

لِنَجْعَلَنَّ لَكُمْ تَذَكُّرًا وَتَعْبِيرًا اذْنًا اَعْيَا

الحمد لله على توفيقه كدرين حمد معدلت مهر شاهجهانی تذکره فروغ بخش گلشن انجمن سخن مسمی به



سبک بنای مصحح انقاسیر الملک والاحیاء محمد صدیق حسن نصیبی دارم اقبال بهنام مولو محمد عبد المجید خان

مطبع همکار واقع در اقبالیه مولیٰ طبع





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوند سراسر ایم نخست  
 تا شود این نامه بنامش در دست  
 نگارین نقش و لفظ ای نگارستان سخن نگار حمد نقش نگار سیت که نقش و  
 نگار رنگارنگ بدیع بر صفحه ایجاد و تکوین نوشته قلم قدرت اوست  
 و تمایل و شباهت گوناگون خست و در کارستان تشبیه و تلویح بسته  
 دست صنعت او آرزو رنگ مانی که بر بابا و قلوب زمین عشرت کند همگش  
 نشان نمیدهند کرده است از نظر انداخته رنگ بران کارخانه اش  
 و آرزو رنگ بر او که زیر طلسم سپهر نیگون بتکده همگش در کف نهان می خند  
 خاکه است روی کرده نگار طراز آن کارخانه اش ریا چین گلزار نگارستان  
 بروایح طیبه دلکش اشک فغاننده از بار قلوب افسرده و غمناک دل شاخسار  
 گلستانش تنغات مسجع جانفزار منده و مری و حافی در قلوب مرده  
 زین نقش بیستاکه در یکد صیقل میابد شده هرده هزار عالم ز کلب صنع او پیدا  
 بود نقش نگارش صل و نقش و گران خوش چه فرعی کان نه اربوبستی باطل خود صلا





در وشتترین شعله جان نثار شمع انجمن سرخوشان نشسته سخن لمعه نعت  
 مصباح مشکوٰۃ رسالتی است که افشارت این شبستان تیره خاکه آن  
 بفروغی از مشعل طلمت ضلالت سوز هدایت اوست و انارت تیرگیهای  
 کاشانه قلوب تیره درونان بشعاعی از چراغ مهر افروز ولایت او آوار  
 لطف و مهرش را با تیره روزی تیره رویان موالف معامله ماه انور بار  
 تار و نوار غضب و مهرش را در خرمن سوزی شعله زادگان مخالف کار  
 آتش و شر را با پنبه زار آتالش برق فرق منورش نیر اعظم در حجاب  
 سحاب کا امربون القدیم و از لمعان سنان انگشتان درخشانش حرم  
 بدر کامل و دینیم را با سع

شمع عالم ز نور ز آتش روشن      برفق عدم سایه اوسایه فکن  
 بر غنچه دلی که بر تومی ز مهرش      در سینه او و مید صبح گلشن  
 اللهم صل وسلم و بارک علی خیر الخلائق و الوری سیدنا و  
 مولانا محمد المصطفی و علی آله بدو الدجی و اصحابه نجوم الهدی  
 بعد ازین نابلد کوی فضائل شاتین محمد مظفر حسین تخلص به صبا  
 این عالم معالمن خفی و جلی مولوی محمد یوسف علی خلف الصدق مولانا حاج  
 التقی مولوی محمد یعقوب علی گوپاموی افاض علیهم الفیاض العلی شایب  
 فیضه الابدی و الازی بر ضمائر باب بصائر عرضه مید به که درین زمان  
 فرخی اوان صحیفه شمع انجمن حضرت دارامی ز من افضل فضلاء عظام علم  
 علما کر ام و او گستره هنر پرور که تراکم صفات فاضله در ذات فیض آتیش  
 از مجموع اذیه بر شهد او فروز از جم لغوت کامله پر وجود ضیاء نورش از اودحام  
 فراش گرد شمع اکثر جناب مستطاب معالی القاب نواب و الاحاجه





امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر ادا  
 بعز و الاقبال و صان بحایه معدله حمی یو پال من علمیه انقص و الزوال  
 در ساله نگارستان سخن طرازیده خلعت ارشد و فرزند سید جناب  
 مدوح لقب بستید ابوالخیر نور الحسن خان ملکه الملک الدیان قالمیم  
 الفضل و الاحسان و فسخه صبح گلشن و سیده الفاس برگزیده نفس  
 و آفاق و لد صفه همان حضرت صدیق اکبر مسی سید ابی انصاف  
 علی حسن خان رفاه الله المنان علی ذر و ته کمال نوع الانسان مطالعه نمودم  
 و بر سواد و بیاض هر یک از ان ریده سر و دیده دل کشودم و از نظم و شراین  
 هر سه صفت برای دیدن و دل فوری و سرور می تحبستم و باین شمشه غساله خار طلال از  
 خاطر افسرده می شستم در عین تنزه و تفریح این بساطین طیب اربابین و در دل  
 نصفت منزل گذشت که تراجم و مناظم سخنان دیگر از متقدمین و متاخرین که بید  
 و خامه مؤلفین بسیار این برکنه نامه سواد نام و نشان شان ردش نمکر دیده  
 بجای آنان خالی ست بآ که دامان دیگر تذکرات را ادا و همیشه بهار  
 حال و مقال شان مالی و همچنین تذکار بعضی عناد دل گلشن سخن زمانه حالی  
 که هستند عامی اندراج تراجم و شمار خود و در مؤلفی میجوهند در کتابی  
 بهر گانه بحال مناسبه نشانم و آیه باز و اختصار اذکار و اشعار بعض  
 جلوه افروزان شمع انجمن و صبو جمی کشان صبح گلشن و اکثری از  
 بزم آریان نگارستان سخن عبارت سلیس عاری از تشابه تکلف و لسطی  
 کافی غیر محل و اطنابی و افنی نخل زائل گردانم تا ارباب شوق این مقاله را بخند  
 آن بر سه مذکره و مانند آن موالید شمشه را بافتش اربعه متناسب گردانند  
 هر چند احصای کلی شعر از عالم خارج از افاضه طوق بشری است لکن بحکم مالایک









بمانجا اقامت گزید و ما دوام الحیات بر قول شیخ شیراز هر رب جو نشین و

گذر عمر بسین حاصل گردید ۵

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا زمین مرغ که میخوایم آبروی ترا

آتش قند ماری بر کباب محمد طیر الدین بابر بادشاه بهند وستان آمده

بخدمت و قانع نویسی سه فرازی یافت و در سینه ست و سبعین و شصت

بدر البقا شتافت ۵

از ابل و فاجیری را چه کند کس ابل عینا سیمبری را چه کند کس

تا با غم تو دست در آغوش کرده ایم از هر چه غیر تست فراموش کرده ایم

اظم میرزا محمد صادق ابن میرزا انور بیگ لکهنوی و نظم و تر فارسی مهارت

شایسته داشت و شاگرد میرزا محمد حسن قنیل و مستفید از صحبت قلمی

محمد صادق خان اختر بود ۵

تا بر وز سیه مرگ دل نباشست بقدر ادریش آن زلف چلیپا

اضطراب عجبم در تنه خاک ست امروز تا که یارب بزار من شید نباشست

گهی عتاب و گهی ناز و گه جفا کردی چه گویمت که باین ناتوان چاکری

مگر جواب خط آنست همین بود است که فی شنیدی و فی دیدی نه و اگر

آفر کیوان پاری مجوسی ست نبش بهمن ابن اسفندیار میرسد از علوم

و غنون بهره وافی برداشته و بر ریاضات شافیه و تصفیه باطن و تزکیه نفس

همت گماشته و در عهد فرمانروائی جلال الدین محمد اکبر بادشاه از پارس

بهند رسید و در شهر عظیم آباد معتزل گردید و در سینه سبع و عشرين و الف

بهر هشتاد و پنج سال ازین جهان منتقال نمود ۵

عداوت را پاییزان برتر است که آینه رخ بند و داد و خورست

لایق

حکم

از کیوان





که آرا تو نگرفت محبت او جهان پر تو می از خور چهر او  
 مرا و را جز او کس نیار دوست تو که او در نیاید بگفت و شت خود  
 آوز میسر ز ابراهیم از قزوین مردی رنگین بود  
 بیوده نیست گریه بی اختیار من شاید بگویش آب روان آورده  
 آرام لاصدر را ابن میرزا حبیب اصفهانی و همیشه زاده میر باقر داماد

زان لب بگیر و در با کام میسر این روزی که هست با برام میسر  
 آزاد شاه اصفهانی در عهد نادشاه وفات یافته  
 ای خوش آن دیده که با نظر از منظر دوست و خجش آن جبهه سنوست بخاک در دوست  
 آزاد قزوینی سوزون طبعی از سادات قزوین بود و با  
 داد ادم تو عشوه و من بتودل هستی ستم نوشاد و من از تو نجل  
 بر دادم تو دل ز من من غم تو کردی کردم تو جور و من جمله بجل  
 آزاد محمد آزاد خان کشمیری حاکم دیار کشمیر بود و بهره از علم و فضل  
 داشت و در سنه سابع و تسعین از مایه ثانی عشره جا به گذشت  
 بتی بلوح فرارم خطی نوشته بخونم که این شهید گاه من ست محضش است  
 ز ماه پریش او صا حسن یار نمودم بافتاب نظر کرد و گفت جای کرش است  
 بگفتم از غمت آزاد خون دل خور و اکنون بگفت خنده زان روز مقدرش است  
 آزاد محمد امجد علی ابن شیخ امداد علی از چودهران قصبه گوپا مومضافت بکونه  
 کهنه و برادر عمه زاده نامه نگار ست طبعی نقاد و ذوقی و قادر و در نظم  
 فارسی و اردو زبان شیرین بیانش قند و شکر می بار و سال میلادش  
 هزار و دویصد و شصت و چهار است و هشتم رمضان المبارک تحصیل علوم

بنام

بنام

بنام

بنام

بنام

بنام





بیست و هندی و حساب در مدرسه انگریزی نموده و درین زمان بلازمست  
سرکار ریخته معطر ملک بهوپال بفراغ بال و رفاه حال میگذرانند و مشفق  
فارسی از مولوی محمد حسن حسن بگرامی مینماید اگر چندی دیگر بر همین طریق  
کارش بالا خواهد گرفت

ع

از بسکه وصف بروی خمدار کرده ایم  
سفاکی ترک نکست چه دهم شرح  
از بسکه سوخت بر قیام شبانتم  
در چمن شده ای آنم به نقاب  
بهر سجده که ذکر آن بت عسب ارمی آید  
بوی زلف بت کافر جو گلزار رسد  
چشم بر زلف چه دوزم فی غمخواری دل  
گفتیش چشم کشا سوی من انداز نظر  
سینه ام ترکش دله از گردید هنوز  
آهوی چشم تو تاروی بجو لان آورد  
صنایک شناسیم خط و خال ترا  
کردار از تر پند غم کو بین مرا  
بیکرم کاست بس در غم عشقت ای گل  
نسیم آسانیا و سر و قد در چمن فرستم  
خیال ما بروی گشت شمع پیش آهمن  
به بر زمین ناقوس آسانا له زن فرستم

گردید رشک تیغ صفایان زبان  
از تار نظر بافته چشم تو کفنها  
گشته غبار عرصه محشر را دما  
هر رگ گل شد شمع آفتاب  
ز تار سیج بوی رشته زنار می آید  
گل بر بمن رگ گل رشته زنار شود  
که خودش در خم و پیچ است ز بسا دل  
گفت خواهی گر افزایش بیاری دل  
چون بنجم کلمات ای شش زار دل  
گشت سبج برم آمو همه شیار می دل  
دانه و دام بود بهر گرفتاری دل  
هر که سر گرم نمودش بگرفتاری دل  
از حسد خار چشم و دل غبار شدیم  
گر فتم تنگ در بر سر و از خوشنشین فتم  
که در نورش برون زین ظلمت با کهن فتم  
بستی دیدم خدا یاد آمد و از خوشنشین فتم

ازادی خواجه علی استرآبادی از شعرار سده کار فریدون حسین میرزا بود

ازادی





و میرزا بادی مراعاتهای شایان می نمود و در سنه یکم از مائه عاشر طاهر روست  
از قفس عنصری بال آزادی گشت و روزی میرزا احسانات خود بر ویشش  
بر شمر دوی بر آشفته عرضه داد که چون همگی اوقات و افعال و اقوال مصر  
رضای شماست چندین هفته در برابرش غبار پا در میو است و هماندم  
این رباعی موزون نمود ۵

گفتم بادل که احوال تو بیت  
دل دیده پر آب کرد و بیاگریت  
گفتا که چگونه باشد احوال کس  
کور ابراد دیگری باید زسیت  
آشفته محمد بیگم کیو متوطن شهر سنبل مراد آباد بود بعد کسب علوم سیه  
ملازمت خیر اندیش خان عالمگیری اختیار نمود پایان کار از رفتش برید  
عزت گزید ۵

ز بس تنیده براه تو دیده تارگاه  
زمین بصفحه مطر کشیده میماند  
آشفته میرزا محمد صالح ابن محمد زمان دار و نه تو بچانه رئیس کابل است اصل  
میرزا از هرات و مولدش کابل بود و در شعر بقا سم دیوانه اعتقاد داشت  
و از اداعه زندگی می نمود آخر جنونی بر مزاجش مستولی گشت و در حدود  
سنه ثانی و سبعین از مائه ثانی عشر در گذشت و شیخ نورالعین وقت  
در کابل بادی بر خورده و بجنونش بی برده از دست ۵

عذا کرده اگر چهره پر عتاب کند  
بگردش نگهی عاقل خراب کند  
بیرود دل بس کویتو پنهان از من  
بدگمان گشته ندانم چه عنوان از من  
آشنا مولوی شاه ابوتراب خلف الصدق سید شاه نعمت الله  
که از مشایخ قصبه هیلواری متصل شهر عظیم آباد است جامع فضل و کمال و  
صاحب وجد و حال بود ۵





ناصحا دست جنون کوتاهست  
 یار با پاک گریبان دوستم  
 بخود مغرور چندین چند باشد  
 خدا بین بایشش خود بین چند باشد  
 آصف جابه میرزا ابو الحسن خان دهلوی خلعت ارشد عثمنا والد  
 خواجه غیاث الدین و برادر عینی نور جهان بگیم بود و در سلطنت محمد  
 نورالدین جهانگیر بادشاه دهلوی تا دوازده سال بوزارت مملکت هندوستان  
 و در عهد دارائی محمد شهاب الدین شاه جهان بادشاه تا دوازده سال  
 بوکالت سلطنت هند کله گوشه بر آسمان پیشکست

آصف جابه

یک سبزه بی نمک نبود و تمام هند  
 گویا که هند را بشک آب آلوده اند  
 آصفی بروی این مطلع از وی مروست  
 چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم  
 بخویش گویم و خود را سگت خیال کنم  
 آغاجی میرزا ابو الحسن بخاری از امر اسد اطین آل سامان است و این دو  
 شعر از قصیده همان شیوا بیان

آغاجی

بهراد زگر که شکر بر ف  
 چون کند اندر و می پرواز  
 بهت همچون کبوتران سفید  
 راه گم کردگان در مهیت باز  
 آفتی قریننی از منشیان شاه پهلما سپ صفوی بود و در نکته سخن جاد و خیالها

آفتی

میرزا  
 مگر انما بخش کرد و دوش آن گلزار از  
 که دور می میکنند امر و ز نو بکان باران  
 خوش آن دم که کمال شنایها بمن گفتی  
 که بگذر پیش مردم بعد ازین بپایه و آواز  
 آفرین مولانا شمس الدین شهدی طبعش رنگین و کلامش سحر آواز  
 آفرین است

آفرین

بیانی که خروشان از شکسته کسیت  
 که این صد اصدای جرس مانده





آخرین مهر زین العابدین صفه نامه از رفقای ولی محمد خان عم میرزا الطیف بن بیست  
 آفرید. و در سده خامس و عشرين از نامه ثانی عشر جلد اول آخرت چمورد  
 یکشنبه خبری نیست بقدر و نام که تخته پاره چند می بساط ملقب است  
 آقا بیکه از بزرگان عالیه ریاضات برات بود که پیردخت او سلطان  
 بهادر خان و خود شش بهر ورش اعظم و ارباب نظم توجه می نمود  
 آه از آن دیکه دارد رشته جان تاب نو و ای زان بعلی که هر دم بخورم غنای  
 آقا دوست زنی بود از سبزووار و از علم ادب سر مایه دار  
 بر کج آن مه باین لطف پریشان بگذرد بر که بین کفر زلف او ز ایمان بگذرد  
 آقایی آقا محمد از موزون طبعان خطه نائن مست به پاس  
 خیزید حریفان که ایامی گیریم یاد دوست دمی گوشه باغی گیریم  
 شب تیره و ره دور چه ای گیریم و ز کم شده خویش سه ای گیریم  
 آگاه میشنخ نظر محمد دلموی از راه و رسم شعر و شاعری بخوبی آگاه بود  
 محبت پیگان چون که در کوی دوست آمد و رفتی که بود اکثر از راه دیده بود  
 آگاه لاری منی را ام الم آبادی  
 در آن گاشن که باشد جلوه گر حسن پرورد صغیر عند لیش بود دیوانه بهر آهوی  
 آگاهی حکیم صدر الدین صفه نامه مخاطب بیسج الزمان در ایام شباب  
 بهند وستان رسیده مدخر مریه عزت و ثروت گردیده  
 انمی کل ببل نواز امی شعله پروانه سوخته ذره پروردن پامونزید خوشبید  
 آگاهی خمر اسانی مولد براتی منشاد رزمه منشیان سلطان حسین میرزا مورد  
 انتفات فی ص سلطانی بود و در نظم و نثر شهرت و فراشت  
 عند ربید ادوی امی دل تو هم خوشیست او محال است که از کرده پشیمان باشد

مهر زین العابدین

مهر زین العابدین

مهر زین العابدین

مهر زین العابدین

مهر زین العابدین



توبه کردم که ازین پس غم عالم نخورم

توبه کردم که کرباده خورم غم نخورم

آهنگ اصفهانی بیل خوش آهنگ شاخسار شیوا بیانی است

ای غم بهلم تخم و فاکا شسته

ای یسزنگنه سایه مرا

اجتری دلبوی از ناظمین عهد اکبری ست ارباب ظرافت بوکیل ذنون

مخی طیش میکردند

جان دادم از جدائی جانان بختین چون من جدا میبارد کس از جان بختین

ایده ال اصفهانی عطاری بود بلبل گردنی گردیده دکان بیاد داد و پا بر طاقه

قلندران گدشته سرور پی او نهاد و الیان محبوب بجنور شاه سلیمیل صفوی

از وی نه بان بفرما و کشا دند شاه بجا جرای وی رسیده معذور منش بخت

دوی در سینه شامین و تسمایه در قندار قیقل یامرگ جان داد از دست

بجای بریم جانی که ز جبر او نسوزد

آه محرم و در نیجانه لب نه اند

منکه به جرمه در کوشش نیجانه ام

دشمنی معذورناصح بخوردیهامی

ایم افشل علی بن اکبر علی اصناش از موضع سیکری در ضلع مظفر نگر ست

و با فضل توطن او در بنده شهر و همین جا بیدرسی مدرسه عز امتیاز دارد و مردی ذ

و طبایع ست ازنی کلک قند و شکری بار د

بوقت قتل خون بر جان دارم تیغ میگردد

بکاهش لذتی باید چو دل در عشق شمرگاش

از خرامن توبه در عالم امکان فساد

ز خون آلوده بنابر حلقه های چشم گوهر را

رگ بین در بغل از شوق گیر و نوک شتر را

فتنه بر فتنه شده جان بسر جان فساد

ای

ای

ای

ای



مژده ای مرگ که منشی بجز زودتر کار  
 رخصت ای بیست که نشتر ز کتبان  
 ابراهیم آصف الدوله نواب اسدخان بهادر دلهوی دستور معظم محمد  
 اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و بمجا سن اوصاف نوع انسانی داشت  
 داشت و در عهد شاه عالم بهادر شاه بمنصب وکالت مطلق ترقی نمود  
 و در سنه تسع و عشرين از مایه ثانی عشر عمر نمود و چهار سال بهار جاد و آ  
 شتافت فرزند ارشدش اسمعیل مخاطب بدو افتخار خان بهادر هنگام اوزنگ  
 آرائی محقر سرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان خاتم شاه عالم بهادر شاه خواست  
 که شاهزاده معزالدين را بملک و کن برود و انجا بسلطنت بر دارد و اسدخان  
 ازین اراده باز داشت و بجای فرخ سیر دلالت کرد بادشاه با شیاره  
 سیه حسین خان و عبده اسدخان او را بقتل رسانید اسدخان و ترایخ شهاب  
 گفت

ما گفت شام غریبان باد و چشم خونفش  
 گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود  
 ابراهیم ابن ادیم ابن سلیمان ابن منصور و منشی کنیش ابو اسحق از زمره اولیاء  
 است اول بسلطنت مملکت بلخ قیام داشت تا آنکه جذبه الهی برای تنقیر طبعش  
 از سلطنت ظاهری و تمهید باطنش بولایت حقیقی لطیفه ما از عالم غیب  
 را بگنجت چنانکه روزی در نیکارگاه آهوی بوی گفت که ترا برای نیکار  
 نیا فریده اند و یکبار بر تخت سلطنت نشسته بود که شخصی حمیب رسید گفت  
 بخواجهم درین رباط فرو دایم جواب داد که این بیت سلطنته من است رباط  
 آن شخص پرسید که پیشتر از آن که بود فرمود از آن پدر و جد من و می گفت  
 که همانرا همین صفت دارد که یکی بیه دیگری درآمده قیام نمایند و غایب شد  
 و منشی برستفت خواجگاه آواز پای کسی دریافته پرسید که کیستی پاسخ شنید



که شتر گم گشته خود میجویم فرمود

شتر گم کرده باشی در بیابان  
 نمی جوی ایمنی یا دشتان  
 از انظر من جواب شنیده که از آن عجم نیست که تو خدا را بر تخت سلطنت میجو  
 با تملک ازین وقایع متاثر شده سلطنت گذشت و بجای جوی طریق و معوال الی  
 قدم برداشت و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه استفتاء نمود علوم دینی  
 و باطنی نمود و از صحبت سفیان ثوری فیهما بود و از دست حضرت  
 فیصل عیاض خرقه خلافت پوشید و چند کثرت بچ رفت و در ملک شام است  
 ششم تاجی از اولی سنده آمدی و ستین و مایه از هجرت بجزار رحمت از  
 پیوست و پیروی مزار بود علیه سلام مدفون گشت یزید تیرک از دست  
 بود و در سر با بر سر با انسر ما  
 شد کلاه ندی انسر در بر با

امیر اجم استر ابادی شامی خوش فکر بود

منم خاداه و بحر ای دل شکنجی را  
 بر آورده بنوناب جگر نازک نهالی را  
 امیر اجم ایام ابراهیم از اعیان هرات و وزیر سلطان حسین میز را بود و در  
 احدی و در بین و تسامیه هنگام تسلط از بکان از دست از یکی شربت شهادت  
 چشید تا پنج فوت تشریف و ترجمه دیوان علوی و مناظره مهر و مکتوب از د

با دگر است

در چمن بار چو با آن قد و قامت بخت  
 سر و شست نزد عونی قیامت بخت  
 امیر اجم در چمن بخت نیز اسلیان سنت تاریخ و دانش خلیف پیر پیر و  
 سال و نالتش کو خلیف پیر پیر

من و اندیشه این عشق و گران جرم  
 همه جان بچیدن از من جان این همه نیست  
 در روی که با شمع که به از کونی توشه  
 در روی که به شمع که به از کونی توشه

امیر اجم  
 شتر گم  
 شتر گم



ز خامه قره و ز اشک سرخ بر رخ زرد  
نوشته ام غم دل رنگ بین و حال میر

ابر ایهم بغدادی شیرین مقال بود

نفس برآمد و بر لبش یار هنوز  
رسید جان طلب دل و تظار هنوز

غبار شدن خاکی بر بگذارد وفا  
ز من بر آینه خاطرش غبار هنوز

ابر ایهم بیگ رازی قزلباش بود و در بند رسیده ملازمست عقیقه

جهاگیر خمی بسیار نمود

بیمار ز نیت خط و حال تو بود  
رنگ شکسته زیب جمال تو بود

گویا بر قیاس سر گران بود  
کاشتب دل آرمیده فی داشت

ابر ایهم بیگ شامو بگر بیگ هرات و شاگرد میر نجات بود

ورق ورق دل صد پاره را بیا تو  
بنیر نام خوشست هر چه بود حلقه کشیدم

ابر ایهم حسن بزدی در سینه شلث و عشرین از مایه مادی عشر و فانیست

و

نمی خیم اگر آن غمزه در قلم غلو دارد  
که آن کوسینه چاکم ساخت دستی در قلم دارد

ابر ایهم خلیفه محمد ابر ایهم دیو می پریش از بدخشان بود و خودش در دهنی

در سال سیاه و شانین از مایه یازدهم متولد شده و خرقة خلافت از میر

بیلال الدین حسین بدخشانی گرفته و در شهر لکنو رسیده و بحد مکارم مکر سجد

و خانقاهی بنام توفه تالیست سال در وی آسوده راه آخرت پیورده و با وجود

فی کسب اوی تان شش مضامین عمده میگرد و مثنوی او در بحر مل مسد من پر از

معارف و حقایق است

برم بنامه که ذوق پیام او نیست  
زبان خامه بریدم که نام او نیست

ابر ایهم میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی در نظم و نثر

نوشته ام

نوشته ام

نوشته ام

نوشته ام

نوشته ام

نوشته ام



داشت و با میرزا حسن بیگ این خواجه منظر اسفراینی نزد عشق پیمانخت روز  
بحالت بدلتش معشوق و می چند مسدیدی و سبب برایش فرستاد و  
در رسیدنش این رباعی نوشت

آمد برین قاصد آن سر و دست آورد بهی تا نبود دست تحت  
من هم رخ زرد خود بران مالیم یعنی ز مرض نهاده ام رو به  
اوله سمرقندی موزون طبعی بود که بهزل و مطایبه از اغنیا و عهد فیضها میرود

بر جانش بچیان من عاشق زار منور ناله کرد دست شش دهم دارم منور  
نگر گشت در خواب یزدانیش کرد طمع گفت ای بله بر نشین که بیدار منور  
ای طبع بغلیه تسخر و طرافت چنین تخلص گزید

آتش دوش ز غم در دلم فروخته بود دیده گر آب نمیرخت دلم سوخته بود  
این حسام استر ابادی معاصر شیخ سعدی شیرازی بود و بزرگ است  
قناعت می نمود طبع رسا داشت و جمیع کلام خود طبیعت نمیکشیدت بعد وفات  
تلمذهای وی دیوانی مختصر ترتیب نمودند از آنست

مراد لیست امیر میرزا نخل شکسته بسته تر از طره پریشانش  
زگرید چون قره آب سمرقند شست و شوی بدیده تا چه کند روزگار هجرانش  
این حسام مولانا شمس الدین ساکن قریه جوسف از اعمال قستان بعلم و  
فضل انعام داشت بر کنیز می عاشق شده تمام سربایه زندگانی خود فروخته  
آن را خرید کنیز خانه اش را جبار و بزد و بدید و از مولانا برنجید مولانا سر  
بصحرانها و بختنوع و خشنوع در حضرت و از لب بی منت رجوع نمود شسته  
از غیب بداده هزار دینار بوی بخشید از دست

بیت

بنی  
از حسام

بنی  
از حسام



تا تبسم کنی خلق چه دانست که تو  
وزج یاقوت پر از عقد خریاد است

رباعی

از دست شاه رخ جلی خواهم کرد  
دل آینه ایست چیتله خواهم کرد  
تا یک نفس از عمر درین تن قضیت  
مداحی مر تفضی علی خواهم کرد  
ابن خلیب ایتراج الدین محمد گنجوی یا نیشاپوری ندیم خاص سلطان محمد  
خلف سلطان ملک شاه سلجوقی بود در ماسع

در گنبدی فتاده دیدم ستش  
در پاش فتادم و گرفتم ستش  
امروزان هیچ نمی آرد یاد  
یعنی خبری نیست و لکن ستش  
این عمارت عالمی نامدار تقوی شعارست مولدش خراسان و منشأ طمش  
شیراز بقصد میل بیشتر دست و در سنده شام مایه میر عمارت میانش از

پایا و شتوی ده نامه از وی یادگارست

بیاد عمل تو چشم ز مشک پر گشت  
که این شاز تر الاق سرش در نظر  
سخن ز وصف تو گویم تو را و گردان  
مرانه از تو شکایت ز گردش قمرست  
بنامیگردد و دست خیز این عمار  
بگیرد من و صلش که عمر در گذرست

این معین از سخنوران قدیم راتست و از قصیده او این ابیاتست  
بنام از غم من وحش اگر رسد بگویم  
بسوزد از نفسم مرغ اگر کند پرواز  
مرا چنین که منم لطف او علاج کند  
طیب عام چه داند دوا می بل نباز

این مناسح از خوشش ملا نشان شهر لاهورست رباعی

دل ابرخ خوب تو میل افتادست  
جان دیده بهیبه خست کجاست  
چشم آب زن خاک درت خواهد بود  
گر عمر وفا کند قرار این دواست

ابو اسحاق انجو جمال الدین ابن امیر محمود شاه انجو از سلاطین آل مظفر و جفا

ما

ما

ما

ما

ما



شیخ عبد الله انصاری بود و در خطه سلطنت می نمود از موزونی طبع میل نظم شعرا داشت و در سنه اربع و خمسیین و خمسایه اوتمان و خمسیین و سبعمایه بر دست

امیر مبارز الدین بقتل رسید

آرزو در دل گره اشکانت امش کن  
بسته باز ما امید می خوش لبان

ابو البرکات سمرقندی ذات بابر کاتش صدر حسنات و میرات بود

از حسرت می ساقی پاکشت بسی  
دورست که پروای کسی نیست کسی

ابو بکر از راقی از حکما زمان طغان شاه است رباب

ای گلرخ سرفقامت ای مایه ناز  
بر تون نماز و روز و رنجیت دراز

چندین نماز و روز و تن را گداز  
بر گل نبود روز و بر سر و نماز

ابو حجاب مرغ نومی مداح بهرام شاه غزنوی بود

کردی ایس سجده گر بودی  
خاک آدم ز خاک صحن درش

ابو حامد کرمانی از ارباب معارف بود ربابی

و انفع حقیقت سرت تن پوست بین  
در کسوت پوست جاوه دست بین

هر چیز که آن نشان هست دارد  
یا پر توی روی دوست یا دوست بین

ابو حلیفه از قصبه اسکان من اعمال مرو بود و کتاب علم از معلم ثانی نمود

سغری می بنشین بشادی و نماز  
بر کج نعمتی بچنگ آرس

هر روز بر دشت شتاب کند  
گر تو در خوردنش بزنگ آرس

ابو در عه استر ابادی معاصر و دکی و ملازم امیر خراسان بود

اگر مدولت بار و دکی نیم سپهر  
عجب کمن سخن از و دکی نه کم دهم

هزار یک آن کو پایت از عطا و ملوک  
بمن دمی سخن آید بزا چینه انهم

ن ابو سعید ابو انجیر مولانا فضل الله ابن مولانا ابو انجیر مولانا فضل الله

ابو البرکات

ابو بکر

ابو حجاب

ابو حامد

ابو حلیفه

ابو در عه

ابو سعید



مضاف بدشت خاوران است عارف کامل و سالک واصل بود بدلات  
 شاه افغان مجنون دست ارادت پیشخ ابو الفضل سهرشی داده و از دست شیخ  
 ابوالعباس املی خرقه خلافت پوشیده و از صحبت شیخ ناصرالدین فینما  
 برداشته و ریاضات شاقه کشیده و بمشهاد و چهار سال و چهار ماه و  
 زنده گانی نموده و از جمیع وقت نماز عشا چهارم شعبان مسند تعیین و از  
 باطنی علین منزل گزیده و فاضل محمد صادق خان اختر نوشته که این رباعی  
 وی رخی السعدی برای رده و در چشم مجرب یا فتم رباعی

|                                                                             |                               |
|-----------------------------------------------------------------------------|-------------------------------|
| من دوش دعا کردم و باد آمینا                                                 | تا به شود آن دو چشم باد آمینا |
| چشمان ترا چشم زید خواه رسیده                                                | در دیده بدخواه تو باد آمینا   |
| و این رباعی برای صل عقد مال بخیل بعد از فیه صبح پنج بار اثر عظیم دارد رباعی |                               |
| ای آنکه بمک خوابش باینده تو                                                 | وز دهن شب صبح نماینده تو      |
| کار من بچاره قوی بسته شده                                                   | بکشای خدا یا که کشانیده تو    |
| و توسیع رزق این رباعی چهل و یک بار یا پانزده کرت در و داول و آخر            |                               |
| نیمه شب با وضو عجیب انی صیبه ست رباعی                                       |                               |
| پاکی و منزهی و بهمت است                                                     | کس را نرسد ملک بدین زیبا      |
| خلقان همه خفته اند و در خواب                                                | یارب تو در لطف با بکشانی      |

ایضا

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| غازی ز پی شهادت اندر تک پوت | غافل که شبیه عشق فاضله از دست     |
| فرای قیامت این بان کی ماند  | کان کشته دشمن است و این کشته دوست |

ایضا

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| آمی دلبر عیسے نفسے تر سائے | خواهم که پیش بنده بنده تر سائی |
|----------------------------|--------------------------------|



که اشک ز دیده تر نه شک کنی      که بر لب شکاب من لب ترسانی  
 ابو سعید بر غش از شاخ ساسانه بگشاید      که پیش شهاب الدین  
 سه روی میرسد گویند روزی بادشاه عهد بنجد متشخص رسید به پرسید  
 که حق تعالی را بچه چیز توان جست گفت بیکه چیز برادر را بکش و با حق  
 وزن را طاق ده بادشاه گفت نفیسم فرمود برادر نفس اماره است  
 و مادر زمین وزن دنیا را باست

بیت

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق      جز روی خوشست نیداند زور عشق  
 چند آنکه خست حسن نهد بر حسن      بی پاره دلم عشق نهد بر عشق  
 ابو سعید سلطان ایلخانی ابی سلطان محمد خدا بنده بعمر نه ساله بر تخت  
 سلطنت نشست و در سنه شصت و شصتین و سیعما تیه از یجهان رخت

بیت

بذات پاک فدائی که شاهیم داد      که شادی و غم دنیا پیش من باد  
 منم کمینه خوابان ابو سعید بنام      که کرد کار چنانم شهمنشده دادست  
 ابو سعید بنو بکر از اولاد ابو سعید ابو الخیر قدس سره است  
 از میر روی توانینه جان ساخته اند

بیت

ایو سالیاب جرجانی از منتقدین شعرا در عصر سلطان عمر و امیت بود  
 بتره دل از من بدزدید      ای باب قاضی و بزرگان دزد  
 مزد خواهی که جان من بهی      ای شکفته که دید دزد بزد  
 خون خود را اگر بریزی بر زمین      به که آب روی ریزی در کنار  
 بت پرستیدن به از مردم پرست      پنه گیر و کار بند و گوشش دار

بیت

ابو شکور بنی از قنداری نکست در و دکی اکثر اشعارش تفهیم نموده

بیت



ای گشته من از غم فراوان چو هست سپید شده قامت من ز بار بجران تو پست  
ای شسته من از زوبان تان تو پست خود هیچ کسی بصورت نشان تو پست  
ابو العباس فضل بن عباس بخاری که در علم و فضل سرآمد معاشرین بود  
و بارودکی مکاره و مناظره می نمود بعد انتقال نصر بن احمد سامانی و جلوس  
نوح بن منصور بجایش بر سر پیر فرزان و ان قصیده در تعزیت و تهنیت گفته  
از است

ابو العباس

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| پادشاهی گشت خوب نژاد     | پادشاهی شست فسخ نژاد     |
| زان گشته جهانیان شگین    | زین نشسته زمانیان دل شاد |
| بگره کون بچشم عقل آن کو  | هر چه از با گرفت باز داد |
| گر چراغی ز پیش ما برداشت | باز شمع بجای او نهاده    |

ابو عبد الله

ابو عبد الله محمد بن حنیف از جمیع تابعین بود و عمرش یک صد و بیست  
سال و چهار سال معدود است  
هر کسی و کار خویش و هر کسی باز خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دنیا خویش  
ابو العرفا خواجه خوارزمی که بعضی او را ابو البقا نوشته مولدش قصبه  
اورگنج از اعمال خوارزمست بحاسن صورتی و معنوی انصاف و است  
در سنه خمس و ثلثین و ثمان مائت عالم فانی را گذشت رباب  
ای آنکه توئی حیات جان با تم در وصف تو گرچه عاجز و چیرانم  
بنیائی چشم من توئی منم دانا کی عقل من توئی میرانم

ابو العباس

|                             |      |                            |
|-----------------------------|------|----------------------------|
| ید کرده و عتذار بدتر ز گناه | ایضا | زان رو که درین مست سحر تبا |
| دموی وجود و دعوت و فعل      |      | لا حول ولا قوة الا بالله   |







و شعر سرایه دار بود و با س

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بر تیر که در جبهه افلاک است   | اما بگمشتش این دل صد چاک بود |
| تا چرخ چنین ظالم و دنیا ک بود | آسوده کسی که در تیر خاک بود  |

ایضا

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| گفت که فرد شوم بگوست دیگر      | دل شاد و گمشتش بخود و س     |
| این باد منی همه جز اینجا که نش | درین آب سست بود و بجوی دیگر |

ابو الفضل از فضلای مسمیه و از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود  
 مدتی که کان پری پیکر آید چشم  
 ساخت منزل در دل دیگر نمی آید چشم  
 ابو القاسم صفهانی بن شیخ شهاب الدین از شعرای زمان شاه طهماسب  
 مانی است

|                                                                 |                             |
|-----------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| زبان گشت جان شمع نسان                                           | بناگردان جانت بایر عشق زارت |
| ابو القاسم صفهانی نایب است عیاس میرزا بن فتح علی شاه بادشا      |                             |
| ایران ست و در زمان توجیه شاهزاده بجنگ روس میرزا ابوالقاسم منتظم |                             |
| عساکر شاهی بضمیمه حکومت آذربایجان بود                           |                             |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| نور بهار است بیا تا طرب از سر گیریم | سال نو باز غم کهنه ز دل بر گیریم    |
| سبزه گر باید از آن لعل سلسل بگیریم  | مصطفی از شایده از آن خط معنبر گیریم |
| بس که در کعبه جعفر بیگفت            | از بتی سناه سنی یاده احمر گیریم     |
| بس خطا پند اگر ناده آهوی خطا        | با خطرنشانی شهزاده برابر گیریم      |

ابو القاسم خوانی در خط تعلیق دستی داشت و با س  
 گفت که ز دوریت بغم فراسودم  
 گفت که من از دور دست آسودم  
 گفت که بسی تقصیرم در خدمت  
 گفت که بآن از تو جستی خوشنودم

ابو الفضل

ابو القاسم

ابو القاسم







چشم بآن مست که گردون دون  
 بزهر چوب آورد از کل بر دون  
 بش ابو القاسم کا زرونی که در شمع  
 انجمن تجانس با شمی سمت گکش یافته علم  
 با عمل و صوفی مشرب از تلذذ میز را بیان شیرازی بود و یوانی ششمین  
 سه هزار بیت تخمیناً دارد روزی گزیش بشهری افتاد دید که جمعی کمال  
 زیب و زینت برای کسب هوا میروند پرسید که اینها کیستند گفتند غلامان  
 عمید فرمانروای این شهر اند وی روی بسوی آسمان کرد و خواندست  
 ای که دارند عرش مجید  
 شب چو بر خاست فتن و شکست  
 مایه گریه و زه ام آ ماده نکرد  
 توتو گر خیال تو نه بسا و نقله  
 کرده شد در دم صد از زو از شتاب بخیر  
 ابو القاسم گرگانی از کبراد صوفیه بوده و شیخ ابو سعید ابو اختیار از جیش  
 فیضدار بوده رباعی

من بیا تو منی قدر از تو انم کرد  
 احسان ترا شمار نتوانم کرد  
 گر بر تن من زبان شود هر سر مو  
 یک تنگر تو از همه بزار تو انم کرد  
 ابو القاسم میرزا خلف محسن میرزا دختر زاده شاه عباس خجسته و بعضی  
 علوم و فنون بود و در طب تاسیج داشت ازین پادشاه طلبه سپه صفوی و گاه  
 اورا کور کرد و بعد شش سال نمود حین میل کشتی بپیشش این رباعی موزون

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| شاه از لباس نور عورم کردی      | نمود رباعی                   |
| نسی سال که مداح تو بودم نه سال | وز در گم خود بجورم کردی      |
|                                | این جبهه ام بود که کورم نرسد |

ابو القاسم  
 کمال  
 غلامان  
 عمید  
 فرمانروای  
 این شهر  
 اند  
 روی  
 بسوی  
 آسمان  
 کرد  
 و خواندست  
 ای که  
 دارند  
 عرش  
 مجید  
 شب  
 چو  
 بر  
 خاست  
 فتن  
 و  
 شکست  
 مایه  
 گریه  
 و  
 زه  
 ام  
 آ  
 ماده  
 نکرد  
 توتو  
 گر  
 خیال  
 تو  
 نه  
 بسا  
 و  
 نقله  
 کرده  
 شد  
 در  
 دم  
 صد  
 از  
 زو  
 از  
 شتاب  
 بخیر  
 ابو  
 القاسم  
 گرگانی  
 از  
 کبراد  
 صوفیه  
 بوده  
 و  
 شیخ  
 ابو  
 سعید  
 ابو  
 اختیار  
 از  
 جیش  
 فیضدار  
 بوده  
 رباعی

ابو القاسم



ابو القاسم

ابو القاسم با تلمیذی مدعی بود که خوابیده بود و گفت که در این شب که در این شهر طلوع و مریدان شیخ ابو سعید ابو خیر بود و خوابیده و در آن شب باب بعشق زنی مبتلا شده شبی بود عده و صا شش یی محمود نشسته این رباعی

انشاد نمود

در دیده بجای خواب است مرا      زیرا که بدینت شتاب است مرا  
 که این خواب تا بخوابش نیست      ای خیر آن چه جای خواب است مرا  
 تا که خواب بر او غلبه کرد و معشوقه او را چون بختش خوابیده یافت  
 از وی در گذشت بعد بیداری جز دوست حسرت ساینده نمودی نمود  
 صبح آن که همراه او در خود میبایست شیخ ابو سعید ابو خیر حاضر شد شیخ  
 فرمود تا نیمه شب زردیده بجای خواب است مرا بگفتی اگر بجای خواب  
 آب بیدی چگونه بختی خواب باستم کلام شیخ نوح زرد و بیوش قناد  
 و زن زمان خدمت شیخ افتاد نمود و بدو رج عرفان عروج نمود +  
 ابو القاسم فرانی از شهر ارمه شاه سلیمان مست اکثر در شب از شهر

ابو القاسم

ه

دو چشم پر غم از این عالم با او بود      تا سوخته گفت با هم در نظر استاده بود  
 و رفتن روی او نموده از خون بید      شمع را دیدم که آتش در سرش فدا بود  
 ابو القاسم و عبدالرشید از افتاد شیخ احمد بامست رباعی  
 گفتم که چه در دلت گفت قاسم      گفتم که چه بار دلت گفت کمر  
 گفتم که چه بود کمرست گفت من      گفتم که چه آرد دلمت گفت طغر  
 ابو القاسم و رموی ز سخنوران عصر سلاطین آل ناصر است  
 غم شوم از آنکه بهانت غم بگردد      ای بس عزیز را که جهان کرد خود

ابو القاسم

ابو القاسم



نازیت برین جهان بختی ...  
 ابو نصر فریبی نمی بود و بیع تمام و زمین و ...  
 بهرام شاه والی سیستان بغرت و توقیر سبزی بر و نصیب اصبیان  
 وی دستمال بفال وستان مست در قصیده به سجده بهرام شاه گفته  
 شه نیمروزی و در روز ملکوت  
 درین حرب کاند رقتان نمود  
 جوانی به از عدل و انصاف است  
 ابو نصر محمد بن محمد ترک انارانی ملقب بمعلم ثانی در عمارت اسلام و فلسفیه  
 نظیرش بوجود نیامده و در سینه شمش و اربعین و تلمایه در نواحی عشقین  
 از دست روان بقتل رسید این رباعی بنامش مشهور است  
 آنکه شاه پیر و جوان کردارید  
 از رقی پوشان گنبد دوارید  
 طفلی ز شهادت برادر محبوس است  
 از بهر خلاص ستمت بگمارید  
 ابو الهادی بر روی شاعری عذیبیان بود  
 ز پیام من جوانی شنید قاصد ازو  
 دردم باین تسلی که ندیده ام هنوزش  
 ندانم بکدامی و عده که از نظر شایب  
 بوقت حرف چشمی بام و چشمی بره دار  
 میدان خوب رویان چون براری که گریزند  
 ز دستت برنی آید که یک عاقل بنگار  
 ابو یزید دیرمغنی شهبازی از علماء عظام و شعراء عالی مقام بود و  
 بین المل و سلطان محمود و فنا نوی جمال تعظیم و توقیرش می نمود در قصیده  
 دوست

ما...

ما...

ما...

ما...

ما...

صواب کرد که پیداکرد و جهان ...  
 و اگر نه هر دو جهان را کف بجشیدی  
 اما یک سعد زنگی بادشاه شیراز مدوح شیخ سعدی شیرازی است



میسلی سخن سنجی داشت

در رزم چو ایشیم و در رزم چو موم  
بر دست مبارکیم و بر دشمن شوم  
از حضرت مایزند انصاف بشام  
وز بهیبت مایزند ز نهار بر دم  
اثر و ماندی متعلق با خلاق حمیده و متعلق بقدر و قناعت بود  
از عافیت مسد خطی همچو شکتاب  
یعنی که شاید بنیله تحویل آفتاب  
اثر می باشد می که اثر بنین سپاگری کسب وجه معاش کردی به  
بغیر ترغم آن می باشد که بی تو مبادا  
بمیرم و تو ز عالم خبرند آشتی باشد  
ایشیر ابو عمرو اشیرالدین مفضل بن عباس اهری از حکماء اسلام بود در علم  
حکمت کتب بسیار مثل کشف و مقصول و زبدة و تبیان و هدایه الحکمة  
تصنیف نموده و براجاء مشاغل عهد و وزارت سلطان طغرل بن  
ارسلان شاه سلجوقی می پرداختند بعد شهادت سلطان بر جان خود  
ترسیده بتغییر بیست چنان بدرفت که کسلی را شناخت و در وقت سفر

این رباعی موزون کرد

مسکین دل من چو محرم از نیت  
واندر نفس جهان هم آواز نیت  
در سایه زلف بروی که شد  
تاریک شبی بود کشف باز نیت  
ایشیر مولانا اشیرالدین بخاری از باب فضل و کمال بود رباعی  
گر باز اشیر تو به کردی و شکست  
زان گونه که مرغی بگرفت و محبت  
چون مرغی از که جهان بپایست  
هشیا کجا توان شدن نا شده  
ایشیر محمد میرزا خان بن میرزا ابوزریک خان لکنوی ساکن محله محمود نگر  
از دواستان اختر بود و در اواسط مایه ثالث عشر ازین جهان طلت نمود  
خوهم حوال دل خویش دهر پرسم  
تا بقیام شود آماده مکر پرسم

در رزم چو ایشیم و در رزم چو موم

از حضرت مایزند انصاف بشام

اثر و ماندی متعلق با خلاق حمیده و متعلق بقدر و قناعت بود



## اجابت سندی شاعر خوش فکر است

نامہ فی کہ کشاد دل تنگ است اینجا  
 بی تو ام زمرہ مال خد تنگ است اینجا  
 مقلد مزاجی مکن ای شک و انش  
 چون گرد بدین منشین آید انش  
 اجر کی دیوانہ بخی در عهد جاگیر می بسند وستان رسید و آزادانه گردش

ے نمود

نوشت یک نامہ لبویم روان کرد  
 قاصد نیافت یا رقم از من بیع  
 اجل شاه محمد اجل آبادی از مقر بان بارگاه الهی بود ولادت با سعادت  
 وی شب پخشینه یازدهم شوال سنہ احدی و ستین و مایہ و الف است  
 و وفاتش غرہ ذی الحجہ سنہ ست و شصتین و مائتین و الف بعمر ثمان و

و نہ سال

بود خموشی حیرت ترانہ دل ما  
 بد چگونہ بگوشتش فسانہ دل ما  
 آئینہ خانہ بود پرینا گشته است  
 روی نا دیدنی مردم دنیا دیدم  
 کہ دو دہینہ باشد سایہ گستر مرزا من

شیخ علی بن ابیجی این رباعی خود بخندست وی فرستاد رباعی  
 دیدیم سواد بند حیرت زار است  
 روز کہ دمہ چو شام بحر ان تار است  
 بسته ست بکار ہمہ شان بہت گره  
 اینجا گرو کشادہ در شلواری است

شاد در جوابش نوشت رباعی

صبح طب بہند چو روی یار است  
 شام خوش او چو کاکل دلدار است  
 اینجا است کشادہ صدر مرزا درین  
 جز یک گریہ کہ بستہ شد است  
 اجل واس دلوئی تو مشش کمتر می دوست داشت میرزا عبد الغنی قبول



در ششین خند من سپید است

ندیدم هیچ جا در جلوه آن بی نشان  
ز حسنش شش هفت بهر یزد و جالین  
حسن بگریز نمیگزاشتی از سادات  
بلگرام بود و تا هشتاد سال زنده  
نمود

۱۲۱

ای آب بقدر نظر از لعل تو را  
گذر که آتش نه بهیریم نه ارا  
در پیش نظر عشق کند اردو جهان  
داشت که بود تو تناسل و لیا  
تو منم زان کف چرخ اهرم  
دستهای چو خنای خوارم  
پرسی از من که گرامی خواست  
از دولت پرس که ایچم  
حسن شیخ علامه حسین اکبر آبادی خلیف شاه صفی در آبادی بر پشت  
خط فسی بخوبی می نوشت و بعد سبب و چه رسال در سینه قشع و ششین  
از پایه نالت عشر سبیل زنده گانی در نوشت

۱۲۲

باری رنگ حسا باشد زبانم در دهان  
تا گزیدم زان کجا بین کف و زبان  
در کف دست چون تصویر زشت آینه  
میکن رنگ حسا فی زانایان زشت  
ان حسا خوات ساری که بیکارستان اورا میزدن نوشته در ششین گوی  
کمال است و به ششین خیر و ششین فال اند و دست

۱۲۳

در ششین نام جز عشق نروید  
ز خاک که خیزد با تم نروید  
بهر اسل و دل بجا سل من  
گیا با اسیر ساد هم نروید  
احقر با لیرای ایسه را در پورن مل از کایتمانی که نروید  
در بیان من و او با و صبا نروید  
فنا کرد که درت زبان به نروید  
کز یونان در به نروید  
که به دست کف دست کافین و نروید  
از حق زینت منی را هم نروید  
از حق زینت منی را هم نروید

۱۲۴

۱۲۵



بنا بر من خستیار نمود طبعی رنگین داشت و از صحبت ارباب کمال فیض ما برسد

۵

در سر آن زلف رخ بدارند اریم  
 باز نمی نیرنگه سبزه خطایم  
 با سنبلی و گل بهج سر و کارند اریم  
 ما چاره بجز در هم زنگارند اریم  
 احقر را و دیار را آباد می بخت  
 منشئی بلوک چند این منشئی سورج بهمان ست  
 بزرگانش قانوق که می پرگنه سکنه در متعلق بآله آباد بودند منشئی رنجور را  
 خدمت و قانوق انانیشا فرجه و منشئی کول را ممولت طلسمات خیال به  
 مای او سینه پنهانی بلوک چند پرش و بیکار خیمه شاه بادشاه از مهران  
 خاصه شریف بود و این منشئی را مایل بهات خود توطن شهر آله آباد اختیار نمود  
 و مدتی در نوکری سرتا را تکریمی او را و عدالت دیوانی مبارس و بعد از آن  
 در محله زبیدی یعنی سفارست مدتی بسر برد و آخر کار بشوق یزدان پرست  
 ترک نوکری نموده بر پیشین که عبارت از وایفقه بلا مشروط خدمت ستاد اعیان  
 قناعت نمود و در ظاهر و شرفا رسی مهارت داشت و قاضی محمد صادق خان ختیار  
 دوست صادق می نگاشت

دوست صادق می نگاشت

مرا از جوهرش که ز دل فریاد آید  
 رفیقی به شتم فریاد هر دم یادمی آید  
 باینکه که لب رسیده باشد  
 پدیدست که بجز دیده باشد  
 زین حیرت جفا که از تو دیرم  
 چشمی بخند اندیشه باشد  
 ز دل که ز عشق مشتاد گردند  
 در گنج غنم آرمیده باشد  
 زلف تو همچو شانه جاک جاک کرد  
 ناکوش کرد و قنیه شبهای تار من

احقر شیخ غلام حیلانی این مولوی قدرت الله متوطن قصبه گوند داره  
 متعلق قصبه گوند داره است

۵



و اگر تشب از مستی می بند قبارا  
تا باز کشاید گره خاطر ما را  
تو خسار تو شد احقر نه نیست بقدر  
ماه را بسیار دیدن عقل نائل مسکینه

احقر کشمیری بنیه میزاد ارباب بیگ جو یا ست رباعی  
یا شاه نجف نه سیم و ز میخو ارم  
خواهم که شود من بن کرب و بلا  
فی لعل نه یا قوت و گهر منجو ارم  
از برد و جهان همین قدر منجو ارم

احقر میر سید محمد از واصلان کامل و کاملان و اصل شهر کاپی است  
در علم حدیث و فقه شاکر دو و در طریقت مرید شیخ جمال اویلیا از مشایخ  
کوثره جهان آباد بود و سلسله ارادت شیخ محمد فضل اله آبادی بسید ممدوح  
میرسد این شعر از کلام سید است

چنان عشق مراست و یخبر کردند  
که گرسه م بود دستیم ز سر نرود  
احمد گلرامی فرزند میر عبد الله بگرامی و از رفقای نواب صفدر جنگ  
وزیر الممالک بود و در محاربه صفدر جنگ با ابدالی در یاسی سنج زخم  
نگه بند وق ازین عالم حلت نمود رباعی

این بند بونی ادب که نامجو است  
دانم که متاع کاسه بازار است  
یا از دو جهان لب ز او را آزاد  
یا پیش نظر دار اگر در کار است  
احمد ترک از ارباب عرفان بود

و از تیغ تو این رنگ تغافل شد  
بعد مردن احمد ممدوح فیروزه شود  
احمد خان اسفندی از میرزایان دفتر سلطانی بود و چند روز وزارت  
پایه اش افزود

در حقیقت مندی خوب پایان نیست  
قار باشد بهتر از گل بر دیوار ما  
احمد خان کابلی در شعر سلیقه نیکو داشت رباعی



دنیا که دمی نیست قرار اندر وستی است ز نیتی شمار اندر و

دنیا طلبان بیعت را اندر و چون کاغذ سوخته شر را اندر و

احمد خواجه عبدالمدد بلوی معروف بخواجه خور و خلف الصدق خواجه

باقی بالمدفون می ست فصوص الحکم و فتوحات مکیه از برداشت و حواشی

لطیفه بر آن نگاشت بکمال آزادی زندگانی می نمود و از استماع سماع و معاینه

صوفیان محتره ز نبود

که گیرید و که خندید و که افتم و که خندید آموخته ام وستی از دلبرستانه

احمد درویش احمد خوانساری فقیه مشرب افلاس دوست بود رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد بیگانه با بل کجای می ترسد

هر کس که ببادشاه نزدیکترست البته که بیشتر ز ما می ترسد

احمد شیخ احمد مینی شمرانی ابن محمد تقی ابن علی ابن ابراهیم انصاری است

ولادتش سبت و یکم ماه رمضان سنه مائتین و الف و رنبد رحدیده بود

و اقتساب علوم ادبیه از شیخ محسن بن عیسی نجفی و شیخ بهاء الدین ابن

قاضی حسن جبل عاملی و فقه شافعیه از فقیه علی بن یحیی عقیق یمنی و سید

زین العابدین ابن علوی مدنی و فقه شیعیه از والد خود نمود و بعد ورود

کلمه شرح شمسیه قطبیه و شرح نخبه الفکر از مولوی سید حیدر علی راهپوری

خواند و علم ادب نظیرش در هندوستان از دیار عرب نیامده و در ملک هند

از گدته و گدشته و بنارس و حیدرآباد و بهوپال و ممبئی بر جا که رسیده

رو ساداتی تعظیم و توقیرش کوشیده پایان عمر در شهر بونا نوزدهم ربیع الاول

سنه سن و حسین از مایه ثلث عشر از نیمه ان فانی رحلت گزید شیخ محمد عباس

رفعت فرزند رشید دوست که ترجمه اش در شمع و نجمین و صبیح کاشن ثبت

۹۰

۹۱

۹۲



گردیده و تصانیف لطیفه و می که عجب العجایب و نفیحه الیمن و ریخته الادیان  
و منیج البیان الشافی فی علمی العروض و القوافی و بحر النفائس و خواص تفریح  
و جواهر و قافی شرح بابت سعاد و غیذ لک باشد بین الانامه متداول است  
کماهی توجه شعر فارسی جویمینه و تاج محمد و تاج انچه که در بطی و اتناهی شست و قتیاب  
عالم کتاب این شعاری نامش کتاب شسته

و نور و زمی و زید اندر ز  
ناله های بیل فصل بهار  
من بهیران که رگه بندار  
بی جالش این بهار و شربت  
و این است شعر و حق قافیه اخترا و زون کرده است

شیما از برای حیات طهر من  
چو اختر ادران انجم به بیت  
منور کن نور طلعت خود  
گذاشتن جانب بستان غویان  
بگو ای بهتاج جان لالان  
دو چشمه احمدت ای کون جهان

احمد صرافت اصفهانی صرافت نفوذ و انفا و من سنی  
خیال منسلان البته مست  
خیال آنکه تر و در و در سست

احمد غزالی برادر حجت الاسلام و امیر اهل حق صاحب و حیدر العلوم مست از غزالی  
کمال بوده و نسبت ارادت بشیخ ابو بکر استاج و زرت نموده و در سینه سالیع  
عشر از مایه ساد و در شمه قز وین جوایز حجت ایزدی میوست و کتاب  
سوانح و رسایل تصوف و زوی جلی در کینه و لطیف است

و بهر چه به یزد و آن سبزه  
زیر که تو نمده من شدی و رویدار  
آفتا که در بو علم مسید مدار  
توزنگ خزن در می و من یکتا

احمد غزالی  
برادر حجت الاسلام  
و امیر اهل حق  
صاحب و حیدر العلوم  
مست از غزالی



بر روز باندوده دلم شاد و ترسے رباعی و جور و جفا نمودن او ستا تر  
چند که ترا ببا شقی باده ترم

احمد قزوینی از معاصرین تولدت افتاب عتاب بود و در زمان بانی  
چهل سال عمر داشت و این مطلع از شمس بود است بر قوم مسعودی قیام  
خوش است ان قوم که صاحب نظر اند از عیب کسان غافل و بر خود مکرر

احمد کاشغری از سادات صحیح الذنب است

نیم و ساد و روین بر روز باده دست میو گرفته دریای خم نهاده  
احمد ملا احمد سمرقانی در علم و فضل سرآمد بود و در کاشان بیا  
طلبه علوم اشتغال داشت سال و قاتل شانی و حسین از مایه ناشره است  
از ساقی بامیه دوست

خوشا حال مستی که منصور وار  
ز جامی که ساقی مستیش داد  
بیسر شدش مستی پایدار  
نه دوست رفت و نه از بام نهاد

احمد ملا شیخ احمد شاعری شیرین بیان و نکته دان است  
رفتی دور از تو بوشم از دل ناگرفت  
از من نشاندی دگر بستم بر باور  
بزیلجی کس بینا و آنچه از بیدار

احمد میرک صابکی بیا در محمد میرک صابکی است  
ماتم تو برم زدم و بخود شوم از شوق  
خواهم که این جلیله برم جان ز جدا  
احمد نیشابوری شاعر خوش گفتار عهد شاه اسمعیل صفوی بود و در بگرام  
قحط غنیمت ملک ایران قحط زدگان او را بودند و گوشتش بریان کرده  
آتش جوع خود فروختند

جدا بر شست قوچون تیر تیر تو ام  
بهر زمین که نشینم در نظر تو ام

احمد

احمد

احمد

احمد

احمد

احمد



احول سیستانی و سلطنت اکبر بادشاه بهندرسیده آزادانه زندگانی

مینمود

مرد عهدهت چنان گم شد که بود میکنم  
صبح عید می گذراندم سبے تو  
کار چون باد تمغیت افتاد  
چون برود خانه چشمش شنا کند  
آه درد آلودم از دلها مخزون میرم  
من خون شهیدان شهادت که عشقم  
داویم بهم صلح شب جمعه می را

گر کسی گوید که یوسف رازی نجاتیست  
که بروزم شب با تم بگرست  
زخم زده خند و مرم بگرست  
طوفان موج گریه من اقتدا کنند  
گرد باد حشر تم از خاک مجنون میرم  
تا حشر محال است که از جوش نشینم  
چون عید کنون دیر دفع مضایم

احیا ملا محمد بن بهرت پوری پدرش اصفهانی ماهر عالم قرآن بود و شهر  
بهرت پور رسیده بذریعہ این فن و حضور والی انجا قبولی بهرسانید و  
احیا با انجا پسر بنده نور نهاد و از علوم رسمیه بهره برداشت و بعد وفات  
والد خود در قریح آباد رفاقت منتظم الدوله حکیم مہار بیجان بہادر رخت نمود  
و در سنہ ثانی و اربعین از مائتہ ثلث عشر انجمن گرویدہ در آفتاب کتاب  
از اشعارش جز این قطعه تا پنج و قات محبوب منتظم الدوله شعری دیگر نیست

قطعه

آه از کینہ فاطمہ بلقیس روزگار  
چون اربعی زماقت غیبی شنید  
امی شاه کو شفت ز عطای غمیر تو  
چون کرد عرض حاجت و آورد البجا  
آمد روشن لقب حیرت بر بگفت

کز مرگ ناگشت همه خلق از دست  
بر بست بار طاعت و میگفت از  
دارم مہر عفو گناہان با ساحت  
بر درگاہ امام کہ ناگہ ز بر طرف  
کامی گشته جوار علی بن ابی طالب



احیاتونیز سال وفاتش عیان گوی  
 پروا چه از گناه که شد بفرست شخص  
 ن احیایه با ششم هجری که در صفهان با کتاب کلمات مکتبه همدانی  
 بهرسانیده از آشنایان شیخ محمد علی حنین لایحی بود و در سنه ست  
 و تائید و تأیید و الف به ارباقا نقل نمود

حمایه کشیدیم بجای قدح می  
 ویران شود آن شهر که بخت نداشت  
 برهید آنکه شاید یک دست بنیم خوب  
 دوش تنهایی بعد فسانه آمد و خوب

### رباعی

در کوردلی اگر چه بی انبازم  
 جمله چشمم براه لطفش بازم  
 بر من بخت رت مندر گرمورم  
 من ساخته صنع سلیمان سازم  
 اختراعی دلیلی بر اختراع مضامین بدیه قدرتی داشت  
 چشم تا برسم زخم انجام شد آن عمر  
 طی شد این ره آنچنان کا و از پایم  
 اختر قاضی محمد صادق خان از اعیان شهر موگلی بود و موگلی شهر سیست  
 کنار دریای گنگ از دارالاماره کلکته صوب شمال دوازده کوه است  
 دارد و نزد مهندوان بر آبا دیش چهار هزار سال گذشته و اختر از بدو  
 رشد در سر کار انگریزی معظم و محترم مانده و مدتی در سر کار اولین پادشاه  
 فلک اود غازی الدین حمید رشاه زمن عز اختصاص داشت و محاسن  
 بنام نامیش تا بیست نموده و در آخر عمر بدارت خاتم سلاطین اود و اجداد  
 سلطان عالم تصمیمی نوافی برداشته در اجتماع اکثر فضائل نوع انسانی  
 و صفت عالم کشنای از معاصرین گوئی تفرد میر بود و در جمله علوم عموماً  
 و در علم ادب عجم و عرب و فنون کیمیا و سیمیا و همیا و صفا و ماهر بود  
 و نظر و شرفایسی کمال لطف و پاکیزگی نشا مینمود بعد انقضای تقیه شورش

فانی

فانی

فانی



و فساد افواج انگلشیه که در سنه ثلث و سبعین از مائه ثلث عشر بر پا  
 شده قیام بیت الحکومه لکنو گزید و هانجا پیوند زمین گردید تصانیف  
 کثیره از وی باقی مانده از انجمله الواع التورفی و جوه المنثور است که عبا  
 فصیح و مضامین لطیفه اش دل و دیده ارباب بصیرت را نوری و سرور  
 می بخشد و گرفتار عالم کتاب تذکره شعرا و فارسی بقدر چهار هزار و  
 دوصد و شصت و چهار سخنوران که الی الان باین جامعیت و لطافت و  
 بلاغت کتابی درین فن زیب تالیف نیافته تاریخ ابتداء تالیفش <sup>السنه</sup> مساح  
 است و در بعضی حواشی آن بخط مؤلف و بخاتم مبینه اش که بجاک و  
 اصلاح مؤلفش مزین است تاریخ ختم سنه یک هزار و دوصد و شصت  
 نه از هجرت خیر الانام علیه الصلوٰه والسلام گاشته هر چند ترجمه این  
 فرخنده اختر و بعضی شعراش در شمع انجمن روشن شده لکن درینجا نقل  
 اندکی از سخنان موزونش از کتاب عالمناز <sup>است</sup> نخواهیم

آهی جذبه شوقی که از هستی کشد را  
 ز میثاری بسیر عالم مستی کشد مار  
 لکنه حسنت روکش یوسف نیز گماشت شوق زینا

زلف درازت قصه مجنون خطب یا هست نامه لبلا  
 قامت رعنا سرو خرامان عارض تاجان مهر درخشان

شکر مرگان غارت ایمان ز گیس مست ساغر صبا

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| عکس رویش جلوه چشم پرآبم کرده است      | خانه اندر برج آبی افتابم کرده است    |
| کی تو انم گرم جا کردن مجفل چون سینه   | گرمی نازکسے پادر کا بم کرده است      |
| اختر این بحر ناک و صفت که پیش از ندگی | حسرت نظاره چشم جا بم کرده است        |
| ز غم دل ستم زده ام لا علاج بود        | از خنده اش ناک چو زده ای به شدن گرفت |



همچو آن کودک که کل و حبیب بان مکنید  
 جانوه کرد قدت کباب می پیدایش  
 مرا غیبت بدل از کاکل جانانه می آید  
 غمخوارم کرد بومرگز دمان ساغری را  
 پریشان ساختن شفته کردن دل ز کف بر  
 زنده باد رخ گلزار آتش بجان خیز  
 گریه از خط صبح حسنت شام شد  
 پریشان تر ز زلف جبین باین دایم  
 بر زمین سویی برویش سویی مسجدم خندان  
 اختر از یار بغفلت چه قدر دور ترلم  
 جلوه ات نخت ز بس نور تجلی در باغ  
 جنت مست این بوستان بخیران لکنو  
 میگردد از دبدب کامل تا کند خود را مال  
 کاهی نظری سویی من از نماز نکردی

زخم شمشیر تو دل در سینه نهان مکنید  
 عکاست افتاد و آینه پری پیدایش  
 که بر رویش بقصد بوسه ستان می آید  
 دمانم عطر پرواز لب جانانه می آید  
 همه آن گیسوی آواره بی نشان می آید  
 شب هجران او چون شمع در کاشانه می آید  
 جان اختر نماند تا با سنی بنموز  
 گلویی نقیب آب تیغ قتی درم  
 دلم بانه کوی یار حال مشک دارم  
 او در غوغاش و باغوش کشیدن نرم  
 بر زمین را گل خورشید دمان میم  
 حور و غلمانند روی گلرغان لکنو  
 از بی طرف کلاه گلرغان لکنو  
 ممنون نگاه غلط انداز نکردی

کرد صید دل من باز بطرز دیگری نرک تا وک نظری

سرکشی ناز فروشی ز حسد اینجبری  
 شایه حوروشی دیر عالی منشی  
 میرزائی روش

کعبه روی بحیرم دل ما جلوه گرس  
 این سبزه تر سبز نگاری بوست رباعی  
 وین غنچه گل رشک بهاری بوست  
 گلچین گل را بچین ز بیدر دیها  
 کان عارض شوخ گلعداری بوست

رباعی



اور ملک کمال عز و جلالی داریم  
گر شاه و وزیر را ایجاہ ست غرور

در بزم حریم قدس راہی داریم  
مانیز ازین نمہ کلاہی داریم

ایضاً

بر جان ز غم عشق تو باری دارم  
حسرت کہ شہید تست بر مرقہ دی

اندر جگر از غمہ فکارس می دارم  
در سینه ز دل لوح مزار می دارم

احتیاج رخواجہ اختیار از خطہ نزادہ من مصافحات خراسان بر خاستہ  
و بعضی اورا از خاک تربت نوشتہ از طرف سلطان حسین میرزا قاضی  
القضاۃ ہرات بود و کتاب قیاسات و مثنوی عدل و داد و مختار الاحکام  
از تصانیف دوست

دو رخ پی عقوبت ما کا فران کم

ما را اگر آتشش جبران نہ آوہند

از حکری لاری شعلہ کھشش برای

احراق سرمایہ پریشانی و آتش باری

رباعی

رفتی و بخون دل سکون می غلطید

بر خاک الم سخت زبون می غلطید

از تیغ جدائی تو رحم است مرا

بر حال تسلی کہ بخون می غلطید

او ہم میرزا محمد ہاشم کہ از خطہ اصغنان سرکشید و در سنہ اربع و شصین

و نائتہ و الف و شش گامہ اف غنہ بقتل رسید

شہید ہشتم قربانی کجائے

شب وصل ست حیرانی کجائے

در صبح سعادت بسته گردید

کشادہ چین پیشانی کجائے

او ہم پیشاپوری سید عالی نسب بود

غمزہ را کہ بتاراج دل بازود

کس با قلم خراب از پی بغیانرود

ترک بازار سر کو تو ام مکان نیست

عہد کردم کہ اگر سر برود یا نرود



محضر کفرست شکایت تو اما چکنم  
 رشک و ردی است که ز دامن بداند  
 ادیب صابر مورانا سید شهاب الدین ابن اسماعیل نرندی ندیم سلطان  
 سنج سبزو بوجیه حکیم خاقانی از معتقدان اوست و حکیم نورانی او را افضل  
 کمال ستوده و سلطان خوارزم شاه در سنه ست و اربعین و خمسایه  
 او را ناحق دست و پا بسته و همچون غرق نمود از قبیله اوست

درین برت نمراد و چیزست لائق  
 شراب مروق رفیق موافق  
 گرازی برت چون روز شد چهره شب  
 یکی آتش افروز چون صبح صبا  
 بیار آن شرابی بیای کی و صافی  
 چو خسار معشوق و چون چشم بست  
 اگر کل برفت و شقائق چه بگفت  
 می کل و آتش گل ست شقائق  
 ز نطق افرود ماند ببل من نیک  
 چو بلبل مدح خداوند ناطق  
 ولی نعم و صد الصدورد و عالم  
 امیر ممالک گزین حسن لائق

ارشاد لاله کندن لال شاه آبادی شاگرد خلیفه عبدالرزاق بمینی  
 شاه آبادی بود و او اسط سنه مایه ثالث عشر رخت مبتقر اصلی خود کشیده  
 بر خیز و برخ زلفت شکمن و شکمن انداز  
 در گردن خورشید قیامت رساند

ارشاد حکیم شغابی خان خلف الصدوق حکیم شافعی خان و طین اصلش بیابان  
 دلی ست و بعد بنکانه احمد شاه ابدالی رخت بدار الاماره کهنه کشیده رخت  
 نواب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود حکیمی حاذق بود و بر بعضی کتب  
 مثل موجز و شایع اسباب و غیر ذلک شروع و حواشی نوشته هشتاد سال  
 عمر مایه و در سنه ثانی از مایه ثالث عشر مبتلای مرض الموت گردید

فرمان تو کردم نشود کم ز تو چیزی  
 گر لطف کنی خسته تنی بیو طینی  
 دل از همه بردار که منصور است  
 خونی بپزه آر که منظور بین است

فای

فای

فای



نومید ازین در بجز ارشد نه کسی نیست  
افتاوه ز چشمان و ز دل دور نیست  
دل را با اختیار تو ما و اگه اشتیم  
بیار را پیش میسی گد اشتیم  
کنون از برق صدمت بود حال اینها  
که آن نا آشنا تر سید و آمد کن من  
ارشد میر غلام علی او زنگ آبادی از مریدان مولانا فخر الدین دهلوی متصف

با خلاق پسندیده بود

عاشقان دیده خود را چینه ساخته اند  
تا بنظاره گلگون به ن ساخته اند  
ارشد در نگارستان سخن از ابدون یابست ارشد گارزونی نوشته و در آفتاب  
عالم تاب بای نسبت ارشد می شیرازی و بقول یعنی گارزونی نگاشته و همین  
یک بیت در هر دو تذکره بنامش در قوم است

ز بجز تلخ شرابی نه داشت ساقی بر  
و گرنه دست قضا و گدومی من بخت  
ارشد می ماوراءالنهری از حکما و دقیقه سنج بود و صدایق السحر در علم بر مع  
از دست رباعی

چشمتی دارم همه پر از صورت دوست  
این دیده مرا خوش است چون دوست  
از دیده و دوست فرق کردن بگویت  
یا دوست بجای دیده یادید خود دوست  
از بحر سید نوروز علی ابن سید شایلی از سادات رضویه معینه نگرام حوالی شهر  
لکهنو بود و بعد از وکالت محکمه مرافعه بنارس سر ملکی داشت و انظم و نیز خود  
بنظر اصلاح قاضی محمد صادق خان اخته میسرانیه و در کمال شباب با خاک  
بنارس برابر گردید

ای بادشت خاک ز گوی نگار با  
بر دور و همچو گل بفتشان بر عزار با  
قرآ و عشق او هر روز نور روز گریه  
شب و روز جهان بر من شب روز گریه  
چسان از هر شنید بر دلبانان با طالع  
بی این سلطنت با بخت فیروز گریه



رفت آن شوخ از برده افسوس  
از هر یکی و روزی بجایه عذر بخشش محلی بود و در محبت سراج ملکات تاج الدین

محمد سعد صرف سخن مینمود از قصیده دوست ...

ای در غم تو گشته مرا چشمه سایشم  
ناخورده می چرب است ترا زخمایم  
خونم بدر گمن که بسیلای بهای خون  
خود میکند برای من اندکنا زخم  
بنا گرفته بجای خونم روزگار  
آری فاندشت کس از دونه زخم  
در دم بوجس عده و آله بطنه گفت  
چیزیکه کس نیافت تو زین زخم

اسحق میرزا محمد سحر از سادات کرام شهریزد و شیخ الاسلام راجی است  
رتبه یحیی چو خورشید از خلائق بآش  
سایه از برای مردم خجاک افتاده است

اسد اسد بر ما پوری بکلا رفت علی نواز خان حاکم بند رسورت عمر

بسر برده

راه سفر و صل تو تا سر شود اسی دست  
پیش از قد خم در ره شوق قد فدا  
ای دل تو برو از بر من کید و قد کش  
رای بسره کوچه آن دلبر هفتاد

اسد اسد معانی از معانی اسی او این معانی این است ...  
ای سر و خرامان ز کد این چنین است  
هر جا که روی جلوه کنان جان من است

اسد اسد الدین از ناظمین بخارا بود

کله کج کرده ای ظالم چه خوش شانه می  
سرهی با قتل من داری که بی رحمانه می  
اسعد سعد الدین سمرقندی حکیمی بود بخاری حرفه رباعی

روئی ل این لشد جز سوی تو نیست  
دل راتن جان بجای یک سوئی تو نیست  
بیایه دل خون شده را وقت مر شک  
از دیده گذر باشد و از روی گوشت

اسعد مولوی سید محمد سعد بر دوانی مستطال الساس دی بیل کاوون جوا



برودان بنگاله ست در علم حدیث و فقه و نظم و شعر فارسی استعداده کامل  
داشت و در صرف و نحو و ستاد قاضی محمد صادق خان اختر بود و در  
ابتدای مایه ثالث عشر ازین عالم انتقال نمود

آلشی از کرم کشای عقد حبس مشکلی  
اسکن ربیده امیر الانشائی شاه عباس ماضی سر بلند می داشت و بیخ  
عالم آرمی عباسی از تالیفات اوست

صد و عده کرد یار و یکی هم وفا کرد  
بر من چه جور بود که آن بی وفا نکرد

### رباعی

ای دل نه شراب حاصل مپوش شو  
وز یاده قرب مست مپوش شو

چند ز دوست بیشتر بیست نماز  
در عرض نیاز کوش و خاموش شو

اسکن منشی محمد اسلم از قاطنین قصبه پنڈ و دششش کردی شهر موگلی از

ملک بنگاله ست در علم ادب و دستکابی داشت در ابتدای مایه ثالث عشر

جهان گذران را گذشت

بیکسی گریه کن شب سرغش اسلم  
که غریبان لبه کوچه جانان جان در

اسمعیل ابن میرزا ابراهیم استرکابودی ست

و دو مساییم با فی بیچ در دودم  
که منی لیم از درد جدائی و مبدوم با هم

اسمعیل ملاج الدین باخرانی سخنوری نکته سنج بود لکن اکثر کلامش بیهوش

### رباعی

در پیش تو چون خوردن غم سوخت  
در جگر غمخیز و هم سودند شست

هر حیل که آدمی تواند کرد آن  
من با تو بگردم ای صتم سودند شست

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا



ای دوست اگر داد کنی و بیریاد  
تن در همه شیوات در خواهم داد  
جانم نشود مگر به یار تو شاد  
روزی که ترانه بینم آن روز مباد  
اسم نامی بیگ فیل رستانی در شاعری سلیقه نیکو داشت رباعی  
از دیدن دیده پای دل فرت بگل  
شد دیده بد دل و دل آفت جان  
اسمی بخاری از رفیقان خان عظم اکبر شاهی بود و در سنه هادی عشر بعد

الاف جاها گزیر بر ناو پیر چمید

بلال عید نسبت دشتی با طاق بر چرخ  
اگر بودی بلال دیگری چو تنه بپوش  
اسمی بروی از شعراء عصر سلطان حسین میرزا بود  
سیکینی جو و جفا مهر و خامی گونی  
تو چها میکنی ای شوخ و چها میکنی  
اسیر ابدال صفهانی بدکان عطاری معیشت می نمود و در سنه شصتین و  
تسعایه طائر وحش از اسیری قفس عنصری بر من الموت یا قتل و قند  
بال ربانی کشود

نظر افکنی به کس مینت نظر نباشد  
شده ام اسیر درد که از آن خبر نباشد  
چه بلاست چشم مست که بیک نظر نباشد  
بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد  
بجا بریم جانی که به حجر او نسوزد  
بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد  
اسیر ترک خلعت قلیح خان ذوالقدر بود و در سنه عشرين و الف و اع  
جهان خانی نمود

بخلق تشنه ام از جوی تیغ آبی نخت  
گمان نبود مرا اینقدر مروت از تو  
اسیر لاهوری مضامین لطیف می بست و در سنه ست و ثمانین و الف  
از قید آب و گل رست در حق دلبر که دست زیر عارض گذارشته خفت و نفس تنگی

این شعرها را  
در کتابخانه  
موزه ملی  
تهران  
ثبت شده است

نا

نا

نا

نا

نا

نا



## بر عذارش گفت

دست زیر رو خود مانده شبی بخوابت  
عافش از نشان آن چرخ افتاد

۱۰۱

اسیری تربتی از سخن سخنان شاه پهلما سپ ماضی است ...

باز ای دل یوانه پسند که فتادی  
ای آهو وحشی بکمند که فتادی

دشوار پسند اند بتان ستم آیین  
زین قوم جفا پیشه پسند که فتادی

اسیری رازی تذکره نویسان را درین اسیری اختلاف است و شمع آیین

سه شخص باین تخلص مذکور اند یکی از آنها اسیر رازی که آنرا تلمیذ حکیم الملک

شمرده و چند شعر بنامش نوشته از انجمله است ...

قاصد قریب بوده و من غافل از یزید  
بمیرد مدعای خود اندر میان دست

دیگر اسیر طهرانی که نامش امیر قاضی خلف قاضی مسعود سیفی حسینی و این

شعر بنامش نگاشته

خوش آن مستی که از میخانه در باز اندازد  
کمی گیرد گریبان دیگری دستار اندازد

و همچنین است درید میضا و در نگارستان سخن شعرا و ل بنام اسیر رازی در قوم

و اتفاق یای نسبت از اسیری بر سهوناسخ محمول است و در افتاب عالم تاب

آورده که اسیری رازی ابوالقاسم مشهور بامیه قاضی خلف قاضی مسعود و

حسینی احمد اکبر بادشاه در بند آمده و او را بعضی طهرانی و بعضی قزوینی نوشته

اند که در آن شهر برای کسب کمال مدتی اقامت داشته و کتاب دستور الدبای

از موافقات اوست و همین برد و شعر از جمله اشعارش شمرده

اسیری طهرانی از خوش خیالان روزگار بود ...

از غیبه کنه شکوه جو آن سیمین آید  
شاید بهواداری او در سخن آید

اسیری محمد حسین خان اصفهانی پرورش دارد و زنگنه مرکار بادشاه بود

۱۰۲

۱۰۳



و اسیری بعد وفات پدر از قید بس برآمده سیاحت اختیار نمود  
سوز دم حسرت یعقوب که حال یوسف گشت مشهور در آفاق و کنعان برید  
در محو بخیلی گفتم

چو مه بر قطع گردون سفره ات را بغیر از قرص نانی برشته نیست  
هر آنکس بشکند آن گرده نمان اگر چه دانه این حدیث نیست  
کنند گرد عوی اعجاز شاید که این معجز کم از شوق القمر نیست

اسیری مقصود کلیه ریز از پنجه کلانان صفهان بود  
برد تو در فکر درمان نباشم دروغ ار گویم مسلمان نباشم  
زکوی خودم راندی و عهد کردم که من بعد در کافرستان نباشم  
اشراق میر محمد باقر داماد صفهانی مخاطب بسید اکمل خلف شمس الدین  
و داماد ملا عبدالعال مجتهد عهد شاه عباس صفوی ازین جهت بداماد شهادت  
یافت در علوم حکمیه دستگامی کامل داشت افق المبین و قبسات ایمان  
و صراط المستقیم از تعانیف اوست و در سنه اربعین اوست و ملثین از  
بایه احادی عشره و نجف اشرف سفر آخرت گزید

دگر ز مهر تی دل بقصد کین من است سپاه فتنه دگر باره در کین من است  
غمی که شادی عالم باخسراج ده سر سلطنتش خاطر حزین من است  
مژگان بخون صید جرمه نمیکند صیاد پیشه که دل از ما گرفته است

رباعی

چشمه دارم چو لعل شیرین بمز آب بنحی دارم چو چشم خسرو بمز خواب  
جسمه دارم چو جان مجنون بمز درد جانم دارم چو زلف یلی بمز تهاب  
ایضا

نای

نای



دل عادت چشم جنگجوی تو گرفت  
جان کرد در نیت سر کویتو گرفت  
گفتم که خط تو جانب من گیر  
آنهم طرف روی نکوی تو گرفت

## رباعی

اشراق دل از غم بنان شاو مکن  
تجانه بر سنگ کعبه آباد مکن  
این دیر فنا رسد آبادی نیست  
رو در ره سیل خانه بنیاد مکن  
اشرف اشرف علیخان دهلوی که بعد خرابی دهلوی بهنگامه احمد شاه ابد  
در بیت اریست که شور حل اقامت اندخت و تذکره شعرای صدر بنام نواز  
اصفت الله و له مبادرتا لیت کرده بذریعه سلام الله خان گذرانید لکن  
این کوشش او بجای نرسید و نرسانید و بعمر بیستاد و پنج سال ازین  
سرای پنج رخت بیرون کشید

طبع بوسه ز لعلش کردم  
لب گزان یار ز محفل برخاست  
اشرف در ویش قاطع  
خوادم که چوب تیر شوم تا تو نگاه  
آن شهوار میشد و میگفت تا قتی  
اشرف درشت میگذرد حتی بخوار  
اشرف کاشی از قمار شعر است و این ابیات از قصیده او  
شه مظفر احمد که لمعه بیغش  
نه ایگانه و یکدانه ماکک تو  
بدان حصار که گرد سیاه تو بخت  
اشرف غنچه ویم اشرف جهانگیر سمنانی ارشد او از و سلطان ابراهیم  
فرمانروای سمنان بود در عمر بخت ساکنی جذبه از جذبات ربانی او را در  
و تن بر بایضت و مجاهده در داد و با امیر سید علی مدانی مقدم بر نایب ده سیر و

آثار

آثار

آثار

آثار



سیاحت نهاد رفته رفته سر به بنگاه کشید و مرد پیشینج علامه را بحق گردید از مکتوبات  
وی که بنام قاضی شهاب الدین دولت آبادی نوشته مترشح است که قاضی  
را با وی ارادتی بود و حضرت اشرف بعد سیر امصار و دیار و موضع کجوه  
از اعمال جو پورا قامت گزید و بعد یک صد و بیست سال بیست و هشتم محرم سنه  
ثمان و ثمانمائه بعد سلطان ابراهیم شرقی بجوار رحمت حق تعالی رسید مزار  
شرفیش که زیارتگاه خلایق است در آنجا بقای متنزه کنار کو لابی لطیف پاکیزه  
واقع شده که دام انظار تماشا نمایان است و اکثر مردم پری زدگان که بدان  
مزار فائز الانوار می و نمازان آسیب یافتند خلاص میشوند کتاب طالع  
اشرفی وی بی ندید قابل دیدست

خوبتر زین دگر نباشد کار  
سیرینه جمال جانان را  
یار خندان رود بجانب یار  
جان سپارد و نگار خندان را

اشرف ملا محمد اشرف از شرفاء عراق بود  
از دور دوری تو مرا تاب تاب نیست  
اشرف میرزا اشرف اصفهانی اصلش از عوب و منشاش ملک ایران

ست رباعی

ماهی که صیامت از جبینش میرخیزد  
چون شاخ شکوفه دیدم از غارتبغ  
مشک از سر زلف عنبریش میرخیزد  
می آمد و گل ز آفتیشش میرخیزد  
اشرفی میر معین الدین حسین سمرقندی از اولاد سید حسین غزنوی مرد  
عاشق مزاج بود و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه زاده آخرت پیوست  
جان ز چشمت امان نمی یابد  
دل ز وصلت نشان نمی یابد  
از لبست بوسه یافتن سهل است  
و هم را بچو مان سنی یابد

ماهی  
ماهی

ماهی



بیرن آبی برین دل در ره بشت که آتش در جهان افکنده بستم

ریاضی

دل بسته و زکاه ریز برق شدن  
 یاشیفه بقای چون برق شدن  
 چون در دهن شناور اند گرد  
 دستی زدن ست و قیامت غرق  
 اشتقاق بستم اشتقاق اند و زنده از جمله منشی قدس حسین عیون خلقت  
 شیخ که بر آمد متوجه آفتاب فیض طالع بلند شده است ترجمه حافظ منشی قدس حسین  
 غریق در باب لغین مذکور خواهد شد آثار رشد و جودت از وجبات اشتقاق  
 پیدا و جوید است در اندک نریختن تعلیم علوم نموده و در علم کفر نریختن توان  
 خود گوشت سبقت داده اند و شعور در سر کار اگر نریختن بسوده باقی معز نام  
 مانده و نهنگ مذکور است این سطور در عقد ملک اود با تمام و انصرام کار و بار  
 ریلوی که عبارت از کرد و ن و خانی است می پردازد و موزونی طبع گاه گاه نظم  
 فارسی وارد و خاطر را متوجه می سازد اگر زمانی برین فن هست گماشت قدم فکر  
 بذرو گوشتش تواند گذشت این دوست از دست

اشفاق

شیر گیسو می مشکین چو مشام رسید  
 برای سلطنت پین مین پیام رسید  
 حق داد و دل زار و ریاش رسید  
 چون حکمت اب سگوش در دماغ رسید  
 اشکاب یزدان سد بیک تو بچی بقلب پیشرو خان شتهار داشت و در عهد  
 محمد که با دوشاه قدم بر زمین نهاد گذشت

تک

بر که خیال آن گل خود را می سیکم  
 دل مسکینه خیال که گل بوی می سیکم  
 اشکی را چه کند آن لال مولدش شهر بر لبی بود و در سر کارشاد او بعد منشی  
 المذکی سر فرازی داشت و مدت العمر در شهر لکهنوبه نمود علوم حکیمه را بخدمت  
 مولانا شاه رفیع الدین استغاده نموده و فنون معقولاتش مستحضر بود و در

لک



سی سال که پیش گذشته که ازین جهان گذشته

ترک عشق تست و دواش لاشکی لکن  
 تو انم تو انم تو انم تو انم تو انم  
 اشهری سیه محیه امجد علی خلعت منشی احمد طایمان ابن منصور علیخان شهرچنگ  
 بست نیا کانش در عهد جهانگیری از وطن خود که شهر ترمذ بود و اردو بندگشته  
 و بجایگزین منصب سر فریزی یافتند و درین حکومت بر طایفه جد و ابش عهد با  
 جلیایه امور بودند و خودش در ریاست بیوپار از عرصه دوازده سال ملازم  
 و بغزت و توقیر نگیزانند طبع سلیم و ذوق مستقیم دارد و دایم خوش زبان قرار  
 دارد و رسائل و کتب مثل حدیثه شایعانی و کلام سیه سلطانیه و از مغان مثنوی  
 و دیوان جمع توانیست. خود هم شایسته نگارش این نامه بال بیت و مثنوی  
 رسیده مگر از استمال تر یک لبان پیران خمیده در مقاطع اکثر اشهری مخلص  
 می آرد و گاهی امجد و فرقانی می نگارد این مخلص ترجمه اوست که خودش و ستاد  
 و این اشعار محاکم است و اوست از انجمله که در آخر ترجمه زبان قلم داده  
 زبان بر بخور می زند صد بوسه بر نطقم  
 سخن حضرت سلامت مینویسد جناب  
 بهین و اثر دنی ختم که از گردون آن امجد  
 ز نسر طائر آمد نسر واقع در جواب ما  
 در مژگان از آن دست قوت خوب چشمم  
 که ناید اشهری در عالم رویا خواب ما

وله از قصیده

چرخ چون سپید ز جیب سیه  
 با بگ اذان ز گنبد خضرا بارسید

اصدا لیت از سادات دلی است

پیر گردید و همان در بندیش آرائی است  
 خنده با صدا لب بود بر ریش از پشته را

اصد قاهده انی از معا صیرن تقی اود صدی است ربا

چندان غم غور که جانت از غم برده  
 چندان غم گیری که چشمت از غم برده

اشهری

اصدا لیت



چندان بشکایتش کاین دانه است نیک از نشود ز رنگ فرهم بر

اصغر سبزواری سخن طرازی مو قرد مذهب بود

بر نجه ساختن کفیدم نیز زیدیم مگر نیک برابر نبود پسته ماء

اصغر سید اصغر علی ابن سید سرفراز علی متخلص مقبول ابن سید بخشش علی

مولد و موطن اب وجد اصغر علی قصیه منبه یا مضافت باله آباد بود و در سرکار

انگریزی بر یکی از آنها بعد ده نامی نهاده واری و تحصیلداری بفراغ بال سر

اوقات می نمود و در صد و اوائل سده ششم از مایه ثلث عشره سید

بخشش علی با فرزند خودش سید سرفراز علی طلب بعضی ارباب فرنگ در

بلده زرسنگ پور از ضلعات کپور سیده بعد ده جلیله سرفرازی یافت

و در همان بلده طرح اقامت انداخت و همین جا سید اصغر علی در سنه ثانی

از عشره ثامن از مایه سیزدهم از کمن خفا یا بعرضه ظهور گشت و بعد سن سیز

در علوم بی و فارسی و هندی و انگریزی بهره کافی برداشت و فن شعر از اول

خود بارت گرفت و بتلاش وجه معاشش دوسه سال است که دارد و اقبال

بهو بال گشت و در اینجا بخدمت اوستا ذمی فرمانروای مملکت سخن مولوی

محمد حسن حسن که ترجمه نافله شان در هیچ گاشن و شمع انجمن مسطور است

ز انوی قلم شکست این چند اشعار از ناتج طبع آن خوش گفتار است

پرسیده در دیار سحر امیر ملا و ما ای هستم ز خویش تنه کن سواد ما

از سو عشق سیم تنی پاک خوشیم اکیران بر بندها نار ما و ما

اصغر سید با لطف کنی سیت بر سرم بیدار و در سیدها تا بیدار ما

از یاد شمیدان نرود و جنبش لعلت لغات یمن میهد مد از تار کفشت

کل کسیت بگلزار بنظره نرودیت پیش نفس آینه اند چنبرها



و نه شورید تا که تا بدید بر زمین رستم  
سیریدای عزیزان روید و شکایت  
چو دیدم شمع پر دانه دارد گرد و جوش  
بست آید نه صغر گوهر خرمون باستان

او ای جلوه نوبت بدید و از خوشی  
اگر و هم دگر در برزم او بگذاشت من  
ز دست او دایمی گشت و از خوشی  
تقی قلب و فسان کرد و در بخون

احمد عمریه علی صغر شیرازی مابرفتن ریاضی بود و رباب  
ز تار که نسبت بهنش عار آید  
این طریقه که با این بنو این کوشش

تسبیح و تنگاب من ز بهمنسار آید  
خواهم که مراد دوست خدیو آید

اصل میرزا و مریخی علی غلظت میر سید علی نه می و معاصر شیخ عزیزین  
مردی قانع و معتدل و واقف علوم ضروری بود  
باز که دو عالمه آتش زده است

اصل میرزا و مریخی علی غلظت میر سید علی نه می و معاصر شیخ عزیزین  
مردی قانع و معتدل و واقف علوم ضروری بود  
شمعی است جمال تو که پروانه دارد

اصل علی و ماوندی که در ابتدا در حال مبتلا رجوع بود از آخر صحت یافته و در

اصل علی و ماوندی که در ابتدا در حال مبتلا رجوع بود از آخر صحت یافته و در

در مشیر از اقامت نمودن

همان جا که در نکات ساقی اصل  
خدا صنیعت اصلی یکپس را  
اصل علی محمدی سابقه سن تحریر حسن تقریر که میبخت داشت

خدا که با و نوش محفل می  
ازین جا که در زمین ساقی ازین می  
که شود بلای جانها بشناسد و این

اصل علی و وطن سالی شش هرات و کویا بشیه بین ترنات بود  
محبتی که در است با تو از ازل  
عینیت جوانی بگرسنه نشین

محبت از ازل است آینه نالی غافل  
که صحبت گل و فصل مبارق است  
که منع کردن زدن زیاده بی است

بهار شد بره ای محسوب بی کایه  
نوامی بابل ایلی کعب محل دارد

سماع و توق و ل و فیان ازین است







کلاه بفرق و کم بر میان و پرده ز سرخ  
برای بردن لبت شکست و بست و کشا  
انگهری از نو زدن طبعان قیاسه است پایان که رمانیا در دماغش جا گرفت  
بر بند در کویچه و باز از یک شست روزی بخانه شقیقی رسیده اندک گلاب بر خود نشا

خوابیده آن خواب در حق دی خواب عدم گردید  
لخت لخت خون جگر بر کوه زلفان کبوتر  
کشتی کشتی بر خور و طوفان طوفان  
اعجاز شیخ محمد عبدالعزیز مخیط با عجاز رقم بن محمد اصلح نایب مولوی محمد  
یوسف سسوانی است لایبی رسا و قدیری فکاک پیاد او شوق سخن از مولوی  
نازش خیر آبادی و منشی میر احمد امیر مینائی لکنوی و منشی کااکا پرشاد و موجد  
لکنوی نموده و بعد بر می سلطنت لکنوی مدتی ملازم سرکار بهوپال مانده با فعل  
در ریاست گوالیار می بود و در خطب تعلیق دستی دارد و بر نظم فارسی  
دارد و در تاریخ کوئی همت می نگارد

از خولیش محو کرد خیال کمر مرا  
نکردن نمود ز خود جنبه مرا  
پاکم چو آب در زکدورت تمام تر  
غم نیست از مخاصمت به گهر مرا  
تب جان بخش تو اعجاز میسجای هست  
کف پات تجلی بر بینای هست  
کیف از بادیه توحید مرا بخشیدند  
قل هو الله مرا قلقل مینای هست  
بر در مسجد رفیق شده بولاک بیا  
گر بشوخی و شنگلی نشیند آن شوق  
قیه باید بتیر و کمان دست بردن  
نکته گرا از زلف بتان سر میکنم  
اعجاز زماند رانی از اعظم دشمنان  
دشمن خواب آمد آن کام دل آرام جان  
صد هزاران بار سودا صرغمه سر میکنم  
باخ چون افتاب بابل شکر نشان

اعجاز

اعجاز

اعجاز



سبیل شکین او بر یا سمن فدا ده بود

بر مثال مادر دانا بدی گنج نیک بیان

اعجاز ملا عیدار رسول از خوش گویان و خوش نویان

دلی بود ...

آواج حسن داد چو سامان فتنه را

شمشیه نیت غمزه در و کمان رسید

چو زلف تو حال دلم گوش کرد

پریشانی خود فراموشش کرد

در گلشن بر روی باغبان دشته نی

که غنم که دلم زدین گل رسید

در شکست غمخ دل ای زلف تنه

تا گل از دنیای نیک رسید در دانه

تا شود سر سبز کجا بر دو از جوش بهار

باغبان تو گل و ما تخم سودا کاشتم

اعظم علی قلیخان اصفهانی فرزند حسین خان امیر لشکر شاه طهماسب بود دیوانه

نشان

قریب دو هزار بیت است

نظر بر دی تو خورشید ناگهان خست

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

گر خاک را بمن مهر جنگ است

عمه پید اکنه جهان تنگ است

در رشته عشق نام حسین اعظم علیخان و شعر اول در کلامش در قوم است و در یمن

بمشش علی قلیخان و بیت کافی در اشعارش مظهر و از افتاب عالم است

ش که این مرد و یکی انه و مولف نشتر عشق و زماش غلط کرده و از اینجا

بسیج کاشن با اشتباه واقع شده که یکی را دو شده

اعظم محمد اعظم شاه خائف از شیه او رنگ زیبای نگیر بادشاه بصفت

سدا طین اقصاف دشته و از عدم و فضل حقی وافی بر دشته بقدر واسط

در باب سخن توحید میگفت و بامیر زاعب القادر بیدار محمد حسین شهرت و میر

محمد زمان را سنج و ناجی سلم سلم و اوقات عینه صحبت میباشست بعد از

پدر و رسنه تا مع عشره از مایه ثانی عشره برابر در بزرگ خود محمد اعظم بهادر شاه

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی

مقابل و مقابل بر خاسته زنده میاور می نخت جان جهان افزین سیر با عی



قدر سخن عظم از دو عالم بیش است  
با خیل خیال باد شده درویش است  
چون مصرع شوخ نیست از زنده عزیز  
یک معنی بیگانه به از صد خویش است  
اغور لوبیک قره العین امام قلینان دالی فارس بود برادرانش  
در عصر شاه صفی او را کور کردند

بگری کی توان بگزاشت کردن بجان  
دورنگی همدان گلهای رعنای بر نمی داند  
اغور لوبیک خلف محمد قلینان بگلزنگی قراباش بود اکتساب علوم از  
خدمت ملا عبد الرزاق کاشانی فی زمانه در شهر قم و مدتی میرزا سید محمدخان مانده  
دالی آید از صدت دنان می نشاند

فنسای بطنم از عشق عالمگیر روشن شد  
ز سبزه جنت خندان بهر شیر روشن شد  
نوامی بلدان آگوش کردی و چمن بکین  
بیا بیلوی شمع و حرفی ز پر و زهره روشن شد  
افغانی رخواجه افغانی رشیرازی

زهی سلطنت گر که ای تو باشم  
زهی پایه گر خاک پی تو باشم  
اگر مایه نوشم بیاید تو نوشم  
اگر زنده باشم برای تو باشم  
ز روز ازل بسته ام عهد پیمان  
که من تا ابد در وفای تو باشم  
افسر خیالی رام و له رام غلام قوم کایتبه متوطن شهر امانده از طمانده  
قاضی محمد صادق خان اخته است و در سنه هزار و دویست و شصت و نه  
بست ساله بود و دلیل جودت طبعش در آن سن و سال این ابیات است  
خدا و اند که احوال وی در زمره احیاست یا اموات

در محفل قریب مرا یاد میکند  
طرز دگر بکشته ایجا و میکند  
افسر که بی تو بر رخ گل بوسه میزند  
مسکین تسلی دل نالها و میکند  
نهان دل قرارم به جانانیکه من دارم  
مستاع خانه ام دزدی نهانیکه من دارم

مناجیه

مناجیه

مناجیه

مناجیه



قرآن من بود رخ فرخت و ذل تو

تفسیر و آیه است بران خط و خال تو

هر ذره آفتاب در آغوش بودی

خاک هزارین شده تا پایاں تو

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعض موالی سلاطین صفویه بود و در

عالمگیری به بند رسیده ترقی نمود

میخواهم که گرد و ناخن من بند دریا

مگر خاری برارم گاه گاهی از کف

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعض موالی سلاطین صفویه بود و در

عالمگیری به بند رسیده ترقی نمود

تفصیل قارو علی نمود اصحح نظره از آخر میگرفت و در عین شباب ازین جهان فرست

تفصیل قارو علی نمود اصحح نظره از آخر میگرفت و در عین شباب ازین جهان فرست

شاهم سیر از زلف پریشان تو آید

بسی طرب از چاک گریبان تو آید

سایمان همه بر هم شود و جمع پیرشان

جمعی که در آن بی سر و سامان تو آید

تاج مرخو رشید شود بر فلک افسر

همی که برون از دل سوزان تو آید

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعض موالی سلاطین صفویه بود و در

عالمگیری به بند رسیده ترقی نمود

چو در غمان تو باشم و نبوت بزرانیم

که دیده ام پس سر بشو برو می تو نیم

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعض موالی سلاطین صفویه بود و در

عالمگیری به بند رسیده ترقی نمود

رویت صفحه صفحه و صفحه آفتاب

موتی طلقه طلقه و هر طلقه مشکنا ب

زین صفحه صفحه صفحه کل شد و رقی رقی

زین صفحه صفحه صفحه کل شد و رقی رقی

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعض موالی سلاطین صفویه بود و در

عالمگیری به بند رسیده ترقی نمود

تو بخانه نواب می سمعانی و ایامه نامم بیا که بود و خوبش حسب طلب مکار

تو بخانه نواب می سمعانی و ایامه نامم بیا که بود و خوبش حسب طلب مکار

انگیزگی در دهر از آنکه کلمه برای قلم زبان رود و در باب فزنگ منصوب

انگیزگی در دهر از آنکه کلمه برای قلم زبان رود و در باب فزنگ منصوب

گشت از دوستان آخرت و ز سلیله قلم اردو و فارسی با خبر کتاب

گشت از دوستان آخرت و ز سلیله قلم اردو و فارسی با خبر کتاب

از پیش منیل و باب و ترجمه گشت از زبان کار و در اوایل مایه شامش

از پیش منیل و باب و ترجمه گشت از زبان کار و در اوایل مایه شامش

عشر طبعش ازین از اوایل است

عشر طبعش ازین از اوایل است



از حال دل زار من او را نه می ست  
ای آه فغان از تو که سحبت اثری ست  
که یکدیگر که نخل قست را بی شکر بشد  
بگویند شایسته سبب نخلان از نظر  
افضل قزوینی از قند فصاحت و بلاغت لب لجه اش را شیرینی ست  
در آبیان که از گل نمود بر خمیزند  
ز داغهای دل اله دود ویر خمیزند  
افضل اروستانی از مساوات طباطبای بود  
فصاحتی سینه من بسکه بر نفس تنگ است  
خوش است حال نخل که در غله و شوق  
بیشینه و او در سینه شیشه و لعل تنگ است  
افضل فضل یکای لایقی بعد جایوفی ملازمه پیرام فغان فغانان بود  
ویران جان من قداس شما  
بسمه دعوی بخون من دارید  
افضل بر که خواجه فضل الدین از اکابر صفات اصفهان بود و قاضی نواز  
اصفحانی و علامه حلبی از شاگردانش بودند  
شعب بر کس پایان میرسد یارب بیدار  
بفرمای قیامت کشته شمشیر عشق تو  
کشدیم و در نخل سانه و در دست بسته  
بروز خشت را شبا خود ابر حرمت را  
چو ز بیم غیر گشتن نتوان کرد کوشش  
آن ملاقم نماید که بی ادب کرم

فانک  
فانک  
فانک

۹۰  
فانک  
فانک  
فانک

رباعی

از خست و ز دل زار کی سخت  
کور حیت شراب و عود را ریخت  
ز نهاد و میکرده ما بر بندید  
کان خرام و ز باز افسار ریخت



رباعی

فضل خوابان اسیر آیم کردند  
 صید عم خود بیک تیر کردند  
 روز طرم بشام غم آوردند  
 در اندک شبهای سیاه کردند  
 فضل تهنائیری همان است که در صبح گاشن بفضیل یابی تی مرقوم شده  
 در آفتاب عالم تابست که وی از مردان عشق پیشه شهر تهنائیر که از دلی بصله  
 چل کرده جانب غرب است بود در وطن خود بعشق بند وزنی مبتلا گردید  
 او بیا رزن برین باجر مطلع شده او را بخانه پدرش که در شهر متهر بود فرستادند  
 فضل بعد بخص بواقع رسید و رخت بتهر کشید و در انجا به کوچه و برزن و بکده  
 و سکن نشان مطلق بطلبید روزی در محلی با او دو چار شهن زن او را شناخته  
 و بعد عایش بی برده گفت شمرست نمی آید که باین پیری نام عشق همچو من نوجوان  
 گیر می با تسماع این کلام متاثر گشته خود را بلباس برهنه و نمود و در بزرگترین  
 معابد متهر که مطاف رجال و نسا را انجا بود بخدمت پریمان آن مقام که صبح و شام  
 سجود زن و مرد میماند با ظهار شوق تعلم علم دین عید و صنام رسید و در آنکس در حلقه  
 با سنفاد و یک در زبان علی شان داشت از جماعه شاگردانش گوی سبقت ربو  
 و در همان نزدیکی او ستادش بمقر اصلی خود شتافت و این ارشد تلامذه را  
 بانشین خود ساخت روزی جوق جوق زن و مرد در آن معبد حاضر شده بعد ادا  
 رسم پرستش بقدر مبعوس این بانشین مستعفی شدند و آن از دحام مشوقه اش  
 خواست که بر بایش سایه فضل او را شناخته متوقف امر کرد بهینکه مکان از زائرین  
 ف ریغ گردید پیش خودش خواند و بر سر و رویش بوسه داد و با ظهار با جواز زبان کشا  
 زن بعد دریافت حقیقت حال تن بوی در داد و بقبول اسلام کردن نهاد فضل  
 او را با خود برداشته به تهنائیر آورد و وزانی با او کامرانی نموده اندرون همان



سال رفت ازین رباط فنا مناظر بیرون برد و کان ذکاب فی سینه شمس وین  
والف از کلام اوست  
شعر صد زخم تمنا بگرما  
شعر تو آور و قیامت بسرا

رباعی

باز رفت تو توده های غنچه چکنم  
با خال تو مشکمانی از فیکر  
تو کا فخر افت کا فودل کا فتر  
من نیم سلمان بست کا فیکر  
افضل سارانی طهرانی از ارباب شیهین زبانی است  
آب باغ حسن تازه شد از جو تبارش  
افضل شاه اعظم ابدادی خافت ارشد شاه بوالعالی بین شد و محمد جمال  
که در حسن و جمال و علم و کمال آیتی بود از آیات ربانی  
تختها از موی سستیه زین العابدین نموده و فبین باطنی از خاندان خود بر بوده  
قاضی اختر که بان بزرگ محبت و مادی داشت بست و چهارم ذیقعه و سینه  
و عشرین و ائستین و الف تایخ و لادنش گاشته از کلام فمین لازم اوست  
خون گرمی است رخت مشرب را  
گویا نشوده اند بجام آفتاب را  
تست مطلوب تو موجود عجب جا هست  
در دل خویش نظر کن که تا شای است  
افضل کرمانی فرزند رشید خواجہ ضیاء الدین کرمانی دستور اعظم و مشیر اعظم سلطان  
حسین میرزا بود

مکملی چشم خود بستم برای دفع آزارش  
خیال دوست اینجا بود پوشید از غبارش  
افغان محمد سلیم خان دلبوی نمیره خانبه مان خان بودی بود  
گر خد ز ما خواسته آهن شوی آئینه باش  
افغان هوتک خان کابل مهتم دفتر خانه زمان شاه ابدالی حاکم کابل بود

فنا  
افضل  
فنا  
فنا

فنا

افغان

فنا



نماشای بهار از طبع شوخ خویشتم دایم  
 ز معنونهایی کهین ساز و برگ صد چمن دایم

۱۰۱

افقر محمد فیض الله آبادی مرید خاص عمر خود شاه محمد فضل محقر الله آبادی بود و  
 سیزدهم ذی قعدة هجری شصت و شش از مائیه ثانی عشر سومی عالم باقی رحلت نمود  
 این شعر گفت و صیاحش ازین عالم رفت

۱۰۲

افقر شب عمر خسر آمد  
 بگذشت شب فسانه خواست  
 افقری محمد کمال الدین دهلوی مرید شاه سید محمد متوطن شده که پسر بود که مشنوی  
 روح در بیان کمال فصاحت موزون نمود

۱۰۳

نایب نیاز وصل آن سببی بالا خوشم  
 چه ماه نو بنده افتاده است انداز اغوشم  
 افندی ملا نور الله اصفهانی در اسد آباد اصفهان مسکن داشت و بلا نیست  
 شاه عباس نامنی بسرمی برد و اولاد بیستی تخلص میکرد

۱۰۴

بناکاتی دمی کز کوی او غم سفر کردم  
 افندی بسکه نالیده ببار بر سر کوش  
 چو پایی خویشتم در بر قدم خاک بیکردم  
 زگریه مردمان دیده را خون در جگر کردم

۱۰۵

یوسف شوق حسنتش دل نکار از ما  
 بشع عشق و طاعت شد از دو کوش  
 توان خورم روز و شب چه بکاهی بایست  
 بگذر از جسم که در قلمز خو نخواه وجود  
 شعله گشت هوا با عت افرونی قم  
 چشم همه ز مخلوق ندانم انی سس  
 افندی اصفهانی فرزند سید صاحب دفتر اصفهان است



زبان  
زبان

|                                                                          |                                  |
|--------------------------------------------------------------------------|----------------------------------|
| که کرد وصل آید از حسابا بخیزد                                            | بمیلنی شمش در دل نشسته           |
| اکبر اوستاد علی اکبر نام ما باشد اصفهانے بود                             | اکبر بد عابر آرد دست             |
| تا دست ترا و را یقین هست                                                 |                                  |
| اکبر پادشاه ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلف الصدق نصیر الدین    |                                  |
| محمد پایون پادشاه دارای ملک هندوستان در سال نه صد و چهل و نه دوم         |                                  |
| ربیع الاول از بطن جمیده بانو یگم که از نسل شیخ احمد جام قدس ستره بوده در |                                  |
| در صوبه شمش به صارا کوٹ متولد گردیده و بعد دو از ده سالگی در صوبه لاہور  |                                  |
| بقسبہ کلانور بر سر سلطنت جلوس فرموده تا پنجاہ و دو سال حکمران بوده       |                                  |
| بعد شصت و پنج سال در از نیم جادی الاخره سنہ اربع عشر بعد الالف از        |                                  |
| تخت شاهی بر تختہ تابوت استراحت نمود تا ریخ و فاتش نیست                   |                                  |
| فوت اکبر شد از قنار آمد                                                  | گشت تا ریخ فوت اکبر شد           |
| و دیگر الف کشید ملاک ز فوت اکبر شاه                                      | این چند شمار از کلام اکبری است   |
| شب نیم گو که بر ورق گل فتاده است                                         | کان قطره ماز ویدہ بیل فتاده است  |
| گریه کردم ز غمت و حجب شالی شد                                            | ریختم خون دل از دیدہ دلم خالی شد |
| دوشینہ بوی میفر و شان                                                    | پمانہ می بزر حسنہ                |
| آنکون ز خمار سر گرانم                                                    | زردا دم و در و سر خریدم          |

رباعی

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| از بار کنه خمیدہ ہشتم چکانہ  | نے راہ بسی نہ کنشتم چکنم   |
| نے در صفت کافرنہ مسلمان بایم | نے لائق دو زخ نہ ہشتم چکنم |

ایضاً

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| من بارہ نم کہ خون شد از دوری او | من بار غم ز دوست مجور سے او |
|---------------------------------|-----------------------------|



در آنکه چرخ نه قوس مسترح است  
 عکسی است نمایان شده از چوری  
 اکبر جبار دقانی شاعر خوش خیال است  
 دوی در هم کشیده تا من  
 بنامک حسن تو حسد مهم با  
 که ترا روز و شب دعا کنم  
 اکبر شاه علی کبر لکهنوی از اولاد خواجه قطب الدین مودود چشتی بود مولدش  
 شهر دینی است ارادت بعم خود شاه پهلان داده و بارشاد و تلقین از مولانا  
 فخر الدین دهلوی قدس سره صاحب حال و حال گشته و در شهر لکهنوی کمال  
 بزرگی اقامت داشت و نواب وزیر الممالک آصف الدوله و نامش میرزا  
 حسن رضا خان اعتقادی نجده تشش داشتند و زمانیکه نواب وزیر با غلام محمد  
 رو سید بقایه و مقالمه برخواست این بزرگ صومعه کون و فساد گذشت  
 گفته علی اکبر در دل گیر که رست  
 عمریست که ما بر در این خانه خرابیم  
 اکبر محمد اکبر خان امیر الدوله خلف عبدالحمید خان دهلوی از ملازمان شاهزاده  
 جهاندار شاه که بر فاققت میرزا خرم نعت شاهزاده در تبارس بود  
 نو گرفتیم بسکه با جو رو بنمای چرخ وون  
 بوسه زان عارض گلگون بدست بچام  
 زین چه وصل گر گللی گاهری و ستادی مرا  
 اکبر محمد اکبر قلمی شاعر خوش گفتار بود  
 خوش بود و طغای شک و بریدم چو جان  
 من بغل بغل گویم او روان روان  
 اکبر محمد اکبر منید اندک نیست این بیت بنامش نوشته اند  
 باه در ساغر و پیانه مبارک باشد  
 صحبت دهر جانانه مبارک باشد  
 و درین قافیه و ردیف مومن رسته آبادی را غنایی لطیف است  
 اکبر نواب مکرم الدوله سید اکبر علیخان بهادر که نسبش به شیخ بهین میر کلال

۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰  
۱۰۰



قدس سره پادشاه بنام علی بن الحنفیه و الشافعی میرسد با سلاطین تیموریه قریب است و است

و بخانوی شاهرزاده جهاندار شاه بود

بی تو در کج نفس روز شمارم چینه  
آه سرد از دل پرورد بر آرم تا چیت  
نظر بسوی من نیم جان نکرد تمام  
تمام کار من آخر و کم نگارست کرد  
شد خاک ریت از من پیشان چون  
سرت کردم ده بر باد این مشت غبار

اگر هم میر عماد الدین قزوینی عماد بیت ابیات بود در پاس  
چشم تو که چشمش مرصاد از چشم  
چشمی ست که چشمها کشاد از چشم  
جز چشم تو چشمها فتاد از چشم

اکسیر میرزا عوین بیک اصفهانی در عهد شاه جهانی بدلی رسیده ملازم در  
شاهی گردیده

تمام عمر نگارم بایم دور فرسود  
چو یار جلوه گر آمد نظر ز یافت

اکسیر میرزا ام الدین دهلوی معلی دبستان بهتدیان بصری برده  
جو پرکارم که آغازم گل انجام می چینه  
اگر صد دور میگردد همان منزل خوشیم

اکسیر میرزا محمد نور برادر میر عسکری اصفهانی که عمر گران مایه بهوس کمیابگری  
صرف نمود

بگانی برایت به از دل ندارم  
اگر عیب این خانه تنگ نباشد  
خورد خون اسلام آن نامسلمان  
به بینید چشمش فرنگی نباشد

اکمل محمد سر بلند خان ابن محمد رمضان خان سپه منصور خان ساکن قصبه  
موسی نکر متعلق ضلع کانپور ست موسی خان برادر منصور خان از وطن خود که در  
کاشغر و فرغانه بود در عهد عالمگیری به بدلی رسیده بچکله داری علاقه کوثر اجان  
ماور گردید و در حوالی کالی قصبه موسی نکر بنام خود آبادان ساخت و خود با جماعه

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده



اعوذ و اقارب خود در آن قصیه نوطن گزید و تا بقای سلطنت هنده بطنا بعد بطرز  
بر فاه و فلاح گزرا نیدند و در حکومت انگریزی بتلاش نوکری سرگردان گردید  
تاریخ ولادت سر طنبه خان اکمل هنده جم جادی الاولی سنه رابع از مایه سیزده  
ست در صفت و نحو و عردش و توانی استعدادی داشت ...  
بلود آرای چمن آشب چو آن بیدار  
شد میسر و صل آن کینه نوکلن چه سود  
دل گرفتار بدان جبهه منسیر کردم  
چشمه ست چو کینه غم قدح بیانی  
خون دل جوش زود زانه زار کمل  
قمری و ببل و سر دگل و پروانه شمع  
الصد قللی از نواچه زادگان بخارا بود که در زمان شاه عباس ماضی در صفهان  
قیام گزید

برگ که از خاک روان آمد و سستی  
نی برگ و نوا ماند و گفت باده پرستی

الهی ای فرزند دینی از نسل یالده بود ...

آرزو دارم از آن محل که با لغات  
ای خوشا حال کسی کو باید از بار لغات

الهی خلیفه سید الدین محمد گیلانی که در بعض اشعار سیدیه تخلص می کرد ...

بقصد و ... می نگره در می من  
نتیجه عجبی داد اسب واری من

آن سایه نباشد که بپای تو نیست و  
سر و سیت سر خویش بپای تو نهاده

الهی آینه زری در عهد بابر با شاه زبان بسخنوری کشاده  
ماه عجب بر و نمود و خاطر م داشت

شکر لند کز غم سی روزم ام آزاد کرد  
الهی محمد حسین از بیل ندیم امیر علی شیر بود و در سنه سبع و شصت و شصت بجواب

و...

و...

و...

و...

و...



الهی نقل نمود تاج المناقب ائمه آنها عشر مصدر بنام شاه اسماعیل صفوی از دولت  
 رفت جان من و رفتار تو از یاد رفت  
 بعد ازین جائه جان چاک زخم و عیش  
 کسی شبهای تهرانی به نشین من نگیرد  
 یا فتم دل را در آن رفت از فروغ برق  
 جز با تشو و شب مار یک توان برد  
 الهی میرزا مهدی تبریزی مدتی تحصیل علوم ادب در صفهان اشتغال داشت  
 و همان جا خست ازین جهان برداشت ازین است که بعضی او را صفهانی گوشت

ای که خاکم را بباد از جلوه نمود داده  
 آنقدر زشت بین که از پیشیت غایب گشته  
 بر سر راهم الهی کمیت پر سید ز غیبه  
 کشته تیغ تن فل زنده نظاره  
 الب خان معروف بالغ خان عظمی مقرب سلطان غیاث الدین از  
 غلامان سلطان ناصرالدین التمش بود که بیاوری طالع بعد وفات مولای خود  
 بجایش اریکه آرای سلطنت بهندوستان گردید

عهد و پیمان و فاذرخ زیبا مطلب  
 صبر و آرام و قرار از دل شیه مطلب  
 من بقلاشی و زندی شده از شدت عشق  
 عفت و زهد و صلاح از من مطلب  
 زلفت بر روی خود نگانده بهین بینه  
 مهر تابنده میان شب بید مطلب  
 الغ بیکیک میرزا از سلاطین اولوالعزم کورکانیه و تصفین حکما مل نفوت  
 انسانی بود و زیج الغ بیکیک منسوب با دست خلفت و می عبد اللطیف  
 میرزا اورا کشته خسرالدنی و الاخرة گردید

هر چند ملک حسن بزرگمین تست  
 شوخی مکن که چشم بدان در کجین تست  
 الفت ابدال ملخی اول از مصاحبان سلطان یعقوب بود بعد وفاتش  
 در کجین تست



شاه طما سپ صفوی ذخیره مباحات انداخت روزی شاه پرسید که در شان  
 زمن کدام شعر گفته گفت **س**

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد  
 شاه فرمود که این خوشامدست وی بدیته عرضه داد **س**

دارم حکایتی و نه جای خوشامدست شاهی منبسطی بعد که هرگز نیامدست  
 هر چند که کار تو درین گنبد گردان جز قد الف بیخ خم و بیخ ندارد  
 امروز مکن تکیه برین حرف که فردا معلوم گردد که الف بیخ ندارد  
 چون الف چیزی ندارم در جهان تا بدست آرم تدر و خوشنوا م  
 اسی درینا کاشک ب بودی تا یکی در زیر من بودی مدام  
 الفت او جاگزین قوم کایت متوسل ملازمان نواب مهابت جنگ مظم  
 بنگاه بود **س**

گشت گل جام شرافت شد درین میل کباب کیست یارب درین امروز همان به  
 در آمد شام غم در سینه حسرت نام نهاد ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوا  
 الفت پیر محمد جوینوری طبعش سخن سخن مالموت بود **س**  
 نه خال عنبرین پیشه بران خیار در پیش ز داغ سینه ام نکستی بر آئینه زویش  
 نشسته اسی شانه تازی از گیسوی ریشه جانهای مشتاقان بود بر موی  
 الفت میرزا غلام محمد برلاس ساکن کلانور مضامین بلاهور مردی عاشق مزاج  
 بود **س**

بیزم من که خموشی لب از آهنگ است زبان عرض تمنا پریدن رنگ است  
 قبول آفت جان می شود تو از گمرا پی شکست طلسم صدف گهرنگ است  
 الفت میرزا محمد علی مرشد آبادی صاحبش از اصفا ان گشت و وی از



و در بار نواب غالب علیخان و اما و علما را در وله سر فرازان نامزد بانه بود  
 آبی ز جوی دیده تر میخوریم ما یعنی همیشه خون جگر میخوریم ما  
 چو در وصل شود تازه داغ فرقت ما بسا در عیش بود مایه کدورت ما  
 الفتحی بهشتی به خصوص حکم و فتوایان کیه نظاره شست و با علما زبان درشت  
 ایمان فرعون بناظره و مباحثه اوری پیوست ظانی مقرب بویکل فرعونش کرده  
 بودند و در سان سبع و الف با خاک برابر گردیده ...

فانجام

گفتی و فاکینر با حساب یا بیجا ای شوخ بنده سخن آقا لیم ما  
 الفتحی و بوی جوان بصوت نیکو سیرت مرید خواه چه میر در دودی بود  
 بتکلف چه کنی منع ملاقات شیم نیست و در همه را آنچه کن در تو  
 الفتحی ساوجبی در دکن رسیده لازم که سلطان عمید الدین قطب شاه گردید  
 و رساله درء و منقش بنامش تالیف نموده جائزه وافر یافت و بوطن خود شتافت

فانجام

فانجام

ز سحر ای نسیم کوی جانان گزیده دار چرا کیره نیائی تا مرا از خاک بردار  
 دمی آبی مخور از دهر گر آسودگی خواه که میسوزی بسان شمع تا نم در جگر دار

فانجام

الفتحی که که کمین برادر شیخ علی نقی کمره  
 آنم که گزین بومی خاکسترم نه مینی از من برت غباری نبود عجب باشد  
 المم پشاد رای و له متاب رای قوم کایتیه پریش مدتی منشی دفتر خانه گوزری  
 کلکته بودند

فانجام

شب از شوقی در کان تو فسانه زدند نشتری در رگ خواب من دیوانه زد  
 نهانند اردابروش شمشیر عریان در بغل صد خنجر خونزیر دل بگرفته مژگان بغل  
 المم سلطان از افتاد سلطان قطب الدین خوارزم شاه بود و در شیرالدین

فانجام



و طوطا از شعر ارعند او دست رباب

ممشوق پری غدار میداشت امید  
کاین خوبی و این عشق بماند جاوید  
از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید  
اوروی سیاه کرد و من موی سفید  
امام قلی رازده قایمی در فن معماری دستگاه تمام داشت و مظفر حسین میرزا  
در زمان طرح اندازی عمارات عالیه در ارک قندمارا و اورا میر عمارت مقرر کرده  
بود و وی بحسن بیاقت در مزاج میزاد خلی کامل حاصل نمود و بردی بی بدیع  
ابجمال فراگونه نام عاشق بود آخر کار در فراق دلدار جنونی به برسانید و طارود

از نفس عنفسی پرید

صحبت غیر عذاب است تو هم میدانی  
دل ازین غصه کباب است تو هم میدانی  
بارقیبان بضرورت سخن میگویم  
خامشی در نه جو است تو هم میدانی  
امامی شیخ غلام متوطن دلمو بر بی متعلق دارا لاماره لکن دوست  
کار کس از تو مه انجام ندید است  
مثل تو خود سه و خود کام ندید است  
تاجان است چنین دام ندید است  
مثل او عاشق نا کام ندید است  
عمر گدازشت و امامی ز تو خورشید نشد

امامی قاضی محمد امام الدین صفهانی از شاعران عصر شاه طهماسب صفوی است  
گفته اند که کمال گفته رنگ بشارت مل  
غنی او در تبسم شد که از گلها چه گل  
امان امان الله مستانی که در هر ات غزلت گزیده بود

روز در فکر که شب لبتو خون خوا شد  
شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد  
امانت موی میر امانت علی ساکن قصبه روناپی بنام صله پنج کرده از فیض آباد  
او در درویش مزاج مائل بقصوت بود و در نظم و شعر فارسی و علم بها کما و متقا  
موسیقی مهارت داشت

رازده قایمی  
بافت کشتی و  
زاری معجزه سازده  
در ترکی بیغنی  
است

نار

امامی

امان

امانت







گاه دیوانه زلفیم و گم آشفتۀ خط  
نه کردیم پروان برگز ازین سلسله تا  
این غزل دوش جوان شوخ و امانم  
داد امید با از لب لعش کله تا  
امیر ابوالمجد برادر جبارمین امیر صدرالدین محمد شکوفی توفی است از غایت  
نخوت و رعوت خرد مانع گردیده بود

امیر ابوالمجد

دل که در دایره عشق در آورد مرا  
همچو شمع آتش سوزان بسوزد مرا  
امیر امیر بایک نصر آزادی که پیشه تصافی داشت و بموزونی طبع نکات لطیفه  
پوست کنده میگفت و بدین شعر در عالم رویا ملامت شده

امیر امیر بایک نصر آزادی

روزی شب برم بیدارند و ده بینه  
شب را سحر کنم با امید که ام روز  
امیر امیر کلان بخاری تپقت آگاه طبعیت بنا کمال و ایام الله بود خواجه  
بهار مدین نقش بند خرقه خلافت از دست آنحضرت پوشیده شستین و  
سبعین و سیما بی سال وصال اوست شرح محامد و مناقش از سیر اولیا و الله

امیر امیر کلان

باید جست بر باغی

گر بر منیری و سما منزل تو  
وز کوثر اگر سر رشته باشد گل تو  
گر نه علی نباشد اندر دل تو  
مسکین تو و سعیا سببی حاصل تو  
امیر امیر محمد سبزه داری امیر امیر حسین الدین است  
نخستین که پیش از فویش ز تو  
پیش از منی و بزمی خود بخورد  
پیش از منی و بزمی خود بخورد  
امیر امیر حاج سید علی الدین جناب دمی در عن سلطان حسین میرزا مشمول  
نخستین که پیش از فویش ز تو  
پیش از منی و بزمی خود بخورد  
پیش از منی و بزمی خود بخورد  
امیر امیر حاج سید علی الدین جناب دمی در عن سلطان حسین میرزا مشمول  
نخستین که پیش از فویش ز تو  
پیش از منی و بزمی خود بخورد  
پیش از منی و بزمی خود بخورد

امیر امیر محمد

امیر امیر حاج



شرح کدام در و کند آب چشم ما  
اسباب نام ادا می مانی نهایت  
قتل مرا چه حاجت شمشیر کین بود  
کز تیر غمزه توان شارت کنایت  
باز این دل شکسته خیال وصال کرد  
چیزی خیال کرد که توان خیال کرد  
امیر حسن گیلانی پسر امیر عبدالعظیم خان امیر نامدار و ابن البنت قاضی جهان  
فرز دینی است

امیر حسن

من عاشق آن روی چو ماه چه توان کرد  
دیوانه آن زلف سیاه چه توان کرد  
امیر صدرالدین محمد شکرانی از معززین بابرگاه شاه طما سب صفوی بود  
در معرفت و نحو و خط تعلیق مهارت داشت

امیر صدرالدین

تیر که زشتست تو مرا بر جگر آید  
من منتظر استاده که تیری دگر آید  
امیر محمدالدین محمد برادر دیگر امیر صدرالدین محمد است در اصول قصه و غلی  
داشت

امیر محمدالدین محمد

تا چو گل خندان ترا بر روی خورشید بوم  
غنچه دار از رشک آن برخود بسی بچندام  
امیر نظام الدین احمد برادر سویمین امیر صدرالدین محمد است در سرکار شاه  
طما سب صفوی بجا فطنت کتب خانه مامور بود

امیر نظام الدین احمد

زلف ست بگرد رخ و لعل پریشان  
یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان  
امیری ملا محمد یوسف هر وی ز مداحان شایر رخ میرزا بود  
بتی که رونق مه بود روی خیشانش  
ز پسته تنگ شکر رعیت لعل خندش  
صبا بطبله عطار از آن جهت ماند  
بگرد آن لبت نونش خط او خفست  
امینا زعفران فروش در شهر اصفهان بود و ز فیض صحبت موز و نمان آن  
دارالملک اشعار نیکو موزون می نمود از ثمرات شجره موزونی او است

امیر

امینا

امیر محمدالدین محمد



رنجبیده ز من بت نامهربان من  
 خونم حلال باد بدشمن اگر کسند  
 حرفی شنیده تو گمرا از زبان من  
 یک حرف و حق تو خاطر نشان من

ایمین امیر امین الدین منزل آباد میست .

از ضعف مجال نفس نه نیست و گریست  
دیده چون آینه رویتو دیدن گیرد  
دل من در میان زلفت میهنه مطرب است

ایمن امین الدین ابن شیخ کریم آمد و برادر بزرگ منشی قدح حسین غریق تخلص  
متوطن قصبه ڈبائی ضلع بلند شہر است سلامت طبع و استقامت فکر اقتصاد  
داشت و بغاری دار و شعر میگفت و بلند به برادر بزرگ خود منشی محمد نظام الدین  
داشت و در عین شباب این دارقانی را که داشت رساله نثر بهار از وی باید کار

١٤٤٤

نوبهار تنیک چون کرفان گمین اداست  
ساقیا از جانب آتش گمان غفلت پیراست  
لاله سان اغ غم تو تا کی مهیم محرم  
آه ز ناله میکند مردم این در بحر تو  
ایمن بهله دوز سمرقند می پسر اوستاد عووض بود که در بهله دوز می از مشایخ بود

میسازد و من بخنده زده ان گاهی خویش  
آن نازنین ضیانت شیر و شکر مرا

امین خربادقانی سرحدیٹہ شاعر سی نیکو داشت ...

بیارب از عشق مرا هم بجزو اغور نه  
تا یکی چشم بدست دگر انم باشد

ایمیت لامبور می سخفون خوش تلاش بود ..... ۵

۱۵۱

۱۸۷۱

دوست عزیزان! من بعد از این که از خدمت  
مقامی فکرتی استعفا دادم و به امر  
مقامی دیگر که در آنجا به امر  
مقامی دیگر که در آنجا به امر

١٢١

١٢٧

۱۷۱



ناج

مارا بجان غیر تو مرغوب نباشد  
 کاری نکند کس بجان غیر محبت  
 آمد بهار و باو ده عشرت بجا شد  
 روم مقام و او بی قلم اشارت کرد  
 امین مولانا احمد معروف بشاه ولی الله محدث ابن شیخ عبد الرحیم ابن شیخ  
 جیه الدین شمسید فاروقی دلمی قدس سره والد ماجد مولانا شاه عبدالعزیز  
 دلمی آیتی از آیات الله بودند و پیر علوم و شایرین و باطنیه از صرزمین هستند  
 که کسی نظیرشان بر نداشت نه صانیت مفیده شان بسیارست مثل حجة الله الباقی  
 و از الله انفا عن خلافة انانی و فتح الرحمن تفسیر القرآن و تسوی و تصفی بود و  
 شرح موطاء القول الایمل و تفریحات و لحیات و مسلمات و تمهیدات و الشاف لافکار  
 و انفس العارفین و قیو خاخرین و قیو و ربازغه و سرور الخرون و غیر ذلک در  
 نظم و شعر عربی و فارسی مهارت کامل داشتند گویند نفاست مزاج آنقدر بود که  
 هر روز قبل نماز صبح غسل میکردند و جامه های نومی پوشیدند و جامه های روز گذشته  
 مستحق آن می بخشیدند و خوارق و کرامات بسیار از ایشان منقول است و  
 ایشان مرید و پیروان خود بودند و تا پیش چهارم شوال سنه اربع عشر و مائیه و اربع  
 قدم برپسند نمودند گزاشتند و بست و نهم ماه محرم سنه ست و سبعین و مائیه و اربع  
 ازین عالم ارتحال فرمودند و مصرعه او بود امام غنم دین تایج و ثبات ایشان است  
 و مزار متبرک در دلی کنته واقع است یزار و متبرک به از نظام فیض نظام ایشان است

ع

نخستین باو ده کند حساب کردند  
 از آتشش عکس آن ملکات کردند  
 زور یاری قدم موسی بر آمد  
 مراد را بجز امکان نام کردند



شراب و عدت از خمیازه غیب  
 این رفی و قیقت با تو گویم  
 من ندانم باده ام یا باده را بیا نام  
 با جمال و آیش حسن بگردگارش  
 غافل از خود ماند از صورت چو پر شد آینه  
 ای این برستیم نام تجدد و تمسک است  
 تا کی محنت مجوری و دوری کشم  
 تا کی خس و خاشاک بود صحبت من  
 بوسی جان میرسد از یاد من و دو جهان  
 دلی دارم از خود خالی حبابش میتوان  
 وجود بی نمود معنی مادی بی دارد  
 فرو پا شنید از هم کثرت بود چون  
 که باورد در این حرف فقیه خاکش  
 ندارد باطنش از خویش آینه صفت  
 شعاع گفت این را و این زن میریزد  
 سیاب آساز خود خالی از سطح بحر میریزد

مراد صبح عزلی و کلام کردند  
 بنود آغاز و هم انجسام کردند  
 عاشق شوریده ام یا عاشق بیایان  
 چشم او را سر مرده ام یا زلف را شانه  
 تا ترا بشناختم جانان ز خود بیجان  
 در ازل پیش از زمان تعمیر شد میخانه ام  
 نازنین و ظنم سوی وطن باز روم  
 صد رزم چنم سوی چین باز روم  
 شاه ملک نیمه سوی یمن باز روم  
 در کیفیت جوشش شرابش میتوان گفتن  
 درین نیز نگما بوسی کلامش میتوان گفتن  
 ز فیض معنی ما افتابش میتوان گفتن  
 که ظل عالم قدس است ز کار و قبول او  
 طلسم حیرت آمو دست تابش فصول او  
 بخار این کلمه توان است بصل او  
 وجود او نمود او شهود او و حصول

ایمان مولانا محمد امین الله علیه آله و سلم  
 بود و بزرگی در سلسله عالیله انگریزی و کلمه اوقات غایب صرف می نمود مختصرات از  
 مولوی جمال الدین بهاری و مطلولات از مولوی محمد فائده آبادی خوانده و  
 تفسیر و حدیث بنده مست مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی گذرانده و ادا ام بحیات  
 به سن و تدلیس و طاعت و عبادت مسروفت مانده عاشق بهر میرزا پسر ساله

نقد







برگاه ز تو سنت برم نام  
همچون دل بهیت از عشق  
آغاز شود رویت انجیام  
در خواب ندیده روی آرام

ایمنی یزدی ملازم خان مان سیتانی بود ...  
تا گرد صفت دامن یارست گرفتیم  
از پانزده شستیم و قرار ی گرفتیم

انجیب حاجی ربیع مغرب دهلوی است مذہب حکما مطبوعش بود و عمر خود  
بمقصد سال بیان میکرد و در جوانی بدلی رسیده توطن گزید و در نظم بدقنی قلی بیک  
صفا مانی تلمذ دشت و خیلی برگو بود ...

آزمودیم بهر رنگ بسی یاران را  
حسن شوخ تو چنان کرد فضا نکت گل  
آنکه دارد یو فارا بطه بسیار کم است  
که نماند از عرق خجلت گل رنگ بگل  
در چمن تا تبسم شده لعلش مساز  
میزند غنچه زرشک لب و چنگ بگل  
خو تو شد بسکه مرا پا سے من  
آنکه آید بکاشا سے من

انجیب میر نصیر الدین کشمیری فرزند میر نعمت الدین  
دشمن روشن دلان باشد زبان خوش  
شمع در سوز و گداز است از بیان خوش  
انفس لا یجنانند پس سبک رام قوم کایتبه کهنوی بود این مطلع او عکس مطلع  
... و اوقت است ...

در نفس بسیار دیم ما  
از دعا گویان صبیادیم ما  
منطلع و اوقت ...

در نفس بسیار دیم ما  
از فراموشان صبیادیم ما  
انسان اسد یار خان اکبر آبادی مرد می خنی و با ذل و متواضع بود با شرفا و نجبا  
مفلوک سلوک برادر اتمی نمود با عمدة الملک امیر خان راه و رسمی بهر ساندہ

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵



بزرگوارش باریاب حضور محمد شاه بادشاه گردید و خطاب اسدلوله منصب  
ششزاری سرفرازی یافت و در سنه ثمان و سیمن و مایه و الف در  
دار الخلافه دلی بدار آخرت شتافت و نعش او در اکبر آباد مدفون گشت

### رباعی

که با صفت شفیق می باید زیست      که مناسب رفیق می باید زیست  
انسان این بزم جایی شکر و کلمه نیست      یکچند بهر طریق می باید زیست  
انسان ندیم مصطفی مراد آبادی از منصبداران زمان عالمگیر بادشاه

### ع

نیراو تو نهادارد از گرس حین چمی      بود بادام چمی لاله چمی یا حین چمی  
الشی عبد الرحمن خان ابن نجیب یار خان دهلوی لباس فقر پوشیده در  
فتیور سیکری قیام داشت و در سنه خمس و عشرين و الف چانه تن گذشت

### رباعی

کردل ز غم دوست سلامت بود      آماجک تیر ملامت بود  
گویند قیامت می و دیدار است      ای کاش که امروز قیامت بود  
انصار می قمی از انصار سلطان یعقوب بود و در حدش مثنوی لطیف

موزون نمود و در سنه خمس و سیمن و ثمان مایه جاده عدم پیوید  
گفتی ز داغ عشق بسوزانمت بگر      صد داغ بر دل است مرا آن کی بگر  
انصاف شیخ محمد محیی جوپوری مردی گوشه نشین متراض مرید شاه

خوب الهاده آبادی بود

از نهمیم پیرسن نه مومن کافر من      من رسم این دیار ندانم مسافر من  
انصاف لاهوری در افتاب عالم تاب چند شعر بنامش گاشته که جلد آنها نشر

مانان

مانان

انصاف

انصاف

انصاف

به شوق در ضمن اشعار علی نقی خان انصاف مرقوم است و انصاف است که  
 این انصاف همان محمد ابراهیم انصاف است که بعضی او را دهلوی و بعضی  
 لاهوری می‌نگارند +

انوار مولانا انوار بهدانی که متصف بهمه دانی بود و در ستمت و ثلثین و

تسمایه حجره جسدش از انوار روحانی بی نور گردید

زمن آن طفل به خومیکر یزد علام او منم او مسیکر یزد

انور خواجہ انور دهلوی شاعر خوش گفتار است

بایا گفتگو باد ثمت با من چشمه شاد و کفن من نفیسیدم زبان این جفا

انور لاله جگانه سگه بهاکلیوری جوانی فصیح بیان خوش زبان بود و بلاء

ارباب ذکک با بر می نمود

با چشم من مناظره خواهد اگر صحاب اول بگو که دست بشو ز ابروی خویش

انور لاهوری در صبح گلشن بهش ملا نور محمد نوشته و او را از شعر ابرامه

جنگی و شایسته فی ثمره و این بیت بنامش آورده

شب حدیث زلف او در مجلس احباب دیدم حورشید زین فسانه گرم خواب

و در آفتاب عالم تاب همش ملا انور از رفعا سنان

مطمئن کو کلماتش و سال و فاشش ز بر و چهل و این ابیات از او

ظاهر هر دو یک اختلاف خط است

درین حدیقه بهار و خزان تمام غنای

بجزم با ده گرفتند باز انور را کفن به دوش و صراحی پرست نوش

انوری بخاری در کتابان کتابخانه ابر علی شیر معدود بود

تن زارم آید به میانم بدان که پنهان میشود در موج و پیدایشود

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵



انوری سودائی معاصر حکیم اوحده الدین انوری جاویدی است و از بختیاری

بچنین شاعر بی ندید بسودائی مشتکر گشته . . . . .

انجی تاب می ترا صد گونه بر خسار گل سبزه باغ جمالت اندک بسیار گل

انوری علی نقی اصفهانی پیشه صحافی داشت . . . . .

در جهان ای جان تنگ از عالم جبین تا اسیر قیدی گشته ام زندانیم

انجیس تبریزی در حضرت شاه طهماسب صفوی اختصاصی و در صنعت کشتاری

دستی داشت . . . . .

یارب چه سود کردند انم در بختان آنکس که سر پای سی قاضی نسو

او با شش محمد زمان ساکن قصبه بخور بفاصله پنج کرده از دارا حکومت کهنو

از احفاد قاضی محمد الدین بخور بود و اصلاح نظم فارسی از میرزا فخرالدین

میگرفت . . . . .

دید آن قاتل بد خو سر راهی مارا کشت از نیمه نیم نگا هی مارا

اوجی کشیزازی اوج گرامی سپهر بخوری بود . . . . .

دیده بر ذره اش را میل باخو شد پوتن صبا خاکستر پروانه را بیکار نگذا

ره کرده غلط سوی چین سوخته رفت ترسم که گل امسال با زار نیاید

اوجی کشمیری بخشش را منزلت دلپذیری . . . . .

هر سه که بسته غم فتراک او بود دامن یقین که روز جزا سرخ رو بود

از بس خیال زلف تو در دیده جا گرفت ای که سر زند ز دلم مشکبو بود

اوحده خواجه اوحده الدین مستوفی سبزداری مجردانه و آزادانه زندگانی می نمود

بکلیه علوم عمیق و بهند سه و نجوم خصوصاً بخوبی ما هر بود و در سینه ثمان ستین و

تا نایه بعالم بلاد رحلت فرمود و قریبیده او که در شان امام علی ابن موسی الرضا

فانی

فانی

فانی

فانی

فانی

فانی

فانی

علیه السلام است

کردن فرشت رایت بیفتا افتاب  
صبح سمن مزار چو خوابان شوخ چشم  
گفت انحضیب رایت نصرت فرشته  
گشته فلک ز خوشه پروین گشتان  
مخمل اولیا و مکرم که ذات او  
او حد ملا و حد الدین بن شیخ عبد الله بلخی از خلافت شیخ ابو علی قاق  
و اکمل عرفا زمان بود و شیخ صفی الدین اردبیلی عقیدتی با او داشت  
و در سینه ششین و شمان و ستمائت دز قریه بلخیان بر حمت رحمان پیوست

رباعی

تا حق بد چشم سر نه بینم هر دم  
گویند خدای چشم سه توان دید  
او حدی خواجه عماد الدین مشهدی تلمیذ حاجی محمد خیوشانی بود و محمد خان  
شیبانی بکر از مخالفان نهی در سنه اربع عشر و تسعمایه او را قتل نمود  
قبرش در مشهد است رباعی

بر مشهد و دست تحفه جز جان نبر  
بیدر دزد و عشق نالان گشته  
او حدی مولانا ابوالحامد او حد الدین کرمانی مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین  
سهروردی و مستغنیه از خدمت شیخ محی الدین ابن عربی بود و حالات و  
کمالاتش در تذکرات اولیا را مدسره دست رباعی  
زان می گم بمشرد در صورت  
زیرا که ز معنی ست اثر و صورت

بیان شیخ  
او حدی  
فردین

او حدی

او حدی



این عالم صورت است و مادر صویرم  
معنی نتوان دید مگر در صورت

ایضاً

آفاق همه آینه یکدگر اند  
چون آینه اندیشه در پیشگاه  
گر روشنی میطلبد آینه وار  
در کس منکر تا همه در تو مگر نه

ایضاً

هر تو چو مهر از نگینم نزود  
سودای تو از دل منم نزود  
من خود رفتم و یکدگر ناپیچتم  
تا دامن عمر ز استغینم نزود

ایضاً

شراب مست مرا که یارم زد کنم  
اندیشه زلفت و عارض و فتنم  
لکن اگر مپوسد دهر و نکم  
مستوری نیز تا باین حد نکم

ایضاً

ای زنده گی من و توانم همه تو  
جانی و دلی ای دل و جانم همه تو  
تو هستی من شدی ازانی همه من  
من نیست شدم در تو از انم همه تو

روزی فرزند مستند باله خلیفه حال و جد و حال شیخ او مدی شنید گفت  
که دی کا دوست او میباشم و تیغ در دست و مجاہدین سماع شیخ و ارگشت شیخ  
در عین و جد بر سرش رسیده بر خواند رباب

سهل است مرا با سر خنجر بودن  
در پای مراد دوست بیسر بودن  
تو آمده که کافر را بکشی  
غازی چو توئی رو است کافر چون

پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و عذر را خواست

اولیس سلطان خلعت ارشد حسن بونان که از حسن و جمال و انواع علم و کمال  
خطی دانی داشت و در عنفوان شباب دل ازین خاکدان برداشت بسخن ارباب

باب

تو به شیر و در این ابیات بی استغناء گفته به در ۵

بدار ملک جان روز زشته شان من فتم  
غریب بودم اینجا چند روز تا وطن فتم  
غلام خواجه بودم گر یزان گشته از مولا  
در آخر پیش او خرسند با تیغ و کفن فتم  
آلا ای منشینانم شد م محبوم از دنیا  
شور را پیش خوش بادارین دنیا که من فتم  
ایلی ترشیزی بعد ایلی شیرازی به کشته شاعری آمد ده دیوانش قریب هزار بیت

مته اول است ۵

بسکه در چشم خیال گوشه ابروست  
سجده . محراب بند ارم که پیش روی  
جز داغ حسرتی که بدل بایه کارماند  
مارا گلی دگر اشک گفت از بهار عشق  
خند بزم ناز بر سر و کشته شیرین از غفل  
که زخم آنهمه بر سینه فرمادی آیه  
میکنم ز غمش و ز چه دام پدید است این  
یرامیه بکمره کوئی در دمنده ماست این  
خط تو سینه ز کمره گریز بر آورده  
بها حسن تو رنگ . گر بر آورده  
که روزگار بخون جگر بر آورده  
فقدت بخلعت گلگون کشید شاخ گلست

ایلی چنانا متعیه بند می نبود و از امرای عظیم الشان سلطان حسین میرزا بود و در سینه  
آئین و قضاوت از اهل قبور گردید ۵

آهیم جو کرد باد فناست بر دمر  
از کوی دوست آه کجاست بر دمر  
آبی قدر تو دل بسته صد گونه باشد  
کی بشکند آن غمی که از شاخ جدا شد  
ایاز اصفهانی بنده خریدار زینت بگیم عمه شاه عباس ماضی بود و در فن شعبه  
معارف داشت و خدایق را به ان ایذا می رسانید آخر بیکم باد شاهی قتل رسید

رباعی

ای برده دلم نه کس افسون ساز  
وی کشته مرا به تیغ ابروی دراز  
یکبار بر سر کمیت این کشته نامزد  
تا زنده شود کشته و گوید که ایاز



ایجاد و القدر خان دهلوی مصاحب خاص نواب مصفا مالدوله مانند و ران  
 بس است عرض تنای بنویان را  
 ایجا و میرزا عبد العزیز دلاهوری شاگرد میرزا عبد القادر بیدل است  
 بسوای جنون دیوانه سامان چنین  
 ایما لاما محمدادی مشمدی در علم منقول استعدا و معقول داشت  
 بسینه چنگ زدم دل در خطر آید  
 ایما میرزا اسمعیل اصفهانی پیشه علاقه بندی کسب وجوه معاش می نمود و در  
 سنتین و ملشین و مائه و الف راه عدم محمود  
 چاره ز سمن کن دل افسرده را  
 گرم نگذار بود اخروده را  
 بسکه حرف حق کسی در دهن تو آید  
 گیرد اول در اذان گفتن موزن گوش را  
 ستمون کسی کل نکند از سخن ما  
 کی سبزه بگیانه بر آرد چین ما  
 خصم را غافل گرفتن نیست از درانگی  
 پیشه با این ناتوانی میزند اول صدا  
 ایمان شاه میرسدانی همچنین است در آفتاب عالم تاب و نشسته عشق و صلح شکر  
 در شمع انجمن ایام بدون نون مست شاید از قلم ناسخ افتاده با بجله این ایمان  
 در عهد شاه سلیمان با نجف قلی خان ابن قراخان بسری برد  
 مرغ دل از هجوم غمت سرخود کشد  
 در سینه همچو غنچه گل سر بخود کشد  
 امیر احمد قلی خان دهلوی پدرش از بلده قم بود که در عهد محمد شاه با دشت  
 در هنگامه نادار شاه کشته شد چون پدرش از بلده قم بود اوراقی نیز گویند  
 سر فرازیم ز پا بوس تو ای مایه ناز  
 سایه سرو قدت کم نشود از سر ما

# باب بار مو حده

باب شاه تری در شاهان عهد شاه عباس ماضی حافظ مصحف مجید و حسن  
خط نستعلیق و صید و بعد و نوازی فرید بود اسلافش از قبیله و کثرت قیامش  
در اصفهان بعضی اصفهانی نوشته اند و قاتش سه تیره و تسع و تسع و تسع  
تبریز واقع شده

درخت آنها که چیران نیستند نقش دیوار اندک نیستند  
چو دیده اند که این عشق بر در دست که پر دو عالمشان در نظر نمی آید

## باقول از شاهان شهر تفرش است

عبید آینه ساز در تفرش و در هیچ شهر چو بر خاک شهبه غره خود و من نشانند  
باسط محمد باسط علی ابن مولوی شفاعت علی مولدش قصیه مردم خیز کاوری  
پنجگرویی و السلطنه لکنو است و توطنش در قصیه سند بلکه که وطن ماوری  
ادست عمری بلاد است سرکار انگریزی بسر برده و با قاضی اختر ربطی داشت

بیای که مطرب و مینا و طرف بستان بخت  
بختیها که بغزلت زلال خضر نیست

چو مرد بیل بیل امیر کج نفس  
بچشم غم و کان موج گل بود زنجیر

نشسته ام بجزیم فسر گران باسط  
امیر کج نفس بیل خوش ایان است

باعث محمد نصیر اصفهانی از زکیشان زمانه سلطان حسین صفوی بودند  
در گلشنی که از گل رویت نقاب نیست  
در برگ لاله رنگ چو فون در کباب است

باقر خرده کاشی که در گاه رستان با تباغ بعضی تذکره نویس آن او را خورده و  
نوشته در آفتاب عالم تاب است که در و متمول بود و ارباب تذکره از لفظ خور



غلط خورده اند خورده نام دمی است متعلق کاشان و این باقر مرید محمود متوطن  
 خورده بود زمانی که شاه عباس ماضی بفتوای علما اقبال محمود و منتهم با بجا و مریدانش  
 زبان داد باقر نیز گرفتار آمد و عرضه داد که بوی نگر دیده بودم بل با بلاء  
 عشق شایه می از مریدانش بحلیه ارادتش کجائی با معشوق حاصل نمودم  
 و بعضی علما خراسان تصدیق قولش نمودند شاه از قتلش درگذشت

## از دست

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| انجمنش آن است که چون از دینت بخیرم | بر سرین آبی و بویت بهوش آورد مرا   |
| خاکستر که آتش دوزخ در دگم است      | بر زخم ما بریز که جایی ترحم است    |
| ز رویش غایب آینه سامانی و گردارو   | پری در شیشه می و جابجایم گلشن دارد |
| گشت باقر وزی من هر کجا قسمت        | دانه ام در دام و آبم در دم شیر بود |
| نکاحم دشمن بودی فتاد و خود رفتم    | معاد الدار روزی نگاهم بزنگاه فتنه  |
| چنگدل کرد و اگر خمیه بگلزار زخم    | گل شود غنچه اگر برسد دستار زخم     |

## رباعی

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مهرم که بر روی زده لها شده ام   | عشقم که درین لباس پیدا شده ام |
| گم کرد و خویش را ز من جوی که من | راز و جهانم آشکارا شده ام     |

باقر زرگر صغمانی زیور سخن را خوبتر می ساخت  
 نگفتم هیچ در وصف دلیانش  
 باقر میر محمد باقر طوسی است

|                                                       |                              |
|-------------------------------------------------------|------------------------------|
| چنان مستغرق عشقم که گریه زاید را                      | بخاطر گدازم رشته زنا میگردود |
| باقر ملا باشی رشتی نامش باقر خان این صادق خان زند است | نابین دل است این نایاب داری  |

نایاب

نایاب

نایاب

۲۴

باقر میرزا شاه باقر شهیدی فرزند میرزا عوبد شهیدی ست مروی زندانه طبع  
و آواره مزاج بود زنی داشت بی گل نام و قتی که مادر آن زن مرد باقر این  
قطعه تاریخ موزون کرد و قطعه

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| از لوث وجود گند ه پیر               | صد شکر که پاک گفت عالم             |
| زین واقعه از سر شک کفام             | بر چهره گل نشست شبینم              |
| جسم تاریخ آن ز رند                  | گفتا پیشچ و بنایه ام کم            |
| شکست ست که خود موسیائی خویش         | گذاشتگی ست که از هر چه هست در پیش  |
| ز سینه جان منفری شد هوای کویت و دار | نگاه خانه نشین شد فراق روی تو دارد |

۲۵

باقی بالعه خواجه باقی بالعه دلموی ابن مولانا قاضی عبده السلام اعلم علی عصره  
افضل فضلاء و هر بود سلسله نقشبندیه از ذات بابرکات او در ملک هند و شش  
فروع درونی گرفته در سینه شش تن و سبعین و تسع مائه بشه کابل یا بله بشه  
که شش تنه و با کتساب علوم ظاهری از بابا صادق طوافی پرداخته و بر بیان شتاب  
برجاده سیاحت قدم افشاده اکثر بلاد عرب و عجم پیوده و بخدمات ارباب شرف  
و شهود رسیده انواع فیوض و برکات ربوده و دست به بیعت ارادت بست  
خواجه محی الکفلی داده و خرقة خلافت از ویافته پس بدلی رسیده طرح اتاعت  
اندرخت و بر طالعیان راه خدا ابواب فیض مفتوح ساخت و در حبادی الهیه  
سنة ثمان عشر و الف بعمر چهل سال فانی فی الله گردیده

بیگانه شتم ز غم آسوده که نگه ز کین  
عالم آشوب نگاهی میرزا هم گزشت

رباعی

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| در راه خدا جمله ادب باید بود | همانجا که بگشیت در طلب باید بود |
| دریا دریا اگر بگشیت نریزند   | کم باید کرد و خشک لب باید بود   |



بانیه بهوت رای سهار نیوری از قوم قلندر و شان آنجا بود بنابرین این  
اختیار نمودند

دل اندر حسرت دنیا شکسته چه رنگین گوهری نیایش شکسته  
بایزید این مظفر برادر شاه شجاع کرمانی بود رباعی  
از و آفته تر از خبیر خواهم کرد و از ابد و حرف مختصر خواهم کرد  
با عشق تو خاک فرو خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد  
بایزید رخا از مشایبان و خوشاوندان سلاطین صفویه بود  
کاش زلف تو دگر بوی بسبب افروخته تا صبا منت کونین با نفر دشته  
بختی میز اسمعیل قزوینی از شعبه اربعه شاه طهماسب ماضی است  
پس از عمری که با من گفت بکوه از و فخر چنان رفتم ز خود بختی که از اعم نغمه  
در آفتاب عالم تاب است که این بختی را آنکه کرده نویسان سه جا ذکر کرده اند بخلص  
اسمعیل و رالف و بخلص بختی در بار موصده و بخلص بختی در یای تختانی و احدی  
و اشتباه خود مشعر شده

بخاری شیخ محمد بلوی از علم و فضل بهره کافی داشت  
روزگار غمت صبر اختیار کنم چو اختیار نماید بگو چه کار کنم  
بخشش مولوی محمد و من بخشش متوطن قصبه پاپور متعلق به کار غیر آباد و علوم  
مستاد و شاگرد مولوی مدد شاه بهانپوری و در نظم و شریک میسر از محمد حسن  
قبیل بود

خضر گر بر لب آن چاه زندان گذر جای آنست که از چشمه حیوان گذر  
ساقی امروز میمده که دگر باده و جام بچه کار آید اگر فصل بهار آن گذر  
هر که نخل قدموزدن تو در بر گیرد سحر سازی است که از سر دهنی بر گیرد

پدرتاشکندی درویشی بود آزادی مشرب و نیکو سیرت ...  
 بچو آه سر دمیج و گریه بای گرم شمع آتش اندر خود زند و ددل فکارا  
 پدر تبریزی بسنجان شیرین در شکر ریزی ست ...  
 و نباله کرد خیل غمت اهل در و را من ناتوان ترازمه بودم مرا گرفت  
 پدر کرمانی فرزند مولانا یحیی کرمانی از علماء موزون طبع بود ...  
 گردد از تشبیه غیش روی دختر برزخو باشد از او صفا رخسار کام فاطمه برینان  
 پدر تیرا و کنی پیکان بر آید از ضمیر نام تیغ او بری الماس روید از زبان  
 پدر هرودی از اجداد الملک بود در یا ...  
 دستنی دارم چو کیسه بادسته دانگه گوئی مرا کن یاد دستت  
 این پرده مزین ورنه کنم از دستت چون چنگ دل خویش بفرما دستت  
 پدر الدین خوانی شاعری لطیف طبع است ...  
 غائبش را نمیدانم چو گویم و لکن پیش عذرش جان توان  
 پدر الدین یزدی در آخر عمر خود نور تخلص کرد و مکر فروغی نیافت رباعی  
 که تاب کند مشکبار تو کشم که غصه چشم پر خمار تو کشم  
 بدول ز نهال وصل یک شاخ نهان آخذ یکدام برگ بار تو کشم  
 پدر الدین شاه مدار ابن شیخ ابوالفتح شامی از بنی اسرائیل بود عارف  
 کامل و واصل صاحب دل است از صغر سن بخدمت شیخ سدید الدین حذیفه  
 مرعشی رسید و انواع علوم حتی که کیمیا و سیمیا اکتساب نموده و فیضهای طبع  
 بوده و در حرمین شریفین مدتی اقامت ورزیده و بجوار سرور عالم صلی الله علیه  
 و آله و سلم مصروف ریاضات و مجاهدات مانده تصفیه قلب حاصل فرموده  
 و تا دوازده سال طعام نخورده و بجام سیاحت ربع مسکون را پیموده آخرگاه

۱۴

۱۴

۱۴

۱۴

پدر الدین

پدر الدین

پیر الدین



قدم ملک بنده نهاد و در قصه مکن پوز واکزیده و دراز یافته و سلسله بیعتش  
یشش و اظه بحضرت رسالت صلعم میرسد و در سنه شان و شصتین و هشتاد و نه  
قدس رسیده و در مکن پوز و فون گردیده و مرقدش زیارتگاه خلایق و ساکن بهشت  
تاریخ وصال اوست آنحضرت اعیاناً بحد مذکور و من هم تکلم می نمود روزی یک  
از عقیده تمندان بسته عامی تقدشش این شعر عرضه داشت

ای نظرت آفتاب هیچ زبان دارد  
کاین در و دیوار ما از تو منور شود

آنحضرت فی البیه این بیت بجوابش نوشت

پرتو خورشید عشق بر همه تابد و  
سنگ بیک نوع نیست تا همه گوشت شود

فایده

بدیع بدیع الزمان میرزا خلف سلطان حسین میرزا از متهوران بدیع المثال بود  
و در سنه عشرين و تسعمائة بعد از رفته طاعون از سرای فانی بعالم باقی رحلت نمود  
چون خسار تو از نوشتن بی لاله گون گردد  
در دن من صراحی و از ناله غرق خون گردد

مرا از جوانان شیرین شمال  
کنند منع شیخ شهر از جوانان  
بیکه دیدم حبیباً جانب او  
شد حیا باعث رسوائی من

فایده

بدیع کاتب جوینی از سخنوران عهد سلطان سنجر است  
بخم گردون محمد محمود  
از چو جان بود و جان نمیرد و من  
زیر ابر اجل جمال نهفت  
زنده را مرثیه نیارم گفت

فایده

بدیع ملا محمد یوسف اندجانی از فضلا رسر کار سلطان حسین میرزا و ابا بران  
فنون معانی و بیان و بدیع و عود من و قافیه بود و در سنه سبع و تسعين و ثمانمائة  
در زادیه لحد آسود

گر باین آب بجا کویت بود منز لکرم  
فی زلال خضر باید فی دم روح الهی

نیمه

برای میرزا اسماعیل اصفهانی سبب ع خوش بیانی است ...

بعزم گریه افکندم دل دیوانه در دریا  
بناکردم بطرح عشق آتشخانه در دریا  
بیا لیم جز دل زارم که غرق شاکست  
نذارید و هرگز هیچکس دیرانه در دریا  
فراغبانی من در نفس مراد دارد  
و گرنه قفل نفس دیر شده که داشت  
ز جسم تا تو انتم آتش سودا چه میخواهد  
اگر بارانمی خوار می شمت ز ما چه میخواهد

نیمه

بدیعی ابی الدین تونی ابن قاضی سلطان است ...

غم ساخت کار دل بنوا میتوان شست  
خوف شکسته را بعد میتوان شست  
چشم شست خفته زیر طاق ترشکنه  
بار رنگ و همه دیگر بر خم ابر و مننه  
بدیعی سمرقندی از شعراء کاکارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود

نیمه

و این مطلع منسوب باوست

ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانست  
و صیتی ست بیات مرا از بانی هست

نیمه

بدیعی میر عرب سیستانی

صد بار اگر بخور مرا کشته بگناه  
هرگز نگفته ام که گناهی نکردم  
پدلی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ضعی از باذلان نامور بود هر چه بدستش  
آمدی بر محتاجان و فقیران و اراذل و پیران قسمت می نمود از دست  
اگر بودی بقدر محبت خود و شرس  
در جهان یکجو غم روزی نخوردی هیچکس

نیمه

برشته میرزا محمد حسین لکنوی معروف با فایرشته جدا علاش ملا حسن  
آذربایجانی که از اقرباء سلاطین صفویه بود بعد فراغ از حج و زیارات در  
هندوستان رسیده اسیر کارنواب منصور علیخان صفدر جنگ بعد از شش  
ماه گشت اسیر از آنجا حسین تیمی پد را از اصفهان به لکنو رسیده و با دختر  
از شیریه سید ملاقات فن ذوالفقار جنگ متزوج گردیده از وی میرزا محمد

نیمه



بنو گشت دوی با نیت میرزا عبداللہ برادر میرزا امجد علیخان لکهنوی تامل کو  
از دوی آغا پر شسته بوجہ آمد طبعی رسا و فکری نیک پیدا داشت و از دوستان  
توفیقی محمد صادق خان اختر بود

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| در خدمت آن طرہ مشکین تو هر روز     | تا چند کتم شرح پریشانے خود را     |
| ز خویش را بر آتش و از خطر آتش      | پروانه حیف لذت سوز جگر داشت       |
| روکش مهر و نشان نہ ہمین رو تو شد   | ماه ہم مثل لال از غم ابروی تو شد  |
| خانه آباد پر شسته چه بلا پیدا کرد  | رقعہ از خویش مقیم حرم کو تو شد    |
| از یک کرشمہ مویش جهانی ز جبار بد   | عاشق ز دست او دل خود را کمی بد    |
| کار خود آخر چنان یکد زہر بجا کرد   | دید هر کس حال زارم گریہ بسیار کرد |
| خیر باد ای صمتم باد انو بیت ای اجل | یار ما موقوف رسم پریش چکر کرد     |
| فرمان میرزا وک دلد و تو گردم       | برداشت عجب لذت زخم جگر از تو      |

فاننا

برکت محمد برکت اللہ خان دہلوی برادرزادہ اسد یار خان مستجمع انواع  
فضائل و حامد بودہ و در بدیہ گوئی ملکہ نیکو داشت روزی شاہ عالم بادشاہ  
بر قلمش بجهان آباد مصروف پتنگ بازی بود کہ برکت اللہ خان باریاب  
گردید حسب الامر این رباعی بالبدیہ معروف شد و داشت و مبلغ دہ ہزار روپہ  
نقد و خلعت فاخرہ در جائزہ یافت رباعی

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| تا سلسلہ جہان بستت دادند         | اقبال و ظفر عنان بستت دادند       |
| معلوم شد ز رشتہ کاغذ باد         | سر رشتہ آسمان بستت دادند          |
| کشیم صبحہم گر تلمہ بند نقابش را  | بخورشید و رخشان می نمایم نقابش را |
| بچشم از آتش دیدار او نظارہ میشود | از ان در آب دید آئینہ روی بی شب   |
| بر نیز زبش من نوح نو آئینہ کشید  | تا بداند درین خاک نظر بازی هست    |

سحر این کار زنده کن که جمال می زیند  
 بچین تعلیه پشده رگ کل مگر پست  
 بیک افتاب روشن و دال می  
 که بچهره تورنگی زلال سست نماید  
 سر و آتاه دل سوخته ایجاد کنم  
 بهار غرقم و بسیار بید ماغ شدم  
 ز سیر لاله و گل بی رخ تو داغ شدم

۱۰۱

بر تدق میرزا الدین بن میر نصرت شاه بخاری است از مداحان میرزا  
 بایسنغرا بن عمر شیخ میرزا بود طبعش بزرایات و مطایبه و ظرافت میلی داشت  
 و باخواجه عصمت الدین بخاری طریق مشاعره و مطارعه می نمود و در سنه ختمه  
 عشر و ثمانمائه در سمرقند و داغ عالم فانی نمود

لب شیرین تو بانگ شکر می ماند  
 یا دنگار را بگذار که کسان در غم  
 در دندان تو با عقد گهر می ماند  
 از بر تدق سخن فضل و هنر بیاند

۱۰۲

بر مان اردو دانه از سخن بایان خوش مذاق است

بر جاکه دلی بینم خواهم ز برای تو

۱۰۳

بر مان الدین خلعت مداح عبدالعزیز کوفی از جانب سلطان طغان

شاه شیخ الاسلام صفهان بود در مان

از خوشی بدم همیشه میر شجاعی  
 که میخواند و نگه مرا میر است

این ست که جان و دل ترا میجو  
 ورنه تو چنین نیک و نه بد میدانی

۱۰۴

بر مان مولانا سید بر مان الدین مشهد می که در هرات تحصیل علوم عقیدیه و

نقلیه پر و اخته مدتی در انجا اقامت داشت پائین عمر بنا کردیده بوطن خود

شتافتیه در سنه تسعه عشر و تسعمائه از قبه آب و گل نجات یافته و قصائد غرا

و رسائل قوافی و صنایع و بدائع بر مان فضیلت خود که هشتم

بسم الله که شده اصل جان را رونق کامل  
 زفر رفت شامل ز عدل خسرو عادل



خبر نازکی در بخت چو شارب از پارسا  
سپهر سلطنت سلطت حسین آن صف دریدان

شوند از بیم او اعدا چو رو چرخ نشسته  
که نام ستم و نشان دستا نشسته چهل

فانچ

خود بود

صبا بر خطه میگردد اندازد و تیو مویت  
از بسکه برگزین خسته یاد نیست  
آه خط او بر نیاید زلف را کوته نکرد  
با من دیوانه گفتم کیست همراهی کنه  
نشان خاک ترشتم ز گریه در عالم  
در حق سر تراش این حمام  
میکنند پوست از سر مردم  
بهر مضمین جلالت رومی برای تحصیل زبان فرس و محاوراتش در نزد  
رسیده و بطسار بر نصر آبادی صاحب تذکره مصاحبت و مطارحه داشته

که میخواهد بلا گردان شود و نکویت  
تا رفته و لم نفس بی تو شاد نیست  
فتنه نشست از پاتا بلا می برخت  
غیر زنجیر جنون از کس صدای زنجیر  
که حسرت تو مباد کسی بجاک برود  
سخن راست بنده میگویم  
سخن پوست کنده میگویم  
چشم پوشیده تماشا می تو باید کرد  
بهر یک ترکمان از زمان خوش بیان است

فانچ

بعد از آن بوطن خود کرده

نگر گرم زبان چهره نازک ستم  
سراسر عانی امی باد صبا و رقابت  
بهرین ملا و حبیب الدین دلموی از ملا زمان شاه عالم عالی گوهر بادشاه دهی  
و تکرانده میرزا فخر مکی است  
ز جوش گریه بجز موج زن چشم تر مشیت  
اگر قمر بهنش بر پیشه و در کشتی از

چشم پوشیده تماشا می تو باید کرد  
سرت گروم مگر در کوی بسیار میگردد  
دل طوفانی من کشتی بی لنگر مشیت  
بمن دست و گریبان غیر را کرد و رسید

فانچ

فانچ

دانش درین زمانت جهانگیر بادشاه بهندرسیده خیل تمنع گردیده

عود بوطن نمود و بر مبری اقرار باطلع مال خود جاوه عدم نمود

خوش آن روزیکه با بخت من بیا میگیرم تو دامن میکشیدی من گریبان با بیکر دم

بر می خواجه غیاث الدین محمد استر ابادی که او اسطمانه عاشره در جنگ افغان

کشته شده عین است و افتاب عالم بستر عشق و صبح گلشن این رباعی بنامش قوم رباعی

نایم جاییکه گفتگوی تو کنند وصف سر زلف مشکبوی تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که میان بینند مرا و یاد روی تو کنند

دنا سنج شمع انجمن زامی بجهه رار اوسله و میم راقاف گمان کرده برقی نوشته

و این رباعی دیگر در وی بنام او مسطور است رباعی

جانا غم نیک خواه میباید داشت فکر دل بگناه می باید داشت

دل از کیف عاشقان بر آون سهل است ولی نگاه میباید داشت

ازین غلطی تخلص و مناسبت بر دو رباعی این بر می دنج گلشن هم ندکور شده

بر می قزوینی طبیعت محبوب بر نگینی است

غم آن ازین دارم که دل بر دست این منید اند چه بخواب غم آن ازین من

بوساطی شویستی از وطن باور از انهر رفته بر باط مناد مست یکی از ارکین

دولت عبد الله نان و زبک پیچیده رسته غم و غمین و تسعایه ها نجابا ط

بستی در نور دیده

پیش بخت فیه سان تو گاه جود صد چون محیط را نبود قطره وجود

بوساطی بگو اند اس گمنوی قوم کایتبه اصلش از کالینج است دوی در

گمنام جود آمده مانده راجه کمیت رای و شاگرد رای سرب شکر دیوانه بود

در آن زمان منی غم شایسته انو و مثنوی سلسله المحیته از دست



ایکی شدن بدو و حال آدمی است  
خوبان کاشیه از کفر زلفت  
چو نمود بسکه در چشم مست او  
جو سی در تن آسود و جان تا دمی  
جزیره و دره و تپه که در دست دستان  
زمار بر بر زمین گذارید  
دستی به اسب دم و دستی به  
لب جان پرور او بجای آن دست پرت

رباعی

آتشوخ در آئینه رخ خود را دید  
بر عکس کجاء چون فدا و تن خندید  
شده و اله عکس خویش و آئینه ز ناز  
آورد و به پیش روی و رویش بوی  
بسمل درگاه پشاد کهنوی غیری که کنور عجمی ز این که ز حضور شاه عالم  
بر پو است صوبه نگاره سر فراز گردیده و بعد از آن بوکالت رساله علیه السلام  
قد ناری حاضر در بارشاه او و میانه طبعی در ویشانه و باقاعنی اختر محبت  
غائبانه داشت مطلع و صنعت فوق النقطه

مانج

زنگ خاک و دل من خون نموده است  
کامروز زنگ اشک و گون نموده است  
بجان صاحبزبان بوس نمیکند  
بصحن خانه آئینه خس نمیکند  
بسمل محمد یار خان مردی طبیب خوش طبع و ظریف و نکته سنج بود  
که در سامان بدلم بی سرو سامانها  
نوبهار است خزان دیده ناشاد مرا  
بوس بلبل و سودای گل از یاد رفت  
صبر از سینه قرار از دل ناشاد رفت

مانج

بسمل مولوی علامه الدین ابن حافظ عصمت المدستوطن جلال آباد بجواله  
دلی است در نظم و شعر استعدادی وافی دارد و از مدت چهار ده سال  
بلازمت رایست بهو پال بسراوقات می نماید ابتدا با تالیفی و تعلیم  
سلطان و دوله نظیر الدوله میان احمد عینی صاحب بهادر زوج ولیه العمد

مانج

میسۀ معظّمه ملک بهویال دست باغزو الاقبال ممتاز بود من بعد بعد دیگر  
 سر فراز گشت و هنگام نشوید این نامه بسر رشته سرکار سلطان دوله صاحب  
 بکمال فراغ بال میگذازند و مشوره شعر و سخن با حافظ خان محمد خان شهیر فطیبا  
 بافتن از الشعر امی نماید

بود گنگ جمن جوی ز بحر چشم ز ایا  
 برای عالم جان رست میگویم که ایست  
 ماحست می تراود بسمل از سوز بیان  
 بوسه لب بخش و درمان کن مرا  
 چند بر رو برقع زلف سیاه  
 بگسل ای بسمل ز ما و من بیا  
 سر موی ز زلف او بیک عالم نمی آرد  
 دم سر دم بد کما نکو مان در میگیرد  
 تند او بصدقه مزاجی بو صالم  
 اگر همیشه بر نیم بغیر جلوه تست  
 ز ترک چشم تو بسمل غرامتی دارد  
 شمع نشانه تیر مایه دورانی  
 بسمل موی محمد معین الدین خان متوطن قصبه کاکوری که بفصل پنج کرده  
 از شهر نکستوست طبعی رسا و فکری فلک پیادشت و بنو کرمی سرکار انگریز  
 اوقات میگذازند و از دوستان قاضی اختر بود و در اوسط مائه ثالث  
 عشر بسمل تیغ ابل گردیده  
 حاجت شمع ندارد و کلبه احزان ما  
 رشک خورشید است داغ سینه سوزان ما

نما



شتمین جان نیال روی یوسف طبعی  
بازای زمین ناله و فریاد که بسط  
و ارمگن تر و چو از لبت گر بگوید آب  
تا که چوین بدین کج کند عیش و را  
بر و نزل شقیقه و سپهر است  
وقت کشیدن و منبش از خون من الود  
دوش با بخت سیاه و وقت جنگ بود  
خود غلط کردم که بر دم نام آن لقب سیاه  
تیر و اکرن آن زلف مانده دارم

غیت صد گلشن آمد کوشه زندان ما  
یکدم نه در خواب ز غوغای تو ما را  
بای مرغ شد از شوق زمین گیر و آب  
خنده زان لب شیرین شکر آب است  
سایه بهتر از آن سایه دیوار کجاست  
خون ناحق بین که آخردامن قاتل گر  
عصه بد دل از جوهر شکر غم تنگ بود  
ز آتش حسن تو و دمی بر رخ گل رنگ بود  
این چه سود ای محال است که در آرام

ما

بسم الله الرحمن الرحیم شیخ خان نیشاپوری عم ابو المنصور خان حنفی رحمت الله علیه  
اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباحش  
کره بستی را با بی میتوان بر باد داد

ما

بسم الله الرحمن الرحیم کله پز سبزواری در قزوین دکان کله پزی داشت از اینجا است که بعضی را  
قزوینی نوشت بهفتاد سال عمر یافته و در سنه خمس و خمسين و تسعمائة به بسمل  
مرگ کله بر خاک قبر نهاد

ما

ولا در عقابازی همه غم ساختی ما را  
آسی دل به پشت غم جانانه آمده  
بعضیه فاضل شیخ نورالدین سمرقندی قبیل غلور امیر تمیور از مسند آرایان  
و طریقت بوذ

سرا به عشق و در کوی افروخته  
برگزینم یاد تو و زار نگریم  
عاقبت سر در سیرین آرزو خواهم  
کم باید کنم از تو که بسیار نگریم

رباعی

ای تازه پیرش نو ازین بهر کهن  
یک نکته که هست اندر واصل سخن  
حرفی که در معرفتی نیست مخوان  
کاریکه در و نفعی نیست کمن  
بقا حافظ بقا را در غایت این شیخ ابراهیم دلموی قریب هشتاد سال زندگانی  
نموده و در سینه ستین و نایتین و الف بدار بقا حالت کرده جز این قطع  
تاریخ وفات محمد اکبر بادشاه ثانی حالت شاه عالم شعری از اشعارش بهم رسیده

ع

افسوس بر دشا واکبر  
مقبول حنہ اولی مطلق  
کلم بنوشت سال تاریخ  
پیوسته بود بر حمت حق  
بقا شیخ بقا را در زندگانی حافظ المذق قریشی اکبر آبادی در خط نستعلیق  
دستی و در نظم فارسی وارود دستگاہی داشت و تا سال بستم از مائت سیزدهم  
در قید حیات بود

قامتت سرور و ان دیگرست  
سر و سر و بوستان دیگرست  
بجو در دل موسی سیر خمی خواند  
وقت گل میرود از دست سخن خواند  
دست تو در آن لغت شد امی نشانه بجز  
ز انگونه که پای من دیوانه بجز  
ای شیخ کمن گریه میباد که بیفتد  
از سلسله شکاب تو پروانه بجز  
بقا محمد بقا سمارن پوری از علم تاریخ حنفی و افی ربوده و بتالیف تاریخ  
مرآت جهان نامشغول بوده که کز یک فنما نقاش بقا از صفی بستی زدوده  
برادرش محمد رضا هست بتکیاش گماشت و تا تماشش نگذاشت

ع

تا بوی من ز خط مشکنا ب  
داد سر عشقی بدست افتاب  
جا کند در سایه آن سر و قد  
گر رسد از عالم بالا مدد



قدت را سر و خوش بالا است گفتم  
بقای بدخشان از زمره سادات بود و از طول قیامش در تبریز بعضی ادا  
تبریزی نوشته این چند بیت در صفت زلزله تبریز از دست

نایب

چه پیش آمد زمین و آسمان را  
حوادث با هم از هر گوشه جستند  
سواد و نشین ملک تبریز  
ز وحشت لرزه با مردم در آوخت  
بنان از لرزه نوس ایستادند  
چنان گرفت طوفان زمین اوج  
چنان شد در جهان جا سکون ننگ  
برون جستی ز وحشت منظر حال  
ز وحشت تا نظر میکرد رمال  
که بدی بینم او ضایع جهان را  
طالع غمگ را در هم شکستند  
شد از قهر طر زلزله وحشت انگیز  
که رنگ سر مه از چشم بتان بخت  
که از طاق دل عاشق فتادند  
که رفتی هر طرف دیوار چون موج  
که بی آبن شرری حیت از سنگ  
ز صورتخانه آینه تمثال  
تبی شد خانه های رمل ز کمال

نایب

یکتا ش میک اصفهانی شاه عباس ماضی او را با فسی الوش  
یکمان بردهشته بود

نایب

تا بار دوشش کس نشود آخوان  
بلائی بجاری در فن شاعری بلای روزگارش توان گفت  
گر بگرد حشرش رهند پر کس مارا  
ساکن کشور اویم همین پس مارا

نایب

بیل از خوش نوا یان گلستان یزد بود با سع  
بیل ز جنای دوست فریاد مکن  
خوای که ز قید عالم آزاد شود  
خود را از کند عشق آزاد مکن

نایب

بلندی عاقی مردی طویل القامت از دراز قامتان عهد خود یک سر گردن

بلند بود ازین رو بلند می تخلص گزید در زمان حکومت سلطان ابهر هم میرزا  
صفوی در سبزوار بلند می بخند متش رسیده و با باسعیت بدنه خجی و بدیهه  
برین عجیب الخلقه منظور انظار عاطفت سلطانی گردید و تاجی و اسپه و زری  
بلند تر بومی بخشید که در سواری سلطان بدین هیئت پیش پیش بروی  
مردم تماشایش میکرد و باشند چند می برین بگشت که آن ناحق شتاب  
نیکمی از غلامان سلطان آهنگ نام که چشم و ابرو داشت عشق بازی می نمود  
نهاد سلطان در علم و مروت یگانه آفاق بود از سزا و جزا عنان اختیار  
و اکشیده بر لب الفاسق گفتافمود می بر جان خود ترسیده از انجا  
بیرون رفت

بقا متمم رسد گریز رسال بر آید  
بر از سر و که در عهد اعدا ال بر آید  
بلوغ امانت خان بن محمد می خان فرخ آبادی بود

عاشق و انسته روی پوشیده  
ای کاش نمی شناخت ما را  
ز نقش دل سپارده ام کردست پنهان  
ز انسان که گیر و کار می فریاد و قران  
چون خوشید و گرد و شباد می ممکن  
ز مدهو بهیج عید شام نظر من  
کی بر رخ خود نقاب دار  
در پرده ز من حجاب دار  
از خوردن باره بر قیامان  
تا چند و کم کباب دار

بلوغ قطب سلیمان شاه جهان پوری از غنایان صاحب و اجد علی شاه باد  
معزول ملک او بود و قطب الدوله مفتاح الملکات شست

تجرباتی سحرگاری کرده ام  
ز اعجاز محبت طرفه یاری کرده ام  
سوز و آن سوز که چون شاد و خوش  
با دغین بکار آن که در دین و دین  
تجرباتی که بر بخت جهان سوز  
آن که بخت بجز آن که پیشتر آرد



بغیرت آن روی از زمان زمان کردی  
که درستی بر رخ کیس و پشیمان کردی  
زبیکه دیده ام آینه در جلو هست  
خیال روی تو پیوسته در نظر دارم  
انجا ز فو شد خط عبا و قسم تو  
آنی که بیکه شیر و جان از دست تو  
بجی دارم باز و دلبری چه چه و اما  
نه شرم نمند و همچون بوی گل سرد گریبان

بلیقه شیرازی از زمره نسوان شاعره است ...

شب سبک گویت بهر خاک بیکه نیلوی نمند  
روز خوشید آن زمین را بوشد روی نمند  
بندار خواجهمند از رازی از قدما و شعرا و رفیقان صاحبان عبادت کما  
باید میگفت باهی و رتب و تاب  
به گفت چو من قدیم شد تو کباب  
دنیا پس مرگ من چه دریا چه سحاب  
بو علی مروزی شسته صبیح النسب بود در باب

بر خاک که برو من بر شیار نیست  
دارد گهری که قیمتش بسیار نیست  
بمهر نور چشم و سوخته است  
اینل کمان ابرو و کل خسار نیست

بها و در بهادر خان برادر خان زمان سیتانی است  
کویا بمن خسته ره جنگ گرفته  
انشوخ بنماییشه دل شک گرفته  
شاهی است که جابر مراد و شک گرفته  
نیشسته مهر من بر سر خوبه  
شاهی است که جابر مراد و شک گرفته  
بها و در بهادر خان برادر خان زمان سیتانی است  
کویا بمن خسته ره جنگ گرفته  
انشوخ بنماییشه دل شک گرفته  
شاهی است که جابر مراد و شک گرفته  
نیشسته مهر من بر سر خوبه  
شاهی است که جابر مراد و شک گرفته

بیاغی

دل در بر خود و رفقت می بیند  
همراز بهر کل و دست می بیند  
خوشی چه غمت کی تو در درو  
در خانه خویش برکت می بیند

فانما

فانما

فانما

فانما

فانما

بهار بهار طیفون دلموی از خواجہ سرایان پادشاهی بود ...  
 بهار بهار خود میز نیم از میرت کلی چو از چمن روزگار چیده شود  
 بهار بهار ای اودی بهان دلموی از منصب داران دفتر سلطانی دو مجید  
 بادشاه است

دو جود آنگه بکفت غیر نقد جان نبود بر سر بازار رسو دانی و کافی دهم  
 بهار بهار سلیم بن محمد که خراسانی طبعش سلیم و کلامش سلیم بود از وطن قصد  
 بهشت نمود که جوانی سست قزاق اجل نقد میاتش در بود

شاه مال جهان دل عاشق مزاج من غیر از وصال هیچ نباشد علاج من  
 بهار بهار منشی جوگاشه و له منشی کنول رام نزاکت اله آبادی از کمانده شاه  
 خدمت طلب الین معیب اله آبادی ست و در فن عروص و قافیه و نظم و نثر  
 مهارت داشت پدرش منشی سرکار نواب خان عالم بقار الدخان بهادر و خود  
 در شعر کلمنو منشی کارخانه نواب مدار اله و له بود ...

از رنگین دمان شکر بار بار خون میگریست غنچه بگلزار تزارزار  
 بهار بهار میرزا محمد لکنوی از رفقای نواب سالار جنگ بود ...  
 بهشتی بهار اساخته با پنج بهشت هم آگهی طاقنی ده کا در تمام ملامت هم  
 بهادر بی سرو پا از روی نیت یارا غلام خویش خواندی لطف فرمود غنچه  
 گفت که یفت از لب و عمر جاودان فرمود عیسی از فلک تارین که من و

بهار می از صفهانی برادر ملا ادائی صفهانی از شعرا و عمد شاه طماسپ صفوی  
 ست در سنه تسعین و شصت بهار میاتش تبارج خزان مات رفت  
 خیال بهشت که خوزیز دآن گار مرا فغان که میکشد آخر خیال بایر مرا  
 ز جسم جان برآمد بادت گزینیت بایر بیار آینه رخسار خود پیش مان من



بجاری نور و شاه گاه زونی در شجاعت و پاکسوار می کرد تا ز عصر خود بود

به من کند بهر کس که رسد شجاعت من  
که کسی ز رحم ناکه نکند حکایت من  
بهارالدین اوشی در و قطب الدین ایبک از وطن در هند رفته علی  
توطن گزید و بعزت و حرمت زندگی بسر نمود و در سنه سبع و ستائمه و دینیت

### حیات سپرد با علی

ای شبش کاک تو در جهان آورد  
کمان را گفت تو کار بجان آورد  
از رشک گفت تو خون گرفته دل کاک  
وزیر علی بهانه در میان آورد

بهارالدین زکریا بنی قدس سره وی از اعاظم دولیا و اکابر صفی  
ست جد بزرگوارش کمال نابین علی قرشی از که مظهر در لنگان رسید  
توطن گزید و از وی شیخ وجیه الدین بوجود آمده با دختر ملا حسام الدین  
متزوج گردید از بطن آن عقیقه شیخ بهارالدین متولد شد و بسال دواز  
رسیده بود که گردی بهی بر سر نشینست پس می برای کسب علوم غریبا  
رفت سپس بنیت اکتساب سعادت حج و زیارت بجزین شریفین رسید  
و مدتی مباد و آن مقامات متبرکه که ماند و در بنده آمده از دست شیخ شهاب الدین  
سره و روی نرفته خلافت پهنه پاره پشته مرشد عود بنگان کرده  
تن تابل داد و خلافت صالح از وی باقی ماندند و وی قدس سره هم  
و فرسند ختمست نامه بجوار رحمت اکی پوست گویند مردی جمیل با معلوم  
کتابی مختم بدست شیخ صدر الدین خلعت آنحضرت داد و گفت که بواله  
خود باید رساند و بر نفاذ اسل مرقوم بود که در حجه شیخ بهارالدین زکریا  
بگذرانند چون نامه با شهاب رسید و کرده خواندش همان و پروا از روح

بجاری

بهارالدین

بهارالدین

بهارالدین زکریا بنی قدس سره

از قابش همان بود

منه در آن قبض پر کمال میشود پدید  
چو دل آینه میگرد و مقابل میشود پدید  
دوستان غفیری پندار  
هر کسی چند روز و همان است

بهارالدین در عشق شاعری شیرین بیان گذشته

ای زلف تابد از تو چیده از کمر  
دلی لعل ابد از تو خندیده بر شکر  
قدت برستی سحر و کرم گوی  
قدت بار عنوان و بمن گشته طعنه

یوسفی بهارالدین محمد علی غفلت شیخ حسین ابن ملا عبد الصمد از جبل عامل  
برخاسته و تفسیر و حدیث و فقه از پدر خود آموخته و علوم معقول از ملا عبد

بر روی و ملا علی و ملا فضل و حکیم صدر الشریعه گیلانی و حکیم عماد الدین محمود  
کتب کرده و در جمیع علوم کمال حاصل فرموده و بمنصب شیخ الاسلامی

و اجرائی موقت میرزا حسن شاه و ملا سید صفوی مامور گردیده پس  
بجای خود شوق نزاکت و توحید اختیار کرد و لباس درویشان در آمد و کج و

زیرات قدم بر داشت و در آن در حجاز و عراق و شام و مصر گزرا نده از  
توانان مسلمان را باب کمال و سنوئی اهل و حال آفرینش را بوده شاه

عباس سنوئی بودی وقت که در آن وقت و میان شیخ و میر محمد باقر و امام رضا  
و ملا محمد باقر و ملا علی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی

و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی  
و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی و ملا سید صفوی

مقدم برده بر زمین سپردند

بمانی که در آن کعبه  
از آن که در آن کعبه  
از آن که در آن کعبه  
از آن که در آن کعبه



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نوبت پیری رسید صد غم دیگر فرو   | عهد جوانی گذشت در غمنا بود و بود |
| پروانه تیز وید با سحر کند ز بود | نیت عجب گردش به شهره بزرگ ریا    |
| دست از دلم اسی رفیق بردار       | نکشود مرا ز یاد رست کار          |
| آن طره طرار که من دیده ام مرو   | بر باد و دود تو به صد همچو بھاسے |

رباعی

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کارش همه جرم و کار حق لطف و عطا | تا نترس از حق سبب اسی دنیا است  |
| سایه نیکو است از بهارش پدید است | خوش باش بخیر چمن خواهد بود      |
| گر بینی گل و اگر نیچین خار است  | بترانه گلی که زیب این گلزار است |
| هر چند که نور می نماید تا رست   | از دور ظاهر کن مرد پیش که شمع   |
| تا مدحی گویشش دل این گفتار      | آتشک حجاز بیند در من زار        |
| گبری که از و کلیب سیدار دعا     | یار بچه روی جانب کعبه رود       |

بیمانی پرست به حسن صفائی بود ...

|                                                       |                                     |
|-------------------------------------------------------|-------------------------------------|
| بدست من در سید آن خوبی بسیار میل                      | ببند بود در آن آید یاران از چین گیل |
| دنیا و آخرت همه بر باد داده ایم                       | آتشک کی به شکر از مرگ در پیش        |
| بیمانی هم قندی از عذبت کایش اوراق دیوان کاغذ قندی است | جز قتل و شکنان نبود هیچ کار تو      |
| ای من پاک غمزه مردم شکار تو                           |                                     |

بیمانی قاضی بهارالدین زنجانی از علما و سخنور بود

|                                                                    |                              |
|--------------------------------------------------------------------|------------------------------|
| ترگلی بر دیوارت ز منقل پنجاک                                       | دکلی بود مرا خدایک و خند انک |
| بیمانی ملا بهارالدین بن محمد مؤید افندی مستم دارالانشاء سلطان محمد |                              |
| نور و شاد بود و صفت جوهر لاله بهار است پایان کارش بهار             |                              |
| سعد و زینب و زینب و زینب و زینب و زینب                             |                              |

بیمانی  
بیمانی  
بیمانی  
بیمانی

در خمس با ناله در مجلس نغمه جان با نغمه

در پنج روز جوانی و عهد بر ناسی  
گذشت در غم دوری و در پنج تنهای  
بد وقت خواب و کوی و شکایا شو  
دل پدید و نه جان چوین کنم شکایا

بمقامی میز حسامه ماه داشت

در شبی بکنای نشور وقت دواعت  
این توشه بنزل نرساند سفری را

بجست شاد و بجست ز خوش گفتار ان شهر دلی بود

بجست بهین ز بونی طالع که بر ما  
رفتیم طلا بگورده و آهمن بر آمد

بهر ارم بهرام میزد نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر و درین خرابه پر شد و شور  
تا کی بجایات خویش باشی مغرور

در دست و بین با دینیت و حل

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
در هر قدمی هزار بهرام بگو

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با  
بهر ارم یک جرابه دینی نغمه شاد و سمعیل صغومی ست را با

بمقامی

بجست

بهر ارم

بهر ارم

بهر ارم

بهر ارم

بهر ارم



نمیکند شتر بخت سبب مجبوره ما  
شتر چگونه در آید بجهه و سنون  
خیال شتر شتر حجه در نظر آید  
شتر بجهه نمی آید از ره روزن  
بهشتی بر روی شیرین مقالی بود این اشعار از روی مروی  
شورش ترک تعلق بسه قفا و مرا  
تغیر ملک دل به شمشیر آمیخته است  
چون حسابست سر از قید تن آزاد مرا  
این ملک را از جوهر تیغ زبان طلب  
تا که چشم به بندند و کرا بکشایند  
همگوانند اسلک کنونی ساکن محله شیخ در دوازده لکنه و شاگرد میرزا فاخر  
کین بود شنوی لعبت چنین بچال فصاحت و بلاغت موزون نمود از نیت

ما بجهه

ما بجهه

بهستان: بهستان شکسته  
دل ناز از غمش در خون نشسته  
دوسر خوش سرکشان از یاده حسن  
سرفرازان بحسن آما ده حسن  
کلاه عنبرین بر سر نهاده  
چو سرستان بیابک ایستاده  
بیاضی اکبر آبادی از سخنوران دور اکبر سیت و غائب بیاضی استر آباد  
که در صبح گشت نذکور شده همین است در حقو قاسم کاهی و غزالی مشهور  
که ملعن بر ملا جامی و حکیم ستانی کرده اند گفته ریا عی  
کاهی غزالی آن دولاب بقل پوست  
در دگر می باشد ایشان نگذشت  
در غیبت جامی ستانی زده دست  
کاهی چه حس است با غزالی چه سنگ  
بیاضی عبد السلام دشت بیاضی همان است که دزگارستان از سهو  
تخله صودی بیانی بنون بجای ضاد معجزه گشته از دست  
یک مندر تو تلافی صد خلف و عه کرد  
بیانی خواجه شهاب الدین عبد الله دارید کرمانی که در عالم جوانی از حضور

ما بجهه

ما بجهه

ما بجهه

سلطان حسین میرزا بعد از صد روزه رسید و بعد از آن از راه بحرین  
به بندر خت کشیده چند دانه های مروارید خوش آب و تاب بنظر پادشاه  
رسند گذرانیده و قبول یافت و از آن زمان بعد المروارید ملقب گشت  
و این فضائل الهی بود و در نظم و شعر علم اوستادی می افراشت و در  
خط نستعلیق دستی داشت و در سینه ششین و ششین او شمان و اربعین از  
ماتة عاشره زبان از کلمه و بیان بیست و پنج شاهی و منشآت بیانی و دیوان  
مونس الاحباب از مؤلفات اوست

گر شود پروانه سان شمع خت دور  
گرد سرگردم ترا صد بار اگر سوزی مرا  
چو دل شب به موت کشیده می تا گریه  
فر و نگذشتی در درانی یک مهر را  
اگر این بند و سر زلفش چنین ماند  
عجب گر یک مسلمان در همه دین  
بیست استین ساز و حجاب گریه از مرد  
وزیر غافل که از خون دانه آب استین  
اجل میجویم که کس خسته تا کی زنده میگردد  
ولی چون مرده می باید مرا شتر منده میگردد  
درین فکر که با خود همه ز اهل دنیا بام  
ولی چون خود پریشان روزگار از کجا بام  
جیب مهر چاک شده تا در این جهان  
گر نگیری دست من دست من و امان

بیانی خراسانی از مرقه فن شیوه بیانی است  
یک شبی گفتی مرده و خواب بیدار نموز  
سالمات شد کین سخن را پس میدارم نموز

بیتاب محمد جعفر تهمانی سری از ارباب وصول و کلاش مقبول است  
گر شود پیدانگاه حسن معنی بدین ترا  
صوت فریاد آید در نظر شیرین ترا  
کل ملوّه بهار پریشانی من است  
مل گریه که از پریشانی من است  
باین سامان اگر آن نو بهار ناز می  
بگلشن رنگ و بوی غنچه در پر داز می  
که امین سرمد و جامت چشم می پریشان  
نگاه نیم است او بدوشش نهی آید

نور

نور



ما

بتیاب محمد حیات بلگرامی از دوستان قاضی اختر بود و در ابتدا اشکگر محمد  
صدیق مخنور زمانیکه از وطن به کهنه رسید چندی برای سرب سنگه دیوانه  
و بعدش بامیرزا اقبال مشوره سخن می نمود و از مولوی غلام محمدمشغول حاصل  
علم بود و بامیرزا فاخر کین و میر قمر الدین منمت صحبت داشت و بعد نصیب  
که درج ابوالمظفر غازی الدین حیدر اولین پادشاه او دکنه بشماره صد  
روپیہ ملازم بارگاه شاهی گردید و از حضور شاهی بجای بتیاب رسید خلعت یافت  
و در همان نزدیکی بعالم بقا شتافت

نی گفتم کن عشق ای دل مبتلا خود را / فکندی دیده و دهنه آخردر بلا خود را  
بارقیب آن آشنائی گریه می آید مرا / با منت این بیوفائی گریه می آید مرا  
خانه روشن ز سوز داغ من است / داغ چشم من و چراغ من است  
چشم بود آتش و قدرت شان بخت / یابم همه در شان تو سائن قیامت  
در خم زلف موشی بیتاب / مبتلائی منت شناخته ام  
صد زخمه در دل کند چنبدین دکان / جانها بغارت می برد یک پنهان تو  
بر دم کشته آه از جگر از دیده بیه ز دشمن / شب ناله از غم تا سحر بتیاب بچران تو  
شب چو بنیاد فغان دلم آتش و کجفت / کرد بتیاب مرا ناله شبگیر کس

ما

بسیان میرزا حیدر ساکن قصبه جالبس از قصبات ملک او بود و شوق سخن  
از شیخ محمد علی حنین لاهیجی می نمود و در مصوری و خوش نویسی دستگاہی داشت  
او واسطه ثانی است عشر جهان فانی را گذشت

تا چند بخواب ناز باشه / امی فتنه روزگار بر خیزد  
ن پخیر خواجه غلام غوث خان کشمیری که از مدتی بعد به جلیله امیرالانث ارگونیست  
مغربی و شمالی هندوستان معزز و ممتاز است اصلش از خطه ولایت کشمیر

ما

و تازان استقرار محکم گویند منعی را که آباد و بخا اقامت و ثروت و از مدتی که  
 مستقران محکم شهر آباد گردید و درین شهر موطن گزید و طبعی بلند و نیکو می آید  
 و در اوقات فرصت بسیار است و موافقت دقیقه منجان و نکته رسان  
 میگردد و شوق غرضش که در زنگیستان بخشن از زبان کسی مرقوم شده و یک  
 شعارش بصورت روایت انیت است

تغیبات من زبان خیر از نور برین شب  
 پرده شب از رخ خورشید و درین شب  
 درین شب که گوی بر خود بنا از مو  
 اندرین دریا حباب آب گوهر برین شب  
 زنده خواهد بود در شمع بنشیند در  
 شب زبزم او قریب و وسیع گریخت  
 اندر آن و می که در شمع ناله گریخت  
 ناله و در خود با و در وقت جان  
 در بهاران ابریم با و دیده تر برین شب  
 بنیادانند شمع زبزم و در برین شب

ببخشید و بنده است را که کشمیری شاکر در شید میرزا مجرم کشمیری است  
 شبی که زنده باشم چون شمع را گریه  
 چون شمع بر شمع کشمیری شاکر زبزم  
 بنشینم چو آید من به نیایش را شاکر

ببخشید و بنده است را که کشمیری شاکر در شید میرزا مجرم کشمیری است  
 استغفار نمود و عزم نمود و در وقت خواب از خواب و در بیان خواب و است  
 سلطانانی عزم نمود بر سر تنگی بیکند و قتل خود را بنده شاکر می برای همین خود  
 بیکر و با و شاه را این بیان صادق او پس و در میان و بنده است

معاف است

گرچه تربت خیر و فقه و فقه است  
 سینه تقییر نیاید از مدد خیرین  
 بخود و دومی است که کشمیری بود و در شاکر بیان آباد و اقامت و ثروت از آنجا



بر خاسته در عظیم آباد مسکن گزیده و در سینه احدی و در تپین و لعلت خستید  
 آخرت کشیده

نی پر دبال کرده اند مرا / قمارغ انبال کرده اند مرا  
 چه باک از گردش حریج ست پیاپی / مصداق من دور جامه شده خوانی  
 چاک لسانه پای جلوه گری بود غرض / پرده دیگر ازین پرده درمی بود غرض  
 داغ بر داغ نهادم چون گداز مهرت / که ز داغ تو مرانا مور می بود غرض

بخیو و شیخ محمد ارم عظیم آبادی در نظم هستند اوی و در خط نستعلیق است  
 داشت در سینه تسعین از نامه ثانی عشره خویش و ندان را بخود گذشت  
 ذره تا خوشید یک بینه و ابر حیرت / کیست غیار او که چشم از غیر برداریم

بخیو و می ابو محض جوزی از احفا و قطب الاولین ریشخ عبد الله جوزی است  
 در دینه منوره و کر بالاسی معالی اکثر مشکلات مانده و دو صد بند و کمانه اش  
 زاده کرده و در عده تسویه بنفیه بود و در سینه ست و سببین و در بامه آتش  
 مالم انتقال نمود در پاس

از بسکه بیهوش از وصال تو فراق / جوایم فراق گشتم اندر آفاق  
 اکنون که بمن فراق تو کرد و فراق / خوابی تو شب مرا باش و خواب بفرق  
 بخیو و می از یوسف فرای شخصی ناقص اخلاصه و عجیب الهیته بود که یک  
 چشم و یک گوش و یک پره بینی داشت و بکرست منظرش بر یک از وی  
 تنه می نمود و گوی شع خوب بیگفت و است بذب داشت

نخورد در گشتان کج و کج تو / بخلوی شیشه می فروخته آب منو  
 بر در لطفت ترا دیدم مردم که روز / تا که از برین حیل که گرفتار است

بیدار بسا دن لاله و لوسی از کایتان شاهرجهان آباد و شاهرودان میزد

ما بخیو

ما بخیو

ما بخیو

ما بخیو

مفتوح بخان و ملازمان نواب غلام حسین خان این نواب اعظم خان بود

ع

پوسته چون مسافه در کان روست  
بگذرند ن در دم دل غلبه بستم  
بیدار دست پسر غیر شکیب  
شورش گریه فریاد و جوشیدن گریست  
کریه و جوشیدن و زلزله و جوشیدن

در عشق او کسیکه بود آشنای ما  
که هرگز دیگری مالک نگردد و شمع  
یعقوب بدید آنچه زد دست پسر خوش  
گفت این آب مبارک کنی در مشرب  
بینوا بی آب نان مانده عیسی

بسیار میرزا محمد می آید با دمی در ویشی معتزل و نفع و متوکل از مریدان  
موت و فخر مدین و دومی قدس سره بود چندی روز قبل از وفات خود کتاب  
نوشت که نمیه فدای تاریخ فدایان و فدایان روز وفات و وقت ازین عالم  
نقل بجا مان با دواتی خواهد نمود دوستان از راه مریدی بنماز جنازه ام

نوازند و همچنین بود قمر آمد

زخم دل آب به خمب و زکات نر  
آمی تیغ ترا آید می سار  
بعد از قتل اگر آن کجا بر میسد  
آمی به خوشه شیره با دواتی و دل  
بره از موش و سگ و کس با دواتی  
فی شبستان فی بنو بره می  
بند با کعبه خوش گمان است

خون من تازه کند کاشن مان  
و می زخم تور و نوق بگر ما  
ز به طافت دل امید و بر بر خیزد  
مستی آن ساغر مرث با دواتی و دل  
محبوب بلبل مرث ام محو گل و دواتی  
هست به ناطق قنات و بخوشی  
بشد زلف کسی زخمی ابروی

از قصیده

ماتم که سبب و محو است و دیگره  
کتب و جویان لب که نبرد کرد



بکار بسته من عقده و گرفتار

دست زلف گیرم پر خم جانان

چونی بباد لب شد گره به ندیم

بغیر ناخن شیر خد که بکشد

بهار گلشن دین و رقصی علی که کشود

بیدل عنایت الله خان بن شیخ محبت علی سها نوی در سلطنت عالمگیر

دشاه بر وقت عنقرضان حاکم سهارنپور بکا مرانی میگذا انید ریاضی

ای زلف و رخ تو صبح و شام دلهما

بر باد صبا بگو چاهای زلف

بر آن بین زلفش چو آنکار گره

هر از عقده بدل دارم و هزار گره

زیاده بین پسند ای همه شکار گره

ز بس فکنده چارم فلک هزار گره

ز غنچه دل بر کس نسیم وار گره

از بجز لب تو تلخ کام و دلهما

تنگ است گذر از مقام دلهما

ایضا

کل آرزوی طرف کلاهی دارد

برداشت بهار رنج و کار چین

بیدلی خیابانی از زمان فو اشن بود

چشم بر خوان و خیال خام آن دلبر درد

بیر یا کریم علی غنچه آباد می شناسد و ملا عزیزالت و مرید شاه کاشتن دلهوی است

و بغرق در دریا قطره بود و یار و بدریا میوست

بشن گره و رم از وصلت بل پیوسته

بسیر میرانونا و دونه و ف بیهیله با که اولاد بری متخلص بود و بخدمت میر

دقوش بکی باره و میون بادشاه عز امتیاز داشت و همراه بادشاه بایران

بسیه و مورد تفضیلات شاه طایر سپ گریه و از انجا بشوق حج بیت الله

و زیارت مقبره رسول الله صلوات الله علیه و حرمین شریفین گرفت و بعد تحصیل سعادت

ز کس نظری بر سر راهی دارد

از چشم تو امید نکاست دارد

مجموعه پانزده مست و پاره عنبر درد

بزرگ شاخ پیوندی رگ جان بسته

اولاد بری متخلص بود و بخدمت میر

بشن گره و رم از وصلت بل پیوسته

بسیر میرانونا و دونه و ف بیهیله با که اولاد بری متخلص بود و بخدمت میر

دقوش بکی باره و میون بادشاه عز امتیاز داشت و همراه بادشاه بایران

بسیه و مورد تفضیلات شاه طایر سپ گریه و از انجا بشوق حج بیت الله

و زیارت مقبره رسول الله صلوات الله علیه و حرمین شریفین گرفت و بعد تحصیل سعادت

فاج

فاج

فاج

فاج





تا سفر کردن ز بوی پیرین دایم  
کاروان تاباننده و به منزلت  
بیتقرار میر کاظم حسین خان و بوی از احفاد سادات خان شاهجهانی صاحب  
خان میرزا در فرخ سیری ست و قاضی احمد بابوی و به خان اوسیف  
ستید رضی خان و بوی رابطه محبت و انجی و در میان بود و در افتاب مناسبت

وای

او بسیار شود و در میان  
تا چند روز غار بی گلی توان کشید  
بیتقدیری به خوشی مردی آزاد بتقدیر بود و در سنه خمیس و تسامه از قید ارباب

وای

و در مهید  
شوخی که دلم شیفته یک کبر اوست  
بکلیسی شسته بی از دشتی از شسته بر خاسته و در بیدار برات مسکن ساخته

وای

و در بوی گرم کبریک تر جود  
بیکانه میزد و بوی بخت و غایت خان آشنا و بوی زنده و زنده  
محمّدی صاحب است و کسی که شسته است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

وای

و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود

وای

و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود

وای

و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود  
و در بوی گرم کبریک تر جود



ر بود که بیچاره بیمار بخیط و جنون مشتهر گردید آخر الامر این عشق مجازی کار ساز  
عشق حقیقی نمود که از غولثان و آشنایان برید و با جمیر رسید و بر آستان  
خواجه جهان شریف اسلام درایت و از انجا بیای شوق بخرمن  
شریفین شتافت

رحم بر حال من بکیس نمی آید ترا      انقد بر سیر حمی اسی ظالم نمی باید ترا  
کاش یک لحظه دگر بستی پاست      بعد مرگ آمد و پرسید که بیمار کیست  
بیمار میرزین العابدین اله آبادی از اولاد شاه محمد فضل اله آبادی و  
ملک شاه محمد علیم حیرت ست بعمر چهل و هشت سال در فرخ آباد از عالم  
فانی بدرجاودانی رخت سفر بست

نه بلبل بجای ز گنجی آهم کجا      داده ام صد غوطه در خون جگر فرما  
بیمار در دل تو ذانم چه درد بود      بیمار کرد و درد تو بیمار دار را  
مینا ابواب برکات قان رئیس قصبه کاکوری عمده میربخشی از سرکار رئیس  
ملک اود داشت و بجامعیت فضايل نوع انسانی مرجع خلایق بود بیشتر  
برکت تخلص میکرد و بعد عرض عمی مینا اختیار نمود

بصحرانا کند نظاره چشم آن پرورا      بلند از شاخه دست دعا گردید مرا  
مینا معروف بجای مینا گجراتی مرد      تجارت پیشه بود  
از آفتاب قلقل مینا نهفتن ست      این راز سر مبر میناب گفتنی ست  
نامه میرقصه مگر گوشش نبردن      میطیید دل شاید آن بی مهر و یار من  
فی نشان پیشاوری در آفتاب عالم تابست      که تا عمره این تذکره نشین  
عمرش بیشتر را بعد رسید و از زبان میر عزت الله پیشاوری این شعر  
مسموع گردیده



و بد بیا که کنش کنت خانه دل ست  
منزله خیال تو ویرانه دل ست  
این زلف تابناک که صد حلقه میزند  
بر هم مده بباد که کاشانه دل ست  
از حال بی نشان غریب آصبا گو  
بایر و لنواز که جانانه دل ست  
بینو شاه فیصل الله ابن خلیفه ابراهیم دهلوی بود و بزبان ابو المنصور خان  
به لکنی و اقامت گزید **رباع**

در صورت قطره سر سبز دریا نیم  
تو ذره مبین مهر جهان آر ایم  
گویند که کنه ذات حق نتوان یافت  
مایافته ایم اینکه کنش ما ایم  
**باب یازدهم**

**پادشاه ابو نصر قطب الدین سلیمان** پادشاه نصیر الدین حیدر پادشاه  
ملک او و خلف ابو النضر مغر الدین شاه رسن غازی الدین حیدر پادشاه بود  
که است و هفتم ربيع الاول سنه ثلث و اربعین بعد المائتین و الالف کلیل  
مملکت آبابی بر فرق مبارک گزشت و سوم ربيع الآخر سنه ثلث و خمسين از  
مائت ثلث عشر کوس جیل عالم بالا کومت این فرمانفرما هر چند با کثر نفوذ و شایان  
جهان را سر و اتصاف داشت لکن بعضی صفاتش بر بعضی چند ان غلبه کرده بود  
که در ان اوصاف نظیر عدیل خود ندشت از انجمله بود و سخاست که هر روزه  
باندک التفات بذل و عطایش فقره میان و فلان مستحل و مستبدل بقامی گشت  
و از انجمله میل طبیعت به تناسب اعضا و حسن صورت ست که در جماع ملاح و  
حسان میان اتهام بود که هر یکی از عمده و فعله محلات شاهی حتی الحجابات و الحکامات  
بدینجهال حدیثه السن بودند و در هر کوچه و بازار شهر لکنی و جوق جوق طلقان  
نظر تا شایان جلوه گری می نمودند و از انجمله کامرانی بعیش و عشرت جهان فانی  
ست که احدی از سوا الف ملوک عشر عشرش بخواب ندیده باشد از روح تا

فانی

فانی

صباح و زنگ و ترنم و قشری از قصور سلطانی و ایوانی تخیالی و فوقانی از قصر  
 و سرود و آهنگ چنگ و ورد و قافیه و جمیدن خوش اصوات و واه و او  
 نیکوان تیره بین حرکات فانی بود و از انجمنه توفیر الطعمه لذیذه و کشیده اشترافیه  
 که هر روز و به وقت بیست و پنج هزار و پیه میگردید و بهر یکی از خواص و عموم  
 از آن محو وانی می رسید به تجربه در مدت ده سال که ایام سلطنت اوست  
 سواهی و محاسن مکتب خود زیست کرد و روپیه کمابیش از انداخته و خسته به اجماع  
 توفیر یک سعادتی یعنی بهای در همین ماهی و مدد عیب ایشا رنود طبعی موزون  
 داشت احیا گاه توبه بانها و اشعار اردو و فارسی میگذاشت  
 و در کتاب عتاب این ابیات نعت از گوشتش آورده است

|                                                                        |                                       |
|------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------|
| و حب اهل سنن و عالم علم است                                            | ماه برج عجمی شاه سهری عربی            |
| چون نسلانین چین بر در توجن ملک                                         | سرد و جلد رسولی و شه جملہ بنی         |
| اصل نور تو بود و شع ز انوار حیات                                       | بعد از دوز تو زیباست حواجی طلبی       |
| بومی نظمی برسان بادشهم ابد غ                                           | ای گل تازه رنگین چین مطلبی            |
| پروانه کنور حسونت سنگینه معرفت بکا کاهی گمنوی پریش را چه بینی مباد     |                                       |
| ناب نواب شجاع در ده مباد بود و این پروانه از لاله را می سبب سنگینه     |                                       |
| دیوانه مست در قمار سی و ارد و شعر نیکو بیفت و با قاضی اخته محبت و شربت |                                       |
| زین نشت رو با ز می زده و ترشید کنی خود                                 | تو کار می میکنی ای دل که خود سرو کنی  |
| بجوئی کی شمع پروانه تا که                                              | کشد از جگر ما که آتشین را             |
| گویند شب بان شمع دل افروز                                              | که شب عاشقان را حکم بپست              |
| عزیز میبوی پروانه نه                                                   | برون در ز دیو امید و نیست             |
| بی عمل است غنچه دل و دانتوان کرد                                       | عنان را از پیام تو شکست بیا نتوان کرد |



وصل تو ز هر دست بر خدایم این طرفه که جزو محل نمائتوان کرد

پناه محراب از سخنوران دست بود

لاله گون چه خوش و زلف سیاه خوش کشور حسن ترا صبح خوش و شام خوش است

پناهی از موز و زبان خراسان چشم و ابرو داشت ازین روشنائی آن اوزان

کمان ابرو میخواندند

بخت گشت چمن گریه کن غنچه بین این نیاید تاب سالی گل ز خجسته چمن برون

پناهی در بجزای شعله آوازش دافع افسردگی و دل سردی است

یار بسوزد سینه پاکان که آرد با بیانی رسان که پاک بسوزد گن و با

پناهی از هر آسایش از سادات همدان بود

داغ جنون که بر سر سودا کی مرست بمنون عشقم این گل رسوایی مرست

یوسف جامی و نانا تاج الدین خاکی فیضی بهاء الدین مدحی و شاکر و ملا

کنن الدین قباقی بود وی از ارباب علم و فضل است و بارگاهش قضات

نعمه بهام گذشت ته اند و با خواجیه هاشمیه بزرگی مشارف و مناظر و دشت و تپه است

خواجیه شمس الدین مدحی صاحب دیوان بکارش با یاد گرفت و در عهد سلطان بود

کوه کانی بخت سفر آخرت بر است

بر بیاغش افتاب از غیب آمد خواجیه ما و ابر صفحه خوبی قلم خواجیه

شب بزم از بلبلین پیرو ما بیداری سر و گریه بان عدم خواجیه

در بزمین کبک مهر و خندان که از تخیلین مال تاکی بزیبید و مهر و این ستاره خواجیه

پیر حسن غنچه الدین سفر سنی و بدین ترهال الدین ذاکر و زبان ترکی شاد

نیز و با هر دو

سوزش یکبار ازین که می آید من و آن سوخته چون عذوق زده گن

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

ماهر ویم جو بیدار نیاید روزی شب تاریک تیره شماره می گنم

یورقم دیون از شعرا قدیمه دار باب عرفان و توحید بود ...

عزیز مردمی از نادانان گشتن فغان و ناله از بیدار و ناله

حقیقت است نور پور فرسایدون که شعله از نور سرد دانسته

پهلوان در دیش محمد زیدی شاه گرو مولانا عبید الرحمن جامی است

این مقامی است که یخا یخ پرورد خوش در دمنده و نیاز و دل پرورد خوش

پیایه پس علی از شعرا احمد شاه عباس ماضی است در عصر نظام شاه

و گشتی بد کن رسید و عزت و ثروت بهرسانیده

بزمی که در و رو سخن جانب است اسی دل کمی از دست که بسیار تنیم

پیامی شیرازی شاعری شیرین کلام بود

کسی ندیده خوابم گشته ز دل قیاب کسی مباد چو من در میان تشنه آب

پیامی بروی که در هرات معلوم و فضل نشود نمایافته پس ما و را انوار

سالمه

و فادعه کردی جفا می نمائی من من عجب میوفامی نمائی

پیامی چو زلفت کس بیقرار می بدام کسی مبتلا می نمائی

پسید اخلص خان صفهانی در ملک هند زبان عالمگیری بخشی تن بوده و در

عهد بهادر شاه ازین عالم نقل نموده

شیخ جرم بر و کریم انما محبت بر کجاست پادشاه زبان خوار

پیری صفهانی از ساجیان شمیری صفهانی بود دیوان شعرا خود را

بسیار مراد می نمود

بیدار تو با اهل و فاعام شده آخر جیف از تو که بیاد گرت نام شده



پیشرو میرزا پیشرو بیک در سه کارشاه و هماسپ و مسلک سقیا این بود سه  
چه خجالتی بچشم کشد آن شهید زده که خجاک بعد مردن و می آید باشد

## باب تا عثاته فوتانیه

تابع غلام رضا متوطن کوه کیلویه بود معاصر شیخ محمد علی خزین لاجی است اکثر  
مهورات و مظهرات را بقدم سیاحت پیوده آخر کار در اصفهان اقامت نمود  
و نزد اکثر مردم و جمعی گری تصف بود

پیغام بود از تو لغا ضا کزده ام  
دارم متوز به ست بهرگان شکبار  
تابع محمد باقری این میرزا الدین مجتبی قلم بود در ویشایه نیست در سنه سیرج افایه حال نمود  
بهاری خست آمینه بر زمین زده است  
استخوانه همه صرف نفس میل شد  
کل بدین میکند سیلاب را ویرانه  
کز خجالت فرود و در بین  
خواب تحمل را نباشد حاجت فسانه

تابعی سبزواری شاعری غذب البیان است  
مرگ شده و دشوار بحد یکم اجل را  
چهار کند غنائی که ز صفت بر نیاید  
به کشتی کناره دشمن که کشید قفسه لشکر  
تو با جمعی مرد تانست شرب جبر

تابع الدین تابع سمران شهر تربت است رباعی

ابریست که جز با نبار غنمه تو

زیربست که تریک ندارد و غرور

در نفسی بزرگ محنت زود را

بیدار کند و ز جان بر آرد غم نو

ساج الدین رومی از قدا شعر است

چشم من از خوننا به غم قصیرم شد از اندیشه کم

من امید و آن صنم امید و ارد دیگر

کتاب جمعی مولانا جلال الدین کاشانی شریف ابرو سار خطاب و افسر و مہار

رخس قواج علی زمر اسان و سر آمد مدرسان بود و پشرب مدرام و عشق

خوبی که هم به سیاحت و در بند و شان آمده خیلی متمتع گشت و در سال شصت

و تمشین و تسما و توغیان در گذشت و سفرینند از انامی راه این قطعه باطل

کو نشان فرستاده بود و قطع

سویس ہندوستان روکڑی

کارا مل میت نکو رفت

کوشی و کرم : در حیات

بر زمین سیه فرو رفتی

پایا سید و زکریا شکر من

گهی بر تخت مهر بگرید گهی بر روزگار

کتابخانه عمومی

فصل ششم از آداب و مستزاد

کتابخانه عمومی

عشایان را میزنند و میخندند که میسبست

سنة الف و مائة و ثمان و عشرين

میرزا باں یہ مدبر ستم و سول و  
میکش و ستم و سول و ستم و سول و

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

یست بر روی قیاس

باب الحادی عشر فی بیان جبر و باقی

است و از او اندوخت مشرب

بسم الله الرحمن الرحيم

وادی مشرقی خوب میانیست



ز نیش غم بگرم باره باره گشت لیل  
علاج دوری آن باره باره حکیم  
نشد که نخل قدش در بیدارم تاب  
نهال باغ امیدم نذاود بر حکیم  
تا آب منشی بشیرالدین و طمش قصبه موغان از قصبات دارالحکومت  
مکتوبت طبعی رسا و فکری فلک پیادارد مشق سخن از دوستاد  
مولوی محمد حسن بگرامی مخلص حسن کرده و سخن نجی گوی سبقت

از معاصران برده

میت نامو که عشقت بگری نیست که  
گوی چو کان هوا تو سری نیست که  
تا هوای شب صلت به افتاد مرا  
دارو گیرم بوزن محری نیست که  
این چه تیرست که افکنده نگاهت بهما  
که چو غزال مشکبک بگری نیست که  
تا کسی صفایانی از متقدمین شعر است در قصیده گفته  
ای شده بند و حال منبریت مشکنا  
آتش لعل لببت در جان مشتاقان  
سکشد گاهی گاهی زنده می سازد  
حقه لعل لببت شکر فشانش میدهد  
برده چو کان مرزلف تو گوی آفتاب  
کر چشمم ست شخوت خانه مردم چرا  
لعلش از لطف گل چشمش از بهار  
در سخن بر دم تجمیعت در خوشاب

تپان میرزا محمد علی معروف بمیرزا رمضان بیگ ساکن قصبه اسپهون  
از توابع شهر کهنوست اصلاح سخن از قاضی محمد صادق خان اختر میگرفت  
مدتی در کانپور تباش معاش طرح آقامت انداخت بعد از آن رخت بپوشید  
کشید و بهما خجاست آخرت گزید

ما بر دیم همسایگی یار و مباد  
کس نگفت اینکه درین کوچه سجائی هست  
کشادن عینچرا بند قبا ازین نمی آید  
در بدین پرده گل چون صبا ازین نمی آید  
نقاب افکنده بر رخ میرسد انشوخ و شکر  
که انخابم بهر دست دید او هم اندازد

تیشه زد فرما در بر من بهیل و دشت  
در دسرا و دشت من در جگر میشد  
تجر و معروف بمیان علی تجرد اصلش از لعلان بست یکی از اجدادش  
در لامور توطن گزیده و خودش با پان عمر در کوستان پنجاب منزوی گردید  
و این همان تجرد است که در شتر عشق از قلمت قلمت نامش شیخ محمد علی مرقوم  
گردیده

ای ز لیا تا توانی طالب دیر باش  
عاشق فرزند پیغمبر شدی بهیار باش  
منرا می شست ز لیا که روزید دید  
قیامت است پسر از پدر جدا کردن  
دم زخ بودیم که نظر کن نکرد  
بسر و چو شمع بلبین مژه تر کن نکرد  
تجربید دیوی از متوسلان علماء الدوله ناظم نگاره بود و بقرائن معلوم میشود که  
همان تجرد میر حیدر سورتی است که در صبح گاشتن مذکور شده  
کیجا پسر مددش خموشی گرفته ایم  
جز چشم بیا کس نبود همزمان ما  
تجربید میر محمد علی ابن سید عبداللہ لاہوری است از لامور به برمان یورکن  
رسید و از مولوی شاه قلام محمد تلمیذ ملا نظام الدین لکهنوی کسب فیض اعلی  
و باطنی کرده بمرشد آباد رسیده رحل اقامت انداخت و بر اکثر کتب  
در سبب حواشی نگاشت و همین تجربید را در شتر عشق تجرد بخند تحانیہ سمو  
بحای نامش که میر محمد علی است نام پدرش که سید عبداللہ باشد نگاشت

### رباعی

بیش عارف که دام حق دانست  
جز باید حق انجی هست فسانه است  
در کعبه و دیر نسبت گنجایش حق  
ولما می نگاشته لائق خانه است  
ایضا

ای ذات تو در و کون مقصود بود  
تو اصل وجود و آدم از فرع تو بود



اینهمه ز کمال معجزات تو بود کین اصل ز فرع خود براید نمود  
 تجلی عافیه محمد حسن اصفهانی که کور را در زانو بود و رفون جفرو ریل و نظم  
 مهارت محاکم داشت

فنا

در فاقه بند نفس غفلت پرست را زنجیر برید از زاپاسل مست را  
 تحلی مناسبت طبعش با هر روشن بیانی و نکته دانست  
 از بسکه شهیدان تو بیرون رختند

فنا

تجلی سیه کریمت یحیی بن لکنوی ابن معین الدوله ناصر الملک سیه  
 غایت عیون فتح جنگ از اقربا بر جانان شاه او بود و شوق سخن از قاف  
 محمد صادق خان زنده می نمود حیبت که در عنفوان شباب جاوه آخرت نمود

فنا

ما چشم کشودیم حسین وقت خزان  
 دیدم تو سر زایه عیش مست و کمر  
 از حال انجوشش تجلی خیریت  
 از حال تجلی تو چه پرستی که گوییم

فنا

تجلی شیرازی از زمره علما و فضلا و علما بود و در زمان سلطنت  
 عالمگیر به دست و بهنده و ستان رسیده منتع و انی برداشت پس عود ب وطن  
 احمد انکشت و انجا از حضور شاه عباس ثانی محال اردکان را بسوی نال یافت  
 و بغر اغت مصروف تدریس و تالیف گشت

بسکه در زشت غبار غم آرزویش نقش  
 نمی آید بکار حساب استعدادی باید  
 تا امید بیاورنجا خضر راه مدعاست  
 خواهم جوید با تو دمی هر سبب کنم

گرده تصویر او نشد هر کجا که نشست  
 پریدن کار با شش نیست گرچه با پر و بال  
 می شوم خاموش تا فریاد رس پیدا شود  
 دستی بران کمر زده قالب تنی کنم



تجلی

ازین نظر رسته تو میر از جهان پوشیده من

با دیگران گردیده تو برگشته تو گردیده من

بزرگ هر چه بستموی دیدت بشم مرا چون دام میرودید نه تا کفن شبی

تحسین شیخ فخر علی دهری از سخنوران عهد مالگیری پادشاه دلازان کی

در شاهزادگان است همت شایسته شادان قاشی بدو را بنهر طراک ساخت

از خود زود تگاش چنان شوق

پرد از بیالی تو گشت مشت غبارم

خند و بازیشت چون سرکنده سینا من

آب حیوان ریزد از هر قطره صبا من

تحسین میرزا اتقی شیرازی کاش قایل تحسین و آخرین است ...

ترسم که ریزم آخر بر خاک آبرو را

نقد را باش که دنیا ز تو فته در پیش

تحسین دهری از خوش فکران عهد مالگیری است ...

بجو دی آئینه دیدار میسازد مرا

تحسین محمد نور کشمیری سخنش در رتبه دلپذیر است ...

ورد و دم را در مان شما نید

با ناله است پایان شما نید

تحسین میر محمد عظیم غفیر آبادی ابن میر جعفر الدین مدد و فتنه تبیین که در اصل

از سادات مدینه بود و تحقیق در باب عبودیت و فطرت فیض فاضل بود و

موسیقی و تیراندازی و کمال است و در بعد سال جهان گذران را گذشت

ابن الدین حرمیان عبودیت جنگ نغمه غفیر آبادی افتخار می با وی داشت

باب جو بود و جو از وجود و

میرزا صوبت غلام و چو میگردد

میرزا صوبت غلام و چو میگردد

میرزا صوبت غلام و چو میگردد



فایه

تراپ شاه تراپ علی ملوی خلت الصدق شاه کاکلر ز مشایخ کباب قصبه  
 کاکوری بود و در عارفان خدا آگاه معدود و زبان قریبی وارد و آری بدار  
 اشعار موزون می نمود بست سال کما پیش مست که بر جنت ایزدی پیوست  
 جز بحر چه در شکل حباب است به بینید  
 چون خواب خیال است غم و شاد عالم  
 در پرده باد شمع و گر نغمه سدا ید  
 اگر شیرینیم زنی که سرش از کاشق  
 از لب جان بخش خود بهر حسد احرفی گو  
 گر تراب قید عالم همچو سرو آزاد است  
 بیرون و درونش همه است به بینید  
 بل جمله جهان عالم خواب است به بینید  
 چون فی تنی از خویش تراب است به بینید  
 نیست کار از سر مرا محو و کاتوم  
 ای سیمایان طبع شوق گفتار تو  
 من چو قمری طوق در گردن گرفتارم

فایه

تراپ مولوی شاه تراپ علی ساکن قصبه کاکلر و پرا از قصبات سرکار خیر آباد است  
 صوبه اود دست زمانی نوکری سرکار انگریزی گذرانیده بکه مغلوب عشق خدا  
 و رسول صلعم بود جذبه از جذبات الهی در سید ترک روزگار کرده را جلا سفر حجاز  
 اختیار کرد و مدتی انجا بکسب سعادت پرداخته در محبت بهمنه نمود و همچنین چند  
 اتفاق افتاد در مره اخیر بهجید آباد رسیده جسم خاکی مغاک گور انپاشت  
 از معاصرین قاضی اختر بود و در ویشانه عمارت نمود ...

تراپ این قتلگاه سبزه خوانان حرم باد  
 گریه و ناله و نغمهانی چند  
 و وای جان که یار می آید  
 توبه دور شکاب خونین گرم  
 آفرین بر تراپ بشیدا باد  
 درین میدان که پرده چون تو از دره  
 یک من زار و میهمان چند  
 ساست چند بهش و آن چند  
 دارم از عشق او نشانی چند  
 یک زبان دارد و بیانی چند

فایه

تراپی کرمانی ز خوش نشان نکته رس بود در پاس

دوش از خست ای دلبر پاکیزه خصل  
شد فاقتم از بار غم حیرت تو دال  
در بادیه فراق چندان گشتم  
کز هم همیم آبله زد پاس خیال  
ترخان مولانا نورالدین دهلوی در علم بیست و هفتده بخوبی مهارت داشت  
و بمناد مست پایون بادشاه گردن می افراخت و پادشاه او را بطریق  
مزاح ترخان میگفت که کنایه از مسخره باشد ورنه در حقیقت منصب ترخانی  
که فوق جمیع مناصب است نهشت و در سال رابع و تسعین از مائمه عاشره جابره

### عنصری گذشت

و لشکر دور از آن خند آن شستیم  
تا نمد غنچه مهر بگر بیان نشسته ایم  
چون دست ما بدامن صلت نمید  
پای طلت کشیده بدامن نشستم  
ترک محمد صالح قزوینی از ترک تاران میده ان خوشنمایی است  
نیستی مرتبه نیست که هر کس برسد  
این مقام نیست که جای من غنچه باشد  
ترک کیا یزدی ابن عمر خواجه سیف الدین محمود بود و در نقشبندی دستی داشت

روز مدت شنبه و در فکر سبانی بنوز  
برنت بر روی صبحی گشت در خوابی بنوز  
ترکی مدانی از ارباب خوش بانی است  
ای خوش آن زند که در محاسن غنچه گیرد  
دل تن گرم تو تا گشته جهان داغ است  
عالمی سوز و اگر صحبت در گیرد  
تسلیم میرزا با قزوینی است

کنده ام جانها که تا جادو دل او کرده ام  
جسته ام از بهرام خود نگین پاره  
شک ابو الحسن شیرازی از سادات دست غیب شیراز بود  
بر مراد دل ز فتنه نیم گام از دست دل  
همچو نابینا که عمری دست نابینا گرفت



فلسفی اصفهانی از اولاد اوداد الدین حسینی بلبانی ست و در ورجانگیری  
 بهندوستان رسیده مدتی مرقه الحال گذرانید پس بقصد وطن از انجا کوچیده  
 در کاشان رسیده انجا بلبی داسے اجل گردیده

تا بختمیرگی میرفت چشمشده مقید این میا ہی از سر داغ میان سان برتخت  
 فلسفی رامی یکا رام پسر گوپال رامی لکهنوی که بعدش راجه خوشحال رامی باب  
 سرفراز الدوله میرزا حسن رضا خان بهادر بود

اگر چه نسبت بخردیدنت موس مارا ولی چه سود نباشند چو دسترس مارا  
 نمی یابم الهی آشنا بگیا نه خود را چنان سازم تسلی این دیوانه خود  
 کس نیست در جهان که بجان با ملت تو افسوس انکه جای کسی در دل نیست  
 تسلیم سلام الله خان از اعظم افغانه قصور بود که شهرست در علاقه  
 لاهور و در السلطنته دہلی نشو و نما یافته و در شهر لکهنو رفاقت نواب  
 شیر جنگ اختیار نمود و نواب آصف الدوله بهادر اورا محترم میداشت

دور از ان آستان چه می پرسی آستین ست و دیده نر ما  
 روز محشر شد و فردای قیامت ای شب بجز ترا هم سحر می خوا بود  
 دہ وصل او دست و من زنده نام نہ آن می نماید نہ این سے نماید  
 تسلیم محمد انوار حسین از مردم قصبه مردم خیز مہسوان شیرین زبان و شایان  
 ست و نظم آید از می طبعش رسا و فکرش عرش چا و در شرط رازی دست خاتم  
 را بد طولی خیلی از او منش و وارسته مزاج ست و با مردم لطیف المزاجش  
 اتحاد و امتزاج نسخه تاج المداح که در مدح فرمانروای معظم و حکمران مفتح نواب  
 ملک علیخان بهادر والی ریاست معظفی آباد معروف برامپور حرسہ الله

عن تعالیب الدهور فرامه آورده دیدنی ست که چقدر رجه استند دی در  
یکار برده باند از می با انواع معانی و بیان و بدیع صفی تشن را کار بسته که  
نمیدی از الفاظ فصیح و عبارات بدیع و مضامین برجسته از دام تحریریش  
نرسیده این چند اشعار از همان کتاب با انتخاب رسیده درین محل ثبت

### گزیده

از بیان ناز و عتاب عشوه و ایا خوش است  
در ریاض غمی تو هر گل از همه بهتر است  
دید ز ابد چون بسوی روان من پادشاه  
نیمه تسلیم جان و دل ز دست جنون  
ای قدرت سر و چه سر و سر و بستان بهم  
هست تسلیم تو مستی است جام شاعر  
گفتم من از این که کسی هست نظیر من  
باشد شاعر گردون انداخته شدن  
بندگی و عجز تسلیم و نیاز از ناخوش است  
لیک آنکه در نگاه زگرش شهادت خوش است  
چاک اندک آن پیکر و نقوی خوش است  
بر سر موی سیاه زلفت او سودا خوش است  
مسایه انت نور چه نوری نور خوشتر کرد  
بیت اویتی چه بیی غیرت بیت لعلتم  
گفتا نه نظیر من چه بود عکاس ندیم  
تو هست هست که در منموان بسته تن

تسلیم مولانا معین الدین سنه می از قسام معلوم و فنون بهره کافی داشت  
از شش بود و تو مشش دل گویند که تسلیم تعظیم محمد بن شاعر که خیلی ظریف المزاج  
بود و میکرد روزی محمد عطا و انهای خود دل در هاستین آورده در محاسنی بر سر تسلیم  
افشاند پرسیدند که چیست جواب داد که این خود دل ست مردمان بخنده و قیام

### کلام تسلیم نیست

مبادی حکایت خسته دل زما تسلیم  
کیست زو با که از شیرین صدف  
تسلیم من زین العابدین خلعت یزید معین الدین اصفهانی که در هر مجله زبان  
که زبیب خرقه ماشیو که کماند است  
مقل از نقیاش عشق زبون میگردد



بیکر بیک کوه کیلویه بود

اگر در آستین شوق دست جذبه باشد  
پر گاهی تواند که باشد کوهساران را

تسلیم میرزا فتح علی بیک کشمیری برادر کوچک میرزا و در اب بیک جو پست

شبی که عارض او را خواب می بینم  
ستاره می شمرم آفتاب می نیم

تسلیم کاشی از اکابر سادات کاشان است و این یک شده یعنی بنام شش و پنجاه

بنام شبیهی کاشی نوشته

کوین بهار شد و گل آمد و دمی رفت  
ما میتوانیم اندانیم که آمد و کی رفت

اصغر بیگ حاجی ابوطالب مصنفانی از سخن سنجان و نغمه سرایان عهد شاه

سلیمان است از نخل ثبات شمعان و شمشیر

برادر دوست کراخانی رفیق بیک  
عنان کشیدن عمر شریف میکشدم

تقی از سادات در کان بود که فریاد است حوالی جوشقان و دمی از وطن

بیک و کمن آمد و بدلت از برادر قطب شاه برود

نرسش بر حرفه شایسته  
بره سینه حکایت دارد

تقی آن تقی اصغری از احفاد شاه علی مستوفی الممالک شاه عباس صفوی

ع

من از تبت بگوش تو شمع بزم قیام

کاشی که دل پرده جان داشت ستور

تقی سبزواری دوست

برادر طرب عالم اجل رحم میست

تقی میرزا و انیمه متی بی حدیت

تقی قیاس طبع بود موزون بیع

دری بوی طره جان پرورش بن بزرگوار  
جان پرورید آن زلف عارفان بزرگوار  
تقی محمد تقی میرزا طهرانی خلیف الصدوق فتح علی شاه قاجار بادشاه ایران  
بود و در خوش رفتاری بگانه زمان

ص ۱۰۱

بیشتر خون حق کشکان پناهنده میگردد  
اگر ایزد بچشم ما به بیند فاعل را  
بدر و صبا بوی گل ستاره چید گل  
کز طالع بد رخ نه در وقت نفس  
نماند پیش من به غیر بر من کفایت  
کفایت میکند ما را همین در وقت  
کی شد گزاف ز قید دو جهان که دلش  
بسته اند زخم آن زلف خرم اند زخم  
دشمن جان من آمد همه بیکه و خوشیش

ص ۱۰۲

تقی میرزا تقی میرزا محمد خلیف امیر حواله امیر حسین  
منصب سعادت برات داشت و باستانی سفر حریفین در سینه  
اربع و اربعین و تسبیح قدم بر سفره گزیر بر پا و پیرانه داشت

انشوخ که می و عده صابو گون جفا کرد  
المنه الله که امروز وقت کرد

ص ۱۰۳

تقی میرزا محمد تقی و بوی از دلی به کلمه رسیده مورد مرام نواب  
بها در گردیده

تقی که داشت ز تقوی هزار عود  
شاک میگردد امروز بخود و قمار دست

ص ۱۰۴

تقی نیشاپوری از اقربا در طایفه نیشاپوری است که در مینه باومی بود  
شاک آید شش که باز نشیند بشان گل  
در عجب که در هوا می توان از ایشان گذشت

ص ۱۰۵

گمش خان خوارزمی خلیف الرشید سلطان ارسلان شاه بود در سینه تمان  
و خمین و خمسانه و خوارزم بر تخت سلطنت نشست و در سینه ستم و تبیین  
و خمسانه رخت ازین عالم بستاند

میند چو فلک نمایدش قوت و تاب  
اند کف با تیغ چو یک قطره آب



دستم چو سحاب آمد و این طرفه که دید  
ابر که یک قطره جهان کرد خراب  
تکاور خان ملازمین العابدین شیرازی از پهلوانان بارگاه سلطان حسین  
میرزا است

ز بیم بختا دهن بنماخوبان کتهدانی  
که نختا پیکسی چو تو معمای نهانی  
تمیز سری گویان از تلمذه میرزا بیدل بود و خود را آفتاب زاده و همچنین  
ع

رفتی و بلاوه تو زلفت از برم هنوز  
یک خرم کل ست زیبا تا سرم هنوز  
یک برده می بیاید تو خوردم رنگ گل  
خون بهار میچکد از سا غرم هنوز  
تمیز ملتانی مل و بلوی ملازم سه کاره لکیر لیسیت  
چو شیر غمزه اندازد بت ابرو کمان من  
بجوشه موج خون بر دم چشمه خوششان  
نزدان نقد جان از بهر ایثارش کفتم

تمکیمین را می بجو لال حیدر آبادی معاصر قاضی اختر است  
از لطف و عتاب تو دلم لیسکه و دیم است  
یک نیمه با مید و دگر نیمه به بیم است  
نارزم چه بدل کو بصد فکر ستقیم است  
تمکیمین ملک سلطان کشمیری خسرو پوره میرزا و ارباب یک جوین بود  
چو لاله تها که ره ز قتل بر دم بر دم تغیت  
تو میبردی ببالا دست من بکفتم

تو حیر میرا بو تراب این میرمندی و بلوی مبارز الملک سر بلند خان قزاق  
داشت و محمد علی وردیجان مهابت جنگ درم شد آباد رسیده رفاقت  
محمد ایرج خان امتیاز نموده آدم از او منشش بی قید بود و بشنیدن و خواندن  
شعر لطیف و جذبه نمود و میگرفت شبی که مباحثش روز وفات او دست تکرار  
این بیت حافظ شیراز مصروف بود

فانجان

فانجان

فانجان

فانجان

فانجان

فانجان

صبح است صافیا قدمی بر شتاب کن      دور فلک درنگ نداشتاب کن

از کلام دوست

عاشق زلفت تو کی واریسته از ترنایم      خوشیتن را در سلسل بسته از ترنایم  
غیرین ز شاک گلگون بزمی تو هم کرده اند      بیچک در خون خود نه نشسته از ترنایم  
سوزش سود کند زنجیر و زنجیر عاقبت      در گرفت آتش کشته است از ترنایم

توسنی تبریزی در مضمون تراشی و کلمه سینه بندی و جامه چینی و نمال      بستی بهشت و بدور ارمی با بعه سینه و ستان گشت

داع فرزند سی کنه فرزند و بیکر را عود      تنگتر گیر و ز مجنون و بغل صحرای مرا  
همه مشوقی و فی با عاشق شید اگر      غل بصد ناخن گره از کار لبها و اند  
آفت دست تری دیدن خواهی      خوب که بخت بیکر از لبها و لبها

توفیق مولوی شیخ محمد شیرازی      دایم احیای از وطن بیرون ز فرقه و بزم  
و نه این داعی اجل را بیکر احیای گفت      این شعر و نشان جناب میرزا

صالح علی و آله و سلم از دست

سهر را عجبی سبب نبوی تو      خواستن را اگر از این نظر نیاید کرد  
با شاه و دوجانی و زمین بس ترا      انشرفت نیست که خود را اگر از آن  
رسیده بود و آن کار می و آن شود      جهان بدیده و دهم و دهم و دهم  
که آن کی بی طغیانی آن مجمل قوس      بدان شتاب که و مانده سایه است

توفیق یزدی در فن شاعری موفق توفیق یزدی است      همچو آن کس که در آن کاه آید بیرون  
تیرت از سینه من ل زده آید بیرون      همچو آن کس که در آن کاه آید بیرون

تهور تبریزی در عطره مخموری و تهور و لیه بود      ترا پرستد و گوید خدای من آیت  
رسیده عشق بجای که گفت اگر نبوی      ترا پرستد و گوید خدای من آیت



تیمور سلطان تیمور این ابراهیم استر ابادی بود  
 آمد بهار و هر طریقی صوت بیست  
 ساقی بایری که عجب موسم گل است

### باب شامی شالیه

ثابت تیزی شوق سخن از میرزا صاحب تبریزی می نمود روزی میرزا غزل  
 گفت که مطلعش نیست

منوع تیغ کشیده می ماند  
 شفق بسبیل در خون پلیده می ماند  
 ثابت فی الفور این مطلع گفت

و ابرویش بد تیغ کشیده می ماند  
 دو زگرش بقبال میوه می ماند  
 دل تبارج خزان رفت بختان شد خوب  
 دیگر ای بس که در زلف کجاست

ثابت علی اکبر روی مخاطب ثابت خان روزا کین سلطنت همایونی  
 واکیری بود پسکه از انبار زمان اذیتها برداشته اگر کسی خویشش ملاقاتش نمود  
 بشرط میگرد که در حق من گوشت برینچنان ناسد آن و او با نشان نمون و از علوم  
 همیشه بهر که داشت و در سال خا مسافه حادی عشر جهان بی ثبات را گذشت  
 کتابی در صرف از وی یادگار است

قطع امید بود قوت بازوی طلب  
 به پر رنجیه پروا از توان کردنی  
 از بهر سدا تو قریب آمده در راه  
 یارب که ازین ره نبرد بان نیست

### رباعی

دیم ز وراق انچه یعقوب ندید  
 در عشق کشیدم انچه مجنون کشید  
 این واقعه کز بحر نوا آمد بسرم  
 فریاد گمان نبرد و دامتق کشید

### شما تمب میر سید محمد علوی است

خندان بخاکم آن بت نامهربان رسید  
 در موسم خزان چو گل زعفران رسید

شانی تزدینی از شعرا فضیلت شمار بود

چون نیارم که بوسم لبشگر شکندش  
صورت او کشم بوسه زخم بر دوش  
خبرش نصبت که در جان و دلم جا دارد  
مدعی آنکه نهان میکند از چشمش  
سخن شانی بیدل رسد آنکه بکمال  
که کند خسته و آفاق نظر بر خنشش

شما ستم و شبش مجهول است و کما مشش معقول  
بکد گرفته شانی که مهران مه را  
ز دل برون کند و از دوشش نمی آید

شمس میرزا علی امان که منوی خلعت میرزا فاخر کمین بود بتلاش وجه معاشش  
از کمالو بکماله رسید و راهی بمقصد نیافته از انجا در شهر بوگلی بیکان تنی ضعی

محمد صادق خان اختراق مست گزید و از هجانی بعالم آخرت شتافت  
فنان که بدینیا بدلی بدین بار

شیرین شمار غلامان کند اگر آن شانه  
که شمارند انهم که در شمار آید  
شمس نو بکمالین نوزند رشید نواب پیمین الدوله ناظم الملک و علی

سباز بنک طبع نوزاد آن آشنای بی رسوم داشت  
نخاعل شناسد که تمین است تموس

ابرویی خفاجوی ترا پاره چه ساقم  
پیوسته بمن بر سر کمین است خموس  
پیشوی تو هر بهیده کو چربان بشه  
در صفت نعال تو تمین است و خموس

نورنی مدعی زدم برات بود و با هر یک از آشنایان جاده استمرا  
و نزار پیچیده و نثار و اعلای کاویانست در سینه احدی و تسبیح و فخر

میاننش کاو غورد گردید ریاضی

شانی بین از روضه فواهی کرد  
با غیر بر غم من وفا فواهی کرد  
ایناک من جی به نگویت رفتم  
بنیم که اگر دنیا کرا خواهی کرد



## باب حسنه نازکی

ما

چار الله ابو القاسم بودین عیون نشسته می مولدش قریه ز منوشه مضاف بخوارزم  
 بود و جاورت بیت الله ملقب بجایه گشت اگر چه مذموب اعتراف ال شیت  
 مگر در علم و فضل عدیل خود ندشت روزی در اجناد و مجمع علماء عرب که بمطائر  
 فضل و عجم زبان کشاده بودند مشاهده آمد بستانیش اعیان تر زبان گردید  
 آنها بتکذیبش بر خاستن گفت که من از کمترین انجمنه ام و هر بابیکه  
 آنها را ناقص میدانید با من طرح منظره و مسباحه اش اندازید پس از جمع  
 علماء عرب هر که با وی بحث در پیوست جز اعتراف بفضائلش چاره ندید  
 و بجواب اعترافش متحیر ماند و فالتش در سینه شان و عشرین و خمسماه

## ست ربا س

من گرسنه وصل تو از بجان سپر  
 از جان و دل خود شده ای بجان سپر  
 جان سیر من در غم تو بس حسیست  
 جانم تو خودی و من شوم از جان سپر  
 چار و بی انگ بختی از جروب کشان است  
 است ناله خواجیه عبدالصمدی بود  
 صدره منم بگویند گرانک و شود  
 کی شوق باپی بوس تو از سر شود  
 ای شمع شب از سر باین من و  
 یک شب چه شد برویتوام گر شود  
 بر شام و سحر خاک دلت رفتم و رفتم  
 بدویم و بسته کمر ز پی خدمت

## حقی از نکته سخنان اردبیل بود

دارد آنده مسر با تکریم و پرورما  
 که دفتر اک خود و بخت باشد  
 بیانی کیدانی و نگارستان او را لایحه  
 نه نوشته را با س  
 این داده که من بنویسم سبب کرم  
 فی از پی شادی و طرب می آید

ما

ما

ما

زلف سپید تو روز من کرد سیاه  
روز سپید خویش شب می نامم  
جانی را بوری سر خوش صبا می نظم بود با  
برکس که دل از در دنیا برداشت  
گویند زمین بزرگو دست ب  
کادوست برانکه بار دنیا برداشت  
جودن بیگم دختر عبد الرسیم خان خاتمی نان این برام خان ست از  
مرد مختل به بود که بر دشته و تنی می بر صفت میبه کاشته بهانگیه مادرش  
باستوخ شده پس صورتی و معنوی او پیام از و واج فرستاد و می دهند  
برکنده و وجه موی سر بریده و بختور شاهی فرستاد و بادشاه ازین معنی  
بکس گفت و بی برده و نور و تسمیه و فوین ساخت و آن عصمت سر شست  
در سینه سپید و است و در مجاب نه کم شید  
شوق تو حق عشق تو پنهان چنان کند  
پید است از و چشم ترش خون گریستن  
جوان که چون در سالی نوبه شیخ حسن و آقا زاده و نور سلطان است  
ترسم حق نماز کت از در رسام  
در روز قبه می تو برنگاب کل خاست  
تن ز تو و درم تو و درم تو و درم تو  
من زن بجان تو جان بے تن  
جانما ز شاعران فست  
در خون رنگ و در شورش فوق  
برگشتی ببال زده موج آب را  
نابز حسن و می تو شاد و شاد و شاد  
افکار با بر عیش ز دست آفتاب را  
جانان یک یک و بر می و کشته  
می و آن بیت می و تیغ و تیغ  
آمو دکان بعد خود آیا چه کرد و اند  
نور و نور و نور و نور و نور  
جانان شاد و شاد و شاد و شاد و شاد

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی



عهد شاهی جهانی بود و بحکم پادشاه بطریق سفارت بمشور شاه عباس صفائی والی  
ایران رسید و مطرح تفصیلات سلطانی گردیده و معین الدوله ناصرالملک  
سید عنایت علیخان بهادر فتح جنگ لکنوی خال و اجد علیشاه خاتم سلایق  
او و از اخلاصش بود . . . . .

کس چه داند گزینان پیشه پیران  
می نشاند یک کمان در خاک چندین  
جانی دوست محمد سبزواری یا اسفرائینی بود . . .  
خوش است می زلف یار خامه فصلها  
که گشت سبیل و گل مثل زلف خضر یار  
بطرف جوی نشین خرام آب نگر  
که می برد حرکتش در ابل هوش قرار  
از قصیده دیگر در مرثیه خواجه حبیب الله ساوجبندی . . .

ای حرم حرمت را عرش نشین آسمان  
نیت و صفات تو خاک گدازی آنکه  
بست دریا را گشتی کاسه جوین بکفت  
این زبان سیدمان و آن زبان فی بان  
دارد آهنگ که ای زان کف گزینان

جانی صفایان فکارسش جان الفاظ و معانی ست . . . . .  
بنان بکشتن عشاق دشت بیل آ  
جانی لکنوی فروزینی مکرزاده بود و بوجه لغوی و متر و از سلطان حسین میرزا  
بقتل رسید . . . . .

گر بایمن از من کسی دعا برساند  
و ناکتم که خدایش به دعا برساند  
جانی بوی از اقربا مولانا عبدالرحمن جامی ست . . . . .  
بلایه گفتم ازین و مران مرالیه خود  
بخنده گفت برین و میا و گرین  
عیا و یه ملا علی ازندی سلسله نسب خود بمحضرت بلال میرساند و رایت را  
آتش فامش بیکار و دقتی را اصفهان اقامت داشت و بهانجا در سنه سلیمین

جانی

جانی

جانی

جانی

جانی





فاج

جرات محمدی قلندر بخش که نوی لب زان و شاگرد میرزا محمد حنفی  
 حسرت بود اگر چه پولدش شهر و ملی است کفن بدت العیر اقامت لکنو اختیار  
 کرده و مدتی بکازیمت و منادست بخل حسین خان ابن فضل حسین خان ملک  
 پسر بوده و در عین شباب بر دوشم جهان بهیش از نور عاقل گشت شمارد  
 بکمال لطفت و صفا میگفت و گاهی میل نمیکرد می هم می نمود

بی روی تو ای مه دلم آرام ندارد  
 این صبح فراق تو مگر شام ندارد  
 کس نیست در جهان که دو کس را یکی کند  
 عشق است این که شعله خورشید را یکی کند  
 جراح شیرازی مصداق عیش نشیترهای قلوب ارباب عشق بازی است

قد تمیده به پیری عصبانیت تمام داد  
 ز کیش عمر بهین تیر و کمان دارم  
 جراتی تخلص میرزا مغفور بیگ اند جانی است

که شکر عشق گاه ترکایت شنیده ام  
 این قصه را بچند رویت شنیده ام  
 جرح میرزا علی جان ابن خواجه ابوعلی و خواهرزاده میرزا فاخر کین لکنوی است  
 در ابتدا به نام تخلص بود

دلبران چشم من از گریه باخته بون بستند  
 و که دال چاک نمودند و زه خون بستند  
 دامن لب تو از دست صبا بگرفتیم  
 شانه را بین که کشید از من صد چاک نمود

ریاضی

شب که برین ایست قاتل است  
 افکنده مرا بخاک بسمل است  
 از بهر دال آمدی بسویم کین  
 صد گونه خجل شد م که بیدل است  
 جزوی بر وی معروف بیابا جزوی همان است که کاتب شمع انجمن زامی محلیه  
 بذال منقوطه تخریف نموده و وی مردی آزاد مشرب از قوم حنیفا بود و برویت  
 آفتاب عالم تاب در سینه خسته عشره و تسماه اجزای جسمش با خاک صفهان

فاج





و تابی مشقکه بنده به معنی کلام لغو و بیوده است چون وی اکثر مضامین هر که  
بسکک نظم میکشید باین نسبت ملقب گردید گویا درین فن همتاش جعفر  
زرکوب است که بعدش مرقوم میشود و بعضی بر آنند که جعفر زلی از زمره عارفان  
کمال بود و در پرده نزل و مزاح کمال خود مستغرق نمود و بعضی شعارش ملو از مضامین  
عرفان است لکن آن اشعار حقیقت شعار از نظر نامه نگار نگه داشته اند این  
چند ابیات مشهور وی درینجا مرقوم گشته ...

|                                                                         |                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------|
| من آن رنم وقت روئین تنم                                                 | که ده پا پڑ از دشت خود بشکنم                                                |
| کنم روزن اندر چپاتی به تیب                                              | بر آرم دمار از مهر مور پیب                                                  |
| پوشم اگر چو شش جنگ را                                                   | بزمیت و هم پیشه شکت را                                                      |
| بیک حله بال کس بر کنم                                                   | قطار دود مور بر هم زخم                                                      |
| به وزم مرج و سنان دوده را                                               | شکارم بچنگال فالوده را                                                      |
| درین دور شانه رستم منم                                                  | تا سه زگر زگران بشکنم                                                       |
| تمتن منم اگر کشم تیغ خشم                                                | تراشم بیک ضرب یک موی ششم                                                    |
| جعفر زرکوب اصفهانی نزل و مسخر بر مزاجش غالب بود ...                     | میکشید ز انداز یک غبلیه از روئین                                            |
| از خرام آن منم نه نیا بد از من آب                                       | می جهانند از من او در حالت گردید آب                                         |
| چون بر و میل کس و شمشیر که همچو آن سپا                                  | جعفر سید شاه علی جعفر اله آبادی این شاه علی رضا و اما شاه محمد اهل اله آباد |
| از ارباب عرفان و کمال بود و کتب و سبیه از مولوی احمد اله آبادی خوانده و | در سنه تسع و اربعین از ماه ثلث عشر بعالم جاده دانی را ند ...                |
| بوصف خسار و قامت اوز نوکی کلکم چه نقشش بر زد                            |                                                                             |

خند ست یاور داحمر ست این قدست یا سر و گلشن آرا

فان

فان

وصال ممکن بر زندگی کو دلی یقین شده که بعد مردن

صبار ساند بکوی آن ماه مست خاک می ز تربت ما

در حال تو چنانی است زیبا دیدم روی گل بوی سمن خوی سیجا دیدم

جعفر نضر الدین احمد خان معروف بمیرزا جعفر لکنوی خلعت محسن الزمان خان

این فخر الدین احمد خان ست در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو داشت و خط نسخ

و نستعلیق و شقیعها خوبتر می نگاشت قاضی اختر اباوی دوستی بود و در

سنه شمشین از ماه ثمانت عشر سلخ ماه حب جهان فانی را پدر و دمنود

از حال منت مگر خوب نیست کین در دل ست در دست نیست

وفا داران بعالم دیده باشی ولیکن بچو من نشنیده باشی

این روش و راه خرام کباب گرفته از تو است رست گویا این غلام سرور و ان یستی

جعفر خسته جان تو بنده تو بجان تو گشته بدل از ان تو گو تو از ان کیمیت

جعفر قزوینی از متصدیان بارگاه سلاطین صفویه و غیر میرزا اقوام الدین جعفر

قزوینی ست

آنکه در پهلوی یافته باشمشیر ست

آنکه دم میزند از جوهر باشمشیر ست

نخل و لم نداد و بجز اضطراب با آبش مگر ز چشمه سیاب داده

جعفر کاش میباش بر باغی بیشتر از اقسام دیگر بود و باغ

یکچند زمانه گر نگیرد دستت مغرور شو که زود ساز و پست

در بزم حریفان بد به جام مراد و اندر پس دیوار بگیر دستت

چون نوبت تیکاشی منبوغیت او از باده کمنه در سرش شوقیت

در گفتن راز عشق بیتا بے کرد کم حوصله را شراب پر زوفیت

جعفر باب که دوستی چون او باش گریه تو بند دست تو هم بند و باش

۱۴۶

۱۴۶

۱۴۶



چون دانه با خلق دور و بی تکی  
 جعفر سخن از کعبه و از دیر مکن  
 آینه نغست با همه کس بیک و باش  
 ایضا در وادی شک چو گمران سیر مکن  
 یک قبله گزین و سجده غیر مکن  
 ایضا در بادیه لبیک زمان هرزه و  
 یک نامه کن و هزار لبیک شنو  
 جعفر کلامه اصفهانی از کلان تران سخن رانی است  
 دل کجا ماند چو از عارض برآمد از قناب  
 جعفری میر محمد جعفر تبریزی مردی قانع و متوکل بود و مدت عمر بر در اهل دل  
 تردد نمود

در عازدن من گزین بودت با قریب  
 کسیکه از توست مگرستم موسی نکنه  
 از دل گشتن بسرگوشی و خندیدن چو  
 بخوشتن ستمی میکند که کنش نکنه  
 باین خوش است که همچون تو دشمنی و  
 او هم از من عار دارد زندگانی زمین  
 جعفری شیرازی سید نیک نهاد بود

دل رفته و جانم بهت ناک ناز است  
 جعفری لاهوری در سخنوری رتبه عالی داشت  
 زخمش از نازکی تاب نظر دشواری  
 نهال قاتش خورشید تابان یاری  
 اگر موسی نیار و تاب پدایش عجب بود  
 تزلزل حس او در صورت یواری  
 بتی ز راه ایمانم که یک تار منز نش  
 ملک امو کشان و حلقه زار می آرد  
 دل بطایفتم در بزم آن بت جعفری هم  
 نیک و بد زمانه برون کرده ام ز دل  
 اینها همه از شومی اظهار نیاز است  
 چو بید روان شکایت بر لب یواری آرد  
 آینه بر چیده فراموش میکند

فانجام

فانجام

فانجام

فانجام

نقش  
۱۳۱

جعفری و در اندیشه شاعری خوش فکر بود

آتش که شمع چهره را از تاب می زد  
رحمی نکردی بر من پروانه دارم سوخته  
جلال لایبها لایبها از سادات قضا بود و در شرف پروازی و نظرم طراز  
مناسب سرایه از باب استعاره و تشبیه نظر برین میزد و نظمش در کفیه میرزا  
نشرش نمی نمود در عهد شاه جهان بادشاه به بند رسید و در دلی توطن گزید و سونم  
شاه جهانی را بیکال فصاحت و بلاغت بحیطه تحریر کشید و مطرح تفصیلات شاه  
گردید حکیم شناسی خان با وی بود و درین شعر بجوش نمود ...  
میم جیل و استقامتی و لایم جان  
هر سه در رسم تو جمع است جلالا علیج  
و از کلام جلالا است

ای که بر نظاره است برین زبانت  
گردشش بر لب تو به قیامت

ارباعی

و اما از عتاب بر میسید ارد  
کم حوصله که شراب بر میسید ارد  
در دل دروخته تیش کند  
بر بازخمی مست آب بر میسید ارد  
جلال احمدمانی از اولاد فیض روز بهمان بود  
چرخ افروز بر زم عشرتم شد آتشین  
که به پنهان نگاه داشتی آتش منم  
جلال عالی الدین حسین میشاپوری در دو زبان ترکی و کاک و کن رسید به ایست  
گزیده

نقش  
۱۳۲

راز خلق نشان زد به که ترسد خدا  
بنده از همه چه باشد و غم مال را  
بسیار پندش از آن نگاشته ام که اگر  
به منی غمهای سبیل اثر نرود  
و کم چون که و آه همه تمام کنند  
مسافرت است که ز آه سفر تمام کنند  
خوش بود پیغام زان لب می پیچید  
چاشنی بوسه دارد و در جوشنم شربت با



## جلال خواجه امیر بیگ نام داشت

اگر گویم نهال قامتت بخت میربخت  
و اگر گویم نهال قامتت بخت میربخت  
تسکایت چون گنم از جو چشم فتنه انگیزت  
اگر گویم ترا بالای چشم ابرو دست میربخت  
جلال خواجه جلال الدین ابن خواجه شهاب الدین متوطن در کان از اعمال  
جوشقان بود و بخدمت ظهیر قاریابی زانوی تلمذت نمود و در بعضی نامش

## جلال الدین است

مگر که شوکت سلطان گل رسیده از راه  
که ساکنان چمن را فرود رونق و جابه  
نسیم صبح که مشاطه رایحین است  
چو از قدم مردسان باغ شد آگاه  
گرفت گردن شاخ از شکوفه در زیور  
نفیته روی زمین و زلفش از دیبانه  
بچشم عبرت صنع خدا بین و بگو  
زهی بدائع او لا اله الا الله

جلال سید جلال الدین فرامانی ابن سید جعفر مولدش بمیدان از قدماء شاعران  
برای تحصیل اکل حلال بکار کشت اشتغال داشت

خرم دلی که از غم گیت مجرب است  
آن دل کدام آنکه بایان مو که است  
نوشته می باشد از آنکه نداند خوشی خوش  
در هر طریقت که هست عزیز و محبت

جلال سید جلال دهموی بخاری خلف سید محمد بخاری مالی نسب و ادا سب بود  
و شایسته جهان بدشاه اعزاز و اگر پیش میبوی از اصحاب و جد و ذوق بود و بهای بخار  
دنیا کمتر داشت بکمال اصرار و مبالغه شایسته بیانی منصب شش هزار می و دو هزار سوار عمده  
صدارت تمام ممالک قبول نمود و مقتضای سوز و فی طبیعت شمع متفقا نه میگفت

## داود جلال و ثانی رضائی تخلص گرفت و پاسبان

همینکه چون روح مجرب و پاکم  
آلوده و پاسبان جهان خاکم  
مانده منتساب بیایمی همه کس  
می افتد نور دیده افلاکم

نام

نام

نام

جلال

جلال ملا جلال الدین طبیب شیرازی تلمیذ رشید ملا صدرا الدین شیرازی

ع

عمریست که بر منتظرانت نظری نیست

وز حال دل بخیبر نیست خبری نیست

یا در تو اثر نمی کند آه بگر سوز

یا ناله دل سوختگان را اثر نمی نیست

ولا بهر بسوز و سوز با خواری

که وصل با عجب و روزگاری بود

جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم

که آن شکسته مسکین چگونه یار بود

جلال

جلال ملا محمد جلال الدین محقق و دوله خف ملا صدرا الدین بعد از محققان

علماست و گاهی جلال و گاهی دوانی تخلص میکرد و در علوم معقول و منقول

شاگرد و اله خود و ملا محی الدین کوشکناری و ملا حسن شاه بقال شاگردان

عالمیه سیه شریف جرجانی بود و تصانیفش مثل حواشی شرح تفسیر و شرح

بیان کل شرح حکمت الاشراق و شرح تهذیب و شرح عقائد و اخلاق جلالی

و غیر ذلک مطرح انظار علما و کبار است در سنه ثمان و تسعمائیه بعمر فیه و یک

سال و در جلیایش از قبیله آب و گل رفت . . . . .

قامت و نکشت و خسار دل افروز

دید خوشید رخ شمع مرا از روزن

ای مصحف آیات الهی رویت

در چشمه زندگی لب و بجویت

جلال سید جلال الدین جوپور بود

تا رمویی که رسد زنجیر کرد

جلال بروی از نیکو فکران برات و آزا و نشان انجام بود . . . . .

جلال

جلال

رباعی

ومی سلسله اهل ولایت مویت

محراب نماز عاشقان ابرویت

بند و بست زلف را من دیده ام

بند و بست زلف را من دیده ام



رفتی و پندار که دست از تو بدارم . دست من و امان تو فدای منیست

جلالی جلال الدین محمد از سادات درستان . متدبان بزرگ شاه جهان شاهی  
شاهی صاحبقران بود

زاده بود که نسبت مرا با بیان شهر آن حالتی که نیست ترا با خدا خوش

جلالی میرزا علی رضا قزوینی است قاضی اختار میرزا محمد قزوینی آورده که جلالت  
جوانی جلیل بود و بعد سی سال در او اسطمانه ثالث عشر ازین دارنا پادشاه ارکان  
نمود از کلام او است

غیر انا بتوبه مهر سرو کار نبود کار و عشق با اینمه دشوار نبود

آخر از رشک رقیبان درت می رسم رخت بر بندم و گوئی که وفادار نبود

خواهد بنم چون برقیبان نظر کند اول ز یک نگاه مرا خیمه کند

شادم ز سیل رشک کز آن خاک کوی او کل شد چنانکه کس نتواند گذر کند

دل گریز و وصل بناله عجب مدار بس فقدان میوه کل بیشتر کند

جلایس حکیم میرزا محمد مهدی دهلوی از وطن بدارالاماره کلکته رخت بست

و پانجا در سنه سابع از نامه ثالث عشر جلایس طاراعلی گردید

کی ز کویت من بیایم توان برخیزم بنشینم رخت نماز جهان برخیزم

ای خوش اندم که در آئی ز درد ازین بنشین تو و من سر جان برخیزم

رباعی

عاقبت بوس آن رخ کلگون نکند تا در غم عشق او جگر خون نکند

وادی دل را بان ستمکار جلایس کاری کردی که هیچ مجنون نکند

جلایس کلکنوی پسر موهن لال انیس است که در عنفوان شباب با تش

مرگ کباب گردید

نظ

نظ

نظ

نظ

جان داده حبیب از غم هجران تو جان  
بهرش مثل خزان فصل بهار آید چشم  
برتا بد چشم من بر غیب رسیده  
جمال اکبر ابدی خوش مذاقی بود از جمال معوری روی بر تافته بجمال معنوی

نمیده زنت آه چه سرت ز جهان  
چون نظری بر گل کنم گل تو آید چشم  
چشمه آندازم که از کویین غبار آید چشم  
پرواخته

پرواخته

مادری بن که کل اندام بیداریم  
جمال جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی به جمال الدین معیل کمال است صفت

در سیم سنا مدش منع نه مسمی هم  
آب گفته

آب گفته

این همه کمال صفت چو ارواح معیا  
فانی ز سر و نقش چو صوفی کبود  
تقدیر مستبوی سکنه ز شرق و غرب  
روز به خیر رسید به این نیا

چون روح با لطافت و چون عقل صفا  
نرخ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا  
مطلوب آرزوی شهیدان کر ملا  
نیکبخت از پیش آن نگار نیامد

رباعی

مرد وزند هم چه دست آمده  
گر خون و لکه خونی ز دست نهم  
جمال جمال الدین فرزند صاحب  
آتش عشق چون زبانه زنده

کز اول با او دست آمده  
نیراکه بخون دل بدست آمده  
جمال جمال الدین فرزند صاحب  
خاک و دانه زبانه زنده

بود رباعی

اسی گفت تو در خانه نقد برینوز  
خون دل ما بخور که صاف خون کرد

سنت همه تمام فکویر منوز  
نشدند بی چو شکر از شیر منوز



جمال خوانداری شهر و نجوش گفتاری است

من بنگلی باپش سے آفتم کہ پستش منانے آفتم

جمال کو پاپس فرودستے ہو دے

کس در دِل پیش طیب بن چراغ  
در رخ زیاده باد که نام دو ابرو

جمال پیر جمال اردوستانی در اکثر علوم از ارباب کمال است

آه من در دل سنگین تیان کارزد  
چکشم آه که تیرم همه بر سنگ آه

رباعی

اسی کا مشہور نصرت و تحکیم

صد پوسه بران لبان گل رنگت

در شیشه گفته مهر و وفای مهر را

در پیش تو ای عالم پرست

جمال الدین جمال الدین خلیفہ

حضرت شیخ فرید بخشک بود در باب

آن عشق کجا که در کمال تو به

وان در کتب که در جلال تو میرسد

کتابخانه عمومی

آن : و کتاب که بر زبان نوسید

جمال منشی جمال کرمانی از ارباب

جہنمیں الدین محمد صاحب یوان

نہیں نمڑہ مارا، ویب تو کڑی ہے۔

بزار شعیبه دار و برید ز ناخن

در از کرد و تاب بخت جان من بگشت

خضاب کرده بخون جگر گزناخن

جمال نزدی از شبایسته فکران است ... ه

منشی بی بی و از دور بخیر

مرا به پند و از دور رخ بگریز

جمالی، حاجی جلال خان و ملو سی قوم

ما حیث سکندر لودی جو بیگم

خفت و بعد وفات سلطان میل

فیروز آبادی نمونہ، پھر من شریف

و نیز برت منافع است منتهی که از مبادی

مجلس ششمین

ربع مسکون را بقدم سیاحت پیمود اولاً جلالتی تخلص داشت پس حسب تبار  
در شش خود جانی گزید و در معاشته کجای قوی داشت روزی باستاند عاقلی بن  
دوستان قوله تعالی جمع مال و عده را بمعاش تخلص خود قرار داد که لفظ ج  
مع لفظ مال جمال شد و بضم عدد ده که باشد جمالی میشود سال و فانش  
تندین و در بعین و تسعانه مست و کتاب سر العارفين و می قابل معاینه ارباب  
ذوق مست و شاعر لطیفش سرای شوق

از سینه بر شمشیر دل منت رسیده  
شب بزرگ کعبه کویت است آرم جوت  
آرم و جوت بال توفی بر و فست  
بر در شش و جمالی ساکن نو کرفت  
تبد و کر مودل و بین جوت  
شش کشتی آن بت و کوی خود  
مشق و اطمینانی است که سالی سخن  
چون زید و غنیمت سیر کرد با راز  
ترا در غیو فی کردند مشهور  
توبه بن صورت زیبا که روی بهر  
آرام خاک کویت پیرانی است برتن  
دراز تیرامی او پر از پشت بر پیلو

جمالی کاشانی در زند جانی شاه غلام مست

شب جوان از ناله جو غنیمت مارا  
بغیر از اشک بر بالین شایسته یکسرا  
بمشق بزرگ جشید بیک ابن شاه قاضی برادر شاه صدر بود



تاریخ خوب تو غائب شد از پیش نظر  
 میوه و میوه دم از دیده مرا خون جگر  
 جمشید میوه غیاث الدین اصفهانی پسیده مهدی حسین بود و رباع  
 هر کس بسوی محبت خود شد مائل  
 عالی طلبیده عالی و ساقی ساقی  
 چغندرش نبود بغیر ویرانه تمام  
 بلبل تختد بجز گلستان منزل  
 جمشید میوه معصوم قزوینی و رلب و لجه اش تکلیفی مست  
 ششتم به اسم زمانه  
 معبود بذات خویش موجود  
 ویدیم وسیع کارخانه  
 جناب و برین میان بهانه  
 جسم میرزا محمد علی دهلوی از شعراء عمده عالمگیری است  
 بزنگ خون از لب خمر تازه بسته ما  
 زبانی اگر خشک گردد بهت  
 چو فی زخم نفس خویش تن نو مطلب  
 جمیل منشی سید جمیل احمد ابن منشی سید  
 منتیاز علی ابن مولوی سید مراد علی  
 مسوای که از ملازمان ریاست بهوپال است زبان و اصفان از بیان تو  
 جودت بطبع وحدت ز منشی باین سن و سال لال مسنه و زادش سال سیم  
 و مائتین و اکت و مکه بهل و نام تاریخی او است در علم و بیرون بیهاره  
 دارد و در نظم و نثر اردو و فارسی منشی محمد انوار حسین است سیم مسوای ریاض و  
 استاد خود معیار و از و شش

احرام کعبه سندن آمد مراد ما  
 غیر از حدیث پاک و گریست از او ما  
 نابیک برند و معشوق و لنوار  
 عشق کتاب و حب سندن در نما ما  
 دل تجلی گاه شمع نور با و  
 سینه ام همسنگ کوه طور با  
 قامت دله اربابا دار ما  
 قدما رشک متد منور باد  
 ناله من رشک بانگ سور باد  
 باد محشر را سکه آه من

فانما

فانما

فانما

فانما

با کوی اوز ویدار شش خویم  
 بنای چشم جان جانب دشت من فتم  
 زانوشم خوشه آن جان قلب تکی کردم  
 بقدر پیش تا تو فتم زمر زگرگانش  
 تیره و مستانه در راه حدیث  
 جمیل مولوی حیل الدین خلیف مولوی محمد فیض فرخ آبادی که مشق سخن بنجه صفت

قسمت زاده بهشت و حور باد  
 دو چار آهوان گردیدم و از خوشترین فتم  
 زانم او رسید از من که من از خوشترین فتم  
 همانا در قلعه لعل احمر درین رستم  
 فارغ از بلا و پستیم سیمین  
 قتل نمود و

میرزا محمد حسن  
 از لعل دشت سبیل یکن گوید  
 بر سینه خنجر تیرنهان ست لکن  
 تا سبز و بد و رب لعل تو عیان شده  
 چنانک بزم خوری زده آن آل سلمان بود و از قصب و ایت  
 بی مین آن و زلف که با شش می برد  
 بیه که است حاجب سحر کشت

قتل نمود و  
 از خنجر قدرت سر و خندان کله دارد  
 ز سوز دل سخته پیشان کله دارد  
 از خنجر لب چشمه حیوان کله دارد  
 کوهی که عاشقی است در پیش تو تربیت  
 کوه و رمی نماید کوه و ز بار نیست

جفتی خرب فی از قلم شاعر است

شبی ز ناله و درد و مسموم گریه  
 بچشم چرخ که با دوست عشق  
 جنون حلقه من و موی و ایام طغویت زبانه زبیت خواب و بخت  
 بهر زوایای بیک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده  
 و لعل منی بود با خنجر بیک خان که لا مورا تکی و دشت  
 در کوه و جرد و بیابان و فی فوین را  
 چنانک مولوی مبدع و ز مولی سه فرزند علی با کعبه می نشست و بنفشه

چو بهشت شست شراره بیشتر کردیم  
 تیره بود که ز خاک راه ز کردیم  
 چو بهشت شست شراره بیشتر کردیم  
 تیره بود که ز خاک راه ز کردیم  
 چو بهشت شست شراره بیشتر کردیم  
 تیره بود که ز خاک راه ز کردیم



معنوی و صوری بود و منصب افتخاری عادت خلق جسر بنگارده بوی خلق و است  
 در نشسته قصه همه کس گوش میکند مشتب شنیده ایم که می نوشت میکند  
 چو نوی بدخشانست که دلش عشق منزل بل مرا پایش محبت آب و گل بود  
 و همایون بادشاه نظر بعلم و فضلش در تربیت و می بهت میگشت قصه  
 بسیار مشتمل انواع صنایع و بدائع دارد و این مطلع قضیده از دست کرد  
 سه بحر خوانده میشود

ما

رخ نواله و نسیرین خط نویزه و ریگان لبخ فخر ز کین قد توقنه بستان  
 کی فعلاتن میبارد و دم مفا عیلن چپا ربار سوم مفا عیلن فعلاتن و بار  
 چو نوی مجدانی یار دی حافظ قرآن مجید بود و بکتاب داری اوقات سه  
 میهنور

ما

نه ابرویشان بر من و شکایت کرد که بر در دین بی اصل من شکایت کرد  
 آهی اهل جنون را بکنند تو ز بون زین روی درین صفت زبون شکایت  
 چرا و آفتابانی با پدر خود میبند رسیده در اگر آباد اقامت گزیده بخت  
 می نمود لباس نقیه می برتن رست کرد در نشسته همه گوشه گزین کرد  
 کتاب عشق و دیوان جنون مست قبول بشوق عنوان جنون مست  
 جودت نخلد سبب حبیب الرحمن از لوسای شمه غنیمت با صاحب جودت  
 طبع و جودت و جودت و جودت با جودت و جودت و جودت  
 و صفت پشیمانی است که در تو خواند با صفت پشیمانی است که در تو خواند  
 کعبه در جودت و جودت و جودت با کعبه در جودت و جودت و جودت  
 جودت و جودت و جودت و جودت با جودت و جودت و جودت و جودت  
 بنی و جودت و جودت و جودت با بنی و جودت و جودت و جودت

ما

ما

ما

ما

ما

چو شش شاه بود قدس میرزا تاج العارفین محمد حبیب الله قادری متوکل قصید  
 پهلوانی از نصبت مشهوره عظیم آبادست از کمالات ظاهری و باطنی حقی  
 وافی برداشته و توجیه تحصیل رضای الهی گنج شسته . . . . .  
 شب که میرزا چمن سبیل و حیان کردم دل بیا و سر زلف تو پریشان کردم  
 اشک در دیده و خون در دل خواندگار  
 همه رخا پری و شالالاهندار کیستی  
 سوخته اند سوز غم گشته خبرم گمنام  
 جوهر جواهر سنگه پیرنجت در سنگه راقم لکنوی شاکر دگل محمد خان ناطق کمراس  
 ست

حرف خست ایما و چو در انجمن است  
 آید بنظر هر گز گل رشته شمع  
 که از زمانه غیر حبابی نیسافتم  
 علت ازین بود که قند مکرست  
 چون شمع زبان همه در سوختن نیست  
 از روی تو گر پرده بصیرت چمن نیست  
 دنیا سوای نقش بر آب نیافتم  
 چون من از و بجز شکر آب نیافتم  
 جوهر مولوی حمید کجی خلف مولوی محمد فیاض ساکن قصبه بلیا بقا صله و منزل  
 از شمع مولوی است این اسم قاضی محمد صادق خان اختر بود از اکثر علوم و فنون  
 نصیبه کافی داشت

با آنکه از وفای تو نوسید گشته ام  
 دامن ترا بر ابر حبان عزیز خویش  
 جوهری حمید الدین سمه قندی از معاصران حکیم سوزنی بود . . . . .  
 سبیلست فکندن نه خشک سرب  
 مرد آنکه بدون آورد از آب نهد را  
 جوهری قزوینی قاضی اختر عمرش شگانه لیت آفتاب عالم تاب چهل و  
 پنج سال گماشته



بلفته که تو پسری نمیدی مارا  
دلی که بود و بودی دیگر چه بخوابی  
جهان خاتون شیرازی از خواتین الم دار معاصی و عیبیه زاکانی است شعرا  
و طر فای بسیار در مجلس او حاضر میشدند و مراعات شایان از وی مشت به  
می نمودند

مصوریت که صورت ز آب میسازد  
ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد  
هماندا شاه میرزا جوان بخت قره العین عالی گوهر شاه عالم بادشاه دهرلی  
سنتی محمد و مناقب بسیار بود

در بر من تو از آمدنم تا خبری هست  
انبوه رقیبان میر و رگداری هست  
صد شو که اغیار بحسرت نگرانند  
بر حال منت تا ز غایت نظری هست  
بهار آمد بکن تدبیر حبیب پاره ام ناصح  
که پیوندی نیگیرد و چو گل چاک گریانم  
جهانی دهرلی خاتون امیری از امرا بود که بعد وفات شوهر خود قدم در کوچه  
آوارگی نهاده

گل باغ و رخ آن غنچه دهن بر روی گشت  
قدر غنای وی و مرد چمن بر روی گشت  
جیپال امیری از امرا و عجمی بود

از هیچ در چوبی مرادی نیافت دل  
آهی زدیم و کعب و تجار و مستقیم  
جیشی آذربایجانی ترکی نژادی بود که تبریت سلطان یعقوب استعدادی محال  
نمود و شاه اسماعیل صفوی او را بر تبه ملک اشعرانی رسانیده

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری  
چه دیده که بر احوال من نمی نگری  
جی تار این دهرلی و لدر اجه رام بتن از قوم اگر دال مستمصرات بیوتات  
سرکار محمد شاه بادشاه دهرلی بود و جی نرائن در عینی و قاری سی استعدادی نبود  
منصف حال ناگواه نامه عصیان هست  
استخوان پیغوی با مصرعه دیوان

جهان خاتون

جهاندا شاه

جهانی

جیپال

جیشی

جی تار این

تکفیر پانیهات زکین از حایلش  
تکفیر شیشه دل زیر پایش

## باب حسیم ع

چاکر چاکر علیان از مردم دشت قیاق بود و بیت اساطیر دلی رسیده رسوخ  
در مزاج جهانگیر بادشاه حاصل نمود

نیت نخت اکبر آن دل پادشاه کس  
طاعت آنهم نه که یک ساعت جدا باشد

## چاکر علیمردان خان شالموست

بغیر نخت و کان که شد جویم سرخ  
که بد و هست که بند و کف خاگر  
تا که تن حسن می شا کند کس  
بکشتن نخت و کان که شد جویم سرخ

پیش نویسنده بروی و چپ نویسی دستی و نخت که بدین اسم علم شدت برافرا  
از دنیا میرود تمام میرزا بود و خفا تو امان را هم او ایجا و نمود  
میونی بار اول من ترا نشناختم  
حیف او قاتل که در عشق تو ذایع ساختم

پشتی ریش حسین صوفی و ملومی و مریدان شیخ سایه چشتی قشوری مروی  
با کیفیت بود و مشغولی دل و زلفش خیس پسندید و طبع واقع شد  
چنین که با پر طایفه نفس را میبست  
مگر تیر و اثر پایی نماند سیاست

چققت که صفائی و سی الطیف و ظریف بود و از نام حقیقت زور هم فرستاد  
می شد تکران بدین میرزا حقیقت  
از قهر آب که کمر آید جوان و غم

چون عمل خلیفه بودی بر سر راه پید می آمدی بود  
در شوق وصال خود که  
چهریت شکوه می را چه بنامش بود و در سینه نفس و تسکین را و احوال از دست



بنگاهم رونق بخشی نوای زجر را بگفته بشمارم و کشتهی راجه از ملاقات گورنر و نفاذ حکم گرفتاریش  
از حضور گورنری راجه را با افواج انگریزیه کار بجای آید و مقتضای  
نفاذ آخرت است بیاورد و در بفرار نهاد و نوای گورنر جزا محبت  
خلف بجای سنگه و نواسه بلوند سنگه را بطای فلعت فاخره نواخته بجای  
آن برسد و انگلی بنارس نشاند با بیکه راجه حیت سنگه از ارباب عقل و  
دانش بود و در فارس استعدادی داشت  
سواد خوان خط عارض تو بر کشد صبا بچشمش ازین رگزار غبار آید

### باب عاشر

حاتم شیخ ظهور الدین محمد معصوم شاه حاتم دلموی خلف شیخ فتح الدین  
بر نظم اردو و فارسی قادر بود و در تبه ایرمیری متخلص شد بعد از آن حاتم  
خست یازمود و نود و سال عمر یافته در سنه تسعین و ثانی عشر برز چادر عدم کشید  
حاتم بر از قصه بگوشت رسیده است  
از دیده دیدن تو ز خود می بردم  
فتد آتش جان ناتوانیهای من تمام  
یو از شوخی آن زگر گشتان کردم  
که بخواند که می رسد بکجای قاصد کجای طلب  
حاتم میرزا حاتم بیگ است اعتماد الدوله از اولاد خواجه نصیر الدین طوسی بود  
و شاه عباس صفوی او را منصب جلیله وزارت سرافراز فرمود

از آن برگرد و مویشی گردم با سپاس  
تاکم در بر چه در آن هست بیکجو نخرم  
مرا دل بتیلا کرد است چون دیگر می نالم  
که شاید فرصتی یابم بوجهم آتش را  
هر که یارش برادست همه عالم از دست  
همیشه دشمن من از درون خانه منجید

مانا

مانا

مانا

۱۶۲

حاجب انبیا و گار شیرازی مردی مجرب بود و بهاری معیشت می نمود  
و در پایان عمر حج و زیارات مشرف گردید . . . . .

نماند از شیرین سبزه خردیدار اگر خسرو نباشد که بکن مهرست  
نفس دانسته در جای نهاد که دیگر نشنوی فریاد ما را

## اربابی

خوش آمد تو انجمن فروزم باش ما و تب و آفتاب روزم باش

درمان ده درد جانگدازم چو تویی در هم نه داغ سینه سوزم باش

حاجی بابا حاجی امین الدین تبریزی از علما و نام آور بود و در علم تفسیر و  
حدیث مهارت کامل داشت و دل باخته حسن و جهان سلطان اویس بود سال  
و فاش نشان خمین و سبعمائه است

آنگاه می تو بلا سی دل و دین است در سینه با مهر خست صد نشین است

تا کی آخر عالم بوشینت میواران زلف مشکینت بدست ناسر واران

راوی بنیان و شب رایت نزل پذیر هم گم گشتت بفریاد طلبکاران

حاجی ملا حاجی بیگ قزوینی از شعرا و شاعران و معاصران و شعی و

معتشه و شجاع و غفنه است

آن بت نمود عکس رخ خود در آینه من بت گشتم و او خود پرست شد

خوش آن کجا که تا مغز استخوان دود بنیمه شمع زدن در تمام جهان دود

آه شوق است برآید پیمانه ای صبر کن چندانکه دست و لب بحر آن

ببینو ناله خوش نزد خوش نشستم بای نه نشستم که براتش نشستم

حاجی ملا حاجی محمد کیدانی از معاصران شیخ محمد علی حنین از پیغمبر است

تا به کل که غوان که بر میسوزد مرا بر که دارد چهره گمانی سوزد مرا

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵



چون شد عمر من همه در تاب تب گذشت  
سیر کردم گاهستان را چون سگ گشت  
بزی تیغ خونریزیکه آن ابرو کمان دارد

دستی بزمی سر منبها و بیم و شب گشت  
روی گل بسیار دیدم چون گل و می  
طپیدن خوش بود اما محبت را زیان

حارثی سبغی از مداحان ائمه اهلبیت است ر با ع

یارب من تشنه جام خون چند گشتم  
از بهر دو قمر که هم داده هست  
نازستم حریخ نگون چپند گشتم  
من منت هر ناکس دون چند گشتم

حاضری میرزا ابوالکلام شهیدی فرقیته جمال محمد میرزا خلف شاه اسمعیل  
صفوی بود و در سنه اربع و عشرین و تسعمائیه بحالت احتضار رسید  
میزنم بر لحظه از دست غمت بریدنیگ  
سوی من کن یک نظر از لطف شکیبایی

حافظ حلوانی از شاعران عهد شارخ میرزا بود

ای زقت جمله سرافرازیم  
باخته بودم بتو نقد مراد  
وقت نشد باز که بنوازم  
داد رقیب تو دلس بازیم

حافظ محمد علی از سخنوران عجم بود

درین عشق را نازم که از بهر علیج اورا  
میج ابر بر سر بلین رو و بیامیز کرد

حافظ طاهر نورالدین خراسانی است ر با ع

بنیکام سحر که نرگس و لاله گشت  
می نوش که بی نشسته خوله بود  
مغ سحری بناله و آه گشت  
بر خیز که در خاک بست خو خفت

حاکمی خوانی از فرقه نسوان دولتمند بود که برادرش حکومت خواف  
داشت و خودش نیز چندی حکومت انجام نمود

کمان ابرو فکر من زار بیاکش کن  
معالمت میر تقی و اما و نواب عقیده تمنه خان برادر نواب عماد الملک

فاج

فاج

فاج

فاج

فاج

فاج

فاج

ایرکان بود

بغیر دل که بمن یار میتواند شد که یار اینهمه آزار میتواند شد  
حالتی تیریزی دیوانی تخمیناً هزار بیت از دیار گارست و وفاتش در سال

یکمزار

ای آرزوی جان بدست آرزوی کست رنگ گشت شگفته خورشید روی کست  
حالتی قراکولی اصلش از خوارزم و مولد و منشأش شهر قراکول و از آن زمان  
عبدالله خان از یک بود و در آخر عمر دیوانه گردید و بعضی از خطای خلعتش

نوشته اند

خلق جمعند بنظاره چشم ترا بردای تنگ بمر معر که را از سر ما  
ناله آب که بیرون برد از آل غم را غم نذریم اگر آب برد عالم را  
حالتی لایبی از سادات عالی درجات بود و در خطای تعلیق و شفیعیاید طوطی

داشت

ترا دهن بقتل غیر خون آلود من بزم پر از خوناب حسرت میکنم از گردان  
حالی دوست محمد سبزواری و بعضی جانی بجم و نون بی حی و لایم گاشته بود  
منوکل مستغنی مزاج بود و مدحان حسین میرزا با او اعتقاد می داشت و در سنه  
سبع و شصت و تسعانه در هرات جان بجان آفرین سپید بقصیده گوئی میسپایا

داشت

خوش مست می زکنت یزدان فصل سبب که شته بخت و گل سحر زلف و عین  
بگیرد و خیار شاد به گلبن که میباید خبر از شاد به آن گل خسار  
حالی ملا شمسایری از شعرا و عبد الله عباس بافی مست  
بمیر آد جوی و با و تمه خوشیش را متاع افتاب کن گوشه بام خوشیش را



دل متوجّب صبر و قیاری دارد خوش روزی و خوب روزگاری دارد

من از سر نایت گذشتم ۱۱  
بدخت کسیکه چون تو یاری داد

حاج میرزا آقایی موافقت با نسخ نظامیه از زلفای میسران نظام الدین احمد بود

بنام دوست داغ بگریزند میکند

حامد بن حامد بن محمد بن زبیر بن عوف بن مالک بن نويرة

شدند از روز قیامت که جان

آنکه بگوید که از زنده ماندن و

كتاب خزانة البحار من زبدة الفوائد من زبدة الهدى ساكنة قرة خوان حوالی

[illegible]

معه من الكتب له درجته في مجلسه وبعثه إلى بلاد الهند وبعثه إلى بلاد الهند وبعثه إلى بلاد الهند

در مجلسین، جامع الارب و الموحده اورا، دو و وی جامع علوم سکول و سکول بود و در  
فوقین، جامع الارب و الموحده اورا، دو و وی جامع علوم سکول و سکول بود و در

عبدالحق میرزا، درویشا، عجمان، ابا و سدا، چندی بیابست مغرب جان بسر برد و در

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

از این جهت است که آن کلمات است  
ستود و چو عقیقه ز خون و لم کار است

وله از قصیده

طایفه بر روی تریپوشنه در بزرگمان  
چشم جادو می نما همواره در ساعده

تکبیر بخورشید دارد و طاق ابرویت  
بهست طاق بارگاه خسرو عالین

محبابی که نفسی در وطن پیشیه مقامی نیگیرد و در عمر جهانگیری به بند و ستان رسید

از ترن بانی آبی بر روی سحر آورد و تا آنکه جان بجان آفرین سپرد ...

وہ بڑی عاشق و الہی ہی من می کنند

هفتاد و هجدهمین فصل از زمین آنکه در بزم یار دارد که اگر میشد میشد از این بهتر نمیداد

جی میز حبیب الدینیشا پوری در صفهان اقامت گزیده بود  
 زخم ز چشمی بود پر خون پی زخم دیگر  
 حبیب توی سرگانی محب شیوا بیانی بود

بهر ناله است چون بند بند ما  
 غافل مشو ز آه دل مستمند ما  
 کعبون اشک مرده انرق جلوه است  
 حاجت بتا زبانه ندارد سمند  
 از شوق نخل قامت ناز آفرین او  
 چون سرو قد کشته ز دل آه بند  
 حبیب ملا حبیب رازی از وظیفه خواران سرکار امام زاده عبد العظیم

نزارم حسرت جز دیدن آن رویش مرد  
 نسازم قلمبه خود غیر آن ابرویش مرد  
 مسکین عجب در دهری دارم نوم کافر  
 بچوب صفت لم سوزند چون بندیش مرد  
 حبیب میر حبیب الدین خان دلموی فخر طلب بعزت خان ملاست جنگ  
 از منصبداران سرکار محمد شاه بادشاه دلی است

شعر خوانم پاکستان یا صحرای آفتاب  
 جلوه حسن ترا هر محطه رنگ و بکرت  
 حبیب میر حبیب الدین قیزی اندامانی غایت الصدق میر شمس الدین معروف  
 بمیر سر بر نه که از حضور سلطان حسین میرزا منصب ممدارت داشت  
 و این میر حبیب الدین طریقه نامزدان خود نگذاشته مشق نوختن قیر که تبار  
 مغنیان را بدرجه کمال رسانیده قیزی نام برآورده

از صحرای آفتاب چه پیاغ مرغان  
 در شب هجرت چرا عالم چشمه شد سیاه  
 حجاب میرزا ابوتراب صفهانی از سادات عباس آباد صفهان بود و در  
 در زادری حجاب فنا محبوب گردید

نات پیرا دون در شیه من خون  
 میکرد و اکنون در آبه ام آب

عشق  
 زلف  
 زلف  
 زلف

عشق

عشق

عشق



حجاب میرزا اسماعیل قزوینی در سلطنت عالمگیر بادشاه بهمند وستان آمد  
بزد و سینه من تیر تو تا پیر جا کرد

حجابی اردبیل فکری بلند داشت

شوم لپاک حجاب بی که در دل داشت خیال او نتواند که حجاب در آید

حجابی استر ابادی دختر ملای مست و نزد بعضی دختر خواجه حاجی

مرا بخواریم باغبان ز گلشن خویش که پیچ و زوگر گل بنجاک کیسان است

حجابی حیدر اوقافی از زمره انات بود و در حسن صورت و موزونی طبیعت

شهره آفاقی

حفظ ناموس نوشد مانع رسوا من ورنه مجنون تو رسوا تر ازین می باشی

بهر خویش کسی که ز تو یک سخن نشنود اگر کند گله از تو شرمسار تو نیست

حجت اصفهانی کلامش حجتی روشن است بر شیرین بیانی

رومی دینار از نیاز ماست سرخ ورنه زشت و خشک و دور و باغ

بیکار سخن در پیش دانا زبانت ناوک و لبهاست سوزنا

حذر کاشی از ارباب خوش فکری و نیکو تلاشی بود

بجیرتم که چه گم کرده ام چه میجویم درین دیار که بوی زرشنای نیست

از زرشنایم و نه تسبیح نمیکنیم یاد تو کعبه و زنا تو بتی نه ماست

حرمان منشای مرغ حسین ابن شیح غلام مصطفی متوطن شهر اطاوه بود مشوق سخن

میرزا محمد حسن قزلباش می نمود در علوم ادب و دستگاهی داشت و خط نستعلیق و

شکست در سمت می نوشت

ز دوست دوستی در خون نشستم بده قاصد بشارت دشمنان را

از تو بخت نه من بیدار و دین میجویم اختلاطی بر قیاسان کمن این میجویم

اگر اینچنین دستان ست و من  
تو دباغ خسلد برین بصری  
نمیدم آید و نه مژده ویدر  
نشد آنم که بشکین تو آید بر بام  
ساده لوحی ست زو حرف شکایت جمل  
شب و روز آه و فغان ست و من  
سر کوچه گلر خان ست و من  
بچه امید زید آه گرفتار کس  
تا یکی جان دهری ایدل پس دیوار کس  
ویدر ساده ریخته را که شود بیکس

### حریمی ساده بجه قلندری آزاد بود

ز دوی صد زخم و حال بل بل کردار  
اگر باشد حیات از عنده اینهم بر و انیم  
حریمی ساده و من اعلی فراتل شاعری عاشق مزاج بود و عنفوان مشاب  
مبتدی عشق ترک پسری شده طاعت بعض اتراک گزید و در آخر عمر بجه مت  
یکی از امرار شاه طما سب صفوی رسید و آزادانه بسری نمود و در سنه احد

### و تسعین و تسعمایه جام مرگ چشید

غزال چشم تو دیوانه ساخت آهورا  
که موج ریگ برنجیه میکشد او را  
تسینه چون در آید تیر او جان و انگاش  
دل از رشک او گرفت و دیوانه خویش  
باز آمدیم که سجد بر آن خاک پاکم  
گرین غنی قضا شد باشد ادا کنم  
حریم مولوی سید بنیه علی ساکن قصبه بیرون از تحصبات دارالطه لکهنو  
ست در علوم رمیه شاگرد مولوی میر علی سندلی و در شعر و سخن تلمیذ میرزا حسن  
قتیل بود بکارم خلاق تصوف داشت و در عین شباب جوان گذران داشت

هری کین بکاهی از ناز سومی عاشق  
فریاد او مبادا جنباند آسمان را  
چند بار فریاد پسندی مارا  
دل قیاب متمدیده نانی نیست  
یکی سبزه بکت می بری این که بلوغ  
هرن غنچه بی شکر تو و میگرد



باده دل خیزن امروز ما و میر بازاری  
مفت میفر و شیش گری بود خدیو  
ن حرم امیر حسن استرآبادی و وزنگارستان او را خیزی باز دیو یا قبل نون  
نوشته و وی قاضی شهر برات بود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائیه عبدالله خان  
اوزبک بنگام تسلطش بر خراسان قاضی را از موافقان سلاطین صفوی و قاضی

ن منزه بهر بقیل رسانیده

توان بجهت تو آسان و دایه بیان کرد  
ولی و دایه تو آسان نمی توان کرد  
خرنی میر سیف الدین علوی اکبر آبادی آزاد مشربی قانع در و در جهانگیر بادشا

بود و ...

شبه عشقم و از قتل خود خوشایمی دادم  
بامید که در محشر رسد دستم بدانی  
حزین نامش سید محمد و وطنش مشهد است  
چو برون روم ز برزش غم این کند  
حسبالی خلعت حسین خان شاملوست

اشب پیچوجہ دلم واسے شود  
گویا که خاطر کسی از من گرفته است  
حسام مولانا شرف الدین احمد یزدی از قدامت شعراء ارباب فضل و کمال است

رباعی

دل بر نفس زیار نیست دید  
بر دم بدل صلح از و جنگ دید  
از صبر جو بوی یار میجست نیافت  
در اشک گرخت کاند و رنگی دید  
حسامی قلند خوارزمی آشنای مذاق فقر و دیوانه فراج و مرید خواجه عبید  
میرزا ...

فوق مبدع نظر ره چشم تر ما  
بر وای اشک و بیزهر که از میر ما  
محبت باعث رسوائی بسیار میگردد  
بکوی عشق اگر جبریل آید خوار میگردد

نام

نام

نام

نام

نام

نام





از مولوی سلامت الله کشفی نموده و از دوستان اختر نیکو سپرده بود  
 از جلوه بخلق نگین غوغای قیامت را  
 تا وعده دیدار است افتاده بر دوشتر  
 ما را چه خبر باشد از سود و زیان حسرت  
 شرم آن ماه حجاب آلوده زارم میکشد  
 او دم گشتن باین خوشدل که دشمن میکشیم  
 خیز دشمنی بر فروزمی آن زاده آتشین  
 در شب وصلت کشد شوق بزم نوشی را  
 حسرت میرزا محمد معصوم ابوالخیر عطار لکنوی است که دکانش متصل کبری  
 بود شوق نظم اردو از رای سرب سنگه دیوانه و اشعار فارسی از میرزا فاخر کهن  
 می نمود و جرات لکنوی از شاگردان همین حسرت است  
 از وفادار است چو آن فتنه گر بار دشت  
 چکنم ترک غم عشق بتان کارم میت  
 دور شو گفتم ازین در سر من قربانت  
 با دل بی صبر و طاقت امتحانم میکنند  
 یک قدم ناکرده طی راه و بار او هنوز  
 حسن ابن مضو حایره ابن مضو شیراز است و خود را از نسل مضو مکیقت  
 که قبول توبه آتش فربش است و این حسن از قدما و شعرا بوده رباعی  
 سلطان ازل که سایه بر ما انداخت  
 بنشانم بزم حال اهل دل را  
 چون مه پر تو بیاباغ و صحرا انداخت  
 نا اهلان را وعده بفرود انداخت  
 حسن اشته فی سمرقندی از قدما و شعرا است در تصبیه میگویی...

ما

ما

ما





این ترمیم و شفا قریب تر به حسن نقلی است که در مطر یازدهم صفر ۳۰۰ هجری است  
 حسن سید شاه و علام حسن ابن سید شاه امیر المومنین و سید شاه و علام حسن  
 ابن سید شاه غیر مد متوطن قصبه مینو مضافت بصلح بهار است نسبت بواسطه مخدوم  
 اشرف بنانگیر قدس سره که هزار ششصد و قصبه بکلیو چه است بحضرت امام بن علی سلام  
 میرسد وی بعد بحصول علوم ظاهری بخدمت شاه بدیع الزمان جیدادری خود کتبات  
 علوم طریقت و حقیقت اشتغال نمود و بر طبق ارشادش رتبه بیعت صوفی شاه  
 روشن علی برقیه عقیدت کشید و از دست صوفی شاه محمد بنم مرقه خلافت پوشید ریاضات  
 کادیه عبادات فاضله سرآمد ارباب تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید بعضی نگین و فکری متین است  
 اکثر نظم اشعار از بدو توفیق یگانه شد و در سنه ثمان و سیس بعد المائتین و الالفت  
 بست و شش ماه پس کالد عنقری که شت شصتی کارستان عشق و دود دیوان  
 فصاحت عشقش مادی انواع سخنان از قصائد و غزل و رباعی و ترجیع بند و غیر آن  
 پیش نظر است و جمله ابیاتی از او زده هزار و شصت و پنج از دیوان او است  
 سوره و ششم سیاه پیش ۱۰۰ که کشیده  
 آفرید از آنکه از دود جهان زیبا ترا  
 افتاد است که حوادث بسرا  
 بود که بیفتاده است چشمم  
 غیر از چشم او که دل نا کامیت  
 گشته اند و بویانه طفلی که میگویی پس  
 حکس زمار تو در جام شارب فتاده  
 بنده می چشم تو دل بدو بایان سوگند  
 درین بر نمی آید آه می بر نمی آید  
 از سخن سازد مان تنگ آن معجز بیان

۹۰

فتنه خوابیده شد بیدار از فغان ما  
 کرد پنهان خویش را بنمود چون پدید آید  
 مود اگر گشت کاسه سر سر بسر مرا  
 گلی زنت ز ابر بهار گریه ما  
 جنس دیگر در دکان ما بخرنا دامت  
 خوشتر آید بگو در از نا که زنجیریت  
 پر تو به اندرون آفتاب فتاده است  
 دل شد از عشق تو سی پاره بقران سوگند  
 ازل من گشت کوشش شد خبر نمی آید  
 با وجودیستی و عوامی من می کند

جلوه تو حسن دل خود دیده است  
 هرگز نه که زان تر کسی مستانه گیرم  
 بود رخسار جان نازک از گل  
 جلوه جانان به جنب نمایان چشم  
 از زان شد عاشق آن مدد و جان فراق  
 بخاطر مهر و موی نرسد به فراق  
 نگردد سایه خود را به از زانو نشین  
 زان به رخ است از لبت به جگر می بین  
 در میان را که گریه و زاری من  
 ز سر خوشتر کسی آن گشتان دید  
 مرا که گشت گمان تو مست او  
 ندیده تواند دل از غمها بر تافتن  
 که چه هست ز سر بی فایده غمناکی تو  
 چه بخت سب سوختن زان روان او را  
 ببیند که بود جلوه ده خورشید  
 از جبهه این خود فراموشم دلی و پیرانی  
 تا زانم چون توان ابرو خمش شد زان  
 زان بطرف کعبه می رفت بر آه و آه  
 تا دنا و بهاران مسرت  
 نمی خاک و تو تو تیرای چشم  
 از لبت بر آه تفت است کردید

زندگانی ابرو خود پرستی میکند  
 مستی است که از نوشه میخانه بر آید  
 دهانش تنگ تر از چشمه لبیل  
 بر سر بر زده خورشید با بان افشام  
 طوق ما در ادعویان قمریت اندر گزاف  
 حسن جوف میانش عبت کمر بزم  
 میبرد ذوق وصال او مر از خوشن  
 خورشید او از نظر مشتاق کمر بست  
 نخل باقم سبز شد از چشمه ساحل من  
 تماشای بان او بهت از مکان دیدن  
 توان در سایه شمشاد و جستن  
 من چنان خواهم ز کوشش صی بر تافتن  
 عالم بالاست زیر سایه بالاس تو  
 حسن بگفت که اسی بود غمناک ساله  
 قدم شمرده نه این بیت خانه فله  
 به سحر و دلی کسی به شام که پیرانی  
 تا نظر از آنم بر تافت چون صد و یک  
 تا که بخت بیت من کرد نگاه  
 فریاد بر آه و آه که شد آه  
 فل بیت درون پرده می چشم  
 بر آه گشته است بهی چشم



نخستین لعل و لاله سپید را بر آئین معروف لبیک که هر یکی از احفاد و جناب خواججه  
 قطب الدین مودود و وحیشتی قدس سره بود و بفضائل و کمالات ظاهری و باطنی  
 انصاف داشت و غوغای عقل بقصوف را بکمال جودت حمل میفرمود و مخصوص و  
 فتوحات را بخوبی میدانست و دست ارادت بدست میدشاه علی اکبر مغفور  
 داده بود

آفت جان من آن عیار است      تشنه خون من آنخو نخواست  
 بر تن نازکم از عشق بیتان      ای حسن هرگز جان زنا رست  
 و این رباعی بنواب محبت خان نوشته

پیغام ز شوخ بیروت رسید      پیغام بر سر ز راه شفقت رسید  
 دل سبطیه و چشم بر راه مست حسن      دیر است که نامه محبت ز رسید  
 حسن قلی در اصل از اترک است امیری نیکو سیرت و خوب صورت بود برش  
 از ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و قال خالی نمی ماند و وی اکثر قطار و مصاف  
 را بقدم سیاحت پیچوده آخر الامر قیام پشاور اختیار نمود

مهربان هستی ولی نامهربان در کارین      از وفا پر سادۀ ای سادۀ پرکارین  
 حسن قلی اصفهانی زبانش و قف خوش بیانی بود . . . . .  
 ز مجنون آنچه آمد در وجود از مانعی آید      و دیدن شیوه سیل است دریا

حسن مولانا محمد حسن کاشی که مستطال را اس او شهر آمل و منشا و منشا رشن  
 خطه کاشان است از مداحان طبیعت بود و گاهی بدح شاه و وزیر و رئیس و امیر  
 میل نمود تا نظم هفت بند همین کاشی است که مضامین الطیفه و مکاتیب فیضیه و  
 بلیغه از آن ناشی گویند که وی هرگاه به نجف اشرف رسید جناب مرتضوی در رویا  
 بوی فرمود که صله تنقبتی که گفته هزار دینار نزد مسعود بن افلیج تاجر مقیم شهر بصره است

مانع

مانع

مانع

انجا بروید و بگو که در سفر بحر عمان هنگام طوفان و خوف غرق چهار خود هزار دینار  
تذکر من در صورت نجات از آن ممکنه نموده بودی آن زر بدین پیغام آورده  
مولانا همچنان کرد و تا بحر مسعود بدون تعلل بدو هزار دینار بفرستاد و بگو  
گردید اکثر قصائدش از نظر گذشت

بر بحر از موج این دریا گوهر از این  
چون بمهر می رسد ره شاد در دامن زلف و روح  
گریدی معنی مجسم صورت آسا در نظر  
در حریم سدره خلوت و اتم حای که بود  
گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در  
جانم اندر پای اثر درمای شهوت گمشده  
آسی زید و آفرینش پیشوای اهل دنیا  
گوهر معنی دبدب فای فلک فرسای من  
چون بمهر می رسد ره شاد در دامن زلف و روح  
تا فتی صد اختر از یک نکته عوامن  
تشنه لب بیات از جرعه حرامی من  
کی بدی در خاک آمل مولد منشای من  
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من  
و می غوغت مودع تو حضرت روح الامین

حسن مولوی سید نور محمد جیشتی اله آبادی فرزند میر محمد علی در صرف و نحو  
ش کرد مولوی روح انصاف و شاه محمد علیم اله آبادی است .....  
زنبه خاک نشینان در آن بت را  
بام من همان معامله روی تو میکند  
در اول نگه ز سر جان گذشته ایم  
چون نگه کرد بر همین زکامیسا برخت  
باموسی آنچه جلوه حسن قدیم کرد  
آن فانی است در صد درمجان میخورد

حسین ترک از ایل جلاور بود

ماند نقطه دهنش از غبار خط  
لکن نقطه که بود در خط غبار

حسین خان حاجی ابن میرزا ابانی غزی شیرازی بود

بخارا که چو فتاد فاس از شود  
آبل صورت از نشاط ابل معنی غافلند  
گره قطره بدیر یا چو رسد باز شود  
جمله چون آینه روی کیت قی را خوانده اند

ذی

ذی

ذی



حسین خواجه حسین مروی از اخلاص تشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بود  
 در سخن پرداز می و شرط زری و فنون معانی و بیان و بدیع دست گاهی کامل داشت  
 بن جمیع علوم از علمای زمان ممتاز بود و معقولات از خدمت ملا عصام گذرانیده  
 و بکلمه معظمه رسیده تفسیر و حدیث از مفتی اکبر منیشیخ ابن حجر کی خوانده اش  
 از سمنان است و مولد خودش مروی جهان زین رو گاهی مروی تخلص می آورد و در عهد  
 اکبر بادشاه بغزت و ثروت در بند بسر کرده و ملا فیضی فیاضی از صحبت او فیضها  
 او را قصیده است فصیح و بلیغ که در اول مصراع به پیشش تا پنج جلوس حلال الد  
 محمد اکبر بادشاه بر سر بر سلطنت و در مصایع ثانیه تا پنج ولادت شاهزاده  
 نورالدین محمد جهانگیر شاه مندرج و مندرج است و بعد از آن قصیده دو کلمه زیو  
 یافته و از بادشاه اجازت گرفته عازم وطن گشت و بکابل رسیده در سنه تسع  
 و سبعین و تسعمائیه با جل طبعی در گذشت و دانش آیکه . . . . .  
 بعد از آن بی جا و ببالا شهریار  
 طبری از آشیان جا و وجود آمد فرو  
 کلبه زین گونه نمودند بر دور چین  
 لاله زینگونه نکشود از میان لاله

### دله من غزلیات

دلی آمدی دته گزشتی ز پیش من  
 شب جادول دیوانه در آن لطفینه  
 خود را با چنانکه نمودی نموده  
 عتاب آلوده پیش بیدلان خویش می  
 آموختی بمر طریق مشتاق را  
 توانمش امروز بزنجیر نگه داشت  
 افسوس آنچنانکه نمودی نموده  
 کور و کی ولی با عاشقان بد پیش می

حسین شاه قدر حسین دلموی از زمره رسول شاهی و بر طریق فقر و آزاد و  
 راسخ و مدام ثابت قدم بود طبع سوزون داشت و بجا است ذوق و شوق سخنان

از زبانش می تراوید یزد مردم محروم سینه تاسع و حسین از نامه تاسع عشر در شهر  
الوجه جانه اسطیقه گزشت

نسبت طاعت بنحو حسین بود      نسبت عسکریان بنحو عرفان بود  
غیر وحدت نیست کثرت را وجود      غیر کثرت نیست وحدت را شهود

حسین غلام حسین از مردم شهر بریلی را میجو بود  
چون مرادید پر رمال فسانه عشق      گفت مینه هم ازین طفل که مجنون نشود  
کین رحم ای صبا بهر خدا بر جان زکریا      میر از کوی آن آرام جان مشت غمنا

حسین غلام حسین خان و بلوی نعت بهمت خان بنیره مفتی دولت خان  
کتبوست و سبحان عین کتب که در سر کار نصیر الدین حیدر بادشاه کلات  
معزز و ممتاز بود از اعیان همین غلام حسین خان است

این دل بخوان که غفلت است      در بغل سخت دشمن جان است  
جای من حال دل چه میبرد      بهر زلف تو پریشان است

حسین قلی موزونی از فرقه است جلی بود  
تا بهر غمور که را از دل من میگوید      گوش کن گوش که در پرده سخن میگوید  
حسین کرمانی شاعری فصیح المکاتین طبع البیان است

من و اندوه و شب غم بگذر صبح را      که بهار دل من شام نگردد و هرگز

حسین محمد حسین بیجانی اصل کلباتی منشاکمنوی موطن راهپوری مسکن است  
والدش آقا محمد علی کتب خوان از مردم ارومیه آذربایجان بود که از وطن

مکبیت سپید و قنات گزید و محمد حسین را انجا بوجو آمد و همراه والد خود

سینه میزد و یک یزدان رفیق با کتب بهر شغف و اشتیاق و شوق روضه خوانی

بسی کمال سپید و بهار را دیده کمنوی سپید و نفس و ذرات نورانی شام و شب

زبان

زبان

زبان

زبان

زبان



کتابی تفسیر مصائب اربعیت مسمی بحال سلسله اخبار تالیف نمود و در وقت  
نگارش این نامه در زم زم سرکار رئیس را میپوشید و این چند ابیاتش از  
همان کتاب اوست

از خون سر محاسن شه چون خضاب شد  
آن لعل از کسوفت جبه آفتاب شد  
بر دست شواله ذکر و بیان قدرش  
از صد مده فلک بر زمین خضاب شد  
در خون خود تمیید تن یار به حسین  
قدح پاک ز پر خاک تن بوتراب شد  
در ماتر گریست جفا آنجا که  
در بحر موج اشک فلک چون جباب شد

حسین محمد حسین مشهوری سخن سنج نیکو تالاش بود  
ایقوت باب تو م از رنگ میزد  
حسین مولانا حسین یزدی از خوش خیالان است رباعی  
این خون گرفته بین که چه رنگش  
ز به صلی که کرد و شید مست چه  
باب فریب عمر و زید است چه  
بیدری ز باد چو خواب صیاد  
از بهر گرفتاری صید مست چه

ایضا

قدح کن چه زری بر پی  
هم شکن صولت شیر پی  
گفته که چه بدتر است پی یزدگر  
پیر خرد و گفت که پی پی  
حسین بن ابی از فضلای عهد بود و صفات او مثل شمع به آتش انگیخته شست  
و چون بناب علی در قیامی بنی امیه غنیمت اول است رباعی  
آندک که بدیدیش ز غم خون شست  
وز دید و خون گرفت بیرون شست  
زوری بهو عشق سیه می سکر  
پسلی صفتی بدید و مجنون شست

حسین بن ابی حسین از کلام اوست  
آورد و کردی زنی صید که شست  
عاقبت غنیمت اول شست

مانا

مانا

مانا

مانا

حسین میرزا محمد حسین کرمانی ابن میرزا ابراهیم بن میرزا شمس الدین ست و  
میرزا ابراهیم از حضور شاه طهماسب صفوی بمنصب صدرت ممتاز بود  
و میرزا محمد حسین در عمر بست سالی از تحصیل علوم رسمیه فراغ حاصل کرده  
در عین شباب شهیدین جمع اجل گردیده

گر کند خضر بسوی آب حیوان بر  
خشک لب نم بارم طالع سنگد  
حسین میرزا محمد حسین فیض آبادی مدتی بسیاحت معمورات و طمورات گذشت  
آخر الامر در بنارس ریافت شیخ محمد علی حنین برگزیده و در سنه خمس و نائین  
و الف را هی ملک بقا گردیده

یکجا واری وطن کز ما چنین بگانه  
سر و کد این گلشنی شمع که این خانه  
در دامنش رستی زدم باز و دامن  
گفتم و دم گرد سرت گفتا مگر دیوانه

حسین میرزا محمد حسین کهنوی لندی از ارباب علم و هنر بود و مدتی سیاحت  
و لایت فرنگ و سکونت در شهر لندن نموده بنا بر آن بلند فی شهرت گرفته  
معنی فی فنون و ریاضیه در پانچون  
عطسه می حید مبغز غفل از بومی  
با من تبار به شد و آن ماه پاره هم  
از بخت تنگ و دست مرا و ستاره هم

## رباعی

نه کوار بجو به نه مقصود بض است  
از بهت ما صنعت صانع عزت

و نه رفیب زندانی نخوری  
لذت الممت و تندرستی فرحت

ایضا  
ز نهار فریب آن مخور چشم بال

محرمانه و تریاک حلال

از نذکی و دگر چه فرق است بین

می تر یاقی ست و آن دگر سم بال

آن حسین نواب محمد حسین خان عمده الملک شاهیان پوری که از انفا و بهادر



چنانست و نواب بهادر خان در عهد شاه جهان با دشتیاه منصوب شد و شش هزار  
رسیده و با نظام پنج نامور گردیده و حسب کلمه شاهی به بنیاد پر خود و شش که از  
دشتیاه بغایت اختیار کرده بود و امورشده جانب پدر را امر می نمود شش و نواب  
ایه خان برادر نواب بهادر خان نیز صاحب منصب و جایگزین بود و شش شاه آباد  
آباد کرده دوست و شهر شاه جهان پور همراه نواب بهادر خان با بچه نواب غلام حسین  
بنیاد و قدری عیش و شادی و در نظم اردو و فارسی مدوح اماثل و اقوان بود  
و در جانب والد ماجد در خدمت طایفه محبت و دوستی می نمود . . . . .  
اما است حقه بر و دولت مداری ما  
افقه عصا اگر ای کف موسی بقیه نیست  
حاجت بر امه نفاست و دست سیل را  
تسکین در سبب فدای حنین حسین  
قادران نیست توجیب کل تر و زورید  
بشمار نیست راخوان ترحم حلال  
نفس نه بر زبان تر کشف کش نیست  
پناه ز روی بی تر کشش بر دشت  
شک نیست و نه انگشت نه نعل مانند  
در کف نامیده او نه کفیه فیصل  
شوق اظهار زیر پا پستان است هنوز  
گر دست بجا آنچه فرقت نه ز مایه  
نمود و ز مایه میگوید در به به مراند از  
نات پند از سوز و زون بر آتش فشانند

عرش مست زائر حرم کبریا  
جنبه قلم چو در کف معجز نامه  
جز نه طرب است کسی رنهای  
آن آینه اسی ما بود این آینه  
قد تو از پا فکنه سر و سر افرازا  
آب مروت حرام غمزه غماز را  
ز یک چاکانه شش قلمه چاکش نیست  
خاک بر فرق لب غمزه بیباکش نیست  
نام او آن که در کعبه و بتخانه زودند  
نقل حبال اگر بر دهن دانه زودند  
پیر گردیده ام و عشق جوان نیست  
جانکاهی بهار خود از قحط و ابرس  
بغیثت رمد دل خون کش نه وین غنای  
پروان از سینه دل را زدم و شیر اندام

حسینا خصصت کردن و غم بپوشیده  
یارب اعمال آفریده تو  
رنگ و بیابان می آتاشد و غمخوان شده  
از که دوری که دل میروی از حسین  
در چنین بوی غم آرسه در بزم

که محشر در میان آفتاب محشر اندازم  
ما نوشتیم در حبر پاره تو  
چشمه بد و در کنون فتنه دوران شاه  
آه عاشق شده اشک میان سر  
جان عاشق نه پیه و پنهان شاه

حسین سلطان حسین میرزا ابن منصور میرزا ابن سلطان بایقرا ابن عم حسین  
میرزا ابن میرزا محمدرضا صاحب قرآن که بچهار هجده و انوار عتبات بر سر سینه  
و تسبیح و شانه که در برات بر سر بر سلطنت جلوس نموده و تاجت سلیک  
سال بیست خراسان حکمرانی فرمود و بعد از وفات سال در سنه احدى عشر و تسبیح  
بر و ابر بجمع با گزیده دامیه علی شیه دستور معظم ابن بادشاه بود و شاه و تاج  
بر و تاج روان عم و همسر و ارباب آن بودند و مثل مولانا عبد الرحمن جامی و ملا حسین  
و اعظم کاشفی در عهدش گرد آمدند و تذکره مجالس العشاق از مایهات  
بینستان مست و در بعضی شعر حسین و در برخی حسین و در اندک سلطان  
می آورد

از غم شفت و آتش جانان و دوست  
این خیالی گشته و آن یک گمانی است  
تسبیح و بزم چشمه بر این مست و تن  
دست جنون گرفته بوبرانه میروم  
حسین میرزا ابن محمود ابن حسین بن سید محمد مراد آباد بود کتاب تشریح الحروف  
تذکره کزده حسین بن دوست

بنام در کعبه تاریک شستن بوی  
این عالمی است که در بوی خواهر بوی  
حسین محمد علی متوطن شیه تمیث  
شوق سوزن از سینه عبد الرحمن قبول کشیده می شود  
خطه نو در سینه و گفت با دل آتش  
که این سیاه قلم کار خوب است



مستقیم گیاهانی که در زمین شیرین بریا فی مست

پیش است بیکه ز غصه کاهین است  
ز غم سید را خون جگر در دهن است

خشمته از پیر سره از خوش نوایان همه بمانگیر بادشاه بود . . .

معاون اهل محبت کوشیده مسکن  
گلو می تشنه زبان تر باب مخبر کن

خسبتے ہمیں ایک شاہ درست کہ در شمع انجمن اور چشمی بدون تابی فوقانیہ نوشتہ

دورنگی مستند بنیون ششمتی تیار نو تاقیہ و در آفتاب عالم تاب پیمیان نکاشته

در کتب کبیری شمرده و مساوی هفتاد و یک شعر احدى بی بی دیگر بنامش نیامده

دست و پای منم اکنون که کار از دست رفت

کتابخانه کبیرا بادی برشته، عمده اکبری مست

که از دست شکست ناز او درم

صفا رقی و شرفی است . در قول بر سر زمین فارس شهرست کوچک

چون من زلفت پریشان برآمده      فریاد و ناله از دل حیران برآمده

نغمه صفت زودید بسی زخیم مرشد  
تا بر مرادم آن مهتابان برآمده

مفوری گویش را می گفتا فی قوم کعبه معاصم ابی الدین علی بن آرزو

9

که سیه روزی من رومی من را حال

... .. دشت ... ..

لایک از آن ناسخ منازل پادشاه  
میخورد و همین و کب گریه باشد رهوا

بعد برگشتن بدریا فطره و شام چهار

... کمال سلطنت و روانی ...

باز در سلسله عشق گرفتار شدم

۱۸۲  
 احق خراسانی در حقیقت مودی حق خوش بیانی است ربا ع  
 در مذہب دل گفت شنیدی و گریست  
 کاری بکشاید از نماز من و تو  
 در گاه قبول را کلیدی و گریست

حقیری بروی در فن نظم دستگارش قوی بود  
 کسی که برای قاتل خود در بدر گردد  
 اجل را دوست و پاپوسه بلار اگر گردد

حقیقت علی رضا دلموی طبعش حقیقت کار رسا بود  
 از غم هر کس لب بر میداد  
 شیشه بر جالبش کند دل مایه می آید  
 دم کن که ستمش بر سیرا بخواب  
 صحبت بایران رنگین مایه می آید

حقیقت میرزا محمد بیگ صاحبش فی الحقیقه از مادر اهنرست  
 حقیقت و گری نیست فدایم همه  
 یک از گردش یک نقطه جدایم همه

حکمت علی قلی خان دلموی ایسر ذی قته اربود  
 جنت و انجمنه گیرند پناه از دل ما  
 بر صدر باش که برخاسته آه از دل

حکمت مودوسی محمد عوض جوینوری از علما زمانه بوده  
 در مازندران طغیان انداخت  
 جنون گل کرده ایام بهار است

در آفتاب مازندران است که می دربار من به ملاقات شیخ محمد علی حنین رفت  
 بی محابا بر بندش نشست شیخ مطلع شده به بیته خوانده ام

درین بزم رفیقت بیکانه را

و می به بیمه جواب رسانده ام

که پروا نگلی داد پروا نه را

نمونه ای که این کجایت نسبت سخنور نامی نماند بگرامی و شیخ حنین

زبان این شقاعت بپوشیده گذشته و اندام علم بحقیقه الحال



حکیم عطار از نفحات طبع طبعش دل و دماغ ارباب شوق و ذوق مستغرق و مستغرق  
ست

دیده جان بر که میند ساعدت را کس نتواند از دست تو جان و  
حکیم ملا فضل الله اردستانی از نظم طرازان دوران شاه عباس است  
کتوب گاهی رسم بود از کجای که بر تو منسوب کرد آن رسم به کم لطفی بی تو  
حکیم میرزا احمد شیرازی که پیش حکیم میرزا امینا طلب بیخ از آن بود و در باب  
ساقی اگر مری نه می بود در جامه زلف نه می میسرم  
پیمان هر که پر شود می سیر چایه من پیش نه می میسیرم  
حکیم میرزا شهاب الدین طبعی از وطن برید و بسینر و رسید و آمد و میرزا  
میرزا سیاحتی نمود و به تحصیل علم در زواید طباطبائی هم سرکار سلطانین  
بود قطع

دویش و رنگان سے فکر مرا باز در صحبت اتفاق افتاد  
گفتم از و می لطفت نوعی کن که شوم از غمان و هر آزا و  
گفت یاری گزین که عیب نام شد به وفا کست دنیا و  
بطریق طلب بکر و در م سالها در جهان کون و فساد  
در جهان بیکس ندیدم کو عاقبت دوستی بیاد نداد  
تا آنکه گفت آنچه میطلب ما و تو هر روز زمانه نرزد و  
حکیم میرزا خان سندی در نوشتن از غنمون به طولی داشت به پاس  
نوش آنوقت که عشق غمناور بود آه شب و نامه سحر و هر روز  
بر کرد و فکر بمن که با من نگذاشت کار سی غمی که زیب باز  
حمد کی سیت فی محمود سخن شناسان بود



قاصد مدبر مژده و حاصل از طرف یا  
کاین ذوق نصیب ل خویین جگر می  
حمدی قاضی میرک قزوینی که از کمال غن و ست الفاضلش بعباب و آن شعر خوانا نثر  
انگیزه است

۱۳۱

بهرنگاه تو صد خون اگر کنم دعوی  
زمانه با بخت گواه من است  
غلو عشق نگر کن برم ز فرقه هنوز  
برای آتش دیدم امر بر او

حمدی کشمیری غنش را نثر است و پذیرای است  
شنیده ام که ز من یاد کرده یار امر  
بسم نماند دیگر سر و برگ تشنای  
که نیز ز تشنای مشقت جدائی  
در صفت ابراهیم و بعضی تذکرات از قلت متبع کمال حمدی قزوینی و کشمیری را چنان  
با هم خلط کرده که بمغالطه بخاد این برود حمدی میکشد

حمید قاضی حمید الدین ناگوری مستقر الراسل شهر بخارا است و از حضور سلطان  
مغالدین سب با دشت دلی بعد از قضای شهر ناگور منصوب گردید پس که ناو  
قابل دشت بغیضان فیض فیاض ازل کارش بالا گرفت ناگاه تنگ و تجرید خسته  
راه بغداد گرفت و دست ارادت و بیعت بشیخ شهاب الدین سهروردی داد  
و بیست اندر رفته مدتی مجاورت آنجا نمود پس بدار الاماره دلی عود فرمود و  
بمانجانی حتمه و مدتی شبی از شبهای رمضان بعد نماز عشاء سر بسجده نهاد و بجا  
بجان آفرین داد کتاب عشقیه او را باب معرفت را بوجه می آورد

این دو روزه حسیات نزد خرد  
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد  
خجری مدانی موزون طبعی از ندیان ساد و زیاده و کجاست مهارت عالم سیه قی  
و خوش بوزائی و نیکو سمدانی خجری مخلص نعت یاد نمود  
غاک پایت که برین چشم است که در آن  
بر مثال شیشه های ساعت ریگدان

۱۳۲





حفظه در اصل از باغیس بود و در آل طاهر ظهور نموده از اساتید بزرگ

وزمانش مقدم بر رودکی و دیگر شعرا

بایم سپند گرچه بر آتش می نهند  
از بهر چشم تا نرسد مرور را گزند  
اور سپند و آتش ناید ملین بکار  
باروی بخوبی آتش و با خال چون سپند

حی میرزا محمد خضر لکنوی ساکن محله پریغیب بود در علم و فن و شانه بینی و اعمال تغییر  
و غیر ذلک مهارتی داشت و برات و کرات اکتساب سعادت حج و زیارت

نموده و مدام با شغال بلقی و تدریس علوم دینی مشغول بوده و چندی بتعلیم میرزا

اصغر علیخان خلف نیرالدوله محمد علی شاه باو شاه بود نیز کوشیده و فغانی

اختیار بخدمتش نیازی و محبتی بود و اشعار فارسی را چنین موزون می نمود

بایر من با قصه دار و میل خاطر بیشتر  
یک در فسانه گویم مدعی خویش را

از برای آنکه بر اوج اجابت پرزند  
میکنم بال فدنگ او و عا خوش را

بگذار که خاک استانت  
در دیده کشم بجای سحر

حیات شیرازی زوجه خواجه تو ام الدین از ربات حبال مستحسب جلال

فضل و کمال بود و قتی که شوهرش بخلایت جهان خاتون رغبت نمود حیات

این بیت بوسی نوشت

بر که غم جهان خورد و کی خورد از حیات بر  
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خور

ن حمید رود ویش از سخنوارین یزد دست مزاج در ویشانه دشت رباعی

در ویشانیکه از خدا دم زده اند  
با پرستش برود عالم زده اند

این برود جهان را بمثال دوسبو  
بگرفته برود دست بر هم زده اند

حمید رود بوسی از نکته سخنان عمده شاعر جهانی است

ز بهین لعل تو گل رنگ کند آینه را  
کز ملاحت ملک شک کند آینه را

تیکه مستی میکند برگوشه دستار گل  
مختب گفته ست نفر و شنه در بازار گل  
حیدر سبزواری در ملازمان شاه پلماسپ صفوی در فن نیز اند از می بقیدل

بود

تا در داغ بوقی ران مشکبوغال است  
از وادی جنوغم بیرون شدن محال است  
حیدر شاه غلام حیدر محمدی ابن شاه غلام قطب الدین مصیب فرزند شجاع  
فاخر از رفعت الصدق شاه خوب اله آبادی است که در حجر تربیت عمر  
معظم خود شاه محمد اجل اله آبادی بکال رشد رسیده تا زمان تالیف کتاب  
بر سجاده زندگانی باداشت

عشقت به دل خسان نگنج  
این جنس بهر دوکان نگنج  
در دلتونصیب بوالهوس نیست  
جز در دل عاشقان نگنج  
را از تو ز چشم و دل بیرون شد  
این گنج بحسب دوکان نگنج

حیدر طهاسپی کاشی زمانیکه شاه پلماسپ صفوی کلاری اختراع نموده فرمان  
داد که تمام برای و نمایای این مملکت غیر این کلاه کلای دیگر بر سر نگذار و هنوز  
آن کلاه بکاشان رواج نیافته بود که حیدر آن را درست کرده بر سر گذاشت  
ازین انقیادش مردم اورا طهاسپی لقب دادند و قتیکه این خبر شاه رسید

اورا طلب داشته بانعام وافر و خلعت فاخر نوخت  
چشمه حیوان کی اصل لب جانان گجا  
هر دو جان بخشند اما این گجا کی

حیدر رکاشی در فن تصور و هنر تصویر زین رسا و بی طولی داشت از وطن بیجا  
رسید و ملائمت بارگاه سلطان عادل شاه دکنی گزید از تصورات او

بعد از وفات هر قلم استخوان با  
سبته نامه است زرا از نهان

ان حیدر کوچ و کلیچ و کلیچ نیز شدت دارد و این هر دو لفظ باندک تفصیل



کلوح ساخته اند و در آفتاب عالمتاب آورد و که هر چه بعضی دویه انقضا و فقط  
 کلوح در کلویه با تخلص او پیشه کلویه پریمی و در شهر هرات نوشته غلط نامش است بلکه  
 مولدش کلوح بود که قریب است از توابع طارم برکنار شهر و دو اصل حیدر و  
 خراسان و توغشش در هرات بود از شعرار زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب  
 صفوی است طبعش اگر چه بنوشت و خواند آشنائی نداشت لکن بکلمه سنجی و  
 موزونی و آشنائی بحور سخن کمال رسائی داشت هرگاه شهر فیاضی میرزا شاه حسین  
 فرمانروای ملک سند بگوش وی رسید بشوق تمام حاضر دربارش گردید و از جوان  
 جاننش زلفه با بست نگر از آنجا که مردی جابل غیر مودب نام واقف از صحبت  
 ملاطین و امرابود و دربار میرزا شاه حسین کمال تمهید و اداب و قرآن  
 منعقه میگردد به صحبت بران شد و از نظر میرزا افتاد آخر کار در قصبه از اعمال  
 سیستان است کردی سند توطن گزید و همگی در گذشت نوبتی طریقیان از  
 رسیدند که هر چه میگوئی معنی فی البدیهه در جواب انشاء نمود . . . . .

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| چنان طولی معقت حیران آن آئینه بریم | که میگویم سخن امانید انم چه میگویم |
| تا به لطف تو کرد از همه مست از ما  | پیش از باب و فاساخت سرفرازا        |
| تو گفت و من رفیق زاده و ز طوبی     | ز بیم آنکه نگر و سخن لبست آنجا     |
| تر نامه نوشت تیم و کم نشد حیدر     | حکایت غم هجران یکی ز صد بار        |
| تو به نکلند از طره شکین نقاب شب    | نقاب از رخ بر افکن بر آید آفتاب    |
| اجل گویا به وقت من نخسته می آید    | که از شبهای دیگر بشین دارم خطر آب  |
| روزی اگر از اهل و فایا رکند یاد    | بسیار مراجوید و بسیار کند یاد      |
| تردم از ناله من دوش ز رفت بند خواب | آه از آن نرگس محمور که بیدار شد    |
| نرگست خوزیر و ناز و عشوه ات مردم   | غمزه ات بیاک و مژگانست از آنجا     |

تبع کین راند و در ابرو گره افکنده هنوز  
در عشق نکو میان دل و دین داده ام از  
باخشش آینه دل در مقابل دشتم  
ز بهر آن لب لبابان و دیدار از دوا  
تا به خون شد چون خجسته درونم بی او  
پریشانم ز سودا بهر زلف پر روزه  
همه شب درین خیالم که رسم بوجمل رود  
در سرفرازه بازم سودا می تند خو  
وایم دورانی با غیرش آشنائی

بند و راکشت و گناه از طرف بید هنوز  
سودمند به بند ملاست گرم امروز  
در مقابل صورت دیدم که در دل دشتم  
ز عمرم اندکی مانده است و بسیار از دوا  
ای فریق از دل من پر من که چونم بی او  
که اگر نیست از مال پریشانم سر سو  
همه روز در مهدیم که مشبیه خوابم بی او  
مردم کشی بلای شونجی بهانه جوئی  
هر دم ز بیوفائی میل دلش بسوئی

حیدر میر حیدر معانی کامل فن معیار بود

ومی و عده کرد و نامه بی و عده آمدند  
حیدر میر مرتضی دهلوی عالم طب را از حکیم میر امام الدین خان دهلوی خوانده و  
اصلاح نظم از میر محمد فضل ثابت اله آبادی گرفته و از دلی بر شد آباد رفته ملازمت  
نواب سرفراز خان بطلم بنگاله خستیار نموده...

جامه بر جامه از آن غوغا صفت شوم  
آسمان ناز و اگر پیش بجای نزنند  
از کعبه ساقی می گفتم میخوابم  
موتنم ز مردم چشم خراب خویش  
شمر عشق است جو کل پاره گریبان بود  
بیای عشق حسن تیره روز را تا نشان  
ز بوش بر دم اگر سس می آشنای

که کنم چاک ز عشق تو گر میانی چند  
چون کماند ار که تیری به نشانی نزنند  
دستگاه عیش یعنی جام میخوابم  
در کنج غم شستن و تنها گریستن  
خویش را غرقه بخون دیدن خندان  
شب بخت بدم از دغا دار و چهره اغان  
بس است جام شرابم بقدر آباد



## حیران صفایان از ارباب شیوا بیانی مست

ز غارت چننت بر بهار منتهاست که گل بدست تو از شاخ تازه ترمانه  
حیران کشن تر این بندت باری سپید اسکبه و شاگرد منشی لجهین تر این فریق  
بود مدتی در لکنئو و بعد از آن در بنارس عمر سپید بود

دار البست جز سر زلف تو سر نمیست جز چشم تو در هر دو جهانم نظری نیست  
در باغ جهان بچو تو ای خسرو خویان شیرین و سنی گلبدن سیمبر نیست  
حیران شده همان غم و خون خورم ازیم کاینجا بجز از نخت جگر حاضر نیست  
حیران میر حیدر علی لکنئوی از ملازمان آستانه آصف الدوله بهادر وزیر المیا  
بود شعر اردو لطیف و پاکیزه میگفت و گاهی توجیه بنظم فارسی هم می نمود و شاگردان  
سرب سنگه دیوانه و استاد میر شیر علی افسوس مست

نیت آرام می برد و دانا نروم لا علا هم چکنم آه روم یا نروم  
ز عشق آن پری شد خون دل من نمی شد کاشکی مستون دل من  
باری بگو کجا رود از آستان تو بیارنوش کشته توان توان تو +

## رباعی

در بحر تو نخت بقدر آرامم چه تاب غم تو و گرنه آرامم چه  
تا چند بفا و جور و بیداد کنی ر چه ر چه بحال ز آرامم چه

## حیران یزدی خیل شیرین زبان و نیکو بیان مست

خاندان را نهی کم از مومها چون جبابه تا توانی کف زنان چون موج از دریا  
ن حیرت شاه محمد علیم اله آبادی ابن شاه محمد موسی ابن شاه محمد فضل الله و  
دختر زاده شاه خوب الله آبادی بود اکتساب علوم از مولانا محمد فصیح جوهری  
و از خال خود شیخ محمد ناصر فضلی نموده و در سخنوری بی پایه بلند رسیده و فایده شرح فیض

مانج

مانج

مانج

مانج

و جوامع زوایا و مشهوری شیر و برنج از وی یادگار است و بعد از آن سال در سنه

ثالث و عشرين از نامه ثالث عشر ازین جهان رحلت نموده ...

پیغام دوست عزت قاصد قرون کند

کثرت از وحدت اولی که خوش است

چون صبح که از مطلع خورشید بپوشد

چو غفل می پیردنی اعتبار یافته ام

به برین باغبان در گلشن بستی نام

حیرت شاه مشهور معروف بشاه درویش که در عهد نواب آصف اله

بهاور از و من بشهر لکنو رسید رفیقانش او را بنیره نادر شاه می یافتند و در

اهل ایران از اولاد کفش دوزی بیان میکردند چندی در لکنو با سالی

گذرانید روزی در شان نواب قاسم علی خان خلعت نواب سالار جنگ کلاه

نشان یان از زبان وی تراوید که ازین حرکت خاطر استعجاب آشنای حیرت

گروید و میگه این ماجرا بسامعه نواب آصف اله و له بهاور رسید حکم با جبر

نافذ گشت راجه کمیت را می که مردی فقیر دست بوی تپیه زاد و را حله کوشیده

از شهر لکنو او را بطرفی فرستاد از کلام دوست

دم در سینه میوزد زاد او این شب

خدا را دور بشین از من ای پهلوی

حیرت شهامت خان فرخ آبادی که تا تابعت آفتاب عالم تاب بزم آرا

سخن سنجی بود

میکنه کل معنی خورشید انعموان

بیچکه رنگ بنون از نشه صبا

کر ز تیر نکست در آل من کاری شد

بیت ابروی تو باشد مطلع دیوان

پنبه از مغز بر دارد مگر مینای

خط سبزه تو که درون مرهم رنگاری



از کعبه و تخته دلم رنگ بگیرد دیوانه با آتش بر سنگ بگیرد  
حیرت لا بهوری از برادران نواب معتمد خان عالمگیری بود و محمد شاه بادشاه  
بیمضب چاربهاری اورا منفر از می بخشید

در خوشی میشود و عمل بسش آدم قرب چون بهم آید دولاب بکدانه کند نم شود  
غیبت از آید بر چه صاف تو نشانی شده حسن تو بعد چشم تماشایی تو  
ن حیرت منشی پنج بهاری لال در عهد نواب جهانگیر محمد خان بهادر شمشیرنگ  
والی ملک بود پال بعد منشی گرمی سرکارش متیازی داشت و سابقا خلعت  
تخصر میکرد بعد ازین حیرت خستیا نمود و در ویش مشرب بست و هنوز در سرکار  
نواب ملک علی خان بهادر والی راهپور سمرقانی بود

تو کجا میگرسی حال پریشان جان در نه سودا کی زلفت بشری نیست که نیست  
آن یار کند جلوه شبی گر بخت نام صد صبح بر آید ز کنار شب تارم  
در ضلالت جان نیست اگر جلوه لعلت خونابه که کرد دست بجان دل زارم  
جام آسان زین محل آید بیرون بس محال است ز بند تو دل آید بیرون

حیرت بنجاری چون مذہب اصلی گذشت متذہب به تشیع گردید بخوف  
جان از بنجی را اگر نخیت در ملک ایران به کار شاه تلماسپ صفوی رسید و  
سبذ ملایق فضلات شاهی شده محمود شعر از زمان گشت هنگامیکه شاه فرمان بود  
الانواعان ترک داده نوشی بنام اهل اسلام و بر انداختن منجانه با نافذ فرمود حیرتی  
دران زمان غزل گفته بود که بیت از ان نیست

از حسد امر و زرا بد منع ما از باده کرد و رتبه کی آن نامسلان را غم فردای  
عاسدین محل در اندازی یافته بعضی رسانیدند که دی درین شعر از زرا بد و نامسلان  
شاه را اراده کرده بادشاه بهم برآمد و حکم قطع سالش داد حیرتی غرق تو حیرت

گفته حیل نجات چنین اندیشید که شما بترک تن گفتن مشرب شیعه اختیار کردیم  
اگر زبانم پریده شد از باب سنت و جماعت را بجهت قوی بکرمیت خطا  
نشد بدست خواب افتاد که فلان ازین صیای برگشته زبانیکه بلعن و طعن است  
کشاده بود و مقطوع گردید شاه ازین لطیفه خوشنود گشت و از سر حیرم دور کرد  
از کلام اوست

جز من که رند و عاشق از سر گذشته ام  
آن ترک مست را که تواند عنان گرفت  
گهی به حرف جهان بگویند از دگوش  
ورنه و رد و دل مرغان چمن بسیار است  
نظر کن بسوی من میان خلق مباد  
که من ز هوش روم دیگران نظار کنند  
گفتمش نقشش کعب پای تو بوسه گفتم  
این که اسطیلت روی زمین میخواهد  
حیرتی خیرش از گرد مرا منع مکن  
چکنم آه چه سازم بگریم سوزد  
از منبر و دگر گل جو ترا منبر و گل ماست  
در حسن چهره دعوی اعجاز نکردی  
و آنی که ز دستت چه کشد حیرتی زار  
گردل بخت عشوه گری داشته باشد

حیه تے کاشی تصف بخوش تلاشی ست  
نغمی سوی من نغم که فدای تو کنم  
نیم جانی که گهی بست و گهی نیست مرا

## باب خارج مجسم

خاتمی اصغری مدتی بواسطه کتابت تمهیل و به معاش میبود آخر کار ترک و  
تجربیدگر اید

بیهوشی معنی را بهین از روز دنیا  
که باید از صبح صادق بیدار خندیدن  
جانی از سر نو چون ز اینا گرمی خوا  
نه از دست درنگام پیری کردن  
بنا بست شود شبی جهان و کم کند  
که این دریا آتش دولت از دشمن نمید

۱۹۱

۸



خاتمی مشهوری پیشه‌ای و گوشت کاری داشت  
 بسترهای قناده مرد کار خاتمی را  
 خاتمی بروی بهندرسیده تمتعی کافی برداشت و بچ رفتن بهانجا دارغانی را  
 گذشت  
 جان بادفدای قدم تازه نهاده  
 خواهم دلال از مردم کاشان بود  
 نمکین دلم ز آمدن عید شاد نیست  
 خاوم بابا علی قاسم صفهانی خواهرزاده میرنجات بود و در بهندمدتی بسبب  
 او اخر عمره نادار شاه بوطن بازگشت  
 بمن دشوار شد آخر روز بخانه پیچون  
 خاوم میرزا ابونزاد صفهانی از خوش تویشان معافی بود  
 ز درختار صبح رویش در شب بجز  
 خاوم میرزا انظر بیگ دلبوی از شاگردان میرمحمد فضل شایسته آبادی  
 در تبه اسبقت متخاص بود  
 صورتش دیده ز شهرم آب نشد  
 بنی من که بروی تو زلفت را دیدم  
 فغان که این امر از شکست کعبه ال  
 آیه بیگونی دهم مردن فراموشم کن  
 خاومی خرامانی بی‌پره را شاه بیگ خان کاشان قتل کرد  
 بار بر گنجه ناک از لعل سنجید این ریزه  
 خاتون میرزا انظر بیگ ابن نوری خان از مردم عبس آباد صفهانی که

خاتمی

خاتمی

خاتمی

خاتمی

خاتمی

خاتمی

خاتمی

خاتمی

بعد شاه سلیمان صفوی در شاعرانه آورده بود

شد تازه آنگیزی تیغ جفای او  
مسنون شدم ز گریه بی اختیار خوش

خاشع جرباد قافی متعصمت بفضائل نوع انسانی بود

ارغوانی ست رخ یار و خطش سینه  
سایه اش فاخته جویه سر دشت

شده نیلوفر می از پیرین اندامش  
چین برابر و زده از خیمت نازک

نام یاقوت لبش تا زبان می آید  
میخورد خون خود از رشک عقیق

یوسف حسن توئی کی یکس میزید  
جز تو اسی غنچه دهن خلعت گیر

خاطر میر محمد حسین از موزون طبعان مازندران مست  
گشتی و از برم شدی جا لاک

خاقان فتح علیخان کاشی در عصر آقا محمد خان بادشاه عمر فتح علیشاه و ابرار  
بمک الشعرانی متیاز و شت و بادستادی فتح علیشاه بادشاه گردن

در موسیقی و معماری و طراحی عمارت و فنون دیگر خوبی ما بر نود و بمقابله حمید  
مسلم خاقانی منظوم نمود

بر روی خیر و اور بر مژده تو هست  
بر دل خاقان ازین غم بار

تو هست موزون یار و یار تو هست  
خنده شیرین او قیمت نگر شاست

و نقد بپوشش من طاف نگار هست  
زلف سخن سامی او غالب تر گرفت

ساقی به جو چون دوری خاقان رسا  
هم می چایه ریخت هم خم و ساقی

و قیمت نگار هست از دل من  
دل من نگار هست از دست

تا زلف تو در دست نسیم سحر فنا  
تا زلف تو در دست نسیم سحر فنا

روشن از جادوی بابل برد و سحر  
شیوه بار بار نیانی و رسم دهر

دین

دین

دین



وله رباعی

خاقان که بجز اشک کلون نیست  
وزیر غمت ز چاک ذل خون میرفت  
خونی که ذخیره داشت اندر دلش  
دیدم که ز راه دیده بیرون میرفت  
خاکی میرزا محمد صالح دهلوی در دو محمده شاه بادشاه دلی بود و برفاقت میرزا

نایب

محمد عسکری خان چکله دار بر اوقات می نمود  
پیش گردون سپر انداخته می باید رفت  
در قمار یک در آن داو محبت پشه  
بهر باب جهان سعی مکن که خرگاه  
خاله ابن بیع بهش فخرالدین و صاحبش از که معطره و موله ش خطه خراسان و  
از معصیان حکیم انوری بود

نایب

ای دست برده از همه خوابان بد کبر  
تا در دست بدست بماند هم زد کبر

رباعی

امروز چنانی که ترا بنده توان بود  
بی عقل بنور رخ تو راه توان یافت  
تعالی نفس عبد او مع باله و عشقش بانسی مصار از شهرهای هندوستان  
در دلفری مهارتی کامل داشت رساند دست تو را قدس و صرف و نحو  
و با غمت و وصل نرسیدی و یار گار نیست

نایب

خاکها چشم و زلف و خط برخشش  
کز بچشمه بود شیرین  
من جواب افتاده ماند مرغاضا  
خاله ای هست سخن بهشیار شو  
چه عجب گر بزور گرد ایند  
مروم و مرغ و مور گرد ایند  
وقت فرصت ای دریغ از دست  
خواب غفلت تا کی بیدار شو

خاموش کاشانی که تازه شده شیوا بیانی که در شیراز طلعتش ازین دار فانی است  
 زور غبار و از دیوار سنگ پاره  
 بلای درد مندان از درد و یواری می آید  
 خاور و تبریزی دختر نیکو پیکر میریاد گار تبریز بود  
 شبی در منزل، میهمان خواهی شد  
 انیس خاطر این ناتوان خواهی شد  
 ن خاور میرزا محمد کبریا میرزا مهدی خان کابلی از فرق قزلباش نواح کابل  
 ست و در زمان قیام شهر مکه متوجه جناب والد ماجد اتحاد می داشت ترتیب  
 حلقه اش در نگارستان سخن مرقوم است  
 نبود سلسله عینان کله مم که بد هر  
 غالب، موران کشیده اند خونند  
 بستانه بند و فایش دل آزاد و من است  
 شاه ملک سخن و مرشد و دوستا و من

موله ریاضی

د می شب که بوی بیدارم برودند  
 و اند پیاپی وز هوشم برودند  
 به چینه که گفتند در بیان بر خیز  
 انقضا ز منتم و بد و شتم برودند  
 ایضا  
 خاور بیکام نزد من می بازیم  
 بیجوده باین بوالهوسی میسازیم  
 نزد من که سنجیت و بر طالع خویش  
 ما خود نصیب و گران می سازیم  
 خاور می سمنانی جامع فضائل انسانی بود  
 خاور می سمنانی جامع فضائل انسانی بود  
 بهر دیر که خست سفر فرو بند  
 دل بزرگس از خانان بگردان  
 خاور می گیلانی متصف بکارم نفسانی بود  
 خاور می گیلانی متصف بکارم نفسانی بود  
 میرفتی این خسته طبکار و خا بود  
 جان می شد و بیچاره دل به شفا شد  
 نچند می از رباب علم و فضل خجسته است  
 نچند می از رباب علم و فضل خجسته است  
 تا زلف رهن تو ز عنبر کمند کرد  
 مشاطه است گرفتار و می بند کرد

د

د

د

د

د

د



دل رغمت بعلت تنگ نه خریه کمن چو دید داغ تو بره می سپند

خرد و خواجه محیی خان لاهوری از احفاد زکریا خان صوبه دار لاهور بود و او

عمش عبدالحکیم خان پرورش نموده

که از گذشته جگر خاک شد درین دایره زگر و راه تو بوی کباب می آید

زلفهای دل کو کهن که ریخته بود و سید لاله بداین کو سهار آخر

آسی برهن پسر از غارت دلهای پیر شده زمار تو بوی کباب در دل

می تیغ یا رتبه بسوی که میردی و می آب زندگی بگشوی که میردی

خرد و میر محمود خان از صوفیان بلخ بود که بطلب نواب محمد ارشد خان از بلخ

به هندوستان رسید و با دختر کفایت خان ابن محمد ارشد خان که خدا گردید

و بهلازمت عالمگیر بادشاه عز ختم فیست و در دودرخ سیر بادشاه

بصوبه دارمی لاهور چهره بر تافت در اکثر علوم و فنون مهارت داشت

و دو سال بعد می دستگیر و بانه دولت قدم جانب عدم برداشت

دل پر خون شده مینای شراب است بگردم سوختند نام که کباب است

بوصف طره مشکین چون خامه سرگردم سیاهی از سواد و دوه آه مگر گردم

خرد و کرمانی تاج مناج خوش بیانی است دستیار این محضه میجویم که بیارند

خرد و مولوی امام الدین احمد خلیف شیخ رضی الدین سروری عرف مولوی

نعمت مرآت فی ابن شیخ عبدالالدین در اصل از شهر زنجان است یکی از بزرگان

در هند رسید و بلاهور افتاد گزید و والد خرم بذات خود در شاهره جهان آباد

توطن خستیا کرد و خرم بعد تفصیل علوم از والد خود بدار الحکومه لکنو رسید

بهلازمت بعضی امرای انجیر و خست در مخنوری و خوشنویسی دستگام داشت

نه دنی بست پهلودنه دلبر مارا  
آرانه مهر کعبه نه پروا می شست  
گرچه مهر کولیش مقابل فتادست  
ساقیم و پرواز از جام شرابم زنده کرد  
آدمشبی بر قتل من صد گونه سامان بغل

نامه مرغ چمن هست چو خنجر مارا  
مستان ازل را در نیخانه بهشت  
یکی شهید و دیگر نیم بمل فتادست  
ذره افتاده بودم افتابم زنده کرد  
خنجر نهان در آستین غنچه یمان بغل

حمید میرزا احمد کاشانی از وطن هبند رسید و در شهر مبنی سکونت گزید کتاب  
برهان قاطع را بعد تصحیح کامل بحلیه طبع محلی نموده چند اشعار او که در آخرش  
مرقوم بوده از اینجمله است ۵

کنیز حمد خدا می فریاد چون فادری  
کریمی که عطا لطف عاتق این عالم  
میکنی خوش بختیایان خاک را  
همیشه او دانی طراز مستلوا  
بوی شاد ز بوی شادی که شد از بوی  
کلامه انداختن مستی نریز بر آب  
حق گفتار گنج معرفت باب علو حق

که از یک لفظ کن عباد کرد این عالم  
مخلع شده ز دیبای عنایه سکران  
بقانون شریعت از وجود متهوران  
جهانم از روح جهان آرا رسول خاتم  
سلسله عدل دین بر پا بنام و کبریا  
کتاب علم و عرفان کاتب مجموعه فرقان  
وصی مصطفی سلطان دین مولانا

خسته بهاد الدین احمد خراسانی که میر منشی خوارزم شاه بود قطعه  
در غرض و نیت و عهد برآ  
چنانکه موسسه برآی و جوایف

خسرو اصفهانی از قدما شعرا است ۵

اسی، صحن حیا عیش بین شور و کینه  
بینید آن دمان و سخن فتنه کمین



یاران بجای فائمه بعد از وفات  
 خسرو و فرزینی در اقلیم تقسم و رنگ نشین خسروی است  
 کریمه نبود آمد نم در کویست  
 بند و پرورد باز از سلامت  
 خسروی ملا ابو یکر غنوی از شعرا و عهد خسرو ملک خلعت خسرو شاه غزنوی

بود

جانان بر پیش تیر غمت دل سپر کنیم  
 و عشق نامه خویش بگیتی سمر کنیم  
 سوگند ما خوریم که بودیم در شیت  
 چون در میان کویتو جانان گذر کنیم  
 خسروی مولانا ابوطاهر طوسی از حکماء عالیشان و شعرا و پاستان و عهد  
 دولت سامانیان بود

در یغ از درخت بهنگام صلح  
 فغان ازشت تابت بهنگام جنگ  
 در گم بر است مبه زان شتاب  
 شتابم بدون مبه زان درنگ  
 نهنگی است بجران و دریای عشق  
 بدریا بود جاودانه ننگ  
 خسروی بر دی از معاصران مولوی عبد الرحمن جامی است

بستان حسن را گل روی توان  
 کوشش نقشه را سر زلف توان  
 خضر سبز واری مردی تنومند قوی تیکل و زمان سلطنت سلطان حسین میرزا  
 بود و با آنکه از بعضی علوم حظی وافی داشت عمد غریز نفی و فحش میگذرانید و از  
 افعال و مردمان پسندیده محترمی ماند و دام میاوه نوشی و بچه بازی شتغال  
 داشت و از صحبت نسوان نفور و معاشرت امار و منبسط و مسرور بود  
 ز نهار زن اگر زری بست مده  
 زر جز بجوان رند سرست مده  
 موی سر زلف امد از کف گذار  
 سر رشته دولت است از دست  
 خضر شاه از خواجه زادگان استر آباد است

در دم ز حد گذشت بدین خبر کنید  
کارم بجان رسید بجان خبر گنید  
آن نذر که آب حیات در پیش  
از حال تشنگان بیایدان خبر گنید  
نختری قزوینی موزون طبعی مجرب و آزا و منشی بود و مضامین و نکات موزون

### عنه منود

سیاه بختی ازین بیشتر نمی باشد  
که محاسن و گری روشن در پیش  
دست از راز گریبان اسیران برسد  
آسمان به سخت جان به چو من پیدا کرد  
در زمره کس که به هم نکرد یا و  
هر چند گوشش در پس دیو در شستم  
که به طرف کنی رو بنوازان نماز کردن  
که کوی رخساری بجز به کعبه ماند

خطا در همه شوستری در زمره کتاب خوانان و ذاکران بخوش احسانی و شایسته  
مقت ز بود و در زمان وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر در الحکومه  
گمنام رسید و در ملک کتاب خوانان سرکار روز میرزا سکاک گردید و تا دور  
نواب سعادت علی خان بهادر در زندگانی نمود مولف کتاب بجز الیها هم دوست  
اکثر اشعارش در مثنوی و نوحه است

بزرگترین تشنه لب نهفته است  
دل پر آینه و اخلاص حبیب است  
در باغی و تنهیت مسکن رانی نواب سعادت علی خان بهادر در باغ  
در رشته ملکات به هم می پیچید  
وز صبح سعادت مددی می طلبید  
حق با حق از سر باطل بر داشت  
در روز جوس حق بحق دار رسید  
خلایق اعظمی از ربانیت سخن رانی است

همی به حمت از توانش نباشد  
این خاک را که تشنه بهاران تشنه است  
عشق تو آتش سوزان چه سبب  
سوز محبت تو و و چینه ان تشنه است  
در دستان که در این بخت و در دستان  
دستم بر روز خوشتر بهاران تشنه است





نقدی بر صفت آب خضر جان نمیدهد مرغ شهرار خوار گلستان آتش است

خلعت تبریز یار گارشعرا و سلف بود سه ای سنگدل بگو حکمت مبتلای تو

خلعت خان قزوینی طبعش سه یار دار نگینی سه بیه بخت مرا فرصت بیه از می

بچه کار آیدم آن چاک که تامل بدو زخم تا دشمن در هم نشود کار نمیست خلق امیر کمال الدین حسین صفهانی فرزند امیر حکیمی طبیب است مرد ادب

و نوند بود سه

دمی ترا از بر خود جدا نیتجو اهرم بغیر خود و کسی آشنای نیتجو اهرم

ای گردگوی یار و می از هوا نشین همان مردمان شود در دیده هاشمین

ای میر یار از نظرش چون فتاده با هم فتاده ایم بهسوی نشین

خلعتی میرزا خلیل بروی این همه سادات خان موسوی است در هندوستان سید و در دست استانه زیب اینا بایکم گزیده

برای فخر ممنون بهشت زندان است هوای کیست اگر خانه در بیابان

خلیفه امیر شیخ الدین محمود خلعت خلیفه اسد الله متولی روضه امام رضا علیه التحیت و التماس است ربان

نیگوش که کینه تو به زرشه تا در دوجان عیش تو خوشتر باشد در به چینی گز ان تو در هم باشد

خلیفه که است الدین خان عظیم آبادی بغیر نواب در است الدین خان خرم است دود مبعوضان رغب هم او بود در آینه افند تخلص داشت و بعد فیوز کلمه نواز

میرزا فاخر کین خلیق تخلص یافت سه

خلعت

خلعت

خلعت

خلعت

خلعت

باب بیخ تر سبزه گلوی بسمل مایا  
 جانان اگر چه جایی و فاد در دل توست  
 بیکم غم عشق تو آه از بسگر آید  
 دل در آن حبابه ز نخلان رفته  
 از بے قتل که یارب امروز  
 خدایا بروی تازه بختی با نل مایا  
 کفن که هم دل که در و منزلت توست  
 ای کاش دل خسته دم از جبینه بآید  
 یوسفی در چه کفن آن رفته  
 ترک من بر زده دامن رفته

خلیل بیگ لاجپی داروغه دواب طالب خان وزیر ایران بود و در کاب  
 راه حرمین گرز من پر سی رست  
 آن راه زمر قد شمه هر دو سر است  
 زانکه در مدینه علم علی است  
 از دور بدرون خانه رفتن او است

خلیل تیریزه و منیش رسا و طبعش حدیث آشنا بود  
 مرا چون بیند از غیرت شو شرمز یار  
 خلیل تیرگر غنای منهایش تیرنگار و وز است  
 الهی کم شوم تا او نگردد شرمسار من

بعده نیاز بروی تو جان بر اندازم  
 چو زلف را تو بختاب و بر انداز

خلیل علی شاه عربی جلیل بود  
 نسبت رو به خود باد کفن  
 نسبت به نیت بهشتیاه کفن

خلیل خواجیه امیر خلیفان لاجپوری فرزند رشت چو خواب عبدالمؤمن خان برادر  
 کوچک نواب و به چنگ بود و شوق سخن از کمال لاجپوری می نمود

چشمش ز سیاه مشت خویش  
 پردای خمیسمار ماند ارد  
 منگه زبان خویشش سیر شد مزه جواد  
 کاش بوسل او مرا شد و ناگهان

خلیل عطار کاش معاصره تقی کاشی است  
 بر چه از دوست رسد که به جو به است  
 فیت آن جو به است نه نیت و کرم

خلیل علی از سیم خان بناری میخاطب یامین الدوله عزیز الملک نصیر جنگا  
 فیت آن جو به است نه نیت و کرم

خلیل

خلیل

خلیل

خلیل

خلیل

خلیل

خلیل



حکومت سرکار انگریزی در دقده صد است شهریاران بود و غیر مستقیم و غیر مستقیم  
داشت دست کرده صفت ابرایتی از دست

نه دهم دهد اجازت که دمی گذارم او را  
نه توان و طاقت ستاین که نگارم او را  
که مرا کار با دل فستادوست  
از خطر پشت آن نگین پیدا هست  
که ناله ام در و بام جهان بجنبانند  
که زیر تیغ لب امان بجنبانند  
گر اندکی دانه از سنان بجنبانند  
ورنه ربط من و او قابل ندارد بود  
و انهم ورنه خلیل این همه کار نبود

خلیل محمد ابراهیم دهمی فاضل با صالت خان از منصبه داران سرکار انگلیز  
بادشاه بود

خلیل مولانا خلیل الله منجم کاشی در علم نجوم و رمل و شانه بینی مهارت کامل داشت  
که پیر سانت غم عشق فوجوان مارا  
خلیل میرزا خلیل شوهری خلیف میرزا شکاره از ارباب دستکار بود  
چون نگارهای رعن باد و رنگی در بین  
خلیل میرزا محمد خلیل مولدش حیره که شهریت طوق بودگی مقبل دار الامانه کلکته  
در اعمده اتجا راجی محمد کرمانی بفرزند می گرفته برای شغل تجارت بشهر کهنه فرستاده  
بسکه طبع و زون و شوق نظم داشت انجا بخدمت میرزا محمد حسن خلیل زانوسی تلمذ نموده

ماهیچه  
ماهیچه  
ماهیچه  
ماهیچه

و بعد وفات پدر مجازی از شغل پدری دل برکنده ملازمت حکام انگریزی گزید  
و بمبیت یکی از انگریزان بدر السلطنة لندن رفت و هانجا از پنهان در گذشت  
خلیل را که تو کشتی چه جرم دید ازو  
که ریختی زمین خون بگینا بست را  
انکه از دیده تر متصل آید بیرون  
گریم از هجر تو چند آنکه دل آید بیرون

### وله رباعی

مستدل نکند در دهر را سودی  
بونی ندید بر آتشش من عودی  
چینه خلیل از غمت ای همه شکم  
جاری کند از دیده پر خم رودی  
خجیر بیگ چقا از عمده ملازمین محمد اکبر بادشاه بود و در قریه هند سه و سیصد  
و نظره و شرم و معاصم شهرت می افراشت

آید که نشت از سر و بر باد رفت جان  
تن خاک گشت و آتش دل شعله زن  
آید ز دل چند در کوشش نهان آید بیرون  
بعد ازین چندان که غم فغان که جان آید  
خواجگی رازی ز بخشش را شغل نکته پروازی بود  
تنه می بینی و پرست سبب مردن چیست  
غمه ستولی و غم بچید و هجران وافر  
نمیخواهم که مردم بشنوند آواز و حسنش  
و گرد آنچه مجنون کرد من همه مستی انم کرد  
خواججه سیار لیش از قدما رشتراست

ربود از من بستان دل دارا می پرو  
سمن ساعه گارینی غزاله رخ تو لگو  
وفا جوئی ادا خوئی پری روی سمن بو  
رخ ماهی بر سیمی لب قندی نکر خو  
خواججه کلان کرانی یار دارا الهی از امیران سلطنت بادشاه و همایون بادشاه  
بود

قابل غشش شد م از فیض بی سر پای  
در قیامت همه تیه سستی بفریاد  
کسی نیشل خویش را ز دل بر خویش  
چه جور ناکه نکر وید با ستگر خویش

چینه خلیل

خواجگی

خواججه

خواججه کلان



کنند پندار خورشید گر چه آن بهر آن بکن  
ولی دانند که دارد گوشه خاطر نهان بکن

خواجہ محمد حسین قزوینی از ما زمان محمد اکبر بادشاه بود . . . . .

در بیاد و را مرهم ندیدم  
امید وصل تو آنهم ندیدم

از آن کار مرگست مست بنیاد  
که عهد دوستان محکم ندیدم

خوارزمشاه و سلطان قطب الدین محمد فرمانروای خوارزم بود و سلاطین خوارزم

شاهیه بوی منصوب آمد و سال احمدی و تسعین و اربعه سلطان سنجر او را بکوه مست

خوارزم را منصوب ساخت و تاسی سال حکمرانی نمود و افتد جان باختند خیزه خوارزمشاه

در انجیل جریانی در حدائق اسرار شیعہ الدین و طوایف بنام مہین بادشاه مصدر است و با

اشنام کزن بیان و کشت پشته  
دری شمشیر که آتش آتش پشته

بیک تو جوان گل است و نسام چو بد  
بر بد که برگ گل گذرد خوش پشته

خوارزمی رازی از ادب علم مدبره رزی بود . . . . .

میرم از جبر و نخواست که چون زبده شوی  
ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی

خورشید و لوسی خورشید علی بنارسی فرزند اربعمہ شیخ محمد سمیع ابن شیخ محمد رضا

مولدش ششمین است و پیدایش از آل ابوبکر در سنه ثلثین و اربعه و اربعه مہر و جودش

از فتنه بسیار فرود آمد و در غنفلان شایب بعد تحصیل نمود و سمیه از عمر خود و لوسی

محمد فہیمت بنس علی شہر و شایب اگر دیدہ و قد رقی بر نظر ارد و وفارسی حاصل کردہ

در آن بود و کلمات و است مشغول بودہ . . . . .

بر داشت از رخ تو سحر که نقاب را  
آتش سجان فکند صبا فستاب را

بیتاب کرد مرا این گل کرد و داغ را  
افزود ختم برق کاس چرخ را

آتش منی بیت بین عشق ستم بجا بود  
مرگ در انعام محنت مہر بد فرما و را

خوشبختی نهان است بدل پرده کزین است  
آنرا که مکان نیست درین خانه کین است

خواجه

خوارزمشاه

خوارزمی

خورشید

صبارا گوناید سوسه خوشید

تیران ابرو کمان تا پر پهلویم نشست

آسی محلوله سے ناب دواتش

در فکر بوسه لب ساغر بسو ختم

خوشتر میرزا فضل الله دهلوی فرزند محمد افضل سه خوش بود ...

میشود و آنچه کمال از رسته کارم گره

ن خوشگو بند این دهن دهلوی از ما بران لب و لعل اربابان است

نم در توتیا غلطیده و میخیزد ز ترکانش

از معراج نخل مسکان در با نیست

تابوت دراز تو گل فاخته نیست

دماغ گوشه دستار من دارد ز کام ز

از بیمیدن ناخ خوب تو به بینم

برای یار عظیم رقیبان هم ضرورت است

خوشوقت زده خوشوقت را می لکنوی سپر لاله شتاب را ملازم منشی

برادر منشی رونق عیانیان رونق لکنوی بود

از دست دل در پی جان من هنوز

رو می آن آئینه رودیدی مگر

خوشی شیه از می از ارباب نکته پرداز می است

نقد جان صرف ره آن دستان خرم کرد

خوب دین خواهد دل خوب زار ما خواهد

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی

اگر از یار پیغمبر نده ارد

بوسه زن بهای زخم بر لب سوزش

خون میخورد بجای شراب دواتش

ساقی بر آتشم زن آب دواتش

غنیچه بند قبایلش را اگر دایم کنم

منحن باین خورده می آید بدون رنگ آن لبها

مذا و مذاغریق بحر حیرت ساز قارون را

این رسم کس معیت بعد تو رفت

بفرقم سایه خاری از آن دیواری

آئینه کف پشت بسوی تو نشینم

بشوق ست نخستین سجده پیش بر من کن

تیمغ کین بهر میرا سلف هنوز

از چه رو آئینه حیرا سلف هنوز

خوشی شیه از می از ارباب نکته پرداز می است

نقد جان صرف ره آن دستان خرم کرد

خوب دین خواهد دل خوب زار ما خواهد

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی

خونده پیر می غیاث الدین نبیه و میرا خوند مولف روضه الصفا بود و عیسی



و خداوند انساب و آثار الملوك و مكارم الاخلاق و ناليقات <sup>اوست</sup>

چنان شد منم زینعی که برو با حسب  
بهر نفس بدتم را بکشور و مگر  
خیال میر محمد تقی احمد آبادی از اولاد شیخ محمد غوث گوالیاری شاکر میر محمد  
ثابت اله آبادی بود و در مرشد آباد بگذشت سراج الدوله ناظم بنگاله بسزیمینود  
گویند که هفده مجله بوستان خیال از مصنفات اوست و در سال ثلث و سیمین  
و اتمه و اعلیٰ زیر زمین مرشد آباد آرمید

ناله

هست صد درویش را کافی کند و  
خیال اندیشه طوفان نوح از خاطر تفته  
نگاه من از مردک میگریرد  
حصار عاقبت صذر خسته و از  
اکل دنیا را بود از روی غفلت عری  
خیالی بخاری شاگرد علامه غصه اند بخاری مردمی درویش طبعیت بود و ذکرش  
در صبح بگشتن موجود و از سمو کاتب شمع نجمن و حرمت عار همه تخلص وی حیات  
بنار شتاده فوقانیه بیایم لام مرقوم شده از دست

ناله

عاجی بزه کعبه و من طالب دیدار  
بر کس زبانی صفت عشق تو گوید  
تقصیر خیالی با میه کریم تست  
یعنی که گنه را نه ازین نیست نه

ناله

خیالی تو نه از خوشخیالان عهد خود بود  
زادگان را در حبست از احترام انداختن  
خیالی حافظ محمد شمیری از مشیو ابیان عهد جماعه گیر بادشاه ست سنخواران  
معصیتش از روی شانه میخواندند

ناله

بعضو گشتی و باز هم بجزایان داد  
گر از خدا می ترسم تراحت را گویم

خیالے بختی از مهره مضمون بندی ست

گیسو برید و شد فرون مهرش من گمراه را  
گم کرده ره داند بی قدر شب کو تو را

توئی مقصود از جان ورنه میتو  
نباشد غم اگر جان هم نباشد

تا جان زونی کی دهن تنگ تو دزد  
از شهر بقبا غنیمه بصرای عه دزد

چون ماه نواز دید و نهان گشت یقین شده  
کز فتنه ابروی تو ترسید که خمه زد

باشد که بجای رسد از عشق خیالے  
چون از ره اخلاص دین راه تو را

ن خیالے کاشی سحر طفل کوشان و در عرصه سخن زنا زک تو نشان  
مرد ای خضر فریم بحیات جاودا

من و خاک هست نش تو و آب زند کا  
خیر خیرات علی ابن شیخ محمد شکر مولد تن شهر مرزا پور و سکنتش بنابر لوب

و شوق سخن از نشا به محمد علیم الداله آبادی می نمود

عزایت که در کوی منانه گذری ست  
ای وای که از مسکن نه صم خبری ست

سوگند عشق که در کشتن امکان  
چون نخل محبت شجری بی ثمری ست

خیر سیه محمد نام مردی بگو سر انجام بود

مرد از غم تو خیر و بکردی عیاد  
بر تر تش خرام که خیر از یارت ست

خیر می بودی اگر تو صادق باشی  
خاک بر روی دیران موافق باشی

کو فاشی نباشد بغض و نفاق  
به زانکه سبدان منافق باشی

باب دال هـ

او از شد از بند او مدحین سلطان خیر بودی و او مع شکر و سلطان





داد جانمزه میداد را با سع

چون حرف گرچه در سخن آویزم  
در جز بنای تو ز بانم گردد  
و چون سخن از سر زبان بر خیزم  
نوا می در میرک صفها فی نفث مد ضمیری ست

مجت تو میگویم چه خانه پر دیز است  
که نامیده می جاوید یکشانه است  
آمدی رفت ز خود دل بکنارم نشین  
نشین تا تو آنهم بسیارم نشین

بین دل برو و اکنون پنهان آمد  
ز دست بر نمی آید که یک عاشق نگردد  
و ای مونس شمس الدین بخش که شیش  
خوردان درت بزرگواران جهان

تو که خور و یان چون برادر که گویند  
نوک قلم همیشه شگردانت  
و ای مونس مومن تفرشی سید عالی نسب بود و تحصیل کلمات در صفهان  
فرمان دو تیغ شهریاران جهان

نموده دیوطن خود آنز و اگر چه بر هر گونه نظم و شعر قدرت داشت مگر بنظم قصائد  
اکثر توجیه میگفت و بعمر خود سالگی در سنه خمس و مبین و مائه و الف و اربع  
اجل را البیک اجابت گفت

شبی ز نشئه سبای پیچ و می شیار  
چو شب بیدار و حسن سر ز فرو  
در آن زنده روحان بیان کرد و می چند  
نشسته بر خرد عاجبانه بر درگاه

بشنید حرفی نیست او و عشق بیای  
خود حسن نشئه جلوه ساز و عشق طراز  
کشیده ساغر وحدت بطلاق پرویز  
چو شب بیدار و بجومی یار و همه گذار

که شوق صحبت شان از ملک بوده قهر  
درون مذا و زنا محرمان کسی را با  
بقهرانی میسو حسنون گرفته قرار  
بجلوه موش را و نبشوده بهر تکرار

بشنید حرفی نیست او و عشق بیای  
خود حسن نشئه جلوه ساز و عشق طراز  
کشیده ساغر وحدت بطلاق پرویز  
چو شب بیدار و بجومی یار و همه گذار

که شوق صحبت شان از ملک بوده قهر  
درون مذا و زنا محرمان کسی را با  
بقهرانی میسو حسنون گرفته قرار  
بجلوه موش را و نبشوده بهر تکرار

ماهی

ماهی

ماهی

طرازنا ز بهر شمع کشته بدوش  
 برخ ز شمع نقاب و لبه ز شوق خمار  
 برین صفت صفت با همه حلال و حال  
 بسینه دست ادب استاده چاکر و  
 نشسته پاوشهی خسروانه بر سینه  
 که از فروغ خورشید گرم گشته آینه زار  
 و انعی بنین معجزه محمد رضا مشهدی از معاصران تقی کاشی مست رباعی  
 مارا جانی که جز طلب داند نیست  
 یا فرق میان روز و شب داند نیست  
 دور از تو نفس نیز نم زانکه ترا  
 ورد لطفی که راه لب داند نیست  
 و امی ملا عبد الواسع صفهانی پسر ملا کلبی همدانی در علم ریاضی مهارتی داشت  
 و در سینه شش تن و سبعین و ناله و الف لبالب است و بهر از عمر گرفتار دام اجل  
 گردیده است

۱۰۱

۱۰۲

دگر نت گم کنند من دل گران  
 نتوانم مگرم به تو ز بهیم و گران  
 اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت  
 ساقی بیا و جام می نانی بیا در باغ  
 کوه محوری که ز جنت گاه آورد گاهی برو  
 مکتوبی از دی سوی من مر قومی از من سوی  
 و انامشیر از می دانی می موز سخن بود

۱۰۳

به نمودم روز وصل بایه داغ خویش را  
 آفتاب آمد برون کشته مرغ خویش را  
 باین کشته و تمکین که میرسد تیرش  
 کباب بشود از انتظار نخی شش  
 بخت و همیشه مشق عشق پاک میکردم  
 قدم روزیکه شوق شد من گریبان چاکر و  
 آینه با همه آرزو گردیده اند نخی تو  
 سخت میترسم ز بوم منی آزاد مکن

و اناملاهوری ملازم دفتر ایشاد عالمگیر بادشاه بود  
 انطرب اندر سخن عیبت و ناچون طلال  
 مصرعه جریسته بایه گوشتش با بی بود  
 و انامحی اکبر خان دلموی فرزند رشید نواب مقرب خان منی طب بکیم احکما که  
 در سلطنت محمد شاه بادشاه دهمی با جبار قلوب مرده می پردخت رباعی

۱۰۴



حکمران بگذشت این دل زار جهان سرما بگذشت این دل زار جهان

الفصه تمام گرم و سرد عالم برما بگذشت و این دل زار جهان

دانش سوبهار ام لکنوی بعد حسن تمیز و عظیم آباد برفت راجه شتاب را

اوقات میگذرانید

ابر و شش حسن بنز امروزیکیان دیم تیغ جوهر دار را در سینه پنهان دیم

نیت آسان دست و نیت تیان کردن شانه را در سینه صد زخم نمایان دیده ام

دانش ملا حسن علی شومتری که درید بیضا و نشتر عشق و مجروح گلشن و غیر آن

بتخلص حسن در حار و سمله تعبیر کرده از دست

دو شوزان که در دوزخ زان میباشند کوجه باید و او سنگی را که میفلطه کوه

دانش میرزا ازین العابدین فرزند نواب اصمت خان جعفری است

او مجنون گرچه از یکم ایدل سید عشق فرزند این بسی اردو قابل کی

و انهی شاعری بود که از خاک دانه که دیهی است در اطراف نیشاپور سر کشیده

و مدتی بقناعت ملزم فتنه خودش بود و پس چند به آب و دانه او را بهنده و

کشید و با نخی از پیر خات خوا بید و زکیه الفتی شاعر را نرب چوگان بر مین رسید

دانشی این قطعه بومی نیست قطعه

الفقه بسکه شعر به میگفت نیک زو باطن لوند دانش

چرخ چو گانه از قضا بشکست پشت بیمنه بجای دندانش

و او و ملا محمد و او و تومی سر کانی برادرزاده قاضی حسن و شاگرد رشید

خلیفه سلطان مست رباعی

ابدال بر قیقت اند پوشش رسول روزیکه قدم نهاد بر دوش رسول

از دست قرب بر او ادنی را خم گشت چو تو گشت و گشت و گشت رسول

داوری محمد ابراهیم کاهن قریه آران حوالی کاشان ست و عمده قضا  
کاشان بوی سلم بود

بود روزیکه از غم رسته باشم چو ابرویت بهم پیوسته باشم  
نظر خواب بتو حاشی رفته که تو بیرون و من در بسته باشم  
داوری میرزا محمد ابن میرزا وصال ست شاگرد والد خویش و در شاعری  
و خوشنویسی را مد معاصران بود

بر خیزد بیا بزم مستان داد و دله از شراب بستان  
گم و حبه و گس شراب پیا در بزم بهای و بوی مستان  
رومی تو گل ست و پرده بر گیر تا بزم مرا کنی گلستان  
در کتب عشق و ادب را لطفی ست نه از ارستان  
و میرزا ابراهیم کاهن قریه ست اصل و طغش قریه است  
در حواله غیر آباد مضاف بصوبه اود و دله در کلمه کلمات است سر کاف  
نصیه لاله فطرت نواب عماد الملک سر فرازی دشت

کوه نایب و گداز که کشیدن زور چه بلا که نصیب دل بیا نمیت  
چون بیفتی قریب آن بت کوشش یاس را اگر به حال من درویش آمد  
و میباید ترنم جان از پیشش بدید اکار عیسی نام بر کرد  
آه سمنه فغان گو فیه سربلک و آه شعله فشان در بر تار بایه کیش  
ور و کرم الدندان و بوی عیش و کرمش شیرین ست ...  
خون نذر کم که کرمش رخ بیکان نشسته رخصت کند از خانه خود و مان  
آمی زخم نصیبان ترا غار ز صرم قربان سز زخم تو کای زخم و گرم  
ن و رومی سمرقندی و مختوران صاحب مدایه و در باب فقه و توکل



نای

من روح خود از آن دققت تیغ ایام  
که بگرد تو بگردا تم و آزاد کنم  
در وی میرزا علی رضا متوطن کنگه  
پریش میزرا مهدی طبیب کهنه  
در کنگه اقامت گزید و در وی هانجی متولد گردید مردی مستعد و ذی نیت  
بود و با قاضی اختر طریقه دوستی می نمود از کثرت شرب مدام در غفلت و ان

شباب جان داد

بچشم من که اشتعل و نور یکن است  
چراغ دیده ام از پرتو آن روشن است  
از بس یکانه دل غم از چشم تریم  
کنار حبیب و دامانم چه رنگین گلشن است  
شکست طره نازش چنان جا کرد و در جام  
ز هر غصوم صد اشوق بشکین شکین است  
شب خیال روانه پاره در سر داشتم  
پارک دل بر شکان همچو اختر داشتم  
آن دل که بود همیشه اندر بر ما  
بشد نخر ابات مغان رهبر ما  
عقل که میراست ز آلالش می  
پنجه بر ما باشد و پیغمبر ما  
در که آقا با متوطن جوگاب بود که قریم است حوالی نهادند و پدرش

نای

از طرف شاه اسماعیل صفوی بوزارت همدان مرفرازی داشت

شع کر تعظم بے بت شکستن  
نند با پی قدرت بکفت پیبر  
تعظم چنین است ما اعظم الله  
بزرگی همین است الله اکبر  
در ویشش روغنگر سیف زبان بر وی و بعضی روغنگر بجای روغنگر نوشته  
اندو و در زمان سلطان حسین میرزا بود

نای

وزیکه نسخه خط فرمان تمام شد  
در مصحف جمال تو ختم کلام شد

نای

در ویشش رخسری از خوش نوایان موزون طبع است  
کشم بریده دل نقشش ابروان ترا  
بین چشم که چون میکشم کمان ترا

در ویش عبد المجید خان قاضی خط کشک است در دست می نوشت و بلباس آراوسی و  
فی تعقیب لب میکرد و در عین جوانی بشهر اصفهان در سنه خمس و ثمانین از مائت  
نمانی عشر نه اسی اربعه شنیده

بر بید کسی دوش ز زبست خبر از من  
شده مرقسوسش نادیدن روی چو هست  
خفت ز بید چه پروای گلستان دار

در ویش علی معروف به پیر صد ساله از رفقای امیر علی شیر بود رباعی  
 منهای بغیر من رخ ای سیم دقن  
 کز غایت غیر تم رود جان ادا تن  
 خواهم که شوم مرد کاشیده خلق  
 تاروی تو بهیچکس نه بیند جز من  
 در ویش محمد قصه خوان ملازم سرکار امیر خان ترکان بود روزی امیر را پیش  
 در فلک نهاد در آن وقت این رباعی موزون کرده رباعی

پاچه که دویده بود در هر دایه  
 چون بی ادبی نمود و ادش داد  
 نزد دولت تو رسیده پا بیم بختاک  
 اکنون زمین نمیرسد از شاد و  
 در ویش ملا در ویش حسین شیرازی  
 و صنعت مذہب با هر بود و علم  
 اکبر می سپرند دستان نمود و باغی

اول خط اگر چه زیب رخسار کند  
وز سنبیل تر ز نیت گلزار کند  
تا در نگری کند بر رخسار بتان  
آن کار که با آینه زنگار کند  
در یابی نیت زین ناسته کمنوی سپر نیت  
امر ناسته شعله از شاگردان گل نیت  
نه طق کمرانے دو دوستان قاضی خسته بود

خواب آمدتہ تیغ مستم ایجا بد مرا  
سہل مشرفن رسید کہ شدہ میر و هنوز

زنگنه

پیشکش

در بیان  
دوستان  
در پیشگاه  
عزیزان

لا فک بفتح نا و چیت طو لا سموات دار که سر بر نه پهلوان بازی کوشش در آن بند کنند ۱۲



بندۂ حلقه بود ششم بر بندست دهم  
وای من گر بکنده سرو من آزاد مرا  
بستجور میر محمد رفیع قزوینی در بند وستان رسید و ملازم سرکار نواب  
آصف خان جاهی گردید و رباعی

بازگشته ز شرع اصل چیست دارد  
در دیده ظاهر چه هستی دارد  
نسبت بحقیقت اعمق دات عوام  
خوابی هست که تعبیر درستی دارد

و عافی شاه دعائی و بلومی از فقر ار صاحب دل عهده اکبر بادشاه است  
ما شوق برای دیدن رویت زبان کن  
از جان بر آید جو توئی می توان گذشت

در سخن و زبان ندامت حکیم  
رابعی در و دل اگر نهان ندامت حکیم  
باور کنم از تو وعده وصل فلان  
از بخت خود این گمان ندامت حکیم

ن و عمومی قاضی رکن الدین  
آمد علماء عمه مظفر الدین انا یک قاضی  
بلده قم و معاصر کمال الدین اسمعیل اصفهانی و مداح جمال الدین عبدالرزاق  
دیوان فارسی و قصائد عربی دارد

یکی زبان و بران شکایت ست مرا  
تو شاد و می که غم بی نهایت مرا  
دست در حلقه آن لب معتبر ده  
کار دل چون سر زلف تو بهم بر زده

اتمی روی خوش تو گلشن من  
کوی تو همیشه گلشن من ++  
نهان دل ست عاشق تو  
هر موی دل ست بر تن من

ن و قیصر اوستاد ابو منصور محمد بن محمد بن احمد طوسی یا سمرقندی یا بخاری  
از قدما و شعرا و مداحین آل سامان بود و با غلام خود نزد عشق می بخت آخر  
همان معشوق بخاک پلاکش انداخت

گویند صبر کن که ترا صبر برده  
آری و بد و لیکه بعمد گردیده  
آری گزیده ام از همه خلقان پری شاد  
زان شد ز پیش چشم من امر و چون

د

شکر رفت و آن بت شکر شکن رفت  
هرگز مباد کس بدو دل بکنکست

دل میرزا احمد با شمع آتشیانی خلعت میرزا رضی ابن میرزا ابوالحسن  
شیرازی که در این شهر است

شیخ محمد علی حنین بود اولاً ما ششم تخلص داشت

گل باغ کی چشم من زار آید ای دوست  
که بدیده بی حیات قره قار آید ای دوست

ز قفا پنجه غم چو زرد در آتش افکن  
دل خون گرفته دیگر چه کار آید ای دوست

### وله رباعی

ترک من و رسم در رباعی نکن  
دوری ز تو مرگ است بعد از این نکن

رسم که بپیرم و نه بنیم و بیت  
ای عمر عزیز بیوفائی نکن

ولشاه و خاقان دختر امیر علی جبار و خواهر امیر حسن جبار و زهرا امیر حسن  
جبار بود و شوهرش مدتی بکومت بلخ بنمود

اشکی که سر ز گوشه چشمم برون کند  
بر روی من نشیند و دعوا خون کند

صل شد از غم همه شکل که مراد دل بود  
جز غم عشق که حل کردن آن شکل بود

### ولها رباعی

آبی که فک لب چکاند ما را  
سرگشته سحر و بر داند ما را

ای کاش بنده زبانی رساند ما را  
گر هستی خود باز بماند ما را

و لیری حسن بیگ اصفهانی از مستقدان فن نمندانی است رباعی

آتش دامن شمعین می باید  
آن چهره همیشه آتشین می باید

گر بوسه طالب کنم بر دست بکار  
شفقت تو می کار روی چنین می باید

و لیری از موزون طبیبان هندوستان بود

نیمه فغانی بکج باشی تو خوش باش  
بحق آشنائی گاه کاری باید کن ما را

و لیلیا فنی که بیشتر دیل خوش فکری است

دشمنان

دشمن

دشمن

دشمن



حرس یکم است بدینا زده یکم است ل  
بضرورت دو عساکر یکم میبارد

دوالمی گیلانی در زمان اکبر می از وطن بپند سپیده بذریعہ خان اعظم

کو کلتاش در سلک ملازمان شاهی منسکاب گردیده است

نیست بجان لب لب لعل گهر بار ترا  
عنبر افکنده قضا آتش رخسار ترا

از نف تب نبود کاهش شمع رخ تو  
آتش حسن تو بگه خسته رخسار ترا

دو پیازه ملاعبه المومن و ملوی معروف ببلاد و پیازه ابن ملاولی محمدانه

برگونه علم و فضل بهره دانی و نصیبه کافی ربوده و در زبان دانی ترسکه

فاقد العبدیل بوده بسکه سحریه و مزاج بر طبعش غلبه و هشت فضائل علمیه اش

شهرت نیافت عمری بر طاقت نواب آصف جاه نظام الملک بهر اور

فتح جنگ بسر برده و قصبه منته یارده که بفاصله یکروزه راه از قصبه چپیان

از اعمال ملک بهو پال واقع است و دعیت حیات بوکلان اجل سپرده

مزارش بهانجا است از اک عالمگیر می لغت ترکی از دست درومی بهرج

بادشاه گفته است

شعله قمره ش بدیگر فتنه  
آب خاکستر بکیم می شود

رومی میفش کی بود آلوده رنگ  
دارد از خون مخالف آب رنگ

آسمان از طوغ او ترسان شده  
روز و شب بر خویشین لرزان شده

و النامه ملاطفره رساله ایست که برای تنزه طبائع اصحاب شوق و فتنه شیط

خواطر ارباب ذوق بجامه درین مقام حواله فامه میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد اخوان بیما الرسول خیر خواه دشمنان انقضائیه چغل منفی

الولای آنکه بنام او گدائی کنند البا و شاه کابل زبان الوزیر بر

تیر آویزگان البختی بجهت کس تلخ المنصبه ارجاعه دشمن در پس القوب  
 مجموعه کفای السردار ریمان باروب الشقه اربعه از تغییر مردک  
 الکو تو ال نمونه ملک الموت القاضی میخ در کل المفتی نوشت بر  
 کفتی المتوسل عام نویس دفتر عزرائیل و ایضا جوال حیل الوکیل جمعه  
 دروغ الخو شامه کوتا زه روزگار القاضی زاوه عاشیه باب  
 الاحتلام المحذوم مزاده جعفر و شش البیو قوف کردوری دیانت  
 المفلس فی امان الله الطالب علم گرسنه ازل الملا صبیان  
 مکیان جوز و دار التحویل اترتوی نقاره القدری می یابوی کهنه تنگ پس  
 طویه التیز و نوک راهبانه ناشخ الماریه و ارخوان کوتا عسر  
 النامعقول نور تعظیم طلب البیغیرت خود فریب سپ لاغراخانه خراب  
 زن خوش طبع و حسانه الزیارة بهانه گاه فسق المیا و رگس جیا  
 المسید گوز گاه مسافران و ایضا خوابگاه بخیلان الدشمنه خرمین  
 سائل المیر عادل ترازوی بی پله الامیر تراوه کون دهنده بهوس  
 المحتسب الت قاضی که باشارت او نیخیزد البازاری مصنف ششم  
 البید معاملة آشنای قاضی البیر عیب کم روزگار القاتب از دت  
 بهان محروم المتواضع علامت بخل السیاهی همیشه مرگردان المروا  
 مرگ خور الکد حسد اطوق و دشاخه در گلو الحما می زن فریب الغلام  
 مشتاق طعام الامر و نهایی شهور الایمه هدف نصباتیان الامام  
 کنگ پیشرو المقته می کون پرست القفل دستوری فرض الگو نشین  
 مفت خور الشاعر کان کذب البها و ر و انعه طلب البیر قمع و بیکس  
 البیریه سفید کاهش جان الشهید خانه خراب روضه براب الایمه نویس

الفقه جلیلی

ساقی نایب



گریه منتظر سوراخ موش المروک با همه کس همیشگی الماه نو مبارک نفران  
 یعنی ما هیئت ما پوره شده العید مبارک که ایان یعنی درین سال زنده ماندید  
 طوا بنجور انیه ایجا مکه نو مبارک فقیران یعنی گفته با دهمید الطیب  
 یک اجل البیارتخته مشق حکیمان القورچی لشم خایه الفلاکت  
 نتیجه که ذاتی العلیه اللغه داما همیشه در خانه خسر الالاشا و الله تعالی  
 روزمره دروغ گوینان البی حیثیت در بی سفارش نویسانیدن الاستغفار  
 و طیفه بد کرداران البی حیا در بی کردن و گذاشتن انجوشده من  
 جاسوس نزدیکی المیوژون و خواب کا بلان خلل انگیزه انحر اسانی مردود  
 المنه بین العراقی در بند مذهب طیار السیستانی همان کشتن الما و ادا کنه  
 توده نفاق الاصفهانی باندک قرب واجب القفا الاقنان اگر خان  
 گوئی کونش ترقه الکاشمیری سپر خوانده بنیان انجیل با که ا و عده  
 العجائب قلند نمازی الملازاده کتاب ارزان فردش الولد  
 تسهل الدر و سلام گوئی برابر الساده قباحه تا فهم لمفکر  
 رفتنانش ته انخواص بنده تنبان بدست انجوشمال داه کوچ کرد اشاع  
 و دمن القیامست آتش گردی چوپا لکو کناری مردب مان المسخره  
 وسیله انجیل انجوش شکر ردی معزول انجوشکی نویسی گل بان مردم  
 الکامریکاران کائیدن زن پیریم حسن الحیران عادی بنی خسریدار  
 المترس عاشق بسیار منت دار المعلم بکلیه الت فضل کشا +  
 انحر اسانی کائیده نرود ماده الا و زبک عاشق الایجه الظالم کرده  
 و نکرده برابر المیزر انکیه کلان و منصب خور و النامه ا و امید دار فردا  
 انجوشال پسبان کس انجوش طمع بد مذهب البی ریش زین جوان

انصافان توده  
 بهادرت

در میدان الممشیری عیب دان موروثی انخر بزنه شیرین کهنجی نفر  
 انخانه زاده بدبان مادر زاد القانون گوی چیل موروثی الرمال و  
 زن بی نکاح البیگ فساد و پرده الرشوت و ان دستار قاضی الرشوت  
 دستگیر درمانده التواشکجه گا و گا در العلام نوکر بی ضامن النانضام  
 از دیگر زیاده خورنده البنگ کان خیال البنگی و اصل سرگردان اشپیل  
 زن مجردان الدینیا و ارخر لکد زن البیاض گواه طبیعت تباران  
 سفره قلندر ان البی عظیم و اما دبی خوشه امن انخاط جمع  
 قمار بازی با زن النان خلف سیده سخته و قریشی شیعیه المردود و ان  
 مدح و ستس الشاشه دشمن در خواب کاپان الایینه نشیند و برود  
 الکرامات مابینه دکتشاید المعجزه شطرنج بازی مینه و نگوی النان خلف  
 و هستان گوی پدران الناقابل مناقشه میراث بابر و ان انحصار کیمی البیاد  
 دشمن جانی الحق للوالدین سرانجام ماتم الکلیف بزور خورانیدن المردود  
 بعد از سه روز المسلمان پس خورده خوریم کس الاقنان توده جنت  
 الکلیاب خدمتکار اراده فهم المرتد برآورد خانه خواهر المللول پر و حنا  
 دختر الروسیاه قرض بر قرض اهر السوم گرفتاری اولاد الزمت  
 قرضد ارمسیاه العذاب آدمی زاده پیاده الکلب آکه خوا به که از دیگران  
 زیاده خورد و القهر حسد او زانی مردم المضطر قرضخواه در نظر الایمان  
 مبلغ در کیمیه الارباب زاده املاک بگرو فروش الاکا برآورد بنگ مخفی خود  
 ابلایا و سائل برآوردستان اللوانی با عیال و حب انظیم انجیل مرکب  
 دو منصف و در یک عا الناقابل انبان حسد الاکثر یال نیش عمر الزمتان  
 یعنی بزن از کون التابستان نایه از آلت دراز ان النخه آلت گدائی



الکبوتر باری بهانه فریب امر و ان الیوم مغل در بند پیاده الیلوچ  
 کوز شتر نه در آسمان نه در زمین الکتابت زبانی فداکت البسم الله  
 یعنی بیسح ملا سیر نخورد و نخورد و خورد السلام علیک یعنی شهاب  
 بر خیزید باز تقطیع بکنید المقبول غرضی که بعد از طعام نفر صواب گدازاند  
 الممان غیب دشمن نفران الا تقهار الساکتین و دو طالب علم در یک حجر  
 الله انهم القوتی و دو حاکم در یک شهر المنقطع امید از عطای متواضعان  
 انحر خسته کا و آبتن قاضی الرفقار اکا بر اندیشه رگ خایه نمی جنب  
 انحر اب کج فهم در ضرب بپنیر بشغول المرصمان با سید بهشت در دو رخ  
 غرقیدن الغلام و قواد را زوار بی بی خود البی بی کا و غلام قاری  
 الاخرت امید گاه گولان الصبر بکنی نامردان انکرم تا خلقان با بیهوش  
 الندا ف گاه بند داه محله الریش دست آویز متفکران الساک  
 جهنمی پیاده قاضی العیضه زبون بن الپستان قمیه سب بار گیر الحفقا  
 عالم گیر به غیرت القز لباش خد و نمکش الما در سخط از مکان گریزان  
 البوسه وکیل و طی التوبه تقویت گرامان الفرید آنکه کج شده بگوز و  
 السعید آنکه روی قاضی برگزیده بنید ایحاف قوال خداوندی القبا می  
 الا ربکما تکران بر جعبه خداوندی السبحان ربک رب العزة  
 تخلص حضرت رب العزت الجنگ باز اریان عداست ارزانی غله +  
 التنها گوزنده بفرغت الحکومه یعنی از آشنایان قدیم نیز از العید  
 مبارک گدایان الکوز به بوی حاکم پیر فرودش الکمان نمک  
 کون صاحب دولت ان السوگند ناخویش و در ونگویان البی بمرت  
 راندک داهن شهر مدنی آید و بیاباری توفیق شسته نماید النازک مرابحه

بهانه مسکنی الیای که من گمانیده یکی الیای جز از الشر الیای است یعنی  
 هر که گمانید گمانیده یعنی هر که داماد شد خسر گردید الزم و یک خبیط یعنی  
 آنکه خود بیت خواند و خود بر جنبانید الیای خسر خوانده بقیه بادی تشریف  
 دوست بزار کشته فروشان پرسان اللہ حیض نسل شوهر پیشینه لغت  
 مقبوضه طالب سلمان المر و خوب یعنی تا آنکه بوی کار نیفتاده الیای  
 قرض السو و اگر خودش در ملک سرگردان و زلزل با دیگران و زخم و غیره  
 الو حیب الیای میرزا آنکه در وقت سخن دندان نماید الیای روستائی یعنی  
 زبان خود اقرار الزم و اریع همیشه بی اشتها انجایه پنج ریش لکس  
 مقراض جباتی برادران التعظیم یعنی دفع ماندگی المتوکل یعنی چشم بر  
 الیایوان یعنی دخت با شاخ فردا بر نده الیایست گو دشمن همه آنها و خود  
 نوکر هیات طلب المنکر و نمیکه خدمتیه و میبورد المحیط بر و گمان جو اسے  
 الداع غیر بنام پشه شور العزرا سل قاضی با برادران المحبته ابتدا  
 غبط العشق نهایت غبط العاشق دیوبی افسون الزم پرده نوند  
 الشوم فکسگار همه ناراضی الملک همیشه در جنابت الیای کمین خادم مورد  
 الیای و ه که خوش طبع صریح الکذب در هر گفتگو با الیای تقلید متین  
 فرغ انعامه من کتبه النامه

دور می آقا رضا مصفا فی ضابطه مات خوش بیانی ست  
 کتبه که فرزند لطف که سلمانی را  
 از درشن همچو گنگار برودن آرنه  
 دور می مصطفی خان نکلوا صفها متصف بشیرین زبانے بود  
 امه بیاد ت مین بر سر مشب  
 با اینمه درد از همه شب بهترم شب  
 تو خود که دور از خود نیستی چه میی  
 که دور تو چها میکند زد دوری تو

۱۱۱

۱۱۱



دوست دوست محمد است آبادی پیشه پوستین دوزی داشت  
 بزرگ نیست مرا بیم چون شوی حاضر  
 برای دیدن رویت میتوان مردن  
 دوست دوست محمد سبزواری از نازک خیالان عهد سلطان حسین میرا  
 است

وقت گل آمد و سباب طربیت مرا  
 با ده نایاب و کس طلب نیست  
 دوست میرزا ابراهیم بیگ لکنوی فرزند محمد زمان بیگ که از رفقای  
 محبوب علیخان خواججه سراسی نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک بود  
 بود

دی بگویش حال دل دیدم بسی گریستم  
 مثل صید تازه منیاطیه و خون جگر  
 دولت سمرقندی از قبیله اترک قاشقال بود در عهد اکبر سی بهند و شان  
 رسیده داخل زمره امیران شاهی گردید

از صد سخن مردم یک حرف مرا یاد است  
 عالم نشود ویران تا میبکده آباد است  
 آید آن که تواند داد و دل که تواند برد  
 دل بردن و جان دادن این هر خدا  
 و میری مولوی رفیق از علی آله آبادی خلعت میرا نام علی از ملازده خان علامه  
 افضل حسین خان ندیم خاص نواب سعادت علیخان بهیسا در وزیر الممالک بود  
 و در شهر لکنو با قاضی ختمت به ملاقات می نمود

تا تو رفتی بدل ز وصل تنها ماند است  
 بزم برهم شد و ذوقی تنها ماند است  
 شاد می از خاطر دهری بود عمت فرت  
 غم محب تو بدل بهر دلا سا ماند است  
 و همقاسی رازی عمرش در کتب داری بستر شد

علی لقبه جانان جامی است پر زبا  
 یارب بود که بهشم لب بر لب نهاد  
 و میری قلمی در عهد شاه عباس شاه شجاعی نام بر آورده

از بس شدیم ضعیف نهم را شمیم گل بی جنبش صبا بسوی گلستان کشد

ویری گجراتی از دوستان تنه او صدای بود

ناله ناله روید و در دور و دور آه زاده خیزد و داغ ز داغ شکفته

### وله رباعی

شبها که ز عشق او پریشان گروم از میانی بگرد افغان گروم

زان سان شدیم ضعیف کز غم شش در سایه آه خویش پنهان گروم

ویری همت خان خلعت اسلام خان دلموی از منصبه اران عهد شایهانه

نگاه گیری بود از باب بر فن خصوصاً از باب سخن از وی فیضها میر بودند

همیشه نعمت حسان چشیده هم کنن نمک بقاعده در شور بادی درویشی

و یلمی قزوینی از شعرا قدیم و مداحان سلاطین دیالمه بود این قطعه از دست

که در حلق قبا بمذبح نوشته قطعه

هرنگی لبانش و هرنگ گل قبا بردست می گرفته و بر گل نهاده

آمد لبان و دوز آورد چون سبیل دیدی سپیل در قرح و ماه و قمر

نیک خیر سینه و گور سمن سرین سر و شراب خواره و ماه غزل سرا

قلی و جزیی به و به زیت بر چیت جزئی همه تو بخشی و سبب همه خدا

من از خدا و از تو بخوانم می کنون تا اوترا بقا و به تو مرافقا

و یوانه بغدادی قننه عشقش با مجید الدین خوانی نگاشته که روزی در دار

بند او رفته بود جوانی را دیدم به با سون خور و مرو که عاوسی بدست و زنجیر

به نوشته ای از خواص و عوام بر دوشش خنجر و زبانش باین شده مضمون

در عشق تو گشت نایب زن و مرد هر خطه قرون است ز سودای تو در

شخصی تو بخوان گفت حاجتی داری گفت بل اگر میتوانی برو بجهت بخاران و انجی



تصل مری احمد و بقان خانه ترسائی مست درش کجوب و از طرفم با و از بلند

### این رباعی بخوان ریاض

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست  
در بجز تو ام تاب شکلیا فی نیست  
تا وسیع توان بود تحمل کردم  
اکنون چکنم وسیع توانا فی نیست  
آن شخص بخیان کرد دختر آن رباعی شنیده  
بجوایش بر خواند ریاض  
در عشق کسی را که شکلیا فی نیست  
در بجز تحمل و توانا فی نیست  
در گشت علاج او و بیرون از دم  
بر صحت دگر که فرما فی نیست  
آن شخص عود کرده خبر بچوان داد او  
همینکه شنیده آری کشید و طائر و خوش  
از نفس منبری پرید و ای به شوقه نیز  
بر بستر مرگ آرمید و تفصیل این حال  
از تذکره کعبه عرفان باید طلبید

فایده

و یوانه را می سرب سنگه را می کمنوی از قوم کتیری در اصل لاهوری مست  
مدتی بدلی توطن گزید و بعد خرابی دلی در کمنور حل اقامت اندخت و راه  
منازل این دیوان نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک از افرای او بود

ع

زان شوخ دیده رنقده رخ خون به آب است  
گفتند از زبان تو با من پیام وصل  
آمی خوش آن ساعت که خواب بر سر بید  
بخون غلط که شب از راه آرام تو می بروم  
و در مردن ببالینم جو می بود و گنجینه  
فی روز حجت ست لک خواب چون کنم  
پرسیدم از نزع و رفتی و ای بید رو  
کز پیش چشم اهل عزا سرگون گذشت  
با و ز نیاید هم که پیام از زبان است  
سر و بند آمد اگر گفته تیسر یکدگر  
تبلخی خواب شیرین باز و بادام تو می بروم  
و هم آخر ببر نام خدا نام تو می بروم  
مردم ز در دای دل بیاب چون کنم  
تو بید روی هرگز نبود این جا بید

از جفايت تا بكي نزديده خون بارو كسي  
 ديوانه نيشاپوري شوریده فراحي بود در وقت بخودي هرزه دراني مينمود  
 و بى الت درستي هوش و حواس اشعار لطيف ميگفت  
 ز هجرت بر شبي چندان بگر چشم غمناكم  
 و يهيم محمد علي بيگ اصفهاني خانه زاديكي لذت سلاطين معنوي بود  
 بى تر از تراوشهاي داغي ميتوان رفت  
 و يهيم ميرزا اسماعيل بيگ قزويني كلاش موصوفت به دانشين  
 سر كشان بخير از عالم افتادگي اند  
 هست در دامن اين نو عجب صحرا

### باب ذال محجب

ذاتي هروسي يا نيشاپوري بود و بقدر داني امير ملي شيه بسراوقات مينمود  
 ابي دل كه تخم خنجر او آرزوي تست  
 خوش لقمه هست ليك زياد از گلوي  
 نى رچه دم ز زم زمه بيش و كم زند  
 و ذاتي يزدني از زاهرين فنون عافيه در مي ست  
 فرمايد كز فراق تو جانم لب رسيد  
 يارب تو يدي وصل تو فرمايد رسيد  
 و اگر نيست دهرم نمايند كشميري از وصل دلي مولد و موصوفت به موزون و كاه  
 مشغون دارد بفرسته نظم فارسي قلم علمه مي سازد  
 و دشاميه و غمت بايه سلطان  
 زلفش آشفته اندازد خنجرين زيبايت  
 و بغير مصمت دل در گرد مهر بيان  
 و ابي برادر اكرين ست مسلمان  
 و اكر خواجه غمد و اكم شمشيره مي ست كه در ابتدا  
 و شهاب از حن به مهر و دمي رسيد



و از آنجا بشهر بنارس آمده زن گرفته توطن گزیده و نام ملک چین بسیار است چو دست  
 و در مدح راجه بنارس قصیده موزون ساخت بهمان ذریعه ملازم سرکار راجه  
 گزیده و حسب حکم راجه بترجمه پادشاهت اشتغال و رزید نوبت تکمیل اشعار  
 بود که بمرثعت و پنج سالگی رخت ازین سپنج سرای بیرون کشید و یوانی  
 مختصر یادگار دوست

میرود کی طرح تمیز چون از یاد  
 میشود محکم ز سنگ کبود کان مینا  
 آنچه بود انجام کار کو کهن آغاز است  
 تیشه اول بر سر خود میزنند فرما و ما  
 بر دلم از هیچکس ذاکر غبار می رها  
 سینه صافم و دست دارم و شمشیر  
 تیرین جام حمیم و ملک سلیمان طلب  
 گوهر از دجله و عمان بگفت آری لکن  
 بر چه خواهی دولت از بهت مردان طلب  
 قصیده آه از دیا بد دل خیر آورده است  
 آبرو بر خود از دیده گریان طلب  
 ز قصیده لا غرمن پسکو و مشق نشه فریه  
 از معانی بهر با نحت جگر آورده است  
 آرزوی زودی بر دلم از ناز خندنگی  
 فحالت میکشتم چون بر سر صیاد می آید  
 قرا بمان کمان تو شوم باز خندنگی

ذاکر ذاکر علی بناریسی ابن مولوی فضل علی که از رفقای راجه بنارس بود از شاکر  
 مصنف کهنوی و حبیب علی قلی بناریسی است

باب اثره فغان مارا  
 تابی دل ناتوان مارا  
 ای بیل اثر کنیم آهنگ  
 گمل گوشش کند فغان مارا  
 ذخایری از شعرا قدیم است و قصائد عزادار و ...  
 در دست قدرت تو عنا صریح

فره سیده افتخار علی ابن سید خورشید علی بگرامی است در سال تسع و سبعین  
 و مائة و الف خورشید وجود بر و تافته و فیض علم و ادب و طریقه سخن سنجی از

ملای

ملای

ملای

والد خود و از حسن بگرامی یافته و در سنه اربعین و ایتیم و ایت بکام عدم

### شتافت

دوستان قاصدند اندکوی محبوب  
کار بر عکس است حیرانم ندانم چون کنم  
وقت نازک شد مسلمانان مددکاری  
میکنند ماه بسی اوج گراخی مشب  
اگر چه آن وادایش تمام متناهیست  
و متشرف رافتنه محشر نشان ابرام  
فریاد که این پند گدازان گذارند  
ظهور خط زبنا گوش یار نزدیکست  
وقت از سر آن دمان شده ام

همه اشکم روان سازد بکتوب  
طالب خود کرده است آینه مطلوب  
زلف او با تار موسی بسته ایمان  
وقت آنست که برابم بر آئی مشب  
ولی تبسم لب روح قالب ناز است  
غمزه مترس از نوک سنان خوام تو  
تا خوش گذرانیم که عالم گذران است  
خران این چمن خوش بهار نزدیکست  
دوستان مژده غمیبه ان شده ام

فرو و منشی خیر زمان کهنوی برادر محمد فیض فاضل است که باراد خود و منشیان

امیرالدوله میر یگ خان منسک بود

ماغم لب یار نبود مست مرا  
طالع نکر که از دل حیران جو آینه  
چشم نظری تا بخت یخیر انداخت  
چشم از من چه آرزو دار  
و قاف ز روز ازل نقش بنشینم  
هنوز سجده آدم نکرده بود ملک  
خلق با دست رزنا و بکاشا خوش  
تبار در دل خویش ندانم بیتو

با سر شک جگری کار نبود مست  
کرده است رام ذره بت خویش  
در چشم زدن مرد و جهان از نظر انداخت  
از تو بوس کنار دیگر هیچ  
نبود عالم و نام تو در نگینم بود  
که خاک کوی ترار بط جیب بنم بود  
من و غمهای تو و گوشه ویرانه خوش  
چنانم آه چه سازم چه توانم بیتو



غنیه بیان دلیر صدر پر کوه از تو گوی  
اندرین باغ چو گل جامه در انهم بیتو

ذکر می تندی الدین محمد کاشی از ملازمان ابراهیم عادل شاه بجا پوری بود و  
مولف تذکره خلاصه الاشعار هم اوست

ذکر می چه شده که یاد وصالش نمیکند  
گویا که یارت از سر بیان گذشته است

هرگز نشد دعای من خسته مستجاب  
شرمنده ام که رو بسوی آسمان کنم

به دوستی تو جان دادم و تو بی نصیب  
مراد دوستی غیر متهم کرده

### وله رباعی

در جان ز فراق فطراتی داریم  
یعنی که زندگی عذاب داریم

شاید که بخواب مادر آئی نوشی  
از بخت خود آرزوی خواب داریم

ذکر می شیخ حشمت علی مراد آبادی موزون طبعه زمین و ذکی بود  
کمیست این مرده کجا مرد چه بیماری

نعلش من دید ز مردم بجا بیاید  
کار باز بچه پروانه به بلبل میسند

نغمه سوخته بقیه را می گل میسند  
بستن پای دل خلق بجا گل میسند

این نه ملکیت گز و زنده بودن آید  
سیرستان جهان بی قدح گل میسند

ذکر می از زنگس خوبان توان فارغ بود  
آتش بی دود مردم بوسه اش بر باد

طرفه ای ز جنبین که از رنگ منا  
ذولقت در مرز محسن از ازاک بود و در دور عالمگیری رخت بندستان

### کشفیه

سرمی که سایه بان هم در سرش گیرد  
شود کی بار گردن منت تاج و کلاه

ذوقی تونی شاعری نیکوست و در سینه خمس و سبعین و تسعاه وفات اوست  
مرد آن نا امید صغایت امیدواری

که هم پیش تو میخواهم ز جوت داخوا  
ذوقی جامی مخور گرامی ست رباعی

آئینه مهر روشن بر روی است      اورا ملک بر آسمان نادر علی است

گر سبقت دو کون خواهی درونی      در بندگی علی و اولاد علی است

فوقی میسه مذاق شاد و خوش مذاق است

نه شمع نیک پای بجای شانه ما      کاشب آن نوره کلبه احزان بیجا است

و نه بی بختی مذاق نظر مدفن دانی بیخ می نمود آخر در بند رسیده تا عهد

شاه جهانی در قید حیات بود

رو در برکت نهاده نقد جان را      ندانم قیمت یک بومر چند است

مهرت گردم تسمه کن تسمه      نمک زخم دلم را سودمند است

بویکاه شاد دلت گشته تیغ بیکاهت را      جگوش از ششس جیت بانگ مبارک

غیرت از غل خوش درم که بند و زاده      برکن چشمه کوش طهارت می کند

فومین از سادات عالی و دودمان بدخشان بود

چو حال میشود زلفت سیه بر ماه تابش      بر عشاق یکسان می نماید کفر و ایمان

فرهین روپ نرین برادر بچی نرین شفیق او رنگ آبادی تو لید میر غلام

آزاد بگرامی است

چهره زیبای یا رخویش شش بد خوب      مسجدم چون چشمه و اگر در بر آید افتاب

فومین شش حسن عینی نکه نوی برادر محمد بران عیانی آن برین نکته سنج فومین و

شاهگردم سیه زانی خرمکین بود

کفنه باشد شمع ساخته قاصد و رنه      آنچه تالاب ترسیده است با و آب است

خوشحال شمع ان محبت      که بر خاک رهت آرام کردند

فرهین روز و فاجون بود چاک      سنگ کوی محبت نامه کردند

چو شمع ایبر شب تار می سوختم      چراغ دیده بر بهشت نهاد میوزم



دشمنانم چه خوشتر از دشمنانم سوزد تو  
 که هر شب از شب دیگر زیاده میسوزم  
 تا آنکه مرا از شیر خوردن و دایره ریاضی  
 مشتاق بخورشستن نماید بسیر  
 در من نگیرد و اگر ز جابر خمیسم  
 خصامن خواهم اگر گویم بگند ا -

### دلمه ز باغی

خوبن زمانه آفت جان و دل اند  
 چنان گسل اند و سخت بیان گسل اند  
 بخت که شش چو بد و آتش دارند  
 هر چند که آفریده از آب گل اند

### باب راز جمله

فایده

را ابط شاه کاظم را و بیلی مردی قانع و متوکل بود در با  
 گشته رفتن باستان تو که نه  
 گشته دل و جان بجای دیگر داد  
 مستم خواندی بزرگان تو که نه  
 اسی جان و دلم قسم جان تو که نه  
 ن را ابط مولوی عبده الله بن مولوی محمد فائق متوطن قصبه امیسی مضاف  
 بیت السلطنه که مولود در فرسی شگرد والد خود و در عربی تمییز علمای فرنگی  
 کمشوت و در محکم سفرات انگریزی ملک او دعه و سه رسته داری و شبت  
 نظم ذی موضع دلیده برقی بکاشت شرح خبر قه و وقایع نعمت خان عالی یادگار گشت  
 و شبت و دمه باری آن دلی سنده ثمن و ستین از مائه تالانت عشر جان شش دلی  
 از رابطه ثمن برداشت و در امیسی خاک گور را جسم خاکی از پاشت

بغش کردن از بس برآوردن و نه  
 نویسد از سواد و پیر و مبل کلام را  
 فروغ پر تو مبعث قیامت است شام  
 زمار شاخ سنبلیله از ای بیاد و دم  
 کان مه نه بر سر گشت زار  
 معنی آرای غم ز بهای نبین زلفم  
 یک نه بر سر گشت زار

مردم دیده شویم بی دیدن بیاب  
راهی سیرایغ چون گلبدن گرفت  
خوشش تا بحین عبود طایوسی نیت  
جمعیت رخ او خواهم از نظاره کنم  
خوشتر و زیاده بر شاخ گلستان اشیان کنم

قدم دشت عشقم بدویدن بیاب  
بلبل هزار حرف بروی چمن گرفت  
سر و بر قدش طرح قد مبوسی نیت  
روم مبوره خلاص استخاره کنم  
بنایغمه عشاق بال بلبلان بستم

والیعه اصفهانیه از نسوان موزون طبیعت زمانه سلطنت سامانیان است  
و عوتم آنست بر تو کایزدت عاشق کنا  
آبانی درو عشق و داغ مر و غم جور  
راجی نزدی موزون طبعی از قوم آتش پرست است بخرقه تجارت بسراوقات  
مینمود و در آخر عمر مقید بقیین اسلام گرایید احوال بعضی سلاطین را و بسا که  
نظم کشیده از آنست

تو گفت برآمدی کی تیره میغ  
از غم کمره و عرش از پافت  
در دن سراپوده پر آه شه  
بروشش ره و هفت خرگه گریست

که بدیار او گرز و شمشیر و تیغ  
چنان در خاک شور و غوغا افت  
پراز آه این هفت خرگه گاه شه  
ز راهی خروش آمد و مه گریست

رحمت رحمت علی از سادات قصبه اود نام مضاف بدار الحکومه لکن بود  
دور تا بخلگونی طمع رسا داشت و زائد بر صد سال زندگانی نمود و در سال  
ثمان و ثلثین از ماه ثالث عشر از کشتنش انفاس مستعار نجات یافت  
سفید مونی من شد دلیل عفو گناه

رحمت رحمت میر عبد الرسول کشمیری کلاش رحمت بخش جانهای مشتاقان است  
بگاش چون مبداء شده تازه دارد آب گس  
که بچو موی سیه نامه ام سفید کند  
چو چشمم دوراند از این هفت آن به که ترا



سرمین یارب از زیر گریبان کی بروی  
 قفا نم تا یکی از آستین چون فی بردن  
 راز محمد عوض خان پیشاپوری از وطن بدلی رسید و بخدمت نظام الدین خان  
 معجز کسب کمال نموده از دلی سهری به لکنو کشید و بهانجا اقامت گزید  
 میلی از خاک کند سر نه از ریگ و آن چشم بر آبله از دشت محبت بیناست  
 رازی سبزواری شاعری عاشق طبع بود و در شیراز از محبت این سرای  
 سینج آسوده

ما

ما

جز سایه روز غم نبود هم نشین من  
 گرفته دست من بجز از آستین من  
 رازی بهدانی مردی بنگ نوش عربده سینج بود  
 تو بد رو برو پر خم هلا آسید  
 بر گز هلال و بدر یکی کسی ندید  
 راشده محمد رضا دبلوی ست دیبانه بر مرقعات تصاویر زیب  
 لکاشته این چینه شعر از ان ست

ما

ما

ز بی زیب لکاشته که دور ان  
 ندید ست و نمی بیند شالش  
 بروی هر و مه پوشیده روزن  
 سخن سخنان معنی آفرینان  
 و این زبانی هم از دست ربا  
 بر نسخه که یافت زیب از حد و ثنا  
 دیبانه این مرقع زیست  
 ن راضی حسن الله خان مخاطب بفضالت خان کشمیری از قبیل قاضی خان  
 کشمیر و تلمیذ میرزا عبد الغنی قبول است از وطن بدلی رسید و از حضور محمد شاه  
 بادشاه منصب و خطاب متناز گردید و رفاقت نواب صلابت خان ختیار نمود

ما

و در عشره خامسه از مائه تا فی عشر جاده عدم میبود در صبح کاشتن او را ریخت  
 بیابعد از جمله بتبع نشتر عشق کاشته شاید تا صبح از خود یا افزوده باشد  
 پاک شود است گویند صبح شده بود یارب  
 نه نه شده گردان ستاره را مهر خسارت  
 آسان چشمگیر زور و بر مصنوعی  
 آن رخ و لب ز حال استغنی ست  
 محتاج سر نه بود و در کان حرف ساز  
 چو بیماری چیست این خبر مقرون است  
 گذشت از قامت بر عالم با باقی منها  
 غمی به که رسد میکند لول مرا  
 گل دل را نقطه نماند باشد  
 دارد ادا از خود چون خانه فرنگی

راضی بروی این رباعی از وی مروی است رباعی

بمجت ما اگر فراز سدیدیم  
 سر تا سر ملک هند گشتم آخر  
 بدیدم ما گرد باز سدیدیم  
 خوش خواب پریشان و دراز دیدیم  
 راغب حافظ یا رخا از احفا و حافظ حمت خان بود و در عین مشاب

رملت نمود

در عین عشقم و نومیدیم بین  
 کز نومید پریشان ندارم  
 آن راغب سید یوسف اردبیت مروی عاشق مزاج بود و بحالت تنهادر

این ابیات موزون نمود

ای دل قرار گیر نه وقت طبعیدن است  
 ای دیدم خون مبار که هر که مر دیدن است  
 می در قیج کنی حریفان و گل بحیب  
 رسد غزار مانده گریبان دریدن است  
 راغب لکنوی شاکر دیبیر از محمد باقر منیر بود و بنظر اردو اکثر و نظر فارسی

کتر توجه می نمود

کسی دارد بجای خوشیتن  
 فکر بایر س از برای خوشیتن  
 کند از جا بیستون را کوکبن  
 تا کند محکم بناسه خوشیتن



را غیب یزدا بجان قلی میگفت که زوی غیر از قبل خود دست از دوستان  
 نکین بود و درین غزلش در چند بیات دی باز گین منوار و گردیده  
 باد و ناب و لم میخواست  
 سخت تنگ آمدم ایستاده  
 سیر منساب و لم میخواست  
 سیر منساب و لم میخواست  
 اینکه مارا نسیم سحری بود و غرض  
 شب که در میگردید بهیوش فیا دم غراب  
 بوی بوسوی تو ای رشک پر بود  
 از می ناب بهین بخبری بود و غرض  
 ن را غیب میرزا اکبر حسین تبریزی است  
 بجنگ کوش که دشنام روبرو درین  
 رافع میرزا محمد رفیع یزدی از وطن بدلی رسید و بفرمان شاهی متعین کشمیر گردید  
 و چنانکه آن بدان خطه مینو سواد لست گمی پیدا کرد که اگر کسی براه ظرفت گفته که بجا  
 حکم طلب تو بدلی تا فذ فرموده از و بد می بر  
 در زیر تیغ هر که بردیت نگاه کرد  
 زان پیشتر که کشته شود خونها گرفت  
 میخواست مه نو که چو ابروی تو باشد  
 آخر ز کجیهای خود نگشت نداشت  
 رافعی محی الدین خراسانی نسبش با مدحته ان سلام محی الدین میبوند و چهل سال  
 از عمر گرانمایه در تحصیل علم مدیث و تصبیح و تحقیق احادیث بخدمت ائمه این فن مشغول  
 نموده و در زمره علمای اعلام معدود بود و در سنه خمس و عشرين و ثمان مائده  
 در شهر حلب بگوشه ای آرامیده است  
 غنی کن یارب از گنج قناعت تنگدستان  
 در آغوشی بشیان داغ کن دنیا پرستان  
 بختجوی تو از خوشبختن چنان رفتم  
 که تا بخترا میبید بخود رسیدن نیست  
 بسینه پر تو مهر تو ام چنان افروخت  
 که بعد مرگ چراغ سر مزار خود دم  
 رافعی عزیز الدین از عظام اسفرا این بود و بابا

ما

ما

ما

سودای تو آب زندگانی برد  
نا دیدن تو زیب جوانی برد

بی نیتت ای جان جهان نزدیک  
کاین جان بکروج گران برد

راغنی مولانا امام الدین ابوالقاسم قزوینی از علماء عظام و حکما کرام بود

و خاقانی بدش زبان کشوده و در ماه ذی القعدة سنه ثلث و عشرين و

ستامة نقد حیات تقویٰ موکلان قضا نموده

رخت و لطمه بر چهره بود عشق ببارت برد  
مهره را هیست سسل عشق به کار برد

بار جفا می دوست کوه نتان کشید  
حلقه زلفین یار باد نیار و شمع برد

سر و دست چای کر دل بود او را  
گر ندیدستی بهین تا بیدلی گردی جو

ماه را ماند گر از جان ماه را باشد فلک  
سرور اما ندگر از دل سرور باشد چمن

راقمه خواجه ساد بخاری بلباس فقیرانه در سیر و سیاحت عمر گذرانده نوشته

بهند و استمان هم آمده و در اصغمان با میرزا طاهر نصر آبادی مصحبت مانده

سواد کشور خوبی بیان زیگیلین دارند  
کمر از گشتی می باید این نازک میان

رام رام پرشاد ویران پوری از قوم کایته بود

آه سرت میکشد از شکست باد صبا  
از در مانغنی تصویر خندان میشود

صوملی منشی برگزیدل واده موقی لال قوم کایته متوطن سکندر آباد و مضاف بضم

بلند شهر که در صبح کاشش بنقص نفقه و قوم برین مذکور و الحال وی بهین تخلص مشهور

و زشت عشق نوشته که وی بفضیل مطالعه دیوان نور العین و انفت پشیا لوت

و تحریر کرده شتر عشق برین سرائی و نکته بخی قادر گردیده نامه نگار میگویی که

قد در توان طوفان کات و دستداد و طبعش و ولعیت نماده که باندک توجه در

ریش سودای شادان نظم فیت ده کمن بعد از آنکه زانوی تلخ بخت

قلب باوی نه کرده پدید بخت کاران این فن زده و در این اندیشه برشته



کشیده اگر حسین قلی خان مولف زشته عشق تا این زمان زنده بودی و نه ترس  
 بدش تسوید نمودی درین مقام سخنان بتدائی او که تخلص رامی موزون میکرد  
 زشته عشق حیدره برای تفسیر ناظرین ثبت گردیده ..... ۵

از خیال لب دندان تو ای سیمین تن  
 است گویم کز تماشای قدش  
 پشت بر دیوار یار مانده است  
 خراب و خسته مرا یار وید و گفت  
 زدی تو چو ما سر گذشت پر سیدیم  
 بسکه بالیدم بیاد و فتاد  
 رمی تو کز غمت بیمار بود  
 آه بیمارم و عیسه نفس پیدا نیست  
 از دیدنهای شکایت و بے شادم لب  
 وقت زعم چو یارم آمد  
 دلبر من به بستی آید  
 ای دای ز خود خبر بگویم  
 کشته من تو بستم زانرو  
 نام من مبتلا چه پرس  
 نشین در خانه ام جانم من

رامی یزدی از حلقان یزد بود

ز ناله منع دلم میکنی نمیدانی  
 که بقرار ترا ضبط ناله دشوار است  
 شنیدم که دو شینه در بزم غم  
 می عشرت از جام زر خورده

ناله

ندانم دوران بزم پر شور و شکر  
دو پیانه یا بیشتر خور و در  
بهر حال در شهر آوازهاست  
که جز با دو چوبه نری در خور و در  
را هیچ از پندت زادای کشمیر بود و در فن ادب دستگیری کافی حاصل نمود

۱۰۱

بید مانم نشسته سرشار میخواد دلم  
یک نگاه می از دو چشم بایر میخواد دلم  
را می تخلص را می شیو سهامی متوطن شهر میر شده است از قوم باد و قویشان این  
بود و عمر عزیز بسیار سیاحت بیایان رسانید از جودت طبع زبان در می و آرد  
و هند می به کها شعر میگفت و گوهر سخن نیکو می سفت در شهر مرشد آباد رسیده  
بمدح کی از جانشینان بگفت سپیده خیل متنتع گردیده از دست ...  
اشکات غمت چشمه ترم رفته رفته رفت  
ایرین بطنل شوخ از غم رفته رفته رفت  
یارب هوایمیران ساخت مغلم  
مانند گل بیاد زرم رفته رفته رفت  
بسیل گریه دل ره مهر گرفته است  
زین گونه جگر ز برم رفته رفته رفت  
دیش طاق ابروی او سجد مانمود  
آخر دلم بطوف حرم رفته رفته رفت  
تند بخاک را می چو واقف نموده ام  
دل در فانی او ز برم رفته رفته رفت

۱۰۲

ربیعا بنیث شگرد سوکت بخاری مست

۱۰۳

ربیعاناز او چند ان کشیدیم  
که بر مو بر تن مانناز بو شد  
رفتی در رنگش طراز بونسان گل پرید  
رنگ گل چون عنایت آشیان گل پرید  
ربیع آقا محمد ربیع ابن آقا رضی خان رسمی که در درو محمد شاه بادشاه هست  
به هند وستان رسیده و میرزا شهنشاهان بنیاد و تهرانش کوشیده

۱۰۴

کی سرو برگ تاشای بهارست مرا  
کحل چشم از غم جو ان تو نمازست مرا  
ربیع محمد ربیع از کتاب قدویشان بهنمان بود

۱۰۵



بسکه در دل دست جاذوق گرفتار  
بیشک خاک من پس از مردن من ام  
ن بر بیع عالم کابل بر بیع نشین خوش تماشاست در رنگارنگستان

گمان آن دمان مشک خال آن میان گل  
سیان این آن شکل در آفتاب  
شکست شیشه غیرت بر که نیشستم  
گست رشته صحبت بر که پیوستم

رحیم کاظم کشمیری با سراج الدین علیخان آرزو صحبت با داشت  
در کفر دیگر چه ای سر و بلند قبال بود  
سرشار مقدست کردم که راسال بود

رحمت خان دلموی منکره هوش عالی و حافظ اش قوی بود  
دلم را خطرات زده رود او دهشت  
نمیدانم خیالش را که در آغوش میگردد

رحمت مولوی رحمت الله دلموی از ارباب فضل و کمال بود و کشت و بنا را  
راهم پی سپر نمود

روکش چهره است عارض پر بهار او  
غیرت زلف سنبل ست طره تابار او

رحیم از نکته سنجان بخارا است  
میکشد حسرت روی تو من محزون را  
از خط سبز تو دانسته ام این مضمون را

رحیم تبریزی از میرزایان تبریز است  
بگویش چون رسم جبار دستان تو  
بلی در کعبه یاد آید مردم آشنایان را

رحیم تبریزی از میرزایان تبریز است  
زلف را این باد و شیشه پریشان ده  
آینه برکت او هم فال و هم تماشا است

رحیم تبریزی از میرزایان تبریز است  
که گوئی من از مادر دیگر م  
رحیم فراش دلموی از فرزانان اکبر بادشاه بود

شبه ناز تو از لبس نجویش می باد  
اگر دلموی من خوشش کنی کنی مشک

مانا

مانا

مانا

مانا

مانا

مانا

مانا

۱۰۰

در روزی ازین عالم کوچید ربابی

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

رحیم محمد رحیم خان کرایلی خلیف شاه وردی سلطان ست که از هیبت و ترس  
شاه شاه قهرمان ایران بخت اشرف رسید و از آنجا رخت بپوشید و در میان  
کشید و زلفت نواب برهان الملک گزید و بقیع زمان و روز و ماه و شاه  
وردی ازین عالم کوچید ربابی

با آنکه صباح و شام در کوی تو ام  
مهر و مهر و وصل قد و بجوی تو ام  
در طایفه نگر که همچون سایه  
از وصل تو بی نصیب و پاموی تو ام

رحیمی به یزیدی مردی او باش لا اوبانی سراج بود  
کو و غمگشته ام و سنگ بدان ام  
رحیمی طهرانی واقف و قائل معانی بود

مع زخیر بریدم و وصل خود کردم  
وداع خورمی و ترک آرزو کردم  
رحیمی غزنوی از شعرا و عهده اکبر است

جای پیکان تو ز کمر به آلت نماند  
دل من پر شده بسیار از آن میگشاید  
رحیمی قزوینی از زمره و ساکنان قزوین بود

نامح بگو که پیر من پاره پاره است  
عشق است بخود می چه تو را در پاره  
رحیمی متوطن قف به جنور حوالی شهر کاشو بود و بعد از وفات شتعال است

کسی از نیستیند با تو از انبار زهد  
مرا خون میشود ز غم دل فکار و دیر  
کمن پیدوتمی از جبهه آزار از آن شبها  
که بودی ست خواب نماز و من این

رسد محبتی بیدنی طبع رسد و کفکاف و ساد و شست  
بزلت کرد و سودا دل من بوند  
در سینه ام کولند و لاشانه  
خدا را و روز او من نداده

شد با زنجیر در دوا دل من  
بی آشیان است غنچه دل من  
خواهد گرفتن من دوا دل من

بزلت کرد و سودا دل من بوند  
در سینه ام کولند و لاشانه  
خدا را و روز او من نداده



دید رسا کرد و عشق خوبان رسوای عالم خود را اول من

رسائی محمد ارشد پنجا بی از معاصراج سراج الدین علی خان آرزو هست

با نعل شربان کی نشستن خوب این علایم جو عهد را شیرازه بستن خوب

پیرسل از رسائی ندانم ز حالش غبار رو بارگر دیده باشد

رسمی سمرقندی کلاش را شیرینی قندی هست

ولا کیم اگر بایز نشینی و برخیزی میان خوان چو من بسیار نشینی و برخیزی

رسمی قزوینی اشعارش خاصه و نشینی هست

پیش کشتن و عشق افسردگی بود شهیدان که این آتش ز آب فخر حلاوت شیند

شیزه چند کنی با دلی که همچو حساب همیشه بر سر خونسایه جگر باشد

رسمی میر عبد الرزاق یزدی است که در عهد جهانگیر بادشاه بهمند وستان سید

آزادانه بسرا وقت می نمود

ز انروز که گشتیم به ام تو گرفتار شد کعبه مرغان بستی قفس ما

بطح میستون آن تیز دست چه بزم که نقش قیشه افرواغ دل فرما و میگردد

رسو اشیرازی بخوش گفتاری در دینوازی هست

بکش خنجر که جان بهر توانی مهران دارم تو خنجر و میان داری و من جان میان دارم

رسو املا احمد شرعانی در عالم جوانی دله باده ارغوانی داشت و بنگام شیب

پا بر جاده توبه و انابت و طاعت و عبادت گذار هست

قیب طنبه بی با قسم چه شرف سیاه نیمه چون زیر آسمان دارم

رسو امیر کمال الدین ز منش رسا و منر حبش رنگین

با عاشقان سلوک رقیبانه میکنی خود را اگر بامنه دیدی چه شد ترا

چو بوی گل عنان و عده در دست مبارک و بیگانه شوخی هست بیگانه من دارم

ما

ما

ما

ما

ما

ما

ما

رشدی زلفی دریزد شدی پیر کرده بوی

رشدی بزرگ بزرگ شده نهان خاطر شکسته چو تو پیر انباشد

ن رشید زگر در آفتاب عالم تاب با ملت در خرد و زگرستان

بیاد قوم است مولدش عباس آباد و سفهان بود و در زرگری و مینا کاری

دست های مهارت کامل داشت قاضی اختر اشعار من از بیاض دست خط میبرد

مناسب تیر نری نقل کرده از انجمن است

چو رفتم از سر کویتو غیر گامی پید چو باغبان رود از باغ مفت چین

قدم چو مهر آتشکی بخاک افشار که نور بادیه عشق آموخته است

شب که از شوق خست بجز افروز بود نگه گرم چو پروانه پر سوخته بود

تیمید برق زلفش قدم را برده ان خدایین ز جیب سیمیه نیست

ز شوق اینکه شمع می در چین مستانه می آید بیال صلیب رنگ پریده بپیردن

زنگنه آن نقاب گیرد رخ ماهی شب تو ز بزرگ گل صد اشهر پر وانه می آید

بچرخ زوزماند گل آفتاب بی تو بچرخ زوزماند گل آفتاب بی تو

وله رباعی

پیدا و نهان چو شمع در فغانوس مشهور و غمی چو گنج دنیا نوسم

القصه درین زمین چو به حبس زن می بدم و در ترقی مملکت سیم

رشید بکیر جمال الدین زین العابدین کرامت علی سلطانم عهد بورنجیر قان

رباعی

ای ز توئی آنکه جامع الذاکری محبوب خلایق بهمه اوقات

ای ز تو خدا نمی و لکن عیندا ستار عیوب و قاضی الحجاب

رشید خواجه رشید الدین مهدی از وزیرای سلطان محمد خاندان بود



و کتاب جامع التواریخ چون تالیف نمود رباعی

پیریم ولی چو بخت و مساز آید  
ایام نشاط طرب و نماز آید

ز زلف رسای تو کمندی بکنز  
برگردن عمر رفته تا باز آید

رشد سید محمد خان و ملوئی خلعت عبید و خان و امام و نواب غلام رحیم

عزت میان بخشو فرزند عماد الملک اصحت جابه نبیه نواب عبدالمؤمن خان

برادر اخیا فی نواب عبد الصمد خان و ایر جنگ بود شوق مغرم از میرزا محمد حسن

قتل نموده و در شهر کاپی توطن گرفته تا زمان تالیف افتاب عالم تاب و قید

در حیات بود

جور از برق بود خنجر بر این ترا  
نبست آرام نه خاک شهیدان ترا

هم آغوش است با دشمن مگر آن فتنه گرا  
که بیاب ست دل در سینه من مشرب

تو گرم غملاطی با رقیب ناز می رسم  
مبادایی لی یارب بر آرد از جگر مشرب

جان اگر بر گل نسرم بفتانیم روست  
کز تن نازک او بوی کس می آید

در روز گاه تو شسته ست سطل  
بیچاره قضا سر گریبان و قدیم

آمد وزنه شور ست و نه فریاد در آن  
شاید که رشید دل و دین داده سفر گرا

خدا را سستی یروه بنا چهره خود را  
کسانی را که مردم میکنند از عشق نفرتیم

چو پیروی رشید از دین و آیین من بشیدا  
بود امر و پرستی دین و می نوشی ستیم

ن رشید گاه زرونی از معاصران ملا عبد الرحمن جامی و شری غازی بر کتاب  
فصوص الحکم تحریر نموده و در سنه عشرین و تسعمائة جاده آخرت پیوده

آشوب غم و درد و بلا می طلبیم  
شاد آمدی ای عشق ترا می طلبیم

وله رباعی

می خورم و ندارم از مفتی باک  
بندم سر شیخ و محتب بر فتراک

چون خون رگ در زمین خوابد خورد  
من نیز خورم خون زمین از رگ تاک

رشید مومنی عبد الرشید لکنوی شاگرد رشید ملا نظام الدین لکنوی و  
اوستاد قاضی نجم الدین خان کاکوروی بود و در معقول و متقول از اقران گوی  
سبقت میر بود و مقامش در لکنو شایسته پیر محمد است

زاهد انفس حریص خویش گشت زاهد  
گر به گز موش را گیرد نه از به خداست

رشید میرزا رشید الدین دهلوی شاعر خوش فکر بود

خط بر آوردی و ما را بوسه در کاشت  
آخر سال است و نخواهی درین سگزار

از پی دولت براده سعی سرگردان  
بسیج پای آمد اقبال را در کار نیست

ن رشید و طواط مولانا رشید الدین لمخی ابن عبد الجلیل کاتب از اولاد

حضرت فاروق اعظم است بوجه کوتاهی قد و هزال ظرفا را اقرانش و طواط میگفتند

که نام طاری کو یک است و فضل و کمال نظیر خود نداشت بعضی برخا قانی و نور

فائق و برخی مساوی الرتبه دانسته اند علم و عرص و قوافی را بخوبی تکمیل نموده حدائق

السمو فی فوائد الشعر و فوائد القلائد از تصانیف اوست و دیوان شعرش

قریب پانزده هزار بیت باشد و در سنده شان و سبعین و خمسایه عمر خود و غایت

سال و طواط روحش از نفس عمری پرواز نمود

زین سینه پر آتش و زین دیده پر آب  
در داکه گشت قاعده عمر من خراب

بودی مرا قرار دل از دیدن خویش  
اورفت و خیرش دل من بقرار

وله قطع

چاکران تو که زرم چو خیالانند  
گر چه خیاط نیند امی کاک کشور گیر

باگز نیزه قد نصم تو می پیاینه  
تا بیزند شمشیر و بدوزند بنیر

اینها



من گویم بایرمانند  
که نگویند از خردمند  
او بهیختد و بهیگرید  
تو بهیختی و بهیخند

## اوله رباعی

یرقت و گلاب از منش می بارید  
مشک از خط غیر شکنش می بارید  
وز گفته خود و ویتی اندر حق خود  
میخواند و شکر از و منش می بارید

## ایضا

تا گردخت سنبل تر کایشته اند  
عشاق دل از مهر تو برداشته اند  
آن مباد ز قن که دل در و می قباد  
تا لب به نفیسه تر انباشته اند  
رشیدی محمد رشید اصفهانی از شعر احمد شاه طهماسبی است  
بگذر ز کف بغض من خسته طبعی  
من رفتم ام از دست علاجی گری

## دوله رباعی

صد شکر که از غم بدلت بار نماند  
واند زنت از تاب و تب آماند  
آتش شکر و بسیار تو  
جز در سوز و زلف و چشم بماند  
رضا حکیم شاه رضا فارسی در سلطنت اکبر بادشاه وارد هند شد و تمتع دانی

## برداشته رباعی

سلطان بجهان پرده سر از دورت  
در ویش بدین شکر پا ز دورت  
القصه که هر دور و دور گشتن عمر  
مرغی لبه شاخ نوا که ز دورت  
رضا خواجه محمد رضا جوینی طبع خواجیه ملک وزیر که در سلطنت شاه عباس

## بوزارت آذربایجان سر ملندی داشت

خوشا و بیکه تو اسی بایر من باشی  
ستاره سحر نظر من باشی

## دوله رباعی

آنم که مزین خسته تن می آیم  
جان بسنه تبار پیرهن می آیم  
مانند غباری که پیچیده بر باد  
پیچیده تابه خوشتن می آیم

## وله رباعی

آن شعله در دم که شرر میریزم  
خون می شوم و ز چشم تر میریزم  
چون خانه طفلان که بازی ساز  
تا و زگری ز یکدگر میسریزم  
رخسار منافی اگر چه از سادات هرات بود لکن از تعلق خدمت قصای منان

## به منافی اشتهار یافت

آن نقطه که نیست جو دشمنان  
موی که بهیج عوض ندارد میان  
رخسار شرف الدین سبزواری بزرگانش وز راواران کین سلطنت ایران

## زمین بود ندان

تا چند ز هستی سرو پا را شناسیم  
خود را شناسیم و ندان را شناسیم  
رخسار شیراز که خامه اش را منصب جاد و طرازی است  
در ره عشق ز هستی اثر نمیست  
از جگر تیر بار اسیری خستم  
تا نگویند حریفان جگر نمیست  
دستم به زمین تو دست نگر نمیرد  
اینجا که بی تست مرا سر نمیرد  
کافیست تیر غمزه شهیدان قرا  
اینجا سر ستیزه و غنچه سر نرسد  
بجانم که غمش همدم بود  
مرا در عشق کس محرم نبود

## رخسار کشمیری ناطق شیرین گفتار بود

محببت را پس از قطع محبت کد باشد  
که شاخ نخل پیوندی به زوال باشد

## رخسار کیلانی در زمره علما سعد و دود

خلوت طلب بر آنچه بگشت بر زبان  
گرد عی ز وصل تو صد مانند نشت



رضا محمد رضا یگراچی کہ در علوم و بیہودہ سلاستہ الہ کشتی و در ظفر  
 شکار و سید افتخار ذرہ بگرامی بود و تاجی محمد و قناتان اختر و سلاست و نبوت  
 داشت

جز نام او اگر گذر و بر زبان ما  
 بی اختیار مثل خنایم در جهان  
 بدگمانیهاش بین رخایم در دیا  
 از مرتبہ ای کند آن شک ما را  
 بہت عشق با مل جام زجاجیت  
 رضا محمد رضا بیگ سہ است

پیکرم وقت شک طفلان با  
 رشکستن در استخوان دارم  
 رضا محمد رضا تربتی از کلام او است

کشتہ غیرت عشقم کہ بخون دگری  
 چہ نہ خبہ قاتل متوان بگین دید  
 ن ص رضا میرزا رضا خلف شاہ تہی میرزا از اجلہ سادات صفہان بود  
 و سخنوران ملک خوان صفہانش میخوانند

اشکم بین زدیدہ چہ بیاب میر  
 برک کہ چشم مست ترا یاد میکند  
 تا چشم کار میکند این آب میرود  
 خاموش می نشیند و فرما میکند  
 صدای آجیوان میکند گر شکند نیم  
 رضا میرزا محمد رضا قہ فی فرزند آقا قہ فی در شہر صفہان اقامت داشت  
 و از توندانم چہ دل زاکر شیدہ  
 چند اکہ ترا خواستہ ازاکر شیدہ

رضائی صفہانے از اصحاب شہین بیانی است  
 بر سر آنکہ رضا فی قہنگاہ در آید  
 بدوش جامہ خونین کہ آہ قاتل من

دو

خ

خ

د

د

سرمد را که بود منت غیری همراه کور باد آنکه بآن سرمد کند چشم سپاه

رضوی میر محمد صفهانی زبانش در کوفشانی ست

گر تیغ زبان را یکشد خصم کی کین چون مهر خوشی لب با سپری نیست

نص رضی سید مرتضی شیرازی از سادات شرقی شیراز بود و در آخر عمر

از صحبت ارباب دولت و ثروت اجتناب ورزیده در کلبه بجوار مزار شاه

شجاع کرمانی پادشاه کشیده

هر چه با بیداری پذیرا شتم آن داد بود خصمی افلاک با سبیل اوست

برادرانه بیایست کنیم رقیب + جهان و هر چه در دست از تو بار من

رضی میر محمد رضی ابن سید نورالدین شوشتری اباعن جد شیخ الاسلام شوشتری

بود دل از وطن برکنده در بندرسورت ورود نمود بعد زمانی از آنجا بر شد آباد

رسید و رفاقت شجاع علیخان ناظم بکالک گزی پس بجیدر آباد شتافت و

بجایست نواب نظام الملک آصفیاه غرامتیار حاصل کرد و بهانجا از کشتکش

این جهان نجات یافت

نرم شو کر سخت رویان کار صوت گیریت خامه فولاد هرگز لائق آتش ویریت

رخم استر آبادی نکته سنجی خوش مذاق و آزاد منش بود

در آتش غم سوختم و یار ندانست عاشاکه محبت اثری داشته باشد

رقعت غلام اثریت از نکته سنجان هندوستان و مثنوی میباید پیشینه او

مطبوع طباع طابعان و این ابیات از دست

در گوشه فدا ده ایم تمنها + ما نیم در فیت ما عنم ما +

شعیت بود و هیچ جا که مانده من بر بهت پائے

با فلک آشنا بگردد یک گام یک گام ما بگردد



آرزو ع خاک من سرشتند  
بیاد زمانه دارم بر دوش  
یک لحظه درین سرای فانی  
نه در غم ملک و بیم جان مست  
باز دانه عنبر و گزشتند  
میگرد و دامن بخواب خرگوش  
آسوده که کرد زنده گشته  
در ویش لبگر نیم جان مست

### منته در مناجات

ی ذات تراز چگونگی پاک  
نعت ست جبر است غم من  
آن باد که نیست آب انگور  
زان باد و نشان تو جبره در جام  
ستم سحر از شراب غفلت  
اصل نشد از وجود سودا  
میرانم ازین که آخر کار +  
سرمایه طاعتی ندارم  
ایرب من اگر بدم سراسر  
نعت همه تن اگر معاصی مست  
رفعت قاضی سید سرفراز علیخان اله آبادی عمده قضا و صد الصدور  
اله آبادی در جمیع علوم و فنون از تلامذ که مولوی روح القیاض فائز بود  
و با قاضی اختر طریقه دوستی می نمود و در سال شان و حسین از مائت شالست  
سفر عالم بالا نمود

مانا

چنان عشق خانی بنجه شوخی ساخت بیا  
که نبض من خانی میکند دست بیا  
عاشق صورت بی نام نشان را چه علاج  
این که در خواب شد شقیقه روی

طلح بجان من که سپهر کبود کرد  
شاکل نیم که حکم خدا انچه بود  
شد باعث آذگیش جذب زلیخا  
یوسف عبث از کرده خون  
جان زد عشق کافر را آتش جان  
که میوز و لبان شمع بر شمع است  
غممت یا میسمان نهسته داو دم دل خود جا  
ولی هرگز ندارد عزم رفتن میسمان

رفعت قلام جلیانی را امپوری اصلش از شاه جهان پورست و بر دو  
علوم و فضائل صوری و معنوی او را عبور و مرور بتصفیه باطن محبت می گویند  
و بتدریس علم ظاهر اشتغال داشت محاربه نواب آصف الدوله و علاء  
روسیله را بکمال لطافت و فصاحت در رشته نظم کشیده

ششید سرخی پا نم و گر نمید انم که بوسه لب لعل تو خونهای  
رفعت محمد علی خلف عتیق اندکان سین و اسطی از مردم مینه مست و بهر  
طریقت و حقیقت آشنائی داشت رساله می بایست شنید در وعظ و نصایح  
بکمال لطافت تابع نموده ریاض

ما جمله مسافران این رهگذریم  
رفعت بنده اچه سخت کویه نظیر  
بایران همه آمدند در رفتند و بهروز  
ما زاد و رفت خویشتن پیچیده

ایضا

در خلوت دل نشسته میکن سفری  
شاید که فتنه بشهر دل هم گذر  
رفعت اگر ت هوای جان باشد  
از دیده دل بروی دل کن نظری  
رفعت میر محمد یوسف ابن مستید شاه فضل الدوله مستید احمد خلف مستید  
محمد از مشایخ کرام شهر کابل بود

جان فوست ز که آموخته عالم که این  
تیر از سین بر رفته در وزن با  
رفعت نیشاپوری شیرین مقال و محاکمه و مد و حال بود



شکل هفت جوشن گردون پیروز  
در پیش تیغ دست دعای برهنه  
رفعی بخاری تیز نکر و گران گوش بود و بر فاقه ملائی شیخ ابو الفضل عمر  
بسمی بر دروزی شیخ باوی سخن راز در میان نهاد او از گران گوش  
بطر دیگر استماع کرده بر شنیده خود کار بیت شیخ بدین جرم گوشش  
برید وی در آن حالت این رباعی موزون نمود رباعی

رفعی سخن ز غیر خاموشم گفت  
در صحبت با بجان دول گوشم گفت  
از راه کری حکایتش شنیدم  
آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

رفعی عافاش اصفهانی در مرتبه رفیع تر از برادر و مانی بود  
قماش برگ گل و آن عذار آل گیسیت  
باید عیش جو بر چیده میشود آخر  
به پیش جام زرد کاسه سفال کبی

رفعی الدوله از امیر زادگان ملک و کن بود و با وجود نما موزونی طبع و نقد  
قسم سخن خود را در زمزمه شاعران معدودی نمود هر چند ذکرش در تذکره سخنوران  
وضع الشی فی غیر موضع لاکن باتباع آفتاب عالمتاب و برای اشراف صدر  
ماطین اولوالالباب نیز می از حال و مقالش بزبان عامه سپرده شد  
این رفیع الدوله که از اولاد بعضی روسا و کن بود زمانیکه ملک در ایستش  
ادب و دولت انگریز گردید خود را به ارالاماته ملکه رسانید نواب گوهر نجل  
انجا و دیگر اراکین برطانیه تعلیم و توفیرش پرده بستند و مشاخره معتدیه به مبار  
مقرر ساختند و از افعال میاگان و نمنان مملانه او مطلق رسید هشتاد و نهم  
بلند مکان رفته بر کرسی صدری نشست و سلام آنها با اشاره چشم و ابرو میکرد  
و بطریق سلاطین با آنها حرف میزد و هر یکی از آنها براه استهزا دست بسته با او  
عرض و معروض می نمود و وی هر سال نان جلوه می نیاز سنگ می گرفت و تیسر

ما

ما

ما

دیوان نور از کسب سینه می نویسانند و راجی طب بکاتب الوحی میفرمود و دیوان  
متضمن انواع بدیان کمال تکلم مرتب نموده بنواب گورنر جنرال کلکته بطریق  
بدیه و ادو نواب موصوف برای نگارش و بیابچه اش نزد مولوی سید سراج الدین  
علینان موجد اقضی القضاة فرستاد و می و بیابچه اش کمال لطافت و نظر  
نگاشت که زعفران زار کشمیرش توان پنداشت و قاضی محمد صادق خان برا  
دیوان تقریظی تسلیم نموده که آب تو بایش اشک از دیده گریان پاک  
مینماید و بیشک چنان دیوان را چنین تقریظ می باید همه اینها در آفتاب کتاب  
مسلوسست بخوف اطباء ایراد آن درین مقام واجب الاجتناب مگر  
چند مہفوات ناموزون دیوان آن اشکو که زمان که اشعارش دانسته  
برای تفتن طبع ارباب ذوق مرقوم میشود

|                                                                |                                          |
|----------------------------------------------------------------|------------------------------------------|
| آنگه دانشمندی مراد حسدا                                        | آنگه تو امید دانی ترا                    |
| بر و برق تجلی و براق نور فشان آمد                              | آب و باران که حکم خدا نیاید رعد که باران |
| غم غدیر که پیغمبر را داماد ملک او                              | خبر در ملک صلاح سراج داد                 |
| منصور صلاح بدار و دارانا بحق گوید                              | شرعیت بنیامبر خدا که حق بحق گوید         |
| صاحبقران جنگ مرقند نونمال شد                                   | بنیاد جنگ کرده که ایلمد رخ خوش حال شد    |
| سلاح جنگ که سپه و شمشیر آمد                                    | گوله توپ و فنگ که بد بلا آمد             |
| صورت نور که ازین در کلکته بسیار                                | خواب رخت کجا که پشه بسیار                |
| زمان کلکته را آب بسیار                                         | گردن مراحمی دار و شراب بسیار             |
| متر کرده عالم بحق که نزد می شناس                               | خدا را شناس و خدا را شناس                |
| رفع شهرستانی از میرزایان عالیشان سلطنت شاه صفی بود و بدست بنصب |                                          |
| معدارت ایران عروج کرده نزول نمود و ریاست                       |                                          |



از مردن شاه و بین فلک شیون

وزمه سپهر داغ دل روشن کرد

از صبح عزایم گریبان بدرید

وز علمیت شب بدین در گردان کرد

رفع ملا رفیع الدین کرمانی از قندمار شعر راست

بایزخ ستیزه با فلک جنگ کمن

از رخم زمانه ناله چون چنگ کمن

درخاک زرد و در آب دریا گوهر

ضائع نگذازند و در تنگ من

ن دفعه مولانا عبد العزیز رفیع الدین ابن مسعود لہنا فی میل بقصاً مدبثیر و شای

و با کمال الدین سمعی و جمال الدین عبدالرزاق متناظره و مباحثه می نمود و در

در دلایت رمی گذرانیده بوطن خود نمود و در کمال جوانی بجوار حرمت ایستاد

پرست

جانم ز عشقت ای بت نامهربان پرست

اکون بقای عشق تو باد که جان بر

شاه طهمان باغ بار ایشی حمین

از عارض تو زیگام گل و از عنوان بر

جان شیرمن اگر تو آمد بود

لب آن خوشایب تواند بود

دل من خود پدید نیست کجاست

بر آن سپهر تو اندوه و

رفیعی رفیع الدین محمد سکاکی خاتم حسن سکاکی از ما امان قلع تمناج خانست

در وصف شمشیر مشرک گفته است

مبذہ اکوہر سے کہ ہموارہ

آسمانی ست پر زسیار ۵

باستدش سال و ماه و ییل و نهار

خانہ دشمنان گرفتار

است هند و ترا دو رومی نیک

همه چیز می گرفتیم الا زنگ

جمعہ یزدی شاعر رفیع المنزلۃ بود

سکونیا عیسی در دل پر مهر و رازی

تاسرا پای خوتست بوی محبت گیر

دینی لاله یمن نراین باری فرزند آفتاب راسی پندت سپهر راجه اندر ارم

21

۱۰۰

۱۰

۱۰۰

2.

۲  
نویسنده: مصطفیٰ کریم  
از: مصطفیٰ کریم  
بفعل: از  
موضوع: مسکن

بندت شاکر و میرزا محمد حسن قاتل بود خط تعلیق و تفعیلا خوب می نوشت  
سابق در کسوف اقامت داشت و بعد ضبط وجه معاشش بر توطن بنارس

### توبه گماشت

در غمت خون دل مینای شربت مشب  
بام ز شوق کینت چشم بر آب مست مشب  
ایکه داغ دل متاب رخ پر تاب  
جلوه کن که دلم در تب تاب مست مشب  
فریاد که از شام خطت صبح قیامت  
گل کرد مشب زاری بار اسحری است  
جگر خون شد و از چشم چکیدن بایست  
بعد ایمین میو مذاقم که چه دیدن بایست  
ن رفیق ملا حسین هفتانی معروف بر فوق سبزی فروشش که آباء او همین مشب  
میشست مینمودند وی در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه از عدم بوجود آمد  
و تا سنه یک هزار و دو صد و بست و ششش در قید حیات بود و با آنکه بهره ازی  
نوشت و خواند نهشت شعر خوب میگفت

کشته

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ای روی نکرده سوسه دلها            | سوی تو دلم رود دلها                 |
| تا که خبر ز روز سفر میدی مرا      | از روز مرگ من چه خبر میدی مرا       |
| پیر بر جوانی عاشقم گزاشتنان       | چو من برگوشه پیری را چو خود سر جوان |
| روزگاری بود میدیدم اینک یارم میشد | و که اکنون هست آن روزگار میشد       |
| بنویسد و ببرد استم آه از سرست مر  | که در پان گل نشانی گلشن شبان بند    |
| مرا در سیمه جان آفسه بد نه        | بجام مهر جانان آفسه بد نه           |
| با و کس نشود قصه بیاری دل         | تا که فتا ز بگرده بگر فتاری دل      |
| من دل ز رخسار نیم که شش با نمکند  | مردم از زاری من خوب من ز دل         |
| رخسار من که کبرک ترشش بین         | تنی از برگ گل زک ترشش بین           |
| سراپیش همه طبع و زربا             | نه سر نای و از پاناسه ترشش بین      |



پیرس از من که در خونت که غلط اند  
 از کین کنی که هر زبان قصه دل آهنگان  
 نه در چاکش و نه مهر و نه عشقش فزون  
 با نهمه بوی تو کشته است ابد که تو  
 بفراداده و قلمم ده در خون کش امروزم  
 نهال قد او را من بجان می پرورم اما  
 برای مدعی ترک من ای پان شکن کردی  
 سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرادید  
 شدی یار رفیقان رفیق بداد و بدین را  
 رفیقی میرم قفسی صفایانی از خوش تماشان الفاظ و معانی است ...  
 زنت نامد بخاطر کین گات ده جان  
 اگر دست رفیقی بر من افکار می آید  
 بعد عمری گریشی آئی بخوابم ناگهان  
 رفیقی بزدی شما گدازشید ملاجیرتی است ...  
 در هر گذر که دید رفیق ترا از شوق  
 رفیقی ملازمین و غلامین تربیتی شاعر خوش گفتار بود ...  
 برگیر خاک ره و میدار عزیزش  
 چنان پرست ز عصیان صیغه علم  
 در کون خواجه رکن الدین کمرانی از علما و شعرا و عمده سلطان غازان خان است  
 و طبعش را جانب قصیده گوئی خیلی سیلان  
 بزرگوار در عهد غشش تو جهان  
 نمی برد بخیا نام حاتم طاسی

ما

ما

ما

ما

که وقت جدوت اسلام ناستو. بوز

توان سپهر کمالی که بر میان سپهر

خبر نیست که در یک نظر فرو خواند

مباد و مباد جهان بی کفایت برگز

حیث ملت کبری و دین تر ساس

ز به خدمت تست این نطق جوی

ز بوج چهره امروز نقش فردا

که دیده خوش نبودنی وجود بنیاس

رکن مولانا رکن الدین صافی مصنفاتی شاعریت قدیم مودش قصبه صافی متعلق

سمنان و منش و منما و شهر اصفهان سلطان طغایمورخان فرمانروای برات

بمعاینه فضل و کمالش پیش نمازی برگزیده بود بعضی تذکره نویسان را در تخلص

که گاهی رکن و گاهی صافی می آرده است پای واقع شده این

یک کس را است که کس دانسته است یا تخلص رکن صافی و صافی ترک صافی و صافی

بر روی نوشته اند و در صبح گشتن در حرمت صافی و تخلص صافی نه که درست و

این فضل صافی تمام می زبان چهل کس است که از قتل عام چنان خانی شهر برات

نجات یافته و در سنه هفتم و شصت و پنج برگ صافیات بعالم باقی شتافته

توانستی از دین بر برگ رفتن

فرخ کیم بر سر راه و نای دوست

و میری که در دین چاره چاکرد

در حیه تمه از دین که با نیمه دانش

عشق که از خانه دل ماند در جهان

راهی است ره عشق که آسان توان

گفتند که رفتند ازین راه گرو

از سوخته نو تو که به دو معانی است

شکر یکید و چو شکر به وقت است

نوله از قصیده

دب



نشدند و در بگر چشمه حیات  
 پیش قدم تو سر و اگر سر کشی کنند  
 گریه بیند زلفت مقیبه دل مرا  
 آن سایه خدای که از مهر رای او  
 رکن الدین قبائی متوطن ولایت  
 دمانی و اوشتاد پور بهای جامی بود این قطعه از دست  
 پشته سال آخر اسی محمد و م  
 بعد ده ساله حق برین دولت  
 کار من بنده خدمت است و دعا  
 در و دوران بهان مستمکار نه  
 نه منم و ملل از فنون منم  
 نه تو منم شدی نه من منم  
 تو بهان ماکه و من مملوک  
 رزق برتست هر چه خواهی کن  
 رکن الدین مسعود از اراکین حکمت بود و در هنگامه خراسان شربت شهادت

از رشک غمغیب تو که آب حیات  
 بر روی بگیر ز آنکه در ازست و حیات  
 در و در عدل شاه که در اسفلت  
 بر فرق آفتاب کلاه مغرق است  
 که من ز نجد یه مطموم  
 گشتم از هر مراد دل محروم  
 و اندرین پرده بود به ام طر و م  
 آدمی همچنان ببول و طموم  
 نه توئی غازی از فروغ علوم  
 نه تو خادم شدی نه من محمد و م  
 تو بهان ماکه و من محکوم  
 خواه حسان شمار و خواه یوم  
 خواه حسان شمار و خواه یوم

چشمید رباعی

ای چرخ مرا از عشق بیزار ده  
 در وقت آن خوب بد اندیش مرا  
 مال میر حفیظ السد لکنوی از قلعه میسر روشن علی رمال دبلوی بود و در علم  
 رمال دستگامی داشت در اصل از دلی است بعد هنگامه احمد شاه ابداسله  
 به لکنو نقل نموده گامی رمال و گامی حفیظ تخلص می آورد

رکن الدین

رکن الدین

رمال

شب نیامد چو آن نگار حفیظ + گریه دانه بود کار حفیظ +  
 سیل خون رفت بر کنار اجشتم رفته تا تو از کنار حفیظ +  
 سر بر آه تو خوشش نموده ندا کن قدم رنج بر مزار حفیظ +  
 رمزی از بیادات اصفهان و از مالان عهد شاه طما سب مغوی بود

و در شهر قم ازین عالم رحلت نمود

تا زلف بر دهن آن سیمتیم آتش بدل نانه مشک ختم آتش  
 از قامت و خسار تو آتش شرم نیا انگس که نظر جانب سر و دهن آتش  
 سو اگر دم از لعل لبست نامد جواب تو جواب من بده آخر گناه از من آتش

رمزی دلموی در سایه شاهزاده محمد شجاع ملازم بود و بعد از انضمام شاهزاده  
 از برادر خود او رنگ زیب و ملکیر مشرب درویشی گزیده  
 مرد را آینه روی نامشیر سر خرویم که آینه نامشیر مست

رمزی شیرازین با درجو ملاشکوی از مقامات دوست ربا ع  
 اسی فکر تو نظرم را چو متاب کتان شعر آمده از شومی طبع تو بیان  
 بخشای بشعر و بر سخن رمی کن الفاظ باقم معانی معنشان

رمزی از امر اسیر و بود و مشرب حکیمان داشت . . .  
 ابروان تو طیبیان دل فگار اند بر دو پیوسته از ان بر مهر بهار اند  
 رنج و دانه باگ مل لبه موچند کمتی لکنومی از شاگردان رای سرب سنگم

و یوانه بود و در عین جوانی ازین دار فانی رحلت نمود

بی گل رویت ای همیشه بهار + در خزان شد مرا بهار فوس  
 بخت هم نیامدی در خواب رفت عمرم در انتظار فوس  
 تو زمین میکنی کساره و من پرز خون میکنم کنار فوس

دانه

دانه

دانه

دانه

دانه



زند و بکنی شاه جهان پوری ست درت العزیز بقدر اقبال لب برزد و بر استخوان میخورد

او فروزنی مثل و هم بود ازین وجه پیران او را و بکنی میگفتند

تا بر آن نرگس سیون گذر رفت اما در رفت در عالم مستی همه ازید مرا

زند می بفسد ادمی بخوش گفتاری و نیک نهادی و انصاف داشت

کو طبعی که دوا سی دل زاید میزد در د دل بشنود و چاره کار میسازد

کسیکه آگهی در نیست در جانش چه آگهی بود از حال مرد و مندانش

بلال زار حیان دل مینه چون زنگ که زنگ و بوی و فانیست گشتش

زنگین مغشای لباس ای کاتبه عظیم آبادی از رفتار راجه رام نرائن نظم

عظیم آباد سخن سیخ خوش خلق و خوش گپ بود و در سنه تسعین و مائه

و الف توجه مستقر با و دانی نموده

از دنته زرشخ بفرسنگ یزد این مرد به بینید چه نام و یراند

عشق از دل من سینه پر از آید دارد فریاد که آتش ز سپند هم گله دارد

پای طلبه سود و بدل راه نبرد ام این منزل نزدیک عجب فاصله دارد

با عمل تو اعجاز میساخته کس با این گفت زنگین بدینیا چه کنی

زنگین سعادت یار تان بهی خفت حکم الدوله میرزا اطهاسپ بیگ خان عتیق

که رساله دار سرکار بادشاه در ملی بود بعد وفات والد خود ترکه پیری را صرف

عیش و عشرت ساخته و در کهنه رسید و بزمه شاعران در سرکار شاهزاده میرزا

سیاهان شکوه ملازم گردید و به میرزا تفتیش داشت و اندکان همطرحی و بهنرمی داشت

و در غن سرانی و موسیقی و فنون سیاهگری و سواری اسپ و شناخت حسن و جم

و پزشکی آن علم کیمیا می افروخت و در نظم از قلم شاه حاتم شیخ نهورالدین بوی

ست و در سنه هزار و صد و پهل و سه بطلب نواب ذوالفقار بهادر در شهر

ما

ما

ما

ما

باند و ارد گشت و فاشش در باد جادی الاخره سینه جادی و حسین از مائه  
 ثلث عشرت و قبل مرض الموت مثل او ستاد خود بر زمان وفات خود مشعر شده  
 خیر سال و ماه و تاریخ و روز مرگ به دوستان نزدیک و دور گفت و نوشت نغز  
 از طرف نسوان بجا و ریه آنان از ایجا دوست و در ارد و چهار دیوان دارد  
 که اسرار آنها ریخته و ریخته و آمیخته و آگینه ست شعر فارسی هم خوب میگفت  
 دوست کیس خود و دشمن کین نمجویم  
 کوچه دلدار را بر آسایش بست  
 آنکه بر حسن تو مفتون شده است  
 رفعت و شرف بفصل منت  
 ز طوف کعبه و بختها کی تنگ میگردد  
 حال دل شرح زبانه چکنم  
 عهد پیری بر آمد رنگین +  
 دل با نئی ست که من میدانم  
 دهری عشوه گرمی کج کلمه  
 نیست آسان گذر از دهر که این  
 خاک سیاهی بجان ای رنگین +  
 آبی عشق مرا غمگون کرده  
 بر قطره اشک رنگین را  
 خیال از یاد منی شربت جهان قزوینی بعد شاه طاهری  
 منی بعد از قضا رسیده و در سنه ثمان و اربعین و شصت و سه را سی ملک کریم  
 چه خون دل که مرا نیست در کنار تو

دست غمزه بخون چشم اشکبار از تو



روح الامین

روح الامین میرزا محمد روح الامین شمره ستونی رین اسد میرزا رضی است  
که در عهد شاه عباس غنی منصب صدارت کل داشت و در دربارها نگیری  
بسیار به پیشگیری مسافر از بود و در سلطنت شاهرخ جوان بادشاه خطاب میبرد  
یافتن نوبتی که بوجه از روی بادشاه از وی در زمان شاه ترک ملوکاتش  
کردند غزله موزون نمود مطلع آن غزل نیست

روحانی

کناره جوی ازین بهشت استخوان شده  
سگان آن سر کو خوش مزاجان شده  
روحانی حکیم روحانی تهریزی از سخنوران سلطان حسین باقی است  
گفتم روم ز کوشش گرفت اجل کن  
بنگر چپاست در ره چپاره آدمی را  
نفت شایده نیست آئینه مبر  
روی آراسته را باز چه می آرا

روحانی

ن روحانی سمرقندی هاشم ابوبکر از قندهار رشید و طواطا و ستایشگران  
به امیر شاه قانونی است و بعد از در سر کار خوارزم شاه بکارگزار  
ملازمت داشت در شش و عشرین و ستایشگاه بیکه سلطان شمس الدین هاشم  
زمنبور را فتح کرده شده بانه و راجه عابد و جلال ساخت روحانی از بخارا بهمنور  
سلطان رسید و قنبدیه فتح که مطلعش نیست گذرانیده جازیه جزیه یافت  
غیر بابل سمارقند و سیل مین  
ز فتنه سلطان عصر شمس الدین

روحانی

روحانی بخاری در زمان شاه شیک خان بشاعری نام برآورده  
شبی بخون مرگست ناریک  
روی در روی چو شوق خامه باریک  
روحانی خراسانی شاعر دلا جانی است و مناظره گل و جلیل و شمع و پروانه  
را با سلوب مرغوب و زرشته نظم کشیده

روحانی

نیمه هم کسی باید ز سر عالم آگاه  
و گرنه عالم سوزد بیکه سحرگاه  
روحانی سادجی از تاجران موزون طبع ساده بود

روحانی

روز

روز بهان

من کیستم بگو بلا خانه ساخته با نامراد سے دل دیوانه ساخته  
روحی شیخ محمد علی دہلوی خدمت شاہ گلشن دہلوی نسبت ارادت و  
تلمذ داشت

امروز یکسیم دکن و دور مانده ایم زمین پیش کید و روز کسی بوده ایم  
روحی ہر مری مردی خوش فکر بود

گویم آئین وفا و مہر در عالم گم باز میگویی کہ شاید بوده باشد عالم

سرخ روز بھجان بعلی ابو محمد بن ابی نصر شیرازی از عارفان اسرار ربانی و تقریب  
بارگاہ یزدانی دستنفرقان بچار بقا باشد و سیاحان فیافی فنا فی اللہ بود اول  
تحصیل علوم کرده و با ابو نجیب سرور دی در اسکندریہ باستماع صحیح بچار

شرکت نموده و خرقہ از دست شیخ سراج الدین محمود بن علیفہ بن عبد السلام  
پوشیدہ و مدتی در جبال شیراز ریاضت کشیدہ ہر دم دل مقرار و چشم مشکبار  
داشت صاحب تصانیف لطیفہ است مثل تفسیر انس و کتاب ارنوار فی

کشف الاسرار و شرح شطیحات شیخ محی الدین عربی قدس سترہ نوشتہ کہ شیخ  
روز بہان در زمان مجاورت کمرہ معتزلہ و عین علیہ وجد و حال بر مغنیہ عاشق شدہ

خرقہ و دستار را بجلوس صوفیہ حرم گذشت کہ احوال وجد و حال از احوال یقینیہ  
کشیدہ لیقت این لباس نہارم مغنیہ بعد معاینہ احوال شیخ خدمت رسیدہ

توبہ نمود و تن برضائے شیخ در داوان زمان باز بر شیخ عشق حقیقی غالب آمد  
و مجازی نوال گرفت باز بہان جبہ و عمامہ پوشید و بھجان می پوشید و او در نظر

مقیہ تجسس نمود کہ ہی روز بہان و گاہی سبزی آورد و ازینجا است کہ اکثر تکرار  
صبہ می آسفتانی بیاد ملازمیہ ہی و شیخ روز بہان صبری را متخیر شدہ اند بآنکہ

او بر روز بہان نام داشتہ باشد دانند علم بالاصواب و فات شیخ قدس سرہ در



نیمه محرم است. استمات واقع شده از کلام فیض نظام دوست ...

درین زمانه منمق بد صمد اطهر

روزندگان معارف مرا کجا بینند

مجموع بواسوس چندا که عاشق از میان

بیک حسن بخوبی برآمدست آن لعل

انچه ندید هست در چشم زمان

در گل رنگ تو نمودست آن

ای معشوق خواهی جان بر فشان

سروسامان نگنجد در ره عشق

دل داغ تو دارد آرنه بفروخته

جان منزلت در نه روزی عذابا

روشن شامی روشن جان نامعلوم هم و نشان است

نابدا شدت سیمین بر ما از بر ما

گرچه ابرگی است شک من زار کجا

بسکه اشک شد سینه ام از سوز و فراق

از غم بکشد یاز قدح با اغیار

روشن از به نشانی می نازک بدنه

روشن نمیه پیر زار رشتن صغیر و بلوی

بیکر بود و تیرانیت حفظ قرآن بجنور عالمگیر بادشاه این رباعی گذرانده جابر

معتد به یافت رباعی

صاحب سیفی در مرتبه حافظ تو

تو ابدی و صغیر حافظ تو

صاحب سیفی در مرتبه حافظ تو

ما

ما

نور

نور

نور

نور

نور می شمع و دست تو شمع  
نور روشنی بهانی روشنگر بزم روشن بانی است و عصر اکبر بادشاه و  
هندوستان شده بودند

برین پیر و سال و شکل و زرد کز بخت به  
چنین بختی که خود هم دشمن جان خود به  
روقی گر کین بیک اصغاری این سیادش سلطان رومی الاصل است ازین  
روقی تخلص نمود از دست پیر و شاه عباس ماضی بود و باقی او مدی مطهره و  
دشت و معنی تخلص وی رومی برای ترجمه بجای واد آورده و قاضی اختر از  
قبیل تصنیف شده

بقدر دوستیم در دوزخ که تا دهم  
یک کلمه مشکین تو یاز لعل تو دارد  
روقی کریم ادخان که نوی این حق و ادخان است این بر دو از موله خود که  
در حوائی کالین بود بریدند و به لکنو رسیدند و رونق کتساب علوم از علماء لکنو  
نموده و بعد از آن سال جاده آخرت پیموده

افندی که بانی چه کسی زانکه چو زلف  
زود و ریاب گر آفتاب عیادت دار  
نورش اندل که از کس عیادت ندارد  
چه درگیر دشمن شعله آه بسبیل  
مشو زوجه پیوده تا صبح که رونق  
خود که به بند خم کیمسوی تو باشم  
روانی است و ابوالموید بخاری از ارباب علم و فضل و کمال و قیاس است گذشت



آخر عشق ان مع العسر لیرا دید

بانیست تیغ یار که در خنجرین گفت  
جانی کران بود تن و جان همه خرا

ن و نفی بجای از ان تران اختر می  
تقدیر ای ابو طایب کلیم بود و در

عهد شاه جهان بادشاه رسید به طرعی و همی اینها حطی میر بود و در سال

باز دلیست و ششش لبراق مبادت کرد و بار دیگر در هندوستان آمده

همین جا بگذشت و رفتن موسیقی مهارت کامل داشت

تا در آمد از دریا تشین خسار با  
شمع روشن میکند اینها و بوی

فکر دریم چاک سینه را تا رفت لایق  
چو آن مفلس که از شرمندگی بند و دکا

آتش دوی در تماشا گاه من است  
آینه در برابر گلزار گلشن است

چه سود اگر مژه بی پاره جگر باشد  
شکسته باد نهانی که بی شرم باشد

باز خون از جگر دیده و تمنا دارد  
ابر چون شک شود چشمه دریا دارد

گاه گریه بسویم کشود و شب شمشیر  
که در گلشنای است از هوای تر باشد

ز بس گردید رنگین از آب چشم خون من  
گلستان را گل روی شبه آشیان من

رمانی اردستانی بیاور از انهری بود

در کشتن سیرت گاه استاب  
شمشیر کار جنبش ابرو نمیکند

رمانی راز سه و تورانی است

غنچه او سخن آورده و من میگویی  
میفتانند گهر از لعل و سخن میگویی

رمانی سبز داری معصوم می است

و که باو اند تو سر گرم هست و در دست  
سر که فتراک ترا خدا به گردن شمشیر

ن رمانی ملا سعد الدین بروی از احفاد شیخ زین الدین خوانی بود و در عهد

اکبر بادشاه به هند رسید و مشنوی منظور نظام راوزن مخزن اسرار بنام آن بادشا

بانیست

بانیست  
بانیست  
بانیست  
بانیست  
بانیست



مصدر و موزون نمود و با نعام شاهی شمع دانی ره بود و همین باب بود تا طائر خوش  
از پنجره مطبقه ربانی یافت

جفا همین نه از آن شوخ بوفاد دیدم  
تو ای رفیق زور و دلم نه آگاه  
ز هر که چشم و فاداشتم جفا دیدم  
که من از آن بت نائینا چها دیدم

رهبان میرزا محمد علی اصفهانی خلعت ملا عبد الله طلیب مست کتب طبعیه از  
برادر بزرگ خود میرزا محمد نصیر خوانده و در شاعری با رفیق و آفرینش  
صبح ست فصل داده و بارانم آرزوست  
دیدار یار و صحبت یار انم آرزوست

در پی آقا محمد علی اصفهانی از وطن مهندستان آمده

چندم گذر و شبها تا روز بیا ربها  
تا کی بود صحبت چشم بر راه ماست  
یار بودم روزگار شود این شبها  
یار ب مباد هرگز چشم کس بر است

ریاضی زاد و بومش قصبه زاده است مضاف بخراسان و وی از حضور  
سلطان حسین میرزا بقضای قصبه زاده مامور بود و بعد عزل از آن عمده مضاف  
سلطانی غایتیاز یافت و وقایع زمانه آن سلطان بحال خوبی و در رشته نظم  
کشیده منظور الطائر عطف شاهی گردید و در سنه امدی و عشرین قسما  
بویا پیش خوان خرمید

بر دمانه زندانشوخ و کناری گیر  
ز غمزه بر بکرت تیر ما ز نم گفته  
در میان چون غن بو و کناری گیر  
و ای چه سو که هرگز به ل نمیکوس

## باب زامی مجرب

زار می سید علی لکنوی ابن مولوی غلام محمد من برادر مولوی غلام محمد من رشت  
از دستان قاضی خد بود که از اجدادش از اصفهان بفرخ آباد رسیده



رسل اقامت انداخت و اولادش از انجا دل برکنده قصه جملو تر را که در  
او دست ممکن ساخت و اب و عمر زاری به من دولت نواب معتدله و آقا  
میر و زری غازی الدین جمید را اولین بادشاه ملک او در شهر لکنه اقامت گزید  
وزاری همین جا پذیرفته است و در رسید

انگیزه های ستره مان در دمان تست  
وی را از غیب بسته بکنه لبان تست  
او بر سر خفاست باغواهی مدع  
به بیج تا بشام گرم کبوس تو  
هشیار باش دل که دم امتحان تست  
باشه که گاه بگرم از دور سوسی تو  
زار می منشی منوال از کایتان طبع شکر نو بود اولایش میر قمر الدین تست  
و آخر آنجست میرز اقبال زانوی تلمذ نه نمود صاحب دیوان تست  
که ام ناله جانسوز کرده زارے  
خوردیم آب کوثر و از سبیل هم  
زاده محمد زاده هر وی شاید همان میرزا به مصنف زواید ملته باشد  
مژده شوخ کسی بر سر جنگ است اینجا  
بی صد ناله ما چون جرس تصویر است  
سرمه گون چشم کسی در دل ناک است اینجا  
زاده میرزا قاسم خان اصفهانی از اکابر عباس آباد اصفهان و شاعر عهد شاه

### سلیمان مست

میان کعبه و دل فرق بقدر باشد  
که دل خراب چو گردید بیت معمور تست  
مرا بجز سبزان نظر زیاده بود  
که نو خط است رخ سبز گرچه سا و بود  
زائر از حسین عظیم آبادی خلف الصدق ملا محمد نصیه از اباب علم و فضل و  
تقوی بود در شرف حج و زیارات دریافته و در سینه ششین و تمانین و ماه و  
الف زیارت بیت المعمور شتافته

می توانی بهی کار مرهاخت چو شمع  
گر جان برو و ترک محبت نتوان کرد  
ز کعبه عشق تنی سومی دیر برو مرا

۱۰۰

مانده ایم که دشوار بود گشتن ما  
ما را ز پی عشق تو یانی دگری هست  
خجل ز روی عزیزان حق پست شدم

ز اتر میرزا آقا جان کهنوی خود را از احقاد میرزا محمد رفیع اقبال می شمرد و در زنده  
مکتب بخوانان در وضع خوانان کهنو معده و دیود حله حیدری خوب بنخواند و نامش  
آفتاب عالتاب بعمر شصت سال در قبه حیات بود

بر فلک رفت آه و زاری ما  
در بهت که ز خاک و ناستا کیم  
آه باشد که در افروختن و نسیم  
سوز دوزخ و شورش دل آه شرابا برینا  
این شوق نیست که بر چرخ گرفت و ترا  
محل آری در جبهه گرمی بود غرض  
ذات غیر العیش از نور حق آمد زائر

۱۰۱

عش از روز به قیاس ما  
خاک بر ما و خاک ساری ما  
دل ما ز فکر ماسپیده ما مجرم ما  
کز زمین تا بسحر چرخ کهن شعله کشید  
شعله ای دل پرست من شعله کشید  
بزم برهم زدن عود و پری بود غرض  
منطقه حق بلباس بشری بود غرض

شمن آری اصفهانی در آفتاب عالتاب گفته که از زنان پاک نماند و همچنین هست  
در نشسته عشق و تالاب کار و در شمع انجمن نوشته که ز آری ما هرستند بود  
عبادت برانوشته و می صد است نه است لهذا اینجا ذکرش اتفاق افتاد  
خوران خون دل از چشم تر آموخته ام  
کاین بیتو بجز خون بگر خون نیست  
شیوه عاشقی در رسم نظر بازمی را

۱۰۲

ز آری شمشیر از زار ان خطا ز نفسا بین یکیزه هست  
و این طریقت دل راه با چشم روشن

چو گل یکیزه رخ همچون صبا یکیزه در



زنده طبع

زنده خاتون بغدادیه بنت جعفر بن ابوجعفر و اینتی و حرم مخزنه هم مارون شده  
 نذینه عباسی است در استیجاء قنابل و محاسن صوری و معنوی سرآمد مشنوان زمان  
 و منات و میرات بسیار از وی نمودند و ما بین حرمین شریفین با دیگر  
 است طبعی موزون داشت و بر عربی و فارسی و ترکی با نثا و قصائد و اشعار  
 عجمیه طبیعت میگلشت پسرش امین رشیده بعد چو بر سریر خلافت نشست  
 چهار سال بفرمانروائی ایستاد و تا آنکه برادر خلاتی وی مامون رشیده بر وی  
 خون نمود و بقتل و غلبه زمام خلافت به دست آورد و امین مغلوب را بقتل رسانید  
 امین زنده این رباعی در مرثیه پسر مقتول برشته نظم کشید و بخواند و اشک  
 از دیده غم دیده میبارید رباعی

می آید جهان عظیم ناخوش میبود / بغداد پریشان و شوش میبود  
 رفتی تو و من میبودم با ندم فریاد / تو در خاک و من آتش میبود  
 زخم حاجی محمد ابراهیم مشهدی و اشک مستفیض از فیض سرمدی بود  
 ز شوقی آیدان گرم ازینی نخیر بر خیزد / که دشت از غزالان چون دم از خیزد

زکیا از او کیا رقم بود  
 از آشنائی مردم شدیم بیگانه  
 زکی ساکن بر لبی تافاضی / خست را باومی بطبی بود  
 بفراران راتل از گناه پیریت  
 ز هر قاتل و ارومی درد دل نه پیریت  
 در گرفت دست هوا می چندستان از  
 شوق یک پیر من از بهر دوشن می ساز  
 دم عیسی قلیم نیست زکی بعد کلیم  
 زکی لطف الدین کاشغری از سائشکران سلطان سنجر است

زنده طبع

زنده طبع

ای زلف تو هم کشاد و هم بافته خوش  
گاهی گریه زده گشت بافته خوش  
هم زلف تو دیده از رخسار و زینک  
هم روی تو از زلف شبی بافته خوش

### وله رباعی

یار چه طریف نام و ترک بست آن  
کز عکس رخس تیره بود ترک تن  
گر بوسه ستانی برد از ترکستان  
وانگه ستان که باشد آن ترک تن  
زکی ملا محمد سعید اردستانی از شده ارعمد شاه عباس ماضی است بسینه

### هم رسیده بود رباعی

کچند مرا بخت به از یار است  
انگند ز رخس تو در گمراه است  
بیزیر که آورده ام اینک دوز  
صد گونه خیالت بشفاعت تو  
زکی مولانا عبداللہ بن وندی جامع علوم و طب و طبیب فیوض صوری و فنی  
بود قاضی بنیادوی از قلندر اوست در سنه سبع و ستائیم بجوار رحمت  
پیوست و او بذوالموثقین شهرت دارد که قبل وفات خود وصیت کرده بود که  
روح از تن من پرواز خواهد نمود و شفقت می از مصر خواهد رسید از ابد است من  
باید داد که جوابش خواهد نوشت روزیکه ملا ازین داریانی رحمت فرمود و او  
بر تخت غسل میت نهادند استغفار مذکور رسید بعضی ارباب عقیدت بر طبق حدیث  
که انداختند بر دست مد و ده گدازشتند تا ندیم برخواست و قلم و دوات  
طبیعه جواب با مصواب نوشت و از بنو ابید و چنان بیت گردید از کلام او  
در عالم بیوفی و دریم است  
بسی پرده تر از خویش ندیدم که  
تا زان روز که خوردیم است  
از دست دانی ادب پر ماست

زکی مولوی میر محمد سعید بر روی و می عمر داشت و نخته کار بود  
رشد فکرت از عشق پیشتی نخی  
نوازی نیکتار که کردن انمی



شوق زلالی او برنجی بچین بست و زنگارستان سخن دور آفتاب عالم است  
 که او در وطن دکان سرکه فروشی داشت و در شمع انجمن آراخوازمی و محل  
 اکتساب علومش هرات نوشته و این دوست از کلام دی آورده که  
 یکی از آن در زنگارستان و دیگری در آفتاب عالم بنامش مقوم است  
 تنها نصیب غم و درد حبیب نیست از هیچ درد و غم دل مانی نصیب  
 نخواهی کرد باور غار غار سینه چاکم مگر و زیکه گیر و دست غار غم  
 زلالی تبریزی صبیح طلوع موزون قامت بود و با ما و سخنوران عشق مشرب  
 بسخن سخن مشرب گردید

از خون من امروز کفش گریه گار است فردای جزا دست من و دامن یار  
 بشنو این نکته سنجیده ز غم خورده عشق که به از زنده بی عشق بود و ده عشق  
 زمانا ماندرانی در سخن گسری سلیقه درست داشت  
 عروس کشیده و هر او فای نیست تو نیز یکشبه کامر دل از جهان برآ  
 زمانا نقاش خاتراش اردستانی که درشته عشق آرا از زمانه بیار نسبت  
 نوشته شاعری خوش گفتار است و انور تم تخلص دوست و بعضی او را بهشتیار  
 اتحا و تخلص زمانا ز رکش دانسته اند که فریبی تم تخلص میکرد و وطنش صفهان  
 بود و بعضی انور و زمانا نقاش را دو کس انجا شسته و و جا ذکر کرده  
 یکننده چو گل ناز و در ساخته بوده چیدنه مرا غنی و آنهم زیباان رفت  
 قفسه قلم گرفته به نامی خواهری کشید زاکه تا خبر رانی انظارم میکش  
 ز روشیانه از روش خلق بیبرم عذر هم بسی بیست که آدم ندیده ام

وله زبانی

مشک که خوش بزم فروز من تست خوش باش ای دل که وقت سنور من تست

نشسته و بر شمع کسی پیشش نیست  
پروانه بیا که روز و زمین دوست

ایضا

در عرصه و هر آدمی پید نیست  
و زیست و رو بجز کمی پید نیست

عالم بسوا چشم خوابان مانده  
کشش مردم هست و مردمی نیست

زمان سید جناب علی ابن میر غلام خضر متوطن قصبه بردوان از قصبات  
بنگاه بود و در صرف و نحو عالی بقدر ضرورت دستگاری داشت و در سرکار

انگیزی از عمده سر رشته داری تا منصب صدر الصدوری عروج کرده  
فماضی محمد صادق خان خسته او را از دوستان صادق شمرده

بر کس ازین گهستان لشارفته باشد  
چون سر و چیده دامن آزاد رفته باشد

باده و لاله دلم را گرفت تنگ نفس  
کند در آینه صاف کار رنگ نفس

دلم جنبش آهی شکسته میگردد  
بود پیشش من چون جناب سنگ

بست نیز نگاهش ره فغان زان  
کشد چگونه از ان چشم شوخ و تنگ نفس

نگاه چشم شوخ آن بت خود کاغذ میجویم  
غزلان را ز بهر خود چو مجنون را تم جویم

تماشا نگاه چشم مستش سر خوشم دارد  
بلاغ حسن و سیر گل با دام میجویم

زمان هرگز علاجی نیست این بیبال  
در آتش میجویم یا بهر اگر آرام میجویم

زمانی حاجی محمد زمان کفش دار از خطه اصفهان است  
بام بلور از خم شد آب برآمد

ز قبیل سیاهک ابن صلان بیک خان گرجستانی است که در عهد شاه عباس  
ماضی بگونه است سر فرازی داشت

ز غنچه زیست بوی به خواب گرفتیم  
مردم ز گل آرزو کلاب گرفتیم

ز قواریش محراب غازی پوری وطنش قصبه سرونی دو کرد و چو شمع غازیور  
ز قواریش محراب غازی پوری وطنش قصبه سرونی دو کرد و چو شمع غازیور

دانه

دانه

دانه

دانه



بدعت بردست شیخ محمد فخر الزکریا آبادی صاحب سابق را که نسیم بود بزوار  
مقتبل ساخت

در خوش نگهان عابی تو بالاکردم مردم دیده خود کند و تا با کرم

زوزنی موزون طبعی از اولاد کماک زوزن بوده

شب عیدم بقدح کرد اشارت من زمینخانه دگر جان کرد و عابگرد

زیانی میرزا ابوالقاسم برادر میرعباسیت الله اصفهانی که از طرف مادر شاه

بوزارت کرمان مستان بود

دل دارم درون سینه تنگ چو مرغ نوحه نفس باخویش در جنگ

در سینه ام آه سرکشی بود چه شد در جان داغی ز موشی بود چه شد

طردم از تجلی عشق تنی ست در وادی این آتشی بود چه شد

تجنون دل از رده بی صبر و قرار ایضا میگشت بکوه و دشت بانه زار

خار و خسشت را بزرگان میرت تاناه لیلی کند آسوده گذار

زیرک گویند رام بنده کشمیری که تنوی طبع رسا و فکر فلک فرساده است

شیخ محمد علی حنین لاهیجی در قطعه زبان بهجوشا مره دراز کرده بود این زیرک

بعاینه اش بهم برآمده در جوشش قطعه گفت و بسیار دراز نفسیها نمود چینه

اشعار هر دو قطعه برای تنزه مردم دیده ناظرین مرقوم میشود بعضی اشعار قطعه

شیخ نیست

مطلب

ادب و شرم و حیاء غیرت از ایشان

باقی دانه و سا و دیگر ارباب طرب

در نجابت بعزایل رسانند نصب

در جهان چون صفت موزن روان

شرح قومی شنو از من که نه از نسب

همه حمامی و لاک بود اعلایش

در سنبله شان از بومه خلق جد است

کس ندیده بوطن مردان کشمیری را

یک ازین قومند نیست و دوزخ  
 بی گیمه دانند شتابان بهشت  
 بی سبب نیست اگر دوستی نهاد کنند  
 در محبت چو دیار پروت ز بنور  
 جزو انصاف که کند خامه ایشان تحریر  
 گر کشند از تن زارت چو سینه خون  
 کفش و پای بانه نماند یکی ازین همه  
 تا نپزد از دنیا می دانی کشمیر

بزرگدود چو ز سوراخ بر آید عقرب  
 نزد ایشان و دوقدم راه بود تا بکلب  
 بعد اوت چو در آینه مجوید سبب  
 بسنوت چو غراب و شهاب عت  
 نرج و سالم آنرا همه بیند اعراب  
 در برند از گفت بیان چه بعید و عجیب  
 فلک عمامه تمامی برد از اهل عرب  
 کاش این قلمبه بشردن به ابله عرب

و بعضی آیات از قطعه زیرک نیست

شده سوایک بهشت سخن از طبع روان  
 و انصاف خطه کثیر شد و سکا نش  
 آدم آنست که گوید بهشت و غلام  
 نه که چون مژده محلول فرومایه فصول  
 باشد از نقش خود در بیخ عالم شعر  
 چند در پنبه ایهام نه در سخن  
 شیخ شیعان که حریفان خطایشان  
 جیایان چشم و نه بر رود دارد  
 غلبت آن چون ندید ساق عنوسان  
 مجویدان پیش غیر دال را نبیست  
 خانه اش فی الجمله است و نه بر روی  
 ساکن در پیش رزق ازین نیست

تاخت چون قدسی طغرا و جلالا  
 که عجیب و غریب اند عجم تا عرب  
 بر چه آید بدل از معنی و لفظش لب  
 که نه از خلق خوشش بهره بود ز ادب  
 بر خلاف همه ارباب کمالش مشرب  
 فاش گوید که کدر بین بود آن باب  
 در سخن نیست وین خبر و زمان  
 خاک او ساخت مخمر زنی خجالت  
 میهمان حفته زمانه بخورش شب  
 چون کمان خم نشود پیش کسی چرب  
 هر سبب خانه بر انداز چور است و ز  
 غور کن بودن دور است چرب



اکیست شیطنت ایشان کجاست  
 که غازیل بود پیش تو طفل کمت  
 فتنه بازاد بایران ز وجودت شایه  
 مادت ام خیانت شد چون منت  
 چون تو مودعی نبرد راه دگر ره وطن  
 روی سوراخ مذیست و دوزخ  
 حرف بد جز زبان واپس بد کی آید  
 بد اگر در حق نیکان تو بگوئی چه عجب  
 و له قطعه در دست شد براده و بوی

گر چنین اسی همای اوج کمال  
 مرغ بازی تو اختیار کن  
 من بیا بگم بلند میگوم  
 خانه را بر خروس باز کن  
 ن سق ز میت فتنه ی سید ابوالحسن  
 از سخنوران عهد شاه عباس  
 ست در آفتاب عالم ناب و در نگارستان سخن  
 او را اینانی نگاشته و در  
 شمع انجمن زینتی بی نسبت  
 مرقوم است از کلام اوست  
 اشکم افروخته شیمی که شرارش خوش  
 زینت آن غمزه دیرست دیر می کنی  
 زینتی بدشانی سیه عالی نسب بود

هر که رسم بجا کرد در مرتضی است  
 جان را فدا کنم لب مرتضی علی  
 زینتی ملیانی معاشرتی او مدعی بوده  
 و تحصیل فضائل در استرآباد نموده  
 که در نگارستان سخن و بعضی نسخ دیگر این فن  
 او را استرآبادی شمرده  
 بگفت تیغ بنام سیم عتاب آورد آید  
 من از بچران او جان داده ام  
 زینتی سبزه داری ملازم بارگاه محمد ظهیر الدین  
 ابرار شاه بودند  
 صنوبر نازنه نگاری قدرت جدا ماند  
 مشده دیوانه و ژولیده موثر موانع  
 ن یکتا آن کو که کبریا از امر عهد که باشد است  
 در شمس غنیه دشا بود و در و شاه شمس بنو در کبریا  
 بقیت و در آفتاب مناب او را هر وی نوشته و در نگارستان  
 سخن همین یکس را یکی

زین خان کو کلتاش و دیگر بایزین خان کو که آورده از دست ...  
 گر این بکوی دوست نشینم روز غم  
 چندانکه رتم در دل دشمن بر آورم  
 آراشم نمید به این چرخ کج خورم  
 تارشته مراد بسوزن در آورم  
 از امتداد بگردان خوشه لم که یار  
 گریه تو کیستی که فراموش کرده ام  
 دله ریاض

۱۵۱

در بجز من از طرب کنارتی دارم  
 باناه و آه روزگارست دارم  
 غم بر سر غم ز غمگاری دارم  
 با این همه غم خوشم که باری دارم  
 زین الدین محمود صفهانی از معاریف حکما بود و در عهد اکبر بادشاه  
 در هندوستان آمده بعد زمانی عود و ب وطن نمود ریاض  
 علم از آبه گل من چو شربت  
 تخم ز بد و نیک عمل در روی شربت  
 او عالم و من معترف کرد شربت  
 کاتب گنبر مرا چه مبیوده نوشت  
 کاتب گنبر مرا چه مبیوده نوشت  
 ایضا

۱۵۲

شد فصل بهار و موسم بهار  
 فخوران را چشم بر اطراف خمست  
 جز در کتب سابقان گلچهر مجوس  
 عتقایی فرغتی که در قاف خمست  
 زین الدین ابابکر خان خلعت نواب قصبه عاصه گاه بود  
 زخمهای سینه با آشنایان خمست  
 تا همسایه زهم ز خط سبز گلر خان  
 شیراز به بست دست قضا بر کتاب خمست  
 روی به روی ندارد و زخم با آشنایان خمست

۱۵۳

زین مولانا زین الدین خوانی است که در سنه شمس و ثلثین و ثمان ماهه برهن  
 طاعون خست از سرای قانی بست  
 آتش من اندر زن سوز و دم افزون  
 این دو دو وجود را از روز نه بیرون  
 زین میر زین الدین صوفی بروی از ارباب فضل و کمال بود ریاض  
 کن

۱۵۴



ز ستن جام جم جویان پیچیدم  
روز می ششست و شبی نهمدم  
ز ستاد چو دصف جام جم بشنودم  
خود جام جویان نمای جم من بودم

## باب سیمین هجده

ما

ن سابق حاجی فریدون صفهانی از طبقه اترک و سخنوران عمده عهد شاه  
امپیل صفوی است در عهد عالمگیری از وطن بریده به بندستان پیچید  
من چون تاج هزلخت خود آرائی را  
کجا سابق نه جوش بخودی که میشود  
ز رنگین زلف تو صد ناله نهان است  
بیه غم خانه آرائی نمی آید ز من  
در می نیست که در رفته خاموشی است  
تو خود از رشک باز مشغولش جهان است  
نگاه سر مه سائی میتوان خاموش کرد  
تست بیباک و فادشمن و خنجر بر کف  
بسکه در راه طلب گرم روان سوخته اند  
بر تر تیغ ز جلا و بوسه میطلبم  
در تبرک تو ندیم میکند نه صبح  
آونهای زین کاتن بر زمان میکشید  
جده ای که مشرب از دم زبده بخود  
ناله عشق بر محراب می آید فرو  
زبان شگفته بعد آب و رنگ می آید

شمع ساز و صفت شرکان تماشا را  
در سر کویتو میگیرد سر غ خوش را  
گوئی زده قافله چین و ختم را  
میل گاهی میکشد بار و بار بر این را  
نفس آهسته زدن نجیه جاک هست  
یارب آن آتش که میسوزد مرا در جهان  
گر نمینواهد دولت آواز ما گردد بلند  
خوب می آئی اگر رخ شفاعت نکنند  
جادو شمعیت که از هر دوسه افروخته اند  
شراب شوق تو مارا چه بچسباید  
اگر چه خود نمونست ترک دنیا کرد  
دل نمیدانند که در پایی کدام نشسته اند  
مد عانا گفته در بند جواب قناره ام  
شد خدا ساز از برای ما خم ابرو او  
ز شهر آینه یا از فرنگ می آئی

میتوانست که عاشق زار کسی شوی

بیم من بفسس مسرت بقدر قلب محتاج

ساجد ناشی فضل امد ستوطن قصبه سانه می از اعمال ملک او بود و باقی فانی

دم دوستی میزد

بر لب بام گاهی چند بر خفتاب

تا توان شد در فرخش تا دل بیایا

با در گوش تو کار مست مرا

دل از فسردگی طبع من در آزار است

باز لغت تو، فتاده کارم

ن ساجد حشر شیخ فضل حق عرف غلام میا ابن شیخ فضل امام مریه وطن

قصبه کاکوری از اولاد محمد بن حنفیه رنسی المدعنه بود کسب علوم طایفه بی و بی

در خدمت جناب مولانا شاه عبدالعزیز دلموی و شاه غلام علی نقشبندی در دی

نمود و مشتق من از شیخ غلام محمدانی مصحف کرده میرزا قنیل سیفیت که ساجد حشر گرد

مصحف نیست بل اوستاد اوست و اخبر که در نظم و شعر نظیر خود داشت و در

سنة خمسین از مائة ثلث مینامی بسم را از صوبای میان خالی داشت

جد از کویت بخاک برجا فلک سپارد من حنین را

ز اشک و آه شرار آفتان در آب و آتش کشته زمین

نوشته کلمک تناسبات مرمیات سوز و گداز عشقت

چگونه اکنون توان شنیدن بس که کز یک خط حنین را

انیت دریام ای می بوس نا

بهر زمین که مرا غنود و غمتان بود

صیاد گداز در بکستان قفس را

همیشه بنده خواهم از زمین برقا

۱۹۰

۱۹۱



شست یار و مژغ بر سر بالین  
 بر شکسته بر می یاد آشیان میکرد  
 نشان تیر تو باشم گر کان نیست  
 کار ادب رسید بجای که رفته وصل  
 تا صبح دل خون شده و شیشه طبلان بود  
 بگر خون کند ناله عند سینه  
 بر برگ ابر ز قزقان ترم ساخته اند  
 تخت دل بر یکدگر در دیده تر یافته  
 میخکله بر دم خیال نوک قزگانست بل  
 بنوک بر قزقه صدر پاره بگر دارم  
 گوهر پیش آن در دندان بزم جو  
 امید یک دوسه زخمی ز خجرت تا چند  
 با آنکه صد خند گشت در بلبوبم شست  
 دل تا بگر پرست ز داغ بغا و نه

نیامتی بعبه روز و اسپین برین  
 بجز کینج قفس ناله حنین برین  
 بگر زخم فرو شوم اگر سان نیست  
 آنکلی که بود بر قزقه غلطیده بود  
 ای مرغ شب بنام نوای تونان بود  
 که در فصل گل آشیان ناله درو  
 برق خشنده ز آه بگر م ساخته اند  
 من درین دریای خون کبریت حرام  
 من برات زنده گی بر نوک خجریافته  
 نهال کاشتن عشق همین شمر دارم  
 یا قوت سحر بالک خند آن بهیم جو  
 دل گرفته مار شلفه کن گاسه  
 دانه بدن هنوز مقام نشان نمی  
 درم ز دستان شکایت زبان

ساحری ترک اوقات بسیر و سیامت  
 تنی نگری خود و نگر می از من نیست  
 ای آنکه دلت رانده می از من نیست  
 جمعی بدلم کن منکر کابین دل کیمیت  
 ساحری محرقا سم توفی از هم عصه ان توفی او مدی بود به با س  
 دل ساغر بجان تو خورون نمونست  
 غلغلی همه جانها تمنا می تو و او اند  
 ن ساطع ملا ابوالحسن ابن ملا علی کشمیری و شاگرد میرزا داراب بیگ جویا

تانی نگری خود و نگر می از من نیست  
 ای آنکه دلت رانده می از من نیست  
 ساحری محرقا سم توفی از هم عصه ان توفی او مدی بود به با س  
 جان را بعب آه و سپردن توفی  
 بر خضر بستم فرست که بدن نمونست  
 ن ساطع ملا ابوالحسن ابن ملا علی کشمیری و شاگرد میرزا داراب بیگ جویا

ساحری

ساحری

ساحری

اما ملازمه اسلحه فغان میرانش بهادر شاه بهوشاه در ملی بود و کاشت بنده  
 بنامش مرتب نمود و بعد از آن بهیچ مصمصام الدوله تقصیده های بلینه گفته بجایزه  
 سیور عالی در وطن و محل نمود و مشنوی جنگ فیضان بحال لطافت موزون  
 نموده بجنور محمد شاه بادشاه گزرا نید و بجایزه معتد به شمول عطار شاه  
 گردید و بریان قاطع را انتیاب نداده حجت ساطع نام گذشت و در سنه ست  
 و خمیسین از مائه شمانه عشر رخت از نیعالم برداشت .....  
 عندیبهان را بود دور از تو در گارا .....  
 زهر خیمیت جوی خون روان از تیغ او مارا .....

شبهیدش کربلائی میکنه دامان صحرا را

قبضه تیغ قضا کن گره ابر و را  
 آتش شوق شهیدان تراد امانست  
 غنچه باغ عدم در چین امکانست  
 بسکه از شرم تو رنگ از رخ گلستانست  
 خلق کی لازمه همیار است  
 طمع بوس که اید چه زیاده از دامنست  
 این کعبه تر بر زمان مشتاق باور دیگرست  
 جانی دیگر را باشد توان ز خویش بر دورست  
 دامن غنچه را بوسم کز بوی تو می آید  
 یکی از آبله یایان تو کل از شب بزم  
 پیش لعل لب خندان تو کل از شب بزم

ما شهادت صبا حسن دایم  
 بعد مردن نزد و نه تو از ما که کفن  
 و من شاکت گویا بگستان خیال  
 شفق گشت هوا تا بگستان رفت  
 طرز چشم تو لغافل شکست  
 جان شیرین لب او خنده بهانست  
 اغما می نیست نس طاهر قبال را  
 دو دم بر سکو کبریدی عشق سنگ آه  
 مرا عشق میزنی از حقیقت کی کند فاضل  
 چشم ربه و خدایان تو کل از شب بزم  
 وقت آنست که و ندان بجگر فشار

وله رباعی



مفتخر از جام شوق مست دادند کاین نیستیم بقدر مست دادند

سرایه برانچه بود و ادم از دست ارزان نه متاع تنگ دستی دادند

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان  
مرد فارسی است و طرز سخن سرای از استاد مولو محمد حسن حسن بیکرامی اخذ نموده

از دست

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

ساعتی که بودی بهشت مولی غلام علی و اقران خود از متنازلان و مستندان

بیتهم ادای تو از غمزه های گل و از مدینه سیاه چو بلبل بیای گل

از تنگی آن درین چپه گویم  
نخایش گفتگو ندارند  
بیرساند بتو پیغام زبان بختی  
و شمشیر تو هرگاه که بر میگردد  
خوشتر و زیاده بر پایی تو سرگرم نیافتم  
و در رخاستن چندان و دم از خود باز نهم

ساکلک اصفهانی مالک اقلیم خوش بیانی مست

بستجوی دگری دشت چو پر سیدم ازو  
متغزل گشت و بمن گفت ترا بجویم

ساکلک سید فلاح حسین اورنگ آبادی خلعت سید شهاب الدین ولد سید

محمد امین بغدادی از اولاد حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بود و در سال

اولین ماهه دو از دهم ست بعد سن رشد در احمد آباد و حجرات بخدمت ثناء

رضا علی میر و حضرت مجدد الف ثانی رسید و کسب کمال باطنی نمود پس در

اورنگ آباد آمد و مسجدی و خانقاهی بنا نموده و دوم مجادی الآخره در سال

ست و سبعین و ماهه ولدت ساکلک مساکم عدم گردید

صرف راه و دستپا شدن پروردگار  
میچکه خون محبت گرفتار گشتی کرد

نشسته پروردگار و غم شیب که سر آب بود  
باو بان کشتی می چای در محتاب بود

ساکلک یزدی شاکر حکیم رکن مبیح کاشی بود از وطن ملک دکن رسید و ملازم

عبدالله قطب شاکر و گردید و بعد زمانی بشاه جهان آباد آمد و دستگیری و شهادت

بلازمست شاه جهان بادشاه عز امتیاز یافت و میان این ساکلک یزدی و شاه

محمد ابراهیم ساکلک قزوینی از مشهور انجمن که در دلی وارد بود منظره و مناظر

میماند

هرگز ابر که آبستن صد طوفان  
میرساند نسب خویش بخت ترا

اگر بجای نیایی با نیست در شام  
که گاه گاه بر سر نشان خانه

گفت موسی که چرا غم بیهوده برداشت  
چینه بود که از دارش را برداشت

ساکلک

ساکلک



بر چند چو خوشید بجای نشین  
 پرواز فراموش کند بال پر زار  
 یاد آن روز که دغمت بگرامید خست  
 کمین جان رفتن غنچه که درین سه بر چند  
 نمانده دور اگر قاصد جواب مدیر کرد  
 اشک را بر سینه خاک گریبان کردم  
 ای که بی لذت رسواییم آرام نمود  
 گل خوشه ناست بر سر و ستار بواهنش  
 بایده فتنه و دیده و بایه گدخت دل  
 سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

### رباعی

هر جا که نظر میفکنم جای تو گرمست  
 در هر سر کوی که تماشا تو گرمست  
 خیال پروانه و بلبل بسرا میدخست  
 کلام الله با قوت لبش تفسیر مادی  
 کسی را دل نمی آید که از کویتو برگردد  
 صد گل لاله بیکبار بدایان کردم  
 شیشه بر دشته و نبال سوس گشتیم  
 بر خاک عاشقان بر بلبل نثار کن  
 تا یک دو قطره اشک بسا مان کند  
 با غیر دل مع آشنائی نخت

تا او باشد از وجدائی نخت

سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

تا او باشد از وجدائی نخت

سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

تا او باشد از وجدائی نخت

سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

تا او باشد از وجدائی نخت

سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

تا او باشد از وجدائی نخت

سالم ملا علی نقی کاشی در صنعت تصویر و زبیب دستگاری کامل شست

تا او باشد از وجدائی نخت

دین

سامان مولوی احمد الدار آبادی مولد شکر شیرست و در درویش شاه عالم  
یادش سکونت الی آباد اختیار نمود

دین

سجده بر خاک در سب میجو هم  
تاکشم با غم او سامان  
بجو خورشید مر سب میجو هم  
کوه آسا کم سب میجو هم  
امروز کارستان ساقی تمام گردان  
از لب شراب بنما و ز چشم جام گردان

ن سامع محمد حسن خان دهلوی از اصفاد راجه بیرل پیراجه نوادر مل اکبر شاه  
بود و بعد از مع بشارت اسلام مشرف گردید و سامع بغیض صحبت نیز را بیرل  
موزون طبعی کتاب نمود و بعد از اصلاح سخن از شیخ حسین شهرت میگرفت  
و پس از آن برای مشق نظم خدمت شیخ محمد علی حنین لاهیجی حاضر میشد و در هر  
نمیز الدار غنیمت الدین بجا و در مجامع جنگ این لعمسم نواب قمر الدین خان بهار  
بیار و نیک جیب خاص سر فرازی داشت و بعد از شصت سال زنت از دنیا برد  
از تماشا که آن مست حیامی آید  
تنگ در بر بکش ای آینه مثال

ساقی سید محمد حسین منوطین قصیده کمتور از قصبات ملک اود که در حوالی لکهنو  
واقع است دوی درین زمان به دارالاماره کلکته از حضور و اجد علی شاه  
منزل خلافت خان سلطین اود بعد از وکالت و خطاب منصرف الدوله سر فراز  
دارد و در نظر فارسی زنده نه او سنادی مولوی محمد حسن بگرامی متخلص  
با حسن است و در زمره معاصره بن خود شیرین سخن و شکر شکن ...

ای دل جانم سیر زلف چنان شما  
دال و جان را به دست ناک جان کز  
بینه یا آنا جگه تیر مژگان شما  
در داند که بدین بر دو چهره جان  
سامی معنویت که کانی مست مقنونی بدست زبانی از وی یادگار مانده

از ان است



تعالی آمد تر ناز خود بر ویان  
 کشیدن خنجر مژگان که برخیزد  
 شوم و دشمن و بر لب خند را راه  
 میانی از سامی منزلتان بزم سخن طرازی است  
 میان ابد گشت و می هر که ترا دید  
 سامی میزاجات این میرزا سعید بیگ بدخشی از رفقا و نواب ذوالفقار  
 بود

بچند میدی کله ناز شکست  
 بشکن بقدر گوشه چشمت نقاب  
 سامی میرزا جان بیگ و بلوی خدمت میرزا سعید بیگ قبیاق بود مولدین  
 کشید و در دینی نشو و نما نمود و رفاقت ابوالقاسم خان گزید و بعد شهادت  
 نکور در محاربه ضابطه خان قاسم و وطن گردید عیال ابوالقاسم خان جدا  
 و نه پسندیدند با خود دهمشته مدت عمرش بد بگوئی کوشیدند  
 می آمد و بر من تبسم نظری داشت  
 بختی نه بدین رنگ چو زلف تو سیه بود  
 غم روز است این که دیگر بر سرم آن سر و تار  
 آنگی چو صبا و طلب بوی تو کردم  
 یکبار بگو گردم کوی تو کردم  
 سائر اردو بادی در هندوستان عمر بسر نموده

بوشش بعینت حق بریزد کن سائر  
 اگر بدست تو در کربلا نثار است  
 بیامی سعد الملک قزوینی امام مسجد جامع قزوین بود همچنین است در افتاب عالم  
 و شمع انجمن و در نگارستان سخن و با فذش از غلطی تخلص وی سامی نگاشته  
 و بعینه باندک هشتباه صوری سامی را سامی معنوب با هم دانسته کن کسی

نام

نام

نام

نام

نام

غیر همین یک شعر نباشد زین  
شد فاش را و شوق من کار از او بگذشت  
کز بیم غیر بر سر آن که توان گذشت

سایه کی بود از زمین خیالان مست

وقت روی تو زاندازه وقت گشت  
بیش ازین صبر ندارم کرم از دران

سپاهی غلام سبیل مگر می دلد شیخ نور محمد انصاری کازرونی از صفت

در هند رسید به بقصه نگارم توطن گزید و این سپاهی معبد رساله دار

سواران سرکار نواب سر ملذخ خان صوبه دار آید در شهر اقامت داشت

و در سته امدی و عشرین از بانه سیزدهم کوس جیل از سیه ان فنا گشت

دلمه سینه بسمل و ارفطیه و طپت  
مگر از دست قاتل تیغ بر طقت سید

قتل شد سپاهی تا رسید از دست پیغا  
دل پر شور من بر بستر خاک آرمید

آتش عشق تو بخشید بر تاب مرا  
مضطرب ساخت فراق تو جو سیاه

سوی خیزش بر غم عشقت به لم  
شد بطوفان زد و انداخت بر داب

سپهری اصفهانی در عهد شاهان سپه بود

خالت خلیل و چهره گشتان آتش  
خفت سپاهی که بدوران آتش است

آسان گشت روی دل که به وصال  
طهر کرد که هزار بیابان آتش است

سپهری از جمال کاشی نیر سپهر طراغست

زبده وصل تو شب بر می تو اتم فاست  
که بیدار بود تو سر در کنار من دارد

کام غمیا تو شیرین لبشکر خند کینه  
تقله ان غمت را بچه خرمند کن

وله رباعی

روزم تا شب بمی پرست گزرد  
شب تا روزم بخواب مستی گذرد

زین بخودی مدام شادم که مباد  
بر من نفسی اینسر هستی گذرد



ما

ن سپهری میرزا یک مولد شیرین شهر زواری است برادرش خواجه  
 امین الدین معروف بخواجه امینا محاسب بخواجه بیابان از وزرا محمد اکیه پادشاه  
 بود و سپهری در سینه قسح و سبعین و تسعانه و ملک هند بریر زمین خواجه  
 همچنین مست درید بیضا و آفتاب عالم تاب و آنچه دیگر کارستان سخن او را برادر  
 خواجه سیاست نوشته از قبیل تحریف همان است و در شمع انجمن اشعار  
 هر سه سپهری بنام همین سپهری زواریه مرقوم است

ما

ز خضر عمر فروغ است عشق باران را اگر ز عمر شمارند وزیر حیران را  
 نقل حیات بخش تو در سایه خطت چو آب خضر در غلالت سکنه است  
 ندانم آنکه بهرگاه کعبه رو آورد بعد از خواهی آن خاک آستانه چه کرد  
 ن سحالی اردستانی طبعش جواد نقد شیوا بیانی است در نگارستان سخن  
 ناسخ غلط کرده که او را سی بی بجای بنگه و با موند نوشته

ما

کنون که دل ز تو گندم و فاقه فاقه دارد نوازش دل بی مدعا چه فاقه دارد  
 سخی رازی سید عالی نسب بود رباعی

ما

میر فتم خون دل بر اهرم میر نخت و دوزخ و دوزخ بشیر ز اهرم میر نخت  
 می آدمم و ز شوق آن گشت برو جنت جنت کل از کجا هم میر نخت  
 سخی میرزا ابوطالب کاشی ابن میر شریعت الدین حسین طباطبائی از مقربان  
 شاه تمام سپ صفوی بود و در عین جوانی رحلت نمود . . . . .

ما

نمای خویش را کسی غیر من که زود در چشم بوالهوس نظر آید بجلد  
 راه طلب سخی باب رو که از مشتتاب در راه شعله نشسته فاشاک بجلد  
 سدید الدین اعور غزوی معاصرو مناظر شیر الدین آخستگی و مراح خسرو شاه  
 ابن بهرام شاه است رباعی

گویند که بر دمیبه از کل قارشش  
چون رخسارش همیشه در چشم مهربت  
سیدید فرزند حکیم رکن الدین قمری  
شد زیب چهره دغمه نسجود آشت  
سر آمد سر بند می ش گردنا صر علی سید هندی  
نخبت بانکه عکس بنگ است اینجا  
خانه آینه باز از فرنگ است اینجا  
فلوت آینه در خانه زنگ است اینجا  
گر نباشی تو علی قافیه تنگ است اینجا  
هر بر صبر میبافند از دو چراغ من  
بخود تا در رسید نشسته در زود مانع  
ز بس از سوختن هانوی بهاری کرده ام پیدا  
سر ای ملا ابو محمد مولد شش سیاه کوٹ از اعمال پنجاب است و از سخنوران عمده  
بهانگیر بادشاه بود

فرنگان من از گریه بسیار فروخت  
ز ناخن باز مطاب چهار بر ساز می آید  
همچو در خط زشت شعری نکو  
سر احسان نقاشش صلیش از اصفهان بود رباعی  
امروز ندانند کسی اندازد ما  
خواهد گشته طبع بلند بعد از مردن  
مسراج طغی از صاحبان خوارزم شاه سلجوقی بود  
آن می که بزم کرده از جوی سلسبیل  
آخذفته آن خانه که نزدیک است  
که مشتی بختی بر دل زمر آوازی آید  
در بد روزگار پنهان نم



بیش چو بوی سوسن نسیم و بهمن  
 بگمش چو رنگت آمد و قوت و غون  
 مفتاح بختی و دران نفع سبب نمر  
 سبب بزمی و دران سوسن بزم  
 سراج حکاک اصفهانی در فن حکاکی بد طولی داشت  
 بکره ای جان گذری کن بسوی کاشن  
 سراجی محمده قاسم اصفهانی صاحبش از جابرم و خود شش در صحنان نشو و نما فیه  
 کارخوان زار شد از گریه مادرین دشت

### رباعی

گرمی ندارد و سرت ای در خوشاب  
 زرد و مباحش کیسرموزین باب  
 زمین رو که تو شعله و روشن باشد  
 کماندر سر شعله مونی آرد تاب  
 سر به ال گرجی از موالی خاندان شاه سلیمان صفوی بود  
 خون مارانوشکاران بی محابا بخت نه  
 شوخی بیداد متراگان تو در جانم گرفت  
 آه از ان متان که غافل بر سر باختند

### سر سری از نکته سخنان اصفهان بود

گفته که فلان هر دم احوال تو می پرسد  
 این بختم اگر بودی بیار نمی گشتم  
 سر سری لما مجربشکی قزوینی موزون طبعی آزاد و مزاج بود بصرافت پسر می  
 انداوه سرایه زندگی در حلیش صرف کرده لباس عیانی اختیار نمود و آن وقت  
 بجه بصرافت مشکلی شتهت یافت

کتابالفتن بزم است از رشک قریب  
 کجا به کاری به سری و کوی جبار بید  
 سر شایر میر فتح الدین از مردم باره بود و در مرثیه بعد مهابت جنگ  
 در و دمنو و زبانی مرثیه تخاب حیات کرد

شیر خداست و الا ترا و  
 همه او در سبب نمر

سر قرا از سبب نمر فر زعی و زالی فکران دست بود

نما  
 نما

نما

نما

نما

نما

نما

خواهی که شمسار نگردی ز کائنات در غایت با همه کس در حضور باش

سر قرا از محمد امین بن اوستاد عو من بهله و وز سر قند می ست  
میسانم ز خنده دندان نمی خویشت آن نازنین نصیفت شیه شکر را

ن سر مدی ملا محمد شریف اصفهانی سپید و الاثر او بود و بزبان اکبر بادشاه  
در بند و ستان در و نمود و مدتی بر فقت راجه مان سنگمه گذرانید و در سنه

خمس عشر و الف بعالمه مدی توبه نمود

عشق آفتد خوش است که عاشق بر آید جای رسد که بر طلبکار او بود

سر و و خوب روی از سخن سر ایان خوش ایان بود

امروز میان من و فی فرق بسی هست کور آفتد هست و در آفتد نیست

سر و و می خراسانی در غل سخن عیدم البدایش می شمر دند

که بریزد بدو که بشکند سپاه را در شکست و بخت و در بخت و بخت

ن سر و و شیخ فراد علی ابن هدایت الله خان معدومت بشیخ کما می مکهنوس

از تلامذه بران علی خان رمین بود و از طرفت ایلم خان بعد از اخبار نویسی کرد

شهر که بود سر قرازی و ششت

آن نور دید به چون زول و نور فیت از دل سرور رفت و هم از دید نور فیت

از دیدنست چو نون کرد مسبه به چون آمدی تو صبر زده ان به نور فیت

سر و و صفایانی از وطن به بی رسید و همین جات وطن گزید

تو که برده از تغافل نکند بچاک رانم چه مشهور از می بگام گام گام

اگر کشی بجایی نروم ز در که نوب که بشی استنانت نبود گر می گام

سر و و زل زیت پرشاده به شمع به بن پورکی موافقت که به شد است که بهج

شاه و در حبه شریک یک به بی منظره و نور فیت و در تالیف و در تالیف و در تالیف



زمان تالیف آفتاب عالم تاب و قید حیات بود و سنین عمرش از هشتاد و گشته  
 به پس میخیزد دل ریزد و اشک تشنه من چراغ برق را فانوس شب آتشین من  
 سرور می مولوی رضی الدین لکنوی معروف بنام مرتضی و بی مولد بود و در  
 هنگام قتل عام نادارستان از انجی گریخته در لکنو اقامت گزید و در او اسطفا

سیر و هم مدار السور در علت نمود

دوش بای من آمد نو بهار من آمد  
 بر مزار من رحمت خدا اینست  
 بگو می عشق شهیدان بی دیت باشند  
 بگو بقا قل با فکر خون بها نکند  
 باز ایدل علم آه بر افراخته  
 چیست هشتب که تو بر فلک تاخت  
 سرور می یزدی از مردم محبت ساز بود و در ملائمت شاه عباس ماضی عمر نبود  
 و شاید سیر کشمیر هم کرده که در مثنوی خود تعریف راه کشمیر گفته

بیای کوه او را سه قناده  
 که شکل میدهد و انجی پیاده  
 سنگ از بسکه سنگ ست او فتاد  
 نباشد راه یک زن کشاده  
 بود ممکن از آن آمدم گذشتن  
 مشترک بگذرد از چشم سوزن  
 چون چتر از آن باید گذر کرد  
 چو موشق توان زان سر بر کرد  
 سعدی اردستانی از شعرای عهد شاه عباس صفوی و مداحان اوست و در  
 بی بیبا و بیج کاشن او را سعدی بیان نوشته

ای بسعدی ز شایان جهانست برتر  
 بر تو شای خستم و برخیز البشر پیغمبری  
 من میگویم نبوت یار است کیست  
 حسن خلقت احمدی آثار تغیت جبر  
 تیغ تو بر فرق دشمن چو برق هست و کیا  
 روزگار و عدل تو چون طفل و مهر مادر

سعدی حافظ سعدی تبریزی در ویشی از مریدان قاسم انوار

برو ای عقل نا محرم که هشتب با خیال او  
 چنان خوش خلونی دارم که من هم محرم

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چاک کرد  
 ملائمهای گوناگون جبراحتها بی رسم  
 سعد حافظ محمد سعد الدین لکنوی فرزند حافظ محمد ابراهیم خوشنویس و مستعین  
 و نسخ از مشهورست و در نظم فارسی وارد و عاقل و خوش سلیقه

سعد بارانچه من ز تو دیدم شنیده  
 نشنیدم ای صنم که تو از من چه دیده  
 بر ز دست گل ز گریبان ای کج تو  
 و اما یکت ز تربت من پاشیده  
 ای نور چشم مردمان دیده چون خیال  
 دیدم من تر او تو ام نور دیده

سعد خلیفه سعد الدین و جوی از معلمان مکتب بود و این رباعی در مدح شهاب  
 بادشاه از دست رباعی

از بخشش و کوشش تو ای شهبان  
 دارند همیشه آشکارا و نهان  
 ای ب تو چون نشد و آن پرگوهر  
 اندای تو چون بدست شکم ز پیکان  
 سعد سعد الدین آلاء از شعراء قدیم است و الاله شاید نام قومی یا قبیله است  
 روزگارم چو بامیه تو نگذاشته است  
 تو مرا باز بامیه که بگذاشته

مثنوی در وصف قلم

مرحبا ای سفیر اجل منبر  
 قاصد نیز گام زود سفر  
 کس چو تو کتب پر سخن شنیده  
 رویا می چسبید غریز ندید  
 نه بر فلک جمل جهان  
 شد سپید اول وسیع پان  
 دامت سبکت اولو الالباب  
 بوج تو کرد که رحمت ان  
 کاه بنامو کنه و گاهست به  
 نازنشته چو تیغ مسلم  
 فاش گشت ز نور از لوح شکم  
 هر دو در کف نهاده تمام  
 بخنده گازی و قلم



سعد سعد الله این مقصود بیک توفی سیر صند و ستان کرده بر گشت  
 و در آفتاب عالم تاب سعید بهر روزن فیصل است . . .  
 دل ز شیشه نه جان از این می شکند سب و سب و گشتم آنگه و مانع می شکند  
 سعید ز اسمیه بهرانی در عهد بهرام شاه غزنوی بود و بهر ده سال زبان سخن  
 گشود شعرا و حضور شاهی لاف بی معنی انگاشته معطر طبع کردند که قافیه و روش  
 درست نه گل بود سعد و آن مشاعره این رباعی بدیده موزون کرد و بادشاه  
 و دانش را پر از جواب و لای کنون کرد و رباعی  
 بمواریه رخ نگار با دوست نه گل زمین روی رخ نگار بیکوست نه گل  
 در رخ دوست باید ای دوست گل ز پر اگر گل عیتر رخ دوست نه گل  
 سعید ابیاحی ابن خواجه علی تاجران عمر شاه سلیمان صفوی است که  
 متاع سخن رخ کالای و کانشش را دو بالا کرده بود  
 در چین از موسی بوسه لب تو غنچه را آب شبنم بهرین میگرد  
 در نظارت ای ثمه دل شکوفه و ار پیشتر سفید گشت و تو در دیده بود  
 سعید بابا از خوش فکران خطه و لیدر کشمیه بود  
 حاصل کرده شمشیر و گرفته جدمی بکشت حریفان آب خشک آتش تر از گیاه  
 سعید تبریزی زبانش در شکر ریزی بود  
 بجز بهت ناک سوده نمیخواهم من اینقدر خفا آسوده نمیخواهم من  
 سعید سبزواری سحاب طبعش در گه باری بود  
 که بدیدم آنی بگو چه خواهی کرد که تا بیاد من آنی هزار ناز کنی  
 سعید محمد سعید خان قمی ابن حکیم میرزا باقر از اطباء سرکار شاه عباس ثانی بود  
 و در آخر عمر حکیم تخلص خستیار نمود

شیشه نیرنج را بر طاق لبین جدم

در غم زلفک بپاخم می نه بهشت مارا

مخو فرسید کرامات این تهری مغران

مرد رفت جوی رانار است بودن نلام

سعید ملا محمد سعید آدمی سیه رنگ بود چنانکه حسب حال خود گوید

غلام خویشتم خواند لاله رخساری

سعید مولوی محمد سعید عظیم آبادی از کلاز علم و فضل بود شرح شافیه و کافیه

بکمال پاکیزگی تالیف نمود مدتی با عاقل خان رازی صحبت داشت در ابتدا

تخلص میکرد آخر تخلص اول را که اشت و سعید نیکو اکاش

ای تو مشهور بخوشروئی و ناز کینه

برگز از شرم گفتی سخنی با عاشق

سعید میرزا محمد سعید سخن پروری سبب نشان بود

مستی و چهره بصداز برافروخته

نگرا دست دیده آموز کند در نه نماد

سعید میرزا محمد سعید همدانی خلف مولانا حجه الله مولدش سعد آباد همدان است

ایکجه زهر آلوده پیکان کرده در کار

فکاک بازم بعد حسرت نه از کوئی

سعید بروسی از ستایشگران خواجه اغزالدین طاهر فریوندمی است که وزیر

خراسان از طرف چنگیز خان بود و پور بهای جامی شاگرد اوست

بدر و نکارم ز ماه تابان کوس

بگفتی که ما بوسه نخوای داد

نخین آیین کنند ازاده مردان خانه

منم ز ماست روزی که گفت

که گر بر آب روتد از هواست پندار

غم شود هر کس که از پستی ببالا میرود

سیاه رویی من کرد عاقبت کار

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید

سبب حال خود گوید



نام

نام

نام

نام

سعید کی بدشتی ملازم میرا م خان خانان بود  
 رزان قاده بجاک ست خواروزار  
 که کرده دعوی خوبی برفت پیوسته  
 سعید می کاسه گر طبعش را با بس سعادت در بر  
 شبی فشین و چندانی شراب بجا بود  
 که منواعم که تاروز حساب از جا خیزم  
 سفیر عبدالنسبی خان طبعی رسا داشت و در سنه شصتین از مائیه ثالث عشر قمریان  
 ایران او را بر رسم رسالت در دارالاماره کلکه گماشت و انجا بر زنی فرنی  
 فریفته گشته غرنه گفت که مطلعش نیست  
 اشب جمال یار من دارد تماشای دیگر  
 با آنکه من پیشش بهتر ز شب دیگر  
 و این غزل را بموسو انگریزی به کهنه فرستاد که شعرا را انجا بران طبع آزمایی  
 میرزا محمد حسن قنیل غرنه بهتر از آن گفت که مطلعش نیست  
 بزمی کی نوم و به شب مداوای دیگر  
 این شب بدان ای محبتش مانده غمها دیگر  
 و محمد صادق خان خسته غزلی بطریق اعتراض نوشته که بعضی ابیاتش نیست  
 برگزیدار دیار تو شب تماشای دیگر  
 لکن قومی مینی سفیر افزون ز شهادت دیگر  
 رنگین نباشد این سخن تا بگذرد جا دیگر  
 از من اگر پرسیده بشنویا دیگر  
 اشب جمال یار من دارد تجاری دیگر  
 چون ماه نو افزون بود حسنش شبها  
 ن متقابله نام بخاری یا ما در اراک نه می ست بهره از علوم داشت و سالک  
 مجذوب روشن دل بود از وطن بهنده رسید اینجا محمد اکبر بادشا خلی عظیم  
 و اختراش می نمود و زمانیکه کی از مرشد زادگان نش و اردمند وستان  
 کردید سقا از مال و متاع دینوی هر چه داشت بخدمتش گذاشت و خود  
 لباس فقیرانه در بر کرده مشک بر دوش گرفته آب بر دم فی سبیل استغیثه  
 و اشعار بزبان فارسی و ترکی خوشتر موزون می نمود که دو اوین فارسی دیگر

مرتب شد و بود روزی بجایست جذب همه را در آب انداخت و نوبتی راه  
 سراندریب پیش گرفت و در آشنای راه بدار البقا رسیده و قاضی آخر نوشته  
 که مرقد بهرام مقادیر برودان بنکاله هنوز موجود است

شد روزگار با سیه از دود آه ها  
 مکش از دستم ای سیه از دود آه ها  
 با قدم قامت پخته جو بر خاست  
 اساس پارسا شستم تا چه پیش آید  
 نیز سازاده دل داده ام سرشته دین هم  
 گنجی اهل عبادت می شمارندم گهی فاسق  
 بخود بر گزینوشیدم لبان فاسق به و گفتو  
 بر غم محتسب با ساقی گلبره ای ستفا  
 قدم نهاده بسر نیزوم بخانه او  
 تا در حین زشورت بلبل فغان زده

یارب کسی مسیبا بر من مسیبا  
 که خواهم چاک زردا من از دستت بگشاید  
 رفت آوازه بهر کو که قیامت بر خاست  
 صربزار رسوائی نشستم تا چه پیش آید  
 دین پیرانه سرزنا بستم تا چه پیش آید  
 بهر طوریکه میگویند بستم تا چه پیش آید  
 گریبان چاک رند می بستم تا چه پیش آید  
 سبوبردوش و جام بستم تا چه پیش آید  
 که روی خویش با بد بر است تانده او  
 گل پیرین دریده استش بجان زده

سقیه اصفهانی متعنت بهیچ البیانی و شیرین زبانی بود در روزی کلان  
 اصفهان او را دیوث خواند و می بخوابش این شعر بر زبان راند  
 شهر یار یک سیه اش سر راست  
 ما دیوثیم و او که کلان سر راست

سکندر نامه مازندران بود  
 نسیم زلفت اگر بگذرد و ببرد و ببرد  
 با هوای خشن سپهر و میند کالار  
 خاکستر پیرانه عزیز است سکندر  
 بر دامن پیرامین نه نوش میندیم  
 سلامم المد فاضلی کاشان بود و دینده امدی عشر و شصانه به واسطه علم  
 نمود

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹



شبه گشتی زیرین چو نوزده گشت  
زنده بودن در جهان بهرین رومی گشت  
سلطان شاه خلف سلطان مغربی موزون و دینی رسا و هشتاد و یک  
او او عجب فرستاد این رباعی بوی نوشت رباعی

در دو غم من بنده ۱۰۰ رازی دارد  
میش و طرب تو سرش زری دارد  
بر دو کون یکیه که دوران فلک  
در بر دو هزار گونه بازی دارد  
سلطان رومی خلعت از شهید مولا جلال الدین رومی و مرید شمس تبریزی  
و فغان و کمال تشنه در سیر اولی الامر دوست رباعی

گر یک ورق از کتاب ما بخوانی  
بیران ابد شوی ز بهی میرانی  
و یک نفسی بدرس ما بنشین  
اوستادان را بدر رس خود بنشین

سلطان سلطان سلیمان بن سلطان بیزید بن سلطان محمد بن سلطان  
و در این نازی خان قیصر دوم بود هر که دوی سیر آرای سلطنت گردیدند  
بناجونی را شمار خود ساخت و بسفک و ما و قتل اخوان و اقربا دست کشا  
و بی روی طالع و یاری قتل شاه اسماعیل صفوی و علماء الدوله ذوالقدر و  
یک سلاطین فتح و تصرف یافت و در حریم شهر تین خطبه و سکه بنامش جاری گشت  
و در سال مسه و عشرین قسما از تخت سلطنت بر خسته تابوت جا گرفت شعر  
فاز می خوب بیگفتن

مهری گشتن و این همه وسایفی ما  
بر جمیت دلهاست پریشانی ما  
آن سلطان سلطان محمد متوطن مسکک که موضعی است در حوالی قندمار  
از باب ظرفیت او سلطان بکلی میخواندند که چایا سه ست گویند که خان زمان  
سیتانی مختصر اسب در خلعت و سپ و هزار روپیه نقد پیش سلطان محمد  
رستا که ازین مختصر دست بردار و برای منشن گنبدارومی دست رو بر سینه

ما

سلطان

سلطان

سلطان

ملتمس اوز و از دوست

بر که دل را صدف سر آبی و نیست  
قیمت گوهر خود را بکماهی نیست  
گر به دل دارد قیاس من غبار پاک نیست  
روشن ست این پیش ما کاینه او پاک نیست

سلطان سلطان محمد خندان کابلی از اطره است کابل بود

ی خرم آنکه جایی بنیانه ساخته  
وز محمدان بسا غر و پیانه ساخته

سلطان سلطان محمد ترکمان که بین برادر سلطان محمد امین ترکمان است

که از اقربا بر سلاطین صفویه بود

صد آبال مرغی بر نمینزد و درین داد  
مگر یک محبت در میان و نشان

بریز خون مرا ساقی و لب اغر کن  
چه میشود تو هم از خون مایی ترک کن

سلاغر شاه خلعت ارشد آتاک یک سعد زنگی بود در باغ

ای بر دلم از فراق تو بار جهان  
بر غم از اندوه تو تیار جهان

دریب مرا بوصل کیار و گر  
پیدا نبود که چون بود کار جهان

سلیمان محمد سلیمان قبی از خوش کلامان است

بسکه دل روی نظم بر در او سوده است  
خون دل حیند آنکه نور او غبار لوده است

سلیمان میرزا سلیمان از نسل جابر ناصر رضی الله عنه بود و بعضی سلطان

خدا بنده تقریب پیدا کرده به مرتبه وزارت کل فزاکشت و درین وقت

از امر او لباش حسابی میگرفت بنابر آن آنها بحلیه دراکش بوده منتهای یک

سلطان براتی منبیه علی قلی خان بکلی با عساکر منصوبه بهرات رسیدگی

قرلباشان در ظاهر بهرات او را بقتل رسانید و مصداق مضمون نیست قال

خودش که در جهان نزدیکی گفته بود گردید

خوبه باین چو سر کشتن سلمان داریه  
بهتر آنست که اندیشه آن زود کنی

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان

سلطان



بزم زبیر و عده دیدار میرسد  
دل و طپیدن ست گریه میرسد  
سلمان اگر رسید بلای بتو مستال  
گر عاشقی ملا بتو بسیا میرسد  
عنان حسن بختان فتنه بار مد  
بدست مردم پر فتنه اختیار مد  
ز زلف پرده رخسار لاله کون مشکین  
کلید کنج سعادت بدست مار مد

ص سلیم تخلص نواب و گزاسیادت و جلالت نوکل حدیقه سعادت و  
نبالت مولوی سید ابوالنصر علی حسن خافصاحب بهادر کمین صاحبزاده جناب  
مبین پاک و الا دستگاه و حید زمان یگانه دوران نواب امیر الملک و الا  
سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر تخلص نواب ارشد اخلافت مولوی  
سید اولاد حسن امجد اولاد نواب سید اولاد علیخان بهادر انور جناب

قنوجی ست چهارم ربیع الآخر سنه اربع و ثمانین و مائتین و الف و سواران  
از خلوت که به بطون بجای تو مکده شهود یا برداشته و بطل عطف و الیدین الان  
بگاشت بهارستان سیزده سالگی قدم گذاشته بحال جودت و ذکا و قی که  
و آب بی ضنت در ذالتش مرشته عقل کل خواندش بیست و جوهر اول  
و استنش سزا اگر باورند ری حشمتی بر صبح گامش مولفه او بکشتا و شرح مرقش  
بجه بصیرت ملاحظه فرمائیدانی که درین صغیر سن چه مایه قابلیت دارد و بدین حد  
عمر تکمیل کامل استعداد حقیقت محبت میگار و مولوی محمد حسن حسن بگرامی که  
تعلیمش جد بلوغ مبذول میسازد و بشاگردی و می برخود می ناز و دارای جان  
در عمر گر پیش برکت امتداد کرست فرماید و او را سر آمد علماء کبار و فضلا  
نامدار نماید بلکه طبعش بعنوان تخلص سلیم است و در پیشش شایسته و تخلص  
ستقیم کلانش حلوا ای مامده فصاحت و سخنش نمک خوان بلاغت از او

تازه دوست

دستان بر مهر آه از رازی دل  
 بر کجی ذکر میان تو در آمد بیان  
 گفتش حسرت شکر گشت دل آفتاب  
 که در و عدو نظاره گهی عدو صل  
 چاره گر یک طرف از چاره گر زمره کباب  
 نتوان دید بصیر اسی محبت عارف  
 که خود را همه بر عشق نه بر عقل گشت  
 آنکه محو جمال تو و حسیه ای تو ام  
 آنکه منعم کند از عشق خود زلفت کس  
 و وقت غم باشد و در تاب بود کالبد  
 که در کس غم ز آمد جانانه سلیم

بر گزاید کما شش بجز خواری دل  
 و رسیدیم در انجا بمیان داری دل  
 یکی این پیشش و دیگر طلب ای دل  
 مشکل آید و درین و عده گمده از دل  
 شودش آگهی از لذت بیماری دل  
 که بر تنگ رگ گل نیست خون دل  
 گو میوان که در دیاغ بهشتی از دل  
 گمده دل نشناسم زگو کاری دل  
 با و محروم خدای از گرفتاری دل  
 بسکه گردید اگر انبار زبیا دل  
 میتوان کرد و می بیند عیان از دل

### وله غزل دیگر

چشم پرست اگر باعث بیماری دل  
 مع لعل لب شیشه من کسی گشت مرا  
 تو تیغ و خون چرخ من شینفکات  
 تا بیا یافته دل چیز تو نیا بد نظر  
 نه بر و به بنی آن چشم شود  
 دید که بوشش ملک محقه بیرون است  
 میتوانست معونند از تیغ نمارشش

عاشق شد که در تن من پرستاری دل  
 کار زمره آب جان کرد شکر باری دل  
 من و دامان تو و دست طلبه کار دل  
 دید که یک بین شده از فیض صفای دل  
 از نقد هست مرا چشم زیبار دل  
 بقا بیک رسیدیم زبیا دل  
 باغ هر چند ز گل کرد سپردار دل

### ایضا

دست ز دل است بست کشت را

در ره حق و لای رسول است زاد



ای که نه ز جوهر تیغ جدا  
بین دست گراوایت حور نژاد ما  
سوختیم از نفق عشق حدیث او  
ای تیغ عشق شاد دست خدایر  
وادی بیاد هستی مارا خسر دگی  
از یاد قیس جلوه لیل کجارد  
ای شاد خیال سن نیست در جهان  
چشمیکه دوختیم نگار سن بتو  
بازار الفتیم جنس حدیث پر  
سنت گزشتند پرستشگران را  
و ندان حور غله بود بین منتقم  
یارب امید آنکه بود نشان عشق  
از ذکر خیر شاد دست سلیم نیست  
سلیمان بیگ اصفهان که متولی مسی با مع کبیر اصفهان بود و بحال است  
و حسن صفات انصاف و دشت

ای به غمی کرد و کرد سواد ما  
خاشاکه کس بهتر رسد هم بداد ما  
در سر مه دان کنیده ملکات را و ما  
داند هم مهیل تو راه کشاد ما  
در د حدیث گزیده می بداد ما  
مایم و الفت سن و عفت او ما  
غیر از وصال هجر تو کون و فساد ما  
آن نیست جز بد فتر حسن تو صا ما  
غیر از خیال را می نباشد کاد ما  
یارب کن این بلا همه دور از بلاد ما  
تولش لیل فرخ عید مراد ما  
عشق سن بیرون زد و از نهاد ما  
جز و انمود مسئله حق مراد ما  
سلیمان بیگ اصفهان که متولی مسی با مع کبیر اصفهان بود و بحال است  
و حسن صفات انصاف و دشت

باز شب که ز بیمه ایام غل  
قیرت افزاست خیال سر زلفت حید  
سلیمان شاه برادرزاده سلطان سنجر بود و او را سلطان محمود  
بن محمود بن ملک شاه محبوبس نموده و او این رباعی موزون کرد و رباعی  
از دست تبه کاری این مثنوی ژند  
ای ایزدی نیاز آ حسر میند

هر بانه کشد هجر تو مارا به بسل  
که بخود گم چو سیاهی شب تار شد م  
سلیمان شاه برادرزاده سلطان سنجر بود و او را سلطان محمود  
بن محمود بن ملک شاه محبوبس نموده و او این رباعی موزون کرد و رباعی  
از دست تبه کاری این مثنوی ژند  
ای ایزدی نیاز آ حسر میند

خدا بیایند خدا  
چشم گشاید خدای  
خداوند منم  
و ای که از این جهان  
سازد و از این جهان  
خداوند است

سلیمان بیگ

سلیمان شاه

۱۰۱

دیده از آتش دل غرقه آبست مرا  
کار این چشم ز سرشته خرابست  
سایه تاج الدین حسن توفی نیکروی بود و در جوانی با کسر و کودر شیر  
توطن نمود

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

آنکه با عس از آن پنج تن  
که در دین و دنیا مرا پنج کا  
یکی حاجتسم را اندازی کبس  
دویم روزیم را از جایی رسان  
سیوم چون بمرگم اشارت بود  
چارم چنانم بسیار می بخاک  
پنجم چون بگماند کفن  
سایه قلندر ترکبان ازادانه میرفت  
خوابم دگر از چشم نمسود گرفتند  
سمندر رسید رونق علی و دلبسته بود خوش گیت بود  
نیکویم که پاکای گل بر باد می کشا  
سمندر عبدا خالق ابن ملا ملک بنیابی که سمندر بکوشش آتشکده ضحاک  
گرم مستقر بود و در عهد جهانگیر بادشاه اشتهای کلام بزم سخن را اگر می نمود آخر  
در سینه سینه عشر و ایت مشمش می آتش می افکند  
لعنه بر بیابانی صبر زینجا بر صفت  
تبییه بهند به قبل مزاج پر دانه  
سمیه با فارسی قافیه می از اعمال فارس بود  
آب آتش را به هم تراشانی شکلست  
شرط عشق مست ایگه گذارد گریه  
بزار شمع اگر گل به باغ افروز  
جمع در با قوت چون گرد و جداس



همی لاری در صنعت کو قنری مهارت کامل داشت ...

جان باب آمده و دیده مهید براه  
 رخبه کن پای که چشم گران می دارم  
 ن ستمانی ابوالجبر معروف بحکیم ستانی غزنوی از علما و عظام و مکی  
 عالی مقام و عرفا کرام و حکماء خود الا احترام بود و انوری و خاقانی و مولانا  
 جلال الدین رومی از معتقدان اوینه و وی مرید و خلیفه خواجه یوسف  
 ست در عین شباب جنبه از جذبات الهی بخودش کشید و بر مال و منال  
 دنیا بی دنی پشت پا زده احرام حریفین شریفین بست و بعد معاودت از  
 سفر حجاز در غزنین بکج غزلت نشست بهرام شاه غزنوی بر چینه خواست  
 که خواهر خود را در حباله کناح وی در آر و قبول نفرمود و مدیقه وی مصدر  
 بنام همین بهرام شاه است و در مدح شاهزاده سلطان محمود این سلطان  
 ابراهیم غزنوی هم تر زبان گردیده و بعضی او را مداح سلطان محمود بگفتگیان  
 و برتاخر زمان حکیم از سلطان مطلع شده که وفات سلطان محمود در سنه  
 چهارصد و بیست و یک است و میلاد حکیم سنه سیصد و شصتین و اربعه و در سنه  
 شصتین و پنجاه و شصتین و شصت و یک حکیم ازین دار فانی رحلت نموده قضایف بسیار  
 مثل سیر العباد الی المعاد و طریق الحقیق و رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء و غیر  
 از وی یادگار مانده

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تر است | در دو بیم درد و هم درمان تر است    |
| گرد و صد عقیوب واری زبیدت         | کانه یوسف و شست صد چند آتراء       |
| آند و آل من مشتق چون نویفین است   | بر و پده من هم تو چون نقش نگین است |
| آی بی سبی از بر ما رفت آزار       | ای مانده زار تو ما سوخته و زار     |
| دل برده و بنگار شسته بر سینه باغش | کل یرده و گنج شسته در دیده ماخا    |

ما در طلب صفت تو چون لطف پیمان  
ما از تو وفا چشم نداریم ازین راه  
آسی سناکی دل که دارد دلی دلدار باش  
گاهی ز دل بود گم گاهی ز دیده ام  
از خلد برین یاد کنم روی تو بینم +  
تو با من دمن پویان به جای ترا جویان  
آسی رخ تو بهار گاشتن من

## وله رباعی

ما در هوس چشم تو چون چشم تو بهار  
ترکه و تو هرگز نبود ترک وفا دار  
دامن او گیر و از هر دو جهان بیزار  
من هر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام  
وز فتنه دین یاد کنم مویتو بینم +  
ای شمع کور و یان آخر چه وصال است  
عشق تو جان پاک در تن من

بر ذره که بر روی زمین بود دست  
گر در رخ از آستین باز رم نشان

## ایضاً

بادی که بجان برابری همچو نفوس  
آبی که بتوزنده توان بودن و بس

## ایضاً

بختی نه که بادوست در آئینه من  
دستی نه که با قضا در آوینم من

سجده یک از موزون طبعان اهل زبان است  
من میرم ازین شک که یاد آید پیش تو  
دلی دارم که تا محشر در آتش  
شد سالها که مشق مستم میکنی و

سجده می میکنی در عهد سلطان سحر گذشته رباعی

خورشید رخ زمره جبین بود دست  
کانه رخ خوب ناز نین بود دست

ناری که همی دلم بسوزی بهوس  
خاکی که بهتست باز گشت همه کس

صبری نه که از عشق بر میرم من  
پای نه که از میان بگریزم من

جویای تو هرگاه که چشمش بر فتنه  
بیک عهد و بیک پیمان نشیند  
سطری نوشته که بجای تو ان نمود

سجده می میکنی در عهد سلطان سحر گذشته رباعی

سجده

سجده



گر بر رخ چون ماه تو ای جان جهان  
 از آبله چون سارگان هست نشین  
 حسن تو نهان نگردد ای ماهیدن  
 هرگز ز ستاره نه گشته ست نهان  
 سنجی دیگر غیر سنجی مصدق است  
 در و خود را بطیبی چه بگفتم گفتا  
 سنجی کا تو اکنون بجه افتاد است  
 سنگی از کتبه سنجان فرغانه بود  
 سنگی مسکین ندارد قدر اندر جانجو  
 معل راقدری نباشد تا برون یزد  
 سوخته کرمانی برشته دلی بود  
 بهر سرشته کان زلف چون فلک شبانه  
 ز شوق مشت او با دهن در کشتا  
 سودانی بابا سودانی ابیوردی مداح شاه رخ میرزا و بالینغریز ابود  
 از دقتیکه جذبه از خودش در بود در دشت خاوران آزادانه میگشت  
 و در سنه ثلث و خمیس و سبعمائه در وطن در گذشت  
 غیرت خال و خست و در خطت بخت  
 گوشت نطق زبان بطوطی فندق است  
 در غمت بگریستم خند که آب سرگشت  
 ماز آب دیده خود بجز عرفان غمیم  
 سوز سیدیه و بلوی معروف بمیر سوز و تیر اندازی مکتا و در خط شفیع است  
 بود گویند در زبان اردو اولین شاعر بموت رباعی  
 ای که بشتن مصطفائی مدحش  
 در اتم ال او بجان دادن کوشش  
 شاه شهید امشود شفیع نو بخش  
 بر سینه سبک چه میزد دست بجوشش  
 خالق که بخلق زندگانی داده  
 ایضا دنیا بفلانی و فلا سئ داده  
 بر چینه اجاره قضا و قدر است  
 احوال جهان را با مانع داده

مانع

مانع

مانع

مانع

دشت

ن سوزنی حکیم شمس الدین محمد سمرقندی ز قندهار شاعر و در اصل نسفی است  
برای کسب فضل به بخاری رفت و بر سوزن گریه فریفته شده بخیله نشاندند  
طالب وصال گشت و سوزنی تخلص گزید و بنزل و مجنون اشتغال نمود آخر کار  
بخدمت ابومنصور ترندی رسید و از افعال فحشیه تائب شده بعبادت دریا  
گرفت و پنج وزیرات مشرف گشت و بعد از شش سال در سمرقند بسال تسع و  
ستین و ستماه رشته حیاتش منقطع گردید

از من باز مون چو طلب کرد یار دل  
از جان شدم بخدمت کردم شاد دل  
بیک صغیره مرا بود را بهر شیطانی  
بصد کبیره کنون رهنمای شیطانی  
بحق دین سلمانی امی سلمانیان  
که چون بخود نگر من ننگ بر مسلانیان  
بجو شمع ان لا اله الا الله  
چنان بپیران کاین قول بر زبان  
سوزی بابا سوزی قزوینی اگر چه مدی سخن سنج با شعور بود مگر طبعش بهی میلی  
تمام دشت چنانکه در شجوه شمس گفته

دشت

می خیزد بی تمیز نردق لوند و عک  
بی رزق و کاخ خوار و لکد کوپان  
که خوار چون گلخ و سیه رو چون آفتاب  
غایب که چو صغوه و چون ناکیان  
از کون پاره تو مرا گیر در کله  
وزیوی مقف تو مرا خایه در خدک  
بر صبح با کوز بر شیت قشون  
بر شام باد گیر کبوت پیک

دشت

سوزی تونی کاشش تصف بخوش مضمونی  
سوزی تونی کاشش تصف بخوش مضمونی  
فرادقت و کوبه است بی گشت  
کار تمام نمانده بهر ما گذشت

### وله رباعی

ما از غم زمانه محزون و فکار  
ما از غم یار پشیمین زار و نزار  
شک نیست که بهر یکشده آخر کار  
اورا غم روزگار و ما را غم یار



ما

شیرازی طایفه متوطن شهر ساوه و در هفتاد و هشت سالگی  
بیت و به معاش جاهل می نمود و همین سوزی در شمع انجمن یک جاتخلص سوز  
و دیگر جاتخلص سوزی بافت و بهره بعد و او مذکور است شاید ناسخ زای مجله  
را الف خوانده و بعدش بهره از طرفت خود افزوده باشد

ما

با خوشی و دلشگداشت که رویش وقت رفتن در قفا بود  
بهیچ جا ننگه شمع بهیچ کس نرسیدیم که در دلم ننگه شستی بخاطر من رسید  
موسیقی دانه بیگ این میرزا غفور بیگ کجایی است از امر ارجا گیری  
مطلب بختاب مهبت خان بهادر و ناظم کابل بود ترجمه اش در کتب تاریخ  
میسر و دست

ما

ز بس که دم فغان و کس گفت کجاست  
بمختره هم نمیدانم که خواهد داد و داد  
کرد خدمت بت آنچنان در دیر بزم  
که رشک آید مقیم کعبه را بر عقدا من  
سهل قزوینی موزون طبع بود که عمر سیاحت ربع مسکون گذرانده و با  
ساقی می ناب را بهین کم ندیده  
ای سهل علی اگر بیایه جان  
آن جام پادشاهی جم ندیده

ما

سهل سمائی در ویش طبعی آزادانه مزاج بود  
سهل سمائی در ویش طبعی آزادانه مزاج بود  
کل زبوت غم نمیکیری و بر سر میز  
در میان عاشقان این سر زشت مارک  
سیاح و طبری از شهر ابراهیم شاه بهمان بادشاه بود و شطری از عمر عزیز خود  
در سیه و سیاحت صرف نمود

ما

ما

چشم از بهمان پوشش تافتاد و دست  
کودل است دیدن او کار وید نیست  
سیاحی و طبری در سیاق و حساب همت داشت و در ملک ملازمان  
بیرم خان خان خندان منسلک بود و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه در سیاحت

اموات معدود گردید

سینه تنگ که بادارد غم جان بد  
جای آن دارد که از شاد و گنج جان  
سید اسمانی فرزند سید شاهی بود و در سنه ثلث و قشین و مائت و اوست  
تعالیم بالا رسید

داغ عشق تو فراموش خواهد گردید  
این چراغی ست که خاموش نخواهد گردید  
اگر چون شمع اشک دیده ننگ میریم  
بدان و گریان باز رنگ حاک میریم  
سید رازی مردی جابل طبع بود و کلام جالست آینه اش اضمح که ستم ظریفان  
میگشت از خواب برخاسته بدون و منو نماز میگذاشت و بمنع احدی ممنوع نمیکرد  
و میگفت که با و منو خوابیدم و خوابم ناقض و ضوئیت

میکنند پروانه ترک جان و میسوزان  
تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای جان  
سید سید امجد علی لکنوی ابن سید میر علی ولد محمد تقی خان اکبر آبادی که در شهر  
عظیم آباد از طرفت راجه رام نراین رساله دار صد سوار بود و هجای و فوات یافت  
و پسرش سید میر علی رفاقت راجه بلونت سنگه راجه بنارس خست یار و دوازده  
راجه بیت سنگه معزز و محترم ماند و بعد خرابی بیت سنگه از بنارس به لکنو راند و  
اقامت آنجا اختیار کرد و سید امجد علی پسرش ملازم سرکار آقا ابوطالب بادنوب  
سعدت یلانی بهادر گردید بعدش راجه نوال کشن ولد راجه دیاکشن برت  
خودش کشید و پسرش راجه میوارام دیوان شاه او و بعد فوت پسر خود از  
خودش جده انکر دتا آنکه ملازم کر بلا می معالی گشت و در کلکته رسیده از نقد  
موسم و آنکی مراکب سوی مقصد بشهر موگلی آمده بر مکان قاضی محمد صادق خان  
که با و می محبتی داشت قیام ورزید و هجای بست و شش شرم ماه ذی الحجه سنه  
البعین و مائتین و اوست عالم فانی را پدید نمود از کلام او است



ی توست نازی و بی روی تو  
 بر قدم یک سود و لے با صد نیاز  
 در چمن ترست میگرد و نسیم  
 هست این مه در پس ابرشک  
 نیست مشتاق جستان هرگز دلم  
 سید سید جلال بغدادی در زمانه بابر بادشاه بمنصب نگار داشت دست  
 سرفرازی داشت

ما

عقل آمد و دل را نصیحت خود نمود  
 دل گفت که مستقیم چه پروا تو داریم  
 سید سید عبد الله قنداری ابن میر حسن تاجر که در انقلاب سلطنت افغانه  
 بطریق تجارت بکشور آمد و از آنجا بدی رسید و سید عبد الله سپهرش تا زمان  
 تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود و با شعار لطیف زبان میگشود  
 این آب دیده در بحر و بر بکعبه  
 بردانه ز اشک باشد در خوشای  
 چون قبله توئی کعبه سر کوی تو بینم  
 قناب و کندر گره و حلقه و زنجیر  
 بخ و الم و فرقت و بیماری و مردن  
 دارم و دامنای جهان از تو چو سیه  
 در یاجچشم عاشق چون قطره در  
 لکن تبارش گمان چندین گهر گنج  
 محراب دو عالم خم ابروی تو بینم  
 دریای دل از پرچم کیسوی تو بینم  
 سهل است چو بر سر زانوئی بینم  
 نجان بر سر کوی تو دهم روی تو بینم

ما

## وله رباعی

خط بر لب جوهر سپهر زده است  
 یا خضر قدم بر لب کوثر زده است  
 فی فی غلظم زمره سبز و ناست  
 کز چشمه یاقوت ترش بر زده است  
 سید سید علی سبزواری بنیر به پیشش الدین محمد کلانتر سبزواری است که در عهد

ما

شاه طهاسب صفوی بود ...

بصحراییکه ناز از جلوه گردانده غناش را  
فروخته بجز خورشید و سیر نه طبع کردم  
خیال آموخی شومخی که جادو سینه ام دارد  
جمال بودانی سرزد از پیر اسب  
میردم زین شهر اما بسکه رویم در فضا  
میتوانم بنگاهم رفتن کرد استقبال از

سید سید علی کبیر از آبادی معروف بمولوی سید شاه محمد میر نجاب ابن  
شاه علی جعفر از احفاد سید شاه نصر نده می ست یکی از اجدادش در عهد  
سلطان ابراهیم شرقی شهر جوین را موطن ساخت و از آنجا نسل بعدی نقل  
واله آباد اتفاق نقل و تحویل گشت و ولادت سید در سال شصت و هشت از ماه شصت

عشر بود و تحصیل علوم از مولوی سید نور الحسن و مولوی روح انبیا صنی و مولوی  
رضی الدین احمد اله آبادی و نهی بصفات جمیل و نفوت جزیه انصاف داشت و تقه  
و غرة اجمال و غایه المطالب و دبستان الشعرار از تصانیف دوست

آن بیوفی نکرد گذر بر مزار ما  
مردن هزار حیف نیاید بکار  
بر تخته دل سوخته ام گرم فغان است  
آتش گران شمع بزم دگران است  
دیر آمدم ز باغ عدم یک مثل گل  
از بوستان و هر چو فسانه میروم  
تازفت یار رفت دل من بسوی او  
ریشاک آید من که غیرت بیند بر او

سید سید محمد گیسو در از ابن یوسف حسینی و بلوخی از اولیاد کرام و عارفان  
سلطنته نسب تفریش حضرت امام جعفر صادق می پیوندم و بدو نسیقه خواجه نصیر الدین  
محمود چراغ دلی است و حضرت خواجه در حق وی فرموده

بر کومرید سید گیسو در از شد  
والله خلافت نیست که او شوق باز شد



دی بعد رحلت مرشد به یار دکن رفت و آنجا قبولی عظیم یافت و همانجا بجزار رحمت  
ایزدی پیوست فرار فاضل الانوارش در شهر گل بر که است یزار و تبرک به دو وجه  
تلقبش گیسو در آن است که روزی وی با مردیانی با یکی خواجه چراغ دلی بر دست  
گیسوش در پای پاکی بتدشده و او از ادب و استغراق عشق و محبت در فکر رمانی  
گیسو نیفتاد و بهمان وضع پاکی را تا مسافت بعید برد و بتصرفت خواجه گیسوش  
انتقد در از گردید که ای بوی نرسید از آن زمان به سید گیسو در از دست  
یافت و او را الموقوفات مست که یکی از مردیانش که آنهم محمد نام داشت جمع کرده  
و این دو بیت از منظومات اوست

زمین و آسمان پر دوش شریف اند  
قلندر را در آن برد و مکان نیست  
نظر در دیده ما ناقص فتاده  
و گرفتار من از کس نهان نیست

سید سید محمد بخشی از ساکنان نجف اشرف است

بر دنا شوخی جولان تو از موشش مرا  
یاد خود میتوب و خواب فرموشش مرا  
و قایم عهد نکرد دستی تماشا کن  
که گشت به تماشای دشمنانم خست

سید میر حاج مردی خوش فکر بود

گر تیغ من از خنده آن لب گریه  
تشنه لب مردن من زان چغنیب گریه  
با خون جگر نقل غم سینه کباب  
به عیشم همه حساب مرتب گریه  
نفته آن تازه جوان و ترقی عزت و ثناء  
بر در او سر پیران متغرب گریه  
تب غم دارم و در دهر سحر جان بر سر  
آمد جان لب نامه جانان بر سر  
بر و ابروی تو طاقند بخوبی گدن  
کاکلت آمده در حسن از ایشان بر سر  
تیزه سر در قدم دیر چاک انداز  
کله از شوق تو خورشید بر فداک انداز  
تا شود و ز سیه بر بنه خورشیدشان  
سر نمده ناز در آن تر کس لبیک انداز

نما

۱۱  
۱۱  
۱۱

سید میر محمد صاحب اصفهان معاصر شیخ محمد علی حنین کاشی بود  
 نمیداند ز طفلی قدر گوهر با شکم را  
 سیده سیده و یکم جرجانیه دختر سیده ناصر جرجانی معاصر رشید طویلاست  
 دلی دارم به یلو بقیر از در دیار خود  
 ن سیر می جرجانی در رفاقت امام علی خان فارس بود و مدتی در هرات  
 با میرزا فصیح مشاعره و مطارعه می نمود و در سلیقه نزل گاه وقت بود و در کاشان  
 سخن نامش میرزا محسن مرقوم و این شعر سیر فیروزینی در اشعارش مسطور است  
 دل محمود شد اسیر پایاز کار خود کرد عشق بند و نواز

### واژه اشعار همین سیری است

با خیالش آغیان در خواب رست رفته ام  
 خوش حال کی که بچو خورشید  
 کافتم گر کند بیدار میگوید شب است  
 صبح آمد و شام از جهان رفت  
 هزار بار بگردم بهوس گردد  
 یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود  
 دلی بهین که بگرد دولت چه میگردد  
 اگر چه فاش نگرددت نمیکردم

### وله رباعی در بچه ممسکه

ای نان تو ترش چون رخ مردم تلخ  
 پیوسته لبان جان آسایت  
 دمی آتش تو بچو ز بر مهوری تلخ  
 نایاب چو قرص بدر بر سفره سلخ  
 ن سیر می در آفتاب عتاب اورا غنوی و بنیره خان اعظم کو که اکبری نوشته  
 و در رشته عشق گفته ای فتمی سیری سحر دندی عالم بسیار عاظم و زیارات عقیبات  
 عاقبت رفته از انی بهند آمد و با خان اعظم از امرای اکبری توسل جست و در سنه

تسع و سبعین بهمن سال سیر ملک جاودانی شدافت



ما صبح گو برای بته اسرا مرا  
دیگر کن عذاب برای حسد اعدا  
نبرد در چشم آن کز نس بسیار می بند  
در محبت برو عاشقان زار می بند  
در نگارستان سخن گفته سیری ناهنسی فقیهی خوش طبعی بود و به بند آمده و لب رفت  
زیارت و حج اسلام مشرف گردیده در علم و دین و قافیه و معانی نظیر بود این  
رباعی از دست رباعی

سیر بحریم جان و دل منزل کن  
قطع نظر از صورت آب و گل کن  
بزم معرفت الهی صبح مست همه  
بگذر ز همه معرّفه حاصل کن  
ن سیر ملا محمد طرانی عمزاده ملا فیضی از شعراء عهد شاه طمانشپ ماضی است  
و در نگارستان سخن اورا خیر آبادی و یک شعر سیر حیدر باقی با این شعرش  
بنامش نوشتیم

قیب نبرد بپوادی و صلحش  
بجای پامه جاسر نهاد و می ایم  
ش سیر مشهدی از شعراء شمع انجمن بست خیلی طویل القامه بود ازین رو قسم  
ظریفان اورا میرزا قه میگفتند و ازینجا است که بعضی ارباب تذکره مخلصش  
شتری بشین معجزه و تاسی قوتانیه دانسته گویند روزی ملا حسینه کاشی  
شعر خود پیش میرزا قه خواند میگفت چیزی نیست که مرا از جای خود در آورده ملا  
جواب او که آنچه شمار از جاد آور و طراق ساربان است نه شعر ترا عرو از کلام سیری است  
زخم کاری و من از لذت تیغ کویم  
کارم از زخم دگر ساز که این کاری است  
همان رستی و لهای بایسته نیک مست  
که به داشتند غنچه در من جان نیست

وله قطع

چو زخم شدی ایمن از خود مبادیش  
که محرم یک نقطه محرم شود  
موقوف بر سلطان اگر عیال  
که نفس سلیم تو ظالم شود

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

سیف میرزا محمد فروزی از وطن بهندرسیده و اکثر ملایان را بقدم  
 مسیاحت پیموده و در شهر گانپور با اختر والا کو بر گرم صحبت مانده

غرض از باده گرمستی است چشم بایم دارد  
 مراد از گل اگر رنگ است آن رخسار هم دارد

نمیدانم چرا در آن بگام مانسگردد  
 اگر عیسم پیشانی است زلف بایم دارد

مثنی سیف امیر یار گاریک خراسانی در شمع انجمن اورا از امر اتیموریه شمرده

و در آفتاب عالمتاب از امیر زادگان عهد شاه رخ میرزا آورده ...

ایمدهی انجمن مجلس را چو گلشن ساخته  
 بایم چشم نهادی خانه روشن ساخته

سیف بغدادی متبنای ملاسانی بود و شعر خوب میگفت

گر کند در نظر م جلوه قدر عیالش  
 سر نهد مرد کت پده من برایش

سیف بد دل کسی داده امر و ز که او  
 بکشد زارت و از کس نبود پرورش

سیف خواجه سیف الدین خواجه عبید الله متخلص بشاه کشمیری موطن بود

بحلیه صلاح و تقوی محلی و از دوستان قاضی خت است ...

حکمت که پیش چشم تو گردد و خجل نشد  
 ز کس ز حیای خود تنفع نشد

سیف سینه داری مردی رقیق القلب محبوب بر عشق و محبت بوا و لا سیاف

تخلص می نمود بعد از آن سیفی خست یار کرد یکی از حکایات عشق دوست که برگاه

کیفیت حسن و جمال صراف پسر فروزی شنیده غائبانه دل بدو باخت و تقرب

رسیده قلندرانه پیش درکش استیلا پده پرسیده که کیستی و از کجائی و جواب

اشعاری چند فی البیانه نشاند نمود که از انجمله است

بجز محبت ز خود رسته ام  
 ز تن گاه بر که بالسته ام

ز هر کس خیالت جدا نیم داد  
 بهر رخت آشنایم داد

مثنی روز و دل در زمین بوس تست  
 بهر کس از خیال نیست که جاسوس تست



بگوثر دیند مگر شست و شند  
 بمان خاک کویت بود آبر و  
 بسیار لطف بیایان خوش است  
 وطن و دل با غریبان خوش است  
 و گفت که کشش خوبی و خوب روی  
 و فی شما از ملک خراسان بقعه و نیم کشیده و  
 بطلویم رسیده صرافت بچه و گوشت دکان خوب استس جاداد و بد لاریش  
 دل نهادن دم مرگ با نجایب کرد و بعد وقت او صرافت پس مرقدش نهاد  
 هزار بزرگان مرتب ساخت

۱۱۱

سید شیخ سیف الدین دهلوی والد ماجد شیخ عبدالحق محدث دهلوی است  
 علم و فضل ظاهری را با تصفیه و تجلیه باطن بهسم نموده و در نظم و نثر از امثال او  
 گوی که بخت ربوده دست راوت بشیخ امان الله پانی پتی داده و بست  
 و فتم شعبان سته تسعین و تسع ماه قدم بر جاده عدم نهاده و منشوی خود به  
 مرشد میگویی

۱۱۲

من کیم و کیتم و چیم  
 از دم صی نفسی بستم  
 دست دین راه مرا نهاد  
 خاک در شش چشم مرا تو تیا  
 عشق خورشیدم و دمساز من  
 ورد و غمش مونس و همراز من  
 سید فیض پوری از تلامذۀ فزید کاتب و مداحان علامه الدین تمش خان  
 خوارزم شاه است بقصیده گوئی سیل تمام داشت و قصیده اشش بالتزام  
 سنگ بویم خبی نیکوست

۱۱۳

ای که سنگدل دی است یمن خدا  
 مهر تو اندر دلم چون سیم و سنگ است  
 من بچنگ افتاده و پا چو تو سیم  
 همچو سیم از سنگ ناگاهم بر فتنی آریا  
 سنگ به شدنی شاعری بزد که سنج و ظریف الطبع بود  
 اول صدایه مرا از غم گل پیر پنی است  
 گریه تلخ من از خنده شیرین دنی است

سیم از فصلای نیشاپورست پایان عمر اقامت مشهد مقدس گزید و بکشتن  
 اوقات میگذاشت و در لغز و معاد غلی تمام داشت و شش قلم خطوط خوب می نوشت  
 اسی دل کام خویش جهان را تو دید که  
 در روی هزار سال چون لوح آرمیده گیر  
 ترکان ننگ چشم و سیه تو خوشترام  
 سیب قن گزیده و لبها کمیده گیر  
 بر گنج و خزینه که نشان نهاده اند  
 آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر  
 ز انهار برای خویش قبا با بریده گیر  
 هر پرده که هست بلغار و چین و روم  
 روزی نفس شکسته و مرغش پریده گیر  
 سیمین تن چون نفس روح بخور مرغ

### باب شصین معجمه

شاه و محمدشاکر خان عرف بهچو خان مرشد آبادی فرزند ناصر محمد خان ابن نواب  
 و محمد خان پنجهزاری محمدشاهی از دوستان قاضی اختر بود و اول تخلص ذره  
 مقطع شعرا را منوری نمود بعد از آن تا آخر عمر تخلص شاه و بود  
 شد مایه گرفتار تا حسد اچه کند  
 بدام گیسوی دلدار تا خدا چه کند  
 خضر چشمه حیوان حیات میخورد  
 من و خیال لب یار تا خدا چه کند  
 شاه و شاهش گنگا پرش و از قوم کایتهان اکبر آبادست و زانوی تلمذ پیش منشی  
 به گویا لافته ترموده و مورد لغات او شده بوده

خارخارست بهجرتو حسد ارادریاب  
 یک دور و زای گل تر صحبت مارادریاب  
 پیش من یکدوم از ناز نشین و خور  
 و چمن یکدوم نفس طفت هوا ارادریاب  
 نشاد یک نکته گویم شنود هرزه نکرد  
 روی و مولیش نگر صبح و سارادریاب  
 نشاد اب خواجه محمد سمیع سرفندی از ملازمان خاص امام قلی خان حاکم فارس بود  
 و صریح در دمنای پیر با تدبیر گفت  
 بی جوان هر کس باشد میتوان بی سیر گفت



اوله رباعی

بزرگه بزرگ گل نشیند کاشن  
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند  
شادان لاله بود و سنگینه کهنوی

بلبل شود از فریاد خوانان چمن  
رنگ از تو و نگهت از تو دایع ازین  
پس لاله زو پ لال قوم اگر دال خوشتر

مانان

تعلیق بود

بگو که از پیش من آن جان جهان  
زبان و جهان آه تو آن نیست و کن  
شاهی غوری بایرودی بجا معیت شاعری  
شاعر شدن از سر فلاکت کم بود  
شعر نیکو میگفت از دست

جان در پی او رفت و دلم همه جان  
جانان ز سر کویتو هرگز نتوان رفت  
کامی خانه خراب باز مال شده  
جز دل من که تو جا کردی داد بیدار

مانان

بوی جانی نشسته که قیبت نشسته

شارق شیخ نورالدین کلاش نگین است

شاید از این سرخ شده چون لعل میگوت  
شاعر محمد فتیاب خان مکنوی معروف بیا میان این نواب محمد دینار خان  
خلعت حافظ رحمت خان در بعضی علوم مستعداوی داشت

بحر زری زلف ناز نگین که تبسم را  
سر زخم چشم غزالان شده خاکستر

مانان

مانان

ساز برق گله جشی او نیکر آما  
بخت زندگی است سیری عیا  
فخر را از غبار غم و انداز رسد

که درین گنج نفس رنجته بال و پر  
سائل ابر نباشد صدف گوهر آما

مانان

وله از قصیده

روز گلشت از قفس سیر تو بهار  
جدا فصل طرب افزا که از بخت هوا

و من هست چون حبیب عروسان عطر آ  
جانی اش میهد مکه خدا از چاه

۳۱

۳۲

۳۳

بشکفته گل صبا از شاخ تصویر نهال  
 سیر گردد اندوه آنخم شرر در زنبه ز  
 میگردد پای را آهسته بلبل در چین  
 کز رنگ گل هست باز کتر فزایج خوش  
 غنچه تابش گشت گوئی طبله عنبر کشاد  
 ابر تا یارید گوئی مشد هوا گوهر  
 شاعر مولوی جعفر علی خلیف مولوی محمد تقی لکهنوی ابن مولوی محمد انور فرس  
 مولوی شمس الدین اجدادش بشرقت کوه معطره عظمت داشتند یک  
 اجدادش بعد اکبر بادشاه در هند توطن گزید و از احفادش مولوی محمد  
 مصنف انوار الهدایه در علم کلام خصوصاً دیگر علوم عموماً متنبها از اقران بود  
 و خلف الرشید او مولوی محمد تقی که قاضی خسته بخدمتش اخلاص و محبت و بیاد  
 داشت در ضلع کانپور مفتی عدالت از طرف سرکار انگریز بود و پسرش مولوی  
 جعفر علی نیز کتساب علوم در سبیه علی وجه الکمال نموده طبعی رسا و فکری تلکات  
 داشت

آتش بقدرم ابله و دیربسی نیست  
 بیکدم مرو از پیش که پیش از نفسی نیست  
 جز حلقه زلفت که دلم بسته آنست  
 شایان چنین طائر وحشی نفسی نیست  
 مردانه قدم در ره عشق تو نهادم  
 اکنون خطر زهر و خوف عسلی نیست  
 داری چو که گشتن این شاعر سگین  
 او بستر هیچ درین پیش و پستی نیست  
 شاکر میی علی عظیم آبادی کلاش شیرین بود و پاسبان  
 اگر آه مرا اثر نباشد چه غم هست  
 شاکر تو ز دست و دست دار فرماید  
 وز حال منش خبر نباشد چه غم هست  
 فرماید می اگر نباشد چه غم هست  
 شاکر نواب اسفجابه نظام الملک فتح جنگ صوبه دار ملک و کن ابن حسین قلیچ خان  
 الدین خان مجاور فیروز جنگ ابن عابد خان از احفاد شیخ شهاب الدین سده در دود  
 و در عهد شاه جهان وارد هند وستان شده ملازم سرکار اوزنگ زیب عالمگیر گردید



و در زمان سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصب پنجزاری و صدارت مرفراز گشت  
 و نصف ارشیه شش شهاب الدین بنی طلب بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ  
 هفت هزار و سیصد سالاری از حضور عالمگیری عزامتیاز یافت و در سنه سی و  
 دوم از مائت و دوازدهم جهان گزران را گزشت و فرزند ارجمندش شهاب  
 آصف جاهد از حضور عالمگیر بادشاه بمنصب پین قلیج خان و منصب پنجزار  
 و صوبه داری سیجا پور بلند پایه گردید و در عهد بهادر شاه بمنصب خاندورانی  
 و صوبه داری او در گردن افراشت و در عهد معز الدین جهاندار شاه بمنصب  
 نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزار و صوبه داری تمام ملک  
 دکن و وزارت اعظم کله گوشت باستان سود طبع موزون و فکر عالی داشت و بواسطه  
 ضمیمه یادگار گزشت محامد نقوش در کتب سیر و تواریخ بتفصیل مذکور است چنان  
 جمادی الاخره سنه اصدی و ستین و مائت و الف جهان فانی را پدر و ده کرم  
 شاکر تخلص اول دوست در آخر اصف تخلص خستیار نمود و در تذکره شمع انجمن بعضی  
 دیگر همین تخلص مذکور است

نیمه نشود همت عاشق قانع  
 شاکر ز حدیث نبوی میکشد این جام  
 نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم  
 بقال بدون مردم تعلق را سبب کردم  
 شامل لاله دی پرشاد از کایتها نکلست  
 نیمه ساغر نبرد تشنگی مستان را  
 بی مهر علی آب ز کوثر توان یافت  
 که چون سنگ سیلانی مست مادر زاد بزم  
 بدشمن نیز جوشیده مدبان گرمی تپ کردم

ای درو میازار مرا انقید مشب  
 چون تعزیه داران بس نعرش دل ما  
 آری سخن از کعبه بترسانم توان گفت  
 بگذر که دست نیمه زیر سر مشب  
 غم مرثیه خوانست و الم نوحه گر مشب  
 آری بت جو حال نشیدانم توان گفت

شانی معروف بشانی درویش کاشانی معلی اطفال معیشت می نمود  
 شاید بی تمک من که شراشش نام است گری صحبت او کرد خرابم چکن  
 متن ص شا بهمان جناب عنفت قباب ملکه متعالیه نواشت بهمان بیگم ص  
 والیه علیه ملکیت بهوپال مخاطب از حضور ملکه معظمه انگلستان خطاب کردند  
 اندک ریس دلاور عظم طبقه اعلامی ستاره هندی که از شرح اوصاف فاضله  
 و نفوت کامله آنجناب خاتمه زبان معترف بقصو ربان و زبان خامه با کمال نرزا  
 کل اللسان است ذات محامد آیاتش خیا که با صابت تدبیر و زنت رانی نظام  
 و اساق دارائی و داور می ملک پر دخته بهمان بحدوت طبع موزون و ذکر  
 دهن موبد غمون اقلیم نظم و زمین شعر زبان اردو و دری را سحر ساخته در شعبان  
 شا بهمان تخلص گزیده و در دیوان کلام ریخته بشیرین تخلص گردیده ششم شمر  
 جمادی الاولی سنه اربع و خمین و مائین و الف تیخ ولادت با سعادت  
 آنجناب است و پانزدهم محرم سنه ثلث و ستین از کاتبه سیزدهم بعد وفات پدر  
 والا قد خود شش نواب جاگیر محمد فاضل صاحب بهادر حصین ایالت ملک  
 بهوپال را بنام همیشه فتح الباب پس نهم شوال سنه سادس و سبعین از  
 مائیه ثلث عشر و الدو ماجده خود نواب سکند بیگم صاحب را بجای خود بریست  
 و حکومت برداشت و منصب ولایت العده می برای ذات خویش نسب و اولی  
 انگاشت و بعد واقعه نواب سکند بیگم صاحب مغفوره در سنه خمس و ثمانین و مائین  
 و الف غره شعبان بذات خاص بالاستقلال صدر آرا می ایوان حکومت ملک  
 بهوپال گردیده بسناعات و بدل و نصفت و عدل کو بهاران را باغ و بهاران  
 و بنظم و نسق معام و ترقیه کافه انا م و انجاح و اتم خاص و عام بساط امن و رفعت  
 در بیط غلظت انداخت تشبیه بیانی ملک و ملت و تاسیس اساس دین و



۴۱  
بینی از راجی جهان از پیش بر روی کار آمده که ای باب مملکت بل مملکت برزاش  
جان می باز و در باب شریعت بل شریعت بذات حمیده صفاتش می باز و بجا  
فضائل ایالت و نبالت در چهار دنگ عالم عدایش کمتر نشان میدهد و در  
ترویج احکام کتاب و سنت احدی را از ریاست انجالی مکه از زمره رجال متفنون  
بناج دولت و اقبال در کف مسافرتش نمی نهند یکی از فضائل خاصه او که فردی  
از روسا هستند در آن سیم و شتر کیش می تواند گردید علی سبیل احوال حواله نماید  
فخره میشود که در سنه رابع و تسعین از مائت ثلاث عشر هجری که جنگ و جدال میان  
عساکر قیصر روم و شاه روس جناب ریسه معظمه زروا فر از خزینه خود و شوهر عا کور  
خویش نواب امیر الملک والایا به سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر و در  
کثیر از اموال و ثلثه العمه خود نواب سلطان جهان بیگم صاحبیه و زوج کیوان اوج  
شان نظیر الدوله احمد علیخان صاحب بهادر و نایب الریت مدار الملها محمد  
جمال الدین خان صاحب بهادر و دیگر اخوان و ارکان این ریاست که بدو ملک  
روپی میرسد فراهم کرده برای تیمارستان و تعداد احوال ایامی و تیمی افواج  
اسلامیه بحضرت عظمت معمر سلطان عبدالحمید خان قیصر روم و خلد الله ملکه ارسال فرمود  
از آنجا که مسامع صادق سامع آن سلطان عظیم الشان از دیر یاز باستماع محامد و  
مناقب این ملک دوران خلی راضی و خوششود بود از ملو چنین همت نمایان حسن  
شایان بکمال تعظیم و تکریم بهر خصلتش مبارک و قیصریه از صمیم قلب توجه میدولی  
فرمود و بفرمان تفضل مضامین و تمغه های مرصع زرین عزائم از بخشید فرمان آید  
بانشان فحاش است تو امان که تمغه شفقت درجه اولی بهندش بنام مای جناب عصمت  
آب و فرمان دوم با تمغه درجه ثانی که نشان مجیدی رتبه دوم خوانندش بسم  
سامی جناب نواب امیر الملک والایا بهادر و فرمان سوم با تمغه درجه ثالثه که تمغه

مجیدی رتبه سوم گویندش برای نایب الریاسته مدارالمهام صاحب بهادرست  
 و ضمیمه آنها مراسلات صدر اعظم و وزیر معظمان سلطنت کبری سید خیرالدین پاشا  
 و نسخ کتاب اقوام المساکین فی احوال الممالک از مولفانست خودش بود  
 که مصحوب مولوی محمد حسین تخلص بقیصر دهلوی چهاردهم آخری اجمادین سنه  
 ۱۲۰۵ و تسعین از ماهه سیردهم در دارالاقبال بهوپال لمعات ورود انداخت  
 و این مولوی محمد حسین را نایب الریاسته مدارالمهام صاحب بهادر مصبر  
 قسطنطنیه برای سعی در انطباع و اشاعت مصحف مترجم بزبان ترکی که بعض  
 مال خطیر در ترجمه و طبعتش است مردانه بکار برده و تقسیمش بوجه الله در آن دیار  
 امر کرده روانه کرده بود و وی در قسطنطنیه بهشتهار توسل سکار ریاست  
 بهوپال شمول عوطف خسروانه گردید باجمله روزیکه این فرامین و تمنه با بکمال عز  
 و حققت مدد بهوپال رسیدند در جشن این عطیه عظمی و موهبت کبری درباری  
 بکمال عظمت و شوکت انعقاد یافت و مولوی محمد حسین فقیر بنوازش مکه دوران  
 پسندان خلایق خیره و جواهر افره و نفوذ متکاثره انداخت که غرض فقر و حاج  
 یکباره سوخت موزون طبعان ملازم استمانه فیض کاشانه قطعات نهانیت  
 و تاریخ با نظار فنیس با رگزارانیدند و فراتر رتبات خود را از خوان احسان عام  
 نوله های انعام سپید نه قطع چند از انجمله برگزیده برای تنزه با صره ارباب ذوق  
 بطریق نمونه از خرد واری درین محل خلعت بگارشش در بر کشیده -  
 قطعه سنجیده میزان فکر رسای منشی فدا علی فارغ که هر عصر عشر  
 تاریخ آفتاب است باز

بشارت انبیا در دیار و در این شهر  
 ۱۲۹۶ هـ  
 بشارت احبابی نیز مکان  
 ۱۲۹۶ هـ  
 درین شهر مسعود و دوران نیک  
 ۱۲۹۶ هـ  
 زور بارشانشه مسلمان  
 ۱۲۹۶ هـ



بشاه جهان خدیو و همشس ++  
 قطعه ریخته خامه سخن طراز عالی فکر ت شیخ محمد عباس فرغت  
 هرمت نشاط است پدیدار و سرست  
 از بهر شرف بخش سرار و عصمت  
 فرمان ده اقلیم کرم صاحب کنت  
 فرمان شه روم و درگرفته شفقت  
 تمنای گهر بار بفرمود و فرغت  
 ۱۸۶۹ ع

### دله قطعه دیگر

دست تمغا چو عبد الحمید  
 جوان بخت سلطان عثمان مراد  
 بنواب بهوایان شاه جهان  
 تاریخ این بخشش قیصر  
 شهنشاه روم و خدیو همین  
 پادشاهان رومی زمین  
 خداوند اقبال و محفل همین  
 نوشتن نشان سعادت قرین  
 ۱۸۶۹ ع

قطعه طبع از خوش فکر نیکو شمال مولوی علاء الدین بسمل

پیران خان سلطان عبد الحمید  
 بی داور مانجسته شمیم  
 نشانی ز کرام خود لطف کرد  
 خوش آورد بسمل مگر سال او  
 پادشاهان روم و خدیو همین  
 پادشاهان رومی زمین  
 خداوند اقبال و محفل همین  
 نوشتن نشان سعادت قرین  
 ۱۸۶۹ ع

### دله قطعه دیگر

از رو لطف خاص شایسته  
کرد اتحاف چون نشان بزرگ  
در کمال سه و زتنار بخشش  
روغن غلت روم طل ۱۳  
به ششاه جهان جهان را شاه  
گفت بسالشان شفقت باد  
۹۶ ۱۳

قطعه تراویده کلاک جادو رقم سید اکرام سید متخلص بکرم  
ساقی ز راه لطف دسوی ما بجم  
دو جزان گذشت در سیه زمان گل  
شاه جهان ز آمدن معنای شاه روم  
بگرگرم و پدید تاریخ نذر کرد  
وز روح سینه پاک نالغش رنج و غم  
روح طرب صبا به تن بلند ان بدم  
در بار کرد و بخت زرد گوهر ددم  
امر و ز منقده شده در بار خیم  
۹۶ ۱۴

وله دیگر

تو بی معنای سالتی که از قیامت دیش  
سره عهد قلم کرده کرم خوشتر رقم کرد  
سبقت برده ز آب گور و لعل بخت  
بی تاریخ او آمد نشان خاص سالت  
۹۶ ۱۴

قطب از نتایج طمع نوکارت مشمول منشی مقبول احمد مقبول  
و قیاس تهنه با شاه جهان  
از خوشی مقبول سال عیسوی  
و این ریشه سطره پاک بودین او انما الله بالعدو الاقبال خارج سور البله این شده  
بالفکر فی صله و جنب شمال شده می سستی بشت جهان آباد با دان ساخته و بتا سبیس  
گولاله و سبیس الارجا لطیفه الما یرود خسته که از سیر و تماشا می فرمای نریمت  
آن شده انگشتا انیسالاه الشراح در مرقه قلوب منصفه و طلبات منقبضه می و بدو ش



نقاره آن جواب لا جواب گرد کاغذت و غبار و دشت از خواهر افسرده و قیاسویه  
درین نزدیکی بر کنار آن بگیرد و پذیرد و است خانه لطافت کاشانه که بتاج محل نام  
بر آورده بنا کرده که پیش طاق زینت نقش طاق کسری و اوراق خسروی از  
نظر با افتاده بر رفعت منزله سر آسمان سوده و در وسعت فضایی به معنی فلک  
عوی تساوی نموده نقش و نگار حیرت بارش رنگ بر روی ابر رنگ مانده  
شکسته و ز آب و تاب صفا و بهایش نگار خانه چین غرق عرق تشویر شده  
زهی صفای عمارت که در رخ پایش  
بهیده باز گردد و نگاه از دیوار

مختصر ان مشیو ابیان ملازم با رگامه عالی جایگاه و خوش فکران شیرین زبان متولد  
درگاه والادستگاه قطعات بیج تعمیر آن دولت و فقرات مواد و سال بیست  
بنامی این منفی یکم نظم و شرکت شد که برخی از آن بر چیده درین محل ثبت  
جناب والیدی الامجد و امظلم ازین آیه کریمه سال تعمیرش استخراج فرمودند -  
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و منشی فدا علی قاضی  
متمم در الضرب قطعات مصاریع و فقرات مفصله ذیل تبارخ محل و حوض و  
در وازه آن رقم فرمودند قطعه

رَفَضَ وَصَفَا وَنَقَشَ وَنَكَارَ  
 بَلَقَ غَيْبَ بَهْرَتَا رَحِيشَ

اَهْتِ خَاطِرِ انیس تا بحِجْ مَحْسَلِ  
 گُفْتَ خُوبِ وَنَفِیسِ تا بحِجْ مَحْسَلِ

۹۹ ۱۳

وہ دیکر

اندر فرق زمین تاج محل  
غلام عشرت و زینت بهو پال  
رکشای سال پر سد فارغ  
شک فرو و سیرین تاج محل  
اندر ان مثل نگین تاج محل  
بر زبان آرمسین تاج محل

سید ابوبکر و مولانا

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲

قطعه دیگر

ازین منزل دلکش یافت  
پنجاه سال معارف نگرفت  
عمارات بهو پال رنگب نوس  
بن ساختن قفسه کینه سر و دست

وله مصایع تار سیخ

جوسق خسرو میان آرا

دیگر

فروزان منزل شاه جهان

دیگر

افسر فرق چین تاج محمل

دیگر

تاج سر ملک و ج تاج محل آمده

وله فقرات تار سیخ

قصر خوش دار الفیض  
دو تنی پنهان کوشک فیاض جهان  
۱۲۹۶ ۱۲۹۶

وله فتره تار سیخ دروازه

در شرف تاج محمل

وله قطعه تار سیخ جوسق تاج محل

الامیر میرزا حسین خان  
سایبیل است کوثر شیرین  
آب و آبریز شیر و عسل  
خسرو و جوسق تاج محل  
چون بی سال قطعه زود فارغ  
۱۲۹۶ ۱۲۹۶



## وله قطعه دیگر

چون منبج فسیح گشت  
سر چشمه در حمت بخار

۱۲۹۶ هـ

رتاج محل بفضل بار  
تاریخ بناز جو خامه

قطعه تاریخ محل از مولوی سید اعظم حسین صاحب خیر آباد  
نائب محکمه عدالت دیوانی

آن رفعت یگانه آفتاب  
کاخ بر جیس او چ گرد و طاق

۱۲۹۶ هـ

سخت کاخ بلند شاه جهان  
بافت غیب دید و سانش گفت

قطعه تاریخ محل از منشی محمد معین صاحب مری نائب محکمه تحقیقات  
روپاری سرکار

خوش بنا قصر که در دهن ترسینند بدل  
نامور ز قد شاه جهان تاج محل

۱۲۹۶ هـ

کرد نواب کندر عظمی شاه جهان  
نهری عقیقه بوسید نوشتش تاریخ

## وله قطعه دیگر

بر رفعت بنا کرد قصر جو ماه  
تلم با رک اندر فلک بارنگاه

۱۲۹۶ هـ

فلک قد نواب شد جهان  
نوشت کمر بت تاریخ او

قطعه تاریخ محل از شیخ محمد عباس صاحب غنیمت رستم محکمه دستور العمل

بهرش به بند درم چو نام عالم  
خوش وضع و پر فضا و دل آرا چو قصر جم

نواب عمر شاه جهان منظر کرم  
کاخ فراخ کرد بنا در زمان سع

بمشت نهادن تاج محل از رویه دکان  
 سقف و جدار کرد و فرزندش ز  
 رفعت بحسب فقره تاریخ این محل  
 آرست از فروش گرانمایه کفایت  
 چون بیت شاه حسین و زنگنه عجم  
 آمدند از غیب که اوراق محشم  
 ۱۲۹۶

### دوره مشنوی تاریخ دروازه محل

بفرگفت نواب شاه جهان  
 بقبال و شمت سکندر حشم  
 ز سر تازگی یافت و دلش را  
 زهی قصه عالمی حجه بنا  
 خجسته کاخ خوش منظر و دلکش  
 بصحن دیو خانه این محل  
 بنا باب عالی شد از مکمل  
 نشانی و نظم رفعت نمود  
 بتاریخ او شده چنین در نشان  
 کنا رنگ بهوپال با فرو نشان  
 جاگیر ثانی به خود و کرم  
 شد آراسته رشک پر تمبا  
 بوسعت جهان و بر رفعت سما  
 برواق سیر و خورنق نما  
 فرح بخش چون کاخ برج محل  
 سر کنگره تاسه صحنه  
 بسال بنایش زبان برکشود  
 در دولت و فرستاده جهان  
 ۱۲۹۶

قطعه تاریخ محل از برادر منشی محمد امجد علی صاحب آزاد و بکایو  
 محکم و مشوره

انتهای تاج بند شاه جهان  
 شد بکشتن محل نو تعمیر  
 کرسی سال و نه سال و آزاد  
 دادگستر عقیل و بی نام  
 شهره اش شد بروم و لذت  
 و نشین منزه است از راه  
 ۱۲۹۶



قطعه تاریخ محل از اخوی مولوی محمد امجد الاسلام شهرت سرشته دار  
محکمہ خشیکری جناب مدارالمهام صاحب بہادر

کردنانشاہ بہان کو شکے  
از سہ اعزاز بگفتم سنش  
شہرت او شد ز فتن تالبند  
تاج محل تاج سہ ملکینہ  
۱۲۹۶

### دولہ قطعہ دیگر

چون حکم رئیسہ ہو پال  
گفت شہرت بسال تا بخش  
شد بنا بارگاہ عدل پناہ  
ہست دولنسر اسے عالیجاہ  
۱۲۹۶

قطعه تاریخ محل از سید محمد علیم صاحب خلیفہ سید محمد عباس صاحب  
الہ آباد

خوش عمارت ایوان فخر خراج برین  
پستہ کہ جو پر سیدم از لطافت او  
پستہ کہ شکست مست زلفت افداک  
پستہ کہ بخت برین کنت رضوان  
پستہ کہ بود جز زبان سبوح و مسامح  
کمین اوست چو تاج کشور پوئل  
کسیکہ دید بگشت او بہار شش  
بست بہر تاش بگشتن بحیب و

گزشت کز مر گردون بنامی تاج محل  
ز تاج گنج شنیدہ شناسی تاج محل  
کلاہ گوشہ خود بر ساسی تاج محل  
بجی کو شک او التباسی تاج محل  
مسیحان نکات دعائی تاج محل  
زمانہ فرق نہادہ بیاسی تاج محل  
شگفت غنچہ دل از ہوا سی تاج محل  
بر می آورد خشت قرصی تاج محل

نایج هند بنام داتا بخشه آباد  
 درون منزل هسته سر آتاج محل  
 عظیم سر جو برانوی خوشن بر دم  
 بفرم مصرعه سال از بر آتاج محل  
 بگوشتش من ز سر قمار گفت ملک  
 بعد شاه جهان شد بنای نایج محل  
 ۱۴۹۶

قطعه تارخ محل و حوض از سید امجد علی صاحب شهری نایب محکمه

### اپیل

شده چو این دولتسر بنیا از شاه جهان  
 قصر خوشش از شهری تارخ بگری شده  
 برکش آب از حوض و بر خوان نام حوض قناب  
 تا در تارخ حوض آید میان حوض آن

### وله تارخ دروازه محل

چند باب طالع و ایوان  
 یافت زینت زرامی شاه جهان  
 شهری گفت سال فصلی آن  
 در دولتسر آید شاه جهان  
 ۱۴۹۶

قطعه تارخ محل از سید اکرام حیدر صاحب مخلص بکرم

زهی تاج محل کز رفعت و شان  
 زمین او چهارم آسمان هست  
 بیان خوبی نقش و نگارشش  
 بدون از حد یارای زبان هست  
 بجه مصرعه سالش کرم گفت  
 سینه کوشاک شاه جهان هست  
 ۱۴۹۶

### وله قطعه دیگر

شاه قیامت شاه جهان  
 کرد تعمیر قصه عرش میناه  
 آنگاه شانش ندید در همه عمر  
 چرخ گردون به عید کاسه خرد ماه



گفت اگر ام سال تعمیروش خانه دولتی بیجان حساب  
۱۳۹۶

## قطعه تاج محل از منشی شیروپان

مهاراجه جی گویال  
متخلص به قباب

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| خطه بویال را فرمان روا کاهران      | جده شاه جهان بگیم فرانکاب نزلت     |
| می بر آید کار خراب و فیرت میزدان   | به ترفیه خلایق و مبدع و ارباب نظر  |
| بعد از آن فرمود ما سیم و آق و لسان | ساخته از نام نامی شهر و تالاب نقین |
| بر زمین از غایت قنیت جواب آسان     | و ده بیت و لید برده و ده قصه نقین  |
| فکر، نخیش بدل گردید تا نقین        | بلوه و تعمیر آن آمد چو از فضل خدا  |
| صفت از یک بیت ظاهر گشت همه جوان    | چراغ معنی چار تا ریخ سعب           |
| از علی الترتیب تحریرش کلاک و زبان  | بگله و هجری مسیحی سال و سنیت نمود  |
| تفسیر عظیمه عرض محمد شمس جاودان    | جامع حساب ثروت مخزن پیشرفت         |
| ۱۴۳۶                               | ۱۳۹۶                               |

وله

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| حضرت شاه جهان بگیم جهان عز و نشان | اکله بویال را فرمان روا می دادگر  |
| بسکه طبعش سواد و خیر باشد جاودان  | بسکه دارد بدل همت از بی آرام خلق  |
| نیز تالاب لطیف انجیوان اندر آن    | ساخت از فضل خدا احداث شهر می گشتا |
| به ترمیمش شکست ایوان جهان         | بعد از آن صرف توجه کرد آن عالی هم |
| تا قبا بگرفت از طبع خود شمس حورین | از بی سال بنای آن عمارات وسیع     |

گشت بیت خوشن منقوش بر لوح دلم  
مصرعه اول بود مخبر ز تاریخ مسیح  
مبدع کائنات همین تغییر الوان رفیع  
۱۸ ۶۹

زین دو ناما یرنج با طرز بهیمین  
مستند نه ثانی ز جبهه بی سال بنماید نشان  
در گزیده و در سطوت منزل شاه جهان  
۱۲ ۹۶

وله رباعی

از شاه جهان بشوکت شایان +  
تاریخ چو بر محل بحسب تمامت

تعمیر گرفت و نشین گاهستان  
فرمود ملک نفیس و دولخان

با بجز شرح اوصاف جناب ممد و مد زبان خامه و خامه زبان نورسودن  
بشت پیودن ست صیت کمال و شهره نوازش با طراف جهان و اکانات  
رفته و تفصیل نبذ می از حال و قاتل صفات شمع انجمن و گنجستان بنین و  
صبح گاهش را فر گرفته لکن بحکم ذکره . . . . .

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کرته بتضوع

و بنا بر اینکه شایان بر این جریده بعد مدلت ممد آن مکمل مکانی که توجیه  
نمیشت برین اول کائنات در حلقه ترتیب و تمهید بشت ذکر جمیل  
نخچه انفس و آفاق بنظر شرف قبول و تقاضا و حصول ماحول و برین صیفه  
طریقه از وجوب بشت این چند اشعار از افک زما زده انبیا بشت  
از بدو که ساقی دمی مست کرد ما را  
روزی خزان نماید آفتاب بهاران  
هر موی لغزش از من صید صبح و تاب و  
عمر بیت گرد باد صحرای حیرت جویم  
آن نغمه می ترشده اوصاف غنای کسار  
زند و روز تابش آفتاب شمع بر لب  
امروز از خمارش در هم بست ما را  
صحبای نیست و اندر در جام بشت  
یک رشته تمنای صد جاگست  
تا سربان شوقست محل بشت ما را  
نزد یک خوشنشان او جی بشت  
از در غل صراحی سینه غنای بشت



تا جهان عشق از جلا بچسب کرد جامی بیا چشم آن فی پرست ما را

و لها

تا بگذرد از بت بے اختیار ما مستانه قتل عام کند موشیار ما

آئی مرا بجان و عذر بجا یلب فرد عجیب طبعه شظنا را

بر کس که دید حسن خورش بر زمین قتا رستم ز خورش می نگند نیسوار ما

از کار و بار شاه جهان مدعی میرسن در کار دست ما و دل ما بسیار ما

شاید می نیشاپوری این شعر شاه به خورش فکری دوست ..

و عده وصل بفرود می و نمید بر که امروز ترا دید بفرود نرس

شاه صدر و بیخی خلعت شاه عنایت الله دیمی مادام الحیاة به سوز

شاهان ترک غلامیار و دشت و در سن جمین و تسماه جامه گدشت

کشید شکاب برویم و خون دید خط که سرخی رخ عاشق ز خون دید خوش

شاه قلی از سوز و ن طبعان غلمان بود ..

از پی دفع جنونم دل بر سر نهند داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگر

شاه کا شانی از باب خورش بیانی و نکته رانی ست

فریق باه رخان غیبی بوفانی نیست خوشا کسیکه باین قوشش شانی نیست

ن شاه کا شیخ شاه نظر از مشایخ شهر قوشه متعلق باصفهان و متوکل

دارشاه ر خا قوشی ست در عهد شاه جهانیه بهند دستان آمد و باطلاب

کیمیه بطی پیدا کرد و غیره قاضی المرام و ناکام بوطن برگشت و انجا بر زنی خوش

نقش نام داشت کرد و بدو به چو لب ط خود دشت در رهش باخته بخت

و عسرت .. دوست ماته مدعی عشره جان غریزه در باخت

وقت و دن در بین قاتل بدست ما آه بیوقت آرزوی دل بدست ما

فایده  
فایده  
فایده  
فایده  
فایده  
فایده  
فایده

چرا آب آتش سوزان نسوختند مرا  
ز قلم نوعی سخن میکتند  
چه دیده اند که این عشق از در دوست  
بآن بی رحم خواهی گفت از بهر غدا صبح  
بدرست بچو تو کافیه فروختند مرا  
که گوئی مرا دیگر کشته است  
که برده و عالمشان در نظر من آید  
که کله ای اسی و قایم نه من هم آشنا بودم

وله رباعی

گرمند شود کعبه روم سوی کشت  
خواهم ز غلط کرده خود برگردم  
شاه کبیر و جامه امیر نصرة الدین استرآبادی سمنانی الاصل است و بحکم  
سلطان بکش حکومت فیه و زکوة و نواحی آن با و تعلق داشت و در سده ششم  
تأمین و خمساً به پیر جاده ناکزیر که پشت نوبتی از دراندازی بعضی مخالفین  
سلطانی از وی متغیر شده و فرمان برداشتن سر از بزمش با فذ گشت محصلان  
بقصد بریدن سر بر سرش پسیدند وی بنقد کثیر آبخانه را بدان راضی کرد که  
اورازند و بعضی سلطان رسانیدند بمیدان که نظر سلطان بر نصرة الدین قیادت  
بهم برآمده و خویشت که او را و موکلان را بسیار است رسانند نصرة الدین این را  
بدین معنی عرض سلطان رسانید

من خاک تو در چشم خرد می آرم  
سر خسته بدست کسی نتوانم  
آز دل من گر نه بر دم آتشی بر خاک  
گر ز حال من بد استی نگار سنگدل  
مذرت نه یکی نه ده نه صد می آرم  
می آیم و برگردن خود می آرم  
ذاب چشم من جهان سرب در پستی  
هم خنجر می مرا اگر خود دلش خردی  
همچو من مشید اشد می گردی علی سبائی

نور



که رانا چون بود و فردا اندر آن کس  
 خانه ام را نام از سودا تو گشته گنبد  
 کاشکی در روز بودی هر چه آن در دست  
 در نه نام با کلمه من خلاص و دیب  
 شاه مراد خواب ری مدوح بخوشش گفتاری ست  
 نمیرود اجل از پیش دیده ام نفسی  
 ن شاه مراد شاه بخشی او ستاد ارانکوه و مرید شاه میر لاهوری قدس سره  
 بود از علم ظاهر و باطن و طی و دانی داشت تفسیر حنیفه جز و قرآن مجید بطریق اهل تصوف  
 بچهار شش جهان بادشاه را با وی اعتقادی خاص بود میفرمود که درین ملک  
 دو بادشاه اند شاه صوری منم و شاه معنوی ملا شاه ست و ملا در کشیر عماران پناه  
 بنا کرده و یادش هرگاه بکشیر نزول فرمودی در منزل ملا فی و قطعیم بسیار کرد  
 و فاش در سنه شصتین و سبعین و انت و بقولی تسع و ستین و انت واقع شده است  
 تازه میسازم درون سینه داغ خویش را  
 راز کی فاش گردد گر همه از خود رویم  
 جانی تو گنج است دید که ما  
 بر شتبینه دارم التزام میکشیم  
 رفتن بروی آب و هوا هیچ نیست شاه  
 ز چشم تو بی روزه بود یک گنگه کن  
 در دیش که گنج قناعت میسرست  
 ساقی با زنی ساغر و صهبای برکت  
 چشمه یار تو تا گشت طنبیب دلها  
 همه یک لعل و جان لعل که لعل لب است  
 همه یکت زو جان از که جانهای او است  
 خانه تاریک است بی نور چراغ خویش را  
 نشکند پست می هرگز ایام خویش را  
 اے پاسبان رسید که ما  
 دوست میدارند اهل دین شایسته را  
 از خود خلاص یافتن اینجا که هست هست  
 روی که تو خواهی همه بیرون زلف است  
 در دیش نام او ست و شاه کشور  
 زاهد خلوتی اندر روی معلا برکت  
 شور و غوغا زور و بام سپهر برکت  
 همه یک حرف و جان حرف که گفتار است  
 همه یک چشم که دلها همه زو بسیار است

ملا شاه  
 ملا شاه

چو از خانه آن بامه گنگون بر آید  
دول از دیده در جامه خون بر آید  
برون از کن رشت محال است شمر را  
کجی قطره ز اغوش جیغون بر آید  
شود و پیکل روشن هزار دل زنده  
ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد

دول رباعی

یار که تر از خود در ماند دگر است  
کار که ز تو هیچ نماند دگر است  
مانکر راه سجد و کعبه نه ایم  
را همیکه بمقتضی رساند دگر است

ایضاً

ساقی اگر می ندی می می  
در سا غم از کف بنی می می  
چمانه هر که پر شو و می می  
چمانه من چو شد نه می می  
شاه میرزا شاه حسین صفهانی ابن میرزا شاه بیگ است جدش امیر ذوق  
ارغون ز طرف سلطان حسین میرزا حاکم قند مار بود و بعد قتل نجم شاه  
بوزارت شاه اسماعیل صفوی مبارک گردید

عاشقان نام تر امولس جان آید  
وصل چون سیت میسر بهمان ختانه  
دامن میان بر زده جانانه ام مرو  
من بنده آن طور قیانه ام مرو  
شاه وردی بیگ ابن سلطان علی بیگ همیشه زاده عیسی حسین قلی  
قوری بشتی ایران طبعی نازک و مزاجی لطیف و درشت قوت جوید افتاب تاب  
بزرگ بود

شاه از او ای کس تا دست بر خیزد  
که چون کرد قوی از زور دیگر نمیکرد  
شاکلی آقا شاکلی زمانی است و زمان قریب است در اطراف صفهان است  
دست در از گریبان و نه کوتا نشد  
در سال دهم شهری در وقت بهار زنده آید  
خوهرت هر چون در دل که به زبان یازد



خبر بانواز تا سر و نسی بانای من  
 برستاند دست و میند جانفشانیها  
 شبی از غرقه نسوان و زمره لولیان بود و این رباعی در جو حکیم ابو الفتح  
 گیلانی همون نظم نموده رباعی  
 چند تن خوشی نخی بر تن من  
 کیه می چو د و ال در زنی در تن من  
 رقصه کیه تو این خواهد بود  
 ریش تو بجای کیه در تن من  
 شایق بستی رام و لد لاله عیسکه اسی از کایتیمان آناه و مهره فن نظم  
 انشا بود و زمان تحریر آفتاب عالم تاب عم شش از چهل متجا و زبوره  
 از ان بخاک ره انداختی دل مارا  
 که اعتبار نباشد منع ایثارا  
 رسید به سر پای چو شاخ مر جان سرخ  
 گفت از خدا درخ از باوه و لایان سرخ  
 دیش زلف درخ او که چشمه بد من  
 و لطیفه است که لیل و نهار صید ارم  
 که از دست تو فرما و کرد دست انهم  
 آنگه بی روی تو دل شاد نکرد دست منم  
 شایق را دمی کشن پیر کلاب را می کا پته کمنوی از متوسلان را چه کمیت را  
 بود و حکومت گور که پور سر باستان می سود  
 ای شوخ بحسن تو ندیدیم کس را  
 دیدیم نه خوان جهان گر چه بسی را  
 در تپ شوق مین غیب چه لاف  
 سوز دل پر دانه نباشد کس را  
 شایق ملا عبد الوهاب کشمیه می شاعر خوش گفتار بود  
 از تاب رخ تو آب گر وید  
 آئینه اگر چه سخت جان است  
 شایق مولوی حافظ علیه السلام کن قصه نگرام از اعمال لکنود معقول و منقول  
 شد گرد مولانا شاه عبد العزیز دلی می و در علم طب تمیز حکیم شریعین بود و  
 بلزمت نواب مدارالدوله کمنوی بسراوقات می نمود  
 دیدم بر این دل بر این دم موزانی  
 شمع سانه نعمت خوش موزانی هست

میان

میان

میان

میان

میان

ای بنان آینه از سنگت ارم سازید که درین خاک مرادیده حیرانی هست  
 شائق میر غلام حسین خلعت میر فتح علی متوطن قصبه جالیز از قصبیات او بود  
 اولاد و دارالاماره کلکته در زمره منشیان مدرسه السلاک داشت بعد از آن  
 بسره و قریه پشت رزیدنی ناگه بر سر برافراشت و از آنجا بجهت شوق شرف حج  
 و زیارات دریافت سپس بعد از میر منشی رزیدنی لکهنو سفر از می یافت و مال  
 و متاع و افراد و خست و باندیشه سفیر انگریزی دیگر که بکمال تدبیر و انصاف  
 بود ترک نوکری کرده بنحانه خود متواری گشت و بابتلای بعضی مواضعات خود

### بندست خود گشت

من جگر خون چکان تو بگر گل نشان دای تو دای عشق دای آن دای  
 آمدی شب ساز در برم ای دلنواز بر سر من جا تو در قدرت جایی من  
 ن ش باب حاجی محمد حسین رامینی در عهد محمود خان افغان بشاعری نام  
 بر آورده و همین یک بیت وی در نگارستان سخن آفتاب طالعاب مطبوعه  
 بنمکنه روان سو من غمناک می آید که تا آید ببا این استخوانم خاک میگرد

### شبابی سیاه کوئی در زمره شعر ارمندست

کسی بهشت کویت نیامدم بوسه بطوق زلف مگر گردن صبا داد  
 شمع معروفت بشاعری از اقران طالع ارجمن حاجی مست قطب  
 دمی سگی را رقیب میزد چوب سنگ همی چوب خور و دمی، آید  
 گفتن ای سنگ چرا زوت گفتا بهتر از خود نمی تواند دید

شبیک خان ابن برندوق خان خلعت ابوالخیر خان سلسله نسبش بچوب  
 بن چکیز خان میرسد و در ابتدا حال بعسرت و ترکستان بر می برد پس بخدمت  
 سلطان حسین میرزا ابن سلطان ابوسعید رسید و قدرت و قوتی بهم رسانید



ترکستان معاوت نمود و در برج و مرج سینه است و قسما به انبوی از مردم فراهم آورد  
 بر اطاعت و اکثاف ترکستان متصرف گشت و بعد وفات سلطان حسین میرزا  
 بر خراسان استیلا یافت بسکه خیلی متکبر و سفاک بود و دست ملازمان خود  
 مقتول گردید

کاش در دجور دنیا و روی خدا دورم از یاران مانی در چنین فصل بهار

شتابی از بلند پروازان کونا باد بود

نیک در هم شد ست کار جهان ز نعت یار من ست پندار

شجاع جمال الدین ابوالفوارش شاه شجاع کرمانی از آل شاه مظفر قلازاده ملا

قطب الدین رازی ست و مدوح خوانده حافظ شیرازی در سنه ثلث و ثلثین

و سیما از غنمه بطون پارس بر سر بر شمرده گشت و در نه سالگی بخت و ضعف مجید

و بعد از آن که بمسکون عقلی و نقلی و اکثر کمالات نوع انسانی پرداخت و قوت حافظه

بر رتبه داشت که بساعت یکبار صد بیت کما بیش یاد میگرفت و در سنه هفصد و ست

میل در چشم پدر خود کشیده و در تبریز برای یک خلافت قدم گذاشت و با برادر خود سلطان

محمود بجدال و قتال برخاسته مره اولی انهم از ام و کره ثانیه ظفر یافت و در سنه

و ثانیین و سیما و بعثت و عشرین و ثانیه بعالم جاودان گشت و بموجب

وصیتش نعش او را به مدینه تنوره بردند و زیر زمین سپردند و در سنه سبعین از

مانه ثامن عشر که برادرش سلطان محمود رومی ازین ملک ناپدید رفت این

رباعی موزون نموده بود رباعی

محمود برادر من شمشیر کیمین میگرد و خصومت از پی تاج و کیمین

کردیم و بخشش با بیایه خلق او زیر زمین گرفت و ماروی زمین

ایضا

نایم

نایم

جان و طلب عشق تو شیدا کی شد  
دل در خم گیسوی تو سودا کی شد  
اند طلب وصال تو گرد جهان  
بیچاره و لگم گشت و بر جانی شد

وله ایضا

من جرعه سببر میکشد فرزانه  
وین غصه دهر مخورم مردانه  
نومید نیم که عاقبت حق ز ملک  
روزی برادر پرستد پیان

وله ایضا

با دل گفتم ای دل شیدا چو نه  
دل گفت ترا حاجت پرسیدن است  
بے مبران و لبر رعتا چو نه  
من خود برد لبرم تو بے ما چو نه

ن شجاع میر شجاع الدین محمود خلعت خلیفه سلطان فرزند خلیفه اسد الدین اسفندیار  
متولے روضه رضویہ بود

با من چو جفا که کنی از غصه میرم  
کین جور و جفای تو کمر باد کمر می  
مردم بدرد و مایه درمان من کیست  
از درد دل پاک شدیم یار من کیست  
و دم گم شد تو داری زنگارست میتوان داد  
ز نار شیوه چشم سیاهت میتوان داد  
چون بقتل بیدلان شمشیر کس گیرد کعب  
گر نریزد خون من خون منش خوش اگر گرفت  
بنی عتب ری همچو من به جسم خونخواری چو داد  
در میهم کز قتل من یار پشیمان از چه  
انام او را هر زمان دل بر زبان می آورد  
میکنند مردم بدون سراز گریبان گله  
یخبر از بی نشان هر دم نشان می آورد  
گفتمت دم مزین از عشق و لاشنبه  
هر طرف مرغ دگر را در فغان می آورد  
دل که بی خصلت با کشته او کشته شجاع

وله رباعی

روشن شد از شمع خست مندر آن  
جگر غم نبود از عشق تو حاصل من



تدی بدلم جای گیرد هرگز  
از بسکه غم تو ز جاد در دل من  
اشتیاعت نیشچی عمت علیخان کمنوی از اولاد نواب سالار جنگ است  
بر وقت تهر بر آفتاب عالم نروده ساله عمر داشت با من بال و پری و کمال معنی  
بود

سینه من زخم عیان است و عیان است  
ابروی رخ خیر کمان است و کمان است  
شجره از سادات کاشان بود  
چونچه بد بودم بستوری و تنهائی  
ز سر کمالی شکفت جز زندی سوز  
شرفقت ملاعبه الرزاق و شعر گوئی مشاق بود  
ز غبار خط جمال بار افست و ن ترش  
شهر را بر ابراهیم کمنوی ابن عابد علیخان قاجار است بوشه سپاهیان زندگ  
می نمود و بمصهر میرزا قاتیل بود  
یگفتش عاشق زاری تمام شب  
باشد خدای من شبم که تمام شب  
وله در شان حبشی خوش لباس

ماه نقائے بلباس سیاه  
زین رخ و این رخت بود فی مثل  
یکم در رخت از خوف تو گاهی گاه  
شهر محمد علی کمنوی ابن حافظ ابراهیم خوشنویس است  
بد شد مز تو با درد و غم فریادم  
شهر میرزا نادبی شیرازی و الدماجه معتمد الملوک حکیم علویان دلموی است  
از فضل حکما شیراز بود و بر سنه سبع و مائت و الف بعمر شصت سال در  
شیراز رحلت نمود

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

نایب

بگفت آینه گرد من افتاد گیم  
نه فلک پای نهاد و لب و شوق همنه  
با سبیل دل عین شرب نمی آید کبار  
کی باب از چشم نابینا تو آن شستن  
تو می پدید او پنهان در دل تنگی که من دارم  
شتر چون آب یا قوت مست در کی  
عقد میسلی بیعی چو زول و استنک  
ای شتر در دل چون سنگ بنان  
شتر طے قزوینی موزون صبیع در زمان سلطان حسین میرزا بود و بحر قه تجریت کعبه

۱۰۱

عے نمود

ایر و کمان من که بکین میکشد مرا  
قربن دشووم که چنین میکشد مرا  
شهر عی قزوینی یا لب نه بود و در وطن خود دکان عطاری می چید  
در وقت زمان نمی میاید در دست  
شرف رستنی شهر و بخوش بیانی است  
کوچن بزمی که در وی چون بر خوب غم  
شرف جری نه عمر خود در شیراز بسر برد

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

بنی چون تو چرا در پرده باشت  
گر از خاک چون من بت پرستی  
شرف زرد تیریزی از انراب من خوشی نهفتی است  
بقدر خوشی یکسر از فیض زل میزد  
بآل و پیر سوخته بدیه شوق تر  
چو دهشت به مقصود ویران دیده  
شسته تیغ تو آینه شد ز لذت زخم  
مرد ز هرست خند و مسیبت  
که زدهشت بهشت بهشت  
مضطرب بسکه ز کسبیت قاتل بود

۱۰۶

شرف شرف بدین صفائی و عهد سلطان  
در دولت خواب بهر زمین بیاسوی او  
گر تو انی می صاب بگذر شبی در کوئی  
آن زمان کانیجاری است بهشت  
تا نشور و خواب خوشی ز ترک جادو



شرف شریف ندین مشیه انبی تلف در فضل الله از هضمان

اولیست

دی عجب که درین شهر با کس ماند چنین که زلفت تو در بند بر دین است

شرف شریف الدین محمد بن محمد فرا به بود و با س

دل در غم آن دو زلفت بیکه شمع است زیر که نظر بروی زین شمع است

گر با من شو بخت شیرین رخ او که که ترش است گو می پشت شمع است

وله ایضا

یوم کنه اذان بفر یاد آیم باشد که ز بند بخت آزاد آیم

دریم زده و شکسته چون یفت ام در زلف مگر تر منت یاد آیم

شرف محمد شریف الدین غازی بن محمد رشید کاتب است

من بکین ز سودای تو شبها بی خوابم گرم با و فیه اری خیا ن همه خبر د

تو می نازی عشق ت چشیم با گوشت خداوند آنگه ارشش گریه می خور د

ن شرف مولانا شرف الدین علی ناستی از علما و اعلام و فضل و کرام دور

شاد و صفا و صفوی و از ندامت شاهزاده سام میرزا بود و بنامش رسائل

معاد حفظ الصلوة و بحران تصنیف نمود و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه

هشتاد و سال در قزوین بدره ناگزیر میبود و در کجاستان او را کربانی نهشته

نحوه شمع من آرایش برانجمن باشد بوسه دار که به چهره تو چشیم

آن آهوی زبید قدم بر سر من نهی آگاهی که تیره زنگه زبید بود

رحمن و او و با دم باویش زده ایست مباد و برود و دیوار کس نهفته

جفا گر کنی بمن کن و فرصت غنیمت را که همچون رخ بونیابی زبانی گاه گاه فتمند

خواهم گذر سو چمن با و از سر کوشش که ناگه بوی او گیرد گل و غیره کند بوی

خونم چو ریختی نظری کن زرد و لطیف  
بر خاک من که صبیحه خون بهلالت

وله رباعی

بر خطه ز خطه دگر زار ترم  
هر دم ز دم دگر دل فگار ترم  
گویم که شوم خلاص از دهر ساعت  
چون نیک نظر کنم گرفت از ترم

وله ایضاً

نفت بحال دلش آریسته به  
افزونی تن بسین که تن کاسته به  
تن چیت ترا بطرف دامن گرد  
این گرد ز دامن تو بر خاسته به

شرف مولوی محمد شرف الدین از روسا و صبیحه پهلوانی تعلیم عظیم آباد همیشه زار  
شاه ابو الحسن ابن شاه نعمت الله پهلوان روی بود طبع شریف و ذهن لطیف

داشت

نگاهی بر من مستانه فرما  
من دیوانه را فشر زانه فرما  
کشت شمشیر بیا کانه قاتل  
بقلم حبیب و نزاکات

مجوی محنت در کعبه بار  
تلاش مست در معنانه فرما  
چاک از دست جنون دامان است  
بی سروسا مانیم سامان است

نصیب پاک در کوشش مرو  
در بابی شیشه جانان است  
ای شرف قیس از حیا صحر گرفت  
تا جنون را دست در دامان است

شرف یزدی با شرف الدین علی یزدی موافقت نظر نامه تیموری قرابت فریده  
خوبان نظری بر من غمت اک کردند  
تاسینه ام از تیغ جفا چاک کردند

شریف کله در خراسانی از ارباب عذوبت لسان است  
شربت عشق حرام است بر آن سوده  
شربت بر دست مرا پیله داغ

که بیایان نرساند شب بجران ترا  
بر سه شوخیها نکاست



در جهان بر عظم و دردی که بود در میان من و دل مشترک است

مانند

شریف ای سرسید شریف مشیر از سی خلف امیر شریفیت ثانی از احقاد سید  
شریف علامه جرجانی است که در عهد سلطان حسین میرزا با نصرا مهمات مشیر از

مأمور بود

مانند

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم زانه رسیده آه چون کنم

مانند

شریف حافظ شریفیت طبعی لطیف داشت  
ششون سیرگاشن آینه گشته

شریف خواجه شریف خان فارسی فرزند خواجه عبدالصمد خان نقاش مشیر از  
از مقربان بارگاه اکبری بود و در فن مصوری دستی داشت که بر پاره عاج سگ  
برنجی نقش سواری شاهی با مردم همراهی تصویر کرد و بر پاره کوچک از آن تمام  
سوره اخلاص نگاشت و بروز عبید از نظر جهانگیر بادشاه گذرانید و تیرمیت  
جهانگیر بر تبه امیر الامرائی رسیده و باندک فرصت بمنصب وکالت مطلقه  
ترقی نمود

ای کشته تیغ همه چون حضور میا شمشیر جهای تو بگو آب کجا داشت  
شیر ناله بغربال ادب می بینم که بگوشت تو مبادا رسد آواز داشت

وله رباعی

مانند

عاشقی دارم که دین و ایمان من است دردی دارم که میرسانان من است  
اگر عشق جدا شود از من میمیرد گوید که شریف خازن جان من است

مانند

شریف دولت آبادی از شعرا و عثمادی است  
در دیده خجسته بزرگی بنسبت است  
شریف ملا شریف بخاری با لغت و لطافت و گهای کلامش ساری است

چو دیر ز فتنه مجالس که آید آخر بزم چمن خزان شده و با فکر آشتیان کرد

شرف مهدی هدایه دعوی مهد ویت مو غوده می نمود و بردست کذبین

در سه امد می و تسعین و تسعین بقدر تسل رسید

یادمنت از مردمی خویشتن آید در نه چه کسم من که ترا با دمن آید

شرفین میرزا محمد سبزه داری بود و در مشهد مقدس امامت داشت

تا ز صحرای جنون روی بشهر آوردم عاقلان چون سگ دیوانه گزیدند

ن شرفی لجنی ایضا مرثیه الحسن جامی و با رفن طب موسیقی و شیرین کلامی است

مگر چه پیغام از نسیم صبح بایاران گوشت در و دل با دلبران گفتن زبان خوشتر

شرفی میرزا محمد و نم نسب و نسبتش نامعلوم است

ولا سبک کن و بیره مرد و بخت در کوش کرین بی طاعتی آخر تو سوا میشوی من

شرفی میرزا تقی زبیدی و میر سید شرفیت جرجانی است کتاب علوم نجی است

شیخ ابن حجر عسقلانی نموده و در اقسام علوم حکمیه فائق بر اقران بود و زانکه

در هندوستان رسید بر بسیار از علما و عمده تفوق است و همین جاد و سحر

اربع و ستین و تسعین و تسعین الموت مبتدا گشت بزمینش سپردند و بعد

زمانه نعلش او را بیش بقدر سن مردند

خاطر جمع از اسباب میسر نشد و تخم جمعیت دل تفرقه سبب است

شطح شیرازی از شایخ کبر است و در دانش زیاده نگاه کرد و صفات

اگر ای کشم صحرای بسوزم جهان را جایست با بسوزم

بسوزم عالم را کارم نازم چه زمانی بسازی یا بسوزم

شعری در کتب شیراز و شیراز و کافور رش و نوازی است

چو شمع سوخته از آتش شمع خویش و لیک شکوه ندارم نه بیز با خویش

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷



نفی گشت و چشم چو پیکر کنگار  
در انتظار رخ ماه کار و اخلاش  
شعله میثاق امر ناتمام سپهر پست  
دانا را ام از کشت امره شمره کهن بود و بر فاقست  
سبحان علی خان کهنه پانزده سال برود و در سنه ثمان و سی و نه  
ثالث عشر شعله از آتش دانی کانپور اورا در بود و با موزونی طبع فکر سنجیده  
و ذهن برگزیده و دشت

خون ست دل از سده جانکوب حنار  
و این من امر و زگر فتم که کشیده  
وادی بر جان شعله دل صفا چه کرد  
تا مرا بقیه نفس خصمت پروازمیت  
بچو خاری که بران شعله آتش گزد  
شعله گراه جهان سوز کشم معذورم  
یاران بفکر خیمه و مرهم فتاده اند  
قلمه ابراجل آن غمزه سفاک زند  
شعله خواجه که کشیده ز جام و شش  
اگر ترک صلاح از زاهد پرفتن نمی آید  
شمید تیغ جویش غیبه من مردم از غیرت  
چه نه تا که از عدلش چشیدن آرزو دارم  
بیای شورش سودا کلرویان که از عمر  
بهین سودا نام من که آن پوسف شاکل را  
ز بس آتش حیران سر و کارم شود عله  
باز خود را به فتنه و ک یارے کرف

آسان نبود بوشه دن آن کمنه پرا  
ای بر زده دهن چه کنی روز جزا را  
افسوس که آئینه زودی بر سه خارا  
رشتک آزادی مرغان گاهیتان دشت  
جنو قنای مستلین با دله پوش نام خیل  
چه کنم آه چه سازم بگرد جانم خست  
وین سینه ام منور بصد جاد و دیدنی  
لب او خنده بر عجب از مینا دارد  
این گدا دولت جشید تمنا دارد  
دل از عشق تیان بر و شستن از من آید  
چه جادوست کار کرد که دشمن نمی آید  
کمین آرزو دارم گزیدن آرزو دارم  
گر بیانی بر سودا دریدن آرزو دارم  
بنقد قلب جان و دل خریدن آرزو دارم  
سینه آسان دل آبی کشیدن آرزو دارم  
آفرین ای دل پر دود چه کاری کرد

شعور شیخ عبد الرؤف کهنوی از شیخ زادگان کهنه و قلنده مصحف بود و با جده  
والد با جده هم دام طلقه بستی داشت از شعر ارماتور زبان اردو بود و در فارسی هم

### شکر قشانه می نمود

نه صبا و نه نسیم حسرت  
ظلم کرده چه قیامت کرده  
بیار سحران تو ام آرم جان کیستی  
من ای صم جو پای تو تو میهان کیستی  
قران ثمر کانت شوم ابرو کمان کیستی  
خوش وضع جو آموختی از دمان کیستی  
شعور می از ارباب سلیقه و شعور ناک تربت بود و بعد اکبر بادشاه در هند نشاند

### درود نمود

مرا از خانه برون بردم از تو تو آرد  
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد  
شعور می کاشی بدین پنجس دوست  
در کاشان گذشت ته اند که نوایان  
هشتبانه واقع شده که شعر یکی بنام دیگری نوشتند یکی از ان بر دو آنت  
که این شعر از دست نرسید

در یکم بصورت از تو نزد یک بست  
نماند دو مصرع که از چمن فاماید  
و بعضی این شعر را از کل مثنوی ساد و بی کمان برده -  
دوم شعور می تمیز محترم کاشی و مداح غنای والد و له جاتم یکسان که در تاجی  
مهارت داشت و او که شش شش از شعر گذشت این رباعی از دست  
چندین که غم جان منت باید خورد  
از غم غم نخوردی ز رسم  
چون من ز تو ام غم منت باید خورد  
از غم غم نخوردی ز رسم



درشته عشق و صبح کاشن و غیر آن اشعار شعوری مشهوری از غلطی بنامین  
شعوریه کاشنی نگاشته

ملای

ملای

ملای

شعوری نیشاپوری کلاش محلی لاجا سن معنوی و صوری است ...  
یک کرشمه کزان نیم چشم باز کن  
ن شعیب ملا شعیب خوانی تمیز مولانا حسین خوانساری بود  
بقدرت بر کس مندر زیاد شود  
وزن بقدرت نغمه گشته از جوانی دم  
ن شعیب آقا عبید الله می از کفش دوزان نم بود که در زمان محمود خان  
افغان کوس شاعر را بلند آوازه نمود

سج عیسی نبود جابته غریبه را  
عیش این ست که چاکلی بگریه نیست  
شقایق محمد باقر صلاح اصفهانی بوزنی طبع اشعار بی معنی در رشته نظم میکشید  
بطایبه و نظرات در محضر خوش طبعان عزیز بود و حکیم شرف الدین حسن شقایق  
اصفهانی را بید که سنجی و برای میفرستید چنانچه روزی دیوان بمبئی خود پیش  
حکیم گذاشت و گفت که باقی و تخلص معنی اشعار من و زودیه که همه اش معنی ندارد  
این اشعار از همان دیوان است

بگر از سینه بترکان کشد ناله دل  
تایسوزن نه هم داغ دل سوزان را  
نخل نوخیز تو هر جا که سرافراز شود  
پیچ و تاب بکرت عسره پرداز شود  
با درد دل غمش تو ام صد شارسیت  
تا به درد دل نمک با ده خورده ام  
بسیخنی صبح زده غنچه و گل  
که دل آشفته ترا از ناله بیل گشتم  
سده جابه زره کرده شستم بر تو  
باشد که ز خورشید بیایم خسته تو  
شفیعا با خدزی از سادات کرام با خرد یا نصر کباب دست مدتی عیش پسند و یکج

ملای

افعال با مشرع ناز پس تو به را بشقعت برداشت گویند خط شفیق از ایجا دست  
 نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز  
 بدید و نو نظر میدید غمبار امروز  
 برگ تو به شمیم بخون ز به تسم  
 ز دست ساقی اگر بشکنم خمار امروز  
 چراشب بزم شیوخ بی پروا آئے  
 نمی آید ز ساغومی بینا تا نئے آئے  
 بفرود آمدن قلم خود او دست مصلح از غم  
 که اشب میکشم خود را اگر فردا نمی آئی  
 شفیق خراسانی از بزرگان زادگان خطه ایران بود . . .  
 شیه بن بود بخت چنان که نظره اش  
 بادام چشم را بشکر ملتوان گرفت  
 من ز رشک میسوزم هر که موشی دارد  
 میزند مراد دل هر که آتشی دارد  
 یاد زلف او بادل خوش کشا کشی دارد  
 که آتش اندازد که کشد بر خمیرش

وله رباعی

دردی کشش باد و محبت ما بیم  
 پیاپی گسار بزم الفت ما بیم  
 آینه هفت و دو دولت ما بیم  
 با نیمه معنی تو صورت ما بیم  
 شفیق میرزا محمد شفیق شیه از ای اطباء عاقل بود آن کتاب علم حکمت و در  
 علوم در شیر از کرده و بیکتی بی سیر بر آورده

ز فغان آن دل به چرخ بر هر چه ترک دم  
 چنداری ز غم شب با بجزان را سحر کردم  
 تو با هر که که خوبی به و پیاپی دمان  
 که من فکر دل خون گشته از جادوگر کردم  
 بزم وصل و بیم از تو آن بی انگاشتها  
 که سرت مایه ایام فراق از دل بر کردم  
 شب و صدم کایت بدل بود از فراق او  
 بیک نظاره جان و آدم کایت بخت کردم  
 شفیق میرزا محمد شفیق نازندانی از مسادات انجی است و به پیشینه ملاقه بندگی سب  
 و به پیشینه نازندانی

چون نکست آینه چرخ عکس گردد جلوه  
 قسمت هر کس بر پیشان نشد بعد جلا



شفیع میر حسین معانی نیشاپوری در فن معاشرت کامل داشت و مولوی جامی  
اورا درین فن کیتا سے انکاشت این سماہم  
ناصر از دست ہے

شد بخوبی روی آن حور پر پوش آفتاب کس ندید از خاک و آب و آتش آفتاب  
شفیق میر احمد کجکهنوی فرزند میر ابو الحسن پسر سید حسین کرمانی مت سلسلہ  
نسب خود بشاہ عباس صفوی میرسانید و سید حسین در و در محمد شاه بادشاہ  
بند و در شاہجہان آباد رسیدہ بعد از آن احترام سپرد و از انجا در بنگالہ آمدہ از  
ہمانجا ببارہ بقارفت و میر ابو الحسن رمل اقامت بہ بیت السلطنتہ لکھنؤ انداخت  
و میر احمد حسن کشفیق کہ سابقاً عزیز تخلص داشت بباعث مخالفت نواب مہتمم الدولہ  
وزیر بادشاہ اود در شہر کانپور قیام گزید و مخلصانہ بہ خدمت قاضی اختر میر سید  
و در اوسط ماہ ثلث عشر یامہ مرگ شنیہ

نہ فرودہ گل و نہ موسم بہار گشت کی روم کہ ادا ماسی آن نگاہ گشت  
از نسیم سحر بوسے کسے سے آید بس کن اسی نال کہ فریاد کسے آید  
دوبیم ابر و از غم جان گرستیم چند آنکہ او گرست و چند آن کہ گریستیم  
شکر می شیرازی در صحنی و لا جورد شونے دستے داشت . سے  
ز عقل بیدہ خود متغیہ و نیم کجاست جذبہ عشقی کہ دارا ند از نیم  
شکر می قند رسکی از زبان خامہ و خامہ زبان قند و شکر میر غیت رباعے  
گردون تاکے از تو دلم خون ہشہ جانم زالمہامی تو محزون ہشہ  
زان رو کہ تو ہم دونی و ہم دون پرورہ بنود عجب ارا نہ تو گردون ہشہ  
شکر می کنور دولت سنگمہ لکھنوی فرزند راجہ زن سنگمہ زخمی و لاؤش در شہر  
لکھنؤ سنہ الف و اربعین اتفاق افتادہ مردی خلیق و مہذب و ادیب موجب مکتبہ

جامی

جامی

جامی

جامی

و دقیقه رسد و در علم ریاضی غایت الصدق پدر خود بود

فونبها زخم خدنگ ست شهیدان ترا  
عیان به پیش نظر برق لن ترافی بود  
سینه کل از زوایع غم یار ست مرا  
شمع را نیست درین کله احزان گذر  
بر دامن نامه و شمع خفت محبوب مرا  
شکست خاطر از روی ماندن پیداست  
خوش فایز مکرمان افسه دیدند  
دیکه نامه بر از کوی یاز بے آید  
شب چون کسی بر سید از شکری کجای  
بر می نگیر از رشک می رودی بی مردم  
مشت قدم و از بر که باید ز بر تو  
بسم شکری و منفعت دیدن تو  
شکیب میرزا عبد الوهاب طباطبائی شیرازی شاگرد میرزا کوکب وصال ست  
نیکو فکر و خوش خیال و تا زمان تابعت آفتاب عالم تاب زنده بود  
کجا از چه با غم دیدگان ترک فاکر  
نه انگشتان محضوبت خضای خون جوان  
شکیب میرزا شهنشاه صفهانی بتولیت روضه امام زاد و زمین القابین مامور بود  
اولا غنیمت ملک مجاز نمود و از آنجا برگشته به بندرستان رسید و مدتی زلفت  
نواب جعفر خان گزید پس رخصت گرفته بوطن باز گردید و با سع  
واعظ به خرافات خود غرور مشو  
خوشبید صفت و اله بر ذره مشو

۱۱۱

۱۱۱



شکست بر آمد و رفت کمن  
 سو با آن طبیعت قده که از مشو  
 شکست راز می کلا مشن بعد و د لغو از سست  
 در عذاب انداختیم آسودگی کن خاک را  
 ز جهان بدویم فغان دل صد میوک را  
 آه اگر من مشب دل فلک می سوزد  
 چو آتش رو به جانب که آرم پاک میسوزد  
 شکست عمارت می شوق فدا شد  
 در عذاب انداختیم آسودگی کن خاک را  
 از بس که خویش تنگ خوشم  
 بگریم و خویش را بجا بگذارم  
 شما کلی قهرستانی نغمه نواز  
 نیکو شادان بودی  
 ز ان یوسف ست دل من کینفس  
 بیرون نمی نهد قدم از و خیال تو  
 شما کلی کاشی از ارباب خوش تماشاست  
 آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت  
 تابی از من چو عمر آن نازنین خواهد گذشت  
 ششمال بیایک از مردم ایران است در بند و ستان رسیده بعد شیر تاشا  
 سوی وطن برگردیده ز مایه  
 در قیامان هر آنکه چون من باشد  
 کارش همگی نادر و شیون باشد  
 راز ندگی نیست که من می نیم  
 عمر ابدی نصیب دشمن باشد  
 شمس تبریزی از شعرا رفیع البیان بود  
 دلدار چه بیو منابر آمد  
 شمس دباغ بداعت پوست سخن بهار داشت  
 شرمند که انتیاب خوشم  
 خوابان تمیز نیک و بد نمی کنند  
 ای مدعی مست از بخت بلند خوش  
 شمس دستانی هر چه خوش بیانی است  
 از دست بود بان ناز من ای اهل مرقه  
 پیغام که آوردی و فرمان که داری

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

شمس شمس الدین باقلائی فرزند مولانا محمود باقلائی بود

دری که شت امروز چنان می کنم کیمت از غم، بفر دایم کیمت

ن شمس خواجه شمس الدین جوینی دستور معظم و مکرم ملاکون خان و خلفش القان

بود و بست و نه سال بکمال دیانت و خرم بانجام تمام این منصب قیام نمود و از غون

و میکه بر تخت سلطنت نشست و در اوقات تمام مسموم ساختن القان خان در سال شصت

و شتائین و ستماه در قرا باغ بیتغ بیدریغ گذرانید محمد الدین بکر در مرثیه وی این

رباعی موزون نموده که با اتفاق شعرا از سخن شناس بے نظیر است رباعی

در رفتن شمس از شفق خون چکیده مه روی بکند و زهره گیسو بریده

شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریان بدریده

روزی مودنا بدر الدین با جرمی این رباعی بخواجه شمس الدین نوشت رباعی

دریا چو محیط است گفت خواجه فقط پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط

پرورده تو که دمه و دون و وسط دولت ندهد صد اکس را بنقط

خواجه هاندم این رباعی نوشته و در مقصی المرام ساخت رباعی

سینه بره سفید چون بقیه لعل کانرا از سیاهی نبود هیچ نقط

از لکه خاص نانه از جاسی خلط چو پان بد بدست دارنده خط

شمس شمس الدین دبیر متوجه سلطان ناصر الدین غازی منششی ممالک گردید و در عهد

سلطان غیاث الدین بلبن منششی گرمی و لایت کامر و غرامتیا زیافت و با خلف

بزرگ سلطان بلک جنگاله شتافت و در سنه سبع و سیما در مغرب لحد غروب

کرد و امیر خسرو دهلوی در شت بهشت ستایش می نموده و طبعش از قسام شعر

بسوی قصبه بسیار مائل بود

سی تبه کار و له ز تو بن دانی خام و او و دشمن مراد عده مهاجم





۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

در دلم فروزن کن جانم عشق خوان کن  
 از غم بر دلم کن و در غم مان  
 بگلن خان نام برکش از این نام  
 بگلن بخت نام و از بهشتی که ان ده  
 شمس شمس الدین ملک سجری از خویش ن سلطان سنجری سنجری است که با بر  
 بر سلطنت گذشت و عساکر ملا کوخان را منزه ساخت و با است  
 بادشمن من چو دست بسیار است  
 بدوست نشاید مگر بارش است  
 بر نیز از آبین که باز بر آید  
 بگریز از ان بکس که بارش است  
 شمس شمس الدین منصور موطنش فرغانه است و در ملوک حکیمه گانه صدر الشریقه  
 خراسان بود

کم نشین باید ان که صحبت به  
 گرچه پاک تر از پاید کت  
 آفتاب از چه روشن است اورا  
 باره ابرو نامید به کت  
 بر خیز که شمع است شراب است و من تو  
 آور ز خرد و بس سحری خاست ز به  
 می نوش از ان پیش که عشق تو  
 با صبح بگریزد و به دو گیسو  
 و نه ربا عی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد  
 از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد  
 از آتش خسار تو خواهد برخت  
 دو دیکه به دل سپه خواهد کرد  
 شمس قاضی شمس الدین تاجی شاه و ملایم صفوی اورا تعلیم شاه از دکان  
 برگزیده و دوزبان ارشاد عمرش از نو دشتی از گردیده بود

جو رفت در راه تو هر روز کار من  
 گرفتار دای در دود غم بشمار من  
 ن شمس ملا شمس الدین ابن مولانا عبد الکرم طیبی از ارباب فضل و کمال بود و در  
 بتدریس طلبه عالم بشتغال می نمود و شمس قاضی قاضی قاضی قاضی قاضی  
 غیر مقید از خاک مشیره است و در کیش و صبح گلشن موجود غیر این شمس است که



تو من قصبه حبس بجا رسیده و با هم بوده یک از قصبات خراسان بوده و موافقت  
 آفتاب عاتقاب پر دور ای که گمان کرده و بر نشان ارزو که با تبار طایفه نادر  
 و به تشریف یقیسی کثرت پیش در نقش نگاشته بهین سخن غلط زبان ملعون کشاد  
 و این شاه شمس الدین طوسی از فضلا شاعر احمد سلطان سعد الدین قباغ خان مست که از فرمانروایان  
 خراسان در نامه سادس بود و این شعرش که در قطعه توصیف بنامی ایوان شاهی واقع شده  
 شعر به زنده بودن مدوح و مایع سال نو و در کیمیه سادس است  
 و سال پانصد و نو و یک تمام شد و آنکه جویند بر همه عالم خجسته باد  
 قصایدش در مدح سلطان قباغ خان و دستاوردهای او که در کتاب سعد الدین محمد ابن  
 که رنگ پیش نظر احقر است بعضی شعار از آن بر چیده و خواند زبان خامه میشود  
 نیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب تا انگیزیم در افق سافرا آفتاب  
 چون یوسف زمانه توئی پس و امدار تا افسر جهان نم بر سر آفتاب  
 بی طره و چین تو بستان طراوت شد و بر گزندی سایه طوبی بر آفتاب  
 خوشید پیش ابرو مسیمین عارضت و بیامی بخت رنگ بهار آستر گرفت  
 بهشت که شد در یحیی عصمت سرایان از غمزه بین که تیغ اجل در گهر گرفت  
 از سینه کاروان نعمت گرم پیرو و با آنکه اندوه تو بر او رگد گرفت  
 زان آبروی حسن تو هر دم زیاده گشت کز خاک پایی آصف ثانی اثر گرفت  
 و لا نظام ملک وزیر سحاب دست کز فیض ملک او شجر ملک برگرفت  
 ای ملک خوش خرام تو سر و بهار ملک تویع مشک فام زلفت غدار ملک  
 بی کونوال عدل تو فرسوده گشته بود از منجیق حادثه برج صحرایک  
 فغان کردگار برین حبله رفت بود کز ملک بیدار نو باشد تفرار ملک  
 دیده نزد منم گشت دست دریائی از آن صد گهر صغیر خسار غلطان پیستم

نبت چشم چه کرد آخر که از بس شرم و  
 بر صبحدم که شاید مری خاور  
 قدش غیب چشمه خورشید کند  
 ببحر چکانیز شود بی قدم روان  
 صد سر شتاب عمل بر خواره کان  
 از روی در هر نحو کند حال غیب  
 قنبل سان معلق ازین طاق غیب  
 پیش عنان خسرو گردون بپا کرد

## وله رباعی

گردن که بشتو طاق چون ابروت  
 بر عاشیه سوسن آزاد از مشک  
 در بند جفا و جور چون گیسوی شست  
 بنوشت خطی که یا سمن میندوی شست

شمس مولانا شمس الدین ابن علی بن ملک و از تبریزی معروف بشمس تبریزی  
 از اکابر اولیاء و عاظم کلمات مولانا جلال الدین رومی در القاب وی شمس  
 المولی الاغزال داعی الی الحسبه خلاصه الارواح من المشکوة و الزجاجة و المصباح  
 شمس الحق و الدین نور الدینی الاولین و الآخرين و شرح حالات و فضائل و کلمات  
 نفحات الانس و دیگر کتب بسیار از اندیشه و دست مولانا در روم و هند متش  
 عتیه که کامل داشت و مولانا شمس الدین با اختلاف اقوال و پیشه ابوبکر سید  
 پیشه رکن الدین محمود سنجان فی بابا با کمال حبه می بود و در سنه ششصد و چهل  
 بقونیه مولانا در روم را به صحبت گرفت بکس از بلخیان از انجمله غلام الدین محمد خلف بخت مولانا  
 روم بود در سنه خمس و بیست و ستتمه شبیه شش کردند وقتیکه تیغ بر در اند  
 نده زد که قاتلان بهیوشش افتادند و هرگاه بهیوشش آمدند غیر از قطره چینه خون چینه  
 نیفتند از آن روز نشانی از وی قدس سره پیدا نشد و هر کس از آن مقابله  
 سبب بدام می معصیه مبتلا شده جان دادند از اشعه کلام کس این شعر است  
 و طوفان حرم بود مری غمخیز میگفت  
 شمس میبشایدین می تهنه بود این بیت صفت تاریکی شب از کلام اوست



سید زانسان که بنکام حکم  
 زبان راه حکایت میکند  
 شمس زیدی انوار علوم از روی تابش  
 میبرد خشمی که در شکست زبان  
 زید نوبتی بنماهر شکست که زبان  
 با یک مایه علمی بر تنه زشت زبان  
 می کشایند منکاه علم از آنست  
 بر تنه زشت زبان  
 نموده روز جمعه در جامع هرات  
 بعد از اسی نماز بر تنه زشت زبان  
 خدای بیستی دلش را فرو گرفت  
 که زبانش آشنای حرفی نگفت  
 عزیزان از علم و فضل من بخوبی  
 واقف هستند مگر منید بنگه فکر میکنم  
 اینوقت چیزی بنماهر من  
 میرسد پیشش محمد نام جواب داد  
 که اسی پدر بزرگوار از منبر فرود آمد  
 هم بنماهرت نمیرسد پس از منبر  
 نزول کرده راه خانه خودش گرفت  
 از دست ربا  
 دل گفت بیار رفته جز جان نرسد  
 جان رفت و بیار آسان نرسد

کنون تن خسته بر جناح منقرست  
 ترسم که بجان رسد بجان نرسد  
 ن شمس بدخسته از معاصران ملا جامی است

فاکلت چند بگرد متا بان گردد  
 بسر خود بگذارش که پریشان گردد  
 چشمان من برویت در عاشقی چنان  
 کز رشک یکدگر را دیدن نمی توانم

شمعی هدایای منیر حسن خان حاکم هرات بود  
 کاه می خندد چو برق و گاه میگردد چو آب  
 خیر باشد شمع شب خانه روشن میکند

شمس مولوی احمد حسین ابن مولوی امین الدین احمد کهنوی بود  
 بیایه بستان که پیش قامت تو  
 ز لاف خوش قد می خود شود خجل شمشاد

شمس سیدی لی ترا د خطه بزدست  
 کز جان طلبه از تو غم دوست  
 تقصیر کن خاطر بختانه ضرورت

شوخی خواب بر بزم بابا شوخی طبعی شوخ داشت  
 و از می صلا بعبای خود گذار و تفت

## مینمود رباب است

پیری که بباستان نشان ست منم  
 در شوق تو شهر جهان سست منم  
 هر جا که جوانی ست بود پیر و پیر  
 آن پیر که پیر و جوان ست منم  
 شور تخلص بارج پیش صاحب معرفت بشور صاحب غایت ستر جان پیش  
 صاحب از قوم فرانسیس که شعبه از نصاری اند اجداد شور از وطن بهند و تان  
 رسیدند و همین جا توطن گزیدند اگر چه مولد و منشاستش خلیج مکرانه  
 سند ملکن درین زمان که از ترک مد فاسدش مالی و افروبی رسیده در شهر میست  
 یکی از فراغ بابل و رفاه حال اقامت دارد و علی الدوام بادار که کاس و یار مد  
 شام را بصبح و صبح را بامی آرد ریس باوقار و خلیق و خوش طبع و باریک نظر  
 شربت بوزنی طبع و جودت ذوق و ربانی فکر مضامین لطیفه را بسکاک نظم اردو  
 و فارسی منسلک میازد و یونان ریخته ریخته خامه اش میباید پوشیده مطبوع طبع  
 گریه دوی از دوستان پیشانی خند حسین غریق کویلی ست که ذکرش در باب  
 بجز بدو این ترجمه و اشعار شور منتخب از انست که غریق برای درج این تذکره  
 لطف کرده است

بنگای دلم را بود آن شوخ  
 از خنک رنگت باز شد بیدا  
 سوختم سوختم ز آتش رشک  
 جان بدو شور بر در تماشیه  
 چاره فکر میکن عاشق بیباز منم  
 قیس زان روز که جان داد عشق بیباز  
 حاجتی نیست که خواهم بخرم بایرین  
 عقیقه شکم که شود آن شوخ  
 غیرت صد بهار بود آن شوخ  
 در بر غنیمت چون نمود آن شوخ  
 شکر آه ترا شد آن شوخ  
 دارو در دهنم و در دل آزار منم  
 زینت دشت نهم و رونق که ساز منم  
 صورت بایز منم و ناله غمناک منم



شورش سیه علی گنجی نمید میرزا قییل است

باز تاز به بلا بر من نزار آورد که دل بای مرا بر سر فرار آورد

پارس آیین دل داری نمید انده نو کشته غم کرد و نخواستاری نمید انده نو

شورش محمدی لکرامی خوش فکر و نیکو کلاش بود در شهر بانه ابر فاقه

نواب ذوالفقار سباز در اوقات بسته نمود در راه اسطمانه ثالث عشر راه آخرت

پیود

فن بهامیط کشته شمشیر چای ای ستم پیشه خوشش کشت پاگیر کین

شوری از کلام نمک نشین در دلهام شوری است

چه باشد حال بیمار که امروز یقین داند که خواهد مرفسد

شوریده اصفهانی به بابا شوریده معروف بود رباعی

در عشق تو بیکه نا صبور هستم از باد و شوق بے شور هستم

از شوی بخت بد بیک لغزیدن صد ساله خاطر تو دور رفتم

شوقی از سادات نفرش بود

در کاستن نفسی لغت افشان که در غنچه دلنگ با سید منبشینه

تو در آتش بگرم دامن صباست بر ناله که بلبل از دل بر آورد

دم گرم است از مهرت شو با خرمی بهدم مباد این شعله نازک مزاج از خوش

از مهرت نمود مجرور آتش سینه انگشت گرفته بدین شمع مزارم

بخوری غم آشفته کان بهیتر رسم که غیر طره مانند ترا پریشانی

ن شو که محمد ابرهیم اصفهانی مرده می شوریده بود دو بار از وطن برفت

اند بار اول چندی با ناله زاری بسد برده بوطن باز گشت و بار دوم بار اجبوت

پیرانی بهر سبزه آغوش کمال ذلت و خواری از دست محشوق طرب شهادت

مانند

مانند

مانند

مانند

مانند

مانند

## چشیده

بنا تا که خوششید جمالت امر از  
برخت گنج اگر دیدم کاه اول است  
بر خاست قصه ز صد دلشدن برد  
دید از دورم و دهنسته قفا فل کرد  
آفت بیکان برد از دلم باده وطن  
شمع دکل پروانه و بلبل همه حسنه

آفتاب آمده و از همه کس گزشت  
می توان بخشید نوم را گناه اول است  
تا بی کمر داد و دلم را از میان برد  
خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم  
غریبتم میکشت گریب آشنا میشدم  
بیدار بودم بر بیتیای من کن

شهاب شهاب الدین از شیوخ هندستان بود

ای مه بفلک مثل تو تابان قمری هست  
عمریت که من خاک شدم بر سر کویست  
من خمیر افتاده و خاکی بشماست

در روزین مثل تو زیبا سپهریت  
وزنا از ترا بر سر خاکم گذر بنیست  
تو خفته بعد از ازینت خبریست

شهاب شهاب الدین احمد بن بویه بخاری سمرقندی ز قدما شعراء است  
با گوشه ای ترک من سیما سیمین تن  
زندان تو چون کویست چون چوکان مرا

سمن را خاک ز در چشم دکل کوچه  
گریبان تو پادشاه پر دین مراد من

شهاب شهاب الدین ترشید مدد دست بخت علی از منظران شیخ آذر می بود  
چو پرده ز رخ چون آفتاب بر در  
کنند زلف چو بر بام آسمان نکلند  
فروشان خم آن زلف را که تو بکنند

بجان و دل کندت مشتری خدیو  
ستاره را بر زمین بوس خورشید تن  
سحر زانکه کشانی سب ز عطر رس

شهاب شهاب الدین سمروردی شیخ اشیروخ مغرب درگاه ربابی و سر حلقه  
اولیای بزدانی بود شیخ سید شیراز و شیخ بهار الدین ترکایقانی و شیخ حمید الدین  
نگوری و میرزا ات حسین از مریدان وی بودند و کتاب عوارف المعارف و

اولیای بزدانی بود شیخ سید شیراز و شیخ بهار الدین ترکایقانی و شیخ حمید الدین  
نگوری و میرزا ات حسین از مریدان وی بودند و کتاب عوارف المعارف و



عندالم تقی از صفات دوست و سال آن پیشال و سال تنقین و تنقین و ستاره  
و قرارش بر نفس و غلبه است یزاد و قهرک به رباب

بختی می بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود  
ای عشق تو حلقش بشد که در آن هم با تو و هم بتو قرارش نبود

شهاب شهاب الدین غزنوی فرزند مولانا رشید الدین است از متاثران  
بهرام شاه بود و در سنه ثمان و تسعین و خمسائیه نزار ارجی شنود روزی کسی

برایش چینه دشته کل و زگس اید نمود و در رسیدش نوشت  
ش بخنجه چند زگس رعنا گلکچ چند تازه و چیده

آن همه دیده های بی پرده دین همه چهره های بی دیده  
آری خوش است پرده بر آفاق میکشد دل سوی ساقیان من ساق میکشد

دستان مرغ پرده عشاق میبرد غیرت گرفته دامن عشاق میکشد  
شهاب شهاب الدین قاضی از روشن خیالان ماضی است بخشنده

ترا عشق فراوان شد من از غم ناتوان تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان  
شهاب شهاب الدین کرمانی از خواجه زادگان بود رباب

یار که در صحبت جان بتو مباد و زهره من نام نشان بتو مباد  
نجی زمانه بزمان بتو مباد کوتاه کنه جمله جان بتو مباد

شهاب شهاب الدین مقتول از حکما و شرابی بود حکمت اشراق و هیاکل از  
تصانیف دوست و در علم سپیدافرو بود و بعمر سی و هشت سال نیم ماه و بیست و پنج

و سببین و خمسائیه بنویسند شرح در عهد سلطنت سلطان صلاح الدین مقتول گردید  
رباعی

سرو سبزه بیا به تمامت خواهم یار موی افتاده به دست خواهم

مناجیه

مناجیه

مناجیه

بختی می بر آنکه بخت یارش نبود  
ای عشق تو حلقش بشد که در آن  
شهاب شهاب الدین غزنوی فرزند مولانا رشید الدین است  
بهرام شاه بود و در سنه ثمان و تسعین و خمسائیه نزار ارجی  
شنود روزی کسی برایش چینه دشته کل و زگس اید نمود و در  
رسیدش نوشت ش بخنجه چند زگس رعنا گلکچ چند تازه و  
چیده آن همه دیده های بی پرده دین همه چهره های بی دیده  
آری خوش است پرده بر آفاق میکشد دل سوی ساقیان من  
ساق میکشد دستان مرغ پرده عشاق میبرد غیرت گرفته  
دامن عشاق میکشد شهاب شهاب الدین قاضی از روشن  
خیالان ماضی است بخشنده ترا عشق فراوان شد من از غم  
ناتوان تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان شهاب  
شهاب الدین کرمانی از خواجه زادگان بود رباب یار که  
در صحبت جان بتو مباد و زهره من نام نشان بتو مباد  
نجی زمانه بزمان بتو مباد کوتاه کنه جمله جان بتو مباد  
شهاب شهاب الدین مقتول از حکما و شرابی بود حکمت  
اشراق و هیاکل از تصانیف دوست و در علم سپیدافرو بود  
و بعمر سی و هشت سال نیم ماه و بیست و پنج و سببین و  
خمسائیه بنویسند شرح در عهد سلطنت سلطان صلاح الدین  
مقتول گردید رباعی سرو سبزه بیا به تمامت خواهم  
یار موی افتاده به دست خواهم

زین برسد بکوی تا که است خوانم  
کز رشک نخواهم که بنامت خوانم  
شهاب ملا شهاب الدین هر دو از هرات در رکاب ظهیر الدین بابر پادشاه پسر  
رسیده و از مقربان بابرگاه گردیده و در فن معمارانی داشت و در سینه شصتین و  
دار بعین و تسما و نیای دنی را گذاشت

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه  
که من بجور و جفا نیز خوشه از تو  
شهاب میرزا عمران بیگ مازندران در هند رسیده ملازمت نواب المطلب  
دارد و داغ نصیب گرفته و در اطراف ککیر آباد بر دست قطاع الطرق بمرحله  
مقتول گردیده از شورش خیزان شهر از رزم نامه ذوالفقار الدوله در آفتاب  
نیت

نیم چون شهاب آرد و دست بزم  
من و اسب و شمشیر میدان رزم  
شهاب از قلندر سیر وای یا نیشا پور رسیده  
ترا که زلف برخ چون کند عیار است  
تو یوسفی و بهر گوشه صد هزار عزیز  
گرفته نقد دل و جان بی خریدار است  
شهرت دماوندی شهر معنی بندگی است

در دست روزگار چو شمشیر آید  
ایم کار خلق و نیایم کار خویش  
شهرت شیخ تاج الدین احمد ابن شیخ فخر الدین عارف شیخ آبادن متوطن قصبه  
بجنور بجوالی شهر کهنه بلخ موزون دارد و در فارسی و اردو شعر میگوید و با دلداد  
طریقه دوستی می پدید آید تا خیر این نامه در کهنه و کجدار و میر میگذرانند  
خوبان کجا ز عاشق بیدل و فاکند  
هرگز امید نیست که ترک جفا کنند  
شهرت بگفتگوی تیان گوشت و ال من  
بی شبهه عاقبت بتو روزی دهم  
ما سوختیم خرم نوس و تنگ را  
زان پیشتر که تشن سوزان بسنگ را



چو بخون دامن کسار خوش می آیدم  
 لاله سلان بر سینه دارم داغ شود آدگر  
 چشم تن و بلا گیسو و ترکان آفت  
 دیدم البته پر آشوب دیار عسار  
 شهرت مولوی محمد امجد اصل بهش امجد الاسلام ابن نواب امیر الاسلام محنت  
 نواب قدرة الاسلام ولد نواب نورو الاسلام خان معروف بن نواب ظهیر الحق  
 رئیس محله قنوجیان قصبه گویا کو من اعمال سه کار خیر آباد مضاف بصوبه اترکراو  
 در شیش نواب بدر الاسلام خان قنوجی گویا موسی برادر نواب امیر الیهند والا جان  
 محمد علیان بهادر فرمانروای ملک آرکات میرسد و یا نامه نگار ضابطه برادر می و  
 بطاعتی دستگیر دارد و از دهم ذی الحجه سنه ثلث و ستین از مائه ثلث عشر  
 پیر من و وجود گذشته و در سن تیزهت بکسب فضائل گماشته از علوم حسیه  
 ضروریه معقول و منقول بهره کافی برداشت و بموزونی فطری از بدو شعور میل بشعر و  
 شاعری داشت در ابتدا اصلاح سخن از عم کرم خود نواب نصیر الاسلام خان نصیر  
 میرفت و هنگام نگارش این مصلوکه مقیم شهر بوبال و ملازم آستانه جناب رئیس معظمه  
 بن دارالاقبال ست استفاده این فن از اوستادی مولوی محمد حسن حسن بلگرامی  
 پنهان و جاده هر گونه نظم می پیاید اگر چنین متوجه مایه جانب ماند در ملک شعرا را مهور  
 منکاک تواند گردید پیشتر ازین تجلص مخمور شهرت داشت اکنون بفرموده جناب  
 ستطاب معالی اعتبار نواب امیر الملک والا جا به سید محمد صدیق حسن خان بهادر  
 پذیرفت دارند جهان او را دیرگاه دارد

زبکه بسودا تو جان بخت تنها  
 کانی نشود دامن صحرا بکفتها  
 ز برش آن جان بسد است توان برد  
 اچنان پشیمشیر نگاهند بفتها  
 ز به تماشا زدم سوی گلستان  
 دل میکشد نه ناله مرغان چمنها  
 ی نظم نریزک بهادر تو چمنها  
 از پر تو حسنت شده مسجود و ثمنها

۹۰

عبدالله خان

اسی رخت مشکفام تو شام مرا دریا  
بر عارضت ندوخته ام چشم آرزو  
بیرفته سوختم بشوق صفای دل  
ساقی جام کف جلوه فروش است آب  
آن بت دشمن دینی که بیک غمزه تو  
واقف از رسم درو زده نگردی مخمور  
در درخت مست در سینه بختیاری دل  
زخمها دارد و مخمورم ابروست هنوز  
خواست مشاطه کشد شانه بر نفس لکن  
نداره دل چو دلداری نداده

وسی عکس روی روشن تو باداد  
ثبت ست بر چیده حسن تو صاوا  
گشته غبار آینه مار مار داد  
توبه از توبه که لطف خور و نوش داشت  
راه بخانه گرفتند مسلمانان چینه  
تا میسر نشود صحبت زندانی چینه  
داغ بختسته بیلو بجز اداری دل  
منصفان قابل حسین ست جگر در دل  
موی در شانه بگنجید ز بسیاری دل  
در آزاره گرا آزاره نداده

شهری از مشاییر زواره بود و در علم ریاضی و نجوم از دوا المهاره  
ندادم آنکه بدرگاه کعبه زوے نهاد  
ز بزم وصل تو شب بر نیتوانم جانت  
شهو و بزم قاضی اختر از نازک خیالان بند منت گاهی شهو و جانی شهو و  
تخلص می آورد

آنانکه بر سر از تو گل غم نهادند  
چون آبرو و در رخ غم را بشت شو  
در جیر تم که گوشه نشینان زیر خاک  
شاید آن بابر که آغاز تکلم کرده اند  
و کم بر گنجین کیسوی جانان وطن ساز

چون گل بسینه داغ غمت کم نهادند  
بر عنایب منت شبنم نهادند  
دور از رخ تو چون شره بریم نهادند  
خوف آخر گفته اند اول تبسم کرده اند  
بلی دیوانه در بنجید طبع آهمن ساز

شهو و دلموی از عبده اصنام بند بود



کنندار و تنگنار لاغرم ناموس صیاد که با دست تنی از سید گاه امر زاید

شهو دی گیانی مردی عشق طعنت بود و باکی از خویشان قاضی یحیی لایحی سر  
دشت قاضی ازین ماجرا بهم برآمده حاضر آورده حکم قتلش نافذ فرمود در آن هنگام

مشوقش در رسید شو دی بمقامه جمالش بخود بر زمین افتاد قاضی از بیعت

بر عشق صادق دی پای برده از سر قتلش در گذشت و نوازش نمود و پاس

دل آتش غم بر سر خود ریخت دید در کوی تو صد هزار خون ریخت دید

در زلف تو رفت تا قمار می طلبد انجا دو هزار چون خود او ریخته دید

شهو دی میرزا محمد علی یزدی بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید و منظور

نظر عافیت امرار عمد گردید این چند شعر از مثنوی عدم نامه دست

بر سیدگان بریر افلاک است او شش خون و آتش خاک است

اول اندر کنار ما در خون + پرورش یافته ز حد بیرون

آخر اندر کنار ما در خاک از تقو شش وجود گردد پاک

چند روزیت زندگه جهان بر وجود یک گرد آن طرف

رفته عیسی اگر بچرخ برین خاک در خاک میشود آینه

آنکه آمد خلاصه نولاک عاقبت خاک میشود بر زمین

شهو دی میرزا حسین خراسانی وجودش از خاک خراسان و منما و نثار او صفهان

ازین رو بعضی او را اصفهان نوشته

من مدیل ز هر کس قصه آن سیمبر سیم جو گوید خویش را غافل کنم باز در سیم

شهو دی راجه بهگوان سهای لکنویس بدین مناسبت زخمی بود

فریاد ازین شهر بر آتش که طفلی بی هیچ مرا کشته و فریاد نیست

ما

ما

ما

ب شکوه واکروان بجایا رخو کن  
اگر ای دل بکشش موی صال  
شهادت غلام حسین از مردم ذمی شعور غازیو ر بود ...  
خون شد بدل از شوخی بعلت موی  
پسید رگ یا قوت بتا نفس  
آوار و غربت شد شکم ز فغانها  
از راه برو قافله با تکب جبریا  
عقده نامیست در بند کشاد باغی  
همچو گوهر کار بادار دگره در کار

### دولہ رباعی

ای دل سرو کار با عجب سلطانیست  
من موی ضعیف و اوسلیمان شنائیست  
هر لحظه بحر مہ خسر ایم دارد  
در خانه مور شبنم طوفانیست  
شہید لاله ملک از مردم مہست

شہید از کف مدہ دایان خون پوشید  
که روز حشر دیگر شادی پیدا خواهد  
شہید مولانا شیخ ابوالحسن لمی در علم و فضل گایه روزگار بود و سلاطین  
سازان تقییر و توقیرش نمودند و دی برودگی شاعرا تقدیم کرد و در بار  
دشمن گذر وقت و بویرانہ طوس  
در دم پیغمبری شسته بر بای خردس  
گفتا خبر این است که افسوس افسوس  
شہید سبہ تقی قلی بیگ فیض آبادی خراسانی الاجداد بود ...  
میرزا از خود ہمرہ جانان بمنزل میر  
ہمیشہ دل مہیہ و دمن ہمرہ دل  
شہید می شاہ ابوالمعالی کاشغری بنظر تربیت محمد مایون بادشاہ کارش بالا  
عرفت شاہ اورا بجای فرزند میشت و تا آنکہ روزی درستی شراب قزلباشی شست  
ورثہ مقتولی ہستغاثہ بادشاہ بودند قاتل قبای کہ ابرہ کش از مخمل سیاہ  
بہ شہید ہستغاثہ از طاس سس بخ بود و بخنو شاهی حاضر آمدہ بر در انکار زویرا حمان خان  
این شعر بر زبان راند



شان تیر زن در و شریف بنیاد  
 دایم روز شریف است چنانکه مرغ بر آتش  
 بدست و بخت بد و دقت توان منظر مگر دید و چنین شاه ابوالمعالی شهبازی  
 در آکیر می نمود در انوار دنیا را نقش کشید و کربل را بنده بود و بجز نهد و  
 بهر اسبایان دستگیر شود و بهر حکیم میبزد و پیر و پند میبزد و بهر اهل  
 خود در آدرسنه نوح و بهر عین و آینه تقبل رسانید و آنچه در آتش مذکره در باب  
 اعت ابوالمعالی مشهور می نوشته زمین ابوالمعالی شهبازی است که از غطفی است  
 بشن می بزم شتیه گردیده و در رشته عشق کجا بسته که میزرا ابوالمعالی از میزرایان  
 دفتر و مشرف صطبل شاه عباس ماضی بود و شعر چنین شاه ابوالمعالی بنا بر شش  
 آورده نمیدانم که بر دو قاعده اند مختلف کلام شهبازی است

بلا

بلا

بلا

بلا

بلا

شیخی اردبیلی از ارباب طب کس سلیمه است

شیخ ز نامه عمل با میر سس از آنکه

شیخی با و را از انهر می از معاصران امیر علی شیه بود

این دانی است که بر سینه سوزان است

نور سوزم نه واقف دیرین می شود

مشید الایچی معاصر میرزا طاهر نصر آبادی است

در لذت است کام قناعت بنان خشک

مشید امولوسی امانت الله متوطن قصبه بلیا قریب بندر بوگلی است

تخلی و نقلی بود و در صنایع و بدائع شعر دست گاه دانی داشت

مگیر لب ز لب جانم که دم باقیست

سجاست صورت آزادگی و کردل را

چه طرح عیش در فلکند تو ای شیدا

شیری سیالکوئی تفتی اوحدی اورا اشالی کوب لاهور ایکا شته

مشهدی این قطعه خود بشیری نوشت قطعه

شیری اگر چه در فن اشعار و لغز

لیک از برای اهل سخن کاخ فضل را

شیری در جوابش این قطعه فرستاد قطعه

سعد نهاد کاخ سخن را بنا و لے

در حق شعر گر چه غزله است نظیر

تیرم از طلعه ارباب خرد در پیش است

از آتش من جان فغنی دگر من خوت

جامی بهمن بهمت ماله تمام کرد

در سلک اولیا تواند مقام کرد

روی بهانه که تا گرد من گردند

چون خس که با صلاح خیر اند و سوز



گفت در خواب نمایند و فی خواب اهل  
 ای بخت بیک میان بسته بغزم سفر  
 ان شیر می سوادش قصه کو کوال از احوال لایمورست این همان شیر می ست  
 که در شمع آغوش شیر می لایموزی و در کاهستان سخن بشیری کو که اسل ذکر فتنه  
 بعضی تکرار نویسان این شیر و شیر می سیاه کوی را یکی دانسته اند و در آفتاب عالم  
 برده و بند انگاشته و نام این شیر می پیشیح عیبه می نوشته و نوشته عشق گفت  
 که پیشیح عیبه می پدر فاضل خوش صبح و فاضلی و را نکوته شرح بود با بجه و می از و  
 خود اکتساب علم و فضل نموده در شاعری قدرتی بهرسانید که در یک شب و چهل  
 غزل برشته نظم سگشید و از ملازمان و مداحان محمد اکبر شاه بود و در مدح  
 اعظم کو کلاشش مقطعات قریب هزار بیت انشاء کرده نامش جهان افروز شد  
 و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه همراه زین خان کو کلاشش و راجه بیرل بخاربه  
 افغانه کابل رفت و همای راجه بیرل بعد از مدت شیرانه جان باخت  
 که ششمان همه عشرت کنیده کاسودید  
 بسته بنامه تار سفید و اشارت  
 هر شک که از چشم من غمزه ریزد  
 بگوشت میکان زرد و اید که بخت بخت  
 چرا می شک چشم از دایع باز میگردد  
 سراپا جای باد صبا از غالب تو فم  
 شیر می بیک منیه از می هدانی برادرشکی هدانی بود و در معمارک شعر  
 شیر میای نمودن

ناله

ناله

بر سر خوان محبت لقمه دیگر نش  
 غیر شیت دست حسرت روز دندان

درباره

درباره

درباره

درباره

درباره

درباره

افسوده ام بخوان که سمنه در بند  
 شایسته قلمی خوشش ز سبزه است و با سبزه  
 و از زمانه واحد و مشترک جنگ  
 از طاعت مایه است کرد از سبزه

باب سابع

صا بر از اکابر سادات اصفهان و نوری غت نشان ست در دور شایه جانی و ز  
 هندوستان شده بواقع نگاری غزمتی باز یافت رین رباعی در مایه جانی  
 از دست رباعی

خوشه شیده گلی ز باغ اعظم خان است  
 می را طرب از باغ اعظم خان است  
 مایه که جهان منور است از نورش  
 یک پر تو س از چو باغ اعظم خان است  
 صا بر رازی از طبیبان شهر بود

همگی که تیر ترا از دل مریده کشم  
 صا بر عود نواز معروف با مستند صا بر در زمانه شاه جهان سب معنوی و رفی  
 موسیقی و عود نوازی سر آمد به این شهر بود

طرازی آن طره رخسار تو پید است  
 صا بر میرداده حسین بگرامی و علوم ضروری استعدادی داشت و در شهر کانبور  
 بهرامت از گزینی کمال دینت بر سر بود

بیگن سوی من تیرنگ ابرو کمان من  
 صا بری از شعرا ربه نام و نشان ست  
 بدل تا آشنایم غم جانانه خود را  
 نه بان بیگانه می بینم دل دیوانه خود را





۱۰۱

نصاحب سید عالم متوطن قصبه مارهره خلف سید خورشید علی خورشید  
بگامی بود در نکته سنج و سخن سرانی از شعرا دانسته

دیده با زبانشان شهر گز طاق بلند  
شیشه ناموس من فتاد از دست  
از دل خون شد و ما چه نیال است  
تا نظر برخ آن حور جلال است  
از پرده بر آید بت بی رحم خدا را  
نه نیست در آن کون فی برگ و نوار  
من نادان چو شتابم به دانائی را  
آنکه خط را بر رخ ببارد و بیدار برفت  
کار بخار و فرقت بخدا رفت  
نصاحب طایف صبح الدین از خطه کبود جامه مضاف با ستر آباد بود و درین شهر  
بنی و او را ستر آبادی و برقی کبود جامه نوشته اند مدتی در خدمت امیر علی شیر  
بود و او نیز بعضی و سلطان حسین میرزا پذیرفته بدار و فکلی کتاب خانه و گوشت  
شاه بکته سید فصیح البیان بود و در ریاح گوئی یگانه دوران در شیر امیر علی شیر  
تصفیه طولانی دارد که از صراع اول بر شورش تاریخ تولد و از صراع دوم تاریخ وفات  
آن امیر بر می آید و خودش در ستر آباد سنه سبع عشر الهجری سبب بزرگ

۱۰۲

ازین عالم اسباب برداشت

شاخ گل ناشد سیر میانه نیم  
کان پر بحره باین گمانه بپوش  
و این چیتان کشید هم از دست  
آنرا که بر سر آمده و ز پا در آمده  
ازوت دار رفته گهی سرنگون بجایه  
گاهی ز چه چو پوسف مندی بر آمده

بحریت موناک قلم این محب کراو  
صوفی مثال گشته سراند از گاه قهر  
با آنکه نیستش قلم اما قلزن است  
صاحب مایح معروف بسی کاشی نظمش شعری نظام و قشش

نثار

در گرد راه گرم روان برق سودا  
چو صید کوه بشکر گاه افتد  
حسن یک معکفان حسد دل بود  
خود را ندیده تا برخت دیده باز کرد  
زور غلبه عشق نگر در حسد پیر  
از بر لبلی و شان نگذرد که چون می کنند  
شکر شده که درین گلشن پر گل صاحب  
برزخ شکر بزم و بدل نکند هم  
بر نهال قدا و باو اگر تنه و زور  
تا من بانی جور تو ویران نمیکنم  
خوش نما دست حرا به کی و شان  
اشکم ز دیده به اسن همه جویند

از حوت محو یونس سمیه  
آنکه چو شیخ شتر بخلوت در آمد  
هر چند بی زبان ست زبان آید  
صاحب مایح معروف بسی کاشی نظمش شعری نظام و قشش

چشم کسی مباد پیک کاروان  
دل افقاده در دام نظم  
یوسف حسن تو آورد و باز کرد  
آینه دل بدست تو داد و خویش  
امه فقیه جانب مسجد بدوش نیست  
چون بسیر شان شدی از شهر برین  
یک نفس در بدل جانی طبعین  
آسودگی بطالع من بیشتر نبود  
خون بلبل چکه از شاخ گل نشین  
از گریه منع دیده گریان نمیکند  
من ندانم که چوید هست در آب گل  
مشت ته شیر و بین چشمه مرقا

صادق آقا صادق از مردم ایران است در هند رسید به مراقت نواب  
در شهنشاهان گزیده بودند

رحمی آید ما بر لبس آن بوستان  
صادق آقا محمد صادق از سادات اصفهان بود

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱



بوی گل مشب و دو شمع می آید گمر  
جاییکه ترک سر قدم او لین بود  
جز نشسته آرزویش گناه نداشتند

جلال اشکی بر سر خاکستر مردانه داشت  
غفلت نگر که طره بدستار میزنند  
کسان که عمر بگذر تو آب میگذرانند

صادق مسیح جعفر علیان نیشاپوری فرزند میر محمد مومن خان نعمت الهی در سلطنت  
محمد شاه بادشاه دهرلی در هند رسید قامت گزیده

مار نحیف ساخته حسن تو در شباب  
پیرین جاکم و مشه منده زنا صبح شد آ

گل کرده است فصل خزان در بهار ما  
که بهین لحظه گریبان مراد و خفته بود

صادق محمد صادق خان ابن حاجی محمد کریم خان صاحبش از یزد و سوله شش صنفها  
برادرش آغا بابا از عمائد اصفهان که در قندهار رسیده بدامادی زمان شاه

دارائی اختصاص یافت و این محمد صادق خان او را از وطن بقندهار آورده مدتی  
با برادر خود بغزت و توقیر بسر برد و بعد بر موی سلطنت زمان شاه به بکنتور رسیده

در دست شاه او خدمت یار نمود و با فاضل اختر محبت صادق داشت و در اوسط  
ماه ثانی عشر یا بر باد ده ناگزیر برنا و سپهر گزاشت . . . . .

ندانم بکه دار و دیار من دزدیده دینها  
بلکتیر مشرک گمانت شوم ای شوخ بی پروا

از آن جلال بکشتن در فغان مست  
آه عشق مست صادق دیده میرو

حال صادق را ندانم بیکت کوی کسی  
شده دو چار نه شمرسته که تمامه بیاد

از بجران جان طلب بودم که ناله بوی یار  
زلف کز کشوند اندام صلب که باز

برق آبی دیدم از نه گنبد معینا گشت  
صید خون آغشته دیدم دلم آمد بیاد

بقربان صبا گروم که در سختی بکار آمد  
بیتاب و بقرار و پریشانم اینچنین

مانی

مانی

تا گرفتنی پرده از رخ و چمن ای گلزار  
محشری بر پا ز شور غمت دیوان کرد  
و چشم و پیر از دست تو صادق بفراید  
تا لعل از لب بر کوه و بیابان کرده  
چشم مستی تو تل و بر لب حکم سیح  
میکشی و زنده میسازی ندانم کیستی  
صادق منشی محمد صادق متوطن قصبه ملیا از عنبریزان قاضی خست بود  
از نسیم صبح بوی زلفت دلدار آید  
صادق مینا میرزا محمد صادق بلایانی نصرآبادی جد تعلق او جدی بود چون یک  
چشم او از صدمه برون نرفت ده بود بجاییش چشمی از مینا ساخته نهاده بودند  
بصادق مینا مشتگر و بدولادش سوم شعبان سنه ثمان مشروالفت است  
از وطن درمیدرسیده ملا نعت شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه  
انتخاب نموده در بنگاله همراه شاهزاده بود و هاجا ایزد جهان انتقال نمود کتاب  
تاریخ صبح صادق چهار مجلد بنام شاهزاده تالیف دوست قاضی اختر نوشته که  
بعضی ارباب مذکره این صادق را که کس دانسته سه جا ذکر کرده بای صادق  
بلایانی که بلایان وطن دوست و حاجی صادق مینا نصرآبادی و حاجی صادق لطنه  
که درین مردم جا بدین نامت گزیده نوشته اند از کلام دوست  
سوی میخانه بتا بید بسون خودم  
باز از عالم حساب برون خودم  
وله در صفت بنگاله

خوش گاه بنگاله در برشکال  
سوادش بر روی زمین همچو خال  
زمین پر ز آب و هوای پر ز میغ  
نهان آب در سبزه چون آب تیغ  
سپید ابر پیوسته در ماهی و هو  
تو گوئی بلایست تکبیر گوس  
ز غما زمین گنج پر پشته گاس  
تو گوئی آبشار انجمنان رعیت  
نگهبان آن اثر دما می چو گناب  
تو گوئی فلک کماکشان رعیت



صاویق مسیح محمد جعفر از می نعم الصدوق قدسی شیخ الدین بود

فردا که غم دارم و غمخوارند دارم

صدا علی خواجه بلال لدین محمد مصطفیٰ فی از حبه صامه یی استغفار بود و در

سنة ثمانتين واربعمائة بمصر

بہر کہ بود اندر دم رفت ز غمت یکبارے  
اکنون من و کج غمت کرده با سحر

سایه بی میست تاج بدیخ بین از موز و نان هند است و بعضی اشعار

بدون پامی آردے

نور کین با طبعیت دهنے کی عمر با  
خون خور و خنجر و بھائی نوکر و

بی و در سوره شمس جانم چه فائده

در بلاد می نشین از ادعوت ایشان

خدا هم گزند خاطرت بیکایه پیشم

صالحی ابو القاسم خان خلع نواب ابوالبرکات خان صوفی بر

خین زلف و لدر است مشب  
بی مطرب شب نار است مشب

سماقی مہر علی شہنشاہ شہسوار را جگہ از اعمال صواب بہار است اسب علوم و دوزخ

موتوی جید علی سند بی نموده و بعد ذراع از تحصیل انطباقات فائیه مندر

کروید و ...

وہ کہتے ہیں کہ اول بہشتیں لایا گیا

که این را منزه از هر عیب و نقصی است  
که هر چه در عالم است و در عالم نیست

خبر از من این است که ما به  
له حمدی و ربنا اسی عرصان با این

صالح کار و دل بر او دعوای شیه ز می و بکثرت میام سیر از بسی ادراکیه  
 اینست انهم

نوشته امده

عشق میخوای ز اهل درد میاید شد  
 روکش خود همچو رنگارنگ در میاید شد  
 صافی نگار زردنی دیگر کسب کمال در اسفهان نمود  
 همه صبر میرزا صاحب تبریزی بود

رباعی

در سخن همیشه و ساغر رنجور  
 از باد کجی فسیف بر پهنه آلود  
 یا قوت بکاز خود نشسته نفع  
 معدن باشد خراب و عالم معور  
 صافی نیست تورانی و نزد بعضی اند جان بود  
 و بوجه سکونت بر کوه صاف  
 صافی نخاص مستیار نمود و بملارست شاری  
 سگیان والی توران عزت و انت زشت  
 و ز جبهه شامه بنظم ترکی از دست

ای شمع مشب از سر بالین من مرو  
 چمک شب چه شد بروی تو ام گر می شود  
 صافی بر روی بصفا سے قریه و ذکا طیبیه اتصاف داشت  
 تر شوق نگارانی و م از عدم زده ام  
 بلوغ است خود نیستی رقم زده ام  
 صاحب تبریزی شیخ احمد تبریزی بود

کم پیشین منظور درویش نیست  
 که کم با فاعت که از پیش نیست  
 می تو بستم که سازه آسمان را زید  
 کینه با افتاده پیری تخت نامه  
 غمت جوین مبتلا سے ندارد  
 که با فاعت که از پیش نیست  
 کینه با افتاده پیری تخت نامه  
 غمت جوین مبتلا سے ندارد  
 که کم با فاعت که از پیش نیست  
 کینه با افتاده پیری تخت نامه  
 غمت جوین مبتلا سے ندارد  
 که کم با فاعت که از پیش نیست  
 کینه با افتاده پیری تخت نامه  
 غمت جوین مبتلا سے ندارد

صالح دیوانه بنوشه برد غمش مستولی بود  
 و بجنوب محمد اکبر بادشا و خصاص شت  
 و شاه اورا بطلب مافل نطالب بیست و دو  
 و روز افعه لذیه و لطیفه

صافی

صافی

صافی

صافی



خضر علیه السلام کنار دریا میفرست و برندگان آن را تا دل میگرداند و اظهار قبولیت  
و موافقت خضر علیه السلام می نمودند و اگر کسی دیر از این حرکت مانعت کردی از  
سورتش بیزاری گزیدی

چو سوداگر لغت بیایان کند زنجیرم  
دین سودا بفر از میان سپهر نیست  
صالح محمد صالح بن ابی طالب محمد مصطفی نان حشر که در رساله راه آورد خود  
نوشته که در شهر مکه با مولانا محمد صالح بن ابی طالب در میان آمد ذات  
خجسته صفات ایشان جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول است و حقائق  
و معارف نیز بر او و انگی خورشید دارند مستند و بر فن بغایت بصیرت  
بلع شعر نیز دانند

خط چو افسیم حسن یار گرفت  
توبه آینه غمب را گرفت  
تا می تا جلوه گر بر روی یک نقشه شد  
بر آئینه تقویم چندین ساله  
صالح محمد صالح زکریا شیرازی شاعر بلوغ بود رباعی  
در اطلب آدم سر ابرم کردند  
تعمیر طلب شد مخرم ابرم کردند  
گفتم بنامید بمن خشم مرا  
بمعجبت آینه و ابرم کردند  
صالح میرزا ابن اناخ سکندر بیگ منشی مولف عالم آرامی عباسی است  
و صالح در خط استعین و شعیب دستی داشت

گفته است از خوش خط کیفیت خوش  
در هوای ابر و در دشت دیگر شرب  
نه تنها از این قلم کمر بسته ست شمشیر  
که در ترکشش برای کشتن بر میزند تیر  
صالح میرزا صالح نصر آبادی میرزا طاهر نصر آبادی صاحب تذکره شعراست  
در عهد جهانگیری بهنده آمده

الفت میانه دل و غمهای عشق تو  
بای رسیده است که من بیکاره ام

صالح  
صالح  
صالح  
صالح  
صالح

## وله رباعی

برگرد چمن بسی و دیدیم چو آب  
جز عکس گل و لاله ندیدیم چو آب  
از باو زبید لعل رسیدیم چو آب  
در خاک زمانه گی طپیدیم چو آب

## صانع بهش ملاطاف بود

بهر آن چنان خورده جان من که گزناکه  
وصال او میسر میشود گویم خیال است  
صیاح جی جی رام باری پسیتارام و شاگردش همچین ز افسون رفیق است  
در کمنو بود آخر در بنار طاقامت نمود

دور از گلرخان جگر خون است  
حال جان حزین دگرگون است  
ز فریب پیشی صورت نه بد دست شمشیر  
که سر در قننه گاه شرم از خاک برود  
زبان شکر رود در دمان خم من پیکان  
چو تیر از بهر قلم آن سفک برود  
صبا میرزا محمد علی بن لکنوی این نواب محمد قلی خان غاصت پیر ز محسن برادر نواب  
ابو منصور خان صفیر جنگ بود

چرخ تو بدل قرار نگذاشت  
جان من تو را نگذاشت  
مردیم و صبا کس ز یاران  
شمنی به مزاج نگذاشت  
باقدر چون سر بزدی چو گل در میان  
طعن زن بر نو بهار و نماز به شام  
رف عشقت میزد بر کس بر آستان  
قتل عامی غمزه بیابک را از شاکن  
چون سر و قدر از نماز بر افراخته رفتی  
صد خانه بهر گام بر انداخته رفتی

صبا شرم به باد ازین غاص که صباکشا ینده دلسامی خیز است دشواریه نه  
شورانه فاطمه آتش گزین آینه خود سه پیش بین که خوشبختی را از پیشانی  
شمارد و دین مرسی کرده بهی می یزد که در بزم شکر شکان بلبل نو

## گذارد



خود نمائی بین که دائم است بیدار بود  
سر خوشش از پیما نه نامی چشم بر کار خود  
در این نیست از صیبت این نمط نو آیین در کشیدن و آن را از گوناگون طراز  
ب و رنگ فردوسی بخشیدن آهستانه چنین بود که گمان برده و اندیشه  
در است بخور است آورده ز تبار ز نهار من و این انداز و دل این آهنگ  
در ز ساد و ویژه ازین پروا برش گشایش این که همز صفت نکیسان و بیان  
بشکله سخن را گوش جان رساندن و هم خود را ازین گشایش گمزه بهار شمع  
شبنم به مرغ افشاندن

در این کمال  
خود را در صفا

در غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد  
در شهر حویله نوا هم گشت نما کرد  
بوی گل و سنبل خرد آشوب بود  
این خالیه را زلفت تو در حبیب صبا کرد  
آن دمان جانی که میمیزد از گل و سنبل  
باید صبا که محمل کشش بوی گل و سنبل  
ناگزیر است که رخ بناید پس صبا صبا و از جانی که میمیزد از گل و سنبل  
خود  
بر این این کارش می ریزد همانا چهارم ماه شعبان و سال یک هزار و دویست  
و هشتاد و نه هجری بود که هستیم حیره بر افروخت و دیگر آتشیم مایه شور و شر  
فرانزدخت چنانکه روزگاه پیدا کنیم ازین ابیات افکار است که ترا دیده کلک  
میر عطا حسین صاحب لکنوی شاگرد پدر بزرگوار است

در این کمال  
خود را در صفا

در این کمال  
خود را در صفا

نه شبستان جنات لوی پوشش  
روشن از چشم و چراغ و دمان صفا  
دیدم و پرسیدش تا رخ نیلاد تو پست  
از زبان حال گفته گشت کنز انصاف  
کرمه جایگاه هست پذیریم گلزمین داوری که لکنوست اما ویرست که شارستان  
در الاقبال بهو یال مایه صد هزاران آرزوست هرگاه زمان صبا از صبا باشد  
تا نه کی با موشش آتش باشد بدانشش آموزی شست و به آگهی اندوزی بر ناست  
و دانش را گوناگون دانش از تازی و پارسی بیار است و هنوز که از شستیش خبر

سال در گذرست در سر این کار و بارست و اگر روزست و اگر شب در بند و است  
 آوردن زلفت یار و نه بهمین بس است که با دیگرش بدی شیرین او ابرم سر دارد  
 و بر روی زریا پیش نظری قفاش گویم که با سخن سبخی از سنجیدگی سرشتی آشناست  
 و دلو که شادخو است درو کار فرما درین وادی سخنور مکتبا غلط کرده بی تمنا آموزگار گایا  
 در سرعت تعلیم نظم و شعر مشهور زمانه مولوی محمد حسن صاحب حسن مکر است  
 خضر راه اوست و بدیده درمی آن دیده در منبر پرور این سر شمیم حیات ابد است  
 گذرگاه او این منو فریب گلزار صورت و معنی که در نظر داری اگر چه خنده گلهاش  
 از جنبشش نیم نفس صباست اما دکتائی بهار حسن اندازش بد لکری و شیرینی  
 پدر عطف است اما سخن کوتاه پریشان گلها کی چینه که از شوریده سریت سر سید بدو  
 راز شوریده سری که از سر سود است بر روی صحرامی نهد ای دیده دران خطا پوشش  
 عذر نیوشش عذر من نه دن است و لب به پیغام و سر زش نکش دن + +

و هوذا

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| بهر جا می کشاید دل را زلفت سربار      | بتعلیمش باغ از بهوشش خاک میکند      |
| اگر آن ریزش ایمان گذارد و در دلم پایا | کند فرشتش بر شمس سلام و دین از تقوی |
| بدرغ شوق آینه آن تعجیف شدم            | که تاب تو به شکستن کنون نماند مرا   |
| شد ز زلفش تابش رویش فروان             | شب بود و دغ غن جبار غ ماه را        |
| بود بر راه عدم زین خمدان پشت          | نشان نفی وجود دست نون قفاست         |
| ماه من تا در حجابی مهر باشد عجب اب    | گرفتوی رویشان گشت پنهان قفا         |
| مهر بر یک نیزه آید شر بر پا میشود     | در خرمیدان اگر از چهره بر سر آفتاب  |
| شمع ز غم غم آنم شب است                | دوستان اشب قمر در غف است            |
| است تمیزش جوهری شستن تن برین          | تقلیل می لب ز خمر شهیدان برین       |

از زلفش نغمه نغمه باغ خاک



دید تا سر و قدرت در چمن کیتا کے  
 خاک گردیدہ بکوشش چور سیدیم صبا  
 تصور دہن بایر لامکان من بست  
 کیلکہ دل بچم زلف دوست جان بست  
 مرزد کہ پر پر مرغ سدرہ دریا نم  
 تناع کا سد صبر و شکیب را چہ کنم  
 باغ آن بت کوش اگر پیا کہ کشد  
 آمید کہ برد ہیرہ از آب دشمن  
 ہنایم و دعت انجمن از خوش تن فتم  
 رنگ شمع و برمت رسیدن آرزو ام  
 ستمایکہ کردی بر من فتادہ سید  
 دلی دارم شہادت تشنہ و زین تشنگی بل  
 مان یومہ چون بل طپید نہامی من چون  
 بہارم زمر و زنگارے ہوا چون دستے  
 سیر زنگہت رفتہ دماغ را مطر کن  
 صبا از من پیاپی کوی حسن کہ مان بند  
 بود آمد رخ نیکوے کے  
 میکتہ انجہ قیامت نکند  
 برانوبود آئینہ مگر  
 نمکد تیغ و دودم انجہ کند  
 نخر آید عجے نو شہید م

شور یا موز دل قمری مالان برکت  
 بہر بادی ماصر صدوران برکت  
 تخیل کمرش عالم گمان من بست  
 سری کہ منزل سودا اوروان بست  
 کہ شاخ طوفی عشق تو آشیان من بست  
 کہ جنبش شوقی گرانمایہ در دکان بست  
 شراب زنگ چین در باغ مالہ کشد  
 ہر رگم چشم بران نشتر شرکان دار  
 نہ استم تو رفتی از بر من یکہ من رفتم  
 بہجت سوختم زوی تو دیدن آرزو ام  
 فلک شیار من آہی کشیدن آرزو ام  
 دم آبی ز شمشیری کشیدن آرزو دارم  
 دمی زیر دم تغیت طپیدن آرزو دارم  
 خرد را جیب تادامن دیدن آرزو دارم  
 شمیم سنبل جنت شنیدن آرزو دارم  
 بہار آساوران گلشن رسیدن آرزو ام  
 دل بہر جست و پہلوے کے  
 سایہ قامت و بچوے کے  
 دید آئینہ زانوے کے  
 جنبش گوشت ابروے کے  
 از دم خجہ ابروے کے

عقد شب قدر بهیشت هر روز و  
 تابه کرد صبا از دلهای  
 گفت حشرت گس آسایم  
 بر زمین چون به شدم افتم  
 و له قطعه تاریخ تولد صاحبزاده عالی تالیف اده عبید الله خان صاحب سیوین  
 جناب نواب نظیر الدوله احمد علی ن صاحب بهادر ملقب سلطان دوله از طبر  
 جناب نواب سلطان جهان یگم صاحب ولایت العمد ریاست بهویال رقا هم الله  
 مارج الکمال

تا در اقصای جهان شور مشرف  
 از تولد شدن چشم و چراغ دولت  
 جست تاریخ تولد ز دل خویش صبا  
 گفت دل صاحب قبال سکندری  
 و له قطعه تاریخ ارتحال مولانا مولوی غلام امام متخلص بشبهه آداه الدالی  
 محل عرشه الحمید

شبهه و اصل حق مولوی غلام امام  
 نمود در همه شوال طبع حیات  
 برای سال و سالش رقم نمود صبا  
 شبهه زنده جاوید شد بمن مات  
 صبا فی ازداغان شاه طما سپ صفوی و درمهند رسید مدحت امراء اکبر  
 اختیار نمود

ترجمه کن و دیگر مدار خوار مرا  
 چون تو بکام دل نه هجر وصل خوشتر  
 شب صبا فی خوش خاشاک سران کورا  
 گر نمیخواهی که افتم در کمان با س غلط  
 هیچ گس نیست درین ملک که بیانش  
 چو خوار کرده عشقم غمزدار  
 مرگ به ست از دوخته دل خراب  
 چون فقیه ان بهم آورد و غریانه بسوخت  
 با قریب امروز این سرگوشی شبیه  
 کشور عشق عجب آب و هوا س دارد

۱۱



پنجه صبر مراد مست نگارینی شکست  
پیش او افسانه فریاد و جنون میگفت

ورنه با خوابان مهر زور آزمانی و شرم  
گفت من هم بید همچون صبا می دوشتم

صباحی بر دمی در دور اکبری دارد هندوستان شده ملازم بیت الانشار  
شاهی گردید در نشا پردازی بر اقران و امثال می چربید و بعد زمانی ترک بست  
منوده بوطن خود رسیده

بدو دست خون فشانده شب شب بید  
سر و برگ گل ندارم چه در دلم بخت گشتن

صبحی سبحان قلمی بیک مشیه ازی مست  
گر شبیه هست روز محشر را

چکانه که هست بنیا گل روز آشنائی  
که شنیده ام ز گلهای همه بوی بیوفائی

صبحی سمرقندی که نزد بعضی تخلصش صبحی است  
از آه سوخت خانه ام اسی که چون کنم

اثر نامه سپاه من است  
دیگر بجای نه که روم آه چون کنم

صبحی بیک از اهل زبان است قاشایا بندگان  
گر کش قاتل من چشم نمیبندیدم

صبحی بیک از اهل زبان است قاشایا بندگان  
ز آنکه بیک دیدن او قیمت صدان

صبحی یزدجردی در سلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسید و زرو افرازد و خسته بوطن  
برگردد

صبحی یزدجردی در سلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسید و زرو افرازد و خسته بوطن  
برگردد

مجت کاه خورشید است از نه کی گزیند بفر  
سحاب از گریه قاری گشت صبحی خیز تا با تو

بصر آه و زکیسو بویوسف بکشد لیلی را  
باب بیده گرد از رخ بشویم کوه و حشر را

ز سیر گشتن آگه نبود و بیکان هر سو  
نه قاصد نامه آوردنی باد صبا بوسه

چو مملکتان را دیدم و سوچم رستم  
چرا صبحی چنین از یاد ایران وطن رستم

از آن می سرخوشم که نشسته او چون شکفتن  
صبحی میرزا محمد علی اصفهانی از اقران لطف علی آذر بود و در موسیقی و

صبحی میرزا محمد علی اصفهانی از اقران لطف علی آذر بود و در موسیقی و

نام

نام

نام

نام

نام

نام

## ساز نواری سخن سرائی مهارتی داشت

بے خطر رخ یار خوش نباشد  
بے سبزه بهار خوش نباشد  
این امید که افتد بر دینگارم  
نشسته ام بره انتظار چشم بر ابرم  
نص صبحی لایسین بعضی اورا بدشتانی و دنگارستان سخن پردی و در  
آفتاب ملتات صبح گلشن خوش ساری نوشته

غم افزون شود چون دیگران گرند عالم  
ملی دریا فزون میگردد و از باران سالها  
صبر میکنم با لایسیری تراستی داشت و آب گلشن از عالم عشق بود و در ابتدا  
سخن سنجی بفارس متخلص گردید بعد از آن صبری اختیار نمود

بی غم عشق ملولم دل رنجور کجاست  
خبر از در و درند از دم دل پر شور کجاست  
سینه ریش نخلی طلبان کجاست  
ملوۀ شیا به غلو تکره جور کجاست  
رحمت بر آن کسی که دلش با مل نیست  
پروانه دار سوخته محفل تو نیست  
یارب دل منیده من از کجاست شنید  
بوی محبتی که در آب گل تو نیست  
بگرد خاطر مرا به خوشه پیگیر  
کدام روز مرا با تو آشنائی بود  
در آغاز محبت گریه بگو با من  
که من هم دل زده ت برکنم با دوستی  
همین شب بر شش جا در خوش ببال  
خدا داد اندر من اوری بار دیگر با من  
بگوئی یار صبری جا گرفت است بهانه  
انگه بر زمی سبب زو پریشانه توفی  
گفتش و نشیند در کوی تو فریاد که بود  
گفت صبری صبح بکی نیست میدانم تو

صبری علی پاشا ابن افراسیاب پاشا آبا می کرشش از حضور قیصر روم بکویت  
بصره سفر از بودند تا آنکه مصطفی پاشا حاکم بغداد بر وی تاخت آورد و وی حالت  
مقاومت طاق دید و با اهل و عیال و اموال و اطفال رخت بهمنه وستان کشید

نکته

نکته

نکته



و بحال شوکت و عظمت ایام زندگانی گذرانید

از نسیم آه میر و بیم در جانانه را  
تا با فسونی مگر با هم دل دیوانه را  
خیز عطر زلف خود بخیزد مگر در دوریت  
مشک بوکتر بد در خانه صاحبخانه را  
غیت سیر صبار از سر کوشش براند  
کی تواند دید در زینت تو دشت شایانه را  
فراد بر گمشدگان دیار عشق  
سنگ چو میستون بر در نشان  
عبور می با لک را که کنوی پر مهر راجه ز تن سنگه زخمی ست و در  
سر کار و ایان او خدمت یار تشی بنامش مسلم بود آثا تو چنان با لک گنج مترتباد  
هنوز در لک شو قیامت

ما

گر ای سر فاخته تا شیر و عا داری است  
جان زود بد رهن که جان نمکین نفس شاهی  
تو بازی می دید و راندی زور خود  
قرابان شوست حاصل آن بندگی این بود  
صحبت اصغمانی در فن طب بوعلی دوران و در سخن سرای طلیق اللسان بود  
عصر عاتقیر بادشاه بهند آمد به منصب رسید و در عهد محمد شاه بادشاه روحش از  
صحبت جسم مفارقت گزید

ما

بنخواست بقرابان سرشش غیر رو گفت  
عمریت که صحبت ز پی در و سر است  
کین دور که از روز ازل بود نصیب  
بیای ای سبز گندم کون من آدم فریب  
صد اکرامان در دور اکبر بادشاه بهند و اردشه  
کعبه از بهیم و دیر از ره طور از کلیم  
صد رعد الدین قوینوی معلوم ظاهری یکتای زمانه دور معارف باطنی گمانه بود  
ما و زار و فاکز کفر و ایمان شایع است  
دست ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داده و با مولانا روم سر مانده  
دست فاده نماده رسائل غیبیه در تصوف نوشته را با  
آن نیست ره وصل که انکاشته ایم  
و آن نیست جهان جان که میزدشته ایم

ما

ما

آن پیشه که خور و خضر از و آب بعت  
در خانه ماست لکن انباشته ایم  
صدر صدر الدین کاتب اصفا فی سلم الشبوت در شیوا بیانی مست  
برگزیدل مارا یعنی بشاد و نکرست  
صدر صدر الدین کاشی در طلب مذمت و در نظم مهارت و دشت و در عهد نوالین  
جانیگیر بادشاه بهندرسید و از خورشید می سیح الزمان خطاب

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

فارغی و خبر از سینه سوزان نه ترا  
گذری بر در و لهای پریشان نه ترا  
جان بگر بقران تو باد احب انم  
این عالمیست که خود را کنم ایجان نه ترا  
بر گل قناد چشم تو در عالم خمار  
کیفیت از شراب فزون شد گلاب  
کم ندتم و قیمتم افزون ز شمارست  
گوئی ثم پیشه رس باغ جهانم  
صدر صدر الدین گیلانی از اتراب مشیخ محمد علی حنین مست  
و عده و وصل سحر را از تو باور دادم  
چشمم بر راه تماشایت چو اختر دهم  
صدر صدر الدین شهمی خدمت احتساب هرات بومی مسلم بود  
شد غبار غم لباس نصیب در بر مرا  
آتش آتش که دارد زنده گشته  
و شسته با اهل عالم حصص خود کردن  
عالمی را دوست میدارم بر آغوشین  
ن صدر صدر الدین میثاق پوری خوار ز مشایخ ستونی فیض پورش کرد  
ر با

ای نه گسل عشق تو در کینه ماست  
اما جگر تیر غمت سینه ماست  
عالمان مستمند به پیر پیرس  
از بحر امت که یار دیرینه ماست  
صدر صدر الدین محمد بن یحیی از مشایخ علمای بود ر با  
خاتم که کتاب از دال در و لیش خود  
چون از گری ز پهلوی خویش خود  
دنیا مسلست هر که زویش خود  
خون افزا دینپ آوردیش خود



وله رباعی

بی لعل ترا قوت رزاقی عسر  
 با ما چه بسیر بر سر بزرای عسر  
 تا بهم اجل پیکند ساقی عسر  
 دست من و دامن تو و با عسر  
 صدر میرزا صدر اصفهانی این میرزا حبیب بیگ این البنت میر محمد باقر

و اما و بود

گل گل ترا از تاب می رفت و خیار  
 وز حسرت هر گل مراد دل شسته خار  
 سینۀ صد چاک و عشقت بفرمایم رسید  
 میزد زلف پریشان ناله ام را نشانه  
 صدر حبیب صدر الاسلام ترشیزی شاه خوش تماش بود

بهشت آنجا که آزاری نباشد  
 کسی را به کسی کار سه نباشد  
 ن صد فی بر وی از بلند فکران زمان سلطان حسین میرزا بود و در نگارستان سخن  
 از شرف بقا نوشته و در آفتاب عالم تاب و دیگر تذکره ما بقا مطبوع است

نوشته زبندم رخ گوی ترا  
 ز من مریخ که میجو هم آبروی ترا  
 صراحی محترمه بنام دوست بخاتم ایتیمانی دختر میر علی اکبر مشهدی و زوجه میرزا  
 شاه بود

هر چی رغبتی در می رنجت سرگون خود  
 قدح را بهم خود ساز و خاک کن درون خود  
 صراف محمد حسین اصفهانی از نقادان نقد سخن بود

هر چه چه میبوی غمزه پر غناب  
 تاب تمهید بود ملکوت خراب را  
 صفای منو لال سپهر راجه پورن چند لکمنوی در علوم عقول و درست نویسی بعض  
 خطوط دست نگاهی داشت و برادر رای صاحب ارام است که از آشنایان قاضی خیر

بود

نیت غم که ز بر من دل پر غم بود  
 پاره هست ز تشن بجهنم نبرد

نام

نام

نام

نام

نام

نام

۸

شرای خور تو این بود کاین ملک چند

ترا بهیچ تو بهیچر آشتن مسیگر

بیم از تشنگی روز جزا نیست صفا

که امید کرم از ساقی کوثر دار

### وله رباعی

اکنون که شباب رفت و پیری آمد

و زانس بجاک ناگزیر است آمد

بیوده چه در کشاکشی بچو کمان

بنشین که زمان گوشه گیر است آمد

صفا سندی در موز و نان عهد اکبر بادشاه طبع لطیف و ذهن صافی داشت

خوشم بود که من فرد عرضه دردم

صفا صاحب طبع عالی از سر زمین کاپی بود رباعی

عشق آتش و سینه ام کباب اندر

چشمم بامی و خون شراب اندر

یک ذره دلم صد فطراب اندر

صفا اصفهانی فقیر طبیعت و درویش رویت بود و در عهد اکبر بادشاه بن

رسید و سلطنت جهانگیر بادشاه کارش بالا گرفت رباعی

پرسید از من زرد و پرکاری دست

کز بهر چه مار افکند و ایم پوست

گفتم چو برفت تو کنده نشنست

دیو است نمیکند و هم حق با اوست

صفا خواجه صفی الدین طبیبی از شعرا قدیم است

بر آنکس که در خواب بیند گفت را

بگوشت بنان آید آواز سائل

که در گوشش عشاق آواز دهر

صفا صفی الدین خراسانی برادر فخر الدین خطاط و پهلای سید و اعظم بود

خواجه ناصر مودی بود

بال لعل و خط عالی گون آمد

عجب آهسته از خانه بدون آمد

صفا صفی الدین مودی نویسنده کتاب طغان شاه داشت

...



نه کی روز ز وصل تو نشان فتمم  
نه کی شب ز فراق تو امان یافته ام  
روشن از دست نکت این دل غم پرور  
خون چکان نعره زمان جامه دران فتمم

### و کله رباعی

زان پیش که ناگه لب خشک بنده  
دزد و شکری زان دلب پر خنده  
شکر که ز نگار برگر درخشش  
از مشک طناب و طناب فکنده

### صفی صادق شاعر بلند فکر بود

دل قد ز ابلاے جان گفت  
بالا ترا زین نمے توان گفت

صفی شاه صفی بهادر خان ابن صفی میرزا خلف شاه عباس صفی  
بود که بعد فوت جد خود در سنه ثمان و شصتین و الف بر تخت سلطنت ایران نشست

و در سال نشتین و خمیس و الف پنجمه تابوت جاگزید ظل حق تا یح سر آرائی اوست

### طبع موزون جوایمضمون داشت

اگر بارم دهی در خدمت جان بر کمر بندم  
اگر بر خاطرت بارم گو تا بار بر بندم

صفی صفی قلی بیگ چرکس ابن ذوالفقار خان در عهد شاه طهماسب صفی  
ب حکومت قندهار سر فراز بود آخر جنون بدماغش سجده بلاکش نمود

فارغند از گفتگوی عرض مطلب لاله  
چشم گو یاسی تو می فهمه زبان حالها

مینماید چون رگ یاقوت از شپش بشر  
سبزه خطی که خواهر است بعد سالها

گردون پی شکست دل با قباد است  
این شیشه را بساقتی کوثر سپهر هم

آتش بر سر محنت صاحب کلاهی ده  
ز در و داغ عشق تخت قاجار و شاهی

نمیدانم چه می باید مرا تا از تو در خواهم  
بهر حیز که لائق دایم خواهی نخواهی ده

مزن مهر خوشی بر لبم در پرستش محشر  
شکایتی خود دارم زبان غدر خود

صفی صفی قلی بیگ یزدی خلف ملک سلطان جارجی باشی بود در عهد شاه

ما

ما

ما

ما

عباس ثانی منصب وزارت یزد عروج نمود . . . . .

|                                                                                   |                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| سردهش بر مکان که ز جامی شود لبه                                                   | آساق عرش نام خدای شود لبه                                           |
| گرشته ایم گرد جهان بخیر آسمان                                                     | تهدست و تیغ او ز کجا میشود لبه                                      |
| غمزه بقیه ایم غلوت سر به دل                                                       | ای نامه دم نزن که غمزه میشود لبه                                    |
| صفی قلی بیگانه بخت فخران زای عباس رضی است که بکام شای شمشیر بجز که کند دیده بودند | نه ابرست بر دامن کوهر سار                                           |
| چمن بهر سنجین آب و رنگ                                                            | ترازوز گل کرد و از تراله سنگ                                        |
| شش صغیر ملا شمس الدین قلی معروف بشمس قلی که هاشم از تبریز است و در                | از غلطی نامع نامش شمشاد بدال مظهر در آخر مرقوم شد                   |
| رندانه گشتیم حریفان ز می ناب                                                      | ما این طرنت آب و شام از طرف آب                                      |
| خون گل جوش زد از رخت و یو این                                                     | گلشن این زخم نمایان ز که بر دشت                                     |
| آتر از هستی عاشق بجز جان نمی ماند                                                 | نشان قطره غیر از بحر بی پایان                                       |
| صغیر ملا صغیر مال لایحی طالب العلم مستعد بود و مدام بقداکت و افلاک میگذشت         | ازین است که اکثر اشعارش مستفید بشکوه قدک و زمانه دلی ادبیهای بی است |

رباعی

|                                                               |                                |
|---------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| آن روز که مشت گل زیانت میشد                                   | دستان زن حجت استبان میشد       |
| گر روزی ما بهتر ازین میگرد                                    | سوراخ پیام استانت میشد         |
| صغیری دلی صغیر سنج گلزار خوش بیانی است                        |                                |
| دستی بدل نهادم و دادم باین قدا                                | کز شوق اگر ملاک شود در تو نگرم |
| ان صغیری قزوینی که ملک قزوینی بود و جز این بیت از کلامش مجموع |                                |

نگر دید



چاره مرگ است که از حیلک بپارشدن .  
مخویش تمشش آورد بکاشانه خویش

صفیر کلام صلاح الدین ساوچی سیر بند وستان هم نمود و بود  
عشق آمد و راه دل و یوانه میبندید  
بر صاحب این خانه در خانه میبندید

صلاح حسن بیگ کاشانی یا خراسانی اصلش از اسفراین بود و در وراکیری  
وارد میشد گردید

فکشتن اقیست خاشاک دوشش آورد و خوش  
از هزاران گنج باد آورد و خسرو بهشت

وله رباعی

تفسیده آه ماست هر جانانی است  
نم خیزد سر شک است هر جا آبی است

پدر و دوزخ ماست هر جایشی است  
اخروجی چشم ماست هر جا خوابی است

صلوات امیر صلابت خان سورتی در و فرخ سیر میر آتشی نواب مصمم

سرفرازی داشت

ز دست بجز او پر حسینه دانه  
برنگ لاله دارم آفتاب

همی آنکه روزم شام گرفت بر روی دمو  
بر خیزد برقص و بکشد رنگ هم بگیر

صلاح خواجه صلاح الدین از ارباب صلاح تاشکنه بود  
غبار آلود ظلمت همچو میل سر به پیشه

صلح از مردم ایران بود و یک بار بر بند هم عبور نمود  
سیر روزی که میخواستند مردم آشنایان

کفایت کمالی از غلامان قدیم است  
فرمود که خوب است و قابل نیست

صلح خراسانی معروف بعذب البیان است  
دست بر من نمی آید پر خورم

صلح کرانی کران محله است در اصفهان و این رباعی دی در عجب امیر احمد جگر بخون  
اصفهان مشهور است رباع

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

ای آنکه ز گوهر زبون آمد و ...  
از کاهش همچو من دلش خن شد و ...  
ن صلح ما زنده رانے از ارباب خوش بیانی و نکته رانے بود ...  
چشم ستاین که از شوخی کشته چون خنجر کمان

## وله رباعی

از بسکه بجان در دستم ریخته ام  
در سینه مانند بای خوشحالی وصل  
تا چشمم بهزنی ز هم ریخته ام  
از بسکه غمت بر سر هم ریخته ام  
صلح یزدی محمد صالح نام داشت

رو باه پیشه غلوتیان ریافروش  
عمر مولوی محمد عبده الصمد از سخنوران ذی استعداد دست و به کالت ران  
دیوانی ضلع غازی پور بفرانچ بیل و ترفیه حال اوقات میگذرانند که مفری غلیظی  
قد حسین غریق در ترجمه اش که برای اندراج ویرین مذکره فرستاده اند  
که این صمد خلف الرشید مولوی غلام جیلانی است که از مشاییر و کمال صمد  
اکبر آباد بود و با برادر همین من شیخ محمد نظام الدین نظامی در بهلت و مکانیت  
داشت قصده که بعد از نظام فرستاده این سه بیت از است ...

حدیث شوق تو چون گویم آه چنان گویم  
باشقیاق لغای تو اس گل رعنا  
که خامه وقت رقم یکیش ز سینه من  
شدم چنانکه عنادل بهر گل و گلب  
برای دید جمال تو چشم وادارم  
مرادین چنین و هرگز گسست نظیر  
صندلے محمد الدین ابوسنجر از سخنوران پیشین است رباعی  
گفتم بل شکسته چون داری کار  
دل گفتم تو فارغی ز ماد دست بهار  
باز لعل شکسته خم اندر خم یار  
ما هر دو شکسته را بهم باز گذار



صنعت از بتا عراں کشمیر بود . . .

مطلب از بت پرستی غیر دیدار نیست  
آتش طوری و در هر تنگ می بینم ترا  
صنعت نیشاپوری در آخر عمر آقامت شده مقدس اختیار نمود ازین جهت بقضی  
اورا شهادت نوشته اند

دیکه دم زند از صبر صد هزار ایوب  
ز نیم خطم ز تو بر ست آید +  
زوتین ز وقت و نظر بر تفت نکرد  
هرگز کسی برشته خود این جنا نکرد  
چند از بریم گذری سرگران و من  
دل خوش کنم تا بکه نظر از حیا نکرد  
صواب میرزا علی خلیف ملا محمد لکنوی کتابخوان خطا مختص است مولد مرد و شوش  
مورد و مدفن ایشان شهر لکنو و قاضی ختم را با این مرد و پدر و پسر را باطله و  
بود و صواب و عنفوان شباب ازین خاک کد ان رحلت نمود

سرور پایگی گل ماند که روزی با او  
گردان دعوی خوش فاستی افروخته بود  
صوفی ملا ابوالقاسم مددی با مذاق بود رباعی

در کعبه اگر دل سومی غیر ست ترا  
طاعت همه فسق و کعبه دیر ست ترا  
در دل بحق ست و ساکن میبکده  
می نوشش که عاقبت بخیر ست ترا  
صورت علی صفهانی در صورت خوانی که عبارت از نمایش صورت ملاکه مطیعان  
و صفیان و شرح معاملات آنها در حشر است بمیدان صفایان معرکه آرائی نمودی  
بین اشعار از مرثیه دوست که در ماتم پس خودش محمد رضا نام گفته . . .  
بهره داد و ایزدوم ز قضا  
هم قضا نام او نهسا در رضا  
عاقبت هم قضا رضا را برود  
چکنم داده ام رضا بقضا  
کن آن صیدم که تیر به خورده باشد  
من آن یعقوب پیر کور بستم +  
که گر گوی خوش را خورده باشد

صوفی احمد خان ابن محمد زمان خان اکبر آبادی هفدهم حبیب سینه حسین از نایب  
ثالث عشر با برعه شهود گدشته و ششش ماهه بود که پدر بزرگوارش رخت ازین  
برداشت به سکه ششش را بخیر مایه استعداد و قابلیت مرسته بودند بعد سینه  
بازگشت مدت محلی بکلیه عالم و هنر گشت و بصحبت اهل علم و ارباب فقر فیضها برداشت  
و بعد ده سالگی سودای نظم فارسی و درسی در سرش افتاد و بخدمت مولانا موسی  
غلام ام شیه انوی ملذته نمود و با صلاح آن مداح معطره مملکت طاعت و حدیث  
در کمالش افزود و مثنوی بقیاس و سلیمان دی که بتبع شیرین و خسر و نظم  
در رشته نظم فارسی کشیده مطبوع گردید و لطیف و شیرین است و مثنوی  
فسون بابل در ارد و سرایا بحر ملاش توان همردودی در دارالاماره اکبر آباد  
مطبع انداخته که هشت مفید عام است و فوائدش عالم بخواص و عوام اینک  
بحال فراغ بل بعد چهل و شش سال در اکبر آباد میگذرانند و با انواع نظم سخن میرا  
این چند شعر بسیار نکته سنجی است

|                                    |                                        |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| گر آسبای چرخ کند تو تیار مرا       | هرگز شکایت نبود از قضا مرا             |
| خاکم ز کوی یار جدا کرده بعد مرگ    | صوفی غبار ماند ز باد صبا مرا           |
| بگویم در پس دیوار او افسانه خود را | که تا آگه کنم از حال خود جانانه خود را |
| نمیدانم قصه صوفی بیدل چه می باشد   | که میوزی به شرب شمع من پروانه خود را   |
| بر لب جوهر نظر شمشاد می آید مرا    | قامت و بجومی جانان یادمی آید مرا       |
| در میان نیست کسی که طبع بکار تویت  | دیدنه نیست که محو گل خستار تویت        |
| گل در دیرین و غنچه خورده خون جگر   | سبز نه نیست که با مال زرقار تویت       |
| فست نبوده است به مودتین منمن       | زلف نگار و نافه مشک خندان تویت         |
| درمی نیست این بخشش تو آتش میگرد    | خانه سحر بیان کار مسیحا میگرد          |



خوابش بوی نه لعل تو دل با میگرد  
 بار و آینه میدید رخ خود صدفی  
 شمع از فروغ حسن تو سوزد در آئین  
 دشت غبار خاطر من دور میکند  
 دارم بوسی تا خم ابرو دے تو بینم  
 بپوشند دود میگرد از خاک من زار  
 فانی خیال تو دے نیست درینجا  
 چون صوفی غمیده کنم سجده هزار  
 دل را بعلشق زگرستانه سوختیم  
 گفت بیا چشم من که بود  
 گفت صوفی که کیست همه ردم  
 کار تو در بزم باغبان باشد گفتگو  
 دیده هر کس ندارد قدر حسن او  
 هست گاه تو یکی چشم سیاه قام دو  
 دو میکنند بکج قفس مرا مضطر  
 ایس بلبل و پروانه بوده ام کن  
 بغیر شمع نه بگرست بر مزار یکی

صوفی از اخبار دارالعلم شیراز بود

ز زخم تیغ تو آگه شد ندید عیان  
 ن صوفی شیرازی دژ گارستان سخن هاشم ملا محمد نوشته مالانکه صوفی ملا محمد  
 در دستانی است و این صوفی وجه معیشت بگرند بانی کسب می نمود  
 عاشق مگر گرم تو خسته که زیر سر نهاد  
 سوخت چندان که آخر سر بخاکستر نهاد

فغان  
 ۲۰۱

صوفی شاه شاد دستمانی از خویشاوندان مولانا عبدالرحمن بامی فقیه قزوینی

طبیعت بود به

مرشد است غم باده که در روزین

بخوانی در پیش قفاوه بودم

زمن گذشت چون باد بهار

صوفی ملا محمد یوسف مازندرانی از وطن کشمیر رسیده اقامت گزید و بوقت

مغضوب جهانگیر بادشاه گردید و از کشمیر گریخته در شهر سهند سکونت گزید

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به

بهر جا جوشد آب از دل خاک

شکاف بر زمین را که سینه

تو ای آه سحر گاست در اندل

صوفی میر محمد علی از بزرگواران سنجان تبریزی بود

بسکه از پیکان ناز او شیک شده تنم

صوفی نواب ابوالبرکات خان برادر نواب مجید الدوله عبدالجید خان سواد

کشمیر است و به استجماع فضائل ذرا مثل خود به نظیر

کشتی تن را که لشکر از علائق بود

خاک رمی گر کند دشمنان و غافل مباد

نه از خوئی غیری زنی زنی رسم

صوفی سید محبوب بشیر مولود و منشأ و قدش قدس محسن پور مصنف بصلح

مت از ارشدان مذاهب استادی مولوی محمد حسن بگرامی بود و ترجمه

از بیج گلشن بادیست بعین عالم شباب در سنه خامس قمانین از مائت شصت

نیرت پیری با ازین صفا دل گذشت

سحر که آن نیت از بهین

مرا بگذشت چون ابر بهاران

که زنده مانم و به دست بنگرد

گو چشمه که چشمه گریه ناکی است

گر میان پارو یا سینه چاک است

بکن که بی که بگراند و دست

سایه ام از رنگزارش چو

بدرمان دامن کشیدن از ضایع بود

چون زمین گیرد پایکند در زمین

مراجی نازکی دارم ز خود بسیار

صوفی سید محبوب بشیر مولود و منشأ و قدش قدس محسن پور مصنف بصلح

مت از ارشدان مذاهب استادی مولوی محمد حسن بگرامی بود و ترجمه

از بیج گلشن بادیست بعین عالم شباب در سنه خامس قمانین از مائت شصت

صوفی سید محبوب بشیر مولود و منشأ و قدش قدس محسن پور مصنف بصلح

مت از ارشدان مذاهب استادی مولوی محمد حسن بگرامی بود و ترجمه

از بیج گلشن بادیست بعین عالم شباب در سنه خامس قمانین از مائت شصت

صوفی سید محبوب بشیر مولود و منشأ و قدش قدس محسن پور مصنف بصلح

مت از ارشدان مذاهب استادی مولوی محمد حسن بگرامی بود و ترجمه



عالم فانی را پر رود نموده طبع زکین و زهرنی بود چو منهایین در تبت دیو و شیشت  
 انوار کیمیا سنجان است کلام بیکیزه وی از بسکه سپندیده دل است جزا شمع را از  
 دیو انش تجاب نموده در اینجا شبت گردیده

خون خویش غلطیدن نماند بی سوز  
 طبعی نامی لایمنو عکس روی قاتل را  
 جوی جام و صفت چند امی نماند و لها  
 شکست قند و صفت نمانت زبان  
 صولت زیبان تو ترا و که چو حسن  
 طرح پوشی نمایی بت رعنا می هست  
 نیست و بدنه من در زورین بادیه  
 که رادی می بر شیر به بنیم و انهم  
 بتون قیامت بر سپیدی موان نفس  
 حال آن پرده نشین از دایه پیر  
 در شام که به رنگ من آرا می هست  
 خاک از بره آن کو که دم از خویش نه  
 شمشیر تو هست از در ادراک همه  
 کی کند گوش خراب به سوز آکس  
 خای ابله می تو تا گزاسه هست  
 بکمالی دل من آه نامل افتاد است  
 برستی من و ساز کرد هست مگر  
 از بسکه عارض می است آتشین و نه

طیبه نهما بر هست پیر زمانه و سیل  
 مگر سیلاب شد و اضطراب آئینه دل را  
 چو دو شمع در پرده و از پارت محض  
 قند از زبان خویش فلک و دربان  
 در فن سخن معجزه آرا شده نی نیست  
 بر سر بام به چینه قبا شام هست  
 در نه بر یک روان ناله بیداری است  
 در سر و مگر زلف تو سودا می هست  
 که پس پرده دل آینه سپیدی است  
 قیاس آنکه به محمل خیمه شامی است  
 دیده و آنکه به هر پرده تماشا هست  
 جلوه افروز درین پرده خود آرا می  
 در نه بر قطره بشور است که ریای هست  
 که چنین قند چنان کوثر و طوبی است  
 میان خون من و باغ کارزار می هست  
 که خمش بصدافت مقابل قناد است  
 فلک ز کج روی خویش نامل قناد است  
 که شعله بگریبان محمل قناد است

گر میان بگفت آمد از آن محیط کرم  
مکاه عجز که امر قد ریخت رنگ اثر  
تا ز چشم انجمن زلف تو پنهان گشته است  
بهر محفل که آن بر بزم احوال می آید  
نیستم مجنون که از کولیش روم جا در  
دور از خود ماجرا چه می پرسی پرس  
پرده دار محبت من که در کولیش روم  
گمیسوی تو طاف و دل منبت و طشتش  
تا دیدم چمن قامت عینا تو اس گل  
ای وانی مرا خسته آوار و غریب  
آز در شهر نه از راه بیابان رفتم  
ذوق نظاره نگرتا بچه عنوان رفتم  
روش مدرسه عشق نگه کن که درو  
ماجر من شوریده چه پر صولت  
تبر پیش من رم کرده دل نام رم آمه  
سیناب اشتی به تسلی نمیکند

سبکتر تا که خسل ساسا حل افتاد  
که خنجر از کف بید از قاتل افتاد دست  
نشسته صبا رنگ خواب پریشان گشته است  
می از جو شبیدن و گردش بوجد حال می  
جوشدم اینجا خود بر محله لیلای دگر  
تن بجایی دیگر افتاد دست و دل جا در  
بر زبان حرفی دگر در دل تمنای دگر  
یا مار که طوبی همه اندر دستش  
انگشت ز سر و سبی اندر دستش  
شوخی که به ز دیده و بر دل و طشتش  
از ره چاک جگر تا در جانان رفتم  
دل خود گشتم و خون گشته نرکان رفتم  
همه دان آمده بودم همه نادان رفتم  
غم خود گشتم و از خاطر جانان رفتم  
بود سخن سراد گشتم بام رم آمه  
آخر مقلد دل کشید اسکیت

صیاد و اصفهانی فرزند میرزا یعقوب شهیدی بخشی مادرشاه بود و صیاد که در  
صید مضامین بر جسته سرآمد اقران است از وطن بدلی رسیده سرایه عزتی بهر ساینده  
دو دیکه سر کشید با فلک آه است  
بر طائران گلشن وصل ای صبا گو  
صیاد و خون گرفته گرفتار دام شد  
صید سے تورا نے تانے صیدی طهرانی است ریاض

بدر

بدر



چون نقطه شود تیره دل زار و زنا  
هر کس کند این دیاره را جا قرار  
خویم دل آن کسان که بخون پرکار  
پای بمان نهند و پانعی بختار  
حمید سبزه دارب صید دام عشق خو برویان بود  
گویت کرمن نیک باش و بد بایر  
همین بس است که نیک از بد تمیاز

### باب تضاد و محبت

ضابط خراسانی شهره در خوش بیانی است

از وطن با تن زار و دل گریان رفتم  
بجز شمع که ز محفل برود اشک نشنا  
بزاران ام آخ ز خراسان رفتم  
آخر از بزم تو با دیده گریان رفتم  
بیست صد صیف که از خا طارایان رفتم  
تا به بینی که چه از کویتو آسان رفتم  
ضابط محمد ابراهیم گیلانی از پاران میشخ محمد علی حزین لایحانی بود  
مطلع خوشبید و سار ترا اسی مه شیت  
بر بیاض دیده میاید بخون دل شیت

ضابط میرزا محمد اکبر صفائی ضابط لطائف الفاظ و معانی است  
چو عاشق شود از رنگ چه پرداد  
شیشه چون آب شد از رنگ چه پرداد  
ضامن مولوی غلام ضامن لکنوی بزرگانش از اصفهان بودند و بعد نقل و حرکت  
بمقامات مختلفه بمنند وستان در قصبه جلیوهر قوطن نمودند و مولوی غلام ضامن در  
شهر لکنو بمجلس شاه گنج اقامت داشت و در علوم معقول متعدد زمانه بود و برادرش  
مولوی غلام ضامن نیز از علوم متداوله بهره دانی ر بوده از کلام ضامن است

دی ناست که خلعتی رخ نیکو تو بود  
که تو میرستی و چشم همه کس سو تو بود  
روفتاده ز پا از قد و بجو یو بود  
سنبلی آشفته گشته گیسو یو بود  
در باین نهاد همه شب ضامن  
دل دیوانه کرد و دش بهیلو یو بود

نایب

نایب

نایب

نایب

ضمیمه محمد قاسم با واد النهر طبعش بر نظم قوسه بور  
 در دای عشق کسانیکه از سفر طلبند مگر بسوسه جوانی دگر کنند سفر  
 نغمه نیت نراین اس سپر راجه رام و لموی ست در عدالت دیوانی است  
 بکار و کالت شتغال و شت و نهام نایت فتا حیات لب و شش بچل سال رسیده بود  
 بنام دیده خونبار بس رساله بود معانی جریسته آه و ناله  
 نموده ایم تصرف سواد و شت را بهر چشم غزالان بود و قسب از  
 اگر ضمیر تعبیر دوباره شتاقی بنوشش آب حیات می دوسه  
 چه دو ضمیر جویم که درد خویش گوم که نمیتوان علاج غم بیان کرد از کج  
 ضمیر سید در بیت یلغان طبا طببا خطب با سه الدوله با می پدید  
 خطب موافق سیه التا خیرین است دست ز نسیب صدور غلبه بود و در عهد شاه  
 در شاه بعهده میر بخشی سر فراری یافت و در بین گزیده منتظم غنیمت یافت

دل جفا یک از ان زلف گر گیر کشید  
 دل شهنیه گمش از عدم آید بوجود  
 این مرد و شعر را افتاب عالم تاب بنامش نوشته با آنکه بیت ثانی از کلام  
 بخاری است تفاوت همین قدر است که در جای شهنیه گمش اسیر شریه ات گفته اند  
 بنامش بطریق خطاب است و مطلعش این است  
 سالها قدر تو تا خانه تقدیر کشید  
 قناعت بود قیامت که چنین کشید  
 قسیا تبریزه آزاده منشین در پیش طینت بود ربابه  
 و شش این دلم از درد بدانی می خست ز اندیشه آن تا تو کجائی نیست  
 تا از شب تیره روز روشن بدید پی پیره دلم چور و شتانی می خست



نمیا جو پوری در عمدت بجهان بادشاه با جانی غلبه غلبان نعمت غمخواران در  
 ت جهان آباد اوقات عمر غریز گذرانید از ساقی ناله اوست  
 بی ساقی آن زینت جام را  
 من ده که عیشم جو آن کند  
 نمیا سید نور الله مؤمن کفران که قریر بهیت از بگوکات اصفهان از زیر زان  
 دفتر شاه عباس ماضی بود این ابیات از مسدس کتب بند اوست  
 ی بت بر زه گرد بر جاسی  
 بر زه گریه و باده پیاسی  
 یک گفتیم زبان من فیه سود  
 که گویا در شتر که آخر کار  
 همه بار دستو به باد و گس  
 بر کس مشو ز میغ ز س  
 آنکه نوید که در تو مفستونم  
 من دین شبیه از تو افزونم  
 در خواش بر وی ادا کن  
 شب که در یز غم شبیه است  
 می شبیه و مست اوقات  
 با تو آن بی ادب چاکه نکرد  
 که قلب خاطر تو آرزو +  
 بیش ازین غم نه تواند خورد  
 آنچه کردی اگر هنوز کم مست  
 ای بر آورد ده بر سواست  
 عقبه میکشد بر سواست  
 چکنم بنه من ندارد سود  
 ننگ و ناموس را نهی بخت  
 ساله رود گس ترا باده چه کار  
 کجاست با و گریه میلف  
 در تماشای صنع بیجو غم  
 اگر این رست نیست لغو غم  
 قدرت ایزد تماش کن  
 همه کس را برون فرست  
 خواستن را بدست اوداد  
 هر چه میخواست از کجا که نکرد  
 این در شتی و نرمی از حد برد  
 رفت یوسف بدست گرگ سپر  
 هر چه خواست بکن مرا چه غم مست

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

ضیا شویستی کلاش از عیون شمع بر می ست  
چشم حیرت بره ناله لیل دارد  
ن ص ضیا ضیا رالدین محمد صابری اسفغانی ابن اسم سلیمان میرزا بود  
سلسله نسبش بجا بر انصار رفته اند میرسد  
نه از ناز است اگر خوش لب کم شناسد  
سخن را دل نخواست که از آن لبها جدا  
و عده آوازه درین روز است تی برسم که با  
گویدم فردا و باز از سادگی باور کند  
ضیا قلند را کبر آبادی طبعش آشنای آزادی  
دشمن ای دل یوانه بآن مست  
او مست و تود یوانه چه گفتی چه شنید  
ضیا مرشد آبادی در رفاقت قاسم علیخان عالی جاها ناظم بنگاله پشته بود  
ز انعام تو یارب غیر این نعمت نینخواهم  
که ساقی پشته و من شلم و باشد لب جو  
ن ص ضیا محمد علی از قصبه مولیان است و در صبح گاشن دشته عشق ضیا محمد  
لمتانی نگاشته و در گل رخا نوشته که تا سال هزار و بیست و چهار در قید حیات  
و در آفتاب عالمناست که درد و را کبری دارد اکبر آباد شده و با نجا انتقال نموده  
شمس تیغ ستم را بچشمه و عده  
که کشنگان ترا ذوق خونها اینجاست  
زلفت تود و بدل شکسته  
الماس بجای مویان  
ضیا ملا شاه ضیا رالدین کرمانی از جنور سلطان محمد خداینده بوزارت اسفغان  
معزز و ممتاز بود و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمانه یوسف خان فشارا در شهید  
نمود و با عی

دل و دوش که ذکر تو ستمگر میکرد  
هر که ز غمت شکایت میکرد  
میکوفت و فالسینه از جور تو سنگ  
عمد از ستم تو خاک بر سر میکرد  
ضیا میر ضیا رالدین دهلوی از شعرا و عمدتایجهان باده شاه بود



که دوان یار می بوسم مستی کجاست  
پیش مستان هیچ فرق از پسته و بادست  
خیال می نه نظام الدین نیشاپوری از کجا بگران نیشاپور بود  
غزل عاشق مشبیه بنیم لعل سیراب  
ده می ساقیا ترسم که مرستی بر دخوا  
ضیغم حل نقی ما ز ندرانی از وطن بدار حکومت لکنو رسیده و از اینجا بر میور  
سر کشیده و هنگام تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود و طریقه قصیده گوئی  
نیکو می محمود از قصیده نعتیه اوست  
از پرده برون آمدی و ابل غیبت ثابت ز حدوث تو نمودند قدم را

۱۰۰

ن طالب اصفهانی معروف به باب طالب فاضلی از اد مشرب بود  
 شاه عباس با منی به بند وستان رسیده در خطه ولیدیر کشمیر سکونت گزید  
 جلال الدین محمد اکبر بادشاه کشمیر استیلا یافت طالب بزمه نشیان شد  
 منسلک گردید و منظور نظر عاطفت سلطانی گشته بر رسم رسالت اکبریه  
 والی تبت رسید و رساله متضمن غرائب ملک تبت بنظر شیخ ابوالفضل گذرید  
 که در اکبرنامه مندرج است و در سنده نشین و الف از کشاکش این سپهر

رست

شاه از اهل جان گزاشد صحبت  
 که ام سایه دیوار را پناه بر م  
 بجهانی ندیم گوشت تنه را  
 کسایه راته دیو پر هیچ کس نیست  
 بگردن میا که شهره ایدم میشود  
 ماکشته میشود بر تو بدنام میشود  
 طالب شهنشانی طالب طالت معانی بود

جان افشرد و دلاان صید گاهی نشود  
 غمزه را گوی که تیغ مژ و خون بزند  
 طالب مولو سید محمد فضل حق و غنیش قصبه انزلی در غلیغ عیاده است  
 وی از جمله منخور نیست که منشی قدر حسین غریق درج جان و تقال آنها درین  
 در خواسته مینویسد که مولوی از عمامه و شمشیر روزگار است و به تندی بخت  
 انصاف دارد و تبعه عمده که است عدالت دیو امثال من و شهر که بی طعن  
 گوید و تقال و تحقیق را اکثر در ملک نظم میکند

نیجه باده عشق تو به پیمانه ما  
 کرده ام نه خود می غم فوج ایمی عدم  
 مرزبان لذت نویافت ز فسانه نام  
 گشت بیکانه ز خود این دل بیکانه ما  
 مگر شلف چو بطلب جان باز انداخت

طالب سید میرزا ابوطالب لا بوری از وطن به بیکال رفت چون سواد می ز علم

طالب

طالب



داشت نواب شجاع علیخان ناظم کماله اورا بتعلیم و تربیت اطفال سادات شرفار  
 ماسور فرمود بعض حاسدان از راه خبیث باطن بجنون نواب عرض کردند که وی  
 بشاگردان عشق می باز و نواب بدون تحقیق بهم برآمده با وی گفت که بعد اثبات  
 ریش شما ترشید و در شمر تشبیه خواهم کرد شما لب بخانه برگشته ریش و برکت  
 خود ترشید و بنجد مت نواب فرستاد نواب برگشته خود نامشده هر چند  
 برای سعادت طلبیه وی نرفت و قلندرانه لبه نمود تا آنکه در سینه تسع و شیر  
 از مائه تنای عشر مطلوب حقیقه پیوست

خوشش با حبیب که دفا داشته باش  
 چه شسته است بنام منی گاه و ترا  
 آینه سمان به که صفا داشته باشد  
 هنوز همیشه لطایق ست و مردمان  
 طالع لب میرزا حسن نرندی از سادات کرام بود و در دورا کبری بنه و نمان  
 و روزه نمود

یا میده که آن سرور و ان من بر و آن  
 طالع طالع میر عبد الرحمن رودی کلاش مطو از خوشش فهمی ست  
 فتنه بر درخش چینه آنکه جان من  
 آب گوهر که کند دیوار خاتم را خراب  
 طالع نواز شش خان اکبر آبادی پدرش سلام خان رودی در عهد عالمگیر بادشا  
 در بند وستان رسیده بشهر اکبر آباد توطن گزید و طالع در همان سرزمین برافق  
 میلاد طلوع نمود و بعد رشد برقاقت نواب ذوالفقار خان بود حتی که در  
 که مقرر الدین جهاندار شاه غار و سه خرد که سر بازی بر رویا لید  
 تیر بر فک نشسته از دستش  
 چه کشیده ست کمان از شستش

ان طالع یزدی مردی خوشنویس و طالب العلم در عهد جلال الدین محمد اکبر  
 بادشاه از وطن در اکبر آباد رسیده هر چند طالع آزمائی نمود لکن جز صافی چاره کار

طالع  
طالع  
طالع  
طالع  
طالع

نمید

طالعی نقد میانش بجز از عشق تان  
 مردم کند از درد دل کز خویش نیز آید  
 شوم بخود اگر گویم ز حال خود سخن باد  
 طاهر ابوردی از شعراء سلطنت سلطان بایسنغر بود  
 از چمن گزرو آن سر دهمی قدر ادا  
 طاهر اردستانی ز بابش طاهر از لوث لغویانی است  
 طفل است و کس نام محبت شنید  
 طاهر بابا طاهر عریان از قوم گرو از مردم با کمال با ذوق و حال بود و در زبان خود  
 از فصاحت و بلاغت

مکر شیر و رنگی ایدل ایدل  
 اگر دستم نمی خونت و ریزم  
 دلی دارم که بهبودش نمی بو  
 دلم از سوز عشقت کیج و ریج  
 دل عشق شبان چو ستر  
 اگر دل دبر دبر کد ایس  
 آلا به کو سارا ان هفت پیس  
 منافع میگرد شهر و بشهر و  
 طاهر تفرش همراه سفیر شاه ایران در زمانه اکبر بادشاه بهندوستان  
 آمده بود

پند شمت مهر و فانی دار  
 همچون دل من صدق و صفا دار



چون برسد دوستی مستقیم با اهل اسلام بیکانه دل دوست نهای داری

طاهر رازی فرزند ملا امیدی رازی است

که رفت از سر کویتو باز از منم و آنکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم

طاهر مولوی محمد طاهر ابن شاه نجیب الداله آبادی در اندک مدت کتب کلمات

طبری و باطنی نموده و با همی و چهار سالگی در سینه شلخت و اربعین و ماه و اکت

ی زرد و شش بال پرواز سوی عالم بالا کشوده کتب تحقیق الحق و شرح فصوص

از وی یاد نگار است

عشق یوسف کرد و پر زین باجه ان

عشق رویت پر کرد اندر جوانیها مرا

شربت نه بندت دل محوشه در یاد دوست

بهرست از صد زبان این زبانها مرا

گو با یاد مسرت نام نام

رگه گل طاقت نشتر ندارد

این باد و غریب که در کوی دلبر است

یاد از نسیم گاشن فردوس معبد

طاهر محمد طاهر از ندانی اگر چه مولدش باز ندان است لکن محل نشود نهای او

بند وستان پایان سلطنت بادشاه شاه جهان

غنیه بگل شبنمی گفتند انم که چه گفت

و پیشش سومی خست دید و بخت دید

چون عمر رفته سی بلین آن نازنین گفت

یکروزه عمر دهم آنهم چنین گذشت

آبی جل مگ مرا فاش کنی تا نرزمند

خنده بر ماتم من چاک گریه بانی چپند

رفیع دلت خط و قار که نوشته

خود گو که غلط است نمار آن نوشته

طاهر میر محمد طاهر علوی مرد و دقیقه سنج است

گر زماز گرفته پیاده در صحرا

که داغ عشرت جام است لاله در صحرا

گیا به تربت مجنون بر تنگ لاله شود

ز سوز سینه بر آرم چو ناله در صحرا

ان طاهر مردی که در رشته عشق آن را جابری نوشته اول قدم بردگان کفش و دزد

طاهر

طاهر

طاهر

گذاشت پس بهشتی کتبت دست از این برداشت  
گفتم به این فکر من بیدل و دین کن  
طاهری است آبادی غیر آن طاهر است آبادی حاضر سلطان حسین میرزا است که  
در صبح بکشتن آن راهروی نگاشت

یاد دشت کنم زخم از گریه تر شود  
نام لبست برم دهنم پر شکر شود  
بشکم عقیق تر شود از شوق لعل تو  
آسان گمان میر که بخوان جگر شود  
در خور ویش بدیدم و گفتم که قیامت  
از چشم و غمزه آفت ابل لطف شود  
شد طاهر خوب و از و یار خیمه  
ترسم که جان و پدرش تا خیمه شود  
ن شطاهری نابی معه شمع انجمن بروی یافته و صاحب نگارستان سخن در خانه  
طاهر بدون نماند یافته و می از شعر اریای تخت شاه عباس ماضی بود و میرزا عبد  
طباطبایا خواهرزاده دوست

همچو جان در غالب کبر و سلیمان فقه  
تینغ بر خود میزند هر کس که بنشیند  
بجویم صد هزار آمو بود هنگام پیچش  
ز بهر آنکه در میدان نیفتد بر زمین تیر

وله رباعی

مستوجب شعله فنا دشت من است  
فاکترا کلخن طاعت من است  
بر عارض و ز روشنی از رنج است  
بر چهره شب سیاهی از بخت من است  
طاهری بروی از سخنوران زمانه سلطان حسین باقی او زانش در شیرین بیانی  
از طاهران خوشنوا بودند

انداخته گریه و از لطف امان  
تیری که فلکندی موسی من نظری  
چو سایه پیچود اگر در سپه تو می افتد  
ز من مبین که مرا هیچ اختیار نیست  
طاهری یزد از طائفان حرم خوشنوا می است



همی بخون شد دل ناله زبیداد که کرد  
من سوختم از شراب بویاد که کرد

طبیعی و زمزمی و ناطق طبعان مثل تهران بود  
خوش باش بر و شند لان خوش بینی  
طبیعی غایت الله اعلم فی معروف و یحیی خیار است که هر سه اربعه اربعین و قتل  
روح طبیعی او از نفس غصه می پدید

شمع را تا ب پرفشانی پروانه است جانفشانی از برون انجمن خواجه کریم  
شن طبع فروزینی تمیز حکیم شفا فی اصفهانی است ناسخ شمع انجمن بی بی عین از غایط  
تفاوت نوشته و شعر طبع اصفهانی در اشعار شن برج کرده سه

لذت تنگدلی نابز بر آن غنچه حرام  
طلبیب شناه در ویش اصغیانے  
آفتان سودا که بارادیرست از سوز عشق  
که بامداد صبا میل شکفتن دارد  
مدعی را اگر بدی با خویش کی پرداخت

طبيب میرزا عبدالباقی استغنیانی خلف حکیم میرزا عبد الرحیم است میرزا سیدزادان  
جد طبیب بنواریش سید علین صفویہ از پارس دال برکنہ رہا استغنیان توطن گزیده این  
طبيب کہ پیدا بش سنیہ سبعین ومانہ والف است از اطباء مفرزہ مادش شاه تہرانی  
ایران و برکالیش در سفر منہ وستان بود و بعد فوت مادش شاه رفت کریم  
زند اختیار نمود

در آن گاشن که کلیمین در بر و عاشقان  
بدا از رو تو چشم جو خوش نشان گردد  
رفته دل غمش نفسی دمی ترسم  
و ننگ شد هم بسکه طبع غم ایام  
غمش در نهاد خانه دل نشیند

سرخان دلم را که این مرغ وحشی  
ز بامی که بر خاست مشکل نشیند

طبيب مردے صوفی مشرب بود و شرف حج و زیارت در یافتہ رباعی

و رخوا بگه میان من و بشیدائے چشمه بکشا دم از سر مینائے

ویدیم کہ درو بنو ویدار کے  
من نیز بخواب ز قلم از تنہائے

طبیعی میرزا محمد کا شی از مذاق اطبا بود که در سنه ثمانین و تسعمائیه ملک الموت

دست بمعاينة مرض الموت وی کشود

آمد رقیب و طره جانان من گرفت  
گویا اجل رسید و رگ جان من بگرفت

طرحی میر محمد و از خوش طرمان مشیر از بدو

وصلتی که شکست آن خون کند عکس  
با محبت فراق برابر نهاده اند

طرزی افشاری الطیفه گو و بذله سنج و خوش طبع و ظرافت پسند بود

و منسار و صیغ جدید میگردد کلماتش نوطیان و زندان باحان و انانی میخوانند

فتنہ یہ انجان چو یک زن در کوی و بر زن سے سر و دند . . .

درود همن که سے از تعلیم  
پر کرده ام از مهر تو غیب و تعلیم

بجز وصال تو مطلوب و دم نیست نگارا  
گر دنیا و عشق را در میره از مشتبعا

باز من در خجسته را می آید و شکست مرا  
تو نه از آن کشت جگر منی لم یکنه من

مسلمانان مسکین کافرین ہرچہ

تا افتاب مهر و عسلانده مرا  
بای نو بهار حسن خوانند مرا

۱۱۱) اسی معنی کہ زلفت نے کمند و  
دل میں در کفایت سے مستمند

یہ دفع چشم امید اسے تو طرزی

تا به روی تو زنده می شوند و ابرما  
نشت خفتند خلق که چونند و ابرما

نست غرضه و ان برآمد از دست تو  
ز بعد بپوشه بوقت تو نویسد



که در فراق رویتو گامیده ایم  
نقاره دل بجایه زنج ساقیا لطف  
رحمت رحمت تو بود و حساب هیچ  
اگر بگویم هرگز شرابیده بشم  
خورد خواب بر من حرامیده باشد  
اگر از جمله چاکرانم شمارم

که چون گمان زد وصل تو ماییده ایم  
جل المیتین زلفت که چاییده ایم  
هر چند میشمار گناه سید و ایم  
بکانون هجرت کبابیده بشم  
اگر در غمت خورد و خوابیده بشم  
ز لطف تو غرت ماییده بشم

طهری دولت خان گوالیار در نظم پردازی و شرطری سرآمد آفران بود  
و کتاب معدن ابجوا هر حسب الارشاد و شاه جهان بادشا و تصنیف نموده است  
این پنجین عشق و محبت  
ز باب محبت نیست آگاه

طهری دولت خان گوالیار در نظم پردازی و شرطری سرآمد آفران بود  
و کتاب معدن ابجوا هر حسب الارشاد و شاه جهان بادشا و تصنیف نموده است  
نصیب طهری خونین جگر کن  
ازین رمز نهان او را خبر کن

طهری راز و وطن او طهری است که بود در محو اسپ گفته  
میج رای را نمیگیرد به پیش این سبک  
ن طهری شیرازی از ابله سادات شیراز است که مصوری اشتغال  
و بخش خلقی وی دکانش مجمع شعرا بود و وی در سخن نجی طریقه کلام فغانی می  
تا که دن بخیر قاتل نهاده اند  
بجز تو پای جور بدامن نمیکشد

طهری راز و وطن او طهری است که بود در محو اسپ گفته  
میج رای را نمیگیرد به پیش این سبک  
ن طهری شیرازی از ابله سادات شیراز است که مصوری اشتغال  
و بخش خلقی وی دکانش مجمع شعرا بود و وی در سخن نجی طریقه کلام فغانی می  
بر صد هزار زخم جگر دل نهاده اند  
تا انتقام وصل تو از من نمی کشد

طهری هندی معروف بحکیم طهری از شعراء پیشین میند بود و اهل زبان  
در تالیف خود ماوراستوده اند

طهری هندی معروف بحکیم طهری از شعراء پیشین میند بود و اهل زبان  
در تالیف خود ماوراستوده اند

بست گوئی عارض آن ترک زیبا آفتاب  
طغان شاه مباد شاه عجم است و حکیم از زنی از ملاحان و منوسلان و  
دوست رماست

بست گوئی عارض آن ترک زیبا آفتاب  
طغان شاه مباد شاه عجم است و حکیم از زنی از ملاحان و منوسلان و  
دوست رماست

ما

ما

ما

ما

ما

ل. ۶۰

کل دوش که منکام سخن خسته بود

مشتی ز در بزه ریزه در کف کرده

طفله فتحپوری فرزند ملا درویش قاطن فتح پور سیارست از ملازمان

همانگیر بادشاه بود در عمر ده سالگی تحصیل صرف و نحو و منطق نموده و در لطف

کلام بر ایشال فائق بودند

انچه ما کردیم با اسلام در روز جزا

گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد

ناله از ترجیع بند

ای گریه یثاری که مشب

وسی وصل شفاعتی که شوقش

وله از مدح حبیبانگیر بادشاه

ایشمی که جهان از بر زمان خلل

نویه لطف تو شد انجمن که صفا

توفی که مرکب غم ترا پرور و غنا

طفلیه شهادت صاحب شمع سلیم و زینب استقیم است

غم حفا کمن کمن رویره رضای من

طفلیه میر حسین جدایر از امر ارد دولت سلطان حسین میرزا بود

یوسف از خجالت بهشتان زینجا است

جی کز گل بود زار بار زشت بستانش

خوش آن ساعت که بزم آراشینه بر لب

طفلیه شاعر مجهول الاسم والنسب است

ورنه خود دارا و نیز کم از زندان

چسان در دیده خواهم با وجود خاثر

خط پشت لبش چشم قدح را کرد دابر

...

طفلیه

طفلیه

ل. ۶۱



دراغون در دمان ساغر کایم لعل نیکوش  
اگر افتد بدست من بیکدم خورم نوش

ن طلحه مولانا شهاب الدین ابوالحسن مروی از شعرا معزز دولت سلطان خجندی

بلجوتی و مولفت و معاصر سمان مروی ست ریاض

چون صبر زبیده شد بیا م تو چه سود  
جان فتنه ز بر سپس سلا م تو چه سود

در آتش حیران تو ای جان جهان  
دل سوخته شد و عده خام تو چه سود

وله رباعی

دوش از تو نام نشا شد امی چشمه نوش  
شب ز غم فتنه آمد بخروش

بیزه که قیاس آن نشاید کردن  
یا محنت شب ست یا رحمت دوش

ایضا

که کور چو زلف دستان تو منم  
که نیت شده همچو دمان تو منم

ای فتنه تو همچو تیر روزی بر من  
آخر گدازی کن که کمان تو منم

طلوعی خوان ساری از ملازمان امیرخان قورچی باشی بود

خون هزار بیل زارم بگردنست  
در پای بر سنگ که نشسته بیا د تو

طلوعی سلطان محمد میرزا لکنوی ابن سلطان حسین ثانی ابن شاه طهماسب

ثانی صفوی بود هرگاه بکمر رضاقلی میرزا ابن نادر شاه طهماسب ثانی مقتول گردید

سلطان حسین ثانی که شش ماهه بود مادرش او را در آذربایجان و در غستان

و کرستان پوشیده داشت و بعد سن رشد وی بدعوی سلطنت آبابی بود

سازعت برافروخت مگر از نامساعدت تقدیر از کریم خان زند نبریت فاحش بود

و بعد وفاتش سلطان محمد میرزا پسرش تقیر لباس مشهد بشیر از مستطاحت

نموده در سند رسید و از آنجا سری به بند وستان کشید و در سال هشتم از ماته

سید و هم دار و لکنو گردید و از سر کار اگریزی برای او وظیفه مناسب عالش

فان

فان

فان

معین گشت پس بقیه عمر در کهنه بیا یان رسانید و در سینه منتین و طینین از مانه  
 ثالث عشر نیز حیاتش بفریب مات افول نمود قاضی اختر را با او صحبتها و دست داده  
 برای خدمت در دیدن همان خانه دارم  
 بیای اسی نازنین بنشین عجب کاشانه دارم  
 دلم از جگر بر خون بود شب جایگزینم  
 سرشکم رشک همچون بود شب جایگزینم  
 طمعناچی ما و راهی از مقران بارگاه طمعناچ خان است که دانا ما و راهی  
 بوده و در عدل داد از نوشیر و ان گوی سبقت ربوده رباعی

۱۶

با جود تو کس بد هر درویش ندید  
 با عدل تو چرخ هیچ درویش ندید  
 نایب سر انداز تو در رقص آمد  
 جز مطرب را هنر کس پیش ندید  
 طوسی مشوطن شهر طوس بود و حسین می سرود ...

۱۶

چو موئی شد تن ل غر ز فکر آن میان  
 نباشد هیچ حاصل کبیر موی از آن بار  
 چه خوش باشد کشد از رخ آفتاب آن سر  
 نشیند در کنار مانه بیند و میان ما  
 از مو آتین میگرد از سر نخواهد  
 قضا گر چون سیاهی بر در آسمان ما  
 بیای می رشک سرگردان بر در کوشه نشین  
 کمر دردم چه حال است اینک در شوق تان  
 کمن بی آبرو در دم میان آوان ما  
 طیب شاه طیب از سادات کرام باده خوانت بود و در خجست اثر و سگوت  
 بحال خوشیستن بگذر طوسی بکیزان ما

۱۶

نکومت که خدا کرد و آدمی نکون  
 از خود هر آنکه برون رفت برید و نشد  
 طیب میر حواد احمدی فی فرزند سید عینی علامه و لمینه مخلص کاشی بود و  
 کوی ریش و بروت مدشت و اکثر بقیه قوت ناظمان بکماله ماند و در سینه عین  
 و مانه و اصف بزم نقاشی در مرشد آباد بابتقا رانده  
 دل غم خون گشت درویش شد  
 گریه از کار رفت آه بیا

۱۶



ترا با خویش میروید و دیده ام من  
 لغافل نشیب به خود دیده ام من  
 تا شایه رفتند که دم  
 بهال قاست او دیده ام من  
 طبری محمد ربیع اصفهانی مردی بازاری مستلای مالینجولیا بود در سال برادر گل خود  
 موئن شده تاریخ وفات خود میگفت ویران او را بمغی میگرفتند و او در مغ  
 میشد برگاه رسنه تسع خمبین و ماته و لغت تاریخ وفات خود پیش طرفا خواند  
 همه با بخنده درآمدند وی کمال غیظ و غضب بر خود جمید و خود را بجای فلکند  
 که از ان سده مرغ و جوش از نفس غصری پرید

فنا

عالم با عید برات از طلعت فیروزیا  
 لیلۃ القدر تو بهج عشرت نوروزیا  
 آتش بازی انجم بود در باغ صرخ  
 روی گلریز تو متاب جهان افروزیا  
 طینت دیوان پرستی سنگه خوش خلق و نیاک طینت بود و در و محمد شاه  
 به شاه دلی ملازم سرکار نواب تلخیر الدوله مانده و زمانی در دکن بر یافت غیرت خان  
 و ت غلبه بانجام رسانده بفارسی وارد و مندی بها که ما و فونی تمام دشت  
 ب و از کنار رنگ پان اغوش میدزد  
 قافیات جان بقی حشرت بران پان  
 مدین مدی کام میدن بوش بید

فنا

باب ظاهر مجرب

ظاهر کمینوی از دستان قاضی اختر بود و اکثر اشعار بزبان اردو و کمتر بزبان  
 فارسی موزون می نمود و او ستمانه ثالث عشر در بطن خود  
 بان را شمشیر بیدار می کنم  
 یمنه زد دست جور تو فریاد می کنم  
 ظاهر مولوی غلام نیردانی از مردم دارالاماره کلکته و دانشناین اختر بود و بولک  
 عدالت دیوانه را بنجا بفرمود و در او ستمانه سیزدهم از ظاهر ارض باطن  
 و شعر فارسی چنین میگفت

فنا

فنا

زیمیری چنان ناشاد و صدمه گشت یارن  
که حسرت گریه بر شیب میکنند گردن  
بگویش سحری خاکم ز بر باد می نمایی  
مذاخم با من بیدار چه دارد روزگارن  
نمودی فرشتی در پیش از دل سنگین و غمناک  
مباد از نجه کرد دیزین روشن با من  
ظرفی از نیکو طعنه نداشتن شهرت بریز بود . . .

نه بگریه رحم داری نه بسینه بگریه  
مده من نمیتوانم بنویسم چاره کردن  
ظرفیت را به بینی پرشاد کنوی برادر حرفیت لکنوی و شاد گرد غلام به  
مصطفی بود

از بهر قطع کردن نخل عیانست من  
چون آرد دو دم نفسم در کشاکشت  
ظفر لاله میکشایم لکنوی . . . زاده پندت دیار ام کشمیری لکنوی است  
قلم جمل شود که حرف کیست بنویسم  
خطم صیوت کند پیدا اگر دمی تو به  
ظالم شاه امیرالدین بهای سجاده نشین منم ملک شاه شدت  
از مشایخ بهد و خرافات به دست

بغض من زیدم زنگ دندان تازه  
بهر سید و مکر به نو جوان تازه  
نقد و کرمانه در ویش نیکی سرشت بود . . .  
چشمه سبزه بنویسی مناسب نظر است  
ببین نظری کن که مرا چشم برانست  
ناتوانی مشرب ز می شاد و طراش بود . . .

بر زمان بونی که از کویم بر وجهی  
فهمی نبای گری می بود گری می  
ظلمیر الپ خبازی بود در لایمان و در انجاستان سخن او را ظلمیر الدین نوشته  
اگر کسی سنگین لان نیست از طواغوت  
کوه کی فتنه بفکر و خلع نام و آغوش  
جمال دوست بدیدن نمیشود آخر  
گل بهشت بچیدن نمیشود و خسته

ظلمیر مشیر ز می طبعش مظهر مکتبه پر داری است . . .

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷



عصب در اسیر صحبت صیاد بود  
بیروت رفت و ما ماندیم نهاده قصص  
نظیر نظیر ابیج سرفندی خلعت علی کاتب مؤلف کتاب اغراض الریاض  
نست

یک بر بدشت قرار گرفت  
 پیش آقبال باز نشو نمود  
 پی کی یک استوار گشت کنون  
 ظمیر نیروزی از علل زنجیر و تیر و سه  
 ز مبدی بر نه و ما و نا گشت  
 روزگار آخر امنت ب گرفت  
 شاخ آقبال برگ و بار گرفت  
 که رکاب تو استوار گرفت  
 بس شرم اگر گویم با من تو چاکر و

باب عین مہملہ

و به خانات عینی که شش و رو کاغذی است  
 و به سبب این که در آن وقت که هر روز  
 عاید می فرمایند فی قاضی صومعه خوش بیانی است  
 و به سبب این که در آن وقت که هر روز  
 عاید می فرمایند فی قاضی صومعه خوش بیانی است  
 و به سبب این که در آن وقت که هر روز  
 عاید می فرمایند فی قاضی صومعه خوش بیانی است

و گفتند که این منزل صاحبان عالیشان اگر نیز سعادست مرد مسلمان را حکم و نزل  
آن نیست هر چند ارشاد سامی ملازمان بیان کردم هیچکس از حجاب بواب گوش بران نهد  
ناچار معاوت کردم اگر نیز مذکور ازین لطیفه اش بخنده در قناد و مورد توجه خود  
ساخت با بجزه طلیفه در نظم فارسی دارد و همارتی نیکو داشت

عاجز چگونه از سر زلف تو بگذرد  
در ویش بر کجی که شب آمد سرای اوست  
عاجز شیخ شیر علی پسر شیخ عصمت شاه جهانپوری دوست و نواب غلام حسین خان حسین  
شاه جهانپوری است در سنه ثلث و ثلثین و هشتاد و اعلت جوان ازین خاکدان  
رخت بر لبست

سبزه خط نیست این خسار رنگین ترا  
پاشنی گیر است طوطی لعل نو شید ترا  
وعدۀ شام تو با صبح قیامت پیوست  
صبح بیدار رخت من و شام تو کی است  
عادل بدشتی طبعش در ایجا و لعلهای مضامین رنگین کان بدشتن است  
ربا نخی

ما شوق شب لعل بر بگزیده خویش  
از بهر دوا و دل غمیده خویش  
خدا کند که در روز قیامت  
بر دامن شب سپیدی دیده خویش  
در شب و در نیمه میانه  
بر همه نعمت میرزا سلیمان

ای لعل بدشتان ز بدشتان رفته  
مانده خوشبید درختان رفته  
در هر چه خاتمه سلیمان بود  
افسوس که از دست سلیمان رفته  
عادل شاه از سلطین مملکت لا بود و نسبش بر کعبین میلاد می پیوندد و  
بر سال حکومت اندیارد و خاندانش مانده در سنه ثلثین و ثلثین و ثلثین و ثلثین  
در سنه خمیس از مائۀ عاشق او کسی بزخم کاروی قتل نمود  
کمر شده قصه همچون حدیث در دامن  
به نهانه عمر خود کن ضایع نمون بشنو



عارف ساروت نکات نظر ظاهری و باطنی بود و مختصیرانه زندگانی می نمود  
 باب چهارم از اسرار که تو در یکدیگر حسن  
 از یکدیگر سیمین بدین است سبب  
 عجب مکان طره ولد ار تو بود  
 حیرت حاجی عبداله تیریز در آغاز جوانی وارد هند شده و شرکای بزرگوار  
 و مشاء و میرزا محمد علی فروغ میماند بعد زمانی دل از دنیا برداشته لباس درویش  
 پوشید گشت و سکونت بنا بر خستیا کرد و هانجا ازین جهان در گذشت  
 غلام کامل و خط تو تا جدا نیستند  
 اسیر زلف کند تو شمشیر  
 زلف در بر و کامل به سجده و تاب  
 بگنج حسن خطت به دوستان  
 عارف ترین العابدین خان و ملومی فرزند نواب غلام حسین خان ابن شریف  
 و نواب فیض الله بیگ ندان سرب جنگ و شمشیر زاده و شاکر و رشید  
 میرزا اسد الله خان غالب و ملومی بود

چهره در چهره پاک از شش و دین پند است  
 زبات ست ترا باعث بستنی عهد  
 رسال کند شوق دیدن نورشید  
 کسی دوست نکایت کند خدا کند  
 آبی پر شش مس گر زبان بجنباند  
 در اول بدرت آیدان فرو گریم  
 نایب شش با نوبت شش از توران است و بعضی او را از توران بنون  
 نوشته که قصه است در ملک توران و در نگارستان سخن او را بخاری نوشته  
 و در عهد عبداله خان اوزبک در شهر بخارا متولد شده و بعد رشد قصاصد لطیف  
 در مدح عبداله خان بسک نظم کشیده

کر رسی بر سر من بوسه بزم پرترا  
 میباید از بزم قتل ما بزم حشیم آب  
 همچو آن طفلی که بر و بر دم افتد از  
 آتش بحران بی برگز نه میرد ز آب  
 از خوشی عارف نمیدانم چگونه  
 اگر آید بغیر از خط بیزاری سنی

عارف بزم محمد علی دهبو پیش از مردم ایران بود و عارف در دلی متولد شد و در  
 پدر با بران رفته و در عهد محمد شاه با او شاه دلی بمولد خود مرصفت نمود و در  
 آنقدر صبح وصال تو نگر و پیغمبر  
 ن عارف پیشین لا موزی از موز و نان عهد شای بهمانی است در صرف و نحو  
 استعدادی داشت و بر فاقه همت خان صوبه دار آمله آباد افتاد است  
 مثنوی مهر و وفا از منظومات او است و این در شعر و صفت نام از ان مثنوی

ه

نه نام مست این که دلها کن به بیتاب  
 کز وفقت ده کز من بگره آب  
 ز تاب جلو که در و روشنش  
 گره افتاده در موی میبانشش  
 و له از غزلیات

درون خانه که ام آفتاب رخسار  
 که همچو سایه بر سر من بیای دیوار  
 بمنع کس نکند ترک کوئی عارف  
 که این جنون زده در کار خویش شایسته  
 نامه شوق مرا قاصد بجان میجو  
 در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم  
 ن ص عارف بر روی در کارستان سخن یزدی منسوب پیرو در صبح گلشن  
 دلش عشق بدون نسبت لبه ری نوشته می از شعر ارمده سلطان حسین میرز



بوجود در خط استغلق و سنگاری داشت به

هر کشته تا و ک خود را زد و لم قاتل من

ن عارفی شیرازی از نکته سخنان دناظم مثنوی گوی و چو گان مست به

باداعت تو گر صبا بر آید از بر طرسه بلا بر آید

تینت ز گلو چو آب بگدشت نگه داشت که دم ز ما بر آید

از تربت عارفی بهجران تا مشه کل و نا بر آید

عارفی نهادندی از عارفان به رقیه نظر گسترستی دست در عهد جهانگدیزی بی

رسیده توطن گزیده

بر زمان دل از غم جانانه بر نه بخورد در بهار آسایش دیوانه بر نه بخورد

زبستون آید بر پا کرده اند فلان را گرفت نفس دزد دم بخورد این خانه بر نه بخورد

عاشق را می بینا نه می گزیدی سپهر راجه بکنا نه و شاگرد سرب سنگاره دیوانه بود

کتاب بهار دانش را بطلانت موزون نمود

د که شری آن بت به حیم من آزاد گردانم چو آن صید یک بر گرد و سرش صیاد گردانم

عاشق عاشق حسین متوطن قنای یوتنی از قصبات حوالی شهر بکشتوست و اند

شاگردان مولوی محمد حسن حسن بگرامی در خیال بندی و نکته سخنی دستگاه

شکرت دارد

میکشم نبرز موج بوریا + در خیال نگفت کیبوسه نوز

عاشق علی اکبر خان لکنوی این نواب محبت خان خلعت عاوظ رحمت خان میبه

مفقورست در فن موسیقی و در نظم فارسی وارد و مهارتی داشت و با قاضی محمد میاد

خان اختر یار بود و اکثر اوقات بمنزله انتر قدم رنجیدی نمود و دریا وسط خانه داشت

در مرقد آسوده

دشمن در برزم رقیبان با دمه بخورون  
 غافل از لب شنگی عاشقان بقیه  
 عاشق مولوی عباس علی صفت منشی ناصر علی خان متوطن قصبه حاجو حوالی شهر کابول  
 بود در علوم ادب و معقولات مهارتی بهشت ریاض الحینه و رفقه بزبان اردو شرح  
 عباسیه و قصص الخوین در صرمت و نحو تالیف کرده و دشواره نظم از قاضی خمت  
 میگرفت و در عین شباب بسفر آخرت شتاب نمود

مکر میر و مازد بر بی من بقرب است  
 آب نازک از سینه من گلی گشت  
 حیف صدف که اسی سبب من بستم  
 یاد ای میکه رکوت گذاری بستم  
 سر اسر جانی باد صبا در قالب شوقم  
 عاشق مولوی جمال سید لاله مند لال امن ز می جیانه تمه لکندی خط شفیق قدس  
 باب می نشان ساقی غبار از کوه دما  
 باد صرصر متفرق ورق گل گشت  
 دور می بامن و لدا و تسلسل گشت  
 در دل از یاد خمت باغ بهار گشت  
 مگر بیا میگردد می بوی دستان من  
 می نوشت

دم جان سپرن نمی گفت عاشق  
 در پرده نهانی و دل خالق ربانی  
 بر کس من غمزده را از توجده کرد  
 عاشق میرزا حجتی طلب بصمصام الدوله برادر اقا محمد تقی خان ترقی زمستان  
 در دنیا که جان فست جان نیا  
 فریاد زان لحظه که از پرده برآی  
 خواهم که بمیرد چو من از رده  
 شهر کلمشو بود

در شوق تو نهانه دلم در بر نامیت  
 گفتیم که در خانه ما جلوه بفرما  
 شد نافه خون که خمت آن شیوه نشد  
 صبر و خرد و دین چه گویم که بیاسیت  
 خندید و با گفت که این شیوه است  
 سنبلیله از خواست که کی شود نشد  
 عاشق نواب سعید الدخان برادر نواب فضل علیخان ابامی شیخ عبد الله خان



غازی پوری است طبعش سلیم و فکرش مستقیم بود و در سنه تسعین از مائت و شصت  
انتقال نمود مشغولی من و سلوی در جواب نام و علو ایادگار دوست  
دل بسته آن هفت و دوازده چیده شد  
چهارش است بین در شراب خند گل  
عاشقی تربتی طینتش آب و گل عشق سرشته بود تا آخر عمر صحبت نشاء این  
ماه بیکر میگند نبید و در عمر نو دسا لکی متوجه سخن سنجی گردید با آنکه مردی بی علم بود  
اشبار پسندید و موزون می نمود و بعدی در فکر لطمه نمک بود که همراه جنازه  
برادر خود که شعر می نمود و در سنه خمس و اربعین و تسعمائیه در شهر تربت بزرگ  
و دیوشش متضمن پانزده هزار بیت منقول گردید

هکاه قلم شعله شمشیر آن قاتل است  
شریت آب زیتغ او دم بمل است  
عاشقی خراسانی عاشق حسان معانی بود  
شراب اگر چه حرام است انجمن همیت  
که اهل صومعه منع شراب خوار کنند

دله رباعی

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت  
یک شمه از آن بعد زبان نتوان گفت  
در دیکه توان گفت که گوید زان درد  
فرما و ز درد بیکه از آن نتوان گفت  
عاشقی سنجی در سطره و مطار و نظم نیست و لا و ر و جرعه بود  
چنان توان چیزی که دل را تشاد میکرد  
عاشقی هندی از موز و نان هندی است  
بغای که برین کرده بود یاد میکردم

خشمه یار کردم که بجهنم منته او  
نفسه نمیکند از دکه دل آرمیده شد  
عاصی از شعراء مجول الحال است  
نعمین بخون من مغرایه

ما

ما

ما

ما

ما

از

از

از

از

ای غم نهفت میتوان گشت مرا  
از راه رسید به براسای من  
عاصی ادا حسین خان خلعت سبحان علیجان کنبوی کلکنوی بحسن ظاهر وطن  
آهسته و بیکاه و تن و طاققت طبع پرسته بود و در عین شباب قدم  
جاده عدم گذشت با قاضی خسته دوستی محبت داشت

در خیال تیان در باس  
بخشیده خدا بتو خداست  
صدر روزن سپاه دیدم از تو  
رویت سپیده امی شب جد است

عاصی شیخ نور محمد اوزنگ آبادی که از رفقای صمصام الدوله بود  
سینه ام از گریه شوق مصفا گشت  
کرده ام از آب این آینه را روگری

عاصی محمد علیجان خلعت نواب بدست اندر خان دهلوی بمیر که غره الدوله  
شیر افکن خان در نظم و شتر از مستعدان روزگار بود از وطن دل برکنده بشهر عظیم  
اقامت اختیار نموده نسخه تالیف محمدی در تالیخ از ابتداء خلقت تا

جلوس شاه عالی گوهر بادشاه دلی در سه محله تالیف است

باز در عشق بتی دل شد شیدا چو من  
کار بسنگدل فتا د خدا چو من  
یک گم کردم و صد جور و جفا دیدم  
چشم سپید دگر بر رخ او د چو من

عالم لمخی شاکر د میرزا اصائب تبریزی و ندیم میرزا طاهر حمید بود و بتی بسیر مهند  
آمده سوی شیراز رفت در انجی محمد زمان خان برایش صومعه بنا کرد که تا دم

زلیت در آن متذو به مانده

حسن عالم سوز را خط مانع ز قشقه  
شعله را از دود و در زنجیر کردن کل

نه نه مال را داغ شگفتن جامه خون  
گل از خندید از عالم دل خمیه بیرون

منع در بان مرصاحب خانه را کین میکنند  
قطع پیوند از دوسر با تیغ چوین میکنند

عجیب است می کشان دهن شیشه باز شد  
از ماه نو زبان صراحی دراز شد



عالم بیفتی زو جانمین طایفه است

دین بخوبی چو تو کس یاد ندارد  
چسب کن گوی که منبیا ندارد  
لنگه زدن اسلحه سپین تو عالم  
آن کیفیت که از دست تو زیاده  
تیر بر سر و تو بدید آن گل خیار  
عالم سرور یک نعل و شمش ندارد  
بیشتر بدید تو و زاری دل  
با بگن سر کو تو خبر ندارد  
بیشتر غم آن دل از دست داده  
بدون دل زو دیده گریان کشته  
در دست دل بر آه غم زیاده

عالم سمرقندی شاعر شیرین سخن است

سیه تخم و بد روزیم و خرم منوخته  
شمع مقصود می بمر تو و شبی افروخته  
عالم عالم شاه خان لکنوی خلف الرشید نواب محبت خان فرزند حافظ الملک  
نواب حافظ رحمت خان بهادر بود و محبت ذهن و جودت طبع گوی سبقت  
از معاصران میر بود

در دست در آغوش قیام شب  
من حیران زده بانال و فغان شب  
بفرش کعبه شانه و در دست قیام  
من شوریده با بوال ریثان شب  
دوش زوق لب میگون تو ای نگارگر  
بر کباب لب من رغبت نمک این شب  
عالم از بار دم بوسه طلب کرد و نیت  
از غلط کرده خود بوشیایان شب

وله ذوالبحرین

نارت دل آفت جانم تو سئ  
این همه بیتا بیم از سوئی تست  
نارته از سر و کی آرد شکیب  
نعمت من از قه و بخوسه تست

ن عالم کابل در ابتدا بهار و بعد شش بی تیغ صغیر گزیده و در آخر عالم سیند پیر  
استان او را بروی نوشته و در شتر عشق گفته که از مردم رات است و نامش

عالم زن و در عهد اکبری بسند آمده بود بوطن نمود

همان آن دهن شگل خیال آن مین شگل میان این آن شگل مرا اقامت

ن عالمی همش میز اسهراب از مردم دارا پیکر دست طالب علمی بود که در عهد  
طالب صفوی بدار العلم شیراز اقامت داشت

آن ترک آل جابه سوار رسمه شد در آن صدر کنیه که آتشش بلند

پیش پا آن پری زلف و دوتا فدا ده جو آنچه حبیبیم عمری پیش باقی داد

سگ گویتو بوی دل ماسه آید سگ او نیم کرد بوی دفاست

باجابه فلکون شده جلوه گر امروز دل می بری ای شوخ برنگ برده

عاسه جرباد قانی در آفتاب عانت است که عالم و بارف در دیش سینه

نر رباعی غنای میگفت دیوان رباعیاتش فدا جزو کجا پیشش نظر است

مضمون کل و طبع و شایه و سانی در و اثری بود نیست رباعی

صد سال اگر سخن ز ما خواهد رفت آخری لغت فیه و خواهد رفت

بر کس که بد بخاک خواهد رفتن فکری نه که اصل من کجا خواهد رفت

ایضا

در خلق جهان آنکه خبر دار ترست مفلس تر و خاش تر و بیکار تر

دروغ بسوزد باغبان میگفت خوش میوه ترین درخت که در ترست

ایضا

از خود بیرون چو جستجو پیدا شد در دل از عشق گفتگو پیدا شد

نقص تو خود رسیده پیمانم خد است هر جا که هوا نماند جو پیدا شد

ایضا

زبان پیش که مرد صاحب در و شود پیچوست که مظلوم زن و در و شود



ز چوین گشت صاحب در دشت

جز تقریب که از همه فرود شود

ایضا

این خلق که در نمود و بود آمده اند

چون زهره زهر در نمود و بود آمده اند

مراج نیست در حقیقت کائنات

از گوی عدم سومی بود آمده اند

ساخت شاه ابوالمعین خلف شاه احمده آبه دی از ارباب فضل و کمال و امیری

عاقب بود در سنه ست و تسعین و نمانه و لغت قدم بر پیاده وجود گذشت و چیدم

بیج از آخر سنه شصتین و سیصد و نمانه و تسعین و نمانه و لغت قدم بر پیاده وجود گذشت و چیدم

از افروز محمد سلطان راهپوری خوانده و اصلاح نظم فارسی از والد ماجد خود و شعاع

ارد و از میر تقی میر گرفته به

رفتی ز بهلولی سخن غم شه ترین مرا

دشمن بجای دوست بود همیشین مرا

خط سبز تو غایت میکند جهان چهار

عجب دارم که گرد خضر ز من کاروان

تو نام از نام فتاده بر سائل چه سید

که دارد در بغل بر قطره بحر بکیرانی را

برنگ خنجر من شرب گرفته دل بودم

نسیم وعده فردا شگفته کرد مرا

بی درویش از کون و مکان برداشتم دل

ز من برداشتی دل از جهان برداشتم دل

بوقت خیر بادت دل ز خوش افتاد میسر

که چون تابوت بردوش فغان برداشتم دل

با بروی تو دل من متعال فتاد و دست

چو خون گرفته بشمشیر مائل فتاد و دست

تجسس دشمن و دل دشمن و فلک دشمن

بکوی دوست مرا سخت شکل فتاد و دست

دست قدر کس سلیمانیم + +

نگار بود شاه هی و سلطان نیم +

به لباسم بمقام فنا

بسر بود این حساب نه عریانیم

میر و م از دیر بعیدم م م م

کافوم و کرم مسل نیم +

براه از و طم قرار عشوه گرا تو کیست

رست بگو با شعاع بهر خدا تو کیست

۴۲۹

چون گفتم ز شک تو بماند خویش را  
بر کمرش گره زدی بند قبا تو کیست  
تو چه ای بنت خیره بود ترا خبری  
که بیا در لعل رخ کسی شد شام غم  
من و آه و ناله جان ترا تو و ناله عشوهری  
نه خیال چشم تر کسی نه خبر ز در و سر کسی

عالمی میرزا احمد شهیدی فیه عالمی و طبع بلند داشت  
ره دل میرور ساکت آن روحا باشد  
ن عامی نهاده و ندی چنین است در آفتاب عالمی در نگارستان سخن وید بید  
عامی بیای تحتانیه بجای رای مملکت نوشته باجمله مردی عامی نا آشنای علوم و فنون  
لکن نظم اشعار طبعش قدرتی کما فی ذلک داشت و نوبتی برای تماشا سی معمره بند  
آمد

از ستون آه بر پا کرده ام فک را  
گر نفس دزدم بخود این خانه ویران شد  
عامل قزوین کلاش را از به نشینی  
په یار بهتر از کرد از خیر اندیش میجو  
عاشقه زنت بود پاکیزه صورت و سیرت  
چپست بهتر از حسن سلوک خویش میجو

رباعی

شکی که برویم از غمت غلطیدست  
در گوش نهادی که مروارید است  
میرود کنش از گوش که بدنامی است  
کان بر رخ من تمام عالم دید است  
وله ایضا

نی شب مریه شب آبغمت جانم  
بد گوشت که بیخ نشان نیکی است  
از عهد بدت کما یثقی میگفتند  
انگاه دلم نیز گواهی میدهد

ن عباس بن ابوالنضر شاه عباس بهادر خان ماضی صفوی خلف سلطان محمد خاند  
است که در سنه ثمان و سبعمی و تسعمایه قدم بر او رنگ ولادت گذشت و بعد از آن



بنوعی علی قلیخان شامو بگلر بگی برات از پدر و الا قدر خود انحراف در زیدیه در  
 خراسان بر سر پادشاهی نشست و قطیبه بنام خود جاری کرد سلطان محمد بدین  
 بین مابرا با عساکر قطر تاثر بر سرش تاخت و متهم ساخت تا چاروی بقلعه برات  
 متعین گشت درین اثنا خیرشکر کشتی قیصر روم بر سر تهریز رسید از انجا متوجه عراق  
 گردید و بعد دفع مناسه آن نواح مخافت پس محل مصالح ملکی آگاهت بمبت جماع  
 سلطنت و تقویض آن بر خلف ارشید گماشت و خود را نزدش رسانیده از  
 دست خود دسیم مملکت بر سرش گذشت و خوش فکری ظلی ابد تارغش یافت  
 و این شاه عباس چهل و دو سال کمال سطوت و جلالت حکمرانی نموده در پستی پستان  
 و طمین و الف بسره و ایف آرمیده تا پنج عالم آرائی عباسی تکفل تفصیل احوال پیشین  
 و این باب اقبال است از کلام شاه است

ذات را از سد نقص ز چهار سود که نسب نامه ما مهر نبوت دارد  
 خراب این دل زارم تو کرده چکانم خراب کرده خوابان میشود معمور  
 عباس عباس قلیخان بر دی خلف حسن خان شامو بگلر بگی برات است  
 مرده ام طوبی خوش برگ و بر طوفان است خون چکان قطره اشکم مرطوفان است  
 نخل از بال نشان طائر چشم زکات سرگرداب که در زیر سر طوفان است  
 عباسی بوجه مناد است شاه عباس باضی این تخلص خیمت یار نمود  
 خرد قلم آن بت بدینو نمیکند برین سخن بحر خشم ابرو نه کند  
 عبدالباقی اصفهانی از سادات اصفهان و متولی مزارق انض الا نور امام زین العابدین  
 علیه السلام بود

از کی بین که جو بوسم را بخیال بود آزرده درون چون گرم روز وصال  
 عبدالباقی تبریزی درویش طبع و وارسته مزاج بود و با

فانی  
 فانی  
 عبدالباقی  
 فانی

دختری بآن جنگ بوس ز کمن  
خود بینی و خود فروشی آغاز کمن  
گر کام دلت نشد میسر مستمیر  
از بهر نیاز آمده نماز کمن  
عبدالباقی قزوینی خلیف قاضی شرف جهان قزوینی بود و در عین شباب  
سفر عالم باقی اختیار نمود

گویی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی  
نمان کنی رخ و روز مرا سپاه کنی  
عبدالباقی کونا بادی اکثر کوشش هادی است  
گویی نذر که میتو بگزار کرده ایم  
یاد تو کرده گریه بسیار کرده ایم  
وله رباعی

این دو ندامت از کجای آید  
کز بادیه ناله در آید  
ای قافله سار ریزانے مشتاب  
کاین صوت بگو شمع آشنای آید  
عبدالباقی انهار و قندی خوش گفتار و خوش نویس بود و در عهد اکبر بادشاه  
بهندوستان رسید و یافتند عبدالرحیم خان خانان گزیده

نشد و مگر برخاسته اندیش  
کنون در هر قدم از من گستاخی است  
تا و جیل عرص پاک سینه بیکار دیم ووش  
ناز پروردگانتان خم خاری هم است  
عبدالباقی که بنوی که به جیل شستهار اردو ویشی معرفت کیش و حقیقت است  
بود و مضامین عالیه موزون می نمود و معنوی نش منطور لفظ رودیده و ران است

بسیجیان پند و بختا جان سیم  
چو خوردان لطفت و با بزرگوار است  
ن محمد اکسین جهان شایسته بنفون نظم خوبه آگاسی و شست  
یاد آن روزیکه به خطرم آمد  
عبدالاکسین کاشی فکرش و خوش توشی است  
بود و او را سرگرا نیما که اکنون است

گر چه به کل یاد کرد و نخبه میازد  
شکست ننگ کل چون ریزه نیشه میازد

عبدالباقی

عبدالباقی

عبدالباقی

عبدالباقی

عبدالباقی

عبدالباقی



فانی

عبدحق استر ابادی مسید صبح الفتن بود این قطعه در نیت فاضی خوجان است  
قطعه

بسی میسر شد شخصی ز خوجان      که فاضی شود و صدر راضی نه شد  
شوت خری داد و فاضی شد آخر      اگر خدای بود فاضی نه شد  
تیر ساریم ز قریب شب پیران تاکه      او گر بیان مراد وز دامن پاره کنم

فانی

عبدالحق عجد دانی ابن عبدالحق عجل است که از وطن خود روم در شهر عجد و آن قریب  
بکار رسید و توطن گزید و خواجه عبدالحق از وی بوجود آمد و بعد سن تمیز یافت  
کلمات ظاهری و باطنی پرداخت و نفحات الانس است که روشن شدن در طریقت  
حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شریع و  
سنت مطهره علی الامه علیه و آله و سلم و می نیت بدعت و هوا کوشیده و در  
یک خود را از نظر انظار پوشیده اند و در جوانی سبزی که قلب از حضرت حضرت علی السلام  
رفت و صحبت و خرقه ایشان عارف ربانی امام ابو یعقوب خواجیه یوسف  
مداشته قدس سره بود و در این رباعیات از کمال فاضی عجل است

دور صف دوستان با باش و ترس      خاک در پستان با باش و ترس  
عبد جهان بقصد حاجت خیر آمد      دل در اتقوی و زان با باش و ترس

وله ایضاً

دوست مبارکیم و بر دشمن بشوم      در جنگ چو بنیم و در صلح چو موم  
مذرت کوه عجد و آن منزل ماست      شمشیر و در و بر نیزم تا در روم

وله ایضاً

دشمن نه نشسته در کوه و دره      انچه که پینگ شمشیر از دوز گزده  
بر آن توی دارم و مرد آن نه شده      هر کس که با کج نکره جان نبره

چون میگردد عمر کم آزار سه به  
چون گشته خود نمید رود آفر کا

عبدالرحمن از خوش فکران قلم بود

فغان که یا زخموشم نکرد تا دست  
عبدالحسین بن محمد الدوله شیخ عبدالرحیم خان بهادر زاده و بوشن قصبه از  
از صفات ضایع علی گروه بزرانت رای و ممانعت فکر و جودت ذهن سر آمد آرد  
و امثال ست از ابتدا ای سن رشد بعد ه های جلیله در سر کار انگریز و رؤسان  
و پیشان هندوستان سرفرازانده و بتدبیر صاحب اشش بهات عظیمه مال و دولت  
حسن نظام رفیه بدست و پنج و سال پیشتر ازین بعد حکومت نواب سکندریکرم  
مرحومه در ریاست بهوپال بر توفیق و توفیق امور نظامت و توفیق منصب بطور نسق تقدیر  
شکر نیابت جناب مدارالهما نم نایب از بایسته این ولایت منصوب بود بعد از آن  
زمانی بسیر و سیاحت اکثر دیار هند پرداخت و شرف حج و زیارات حرمین  
شریفین حاصل ساخت بحال بقدر شش سیب جناب مستطاب نواب شجاع خان  
صاحبه والیه معظمه بهوپال و شوروی جویشش نواب محلی بقتاب نواب میر ملک  
والا جاده ولایه سید محمد صدیق حسن صاحب بهادر و ام قبا بهما بر سنده غت  
نشسته و با تمامه و توفیق و محکمه و رفعه و توفیق شوری که خدمت بزیان جان بسته بم  
رمضان سنه سبع و ششین از مائت و شش عشر از نهائنه بطون سوی جوده گاه شهود  
قدم بر داشته و اینک در حله شصت و نه عمر گرامی پاکد شش شش و شش و شش و شش و شش  
دارد مزاجش خندان و شکفته و حال و قاشش شسته و رفقه از نظر و شش و شش و شش و شش  
گوئی جو از منظوم و لاله منثور بهار از تابغاتش تاریخ هند و تاریخ پنجاب بر روکن



بخار و نر و اطر حیت نظر اولی الا بصارت دارند جهان او را بر طبعی ز  
 نقد صد قلبیه اش را از کمن کمون جلو گر مشهد شهود گو داند از کلام او دست  
 ده پیر خد صند گاهی شود خوش از کرم  
 بن برین چشم بریان سینه سوزان کرم  
 من عالم پرازد و رمای غلطان میشود  
 جمع آن ماه چو بازلف پریشان بخت  
 این پنج جلوس نواب سکندر بیگ صاحب مغوره برسد ریست بهو مال  
 رفته سکندر جان شد آباد  
 از بر صدر ارتش چو بستم تاریخ  
 عبد الرحیم بزدی در زمان نادر شاه وفات یافت  
 تاریخ نشین چند غم در شیان دل  
 تا دیده ام این خانه را پیوسته بر آن  
 عبد السلام از اعظم سمرقند بود  
 یونانی بوفای تو که از من دوست  
 من سگ کویتو ام سگ بوناشهور  
 عبد الصمد خان اکبر آبادی مخاطب بسیف الدوله ابن عبد الرحیم و اخفاء خواجه  
 عبد الله احراست اصلش از سمرقند و مولدش اکبر آباد در عهد عالمگیر بادشاه  
 در منصب شمس صمد سوار بطور کارامی نمایان از جرات و جوادش در محارب  
 منصب مفت هزاری و خطاب فالتب و صوبه داکر لاهور سر فریزی یافت و در سنه  
 خمسین و مائه و هفت بدو البقا شتافت زکریا خان که خلف الرشید او بود و صوبه  
 لاهور بجای پر شکن گشت با بھلہ عبد الصمد خان مردی نیک نهاد جامع با صفا بود  
 و بموز و نطع شعار زکین موزون می نمود  
 نایب کے پرونگویم چون آینه از صفا گذر شتم

عبد الرحیم  
 عبد الصمد خان

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد

عبدالصمد محمد فضل اکبر آبادی مشیره زاده و داماد شیخ ابوالفضل بود که مگر  
ابوالفضل جمع نموده و تا پیش در رشته نظم کشیده

این نسخه کزو علم ادب نامی شد  
در ساعت نیک چون سرخیام گرفت  
یک موج ز بحر طبع فها می شد  
تاریخ مکاتبات علامه شد

عبدالصمد بروی از خانوادۀ سادات هرات بود ...  
شکم آید آنچه باد لها خدنگ یار کرد  
تیرا و بر طیر خورد و بردل من کار کرد

عبدالصمد از سادات یزد بود ...  
از سخن گفتند صد معانی  
آنچه میخواهی بگوئی از لعل فمیده ام

عبدالصمد بنی ابن قطب شعراب از موزون طبعان یزدوست ...  
بر که دشمن داغ نیست غم خورد از دل  
من غم آن دل خورم که داغ ندارد

عبدالصمد در از بدله سرایان بسبان بود اول و ثانی  
که قریه بسیت متعلق صفهان و می از غنای آنجا بود آخر کار مستلای ارباب گردید  
بکمال پریشانی در یمن رسید و با کرام بعضی رسا و نه خیر احوال گشت و در سال

نمان و ایت همین جا ازین عالم در گذشت ...  
افتاده به پهلونم می قالبستی است  
قلعه شده ازستی خود با ده پرستی

عبدالصمد حاجی عبدالقادر و مستان بر انواع نظم قافیه بود ...  
آتش بر دیار جو کل از جلال خویش  
بتاب کردی آینه را از مثال خویش

وله زیبا می  
در دو غم عاشقی با فسون آشود  
این درد برون ز جان محزون نشود

پروانه بگردش مع زدیخ و بسوخت  
یعنی کس ازین دایره بیرون نشود  
عبدالصمد در طهرانی زندان شاه عباس مع فوی و در علوم ادبیه سرآمد ادب



عند بود. و بکمال فصاحت شامانه عباسی موزون نمود. و هنگام ابتلا به بلای  
نگارستی بهین غزل از وطن بخیمستان عبدالرحیم خان خانان نگاشت و بجایزه  
از نقد جنس نفیس کاشی برداشت . . . .

تا یکی سوزم محبت داغ حیان بستم  
شورش می دارم که محتاج کشتن بستم  
منکه ممنون گلی زین باغ و بستان بستم  
ورنه دیگر از موم این بیابان بستم  
کز خون سنجان بزم خانان بستم  
عبد القادر فیض البیانی از خواجہ زادگان مرا غه بود . . .  
نیش رویتو خورشید ارجانی است

اگر من از تو امید و حال میده ارم  
 عجب مدار که در هر سر خید هست  
 عید القادری ای مردمی تا که  
 و قانع معاصر شرح سعد شیر از لیست  
 یکدیگر چشم تو چشمم من جز تر ندید  
 چشمه نوش تو دار چشمه حیوان و لیک  
 چشم من زان چشمه جز چشمه باز گو نبرد  
 حور و شمشیر نیاید چشمه کوثر نبرد

[illegible]

قدس گردید و او را گناهیست مسی بنواریعیون

در کوی تیان رفت همه عمر درینا چون بر زمین پریه تختانه بماند

وله رباعی

کس ندانست ز آب تلخین

از سبب برادر او خون شدلین

عبد الکرم قزوینی ابن البنت دانی شرف جهان قزوینی بود و مدتی در مازندران

ایستاد و بعد از آن بسفر نمود

تا چند از جدائی تو در رو غم کشم

رحمی که بر لب آمده چون شکر کشم

عبد الله بن ابی عبد الله شتار دشت رباعی

بدر چرخشست بیدمان خندیدیت

بیشین و سه کین که بنایت خوبست

عبد الله بن عبدی از ارباب طریقت نقیضت و مدینه شیخ عبید الله بن عبد الله

بی نام تو ذات و صفت نامت بیت

بی روی تو صبح و زلف تو شام بیت

عبد الله بن برسی اغماقی نسبه ز اسیلان بود

فراق کیشیه آه دست قصد بزم کرد

عبد الله بن شیخ عبد الله شفا راز و اصدا ن کامل و کاملان و اصل و نظریان با رگاه

ردنی و مقبول حضرت سبزی رسته بکمال عزه جاه بسکه بر د نوبتی برای زیارت مذ

فانضی انوار خواجه شمس الدین غنی تیار کاکی ندس سره و او دلی گردید در وقت

شیخ و او از بنا رشت و منظر طریقه حضرت خواجه زیارت شیخ شفا رفیقش فیت و

مانع آمد شیخ و او دافغانی نکرد و او را زده و خدمت شیخ شفا رسید و بعد از آن شیخ شفا

بدر

بدر

بدر

بدر

بدر



زین باب برنج چسبیده گشت که هیچ بی زبیدی نه رسیده است و نه  
 گفت هیچ باب بکنده رسیده که من زبیدی بی زبیدی که رسیده است  
 بیکت انکارش قدر میسر میسر شد و رسیده ازین نظر برنج خالی شد و شد  
 و اندر وقت غایت بسا بود و این بیت ازین شعر نظر است

خیال لب و دندان تو چشم که پرست  
 بجز رود دست که نگش همه یقوت و دست

عبد الله سو فی بدست خوش طبع بود در جو آب خود میگوید

از آنکه نیست تو کسین فلک را موار  
 از آب و چو سبزه کند غم رو جان

در ره هزار بار کند منزل خستیار  
 بچای تمام رود و در و چون ره

عبد الله فرمودی سرست باد و محبت زنی سستی نام بوده

بهری زین بستی و بی بستی من  
 که رفت و سرستی متاع بستی من

عبد الله قافیه عبد الله از قافیه شعری بخوبی آگاه بود

در دشت که وفا میکند نمیدانم  
 که تا چه مصلحت از شوخ بیوفادیده

و که رباعی

بکات وجود فرمان از دست  
 دران دل بی سر و سامان نیست

اما بد و ابد و زود و دل کار نیست  
 دل از تو و در و از تو و دران از

عبد الله محمد عبد الله پیشاپوری خاتم عبد الملك معری پیشاپوری است

از شعر عبد الله سلطان ملک شاه سلجوقی و منی طلب خطیب مشهور بود

بهرست بکس و بیجا نیست گل  
 گویند مردمان مرا استوار نیست

بهرست بکس و بیجا نیست خار  
 گرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

بهرست بکس و بیجا نیست تو بر عارض تو  
 چون بسند که همه سال گلزار بود

عبد الله

عبد الله

عبد الله

عبد الله

عبد المجید

عبد المجید

عبد المجید

ورگنه کرد چراغیت بنده اندر جا  
آن زلف مشکبار بر آن رو چون بهار  
شب به ییل کند سوی کوستان

نخله ارسته کی جایی گنهار بود  
گر کوته است کوتهی از وی عجب بود  
آن زلف چون شب آید و آن رو چون بهار

عبد المیرزا عبد الله بنان اعظم اشتها روشت  
در شب نشسته گر خون در دست باوه  
عبد المجید خواجه عبد المجید مردی فقیر شرب بود و زمانه انتهای وی ابتدا می  
تقیه او صدی است

جانان اگر ز لطف بفریاد مار  
عالم برت که عرضه کند چون بدست  
عبد المجید گنج سناست بر خیمیت  
جودل جو عشق تو بگریم چه میبرد  
بر عهد پیر خلق مسلمان نگاه کن  
بیاد لذت و دلت نهادم دل به پیار

پیدا شود که گوشه شش مانا کی رسد  
نور قاصد شمال و نه یک سبب  
این کار و دولت است که خون تا کرب  
بر من زرد ز کار شکر چه میبرد  
کاخر از آن دو غمزه کافر چه میبرد  
جو می بگرستنت گرفته ترک تیار

عبد مناف قمی تو طین سفهان گزیده و معاصد تقی او صدی بوده  
سینه کرده شکایت ده پادشاه  
کشته را که بکوی تو بر خواب اهل

ن عبد الواسع جلی نسبت وی بعباس غریب است بعضی تذکره نویسان  
تخلصش جلی گفته در حدیث جیم ذکر کرده اند و وی بعد سن تمیز در هرات  
رسیده کنیا باب مدغم و زانجا بدین زمین رفته بتقریب بارگاه برادرشاه غزنوی  
یافت و همراه شاه به و شرافت به شش و باج سلطان سنجر قصد آمدن عزرا  
منظور نموده و راه را سید و مرزی خاص است که دیگری بران طرز گفته و در غرض



بکمال فصاحت و بلاغت شعر میگفت و قصیده بصفت میگوید

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ای سوز بالا چو آتش سوز پستی محبوب | خاک و صغی در دژنگ باد زنگی درشت      |
| زریل نپایان شوی در سایه پریش      | وز مهر جو بان بر گوشه چشم ذباب       |
| گر بود قصد از هوا سوز شیبست دلیل  | و ر بود راه از زمین سوز فرازت بی جاب |
| نست داری بهانا با قضا آسمان       | قرتی داری بهانا باد مای مستجاب       |

وله از قصیده دیگر

|                                          |                                         |
|------------------------------------------|-----------------------------------------|
| که دارد چو تو معشوق نگار و چاک و لبر     | بنفشه سوزی و لاله روی ز گیسو چشم زلف    |
| نباشد چون چین و زلف و خسا و لبست هرگز    | مهر روشن شب تیره گل سوز می آفر          |
| بهمه کار گوی پا تو برین و شیشه مثال است  | بعلم و حلم و زرم و نرم و غم و جزم و خرم |
| جهان بخشی که دارد وقت جو دو و حربه و کین | کف و تلم و رستم و مدیسی و دل حریه       |
| دخت غم و تمکین جدال و قدر او دارد        | معدن و یخ و عصمت و شایخ و زلف و کین     |

وله قطع

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| گرچه از خدمت بصورت غایبم یک خطه      | خالی از شش چرخ و ان شش چرخ می بینم  |
| بان نه و خاطر از مح و ضمیر از اشتیاق | لب لب یاد و دل و خلاص زبان از آفرین |
| عبد الوهاب گیلانی و دوزگارستان سخن   | اورا معصوم می نوشته از علم نجوم     |

بهره دانی داشت

|                                                                        |                                |
|------------------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| ز یونانی جان نمود بود مرا                                              | که دل نهم سجداتی و دل نبود مرا |
| عبد الوهاب معروف میر مخنون از سادات انجوشیر از بود                     |                                |
| که نشسته ام ز سر و زگار دون پرو                                        | دلی نمیکند ز روزگار از سر من   |
| می عبید می رایتی و در صبح گلشن به تبیت نشتر عشق عهدی بهای می بای       |                                |
| معه و معروف حکیم عهدی مر قود مست با بکله دی و در کبر باد شاه از را این |                                |

عبد الوهاب

بسمه و سنان آمد و بزرگوار بود الفتح کبیرانی بحضور پادشاه رسید  
که دوران خود فی القرون می آید است عبدی بحضور شاه اشعار تکلیت زمانه  
و فلک خوانده خوشه شش نیامده از حضور دربار منتفع گشت

پیش او سخن از حال زار من مکنید بدین مهانه تکلم بسیار من مکنید  
عبدی خوشتری رند مشرب بود رباعی

در رمضان نه صاف دارم و نه در از چهره ما گریست رنگ بهر  
در خانه ز خود نه چیزی نیست ای دزد برو ورنه ترا خواهد خورد

عبدی کاتب از مردم هرات و صاحبان مولوی عبدالرحمن جامی است  
قبله اهل هنر خیز رخ جانان نمود هر که روزی ازین قبله مسلمان شود

ص عبدی کونا آبادی برفاقت میرزا جامی صفوی میگذاشت و صاحب  
ثنوی گوشت بود از دست و درشته عشق و صبح کاشن تخلص و عهد  
بها و هوز بجای بای موحده نوشته

خبر پرسم از هر که به منم خبر باشد و بی از رشک میرم گر کسی گویش از  
عبدی میر عبد الله فرزند میر محمد علی طبعی است و ثنوی آدم و پری است

بها شاه جامی صفوی از منظومات دوست  
لله از جلالت پیشمی و انغ دل من زین چمن خمیه برون برده بهر

عمید خان ابن سلطان محمود و برادرزاده شبیک خان در سخاوت و شجاعت  
یکانم روزگار بود و قتی که بعد وفات میرزا سلطان حسین باقی را بر خراسان و غیره

تسلط یافت بسیار مردمان را با حق قتل نمود که تعداد این مقتولان از چهل  
در گذشت و کثیر از سادات را کشت از دست

پند از زبان نسا زو عاشق و پوخته را او باقی کی سپند و مردم فرزانه را

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عمید خان



دماغ آشفته گمان از دروغ دنیا غایب  
چو از دگر نباشد مهر دل از دور  
بر از سوز دل آگاهی باشد چو شمع  
تقیه کی نشیند جام جان افزایا  
بعد ازین جز عاشقی کاری نباید از عجب

رقبت سیر نباشد خام و سنجیده  
بی وجود گنج کس قیمت بود ویرانه را  
منع هرگز چون کند از سوختن پروانه  
تا ز سر بیرون کنم این کبریا و سنان را  
عاقبتان معذور رسیدارند این دیوانه را

عبد خاتم توراتی از اکابر توران است

بنان شامه حسنه و ما که امی شصا  
بق عیب متوطن زاکان از اعمال فروین با وصف کمال علم و فضل نزل و نظر  
برای مستولی بود و جهش است که رساله در علم معانی و بیان بحال تناسل جوش  
عبد بنام شاه ابوسعحاق انجمن نوشته هر چند خواست که بجنونش می گذرانند  
ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان و وزیر و بزرگان و گشت است  
میکنند سلسله زلف تو دیوانه مرا  
جفا کن که جفا رسم در بابی نیست

ز دست ما چه بر آید بجز دعای شما  
بق عیب متوطن زاکان از اعمال فروین با وصف کمال علم و فضل نزل و نظر  
برای مستولی بود و جهش است که رساله در علم معانی و بیان بحال تناسل جوش  
عبد بنام شاه ابوسعحاق انجمن نوشته هر چند خواست که بجنونش می گذرانند  
ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان و وزیر و بزرگان و گشت است  
میکنند سلسله زلف تو دیوانه مرا  
جفا کن که جفا رسم در بابی نیست

دوازده زیات دوست رباب

همین که شد گرمی باز از تو هست  
کی کین تو چون سرین سپین بخت  
وله ایضا

برگز نشدم مهربان در کار تو هست  
دی عهد تو همچو بند شکر از تو هست

برم که زرد کون شده تاب زده  
حجره کس برش کان خلوت  
تو در آن که است مطلوب که غالباً دوی پیاژه النامه خود به تبتش نوشته است  
تشیب خاطر سامعین نزل جو و تفریح طبع با طرب طرفت خونبازی از آن حواله

سرخوش شده منت با ده تاب زده  
جاسیت فراخ و نکات آب زده  
تو در آن که است مطلوب که غالباً دوی پیاژه النامه خود به تبتش نوشته است  
تشیب خاطر سامعین نزل جو و تفریح طبع با طرب طرفت خونبازی از آن حواله

عبد خاتم

زبان خامه نشود العالم به دولت اکمال دولت پیرانچو او درویش  
 انجیس الدار النامرا او طالب علم المحتسب دوزخی الشاعر طامع فوسیه  
 العطار آنکه همه کس را بیارخه اید المجرم و موشیار که در مجلس ستان نشین  
 القلقبان پیرزن المظلوم سپهر که بجایند و زرش ندرند البکارت همیکه  
 مست ندارد ابلق و متکبر مغلسان المرسوم آنچه مردم رسد البرات کانه  
 پاره که مردم از آن سرگردان شوند المشرق دزد الکلب الاکبر شمنه الرویه  
 ناسکی که ملازم امر باشد العس آنکه پشت راه زند و بروز از بازار اجرت خود  
 القاضی آنکه همه کس را نفرین کند الوکیل آنکه حق را باطل گرداند الرشوت  
 کارساز بیچارگان انخطیب خر مقرمی الواعظ آنکه بگوید و خود نکند التذم  
 خوشامد گوی الطیب جلاد المنجم کذاب الملک الموت ساقی ریش دار  
 الما ذم الذات ماه رمضان الذواققرین آنکه دوزن دارد البه تحت  
 جوانیکه زن پیر دارد الديوث پیریکه زن جوان دارد الذات بحسب هاست  
 الصاحب انخیر آنکه زنان را بجای بنوازد الرشیش دست آویز متفکران  
 عترت میر محمد اکبر آبادی اقامت که بنویسند خاطرش بود و بعد شش سال بنگاه  
 بنگاه در انبان ازین جهان ملت نمود

۱۱

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دل با نیل چشم تو تا خو گرفته هست | از خلق و حشمت رم آمو گرفته هست  |
| پیش تو شمع از پر پروانه تا سحر   | دست ز تاب حسن تو بر و گرفته است |
| برو دل زلف تو آرام نمیدانم پست   | کشت حلقه این دام نمیدانم پست    |
| محو نظاره چشم تو ام ای شک آبها   | دچین نرگس و بادام نمیدانم پست   |
| بکب و بته ازین نا بود برنج است   | بجران چه آتش است کرد و دود برنج |
| حسن خود دید در آینه و دیوانه     | یازنه تماشا می پر نیانه نشست    |



عقیقه جلال الدین تبریزی یا سمرقندی غلت بلا طرب الدین طبعش بضایت  
لطیفه نماط و ارشد تلامذ و رشید الدین و طوطا طوطا  
ای رخ مجو ما، تو آیت حرم خدا جام ز عکس رو تو عایم جم جهان نما  
وله رباعی

یکدم نبود که در دم افزون نکند چون عات خویت این بود چون  
دله از من نفسین که در دل داری اما نکند تا جگرم خون نکند

عثمان بادشاہ امیر ناصر الدین از سلاطین سخن سنج و سخن شناس بود و ملا  
شرف الدین فرامی از شعراء زمان اوست و شاه در زمان نزول شهرات  
برزن مطربه زاده نام نظری داشت و این رباعی در حق وی گفته رباعی  
چشم و رخ تو بد لبر می اوستادند انگشتانت در طرب کبشا دند  
ای زاده ز ابدان زینک غش تو چون زگرست دوست و خراب قنات

عثمان حاجی عثمان از خوش تماشایان هرات بود رباعی  
و می گفتش ای گشته دل از مهر تو چون بر سیب تو چیت نقطه غالیه گون  
گفت از لطافتی که در سیب من است آن دانه بود که می نماید ز درون  
عجم علی بیگ اصفهانی شاعر خوش گفتار بود

بش را ساعه کفر یک تا خانه می بوسه می ظالم چه خطی میکند از لعل تو شینش  
چنان که دانه نارس خوشش میتوان این نمایان است حرف سخت از لبها خاموش

عجیب مولانا شمس الدین حیدر جانی از مداحان سام میرزا بن حسین میرزا بود  
گروم ز غم نیاید آن بت پیماک من بعد مردن کی گذارد او قدم بر خاک  
عظیم میرزا عظیم پشاور بن میرزا حسن قلی ترک از مستعدان علوم معقول و منقول بود  
و معارف و خاتون غیبتی تمام داشت و باید خود که کلان تر شهر خویش بود بسیار

طبعش

طبعش

طبعش

عجم علی بیگ

عجیب

عظیم

صفا ایران و توران را بخدمت سپهر و سیاه پستی پیوود و بخند استیلا و در محل نمودن  
 انداخت دیوانی مشتعل انواع عظم دارد و از متعبدان حضرت در فضا را بر آستانه  
 بزم می پرستی مستی دیگر بود با را  
 متن شک بصد خون جگر پرورم شب  
 پروانه دلسوزانه شمع حبسالم  
 یه راز بود از اندام میان فاصد بار  
 غم بجزان زوای خسته ام آسان نرود  
 شمشیر بزرگ در دهن خمدیده می آید  
 آیین شاد که چون چشم گریان میوه شکر  
 بنشیند دل از سوزشش بر آتش  
 بتیابی و فریاد دل از عشق ضرورت  
 بر شام میم از دل جان سوزش  
 آن عذر سه تبه بر می آید و رفته بزد جالب مهم بود خست و در بخت  
 عباس ماضی با صفایان پیشه زرگری را و به سعیشست ساختن بعضی از این  
 قصه می نوشت به زور و زور از ذکره های موجوده چندین شعر از شعارش نقل کرد

ه

که به و گل شده و ناز و زخم کاشت  
 گرد و سست نکست و این درخت  
 عرب بزم به شب شدی گرمی بزم تنه میزد با بقا و نغمه شاد  
 پیشیت نه از غرقانی نمیدانم  
 جرقان خوشحال پنهان نوی از بر احمه نه استعداوت  
 من جانی کسب نه اند که میپرستس  
 غم و روی کشیده و اندام میسر

ن

ن

ن



خود فراق لاله رسنه +  
 میرود خون ز دیده ام که بچشم  
 فانی میرزا عبدالعزیز مستانی خلعت یزدا  
 ز دیرین محمد ابن نبشت شاه عباس  
 بنام معرفت و نحو و منطق و نجوم و شگانه افی و شست و بصیرت دره ایشان و  
 خاکیساران فیلی امل بود سه

ناله خون

هم بخوبی دیگر از خویش میبرد  
 بلبیل بناله گل بادا میسبرد مرا  
 زلف گرفته از مهر ابد ریا میزخم خود را  
 جلوه خویشین بین آینه روشن شده است  
 بسکه گل بر گل رفته خرمن شده است  
 سایه بر گل گل دیگر جبار آورد است  
 مگر پروانه بر بال مرغ ناله بر بندم  
 عرفی طلوسی طور نظام را موسی هست

ناله خون

زنده ساقی عشق خود بر سبزه دارد  
 که بر هیچیکم هسته آرزو دارد  
 عرفی لایبی معرفت به نکته سبزه است  
 زلف گرفته از خون خواهد شد  
 زنده هنوز عالم این است بین  
 در آبی ابدی در عجب میاگیر باد شاه بنصب سر فراز است  
 زلف گرفته از خون خواهد شد  
 که حرف شعله صفت بر سر زبان گرم  
 و شمع سحر فندی از شعرا معتبر محمد سلطان مسیح بود و از ملا عمر می بطارحه و  
 زنده بودی سبقت میبرد و رسد که در علم عدد حل زلف فیه ممدوح ناله بران این فن  
 ست ربا عی

ناله خون

زلف گرفته از سبزه خوش آوردیم  
 دلهای سپهر را بخوشش آوردیم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

که یک نر و ش ما بتو در نگرفت  
 ن عزت سید احمد علی خان دهلوی همیشه زاده نواب سادات خان  
 دو انقار جنگ که از امرار محمد شاه بادشاه دهلوی بود و در گارستان سخن  
 خطاب عزت سیف الدوله مرقوم است  
 در خم زلف تو دل سیر و عالم کن  
 عزت شاه ابراهیم از مردم کشمیر است  
 مرا در محبت آینه روین یاد بایست  
 ن عزت برای شده و تاسی فوقانیه و یامی تحتانیه همچنین است  
 نگارستان سخن وید بیضا و نشتر عشق و هو الازح و در آفتاب عالم تاب  
 غری میم بجا است تا فوقانیه نوشته نمیش میرزا جامی است از  
 مردم بادقار و ذک عزت و اعتبار و اولوالفرمان شیراز بود و  
 عمده لشکر نویسی اله و روی خان حاکم فارس داشت پس شاه عباس  
 ماضی او را بوزارت ایران نوبخت آخر الامرومی دامن از تعلقات دنیای  
 بر شاهزاده نریات اعتبارات مشتافت و در مشهد مقدس جائه هستی گه اشت  
 چهر او ایران نگر و کشور دل  
 در و دران دوستی با خاک میسان دلم  
 خون شدل خدنگت تا از تو و ورشد  
 صندل نشار و فلک ساغر پیون کند  
 پریشان سازفت مشکبوی و جلوه بر کن  
 نوبت پرشس نخواهد که را اگر بمشتر  
 دلا و دیگر گرفتار بلای خودمیت کران  
 در و هر آرزوی بادشاهی است  
 هرگز از من ناطف تر عشق فرزندی  
 او نیز رفته رفته پیمانوی نشست  
 با چو من دریا گزارش فته چون کند  
 دو عالم را خلاص انتظار روز معشر کن  
 از تو پرسند آنچه با جان شهیدان کرد  
 که تا عمر ابد از ذوق منت دامن با



نامی کوزونی بعزم تنهیم سخنوری توسن فکر و شکوه داشت و در روزگار  
بصید مضامین بر بسته بهمت بیکل مست

رخ برافروز و بخاکم قدم نهان  
کهن انکار که شمت هزار می نرسد  
ان صحرای الدین شردانی بهمین صورت بروز فعیل از غرور آفتاب مالتاب  
اکارستان سخن نوشته و درید میفاد و صبح گلشن غزالدین بصیغه مصدر آورد  
بپیکر دی بزرگ از اقتران حکیم ابوالعلا و خاقانی بود ...  
اشم خوفک بیکوی توفاده گفتا که پیر روزگویی که نگذشت  
گفتم که دو چشم خوش او گفت که بیستستان خرابند بر و تا نگذشت  
نمودم غلام دوست ا ما چه دانع ست آن نه انهم بر پیش  
وله از قصیده

ندنگ فتم تو از غیبت زمین بخت  
چونیم راه رود پیش رود شود سونفا  
غریز خواجه ملا کازونی از نسل خواجه عبدالملک فی است و در بعضی تذکره در حرف  
سیم بامشش که دست مذکور شد و رباعی  
ی نغمه سرایان چمن با وف و چنگ  
این قول غریز کرد و بودند آهنگ  
کوی پنهان یار غریز است عنبر  
و امان و صالشی گدرا اید جنگ  
غریز سید قلندر کاشی مردی خوش طبع و هزل در زمان شاه طهماسب عفو  
بود و زشش نیز موزونی طریقه شاعری پیچید روزی غریز بازن خود گفت  
نمرا فحبه میگفتند و من باور نمیکردم بجهل مردم تا بحشم خوشی تن دیدم  
نن او جواب داد

زنت را فحبه میگفتند و دیدی  
برو با با بشت و دیدی ندیده  
غریز غریز الدین خراسانی عسبیز مصر شیرین بیانی ست رباعی

سودا سے تو آب زندگانی پیر  
ناریدن تو ز سب جوانی پیر  
بی خدمت اسی جان حیان نزدیک  
تا جان سب کج روح گر اسنے پیر  
غریز عزیز الدین کاشی خلعت محمود کاشی مجنبن آفتاب ملتاریست  
بعینہ صدر رست عزالدین محمود الکاشی و مہر الصبح و سی و زار سب بقیان  
بلند و معارف ارحمہ رست ترجمہ عوارف المعارف شصت و یک کات و ذوق  
شرح قصیدہ تائبہ ابن فارس بدون تزیینت بشری دیگر بحال خوبی نوشند  
کلام معرفت نظام دوست ہے

تا تو کی درمیانہ خالے نیست  
چہ وہ وحدت از تقاب  
گر حجاب خود سے برانداز  
عشق و عشیق و عاشق و مست

### دولہ رباعی

دل گفت عالم نے ہر س منست  
تعلیم کن گرت بدین خدمت  
گفتہ کہ ہفت گفت اگر گفتہ هیچ  
از نمانہ مگر کس خدمت کجوت رہے  
ایضاً

ایہ دست میان ماجہائی تاکہ  
چون من تو ام میں منی و مالی تاکہ  
با غیرت تو محال غم یہ تو نماند  
پس در نظر این غیر غمائی تاکہ  
غریز عزیز الدین نسفی از ارباب کشف و شہود و احباب وجد و حال بود  
بر یکی از امیر زادگان عمد سلطان جلال الدین و شہر بخارا منشیان گریہ و غنہ  
در خواہ خاصہ عارفان و امیر زادہ کہ بار و غنہ دہی دشت نکہ بیت این  
رسوائی پیشش بردوی ساعنی سر برافروندا و در باغی موزون نمودہ کہ  
تا پیش چنگیز خان بر آن سرزمین مسطردہ در قتل عام عاشق و مست و شہر  
شہادت چشمانہ رباعی این دست رباعی



بردار از خاک و زنباد بر -

از گوشت او بخارم لایق باد بر

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

بنال بمثال

نفر بست آن بت ملنا ز میرود

آن ترن سرت خانه براند از میرود

بین سازگی که بر در او باز میرود

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

خویش را ز شربت آب را پسر لاله بو سن لال بکهنوی از قوم گر و زال بود و در حسن و

عزیز میرزا یوسف از موز و ناله تبریز بود و با سحر

از باره ناب گشته ام سست و خراب قارخ ز غم عالم و در عالم آب

افروخته از شراب و بغروخته ام غمهای زمانه را بیک جام شراب

عزیز میرزا شمس الدین محمد غنوی میخاطب بجان عظم معروف بمیرزا عزیز گوگرد از مراد

عظیم الشان محمد بایونی و اکبر سیت و بستگی وی محمد بایون بادشاه از غریب

دریای گلنگ بسا مل نجات رسیده و منظور الطار ما طفت شاهی گردید و در زمان

اکبر بادشاه بوکالت مطلق ایستاد نمود و در او از هم رمضان سنه تسع و سنین تسع

او هم خان باغوا می شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانانان بر خرم خجرا و اقل

و بسعی فرزندش قاتل گرفتار آمد و حکم اکبر بادشاه بر تندی از بالای بام بلند بکفر کرد

ناهنجار خود رسیده و از کلام این عزیز سست ...

گر بخورشید خست لاف زند مهر منیر آخر از کعبه فیروزه بگون خواب شده

سنه امی طفل شک خایه چشم قدم سیر که می آیند مردم زار ما از خانه کم بران

عزیز میرزا احمد قزوینی ابهری مولد قزوینی منش بود و در دراکبر بادشاه

به هندوستان رسیده بر عهده دیوانی قاضی شریف جهان مامور گشت و بعد

زمانی بموافقه محاسبات مستلک گردیده هر چند سعی کرد و زمانی از ان میسر نیامد و آنکه

در سنه ثمان و ثمانین و تسع ماه عزیز جانیش از یک چاه جسم برآمد مشنوی آشوب

گل و مل و دگرارش بر منجمه روزگار بخت

باز از تازه گل می بیند نگار سست مرا خار خار عجیب و دل زار سست مرا

محر می نیست که با او کله از یار کنم چکنم در دل خود بکه اطلب کنم

وله رباعی

جا کرد غمش و دل بے کینه ما گلگل شده از داغ غمش سینه ما



غیر از غم دوست و درد لم خیری نیست  
 داغ غم او دست نقد گنجینه ما  
 ن عسجدی ملا عبد العزیز معروف بجایم عسجدی مروی از ارشد ملاذده ملا عنصر  
 دهب شعرا بارگاه سلطان محمود غزنوی است از استاد مسلم البشوت بود و در  
 دست بابت خامس از کشمکش این دار کون و فساد آسود این رباعی که بعضی تذکره  
 بنامش نوشته صاحب بدیضا در دیوان ملا جامی یافته رباعی  
 از شرب دامن ولایت مشرب توبه  
 از عشق بتان سیم غنیم توبه  
 در دل بوس گناه خیر لب توبه  
 زین توبه ناصواب یارب توبه  
 ز بس خونها که میریزش بغره  
 شمار کشگان ناید سیادت  
 ز خون یخچن شرمست نیاید  
 ز پنج غمزه باره شرم بادت

### دو رباعی

بیمت و صبا مشک فشان میگردد  
 در باب که از کوی فلان میگردد  
 بریز چه خپه که همان میگردد  
 بوی بستن که کاروان میگردد

### دو ایضا

درد و تو عقل کل کنشته گردد  
 حسن ابدی شهره بزرشته گردد  
 خاکستر کشگانست درد و زخ عشق  
 پیرایه حوران بزرشته گردد

### عس شوش طبع از سادات تبریز بود

در خط و زمان مکافات میرسد  
 ای سنگدل سبب نفاق فلنگا بد  
 تو بجا شدی زمن رفت ز دل قرار من  
 آفت دی و دوسپه خست و چین بنابر  
 سکاری از معماران شهر قم بود در تعمیر بیوت ابیات خوشکار بهامی نمود  
 بر رخ نشسته گرد ملالت بسی مرا  
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا

عسیر طلال الدین احمد از مردم مهندست و بکمال عسرت و افلاس خود را بدین غزل

سختی ساقه نه تنی نه سین تو پیش بنامه نگار نوشته که قوسی بر روی غریب طین بود  
 و بر قضایت نمودن بخت نه بودی اطفال و قوت است بر سر منور سبالی گذرشته که  
 قاری در مکتوبی برین نوشته که کنون نمیدانم که کی است

بختی که کن در غم جنون را بگذریدم  
 نیسوز و چرا تا رفس در غم یارب  
 تلون اشعار غریب و غم در غم جانان  
 نهال تنهیم بایستد در سر زمان  
 اگر چه بخوردی دارم ولی مشیار می باشد  
 که از سوز و درون هر محله تشبیه باشد  
 که خندان گوی گرین بجال زار باشد  
 بستان جمان بی ساز و برگ و بار باشد

عشرت از مریز و موزون طبع اله آباد بود

بیاد در ال غریبی و چشم خفاقتان  
 عشرت چیت دیدن لکنوی از کشتار که مژده میرزا قتل بود  
 و از غم این سیاه شتاب گرد ز آب گر  
 که به هم از غم و فواید بن است عشرت  
 تماشای در آبم از سر مل میتوان  
 آه و گرشه دام ملای آن کاکل شکستن  
 کافر به شرم گر مینماید و کوبه ایشان

عشرت مولوی ساجد لیلین بن مولوی عیسی است در کهنوی از دوستان  
 اختر بود و فضا بین محراب موزون مود

ز قید و بند جهان است گمان آزاد  
 سخن زیاده ام بین نه ایدوش آمد  
 شمیم راج فزا میرسد به دل عشرت  
 از بچوم غم عشق است ای جان بویا  
 زلف عشق بر روی خود که کشته تا قران کفم  
 خاک به کفر خانم است دیار ما میرسن  
 به غم و دشت دیار ما میرسن  
 ای که در غم گیسو تو گرفتار است  
 که به غمش ساقی و گریه و شش آمد  
 مگر صیاد بهر کوهی میفرودش آمد  
 سینه من بگل ارگستان بهار  
 بهر مریز و موزون سنبستان بهار  
 نازید در دفرانم از بهار ما میرسن  
 عاشق است و زخم دل و دهنار ما میرسن

عشرت  
عشرت  
عشرت



رفتی شد. ز خیال چشم کیوں کے  
 دوست ز دشمن نو بیند قیامت از پیر  
 بر وی گردان شی پیشیم کن سر و چین  
 ضعف خفت و اثر گوید چون که عشرت  
 ن عشرت قے از قعدیه فروشان من  
 نوزشتہ اند در عهد شا و جهان بادش  
 و ریشہ مقدس از عشرت آیا و فانی  
 تیشہ لبیان اند خفت تیسارنگ است  
 عشرتی و از کھان بین و اندیشہ کن  
 از چہ من چاک گریبان گله دارد  
 کہ بت ششم گاه مسجد زخم آتش  
 زمان گم شد گل حسن تو بسیار  
 کہ گریه کنی ناله کنی آه جگر سوز

مسیت و سه شیار چنونه از نوا رمان پیر  
زبان بت بد کیش یازن مسلمان دید  
من قدر غنای آن سر و خرامان دید  
انچه کس از نده ند بیند من چو آن دید  
مقمان بود ایندای عفت او را  
ند آمد و منتفی نبرد آشته بوطن برگشت  
همیش عباد وانی شتانت  
لبت بگذشت و جمل کرب آیمون  
بردنی می برد و با خسته میا زد  
وز گریه من گوشه دالان گله دارد  
از ندر سب من گبر و مسلمان گله دارد  
کچین بهار تو زد و امان گله دارد  
ای عشرت از وضع تو خدایان گله دارد  
و تحقیق اختر و صاحب نگار نشان  
ست

عشق و لومجی جنس بلی از سخنوران در ملی است

فرز بخت آن راحت نماید ز بخت  
مهره ز بختی در دامن مار آشت  
عشق یزاد او و صغنیانی  
عباس فیست در جانب سلطان حسین صفوی بتوایت و تیره زنیو یا موکوت  
ای تو ز شعله آمو دل زیدانه  
سیل دو دشت و بزیست زیرانه  
زشت زنده دندان ناکین ز دشت شیت  
چو از بهار خم کاریم شد استخوان میر

در راه تو از شوق سراپا شناسم  
تجلی نه حسرت بلسم به پا هست  
مردم یک سیمه از دیده که آموخته سپند  
نگه گرم که برد این صحرای عشق  
ز خسار زنگش می چشم آب رنگ نهند  
ز مژگان خندش رخسار و لبها رنگ نهند  
چه حسن به رنگ این چه مژگان خندش است  
چه خسار زنگش این که آتش در فکرت  
از عدم پیرایه غنچه اشکفته بگو  
و هیچ جا از دهن بایر شنیده خبرت  
ن عشق سیر از عجب قزوینی فرزند میرزا محمد شفیع مستوفی و معاصر میرزا  
نظر آبادی بود

سین فدا دست از پایا خرابم کرده است  
خورده صد خونای آتش تا کجا بزم کرده است  
کی توان ز آب گل عالم را تعمیر کرد  
بیل کی پروا استغنا خرابم کرده است  
عشق این جهان ملک از امرای امیر میور بود  
بیل زبیده کند باد تند باران  
زاده و مبدوم گریه میشود افزون  
با لبه که رنگ بپن بگم  
عشق و سفر این از قلم که ما آفرین است

تو دست سرو که از آب نمود رشده  
کرد دعوی بقدر یار و نمون رشده  
ن عشقی خان از اولاد امیل شایه و مرشدان اک بود در تو انفع با مرید  
و اتفاقه بحال مدیم منکسله البان لغیر خود نه شست  
سر بر افروشت دیو اشتد به قسام نظرم و شنومی بر وزن صدق حاکم سنائی  
و در سنه تسعین و تسعمائه رخت ازین جهان برداشت

چشم زخامت در شراب قنایست  
همچو مستی که بر مستی و آب قنایست  
ن عشقی غریز الدین محمود کاشی از موزنه ان منصفه بشتبازی و خوش طوشتی  
و دوستان در محاشمه کاشی است

د

ل

ا

د

ا



غلام پرینا نعل که بهر هستی ما  
 دود شراب و نه بیند به نعل هستی ما  
 عزت نیست بر اهل وفا عشق را  
 مگر از خیل سگان تو جدا افتاد دست  
 ریز خون من و هست زده کن مردم را  
 تا اگر بر سر کویتو کس که گذرد  
 عشقی محمد و جیه الدین عظیم آبادی در علم عربی بر صفت و نحو اکتفا کرده در قافیه  
 سارت کامل بهر سانید و از وطن دل برکنده در شهر جابگیره اقامت گزیده پس قافیه  
 عاشقی مولف نشتر عشق از فلانده دوست ترجمه عاقله و اشعار بسیارش در نشتر عشق

### مبتدع در جاست

من که از رشک مناصد با دل خون میگویم  
 چون بدست غیر میبزم دست یا به خوشی را  
 حسن پر رخی شده وحشت فراسی ما  
 زبید ز طوق فاخته زنجیر با س  
 قدر غم عشقی ز بار مست پیر میان  
 کرد بخود و نگر مستش بیک ایام را  
 با اگر و این شوم آن نازنین را +  
 که برگرداند از دین اهل دین را  
 چه حسن است اینکه آرد بر زمین آه  
 ز جریخ هفتین روح الایمن را  
 بجز بر زده حسن تو آنچنان آتش  
 که گشت ماهی دریا کباب و زنه آب  
 در چو با آن قد و قامت رسید  
 گشت یقینم که قیامت رسیده  
 چه ترخ پیکر سعاد اکبر  
 که میگوید پر سعاد اکبر  
 شای دیوانه آن زلف عشق  
 باین دانشوری سعاد اکبر  
 عشقی هر دو این مطلع کتاب طاق سلطان ابوسعید میرزا از و مریدیت  
 این منظری که طاق چو ابروی در کاش  
 از خاک برگرفته و اراسی اکبر است  
 عشقی بهر آن عاشق رنگین بیا و نکته را نه بود  
 شتاق بجایم میسی نفس را  
 اے عشق بیا بهم ساز کس را  
 عشقی اتنا را امیر را منکره را ککنو سیت به شش تکی را ام بخشش سر کار نواب

ما

ما

ما

ما

سعادت ملنجان بهادر فرمانروای ملک او و بود و آثار ام از هشتایان قفا  
 آخرت در تحریر نثر فارسی دست گاهی نیکو داشت و بسوی نظم کمتر توجه می نمود  
 ای در عشاق تو آبا و بیا بانی چند  
 ز آب شیشه تو گل کرده گلستانی چند  
 این طرف زلف سیه کار حجاب عارض  
 این طرف جمع بظاره پریشانی چند  
 پر تو حسن و نقاد و عرق شرم هم  
 مانع دیدن رویند نگهبانی چند  
 تر زبان چون نشوم در صفت گریه  
 کرده چون بحر احسا سامانی چند  
 عصامی حواجه عبدالملک از اعیان و اکابر سمرقند بود

ای مردم چشم از نظر ما مرد آخر  
 دی عمر گرامی ز بر ما مرد آخر  
 ای جان عزیز از تن رنجو شود دور  
 دی سایه رحمت ز سر ما مرد آخر  
 ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما  
 از دیده چو خون جگر ما مرد آخر  
 ای نقش خیال خط جان پرور جان  
 از لوح سواد لب ما مرد آخر  
 دور از تو ندارد خبر خویش عصامی  
 اکنون که شنیده ای خبر ما مرد آخر

عصمت یکم دخت سیف الملوک بود رباعی  
 چون ابر بهار دمیدم گریه یانم  
 مانند فلک همیشه سرگردانم  
 با پر که وفا کنه بفا میمنم  
 بر بخت خود و طالع خود حیرانم  
 ان عصمت خواجه عصمت الد خلت خواجه مسعود از اکابر و اعظم نجاران  
 نیش بقولی بام جعفر صادق و بقولی جعفر طیار رضی الله عنهما میرسد در عهد  
 میرانشاه بدولت خلت ارشدش سلطان خلیل ثروت خاطر خواه داشت نوبی  
 حاسدان بهستند این شعرش که

دل کباب است کز دشتور برانگیزه اند  
 در نمکدان خلیش نکه ریخته اند  
 بجنور شاهی عرضه دادند که عصمت  
 پشاه زاده عاشق است شانزاده بر سعادته اند



تفاتی ننموده در تعظیم و تکریمش و قیقه نامری نکذاشت و بعد وفات پیر  
 ویری نظم و نسق شاهزاده خلیل و محبوبی وی در حبس امیرخان خواجه عصمت  
 از تعلقات و نیویه دست برافشانده بغفلت و عبادت و ریاضت تن دردا  
 در سنه اربعین و ثمانی به بعد و لفظ امت سومی دارا خلعه رو نهاد و در

نظم اکثر متبع میسر خسرو دهلوی می ننموده

ای آنکه برانداخته رسم و قمار  
 یکباره فراموش مکن جانب بار  
 آل خون شد و جرحت بجز از جگر زفت  
 شد دیده خاک صوت یار از نظر  
 شکر غمش چگونه گذارم که سالها  
 در دل وطن گرفت و بجا دگر زفت  
 پیش ازین گوشت یار یار ساد شتم  
 چون قلع در دست آمد اختیار از دست  
 آن به که بفکر دهنست صرف شو عمر  
 در ازل چون طینت پاک تو می نگهتند  
 کشن عصمت بنام شیم خوش خود را تو شد  
 زده را خانه سیه با که چندین غم و درد  
 خاک پا آن تمهیدستان عالی بهتم  
 هر کجا قصه آن لغت و دوتا میگزد  
 کشته آن گر مستم که در بر عمره  
 دل مردم برده خود را بخواب انداخته

عصمت سید شمس الدین یزدی از علما و صوفیه عهد سلطان اکبر و قو خان  
 در سنه اربعین و سبعمائیه سال وفات آن برگزیده یزدان و سید جلال بن عصمت  
 که در نگارستان سخن و صبح گلشن مذکوره شده خلف همین عصمت

عالی و دودمان ست

چون لغت تو از باد صبا در شکن فته  
 فریاد و فغان در دل هر مرد و زن افته

بران غم که دیگر باره مهر او ز سر کرم  
دل اندر عشق او بندم مهید از غمیش

عطار حاتم یک قعه دانش عطر بیزست -

ز بس بیکانه ام زین آشنایان  
غیم در وطن چون شاخ پیوند

ن عطار شیخ فریدالدین ابن محمد بن ابراهیم عطار این احق نیشابور

مکنی بابو عامه و لادش در عهد سلطان سنجر بود از علما و کرام و اولیا عظم

و مریدان و خلفا شیخ محمدالدین بغدادی است و حضرت مولانا و روم فرمود

که نور منصور علاج پس از صد و پنجاه سال مروج خواجه عطار متجلی گشته و شیخ

سنة سبع و عشرين دست مائه جرمه کش مصطفی شهادت گردید گویند که در هنگام

یورش ملاکوخان نیشاپور هنگام قتل عام مغلی از ان لشکر شیخ عطار را

بقتل کشید شیخ گفت که کلاه ندی بر سر و شمشیر مصری بر کمر برای تاراج قتل

از ترکستان آمدی و میدانی که درین پرده ترا نشناختم درین آشنایان گفت

که شیخ را کش و بگوشت کرده هزار و درم بدست من بفروش شیخ گفت بفروش

شمن من زیاده برین ست مردک مغل بطمع زیادت بیشتر کرا اند و دیگری پیش آمد

و گفت که این پیر ابدل یک تو بره گاه مراد به شیخ گفت بفروش که زانم ازین

نمی از زرم مغل بغضب آمد و بشه شیر شیخ از تن جدا کرد و شیخ مقتول بر خود بر

دست گرفته روان شد قاتل سر او بچیر شده در پی وی دوید و بطی مسافت یکروز

رسیده جسد شیخ را گرفت جسم بی سر مرده بر زمین افتاد مغل قاتل از قتل متقلد و

متحیر شده مسلمانان را جمع کرده بتجهیز و کفین و تدفین شیخ پرداخت و خود شرف سپاه

برگزیده تجاوزت فرار شیخ اختیار نمود گویند عمر شیخ یکصد و چهارده سال بود

اشعارش یک لک و چهل هزار بشمار آمده نسخه اخوان الصفا و اسرار نامه و پند نامه

و جواهر الذات و منطق الطیر و مصیبت نامه و نظم العجايب و اشتر نامه و عبقر نامه





یاری از عارض ز کبر و تشنگی

ایضا سیرت بگرد رخ روشن

فی رونق ست پیش رخ آن نگار گل

عطائی شیش عجب اکبر چه جو پوری برادر شیش عبد الغفر از شعراء عهد

جهانگیر است اول معنوی نخل صمب گداز سخنواران مسامه الثبوت بود

تبریزه اشعارش را در سفینه اتنی بی خود درج نموده است

سواد چون پورا سواد دیده را مانده

بهار حسن و دامن اگر بر پشت اند

که از دی بر میخیزد غیر زنده

چمن چمن گل خورشید بر زمین

وله رباعی

دارم دل ز صند شمشیر سیاه درو

در نامه در آید چو در آسای در بر

عطائی ناله مجید الدین ز فتنه دار دیب هرات بود رباعی

آن ترک چو نیت منصب بماند ار

گفتم دل من بگم نمیدارم گفت

عطائی میر برهان الدین هروی در معانی و بیان و بدیع کمال مهارت داشت

در آخر عمر کفوف البصر گردید و همیشه مقدس از و اگر زید

سید هم جان چون از حضرت شمشاد آمد

ن عطا لے میر عبد الصمد کاشی و در نگارستان سخن طهرانی نوشته در صنعت

نقاشی بد طو لے داشت

خوایش را در بستان رسوا عالم نکنیم

چون تو پیدا میشوی من خوشتر کنم

عظیم سید سید الله رازی از صلی و انتساب بود

شاعر

عطائی

عطائی

عطائی

عطائی



یوخته تش بود صد چاک در پیرهن جام  
بدوز اتی نفیس به خدا چاک گریه جام  
عشقی سفر اینیه کنیز ملا آذری است متعین نگین در سبک فتنه یک شبیه یوان  
ادبایت رفت که اثری از ان پیدا کردید بعضی ارباب تذکره بهشتیاه عشقی را  
عشقی نوشته اند

قست سرد که در آب نمودار شده  
کرد و غوی بقدر یار و گون رسته  
عقیقت الدین سلیمان بن علی تاسانی از زمره صوفیه صافی بود کسی با وی  
گفت انت نصیری جواب داد النصیر بعضی منی ازینجا است که بعضی فقها او را برتر  
و ای دشمنم میکردند دیوانش در زبان عرب بحال فصاحت و بلاغت است و در  
فارسی نیز شعر نیکو میگفت

جام جهانمای من روی طرب فراغت  
گرچه حقیقت من است جام جهانمای تو  
عقیلی دست غیب شیرازی شاعر  
خوش است کشتی می فاصه در چین  
خوش است کشتی می فاصه در چین  
عقیلی میریت را حاصل عمر و حصول  
که شد روانه بدریا چرخ کشته نور  
بهر وئی کشیدن می بدلد اگر قرین بود  
علامه جراح از دستکاران شهر دهر بود

تیمت سینه ام صد چاک شد می افی برکم  
مبادا در و تو بیرون فتنه از بینه جام  
علاء سلطان علاء الدین خلجی برادرزاده سلطان جمال الدین خلجی است بعد از  
سلطان جمال الدین در سنه سبع و تسعین هشتاد و پنج سلطنت جلوس نمود  
و بعد تسلط بر مملکت از سر خوشی با دهر شباب بسا پی و ملاهی شغل گشت  
و چهار کس را از اراکین چهار بار قرار داده سودا می ایجاد وین جدید و تسخیر  
ربع مسکون بر دماغش مستولی گشت و سکندر ثانی با نام خود منظم ساخت  
علاء الملک از اعظم اساطین سلطنتش که بر زنت را می و ممانت تدبیر و صدق

فانجام

عقیقت الدین

فانجام

فانجام

فانجام

مقاله کونونی افعال انصاف و شست ب حسن طریقی از اراده نامعوب اورا  
 باز داشت و همین سلطان باستماع شکر و حسن و جمال پدماوت زو جبر را به  
 رتن سین والی پیور نادید و عشق ورزیده و با وجود انواغ جیل و تدابیر قوی  
 نگردیده از انکار صائبه آن غنیفند دست کشیده قدم بر جاده استقامت  
 گذاشت و سلوک طریق عدل و داد با احرار و عباد پیش نهاد دمت خود خست  
 و عشقیدت کامله بنفست سلطان المشایخ نظام الدین بدایونی قدس سره  
 بهم رسانید و بعد سلطنت است و مه سال در زمانه آن ایام جایگزین جمیع موزون  
 داشت این شعر از دست

مراسیم تو بایده صبا کجاست که است  
 کجاست زلف تو شکافت کجاست  
 علماء الدین او جندی مزاجش مجبول بر خود پسندی بود همه مردم سو طرح است  
 و کلام خود را حق نفیست پیش پیر شست و پیش کسی نمیخواند و با وجود همه اینها  
 حرفی از ان بر زبان نمیراند ریاض

ای که زلف تمام از رخ مجرب  
 مانند سحر کنی مرا پرده در  
 تو طعنه زنی بفلسفه ما را  
 تا غفلت از انیم که تو سیه  
 علماء الدین اودی در آفتاب عالم تاب گفته که او در تریبیت از خراسان  
 اعیان الدین فیض آبادی اودی را جدا آورده و مختار صاحب کارستان منحن و  
 مولف نشتر عشق و دیگر تذکره نویسان اتحاد بر دو علماء الدین مست سقط از  
 وی تراسان است از انجا بون وستان نقل نموده و در شهر او که از بهر صا قدیمه  
 و معابد طایفه عبده بنام است توطن گزید ولی کامل و عارف و اجل بود خوارق  
 و کرامات از وی نموده نمود مدام گرز آهنی با خود میداشت زمانیکه عمرش خود  
 سال سیصد و شصتی در زمان بنیادش بخت نمودی گرز بر دهنش که بگوید

طراز الدین

طراز الدین



نه پر دست و دو کس را از آنها بر زمین انداخته تا که تیرگی از آنها  
بستل رسید که سبب شهادت شد و بدو کان و کاب فی سینه نهاده و حسین  
تسماء تربیعیندی که با مقیمان شهرت دارد بطرز جمیع مدعای مقبول  
طبایع اهل ذوق مست و بند عراقی نیست

که جهان صورت نیست معنی دوست  
در معنی نظریه که به دوست  
و بنام الدین نیست

ای چشمان دل بسین جزو دست  
تا شش و ن درو و درازان میداد  
ایران بر آخو و همه با او سخن کنند  
تا من سخن نهان چه رنک بود  
بیا که در موسی سر و قامت چشم  
در تن تو نهانه من کنم تقریر  
اگر ملا که را سحر چشم او خواهد  
بشست از در و بام تو زیب فرگرد

علاء الدین تاجش از بادش  
در زمین سخا شست دائم کردن  
لکن چو خزان که نه باید نیست

علاء الدین میرزا علاء الدین اصفهانی مادرش و فرزاده شاه عباس  
و پدرش خلعت نواب میرزا رفیع بعد از شهنشانی ست خود شش شش و علم  
بود و در فن نجوم چندین مهارت داشت که احکام وی اکثر مطابق واقع برآمد  
است و پیش از شش از نور بشارت عاقل کرد و اورا نصیحت است با التزام لفظ

علاء الدین  
علاء الدین

مودر مصرع آن این شعار از ان است

تا چو مولیش نشوی ره بمیانش نری  
پیش میباید میان ست میان ناپیست  
گاه تصویر تو چون مو قلم می چید  
بیج قباب قلم از موی میانت پست  
بجو مونا بکر میرسد شل چاک ز سر  
بر سر بر که دم تیغ تو شد چون پست  
خانه موی شکاف تو تنگی مست کرو  
موج ازیم چو مو بر سر دریا پست  
ص علمی بروی در سخنان زبانه سلطان حسین میرزا معده و دست همچنین است  
در آفتاب عاتق و در رشته عشق و صبح گلشن تجلش علی و دانش مولانا علی

بدون میم میان لام و یاد تو مست

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غم دور  
تا غم خود باز گویم محطه من مودر  
ن علوی همان خواجه علی قلی قزاقی است که در نگارستان سخن مذکور شد  
ترسم که نشیند بدلت گرد ملاسه  
کاین سوخته در نگارستان خاک نپاش  
علوی گیایان زبانش و شکر نشانی است

عاقبت زمان خباخته می باید رفت  
نقد هستی ز کف انداخت می باید رفت  
ایکه بر ابلق ایام سوار آمد  
آخرت سببی عدم خفته بیاید

علوی میرزا محمد هشتم فی طلب مبعثد الملوك نواب علوی بن معروف حکیم بود  
خلف حکیم میرزا محمد مادی شیرازی بن سید نصر الدین حسین علوی و مبین  
لطیف الله شیرازی بود و بدش سید مظفر الدین از اطباء خراسان است  
وطن برخاسته در شیراز توطن گزید و میرزا مادی حکیم علوی بن طیب حاذق  
و خوشنویس و الادب گاه آزاد مزاج بود و میرزا مادی قلندر شهرت داشت  
و حکیم علوی بن بسن تسی ساگی در سان یازدهم از ماه ذوالحججه از شیراز وارد شد  
شده بزمان فتح قلعه ستاره باریاب بارگاه محمد اوزنگ زبانی حکیم بود و در



در خطاب و منصب خلعت عز امتیاز یافت و با دختر حکیم محمد شفیع شیرازی نوح  
 نمود و عهد محمد شاهی شاه دلی میبارید و میسیبی که از آن بود و آنرا سنجید  
 و منصب شش هزاره شاهی و سه هزار روپیه عروج فرمود و مادرش شاه تهرانی  
 ایران از زند او را بکار بست و در رفته بایران کشید و تنی از آنرا به راه پیر و  
 میل برگزیده بشاه جهان آباد معاودت کرد و هشتاد و یک سال عمر زیست و تبار  
 است و پنجم حسب سنه ثانی و سنین و آیه و اهل بعرضه استقامت عالم علوی  
 شتافت و حسب الوصیته در جوار فرار متبر که حضرت سلطان المشایخ نظام الدین  
 بدایونی قدس ستره مدفون گردید و جزئیات خود در فن طب شامل جمیع اجزای  
 و غیر آن خلفی صلبی از رجال و سارنگداشت از منظومات است

زین شعله حل کرده پربازید جامم را  
 بجوش آید مگر در مغز من سودا غامم  
 بجا بنده و گل شعله و در دوزخین ریو  
 فشان خریک از روی مستی درد جامم  
 نسکه اهل کرم از نعمه ندارند خبر  
 نشنودند که سائل بعد آنک کسی

علیل میر محمد حسین جالیزی جدش از بهمان در بند و ستان رسیده و در قصیده  
 جالب توطن گزید و این علیل جانجا متولد گردید

مخورو توام که می آئی  
 جان شارت اگر لب مرا می

علیه بخاری شهره بشیرین گفتاری است

کند از بنو آن سلسله و طنار  
 بسویش قمر تصویر پرواز

این آن مرغم که فضل سینه ام را  
 کلیدی نیست غیر از چکل باز

علیه نوی علیم الله از اهل علم قصیده موان مضاف بکلمه بود و با قاضی اختر

دوستی داشت و در بیت سلطنته لکنو بدست احد از شقیات شربت شهابیه

مهمه که گشت از شربت بر من بار جهان  
 مگر چشم تر من پر ز گوهر ساخت امان را

فنا

فنا

فنا

سیر انس سجده و تابان که هر روز  
ز آه آتشین و دودمان برق میخورد  
چو کوئی درستان توخ علفانش بیاثر  
بیت غم تلخ ستادمان تلخ  
کرد این چرخ پر صید افسوس  
بر رخسار نوجوانی تلخ  
بر روی چرخ گل انگارش زلف است  
بشکوه سر سبز سینه اید و باران را  
که آب دیده من تازه پیدا کرد و فغان  
مرگ تلخ است و زندگانی تلخ  
از غنوت

آویزه سیر در بنا گوش  
این کان زرد دست یا گوش  
علی آبر تراش شاعر نیکو کلام است  
تا بنا کامی نمرود حضرت از یاد رفت  
ن علی افاضی گیلان حضرت خواجه عبد الصمد که در عصر شاه سلیمان  
بشاد و محبت و در میان مردم بسیار محبوب و  
همه پروردگار قائل است  
علی هسته آبادی از حضرت  
زنگنه و سال زار من آن بستان است  
علی امیر سید علی بن خواجه از زو و در میان باران و آتش  
عارفان معانی و آگاهی است دست از دست برنج شریف از من محمد  
مزدقانی داده و برای کسی که در وقت بخت است و حبیب بین  
شیخ تقی الدین علی دوستی سر نهاد و بعد از آنش باز جمع شمع شرف  
آورده و با جاز آتش که بار بر سجده رانی سپید و در یک بار  
صدولی را بریافته و در علوم و فقه کتاب سرور شده و شرح و معانی  
فصول حکم و شرح فقهیه و غیره از کتابهاست و او است و در کتاب

لا  
لا  
لا  
لا



ت و نماین و سپهنامه در سواد کشمیر بجوار رحمت رب تقدیر پیوست ریاضی

غنا که دوازده تو با غنم نروم جز شاد و امید وایه و خرم نروم

از درگاه پیر تو کریم بی هرگز نوید کسی ز رفت و من هم نروم

علی بیگ همه جوانان خوش فکر بود

من از یزد باز چه اند و ختم چرانی نواز سینه نیا مو ختم

علی حاجی محمد علی کرمانی از شعرا سیاه الطبع بود

دوت مانع ست از دوستی با دشمنان نه خواهم خود شرمند سازم دشمن خود

علی خواجه علی حافظ قرآن مجید بود ریاضی

بر من سحر که ز کس و لاله شکفت مرغ سحر که لاله کنان خوش میگفت

ی نوشت که بی نشه بسی خواسته بود بر خیز که در خاک بسی خواهی رفت

علی خواجه علی انساج بخاری تار و پود سخن بر زموال نیکو می یافت ریاضی

بر که نشسته و نشد جمع دلت وز تو ز میزد زمت آب و گلوت

ز صحبت او اگر تیرا سکنی هرگز نکند روح عزیزان بکلت

علی شاه خوارزمی مردی لطیف الطبع بود

تانی شد که جد از رخ جانان شد ام ده چه گویم که چه سان میسر بان شد

علی شاه عبدالعزیز وقت بشاه غلام علی و ملومی از مشایخ عارفان بود و وطن او

دانه از حوالی انبر سر است از وطن به علی بسیده اول با کتاب علوم و خط به

بر آت و بعد تکمیل تحصیل علم باطن توجه نمود و دست ارادت بدست میبزد

با نجاران منظر نقش بند می داد و دل بر ریاضات و مجاهدات نهاد و با علی مرتب

گشت و شنود رسید و هزاران مردم از وی فیضیاب گردید و دست و دهن

مفرسند البین و یائین و الف در اعلی علی بن جاگزید

س

نام

نام

نام

نام

نام

نام

نام

لاش

لاش

لاش

لاش

به سر خاک من بیا نغمه عشق بر سر  
 کز جذبات عشق تو نغمه ز خاک بر سر  
 بعد از سال اگر برآمدم گداز کن  
 مشک شود غبار من روح شود به نغم  
 ن علی شاه قلندر اصفهانی همان ست که در کارستان سخن او را علی شاه ابدان  
 و در صبح گلشن علی شاه معروف بقلمند علی نگاشته دی برای سیر و گشت بهشت  
 هم آمده بود و جز این دو بیت جای بیتی از دس نظر رسیده  
 من است و به حال نخستین یار چست خواهم  
 گر پاکدامن بود و امان بگذرد  
 من زنده بی سر یا ز غم تو غم ندارم  
 ز غم تو آنچنانم که غم تو جسم ندارم  
 ص علی شطرنج همان ست که در صبح گلشن به تخلص شطرنجی مذکور شده و دو بیت  
 تخلص مهارت او در شطرنج بود از شعر ارباب خاقان و سخنوران قدیم ست  
 بباطن از توجه نیستم حسه او ندا  
 اگر چه از تو بظانم می جدا باشم  
 مرا بنام تو خوانند بر کجا که روم  
 مرا غلام تو خوانند بر کجا باشم  
 اگر پیش تو افتادم می ترا بودن  
 بجان بگو شوم باری که من ترا باشم  
 علی صوفی علی رضا اصفهانی بحرف معاری اوقات میگذاشتند رباب است  
 پیونجام فتنه بهر یز حیرا  
 امساک توجه دلا و یز حب  
 تو آتش سوزند و من آب نیام  
 ز آئینش من اینیمه بر میز حیرا

وله رباعی

جانانه در نیمه شگین ست که نیست  
 با ما بهمین بر سر کین ست که نیست  
 جان سطلبد سخن در آن نیست که هست  
 ز سطلبد سخن درین ست که نیست  
 علی عرب امیر علی نام برادر امیر حسین کرمانی بود در سته اربع و خمیسین و تسع  
 انتقال نمود  
 تا دم از زلف یار مایه سودا گرفت  
 بهیچ صیاد نیست مسدود من صحر گرفت



نام

نام

نام

نام

نام

نام

نام

علی اکبر دلی از خواجہ زادگان و مداح خانبھان بہادر بود ...  
 کریم، مورفیاض با ذل  
 فروزان شمع بزم جود و انضال  
 صدر از اشارت کردہ غارت  
 بقصد قلبہ اچکل با ...  
 شگافہ بر سر آتش ...  
 علی جان بیگ ابن شاہ میرزا بیگ خلف ملک محمود خان دلی ست ...  
 ی زمین آن قامت رعنا نگر  
 علی قلیق از الواد و اباش صفیان بود و اشعار لطیفانہ موزون میبود  
 بر خیزد سر بیای علی قلیق نہ  
 علی قلی بیگ خراسانی از صدر نشینان بزم شیوا بیانی ست ...  
 گاہ سماع صوت مسدس فتنیت  
 می سرایند از فراز سد رہ چون مرغان  
 علی قلیخان خلف شاہ و رویخان در سلطنت ایران منصب جلیل داشت  
 غزل بہت بانزد و مشہد مقدس گماشت  
 بعد بمون علم عشق ز پا افتادست  
 علی قلیخان بار و چاق طبع سخن سنج داشت  
 در کلبہ ام چراغ مرا کہ دید گفت  
 شمع فرا کہیت کہ در فاندہ روشن  
 شمس بیہود تو چون آورم بروز  
 علی گل ہستہ آبادی از مداحان اہمیت رسالت بود  
 با غرق گشتہ ایم و تو دریا ندید  
 از تر عشق خیر حال نامہ ...

## دلربا عی

ای شمع ستم بر دل نگار بدست  
آزار دل سوخته زار بدست  
بسیار ستم مکن که بسیار بدست  
علی محمد علی مصور اصفهانی این ابدال بیگ نقش در دوزخ دری از مصورین  
پاک بدست بود و در حسن شیخوخت بضعف بصارت مبتلا شده باشد از آن  
انعامت گزید و در ستمه ست و سبعین از ماته ثانی عشر از نقش زندگانی بدست  
کشید از مشغولی اوست

شنیدم بعبه سی دل آزاد ده  
نگه کرد در حال و له اده  
که برو کمانه به تیر نگه  
نشانده چو تیرش بجای کس  
خبر کامران ز وصلش نوید  
نه بر زنده گانه ز بجزش می  
همگفتش برون کن ز دل مه اده  
دو دیده فرو بند از چیده  
ازین قیامه بخار و آید خشم  
دو چشم که در دشت بجا بیند  
همگفت و میر غمت خون از چیده  
گر او را نه بیند کرا بیند  
خسته ز مژه خون کشاید مرا  
گر او را خوش آید خوش آید مرا  
علی ملا شهاب الدین ترشینه می معروف بعضی شهاب قصائد فصیحه مدح میرزا  
جوگی به در برشته نظم کشیده و در جوارزه آن بنمود و اجناس گرانمایه متع  
برداشتند و در املا آذری مطارحه و مباحثه داشتند

چو پرده از رخ چون آفتاب بر در  
بجان و دل کندت مشت می خرید  
ندام غمزه باد و می چشمه خوریت  
جهان اشعبه باز فلک بخوار  
علی منشی علی از بند قمران بستر ایاد بود  
غصرتیست که از ما اثره باقی است  
شیشه شکسته می ریخته و ساقی نیست



جان زمین و بوسه از تو لیستان و بدر  
زین داد و دسته مشویشمان و بدر

شیرین سخن دوست بشنوم تو صحیح  
مگر لب چوین شکر گردان و بد

ن عمار و میر عمار و المیر و شیخ از سی از سادات شیراز بودند و خراسان ایقامت

شاه اسماعیل صفوی با غرور و اگر احمق قدر و ثمر گشت از خود

عزیز منی کے ترک پر مایوس ہو کر  
 زمین و آسمان کے امتیاز مایوس ہو کر

زود آن سرور روان استغفرم از سرورن

که هر کشتی با نفتش را آب زد و

نه خبر است و آن یکتا و یگانه  
که بهر کسین است سها برباب در درگاه

عمادى شهرى بوليتىق فضايله شهر بايمصانف بشهرى بولدار سحر اودو سلاين

سازیم و از سبب آن طفل است ، طمان زمان او را مقرب با محبت و شیرینی

دانش فرسہ اور اعلیٰ تعلیمی رشتہ دارانہ و تحقیق فاضلی حشر ہر دو مقامات

تو ز سینه رفتی نیست  
با در و قودیده رفتی نیست

و انستغنی است گفتن نیست

سکون سیکندره و قشیه بگوهر نیر

چون دست ما به اسن و اور نمیرسد

وله زما علی

فکر و مشک و حق و حقیقت

حاضری و غیبت کی فہرست  
 حاضری و غیبت کی فہرست

و اما من امله لوتيد اے اسوس کو ان مہ من واسم

نعمادوسی معروف بحکیم عماد و حاصل اهل و عالم باطل و از ملازمان و مداحان

محمد داور و له و بی بی بود بر کاه و در رکاب عماد الدوله بیا زنده ان رسید و لشکر متول

تعالیٰ وزیر داده گردید و کاشش بر سوا کی کشید تا عیار بوطن برگردید و حکیم سنا

محبت . اشت . در یک کث و سبعین و خمسه عابده گذشت ...

بختم از خواب در سنی آید  
خبر از دوست چون توانم جست  
مدد پریش چرخ بنهادم  
در عالمی که عشق ترا کار میرود  
نگس که یار و دوست ترا دارد از جهان  
سزای من بود بے یار بودن  
آرزو دارم که روزی یا شبی  
کار بے بخت بر سنی آید  
بمن از من خبر بے آید  
تیر جسد بر جگر سنی آید  
اندیشه را معامله بسیار میرود  
بی دوست می نشیند و بی یار میرود  
که چون تو دلداری را یاد دارد  
بر لب دست بآلم یا سبے

## وله رباعی

چون چیده کشتود قصبه کاغذی  
شد نوش لبم از خواب نوشین بیدار  
گفتم که یار بوسه گفتا که بلب  
گفتم که بکبر باد و گفتا که بیدار  
ن عماره ابو منصور ابن احمد مردی سخنور قدیم از شعرا و عمد دولت سامانیان  
بود و ابیات قصائد و قطعات بدیع آنها معمول نموده از قصیده او دست  
جهان ز برف اگر چندگاه سپهر بود  
زمر دانه بگرفت جای توده سیم  
کارخانه کشمیر بیان بوقت بهار  
بباغ کرده همه نقش خوشترین تسلیم  
عمان سمرقندی از ارباب علم و فضل بود و بجا زمت عبده العزیز خان عمر گزین  
آور و شبی چند پسنبل سوی غش  
در هر قدی لاله برده بهشت چرخش  
ن عمیق شهاب الدین بخاری از افاضل شعرا و مداح سلطان سنجر بود و در  
مضامین خضر بن ابی ایوب و الی ما و را الی الله خطاب ملک الشعراء و داشت  
او با دست و پیش اطراف در ششده و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده  
قصه یوسف زینبیا نخست همود و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده  
و در سده اصدی و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده و ششده

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲



علی منصور ترندی از عالی فکران انجاست ...  
 حسن تبار کعبه است عشق بیابان  
 سر زش ناکسان خانه خیلان او  
 علی میرزا علی اکبر صفه نای منابطه نویسی سلطنت اصفهان بود ...  
 تا بود ممکن نباید بر لبش نگشت زد  
 چو کوی را که نتوان برداشتن  
 علی میرزا علیخان خوشای از شاگردان قدوة العلماء آقا حسین حیات بود ...  
 اندر در دوشش بدلد ارچون کهنم  
 ترسم ز خوی باز کشش اظفار چون کهنم  
 علی میرزا علی رضا قوی سرکافی از سادات عالیه رجات بود و بسیر منهدستان  
 نیز آمده ریاض

رخ نما کر تو فراموشش کند  
 یارب کشت که جمله فراموشش کند  
 یخست آنکه بر پیه گوشم بشنید  
 فریاد کنم که ای گوی گوشت کمند  
 علی میرزا علی جبر با وفائی از سادات حسین و امامان تقصوت بود و اکثر راجات  
 موزون می نمود ریاض

تا بتوانی گنج مجین در گلشن  
 رفرایت بگویت بگویت بگویت  
 به گل گوشتی است داده گلین سزار  
 به غنچه دلایت بسته بلبل بچمن  
 وله ایضا

عالم بر دبار می و دشوار  
 شگین بشین اگر تحمل دار  
 چون کوه بنخته و در شستی می سنا  
 تا در قدم تو سر نهد هموار  
 علی پیر بیگ وزیر شادین بود از بادشاهان دلی حکومت قندار سرفراز  
 داشت

یونان مگر ز غم عشق جان برود  
 کامروز در قلم و زنجیر شیون  
 عماد جابر شاه عرشین کلام است

من گفتم که دعوی سودا او کنم  
آنم که لب که در چمن دل بچشم جان  
باز از روی روی دل آرای  
چون بگذر روز و رمانش می او کند  
عماد و تربش عماد الدین از مجلس فروزان  
خواجہ شمس الدین محمد بود نویسنده  
ملا عبت شطرنج خواجہ بجا گفت ای کون زنت فراخ وی این رباعی در جواب

موزون نمود رباعی

هر چند سخندی چو در میگوئی  
هر شد ار که با عماد در میگوئی  
عیب تو همین است که اند شطرنج  
ای کون زنت فراخ پر میگوئی  
عماد ملک عماد الدین متوطن روزن مضاف بود نایت نایت است و احسان

سجده طمان شاه بود

مست میرت یکس را طریقی نشد  
نشاید هر دو ای برایش اند خد  
نیاز و صدق می باید و گرنه سود کی داد  
بند ویر و ویر و دم جبین بر جان  
نیاز بیداران چه بود و مجلس دست پیون  
نماز عاشقان چه بود و در کون  
ن عماد میر علی و خوشنویس قزوینی حسن خط استیلایی شهزاده فاق است  
عباس حکم کرد که شاه نامه منوب و وقت و توان بومی ۱۰۰ بعد زمانی بقا شد  
محمد بن شاهی میز غتا در بیت شاه نامه که نوشته بود بجهنور شاهی فرست  
و اد که نظامی شاهی بخرید همین قدر کفایت کرد شاه باست قلع این سخن شتاب  
بر افروخت و بر زبان راند که کیست تا این سستی را بکشد مقصود مسکرامه از مدبران  
وراثت را راه بکشد که شش است و در هیچ که میر جامه میرفت آن به خیم العاقبت شمشیر  
منود عزیزان میر عماد جلای و این گزیده به قصه قصیر رود و داد فوا که شده اند صاحب رود  
عسا که نصرت تاثر بر شاه عباس کشید و درین معده که زانکه بر صد هزار از اهل این

ببینید این رباعی از کلام میر عماد دست



## تاریخ وفات اوست

غنای هست مخلوق گریست تفت  
 چرا عبت دل جان کمرگاه خون جریا  
 بجه و جبهه گمراه زیادت و نقصان  
 بر آنچه قسمت با بندگان زخراں تفت  
 آن نیست آنگه بر عارض خشان نهان  
 صورت ظلم است کور عدل نوشروان  
 بگر بنگ بپوشنگ گردد چون شکر  
 یارب این چندین حلاوت در زبان  
 آن سبزه که از عارض فوخته شده رباعی  
 تا ظن نبری که حسن او کاسته شده  
 در باغ خوش بهر تماشای دل  
 گل بود سبزه نیز آراسته شده  
 بر دیده که عاشق ست خویش منته  
 و نه ایضا بر دل که در آتش است آتش منته  
 دل از بر من رسید از بهر حدا  
 گراید و در زند جویش نه منته  
 عمید از سر زمین بویک که شهر نصرت در ملک ایران بود وی از ناظران و  
 ست و فیض که شش مقبول طبع سلیم در مناظره شراب و بنگ میگوید  
 وی در میان باد و صاعقه مزاج بنگ  
 در صعد باغ من قلم و تیر و بنگ  
 بکشد می زبان که منم دخت غنیم  
 صافی تن و نشا طراز و عقیق رنگ  
 من سر از دریچه خم بر نی کشم  
 نای ست دم گرفته و خشاک است چنگ  
 زردان رنگ ز من قطره یکد  
 بر رو شرزه و رنگ تفت و ت کن ز رنگ  
 زکریا ص خورشید بمن گوی بی رنگ  
 زکریا ص خورشید بمن گوی بی رنگ  
 از من طلب علاج دل توان رنگ  
 ام انجاست مست بر آئینه تو زنگ  
 نام تو بر صحنه نیامد ز بهر رنگ  
 نام تو بر صحنه نیامد ز بهر رنگ  
 نام تو بر صحنه نیامد ز بهر رنگ  
 نام تو بر صحنه نیامد ز بهر رنگ

بنگش خشم گفت چه مانیم همه گر  
باشد که این باب و مقامات بگشیم  
فرزانه تاج دولت بو بکر زن ابا ز  
عنایت زرگر اصفهانی قاضی محیی لاهیجی او را تربیت و تعلیم نموده  
خطراتش از دوزخیان در بهشت  
چو لاله شهیدان فردای قیامت  
خونین کفن آیند بصحرای قیامت  
درد از ضرب شرع نداریم مرد و سنگ  
در محاسن پیکش مشهور و معروف  
آن کود و قلب پر درد از زخم کین

۱۰۱

۱۰۲

عنایت سید عنایت حسین خان ابن منشی سید نجابت حسین خان خلیف  
حکیم سید غلام حسین خان فرزند مسیح الوقت حکیم سید محمد بقا خان بهادر از  
روسا رقصه سنده مضاف به دار الحکومه لکهنو مست و جدش از حضور  
شاه دلی خطاب مسیح الوقت و منصب هفت هزار سرفرازی داشت و از  
جانب سرکار انگلستان بخدمت دیوانی منصوبه اگر به سر با وج کیوان می افروختند  
این سید عنایت حسین خان سی ام ذی الحجه سنه ثنین و ثمانین و الف ششم  
جهانسی از اعمال پاک بوزیر ملکت با بصره و جو که داشت و بسن تیز از عقل  
سید و ذمین مستقیم خط وافی برداشت و جود با جودش شش مال پس بدو  
آهسته و بجهت سنجیده پیرشته و شش تصف بصفانت میده و تخلق بخود  
برگزیده است مدتی در ملک او دین زعم همه کار اگر بزی بود و از دست شش مال  
در ریاست بهو پال با تمام و تمام عمده های بلیله می پرد از زمانی محکمه عدالت  
دیوانی بنظم و نقش رونق و آرایش گرفت با فعل با نظام هم نام نظامت وضع  
ریاست بهو پال منت میگمارد که طبع نظم دارد اکثر زبان اردو و متر زبان  
فارسی شعرا میگوید و دره دری بدین روشش پوید

کشید قد دل آرامی ز گشتن شاد می آید  
توان گفتن ز باغ لبی شاد می آید



که من سرافقت و بیداد می آید  
 بخون جوش روده پیش وقت تاشا  
 نه داغم بدیل در داغ زخم تازه خندا  
 نمیدانم عنایت قوت در کوی دل مشب  
 دامن چو کشیدی ز سر لوح قرارم  
 غم بخار بخت ولی داد نه بر باد  
 وفا نمی دیم به پیمان تو  
 عنایت سید عنایت علی ابن سید  
 فرزند علی خلیف سید خلیف علی توطین  
 همان قصبه سندیه است نسبش بام علی نقی  
 علیه السلام می پیوندد جد اعلی دی  
 سید محمود از ملک ایران در بند رسید  
 و بقصبه سندیه توطین گزید و با دختر  
 محمد دم سیه علاء الدین سندیلی قدس سره  
 متزوج گردید و از بطن آن عقیقه  
 سید سراج الدین و سید معین الدین بوجود آمدند  
 و اولاد سید معین الدین بسود اگر شهرت گرفت  
 و سید عنایت علی در اولاد سید معین الدین  
 و اولادش خیم محرم سنده ثمان و المعین و المبین و الف  
 و خورشید حسین نام تاریخی اوست و در سینه کیمز رود و صد و شصت  
 و هفتم مائت سرکار سیه معطر به بویال خست یار نمود و مدتی بر تن و تنق  
 مهات عمده های جلیده نهاده و تحصیلداری پردخت  
 و بزبان ترتیب این تذکره بمنصب نیابت هفتم خزان  
 سرکار دولتدار غرامیاز دارد و از آنجا که طبعش موزون  
 واقع شده گاه گاه نظم شعار شکر شکر می نماید  
 این چند ابیات از کلام اوست  
 بافته سر سرمد و منصور از لطف و بیان  
 طائر گویاز گویائی است محبوب نفس  
 غامه جو بر تیغ بنید از تحریک زبان  
 اسی عنایت به خوشی سازنایابی امان

اگر جوابی بحال یار سینه

دست از غیر یزدازی اگر دل

عنایت میستانی از ارباب طلاق

کشته ز که دوزخ فشرده

یک تابوت و هزار مرده

عنایت شاه عنایت آمد در اصل

از سادات زاهد بود دل از وطن

برکنده با اهل و عیال در آله آباد

تو وطن گزید و شاه علام قطب الدین مصیب

شیخ آن زمان کمال محبت بهم رسانید

روزی این شعر خود بحضرت مصیب

که بر تمام سر موی دراز داشت بر خواند ...

خود آرائی که از بهر شجاعت گریزید

بدوشش خویش چون نیکو کار بود

شاه مصیب همان روز موی سر تراشید

عنایت دیکه برین کیفیت مطلع شد

با عمت خلق اشعار پر سپید شاه مصیب

همان شعرش بر زبان راند عنایت

غرق عرق تشویر گردیده معذرت نهاد نمود

شب ز تاب آفتاب جلو مصیب

اگر در دال بوسه آرد که کوی مست

بر چون چشم گهر با بویوش مست

شعله آید کند مانند سر خال بشر کباب

اگر از مردن همچون خبری نیست

عنایت میرزا عنایت اندام صفائی خلعت میرزا محمد ابراهیم قاضی صفائی

بود و در ضایق و محبت و مروت یکتای زبان و از زمره شعرا در دوران مادری

قهرمان ایران

نخل مگو نه رسد دست من در پیکش

ز کونتهی چو بدمان باغبان زرسد



نفر غیرت از دل من هست که چون  
گفتا که پرست جنا کردم و خون

عنایت میرزا عنایت الدین تهریزی است برادر میرزا محمد صالح شیخ الاسلام

تبریز

که تبار ز خویشم چو جنب منید  
بخند لب گزند جانب دگر منید

عنایت میرزا عنایت الدین تهریزی مدام در فکر سخن سازی بود و با س

ای دل طلب صال جانان نکند  
تا محنت هجر مرید آسان نکند

تا پانته زور طه عقل برودان  
سر منزل خویش کوی جانان نکند

ان عنایت میرزا عبدالوهاب معنایی که در گارستان سخن عنایتی بیای

نسبت آورده از ارباب عجب است

چند پری از دل کم کاین آه درد الویت  
چون فتد در خانه آتش کس نگوید

بیم آنکه مبادا رسد چشم کس  
ز گریه خاک سر کوی دوست گل کرم

خوشا دیکه چو آینه رو برو تو باشم  
چو شانه دست کش جبهه مشکبوی تو باشم

عنایت یزدی در وطن بجال  
ت بستر نمود چنانکه خود میگویی را بستر

بیچاره که نشسته در وطن است  
بیچاره ترا که نقش بند لیش فن است

این نیز تر کس که اهل سخن است  
ناچار که بیکه برسد دارد چو مرغ است

ص عنایتی عبدالقیوم فرامانی منسوب بعنب بنا بر تحقیق قاضی خرد و در

در بیضا داشته عشق و محبت کاشن عینی منسوب بعین مسطور است و در بر کبی همین

رباعی بنام مرشد مرقوم را با س

دل دشمن جان بود پاکش کردم  
در خنجر آه چاک چاکش کردم

در خون جگر شستم و پاکش کردم  
در شهد آرزو بخاکش کردم

عند لیب محمد یابن خان کاشی خلف فتح علیخان صبا بود بعد وفات پدر

فتح علیه شاه بادشاه ایران اورا ملک الشعر ساخت در گاشن قصید و مدح  
خوش نوشت و این چند شعر از قصیده اش در مدح عباس میرزا  
مؤک شهنشاده ملک ترغاب مدیده  
جنزادیوان خسرو زادگان از میان  
آنکه مردم کز رکاب پای اندرز  
آنکه از گنجهان خدایان روزگار  
از طلام تره شب مدوید آفتاب  
مشتعل از تیغ اوشه آتش فتح ای  
عند لیب خواجه محمد ناصر بلبل خوش نوای گلستان سخن بود  
یار در خانه خود دارد و آرا نعمت  
بکش عتصری ابوالفاسم من لم یحی از ائمه علم شعر و سخن و هاست مدحه این  
فرست مولد و منشأش شهر بخ بود از انجا در دارالمرتبه غفر من بجنوبین  
سلطان محمود غزنوی رسید و مورد لغات سلطانی گردید و سه مایه عت  
ثروت اندوخت و در محضر چهار صد شعر از نامورای تحت بقطاب ملک شعر  
چهره بر افروخت و مدتی فارغ البال و مرفه الحال بعیش و عشرت بسر برد تا آنکه  
در سنه اصد و شصت و دوازده طائر خوش از نفس عتصری پرید و از کشور نون  
عتصری در عهد غزنویان در و دگی در عصر سامانیان و مغری در زمان سلجوقیان  
و همچنین فیضی در دور اکبری بعزت و ثروت که رسیده شاعری دیگر در که می  
عهد باین مرتبه رسیده آورده اند که وقتی طبیعت سلطان محمود بمعاشه ادب  
دلرانی زلف ایاز نامل کامرانی گشت و هماندم بهستیلای خوف قمار جل  
این اراده فاسد در گذشت و با باز فرمان دوتا آن زلف سراپای فساد و انیمه

در خانه خود دارد و آرا نعمت



ترشید لکن روز دیگر شش مینا بدو زلفت بریده اش چندان تاسف و غم موقت  
و لم بدل عشق منزل سلطان راه یافت که احدی از ندای مزاجیان برحل  
و فقیه آن راه نیافت علی حاجب که از مقربان سلطانی بود پیاره جوئی از  
غصری نمود و می علی الفور قدم ببارگاه حضور گذاشت و بعد بجا آوری آداب  
شانه این رباعی بدیه عرضه داشت ریاضی

یکی عیب سز زلفت از کاستن است  
چو بجا بنم شستن و ناستن است

وقت طرب نشاط و می خوشتن است  
کار هستن سر و زیر استن است

سلطان را ازین سخن بسیار طی و اشراعی دست بدم داد و در زسله اش دمان

که کرت بجوهر زوهر پر ساخت و شمع انجمن و خزانة عامره و دیگر تزیینات

از تصرف نامنجمین بجای لفظی در صدر مصراع اول این رباعی لفظ کرد و قوم

است که عمل در مثنوی می اندازد و دیوان مختصر شش قریب هزار بیت ممتو

اکثری از بدیع شاه محمود سبک انگین و بعضی از قطعات و غزلیات و رباعیات

بقلم کاتب فی سواد حبیب علی کشمیری که بفرمایش شاه رنگین طبع بهار قمری

در سنه هزار و یازدهم بحسن خط و جدول مکتوب شده نزد نامه پرداز است

و این چند شعرا را از آن حواله زبان خامه سخن طراز

آن سال سه حلقه و این سال و نه خوب

دین رانسان و همه ساله بهشتاب

وین آفتاب کند از غایب خضاب

عاشق شود و هر آنکه بود می تو بنگرد

که بهشتش دایم به یکبار کار

که دوزاخ دارد منتظر مستار

بر ماه شکایت و بر سنبل افتاب

آزاد زلفت و همه ساله باد رنگ

آن ماه را غنیمت سازد همه طلا

شکین شود که باد بودی تو بگذرد

فغان زان بر چهره عسیر بار بار

و زلفت سیاه پیش نماید در آن

نیز بزرگان بزرگم و سله  
 دندان عارض تیر ازین بید و هوش  
 سز زلف مشکین جان من +  
 دو ابر بند زلف ترو چشم من  
 گنج جوی خون مینا اسه دلا

وله از قصیده

چه جز است رخساره و زلف دلب  
 گل اندر شد زیر نورسته سنبل  
 همانا که خورشید زنگ لبش را  
 شبنم ز گشت است چون بازیم  
 جهاندار محمود کاند محمد  
 یمن است مرد دولت ایزدی را  
 بغرین کشد بر صنوبر عدو را  
 شگفت آید از مرکب تو خرد را  
 بوم اندر آید بهنجا بره  
 بجا مین بین برود و گر بر آس  
 نه جستن جدم ز دور یا بدریا  
 زیبا این جلالت اگر صفت گویم  
 نه چرخند لکن هر چه چرخ گردش  
 چو اندر هوا کوه بر قوم بوسه

وله از قصیده دیگر

نیز دیک آن چشمم خود بخوار  
 کاین دوزخ نوش طعم است آن ماه شکاف  
 هر گشت و پیچید بر جان من  
 بعشق اندرون هر دو بر جان من  
 رخاں مرا اندران جوی جوی

گل مشکبوی و شب روز پرور  
 شب اندر شده چون گره یک بگر  
 بدوزد که بخشد بیا قوت احمر  
 ز ماه مشور است و منطفه  
 یکی عالم است از کفایت معصوم  
 امین است بر حکم دین حمید  
 از ان چیز دانه کوه غرین صنوبر  
 کش از نا طبع است و ز خاک نظر  
 چو روز اندر آید به بنیاد در  
 بتقریبش از با ختر تا بخا در  
 نه منزل کند کم ز کشور به کشور  
 ندارد خرد مندا و پیره باد  
 نه کوه اند لکن همه کوه پیکر  
 چو بر قوم عاد آید باد صرصر



هر شکست از چو معنی شد سرافین یا  
 اگر از این چو چید پیچیده بود  
 گشت ابروش عاشق چند باشد گشت  
 آفتابش نیاگوش و خطش بنیل و سیه  
 هیچ کس نیست که کاندرو بنیل و سیه  
 او من بود و هم نازیم و ناز من بهست  
 خرد و شرق من دولت و دنیا و عقل  
 یا به بند و یکتا نیا نیا نیا و چه  
 آنچه بستاند ولایت آنچه بدو خواسته

شکست بوی شکست شکست و شکست  
 هر کس او را بر قنای چید باشد تا بد  
 و ندی خود دست چشمت چند باشد بر خار  
 آفتابش رخ و بالاش سر و جویبار  
 هیچ کس نیست سر و کافان آورد با  
 او بهج خوشش ناز من بهج شهریار  
 آفتاب که کرامت ملت و شمع تبار  
 آه جان باقی بود مرشاه را این یادگار  
 آنچه بند و پای دشمن آنچه بکشتا جفا

دولت از قصیده دیگر

خدا یگان خراسان آفتاب کمال  
 بین دولت و دولت بد و نوزده  
 کی درخت را آمد ز خود اول فلک  
 از آن عطا که بر آگنده داد جمع شود  
 اگر ترک بکاوند مشهد ایام  
 ز خاک تیره خروش بر میست نشنوند  
 ز دشمن آن که اگر گمن پرند میبنا ننگ  
 ترک جا گمی نیست نمانده نمکین  
 ز ماه و سال نویسنده مردمان تاریخ  
 هو که تیر تو بیند بر آیدش دندان

که وقف کرد برود و اجمال  
 این ملت ملت بد و گرفته جمال  
 که برگ ادمه جا هست بار او مال  
 ز حد دریا بیش آید و وزن جمال  
 و گر بهند بکاوند دهنه جسیال  
 چنانکه روی زمین اندر افتد زلال  
 ز گام آن فرس کاسه سم ماه فعال  
 بهند ناصیه نیست نمانده طلال  
 ز تو نویسنده تاریخ خوشیت نه سال  
 اجل که تیغ تو بیند بر آیدش چنگال

دولت از مایه

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| چون کشتائی کمر میا سب نموده | تا کشتائی سخن و آنت نه بود     |
| تا از سخن و کز شانت نموده   | سو کند خورم که این و آنت نموده |

وله رباعی

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| هم روی بودار و هم نیکو نام      | هم غایب زلفی و هم سیم اندام    |
| همین مانند بدام و ایم از بهر دم | دولت چو بدام و آبر و زلف چو دم |

ایضا

|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| چون شبنمی باده و پروین شاد    | چون بر پا بسیر و بسیمین ماسه       |
| در شیرینی بجان شیرین شاد      | ازاده تی بریده و دین ماسه          |
| عشق لا بهوری از شاگردان آفرین | لا بهوری است و در عنقوان جوانی عشق |

قاف ختم گردیده

۱۳۱

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| بشکند صورت تو دندان او پس | ز یکس انبوه تاب جویت عشق |
| زنده نبوده گر ز دست غضب   | علی و سب شاه مردان لقب   |
| سر آسمان بشکند چون مهابت  | بارد زمین چون کف روی آب  |

۱۳۲

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| عجبش عوین خان لاکر بمطرح و معصر | شرح علی حنین لایحه بود             |
| کاب پرورده داغ جویم شورادام     | از این کان ملاحظت در مکرنا سورادام |

۱۳۳

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| عوض موی محمد عوض جوینوری   | شاعر خوش مثال بود         |
| مهر از سنگ طفلان باله زارت | جنون گیل کرده ایام مهابرت |

۱۳۴

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| عمده می از سادات عالی درجات   | جنا بد بود و مدت بسیار است       |
| کبیر عشوه برین خون شوق با نخت | و تیغ غمزه برین قصه جان مایه کرد |

|                                        |                                  |
|----------------------------------------|----------------------------------|
| که تیغ میزد و این غیبت از چیه می افزود | که زخم بر دم شمشیر مر حبا می کرد |
| باب ز خون سینه عمد س کمار              | کامروز بر شکسته و دل در دست بود  |



آن عهدی در دست تانی نامی نمود ترا کوی منسوب بقصر کمان چینی است و راقی است  
که درستان سخن و در شتر عشق غمیدی تانی نامی یاد نموده ترا قوی چندی منسوب بقصر  
که آن را قرا کو به نیز گویند و این را باستانه و زوستانه را باستانه

مملوک پوشی که جام می بیند شد  
در کشتن اهل جان میگویند

هاله بدین لباس و در جلو گریست  
عزیزیت خود خواج یکس روز نشد

عبدی خواجه محمد بن محمد بن ابوالفتح فیضانی مشیر علیہ السلام و زید الدین ابو الفتح جو در دلی  
بنام مستقیم علی بن ابراهیم اکبری میگوید از باب

عدا از دین گره از تنه بختی است  
دل نیست جز مهر گره از تنه بختی است

نعمت قاضی عبد الرزاق عبد می بانه مودعه سخای پای موز نوشته با کمال

چون در عهد اکبری بهندوستان رسید و به حبشیان قاضی انوار احمد خوشتر  
ریاب حضور اگر می گردید و بهندو قضا شده گفت است و در آن زمان

و بعد از آنکه در دیده و بینه و عصا و همه طبایع سر و ازی یافتند  
و بعد از آنکه در دیده و بینه و عصا و همه طبایع سر و ازی یافتند

چو کوزه که در آگینه بگدازد  
سینه کیشا و بدل بر تو سی از طواری اندازد

عهدی قلت در خراسانی از خوش گویان بود  
که در اول سخن بهوشم کرد از دوتی

عمیاریست ترا با دوی نقد سنجش کا مال عمیاریست .  
 بیغلام به دوی گمان لفظ  
 خوات چشم نمی آمد ز ساد تا بروز

بیا تش محمد کریم و ملومی اصلاح سخن و ترمیم زانها که کمین میگرفت و با سبک  
مانند و نیت که از آمده بود

از خون شکار لاله زار شد دشت  
 یار آمده بود یا همیار آمده بود  
 عیانی است آبادی خوش گشتاری از کلاش عیان است ...  
 در سر از لای ته خم موسی هست مرا  
 بخت بد بین که با نهم نرسد دست  
 عیشی شیرازی طبعش در فکر نکته پرداز می بود ...  
 چشم تو نرسست کرد خوابی یکد  
 روی تو آتش است کرد آب می یکد  
 هر دم ز آقطره خون بهر ابروت  
 از دیده ام بجز آب می یکد  
 بر خط صد کرشمه رنگین ز غمزه ات  
 مانده خون ز خنجر قصاص می یکد  
 اشک من است در موس موکروی تو  
 پر شبنم که در شب متاب می یکد  
 عین الملک از مشاییر مکار بارگاه  
 جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود  
 رباعی

د  
ل  
ل

ن

چون یار تو با تو هر نفس نزدیک  
 همدار که آشت نجس نزدیک  
 اسی مانده ز هم زمان و گم کرده طریق  
 بشتاب که آواز جرس نزدیک  
 عیسی سنانی پیشه کشیر سازی داشت و بحدت طبیعت اشعار آید  
 می گاشت ...  
 هزار باره دلم گریه تیغ یار شود  
 بیار میل دلم از کی هزار شود

ل  
ل

باب غین معجم

غاز می میرزا غازی مسکه خلت میرزا خانی از شایران دکان سند است  
 که جهانگیر بادشاه اورا بمنصب برگزیده بود میرزا اصلاح سخن از ملا مرشد  
 یزدجردی میگرفت و طالب آملی در لوح میرزا قصائد عزالتش کرده این  
 رباعی از کلام مسیبه زانست رباعی

د  
ل



صد شمع تربت خلائون بردیم  
تاره بطریق عقل مجنون بردیم  
در بر واد که نقشش بگشت غلط  
مرشد گفتیم و راه بیرون بردیم  
غازی میرغازی لاهوری و طغش قنیه میر و از اعمال او بدست سخنو نیکو  
تسعت با انواع هنر مند می و از تلامذ که میر محمد زمان را شیخ سه بندی بود سه  
هنر تذکره مقصود میگردد و هنر و  
فی سیم کل نه سیر لاله زارم آرزوست  
یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست  
هر کجا سوخت نقشش ام غریبان کرد  
ن غافل حاجی محمد اسماعیل سیتی مخاطب بروشن رقم خان بود و در خط میر  
و نسخ و ثلث و ریحان و بطولی داشت

بهرستان نیست بی اوزلیستن  
سخت جانها حساب دیگر است  
کجا ز ناز کی تاب هم آغوشی کل دارد  
مگر بر زنگ و بوی گل انداختن تصویر  
بشوق لذت خموش ز بس در خط طراوت  
مشک گرد از یک تیر سربا با نغمه ش  
چنان خوگر به بیتا بود سودائی ز نفقت  
که بی زنجیر نشین بر صفی تصویر  
نگاهش نگذر در بر من گرازد دل گذر دین  
شکر بوی فاسیا و بیا آرا که من ارم

دوله رباعی

بخت نامخته تا در بر دین موش مرا  
هر دم یعنی ساخته موش مرا  
ببینم بنام دگر م باید خوانند  
ناید که کند هر فرا موش مرا

ایضا

چون پر شدی حرص جوان نتوان کرد  
بیرست نه کافری نهان نتوان کرد  
در بخت شب هر آنچه کردی کرد  
در روشنی روز همان نتوان کرد  
غافل منور خان این صلابت خان که منوی از رفقای حسام الدوله نقیر محمد خان

گویند رساله دار سرکار شاه اردو بود و در زبان اردو صاحب دیوان است  
توبه باشعار فارسی هم می نمودست

|                                                       |                                                                     |
|-------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| فغانی بر خورشید زیر نقاب است                          | نمیدانم چه این طرز حجاب است                                         |
| قدیم گشته خود را نطق کن                               | که عمر بیوفایا در رکاب است                                          |
| زخم ناخود از سنان نگاه                                | پیش پایست طعنه نم میوست                                             |
| روح حافظ بخلد میگوید                                  | شعر غافل شنیدم میوست                                                |
| یارب که احوال دل منزه گویم                            | کامشب سر بالین نه ایست نه رفیق                                      |
| غافل میرزا بیگ کشمیر می از سخنوران شیرین زبان بود     | صدها ام خط هر کف صد شیشه پنهان                                      |
| غافل نواب نو از شش خان رونی خوش سلیقه و نیکو بیان بود | مخند ای شمع بای گریه کردن پنهان                                     |
| دلارام مراد بر زم دشمن مسکن مشیت                      | تو فارغ از ششین سوخته کای پنهان                                     |
| چشمه اتوای پروانه رسم بلفش                            | طبعم از شفتگی فکر پنهان                                             |
| که ز کاکل مصرعی گویم گهی مبی زلف                      | غالب اسد الله خان از سخنوران خطه افغان است و غیر میرزا اسد الله خان |
| غالب                                                  | غالب دلموی شیوا بیان                                                |

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

از خانه برون آمدش بی سنجیت  
غالب لبتیاب تو دستکانت  
ن غالب میرزا محمد حسین افغانی از اولاد سلاطین صفه یو بود و غنچوان جوان  
بسرزمین جنگاله ورود نمود و نواب سرفراز خان حاکم انجا متعلق بقبول خود  
ساخت و بمحض یوانی توخت و در در فرخ سیر باد شاه بشاه جهان آباد  
و بقا عیسیان مخاطب شد و منسلک زمره امرا شاهی گردید چنانچه ده سال  
بنایع البالی گذرانید و در آخر عهد نادر شاه به ایران رخت کشید و در انج



با آرزو تناق و صبا حی و صروف مشاعره و مطارحه بود و کما فی بنی مراعات و سلوک  
 با آنها می نمودند

افسوده دل گشت زینس عام و رین شهر  
 دیوانه بر است رود و طفل بر است  
 بیل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من  
 گل ببلبل نکند آنچه تو یا من کردی  
 غبار سے غیر غباری نمیدانم خان ارستان  
 غبار می هست با من و غبار می هست با تو

نزد بستانه و فتنه بته از دایه جدا  
 چرخ غمزه زلف و خنده

غباری کرمانی کما ش مقبول و لها بعد است  
 روزگار و صالت و می کرد می  
 که پاره بکارم و کفر و کفریت

غریب ما و اراکله می یا خراسانی از شعر اربابان سلطنت اکبر بادشاه بود  
 راه عشق تو هرگز بمنزلت رسیدم  
 که ذره عشق ترا بیشتر رسیده ام

نفس جدا از تو فوتم چسبده ام غیر بزد  
 مگر دست فتنه ای قدر است آید  
 غریب خواجیه غریب الله سبزواری از سخن سران دور سلطان حسین میرزا

بود

زین مردم و از من نکر و یاد کس  
 به یکس و غریب چو من مباد کس  
 خوشم از غریب از اندوم بیکت مردن  
 که فی غمین شود از مردنم نشاد کس

غریب را نه مراد است و امید ز خویش  
 چه نام مراد غریب چه مراد کس  
 غریب قزوینی از سادات حسیه کیان است  
 و در قزوین تو وطن گزیده ام

عشق مزاج بود که زندگ بعباشق صرف نمود  
 بسامت ز سر کوی امامت نروم  
 گر روم از سر کوبت بسامت نروم

عزیز نیش محمد عبد الحسی معروف بنفشه نده حسین ابن شیخ محمد کریم الله مولد

و موطن مدش قصبه دانی در حوالی بلند شهرت لکن خودش که ستمه عمد و کاست  
 دیوانه ضلع علی گڑه است از مدت نوزده سال در شهر کویل طرح وطن اقامت  
 ریخته بفرایع بال و ترفیه حال اوقات بسر برد و از حضرت فیاض علی الاطراف  
 طبع موزون و دهنی جوایمی مضمون یافته زمانیکه سس تمیز و یافته بنظر اردو  
 توجه نمود و برای تکمیل این فن بدار سلطنت شاهجهان آباد پادشاه کشته شد  
 نواب حاج محمد مصطفی خان بهادر حسرتی دلموی برز انومی تلمذ نشست و سرای  
 تکمیل این صنف بدست آورد و صحبت دیگر اساتذده دینی فیض یار بود و اولاً لازماً  
 بنظم مثنوی اردو شتعالک عشق کشا و پس از آن دیوانی طویل اردو ترتیب  
 که از قالب طبع برآمده مطبوع طبع نکته سخنان گردیده سپس دیوانی دوبی اردو  
 که نام تاریخش بیاض کلفشان است بانجام رسانید اکنون فرس طبعیت در مقام  
 فارسی می جهان دو پنجوا که دیوان فارسی رحمت نظام بانجام رسانید و چهارم  
 فند و در فارسی غریب تخصیص نماید و با جناب والد ماجد امام ظلمت عالمیانه جاده دوست  
 و مرسلت می نماید و ازنده جهان در عمرش برکت کریمت فرماید سه  
 گوید مان زخم جگر شد دمان ما  
 داغ کاف نه بر رخ مهر همچو ماه  
 بر در مردم هوای سر دمسازین است  
 شد قلم در حنّه اطفاق باض غنچه گ  
 از تنگن گشت ناموس گل بر باد رفت  
 این غریب از وقت ناسپیکاری منزک  
 روزیکه یافت لاله گلزار چار داغ  
 خاموش گردد از اندیشه بخت سیم

خون میچکد بجای سخن از زبان ما  
 گر بر ننگ صمود کند و در آه ما  
 زردی ز تاب رخ من زعفران زارین است  
 بر گل تر قطره شب بنم شرکاست  
 گلستان رایجی بی باعث صد غیرت است  
 خلگستر بر سر آب سپید حمت است  
 در میلویم نهاد قضا صد بار داغ  
 روشن گفت بر سر خاکم اگر چراغ



خون مرز کوه و بیابان عذراست  
 ز قیامت خیز آن عمارت گریهها  
 ز غم چشم پر خونم کجا سئ  
 غزالی ابر چشم فروش طریقیان اورا هیومن الشعر از بخوانند که دم نشاد اشعارین  
 جبین و ششش ابر و شکل میوه نه پیدا میگرد  
 شکست یقیناری می کند می کند  
 ز لای غوری در تغزل بر امثال تفوق میجست  
 ز پر خون زبید ادر تور فتم  
 شب غم جان تن میرفت میگفت  
 ن غزاسی محمد شریعت اند جانی که اول اثر یقین میگرد و مرید و متقد شیخ  
 حسن خوارزمی بود  
 دست تاسر زلفش قناده است مرا  
 درین گاشن گلی همزنگ بود غمی منم  
 عجب شکست دست داده است مرا  
 منج ای باغبان هرگز که اینجارو بینم  
 یقین تو نخل آرزو دل من  
 تو کعبه مقصود و چون قبله من  
 نفور می رازد از ارباب نکته پردازست  
 سیر زبست خوابان را بود بسیار خوب  
 غمناقی میرزا فیض الحق از مردم کشمیر بود و دلش بکثرت مضامین غنائی داشت  
 شیخ خود پیرس احوال با از مایه می پر  
 شش از سادات و نام نسبش از مجهولات است

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

من بسوی گلستان خرام گز خجالت

طراوت از گل و بو از بهار بر رخسار

غنی شیر از سینه خامه اش در لطافت طراز

بود در ...

بی روی و لغو زت عشاق را طرب

با شب بیدار کن یک شب

غنی میرزا عبد الغنی یک سده و پنجاه ساله

است

از رفقای یادگار خان برادر یوسف خان مشهور

بود در گاه یادگار خان در

کشمیر بغاوت اختیار کرد میرزا این رباعی بطریق تهنیت

گذرانید ریاست

بر جای قباد می نشیند بنشین

خوش خورم و شاد می نشین

دولت بکنار می نشانی بنشان

بر تخت مراد می نشیند بنشین

زمانیکه اکبر بادشاه بر باغی ظفر یافت و این رباعی شنید غنی را بچسب فرستاد

و بعد زمانی نقاشش فرمان داد از ترانه های سنجیده غنی است

چنانکه رحمت پروانه سوختن باشد

شب مصیبت من رویش من باشد

مرابوعه تسلی ده که طالع من

اگر بهار بود آفت چمن باشد

نگر بنوخت پیر و پیرا تو محبت را

که مشب پاسبان کعبه در بخت نه باشد

با و صیایه بگو تو ام زنده کرد باز

عمر دوباره داد مرا عمر او دراز

ن غنی به عبد الغنی تفرشته از علماء عصر شاه عباس ماضی بود مدتی در شیراز

کسب کمال نمود تا اگر پیش از ابو القاسم که فروغی است هر چند شعر کمتر میگفت

لکن شعر از وی بر سر حساب بودند ابیاتش زائد بر این قصیده شده اند کلامش همه

سنجیده و پاکیزه است شیخ محمد علی حنین لایحی او را بسیار ستوده

آندم که از جبار رخ او بی آفتاب شد

نور نظر میان من و او حجب شد

وصل تو از کجی و گدائی چو من مگر

بر آسمان ستاره من آفتاب شد

قصایب چه کرد را نیم بسلم

تیمش کرد گرمی خون من آب شد

ل.ج.۱

ل.ج.۲

ل.ج.۳



از مرغ زمی پرستی از انهم که در غم  
 بزم برم که ز تاراج قلعه می آید  
 تو باین روی تشنگا که در بوستان  
 بختان آنچه با بهت آب کند  
 بهشتیم سر و برگ ناز عطاران  
 ای کاش خاک رگدربار بود می  
 غنیمت کشمیر به منتصف بشیرین گفتاری و خوش تقریری است  
 طاقت بخت آماد که جنگ است اینجا  
 بتوروی چمن آباد بخت پشت پلنگ  
 دل گرفتار ادا می تو کافرستم  
 تا کمان ابرو ما رفت غنیمت بزم  
 ن غواصی خراسانی بود یا یزدی از سخن سنجان دور نشاء هلماسی  
 شکفتن چو نیل گسوش بونشت  
 غیاث بلخی شاعری خوش بیان بود  
 تمام دشت برو می توان رفت سن  
 خاک شد بکلیس غیاث اندر غم یار و هنوز  
 ن غیاث خواج غیاث الدین نقاش بند زده و غیاث زربافت نیز گویند  
 بکار زینت شتغال دشت و در اوسط ماته طاری شتر خانه هستی گذشت  
 روزی از غنمی که از بخت شمشیر صورت خرسر شکر پدید بنظر شاه عباس  
 شکر گذرانید این دین حضور ابو فراس نام لب بتو عیدت خرسر شاه نیاخت  
 فی النبیبه عر ضنه ادسه

خون از خیال آن لب سیکور شراب  
 ز بهستان خوش جهان گاه برگردد  
 بجای کل ریحون دیده حیران برون آید  
 غم او با دل حشر آب کند  
 علاج درد سر خود تبرک مهر کردیم  
 تا رخ بکام دل کفایت باش سود می  
 ناخن ریخته به دست پلنگ است اینجا  
 بگفت کل نفس کام نهنگ است اینجا  
 کعبه حیران تماشا فرنگ است اینجا  
 بی خرسر غنمی فی تیر خدنگ است اینجا  
 از سخن سنجان دور نشاء هلماسی  
 یا قوت به عمل لیس گنگ بونشت  
 زو وقت صبحگاه برو خند آفتاب  
 بر سر کوی از وی دستان می ماند  
 غیاث بلخی شاعری خوش بیان بود  
 تمام دشت برو می توان رفت سن  
 خاک شد بکلیس غیاث اندر غم یار و هنوز  
 ن غیاث خواج غیاث الدین نقاش بند زده و غیاث زربافت نیز گویند  
 بکار زینت شتغال دشت و در اوسط ماته طاری شتر خانه هستی گذشت  
 روزی از غنمی که از بخت شمشیر صورت خرسر شکر پدید بنظر شاه عباس  
 شکر گذرانید این دین حضور ابو فراس نام لب بتو عیدت خرسر شاه نیاخت  
 فی النبیبه عر ضنه ادسه

فانی

فانی

فانی

فانی

خواجه در خرس پیش می بیند  
هر که نقشش خویشست بیند  
و نوبتی غیاث قبابی ز رفعت برای شاه عباس ماضی یافت که نقش آن این  
رباعی خودشش بود رباعی

ای شاه سپهر قد ز خورشید لقا  
خواهم ز بقا بقا بعد عمر تو قبا  
این تحفه بنزد چون تویی عینی نیست  
خواهم که بیوشی ز کرم عیب مرا  
تشم گریبان شعله زند ما کی نیست  
هر چه در دل بود آتش بر زبان  
وله در جوطا هر خراسانی

نجس ال خراسان طاهر  
شام غسال و سحر بنا شست  
بر سر خوان کسان صدر نشین  
دریغی جوان و طبع فراغت است  
هر کجا دستنه عاشق بیند  
زن جلب همجو مگس در آتش است  
غیاث غیاث الدین میرزا فرزند صدر الدین میرزا از معاصیرین شیخ محمد علی

هر که زیبا جهان است زیبائی  
حسن هر جا که رود صیبه شایانی  
غیاث قافیہ در غزل و قصیدہ بستیم اب توانی همیت مصروف است  
یعنی هر قافیہ رطب و یابس که می یافت می بست ازین رویار او را بنام  
ملقب کرده بودند

تا نیفتد بدام خود بر چین  
از سر خویش زلف پر چین را  
تا را بلس منقش منوان گرفت  
صیاد هرزه خاک بس کرد دام را  
قیاس سینه خود کرد جائه یوسف  
درین معامله نبود کینه زینجا را  
برگذاز تو دیدم خط نوشته بخون  
که سر گذشت شهیدان انتظار این  
چه باشد حال مرغ ضعیف گزیرش  
ز خار آشیان بند باری آشیان بند



بکه از تنگد لے چاک شود پیرنم  
غیاثی شاهی غیاث الدین بخاری مرید شاه معصوم ولی حراری بود از ارباب  
کشف و شهود و از سران سلسله نقشبندیه حراریه افاضی محمد صادق خان  
اخترت و دیوانش اقامت بسیار است

نور چراغ بسل را بر حوض کل  
گشته غیاثی ملول بهر خدا یا رسول  
روزیکه درین دار فنا شد گذرا  
یارب که بود اینکه تغافل کنان گشت  
غیرت ملا محمد علی کشمیری از ما بران فن نکته سنج است  
خاکر گز و امیدار و آینه که خوش کرد  
بردی غیر خندیدن بروی من ندیدند

غیرت میرزا محمد جعفر صفهانی از سادات علی بود و در زمان در شاه  
جهان فانی را پدر و دودوست

نگین ز گردش فلک پرده در نیم  
برای خاطر بگانه یا را  
ای گل موغنیچه تنگد لی در چمن مگر  
غیرت همدانی اگر چه از علم ظاهری نصیب نبوده بود لکن شعر را بهر هفت  
چنانچه خود گفته

من سواد همه دانم ز سواد همدان  
در موسیقی بحد کمال پیدا کرده که چند مقام از اختراع اوست  
اولب نماید هم در نقاط و توجیه  
بگوشت که چون نور شیدانان خیزد  
بواحد نیشش شایه همین پس  
بروید همچو نرگس از زمین چشم شایه

باز از شراب غیر بر افروخته چیرا

فان فانی فانی فانی

فانی

غیرت استر آبادی مردی غیر مقید و سبک غیرت بود  
 چون غنچه ابل دل همه در خون نشسته  
 غیور لیسنگه دلموی قوم اگر دال دز می قابل بود شرح چنینی و تحریر  
 اقلیدس و مفتاح بحساب پیش میرزا محمد علی ابن شیخ خیر الله ریاضی دان  
 میخواند و اصلاح سخن از شمس الدین فقیر میگرفت و بقایا فرقه شیعه باطل بود  
 و بعمر شصت و سال در دلی جان شیرین سپری این رباعی از دست  
 بر فیل سواره آمد آن دلبر است  
 این ناوره در جهان ندیده است  
 زان زلفت دلاویز بزم خیر است  
 خورشید بر آسمان هلالی در دست

### باب الفنا

ن فاتح سید رضی گیلانی از اقران شیخ محمد علی خزین بود  
 همان پروانه بزم صنوم من که میگشته  
 ترا اگر دسری بی باک و پر کنج تنهائی  
 فاتح میرزا ابوالفلاح سبزواری  
 بهار شد که بروید چو گل شزار از سنگ  
 بزنگ لاله دلدل آید از سنگ  
 فاتح میرزا محمد علی صفهانی  
 از بس دل مردم بیت چشم مراست  
 در کوئی تو بر نقش قدم قافل نگاه  
 بی تعلق فارغ است از آفت آوارگی  
 آب گوهر در وطن با گهر بیابان است  
 حرکت امید دستیست خویش را بشکن  
 در بزم شتیاق تبان چون نهال است  
 که نویسانی آدم شکسته است  
 آن فخر بهبهانی از ارباب شیواییانی است  
 آب بخورده ایم که آتش کرده ایم  
 باز از شراب غیر بر افروخته چیرا  
 مارا آتش گری سوختی چیرا



شش سری برشته اینجا می کشد  
 بوی و رو بگو این نوشته اند  
 زانکه محمد باکر شیرین در فن شاعری بخوبی ما هر بود  
 خون نشسته آمد در کاسه  
 خون از گرد زنگ چهره گل  
 بوی او بدنام خون مستانه می  
 چنین نقش ای دل مشق سودا کرد  
 فارس میرزا محمد فارسی چاکسوی بود از بلاد فارس میدان سخن بخی  
 بنده از نام و دل از مردم دنیا برد  
 برمان گرم رو کعبه مقصود شده  
 بوی لب لعل تو گویا که شنیده است  
 غنچه غنچه زنت نکلفی من شده  
 چون غنچه فرو برده بدل باغن محبت  
 غنچه لب برگی سر گریبان دارم  
 دارم میباید لب کافرشو  
 لب بر لب شکافته از گاهم فارس  
 لب کبک یاد بخوان زمره بین میگردم  
 لب لعل آن مهره دست ز این  
 لب لعل با جود و عیبی آری بخور  
 جوده چو از سر گرفت بر تو خرامان او  
 لب لعل با جود و عیبی آری بخور

ای همیشگی شکافت دلم و خستی چرا  
 کاشش نه هست بر که بیا شوق شکر کند  
 بیا زنجیر از موج بود البست  
 بهای ناله بلبل خا بست  
 بناد میکند گاهی عاشقان یوانه می  
 جز پریشانی نمیدانم چه پیدا کرده  
 فارس میدان سخن بخی  
 دوسه گامی ز پی شورت غنچه بردار  
 چه زمین گیر خوشش قدمی با بردار  
 پیچیده غنچه از آن سنت درین باغ  
 تا دیده شوقم نگران ست درین باغ  
 فارس بجز گامی جان ست درین باغ  
 از دل خون شده زاری گریه تن ارم  
 انچه من در جگر از داغ غمیزان ارم  
 چشم لطفی که ازین آینه روایت دارم  
 تا سحر سیر برینا نه بدین میگردم  
 شوق چشم خورشید قیامت بین  
 گوشه ابروی شمشیر نهادت بر این  
 صبح قیامت کشید ز کربان او  
 بر سر نهایتند زنگرستان او

ناله

ناله

فنا  
فنا  
فنا  
فنا

نفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی  
که را مشق حیرت میدهد آینه سیاه  
تا شیشه می بست ترا شمع شبستان  
سنگتر از دهن باز ندیدم و سبته  
کی ز بر برگ گلی بوی دفا می آید  
ن فارسی ضیاء الدین محمدی نسبش سلمان فارسی می پیوست از اینجا تا به  
تخلص گزیده شهر برات قافیه

شربت چه کرده یارب برویانش  
ز زلف افکنده در راه نظر انداخت  
در بنه گل فشان میستاب نباش  
بیخ کس را نبود در سخن من سخن  
بوی یوسف نتوان یافت زهر سمنی  
تخلص گزیده شهر برات قافیه

عمریت یارب من اگر جز جفا نکرد  
گفتا بهای بوسه من صد هزار زبان  
فارغ کاشی طبعش در فکر خوش تماشایی بود  
دو رخت و زمان مکافات میرسد  
فارغ محمود یک بدشانی برادر زاده شاه بدشانی بود و در کشمیر زندگان  
نمود

عذرش پذیر عمر چو بکسر و فکرم  
ایتم ز لطف دوست که چندان بهما  
همی سنگدل حساب تھا قل  
فارغ محمود

شیرین کنم از وصف لب یار دهن  
پشمان تو کرد از که گرم کبابم  
درد که ز لعل تو حدیثی نشنیدیم  
بر گرفتاری ز خود مبد اندان عیار  
کمن ز می شکسته چون دلم را  
نیت جز شد شیر کس میلو نشوایم  
بود از بختی ز بوی شیرین یک جبراف  
در آینه گر زلف خود دیده باش

بخت لشکر آب دهم تیغ زبان را  
میل یکباب مست بلبل با ده گشتان  
زین آتش خاموش کباب است دل ما  
بر کسی بیند بسوی خورشید رو افتاب  
که مینا را چه سود از مویانی مست  
آینه دستنی در میان او زند خنجر  
که تا خام است دارد آن سبب آتش  
تو هم بر خود آتش خنجر دیده باش



دین ممدار رخ تارخ و درو اسلامان صوبه دار کشمیر زنده است و کیشیه سعاد

با و همیشه

فاریغ

فاریغ میرزا محمد ابراهیم احمدانی برادر ملا غیرتی سست و همه شهر جهان با دوستی

ایند وستان رسید و رفعت نواب خلد خان برگزیده و شهر لا مورتقه حیات

دست خاتم خواهر میرزا غالب آملی تجویز و کفایتش پر دخت

همین مارا سلمان خواند و زایدت پرست

نیزان بود منت قامت او که تکرار

فاریغ میرزا شرفیاد طبعش و الا و فکرش ساس

جانه افاد آتش و دستان کهن

فاریغ و شانی طبعش و تماشای تازه معانی است

شمع بی پروانه نیر بی پرست

فاریغ و شانی طبعش و تماشای تازه معانی است

روان از خانه گشت تجیر و روان

فاریغ و شانی طبعش و تماشای تازه معانی است

بنیاد ز من کن چو کشته و وید و آنرا

فاریغ و شانی طبعش و تماشای تازه معانی است

فاریغ و شانی طبعش و تماشای تازه معانی است

فاریغ

فاریغ

فاریغ

فاریغ

فاریغ

فاریغ

فانی  
فانی  
فانی  
فانی  
فانی  
فانی  
فانی  
فانی

فانی تبریزی طوطی ملکش در شکر ریزی است

نه دل بیایغ کشد نه بر روزگار مرا  
من و غم و تو بعبیشتن طرب چه کار  
فانی در دلش سمرقندی خلعت در دلش احمد در کمال زهد و نورع میاید

۵

این دعاها که بر تن اهل محبت است  
فانی طهرانی در فکر نظم مستغرق و فانی بود

شد عمر ما که در ره جانان فتاده ایم  
فانی کرمانی متصف بطلیق اللسانی است

پروانه بر شمع که گشتیم چو فانی  
فانی کوراکستخوان بخارا و دستگانه شمع در فن بهادری بود

نه داغ تازه مرا بر دل مشوش بود  
فانی سمرقندی طبعش فانی در ذروه ضمون بندی است

چنان دریاد او از خود میدید شعرا  
که گرد سر نه چشم رم آموغبار من

ترا نادیدم از خود قلم ای غایب گرد لها  
پهوشی کشید از مست چشم غبار من

فانی شیخ علی گیلانی برادر زاوه عبدالرزاق گیلانی و کمینه ملا محمد سعید عجا  
بخلوتی که سوال و جواب زیر لبی است

چه جا مطلع ابرو و مقطع سر زلف  
که جبهه شعر بیا صرخ تو منتجی است

گر بگذری بسوی چمن ای بهار ناز  
گل رنگ بوی خویش کند فرش راه تو

فانی محمد که مستقفا الرشیدی شهر کوبی ضلع بلند شهر از دوستان منشی قدسین  
غریب است طیبو مضامین عالیہ ادر دام نظم میکشند

منم شیدا بجز شیدائی و سودا نمیدانم  
چنانم بجز چنانی از خود که دست از پایم



شیدم باد و حدت شکستم شقیه کتر  
 من آن مستم که درستی می و عینا نمیدم  
 چگونه سخت جیرانم معانیست بس مشکل  
 نمیدانم که اتم کیم خود را نمیدانم  
 بجز زندی گهی صورت لبسته هیچ کار از  
 در معنی کسی را مثل خود کینا نمیدانم  
 که من فائز ترا هم طالب مولی نمیدانم  
 فائز مولوی روح انبیاء اله آبادی اصل و منش قصه پوست نظم و شعر خوب  
 بی گناشت و بدرسی مدرس شاه محمد اجل اله آبادی اشتغال داشت و در  
 سنه ثمتین و خمسین از مائه ثالث عشر جامه هستی گذشت  
 بانی شکسته و دل ببارم آرزوست  
 چشمه ز سوز سینه مشرب بارم آرزوست  
 که بشکند خار مر آب سلسبیل  
 جامی ز دست ساقی مشرب بارم آرزوست  
 آری در پی دل افتاد است  
 آه بر دل مشکلی افتاد است  
 ن فائض گیلانی رسید بود متصف بعالی خاندانی  
 بین مرغ پاشکسته زمانه هزار بار  
 آزاد کرد عشق مرا و دیگر گرفت  
 میاد بهر صید و لم نقش و ام را  
 گوئی که حلقه ملقه ز زلف تو برگرفت  
 نقش چه یکبسی تو ندانم که بعد مرگ  
 در نام تو چشم مرا آید ندید کس  
 فائض محمّد فیض متوطن قصبه ملا نوه مضاف به بیت السلطنة لکنو بود و  
 عمده و سیر می سرکار امیر الدوله نظام الملک میرزا حمید ریگ خان نصر جنگ  
 باب رئیس ملک اود داشت و خط شکسته و تعلیق خوشتر می نگاشت  
 قدر بر برج غسته جفا کی تو بود  
 بیش از آن در دامن مهر و لانا تو بود  
 و مفید آمده از لطف تو بر نامه سیاه  
 جرم طاعت شود آنجا که عطائی تو بود  
 نیست بعشق تو دل فکاز ترا من  
 در ساحل چشم تو بسیار تر از من  
 فائض میر حیدر علی صفائی طبعش فیاض لطائف منهایین و معانی

فائض

فائض

فائض

فائض

گفتیم از آن شهرت بر ما نیده  
کاری فلک کرد بکامم در لیم این بود

وله رباعی

فانقض سخن بهت ز ما یاد و رکن  
مژگان بند بهت گنایت تر کن  
پرو نه شب بخواب ما آمد گفت  
شب رفته چه مرده چراغی بر کن  
ن فانقض نظری در بند رستان رسیده  
از حضور جهانگیر بادشاه بخیر  
مخبرات ما مور گردید

دست  
دست

بسان گزافا دم بر استانه تو  
مگر نیم قبولم ز خاک بر و زرد  
ن فانقض سید احمد برادر عبیسی  
میر عبدالالدین سیادت لا پور می ست  
ن شب سلا جمال الدین محدث می پوزد  
از منصب داران عالمگیری و ستون  
روزگار بود و از انچه با ندهادی  
عشره ازین سرائی سپهر دولت نمود  
نه از وایت از دست و این بیدار  
تیمم بسیار با لیم بشوئی و منارش  
تیمم از نقابت پیه بر خسا داغ ما  
خوات و صلات بند چشمه میران را  
نیز ریل که شست و زاده خوشیست  
کشیده است ز گردان تنهین چشمه  
چو آن غنای بیهوشید بنا و پیش  
نه در چشمه پیا بر نه چو با و درل  
نموت و ما که در دهنه این زینت  
نیزت ساقی که در سر مدد و نوبت  
نست بیمه با حالت تصویر را

بسان گزافا دم بر استانه تو  
مگر نیم قبولم ز خاک بر و زرد  
ن فانقض سید احمد برادر عبیسی  
میر عبدالالدین سیادت لا پور می ست  
ن شب سلا جمال الدین محدث می پوزد  
از منصب داران عالمگیری و ستون  
روزگار بود و از انچه با ندهادی  
عشره ازین سرائی سپهر دولت نمود  
نه از وایت از دست و این بیدار  
تیمم بسیار با لیم بشوئی و منارش  
تیمم از نقابت پیه بر خسا داغ ما  
خوات و صلات بند چشمه میران را  
نیز ریل که شست و زاده خوشیست  
کشیده است ز گردان تنهین چشمه  
چو آن غنای بیهوشید بنا و پیش  
نه در چشمه پیا بر نه چو با و درل  
نموت و ما که در دهنه این زینت  
نیزت ساقی که در سر مدد و نوبت  
نست بیمه با حالت تصویر را



تا غرت بر سر باز می بایستید  
 بهر سوای نفس کن دوزخ خستیا  
 اذیت پیر از توکل توشه بایست گرفت  
 بپروردگراں از سر کوی معان یافت  
 ز کس رو تو چشم تر مگهستان شده  
 صد رنگ هوس دل زار است بپند  
 حسن در پرده ز بی براتی مانده است

مخسب در خانه نماز است فداست  
 نتوان چو مان بر آشکم در نورفت  
 چون کمان گردیده قامت گوشت به برفت  
 که بار دیگر آب رفته در جو توت آید  
 نگاه بسته باز از مفرودشان شده  
 اینجا بر از نقش و کار است به پند  
 دست گستاخ بدمان لقمان زدیم

وله رباعی

چشم تر من که گریه اش کاف است  
 شد محو ز شک مردم دیده من  
 فائق عبد الشکور شمس در سخن سنج بر معاصران خود فوقیت داشت  
 من و ظالم حفا جوی که گریه از خوشی  
 فائق عبد الغفور از موزون طبعان برات بود  
 چشم نه ویش تعلیم اگر نیک را  
 تا بدل با کرده فائق آن پری یکم را  
 شعله افروز شود و جره شود قمر نشاط  
 پیش از گناه خویش بعد از اویم رو  
 بستن بی اغ دل نتوان بی اغ زندگی  
 شب که بسود از نقش صبح و صبح رخ نمود  
 شد اجل فائق زو تنگی به از آب حیات  
 ستمی بر زبانی به اسان بود

اورا دل فکارد و گاه رفتاد  
 این طفل بهین چه مردم از آفتاد  
 ز شوخی مینا پیمت ز دیده دیدها  
 رام سازم با خود آن آهوی خوش و شک  
 میزند سنگین و شش رشید و آسمان  
 چون شود و عده با بوس تو نزدیک مرا  
 بی جنگ شستی طلبی اخترع است  
 هست همچون شمع ما را داغ داغ زند  
 یافتم چون خضر و طلعت سراغ زندگی  
 نیست دیگر در جهان ما را داغ زندگی

فایده

فایده

فایده

در شب بجران چراغ غیر شمع آهست  
 آنهم از بخت سیاهم گاه است غمگین  
 فتح غزنوی طریقه اش در شاعر  
 خستیار طریق مستوی رباع  
 تسلیم ز راه عشق جان یافتن است  
 معشوق لطیف انجان یافتن است  
 این را کم کن اگر تو آن میطلبی  
 کاین کم کردن ز بهر آن یافتن است  
 فتح و زوین باغی دشت و آنرا کم نمی  
 وجه معاشی و گکاشت  
 روز اجلم ناله نه از رفتن جان است  
 از بار جدا می شوم این ناله از آن است  
 فتح مرغلانی از ملازمان و مداحان  
 با بر میرزا بود و مرغلان شهر است  
 توابع اند جان

منکر عشقند بیدار دایم که من  
 در دمنده عشقم و بیدار می شوم  
 با اهل درد نیست بتان را ترجیحی  
 بیدار و مرد می و چه بیدار و مرد  
 فتح ملا فتح الله از شعر ابرار  
 بود و این رباعی در حواله مشفق  
 از اشعار اوست رباعی

ای شفیق کجمن بتو پرداخته ایم  
 با اشت خود ترا قرین ساخته ایم  
 او گوز سینه زد تو میگوئی شعر  
 او را بتو در بدیهه انداخته ایم  
 فتوت خواجه حبیب الله کشمیری  
 مرد با همت و فتوت بود رباعی  
 از کوی نگار تا میسر م نروم  
 ز انخی من زار تا میسر م نروم  
 من بادل خویش عهد بسته که چو شمع  
 از محفل بارتا نمیه م نروم  
 فتوت فتوت حسین خان از مردم کشمیر  
 بود و در عهد محمد شاه و بادشاه  
 در شاه جهان آباد توطن گزیده

تو چون جادو دل ویران کنی  
 که در زندان چو یوسف پنهان کنی  
 چون سراه تو گیرم داد خواه از دست  
 گوئی از دست کنه اش و راه از دست



خانما

ص قوت میرزا ابوالکلام میرزا ابوالفتح از قوت است چند تن در هند کسید  
در سرکار شاهی زاده محمد داراشکوه بهبه داروغه زارگر خانه ماسو گردید و موطن  
قوت شهر لاهور بود و مشق سخن از میر محمد علی راج می نمود و در لاهور بهنگامه  
مقتول گردیده

خانما

قدش بصحن باغ چو گرم شتاب  
بر سیخ سرو فاخته کو کو کی شد  
قوتی مرا می از سخنوران زمانه سلاطین سلاطه بود و شرف امکان خطاب  
و بادرب صابرو حکیم اتورے گرمی صحبت و شمت

خانما

دوره مرا بر شب در بندر وادار  
ای ماه چنین آخر تا چند وادار  
فتوی شیخ الاسلام میرزا ثوری بهمن تخلص درید بیضا و صبح گلشن مسطور  
دورنگارستان سخن تخلص فی قوت بتار مثناة قوتانیة در آخر مذکور است  
فالبانایه از سه و صورت تحتانیة بقوتانیة متصور کرده با بکله دی از مردم هرات  
و هجالیش حیات و مات بود

خانما

تو که بزمین که دلی بر آید است  
تمام لذت عالم میان پاچه است  
بیش روی تو ام عرض نیاز دگر  
من بغل باز کنم گر آنو مکر باز کنی  
دل از روزنه خانه برون آرس  
القدر تاب ندارم که تو در باز کنی  
فخر آقا فخر آله آبادی از مردم ایران بود و در محمد شاه بادشاه از وطن  
وارد هند گردید و رفاقت نواب سید محمد خان مموبه دارالاه آباد خشیار  
کرده هجالی توطن گزیده

خانما

خانه روشن بکند بر شب لائوس  
شمع کا نورست آه سرو در فانی  
فخر فخرالدین اصفهانی ما هر فن منحنه انی بود  
ز بی بدیده دل از فروغ روی تو نور  
به جمال ترا بچو افتاب ظهور

ازین سبب که بعلت غیر مدعی ناب  
فخر فخرالدین قاضی و مراج بود که شهرت در حد و کاشغری و آنرا کراج نیز گویند  
ببین که نامه کرده ما ست دل انگور

گر بماندیم زنده بر دوزیم  
ورنایم عذر ما پذیر  
جامه کز ذوق پاک شده  
ای بسا آرزو که خاک شده

ن فخر فخرالدین ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین قرشی رازی شافعی المذهب که از  
کمال تجرد در جمیع علوم معقول و منقول با امام ملقب است در سنه اربع و اربعین  
و خمس مائه بشهر رمی متولد شده و او را کسب علوم از خدمت پدر عالیقدر خود نمود  
بعد از وزانوی نماند بخد مت ملاکمال الدین سمنانی که کرده و بعد تکمیل کمال در  
در خوارزم و مرآت و ماوراءالنهر سیر کرده و در اکثر علوم کتب نفیسه  
نموده و در اکثر مسائل حکمیه پرداخته از جمله تصانیف او تفسیر کبیر و شرح  
و اربعین و ستین و تحصیل الحق و نهایت العقول و عیون المسائل و زبدة و معاد  
و محصل و المنص و مباحث مشرقیه و مطالب عالییه و شرح اشارات و شرح  
و شرح کلیات قانون و کتاب البیان و البرهان و غیر ذلک است و در سنه  
و ست مائه و در مرآت داعی اهل البیک اجابت گفت گویند شب و قاشق  
تولد خواجه نصیر الدین طوسی است و امام بر نظم عربی و فارسی قدرت کامله داشت  
از کلام او است ریاض

بر جا که ز مهرت اثر می افتاده است  
در وصل تو کی توان رسیدن کانی  
سودا زده برگذری افتاده است  
بر جا که نهم پای سری افتاده است  
وله ریاض

گنه خردم در خورشایات تو نیست  
آسایش مان بجز مناجات تو نیست



من ذات ترا بواجب کے دانم  
 دانندہ ذات تو بجز ذات نیست  
 دله ریاست

بزرگ دل من ز علم محروم نشد  
 کم مانند ز اسرار که مفہوم نشد  
 بقاد و دو و سال فکر کردم شب و روز  
 معلوم شد کہ هیچ معلوم نشد  
 دله قطعہ

انکس کہ بداند و بداند کہ نداند  
 اسپ طلب از گنبد گردون بماند  
 و انکس کہ بداند و بداند کہ بداند  
 خود را بے مسند اعزاز نشاند  
 و انکس کہ نداند و بداند کہ نداند  
 او نیز خر خویش بمنزل برساند  
 و انکس کہ نداند و بداند کہ بداند  
 در جہل مرکب ابد الدہر ملبساند

فخر مولانا

فخر مولانا فخر الدین دہلوی خلعت ارشد مولانا نظام الدین اوزنگ آباد سے  
 وطن آبائی و مولد مولانا نظام الدین قصبہ نگرام از توابع لکنئو ست و کتاب  
 فضائل کمالات سکور و مثنوی اردو ملی بند مست مرشد خود حضرت شاہ کلیم الدین  
 جہان آباد نمودند و بانشارہ مرشد برای پدائیش ارشاد طائبان حق صوب  
 ملک دکن راندہ در شہر اوزنگ آباد موطن زید نہ و پنج فتنہ زندہ حبسند  
 ز ایشان بوجود آمدند محمد علما و الدین غلام عین الدین و غلام بہار الدین  
 و غلام کلیم الدین و مولانا محمد فخر الدین و ولادت مولانا اوزنگ آباد در سنہ  
 ست و عشرین و ثانیۃ و الف اتفاق قسمت دادہ در کنار تربیت والدنا جد خود  
 علم باطنی و ظاہری فرمودند ہر گاہ در سنہ ثنیتین و ایومین از ثانیۃ ثانی عشر والد  
 محمد ایشان از بیعالمہ بحال نمودند مولانا بریاضات و محاربات ثانیۃ بہ تصفیہ  
 و تجلیہ باطنیہ دست اندازی ستر حال ظاہر خود را برتری مرد مسیحا بستند  
 و ز اوزنگ آباد در اجمیر و از انجا در دہلی رسیدند و از ذات بابر بکوت ایشان

در انجا چشمه های فیض جاری گردیدند در جمله علوم مهارت کامل داشتند و در  
 حسن اخلاق شهره آفاق بودند که تعظیم و توقیر افاضی و ادانی در قیام نامریست  
 نیکو داشتند محمد شاه بادشاه در ملی و وزیر او امیر ابوالبحال عقیدت و نیاز در مجلس  
 شریف حاضر میشدند هفتم جادوی الاخره سینه شمع و تسعین و نامه و العت بحرا  
 رحمت ایزدی پیوستند مزار شریف در در ملی کهنه بیرون محضر حضرت خواص  
 قطب الدین بختیار کاکی است یزار و دیگر که به از کلام برکت نظام اوست  
 بهر حذب دوست تعویذ و فسون و کاس  
 در ره عشق توفیق داده ام از این  
 شرر سپاسی نظاره چشم معرفت بکشا  
 سبیل است شمشیر گاه مردم ششم  
 تا حرم خلوت دل گشت مادی که  
 میل دل از سدره آرد و بر زمین  
 خاک پرست شده ام بوسه پا تو کجاست  
 نثار یک تجلی شو غمناز جلو پا  
 مسه مالیده شوخی تا درین محفل نظر آرد  
 نیست گنجایشش درو کی میشود بجا

فخر سے بغدادی معروف بخوش استعدادی بود و رباب است  
 گلبرگ زر و می چن هست باید چید  
 در هر گدازیکه خورم از انجا گذر  
 دامن دامن دل از ریت باید چید  
 صخره فخرالین خطاط هر وی خلف الرشید ملا حسین و اعطای کاشنی است  
 درو عطا بهرات جان شین پر بود و شوی محمود و ایاز بحال بل غنت موزون

ممود

بکشن تیغ و کفش در دمس از رازی شون  
 که در یکدم تو فارغ میشی درو  
 پاک لعل و خط غالیه گون آند که  
 عجب آریسته از خانه بدن آند  
 برنگل انیسبل چلیبیا میکنی  
 پس مسلمان را که رسا میکنی

وله رباب



بر عارض گلنگ تو ای شهر آرای  
بگر که فلک چه صنعت آورد بجا  
از شک پیه نهاد بندش بر پا  
وله ایضا

نغمه ز چه حال است بدین مشیه  
گفتا که غریب سادۀ میکنی  
بر آینه عذار ما خالے نیست  
تو مردم چشم خود در روی بینی  
فخری کاشی میل بفقرو فنا داشت رباعی  
یک جو لطفت تمام عالم را پس  
از لطفت بفرما دین بیکس رس  
قدیر الله لا یوری غفلت شیخ عبداللہ امانت خالی بود و برفاقت خواجہ  
غلام محی الدین خان اوقات بسر می نمود در فکر جواب سبعمہ سیارہ زلالی زمین  
غوبی گفت جواب چهارم منوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت از دست در

مانند

مانند

مانند

مانند

مدح حاکم خان ناظم لاهور  
ای شہر در ملک قدیم کسفن  
نہن شناس نگہ نا تو ان  
رود لہ را کہ دوا میکنی  
حاکم بامد حکیم سخن  
محمدم ببار چشم بتان  
کار بقانون شفا میکنی  
قدیر الله لا یوری غفلت شیخ عبداللہ امانت خالی بود و برفاقت خواجہ  
غلام محی الدین خان اوقات بسر می نمود در فکر جواب سبعمہ سیارہ زلالی زمین  
غوبی گفت جواب چهارم منوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت از دست در  
نظرانی حرقه مشب در دال فکا بود  
قدیر الله لا یوری غفلت شیخ عبداللہ امانت خالی بود و برفاقت خواجہ  
غلام محی الدین خان اوقات بسر می نمود در فکر جواب سبعمہ سیارہ زلالی زمین  
غوبی گفت جواب چهارم منوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت از دست در  
نظرانی حرقه مشب در دال فکا بود  
قدیر الله لا یوری غفلت شیخ عبداللہ امانت خالی بود و برفاقت خواجہ  
غلام محی الدین خان اوقات بسر می نمود در فکر جواب سبعمہ سیارہ زلالی زمین  
غوبی گفت جواب چهارم منوی گفته فرصت جواب سه دیگر نیافت از دست در

نظر گزندی در خواب نیست با کنعان را  
چون ندیدن و سوس قریب ن صیت  
دریدی چون رنج از لطف و شکر  
میدن از من و با غیر از میدان صیت  
کمر سبند که هجرت دو نام کمر گشت  
کشور شام و دم صبح مسخ کرد

فدا میرزا محمد آله آبادی این میرزا محمد اسماعیل خاں میرزا محمد معین علیان کله خور  
ست خان مسطور که داخل عساکر و در شاهی بود در رکاب نادر شاه بدلی رسید  
و بهیم سطوت نادر ی ترک ملازمت کرده رحل اقامت بشاه جهان آباد داشت  
و در زمره ملازمان محمد شاه بادشاه دلی منسلک گردید و میرزا محمد اسماعیل خاں  
از صلب و بطور آمد و بعد بسن رشد و تمیز امیر الامرا میرزا نجف خان اورا بر  
سرفرازی بخشید و مدتی در قصبه جالبه قیام و برزید و بعد برهی سلطنت دلی میرزا  
محمد اسماعیل در شهر آله آباد توطن اختیار کرد و میرزا محمد خاں در سنه ۱۱۰۰  
الف جاوین هم شهر گشت و اکتساب علوم در سیه نمود و مشق خط شفیعی داشت  
بکمال رسانید و شوق نظم و ترجمه داشت مردی وارسته فرائض و تملیق و متواتر بود  
و بکمال تالیف آفتاب عالمیاب بعد از و کمال در سر کار انگریزی بس وقت

ع نمود

یارت بدلی راه دمه میربان را  
برو ابل که و داعی ز دلر با میت  
بر سنگ من نشیته ناموس جهان را  
کجاست فرصت دن که کار با میت  
ز دل شدت یما خود چه می پرست  
گذشت وقت و دانونت دعا میت  
شکوه انتم بیت زنا سازی ایام فدا  
با که کرد دست و فاد بر که با ما میکرد

فدا فی تبریز از زرگران تبریز بود

مردم از حسرت و انشوخ بمن نشام  
جان بنا کام شمه حاصل از و کام نشام



آبید نامیم از عشق برآمد ناسی  
چو با ما که نصیب من بدنام نشد  
قادیانی حاجی محمد کرمانی از اقران آذر و صباحی مست  
یکسان بود اگر رسد مهر بر آفتاب  
فدائی عباس قلیخان و غستانی در دور عالمگیر بادشاه از وطن بدکن رسید  
و از جو از شاهای نصیبه وانی برداشت و زبان فرخ سیر بادشاه در شهر لاهور  
نقرا منروی گردید و فواب عبد الصمد خان با خراسان کوشید  
و بسیار کرد و منامه بجز ترا  
ن قادیانی حاجی معروف بشیرزاده فدائی خلف الرشید شیخ محمد حسن الدین  
نعمان محمد شاه اسماعیل صفوی بود و مولد و کسب علوشش و از اهل شیراز است  
و از بیابان توطن گزیده و در سنه سبع و سبعین و تسعماء بدر آخرت خرد  
شرح گامش را بر کمالش شهادت طراز است

برای سجده خوان بهانه عجیبی است  
ای غنچه دهن بلبل برگ سمنست  
کار یک پروانه با صد شمع فند چون بود  
وزیم قیسمان بتو گفتن توام  
بیخود شوم از ذوق و شغفتن توام  
چه کرشمه افت جان چه جوان با جان

وله رباعی

از باغ جنان فتاده در دام غدا  
آدم زنی گندم و من بهر شراب  
درمان بهشتیم عجب نبود اگر  
او از پی دانه رفت و من از پی آب  
ایضا

۲۰۸

۲۰۸

۲۰۸

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت  
گفتم که خط تو جانب من گبید

جان کرد غمیت سرکوی تو گرفت  
آنهم طرف رو نکوی تو گرفت

ایضاً

خواهم که چو پیر این گل فرسایت  
که بوسه زخم چو آستین بردست

در جامه جان کشم قد غمایت  
که سر بهم جو دامن اندر پایت

ایضاً

نشین نفسی پیلوم امی جان برو  
خون میخورم از بجز تو بر خیز و بیا

این آتش و این فصل بستان  
جان میدهم از درد تو بستان

فدائی ملا محمد رمضان غالباً از مردم مهند وستان است  
آن لاله رخ که سوخت دل برین مرغ

فدائی سید ز ابوالی مشهدی قاضی خیر از میرزا محمد حسن نقیبه نقل کرده  
که این فدائی از جانب ورثه یکی از اعیانای ایرانی که در مهند وستان فوت

و کانه در مهند رسیده احوال متوفی با خود برداشته بوطن خود نمود و پویشش  
رسانید روزیکه بخانه رسید صاحبش بر ایمی سوار شده از خانه برآمد و پویشش

کرد فدائی از پشتش بر زمین افتاد و همانند جان داد  
از اسی خوش آنروز که این در خطر ک نبود

اگر فدائی بوجود از عدم آمد غرضش  
فدائی نامش رستم بی از اولاد سلاطین صفویه و از غنای شهر قندهار بود

مهند وستان آمده بجام دل رسید بوطن خود نمود  
از خانه گریه برون آمدن کنی

قدم ز تربت آن یکیسی در پیغ مدار  
که جز تو شمع دیگر بر سر نرندید

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱



زاده و پیر ز خون شد پس این خیال با  
چو در که کسی بنیم شکست بهیم از غیرت  
چو بستر یار بود سهل فدا  
نه از زو بیا و من آمد ز دینست

ز که ام در و آید کجده ام جانشیند  
بر طبع شکست از پیش موی تو بر خیزد  
پرسیدن بر خیزی را چه کند کس  
در میر تم که دل شکده ام آرزو دهم

وله رباعی

من ساکن سدهم و دلم ساکن نیست  
افسوس ز آنی که بگذارد وطن

کس خوار چو من ز کافر و مومن نیست  
گر من شوی پر دینست مکن نیست

ایضا

یاد به از گفتش نیست بهتر  
در زبیب من زود بد و زخفتن

گر نیست و فاطر ک محبت بهتر  
بسیار ز نظار جنت بهتر

فراق میرزا ام قسطنطنیه بیگ  
شاه عباس شانی است فراق بعد بر می سلطنت صفویه از یار و دیار فراق گزیر  
و بهند رسیده رفیق نواب محمد قلی خان صوبه دار آله آباد گردید

غریب داشت ز بس خاطر زلیخا را  
سحر بیدار چون گشتم بیایم بود زنجیری

شبشی نواب پدر جنوب گزشت بوسف  
نواب شبشی در دست من رفت گریه

غریب داشت ز بس خاطر زلیخا را  
سحر بیدار چون گشتم بیایم بود زنجیری

فراقی بجز آبادی به پیشه گفتش  
شب قدیمت زلف یار گم کرده زانجا  
بن کویست بدیش جنت استی و عتد در پند

غریب داشت ز بس خاطر زلیخا را  
سحر بیدار چون گشتم بیایم بود زنجیری

فراقی بجز آبادی به پیشه گفتش  
شب قدیمت زلف یار گم کرده زانجا  
بن کویست بدیش جنت استی و عتد در پند

غریب داشت ز بس خاطر زلیخا را  
سحر بیدار چون گشتم بیایم بود زنجیری

فراق

فراق

فراق

فراقی از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در برنات کسب علوم نمود و بهندون  
 شتافت و بحضور محمد مایون بادشاه راه یافت و با وجود علم و فضل و مقام  
 و طایفه آنهاک داشت و بادشاه مدامت با صلاح او میگشاید و آخر خدمت  
 درین شهر نصیب گرفت و از دلی گجرات رفت و بدلت شیطان و ردال گذرانید  
 که در افسق و فجور بدرجه قصی باید داد بعد از آن برای تطهیر احوال ذنوب پیراه  
 حج و زیارات باید نهاد سلطان احمد گجراتی وظیفه معتد به برایش معین کرد و در  
 بسجده

اظهار آن لب بگون یار کرد  
 راز نهان مگر که شریک یار کرد  
 این شایع عمل چو سروسهی قد کشیده  
 برگرد لب خطی ز مرد کشیده  
 قد می کشیده چو الفت مد ظله  
 و ز ابروان فراز لب مد کشیده  
 فراقی شیخ غلام محی الدین متوطن شهر ادریس از مقامات ملک بنگاله بود  
 بقا عت بر عاشق قلیل گذراوقات می نمود

ای فراقی دشمن بانه فراق یار  
 منگه میبیر من نصیب دشمنان باد فراق  
 قراست کنور پریم کشور دلموی پس کنوارند کشور و زنده را چه جو کل کشور شاد  
 برکت الله همان برکت دلموی بود

مریض عشق ترا دار و شفا چه کند  
 کسیکه در دلت دارد و دگر دوا چه کند  
 فرحت خواجیه فیض الله مدد و شفقت بشاه غلام محمد دم عظیم آبادی از اولاد خوا  
 بزرگ معین الحق و الدین چشته قدس سره بود و جدی وری دی خواجیه الوار  
 دیوان سلطنت دلی است و قضا را با کمال سلسله علییه ابو العلا سلسله است  
 و تا زمان تالیف آفتاب عالمیاب در قبیله حیات بود  
 ربانی شکل ست تا گریه پیش دل مارا  
 نباشد طاقت پرواز مرغ رفته بر مارا



روشن از سوز درون گویا شدنی  
دانش عشق تو شب شب بستان شدنی  
صغیر روی تو به نظر اوست مدام  
فرحت زنده نگار حافظ قرآن شدنی  
دریا غریباده و در دیده پر خون  
بر جانش نرگس جادوی تو دیدم  
خبر دیوان عاشقان را از بیان تازه  
می کشند و باز می بخشند جان تازه  
نقد فزاید و محسنون و فقر پاریه است  
بشنو از احوال فرحت دهستان تازه  
همی غم عشقت تنها جسم و جانم سوخته  
این شهر در پرده مغز استخوانم سوخته  
از هجوم عاشقان و معینه ام دل شکریا  
گرمی بازار او جنس و گانم سوخته  
ز درون خلوت قدس دل چو چشم من نظر آمد

که کشید دامن پاک تو که ز پرده ما بدر آمدی  
ز دیار خود بهوس سفر بکشید دامن دل مگر

که بنا ز از ره دور تر تو بدشت پر خطر آمدی  
فرحت لاله دیند بال لکنوی پرست سنگه این بولاقی دامن قافونگوی بگرام است  
وی در زمانه نواب آصف الدوله بهادر بدقت دیوانه راجه کیت را نو کرد

لی وای که در جان خار خاکستان ارد  
نه شوق میجرانی هوای بوستان دامن  
بگونه جان برم از ترک چشم او که هر است  
بقلم تبریزه کاهان و از ابرو کمان ارد

فرحت ملا فرحت المدم روی این شعر از وی مرویست ...  
از بسکه گشت کاه رنگم ز کاه پیش تن  
در دست تا گرفتیم آینه کهر باشد

فرحت مولوی محمد میران کشمیری از وطن بریده رحل اقامت بدلی انداخت  
و کتاب ملوکه مقول و منقول از قاضی محمد مبارک گوپا مولی و ملا احمد اندر سنده  
نموده و در اظم قاری همارت نیکو بهر ساینده و زائد بر صد سال زندگانی کرد  
با پیش سیر مانا رفته از جا میکنند  
آمد و رفتی نباشد دران چشم را

فانما

فانما

فانما

چشمک یار زده بے سرو پا کرد مرا

ظرفه اعیان به بینید چاکرد مرا

دله رباعی

عبادت جهان جیش شد نعمه سرا

عالم گردید باز عشرت پیرا

از بسکه دشت نغمه عیش در دست

طفل شکم ز خون دل ایست خفا

فرح الله کشمیری شاعر شیرین مقال بود

آتش از گردون طلب کن آب از خواست

خوار استم بت خانه دادند بهر اسیر

جنت بر همه خورده می بینم حریفان نیم

ساقی آن اساقی و این بیانه آن بیست

فرخ شیخ محمد فاروق معروف بفرخ ملی ساکن قصبه شاه شاه گورد

علی خان آرزو بود و مصلی اطفال بسری نمود

شب که ببرد تو دل جز گردید ساز بخت

ناله چون مرغ در آب فدا ده پرواز تو

تیرش بدل لالان چون خواست که نشیند

جان پی طیمش رخاست که نشیند

ن فردید شاه محمد ابوالحسن قادری خلعت

جانشین بید شاه نعمت الله از

مشایخ قصبه پهلوانی متصل عظیم آباد بود و در احتوای قضاصل نسوری و معنوی

تجایبه و تصنیف باطن دارشاد و متعین و طالبان حق الیقین نظیر داشت

دل چو گرد و صامت لکا و جانان شو

آینه تیرنگان شاد و نمایان شود

خانه آباد توکل را نه بر باد می چو غم

به درویشان خدا خود میرسان شود

آمد شبی خواب من گفتا که همان تو ام

فی بچو همان دگر بر خیز جانان تو ام

انگند تا حسن جنت شو ملاحظت جان

من هم جگریش از پی گردنم آن تو ام

نقاب از مهر روی خویش بکش

برای دافعی تفسیر نو کن

فرد و طش جوانی عظیم آباد و در کانپور اوقات میگذرانید

بدوستان خدایند این همان دشمن

سوامی قتل مسلمان و گرنه اند

بدوستان خدایند این همان دشمن



فردی از بی از معاصران گفته هیچ فرد بود ...

نیت بهر دلمه باز و غشش  
وروی که میرفت ابدی در کنار کسوت  
نرم که بوی دردتو یا بند قدسیا  
امشب که میخونامه ام از آسمان گذشت

فردی تبریزی فردی بود در شکر ریز ...

نیت چشم دلب یارم که در پناه عشق  
این مرا چندا که به میکرد او بر جود  
نغمه رسم یار گویم حکایت  
فریاد از آن زمان که رسیدم زبان بود

فردی نهانی سر فردی ست از ارباب بخوری

نیت گزاهدم و گز رندم  
عیم الامین که از رندم  
فرزانه بچه رام پاشاک از بر همان شهر کنگه و نیکوگر و سر سبکه دیوانه بود  
دامی شود بنا کس کس دایمالت  
با ما چرا نمیشود او دولت

نیت خواجیه عنایت الله شیراز از شمسواران چاکدست بود و غایت  
فرستی غلغله خستیا نمود در خط نسخ و ثلث و تعلیق و شفیعیاید طولی و ثلث  
کتا بطیره متنازع محل اکبر آبادی هم او نگاشت در و دیش در یکاب بنده بدو طنت

نورالدین جهانگیر بادشاه است ...

نیت خود این یادند از غم شنیده  
که بکام دل خود کس زده باشد  
فرشته محرقی سمه احیای گریخته از ملازمان عادل شاه و کتی بود و کتاب  
تاریخ فرشته به معاصرین است ابیت نمود مدح پادشاه گفته

نیت کن از امر و نماند خسته است  
که از عادل عادل شاه آرسته است  
نیت شش خیال گشت آمویر  
که چون مرد یک فوت و چشم شیر  
نیت شب بخور سید عدلش بیان  
که شد آب زنجیر نو شیرین  
نیت بزرگ مرد و فرزندک خویش  
بگردون بر فرشت روزگار خویش

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

۹۶

دم از کین او کس بعالم نرود  
و گر زود گرد جهان دم نرود  
شوق فرقت ابو تراب بیگ انجمنانی یا جو شوقانی خلعت میرزا علیخان که از  
شاه عباس ماضی وزیر کاشان بود و فرقی از ملائذ صادق بیگ نقاش  
ست و در شمع انجمن در حرف فادلانوشته فرقی ابو تراب بیگ  
جوشقان و منشاس کاشان ست و ثانیاً نگاشته فرستی بصا و بجای  
ابو تراب بیگ پسر میرزا علیخان همدانی پس از تحریرت نامین نسخ مانده  
کس و کس متصور شدند و دو واقع همان یک شاعر ست که فرقی تخصص دارد  
و در سنه ست و عشرين و الف میان جان و تنش فرقت افتاد و از کلام

ه

نیت مارا بچمن غمبستی ای باد سحر  
تغیر تیانه مرغان گرفتار کیست  
بد معویگا هجشر بر سر شور و سحر  
میان ما و بچون گفتگو بسیار خواهد  
بسی شب از جوم آرزو در کج تنها  
ترا حاضر تصور کردم و بر گرد گشته  
هرگز ز شمع خویش ندیدیم گرمی  
با آنکه صد برابر پروانه خوشیم

فروغ محمد سعید معروف بمبشی نور علی از مردم دارالحکومه کلکته بود و باقی  
محمد صادق خان اختر طریقه دوستی می نمود و به تردد و جوه معاش در کلکته  
و کانپور میگذاشت نیز دهنش نکات نظم و تر فارسی بخوبی میرسیده

مژده ایدل که پیامی ادگار آمده است  
مهرم زخم دل زار و زار آمده است  
متنی شد که نیاید لب بجا کفر و غوغ  
شاید اندر دل انشعبه غبار آمده است  
آسمان او که یار در دل زار  
خوش آمده و مقام گرفت  
و گر نماید بمن تائب حقیقت دور  
که برب آمده جانم زود و صبری  
جد از روی تو تابی فسخ را بنود  
مباش ای مدمن بعد ازین بستر

۹۷



ن فروغ میرزا محمد علی اصفهانی فرزند میرزا محمد رضا اردوبادان طلیفه سلطان  
 در علوم کیمیه و نظم اشعار از مستعدان بود در سنه اربعین و ماه و اربع متولد گردید  
 و بعد سن تیز به شوق تحصیل فنسائل بصره و بغداد رفت و والدش میرزا محمد رضا  
 رهندوستان آمده بذیل عاطفت نواب صفدر جناب تمسک حبست پس  
 میرزا محمد علی از سفر نزد پدر پیرمند رسید و از جانب ذوالفقار الدوله صبردا  
 نجف نمان مراعات مرتب تعظیم و تکریم دید و بعد بمقتاد سال در شهر نبارس  
 فروغ چراغ حیاتش منطفی گردید

داده رنگین منیاید روی تابان ترا  
 آبیاری میکند آتش گلستان ترا  
 کی برابر میشود ماه زرخندان ترا  
 داده اند از بادیه گویا آب یگان ترا  
 که بر عنوان چو بند مهر من از عاقل شاید  
 فروغ خاک بر سرم همیشه مغفرت داد  
 بهر جانم آتشی زین دودمان پیدا شود  
 ده چه دانستم که خوابم بود فردا در پس  
 ترا می بخواب این گلشن از زار که  
 ن فروغ میرزا محمد اصفهانی بعضی اورا کرمانی و در نگارستان سخن چهره  
 داشته وی از وطن بکابل بخدمت تیمور شاه خلعت احمد شاه ابدالی حاضر شد  
 بخطاب ملک لشعرازی سر فرازی یافت

رفتم از یادش سرور دارا چه غم  
 وز جان سپارم و غمش جان جبار چه غم  
 گریه که دمان گیرش خاک عینا چه غم  
 آرام جان او شود از رخبان ما کن  
 این در بین درش شب بگیری درش  
 بهمانز مدعی اسی بیرون جاکن

در بزم غیری بی وفا گذار پا بهر خدا

خود را و ما را پیش ازین آشفته و زو

در دفر و غمی را گویا تا کی بفر و انگنه

اندیشه از فردا بدار امروز را فردا کن

قروغی نیشاپور بے جامه باغی بود و تار و پود سخن را به نگوئی درست

مے نمود

دور از رخ تو دیدن غیا مشکل است

نادیده وصل گل ستم خار مشکل است

فرما و سپید ز افرا و از مردم کشمیر و کلامش دلپذیر است

...

فرنگی جلو به شوخی درین کاشانه میر قصه

بگفت دنیا طلب ساغر عجب است

فرما و س ما و را از انهری مدتی بجا نیست

عبید خان کند امید آخر خوب

معتوب و مردود گردیده

بتان شامنه حسنیه و من گدا می

ز دست ما چه بر آید بجز دعا شد

بخاک پای شاما بود نم و س باشد

جزین مرادند از صم بخا کپا می شد

فرما و میر امجد علی فتح پور هنگام لایف افتاب کتاب سبت و شبت سال عمر دشت

...

تن را بحال عارض جانانه سوختیم

ما خرمن خود از پی گمیدانه سوختیم

شون قریب آقا زمانا ز رکش نقاش اصفهانی معاشر شاه عباس ضعی بود

...

در نگارستان سخن از سهو طهرانی مرقوم شده تخلص او که فرسی است شهرت

...

ندارد بنا بران در شمع انجمن و اکثر تذکره مادر حرف زای منقوطه مذکور

...

و بعضی در حرف زای معجزه و ظاهر و جاذب کرده

...

چسبیت مانع در ملاکم تمنع مید او ترا

از تو شیرین تر که خوا که شت فرما ترا

نخت را اهل قدرت را سر و خواجه شمع بر

خدا کوتاه گرداند زبان باوه گویان

چمن بی باوه زندان است ز لالا و بالی را

تن بجان تصور میکنم مینای خالی را

در چون زنجیر در مضای من سحیده است

عشق پیدا که جان آهنی داریم ما



نام

نام

نام

نام

بصحبته قیامی پروانه امشب  
 بیخبر تر از عشقم و قیامت از شوق  
 بیخوابی آتش زده در خانه ام  
 تا صبح باد ببارش که دیوانه ام شب  
 فریاد کشمیر و سخنش دلهامی فریاد  
 تازی از زلف تو باستانه نیاید پرو  
 که بآن صد دل دیوانه نیاید پرو  
 فریاد میرزا حبیب الله اصفهانی این میرزا حبیب علی طهرانی است و در دور  
 محمود خان افغان از طهران با اصفهان نقل کرد در حسن صورت شهر طهران  
 و مطلوب هر پیر و جوان بود و در عین شباب ازین عالم انتقال نمود این را  
 بحالت نزع گفته

باز آن با هم چو پیش بنیاد کنیده  
 شکر آنه عیش و کامرانی گاه  
 در صحبت هم خاطر خود شاد کنیده  
 از حسرت و ناکامی مایه کنیده  
 شنیدی روز و شب فریاد ما را  
 بیمهری هوستان ندانم  
 تا شیر که ام کو کب آمد  
 ن فرید خواجه فخر الدین کاتب شیرازی از شعرای پای تخت سلطان سنجر بود

سایه یارب گشته از قدش نمایان  
 بر روز مجر و لم را بسیم شک پناه  
 یاسیه غمتی چو من دریا او قناده است  
 ز رسفید بے از برای روز پناه است  
 ش فرید شیخ فریدالدین سعدی بخشکر ابن سلیمان بن قاضی شعیب بن احمد  
 بن یوسف بن شهاب الدین فرخ شاه که از عمده فرمانروایان کابل بود و از  
 شیخ و قتر و جمیه الدین جندی است شیخ از عیان اولیا را الله و آیتی در  
 کشف و کرم است بوده و مرید و خلیفه خواجه قطب الحق و المله و الدین کاکلی  
 اوشی بود و از خواجه معین الحق و الدین سنجر می نیز نعمت یافته و از شیخ

شهاب الدین سهروردی پنج باب عوارف خوانده و شیخ بهارالدین زکریا  
 ملتانی را دریافته و مدام خود را از چشم مردم پوشیده می نمود و دستورات خود  
 کوکبیه از شهری بشهری نقل نمودی و در یکی بنیاسودی حتی که در مقام اجود  
 رسید و مردم آنجا را کج خلق و درشت خود منکر و رویشان دیده بهمانجا می  
 گزید با بکله وی قدس سره عبادات شایسته نموده و در چاه مسی و جامع حاج  
 شهر چه چله معکوس کشیده و در تقشش بگنجشکردی ست که شیخ نوبتی بارش  
 مرشد خود تا سه روز و روزی طلی گرفت روز سوم وقت انظار شخصی طعامی آورد  
 شیخ بدان اظهار کرد که معده اش بر تافت و با تمام آن طعام بیرون انداخت  
 پس واقعه بخدمت پیر عرضه داد و ارشاد فرمودند که مسعود بعد سه روز طعام  
 اظهار کردی عنایت باریتانی کار کرد که معده تو آنرا قبول نه نمود حال باز سه روز  
 طلی کن و هر چه از غیب بیاید بدان اظهار نماید همچنان که روز سوم وقت انظار  
 طعامی نیافت پاسی از شب گذشته از غلبه ضعف چند سنگریزه در دهان انداخت  
 لذت شکر در وی یافت بنظر احتیاط از دهان بر آورد و باز غلبه گرسنگی از یک  
 و گرسنگریزه چند برداشته در دهان گرفت آنرا نیز قند و شکر فیت از دهان  
 بیرون افکند نوبت سوم که جمیع مفرط خارج مشغولی بحق شد باز عماره از بهین بنیان  
 در دهان نهاد آن هم ذائقه نبات و قند و ادب پس دانست که از جانب حق  
 و بخورد صبحی این ماجرا بخدمت تطلب الحق و ائمه و الدین عرض نمود آنحضرت فرمود  
 که از عالم غیب بود و عجیب گزیده من بشی از آن روز پنج شکر شکر فیت یافت و در  
 سیر اولیا نوشته که باز زکریا بیابارهای شکر از پیش لذت شیخ کوششت  
 شیخ از وی شکر طلب کرد وی گفت که درین جواب این نکات است شیخ فرمود که  
 باشد هرگاه بمقام رسیده بکشت و ندیده نمک بر آید سوداگر از گفته نادیده شده



بخدمت شیخ بکمال عقیدت و فراغت و دید والتی نمود که نمک شکر کرد و شیخ  
فرمود شکر کرد و همچنان شد و خان خان محمد پیرام خان همین با جزار در رشته نظم  
کشیده

لکان نکات شکر شیخ بحر و بر آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر

و این رباعی هم درین معنی است

نکات گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک کردید  
در کان نمک کرد و نظر گشت شکر شیرین تر ازین کره متی کس نشنیده

و این شش خطیم محرم سنه اربع و ستین و ستانه بعد فرمود و پنج سال در اجود  
واقع شده و فرار شریفیش با نجاست یزار و تبرک به موزونی طبع گاهی میل  
بنظم شعاری میفرمود از انجمله است

بر طریقی دوستان در میزنم بر زمان بر آستان سر میزنم  
و میان ناک و خون پر میزنم بچو مرغ نیم بسمل بر درش  
من بعدق الله اکبر میزنم در آواز عشق قربان میکنند  
خویش را بر شمع انور میزنم از آتش شوم پروانه دار  
پنج نوبت بچو سحر میزنم چون شد سلطان ملک چار طبع  
گام بر آتش برابر میزنم از ضعیفم از قلیبان قوس  
روز و شب بر آستان سر میزنم تا که روزی بگوید اس فرید

وله رباعی

دانشه یار ناز نیم گرفت و شینه شیم دل خیزم گرفت  
آشکم بدید و آستینم گرفت بخت بدید و درم بردارو

فدیه فریدالدین احوال صفائی با اتفاق تمیز و علی الاختلاف فرزندانی می

هر ویست ما را کثر علوم و مال قصیده کونی بود . . . . .  
 بخشای بر سیکه مرا و از خون دل  
 گریه نگار رو و دیگر دگر دوست  
 ای دوستدار بر کن از دوست دل  
 وی شکسار برکش از شکسار دست

### وله ریاضی

پیوستن دوستان بسی آسان است  
 دشوار گریستن منت و آخرت  
 شیرینی وصل را نخواهم هرگز  
 از غایت تمنی که در جبران است

### وله از قصیده

یوسف رخ و مارون سخن و خضر علوم  
 موسی گفت عیسی دم و ادب است  
 عالم گفت بم خاتم و بهرام سیاه است  
 رستم دل و سهراب تن و گیو سنان است  
 باطلعت افروخته خوشبید بین  
 بار ایند افراخته حبشید زمان است

فرید فریدالدین بختیانی شعرانی اصولش از سحرستان بود و خودش در  
 شعران تحصیل فضائل کرده توطن اختیار نمود ریاضی

را و دل من آن بت و نخواه زند  
 دزد و دست عجب نبود اگر راه زند  
 چای است که چای بخش من چونند  
 زلفش ره دل بر سر آن چاه زند

فرید فریدالدین کاتب بلخاری بغیر الکتاب شهرت داشت بلاست مین  
 سلاطین سر عزت بر افراشت آخر الامر بخت سلطان سنجری رسید و در

و توقیر هم رسانید و نزد بعضی تذکره نویسان این فرید و فرید کاتب شیرازی  
 که قبلاً ازین تذکره کوشیده یکی است و در آفتاب عالم کتاب این شعر بنام همین فرید

کاتب بلخاری و در شتر عشق بنام فرید کاتب شیرازی قلم فرمود  
 دل بیکران و آن زان بعل خندان بگذر  
 کار بر کس که شد تنگ از سر جان بگذر

فرید مولوی عتقاد الله ابن شیخ احمد از قاضی طبعین لمبه به ایون و



خدا و حضرت شیخ فرید الدین گنجشکرفاروقی نسبت در این مختصر شریفین نسبت  
 مذکور است چنانچه در مورد از نامه سینه و دم متوالی گردیده منتهی تا اینجا و اوست  
 و بخت مولوی سید ولد اعلیٰ بدایونی شخاص مذاق زانوی ارادت و بلند  
 نموده از علوم ظاهری و باطنیه حظی برداشته بهر نظم هم آشنائی دارد و  
 سب مذاق خود اشعار فارسی بر زبان می آرد . . . . .

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| در چمن فصل گل آمد از برای عنیب    | بشته گردیده گل گل بر آغوش           |
| در چمن تا دید گل پیرایمن آن گلعلی | از گل سرخ ست آتش زیر پای عنیب       |
| بوش سودا بهر کوشش بود شاق را      | فصل گل سوی گلستان بهجا عنیب         |
| لبیب هیچ پیر من از تب درو من      | که گر میشد یک دلی من در دست تو ام   |
| نصرت او صورت آئینه میران میکند    | زلفت او جمعیت خاطر ریش می کند       |
| در دل نصرت خدا سوز راه دالام      | مختر از شور و فغان شور و فغان میکند |
| به نقل کتبش بر سر بید آدمی آید    | ز قتل عام او میخ در آید می آید      |

فریدون خان دلو از شعر اردو در جایون باد شاه است  
 بفتاب خست را نمیکند نسبت  
 فریدون سیر وایست ز بانس مسروفت شکریا به بود . . .

چشم از گریه بیشتر است بکار خرسید  
 فریدون شیرازی که سب علوش دار العلم شیراز و خان فاشش شهر صفهان  
 و مدقش جواد از بابا رکن الدین از ارباب عرفان است . . .

گرفت و همه را نه فسانه که ندارم  
 فکانه بهت من فرشت ابوریاضی تجرد  
 لبالب است جهان از ترانه که ندارم  
 ز نقش موی لاغر خجانه که ندارم

وله رباعی

فریدون  
 فریدون  
 فریدون

خیزان

این همه سفیدان که سرایای می نهند  
از چله نشینی همه سرسفت غرو  
در مزاج کائنات بی پر مهند  
این قوم بعینه کما نهاسه شمند  
فریدون مشهوری از سخن سنجان مشهورست  
خوشم با اشک سرخ و رنگ زرد خویشتن بعینی  
بهر رنگی که بیدار و مرا عشق تو خوشتر بود

وله قطعه

ایمن عشق و عاشقی حسن دیران  
الفت ننگنده بمیان حسن عشق  
شکر خسر و از لب شیرین تو داده  
از آتش محبت یوسف شراره  
طوق و فاکر و نوجنون و لنگار  
تقوی و زهد و سبک صنیان بر  
پیش تو به دیس چه بر این دم  
جلوه تو داده چه بدیع اجمال را  
نور و زرا بخواری و غم کرده پسر  
چون لاله آفتاب طاک کرده بحسن  
جیران عشق بهر شده صد مهر و شتریا  
این جمله را تو تا نظر مخلوق کرده  
صد شکر میکنم چو فریدون خوشدل  
ن فرونی بستر ابادی بهش میر محمود میان او و میان فرونی سز واری که نه  
و النخلص العمر و العصر بودند در شهر اصفهان اتحاد مکانی و مودت روحانی اتفاق

خیزان



## اماده از دست نه

ز صفت برخ تو نگاهم نمیرسد  
و از دل لب ز بیم تو آیم نمیرسد  
شادم بر تنگاری روز جزا که هیچ  
دو زخ با تمام گناهیم نمیرسد

## وله رباعی

زین بخت نیا فرمیت ای حور  
آوردی در آفرینشت خالق نور  
شک از شکایت بخت و آب از کوثر  
با از دم عبسی آتش از شعاع طور

ن فرونی سبزواری میسرود نام داشت  
ن گشت نوبتی بهند وستان آمد و بلای ناگهانی  
کزال مبتلا گردید و چاره کار جز گریز جانب صفهان ندید

مشتاقم آنچنان که پس از مرگ میرسد  
بی منت نسیم کجایش غبار ما  
بزرگ دید و مایه و منتظران تو  
همید و از مرده بیرون نشسته اند

در خرم که برود و دیوار چون بهم  
بی اضطراب یابی و محبت نون نشسته  
تو نداری قتل من و من میخوامم  
که بخونم لب تیغ مستمیت تر گردد

بند از طبعیدن دل اندوگمین خویش  
خجالت برم ز پهلوی پادشاهین خوش  
ن قسوفی امام قلی بیگ از شاعران عهد شاه عباس  
مخت بخت بود و بخت مست او در دین

خفیه صیت داشت و در عهد شاه جهان بابا شاه بهند وستان آمد و همین جاد کرد  
ع

موت کرد و شیت غمزه امید فرسار  
که نگذار ز دل سو زبان و فتنه  
زخم غیر بود مرهم این چه خاصیت است  
همان نگاه که اناس یز زخ من است

گرم که مجسمیا نیکه گاه و عیش  
می در قلع زخون تنها نشایان کنند  
بقصد آنکه شاید در روشش باشی بتقریب  
چو بنیم آشنای بخود روشش برگردم

عالم

عالم

قصص  
قصص  
قصص  
قصص

قصاحت ملائق و لا هوری از طمانده آفرین لا هوری است ...  
 کردم فرشتش از دل شعر امیر و صاب  
 قصیح بنیاد بدیدم لکنوی در نظم نثر فارسی شاگرد میرزا محمد حسن قنیل بود  
 خوش جامه ها کی بچو کل عابان چه پیش آید  
 نزدیک گشت قنیل از غم دور  
 قصیح خراسانی در علم و فضل و شعر و سخن ممتاز عصر بود این معانی نام عربی  
 خالی بخشیم کردم بر روی دریا  
 قصیح محمد فصیح جرجانی از نکته سنجان دوسر سلطان محمود بود و زمانی در آن  
 ملازم بارگاه حاکم بستر اباد مانده از اینجا بعضی او را بستر اباد می شمرد  
 نگین نشین از تنگه است  
 عاقبت فال دم دام ربانی گستر  
 چون دست تنگی کشاده رو باش  
 بسکه در کج نفس بال فشانی کردم

وله رباع

یکی کرده غمت در دل مسکین بسکن  
 یارین پیش دلم چو زلف مشکین بشکن  
 یاشاخ وفا چمن جان نشان  
 یانیش و وفا از دل پر کین بر کن  
 قصیح میرزا فصیح صفهانی دستا و نواب مصمم الدوله است مدتی در  
 وطن خود بواقعه نگاری مامور بود پس بهندوستان رسید و اتمتع وافی برداشت  
 و قدم بر طریق سفر حجاز گذاشت  
 زار با قسم خورده ام که تمام ترا  
 بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود  
 عمر گذشت نیا سواد از ناله من  
 کاروان رفت همان بکام ورامی بد  
 ن قصیح جمیله خانم ز نسوان حسینه یزدست بعد شاه عباس ماضی به عثمان  
 رسید صیب الله ترک با او اتمتع کرده در خانه خودش نشاند بعد زمانی از خانه رفت

قصص  
قصص  
قصص



برآمد در غمده اکبر بادشاه بجهت درآمد و سرایه بسبب رنج نیند و دکان نیکو  
بر میسید ریاست

بیکونه ز غم نه از جنون خواهم خفت  
ننه از دل غمیده بخون خواهم خفت  
بیکونه بخت ز گشت خواب مرا  
در گور بکیر تم که چون خواهم خفت  
وله ایضا

روز که بخوان وصل همان گشتم  
شرمنده ز انتظار هجران گشتم  
زن چشمه میوان که کشیدم آب  
از زندگی خویش شیمان گشتم  
مثنی قصیده انصاری پروی ناسخ نگارستان سخن نصرانی بی کرده فصیح  
فصیح بدون یار نسبت و انصاری را اسفاری در پروی راز و می نوشته  
و در مجمع انجمن از اعیان سادات بهرات نگاشته شاید سببه مصطلح مراد داشته  
بجمله این قصیده اولاً ملازم حسن بنان بن حسین خان حاکم بهرات بود زمانی که  
شاه عباس ماضی بهرات رسیده بخوشش حاضر شده بهر سالی بخت از سران  
گرا پیشانی بر چپه زبان بیجودی کشاده و بی بوشش اندر و میرزا علیا اسپر  
در غلامی خود او را بسیار مستور و دومی در بسته عدی و شین و اصف از  
عالم رحمت نموده است

ایزد برای مستی من که در هر گهر  
نبت شنه در شراب شعور افکنده مرا  
خنده می بینی ولی از گریه مانغانی  
نماند از درون برست نه و آینه  
رخت و رخ بگر آید است نیست  
نفس من که در سر جویم جگر می نیست  
آرزو سبب ما بهر بهر دست هر دم  
گر خود همه فوق طلب دوست مرست  
تنبه که از دم و در خون گهر و جان ندم  
شعله ستودم و در خیمت من بر است  
ز آن ترسم که فردا است آفتاب است  
زین امر روز فردا سے تو باشد

ناله های تو گرفتاران غم را لایق  
غم عشقت بعالم در بخت مخب  
شبه غم شوق تو چندان  
بسی کرناز که با ترسم بر لب آید  
برخت جگر طقت صدای غم و شوق

ورنه این طمشت پر مقصود صبا  
بے این روح در پیکر کنی  
بخود باله که در محشر بختی  
بخون غلط که امروز شش و شش  
قفل در بیتا که خود زود شکستید

وله رباعی

ای رومی ترا ترجمه در دین مصحف  
یک نقطه سهو در همه رو نویست

وز خال خطبت یافته تری زمین مصحف  
گو یا بخت مصحف ست این مصحف

قصیده یزدی معاصر ملا عبدالرحمن جامی بود

ای دل از ان دهن طمع خام میکنی  
ای که در دل خویش کفنی می شنوی  
غم رسوای خود و القدر من نسبت که تو

خود را برای هیچ چه بد نام میکنی  
خبر از دور و نداری سخن می شنوی  
طعن خلقی ز برای چو پستی میشنوی

فصاحتی جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت عاشق ذرات نال بفتد بود شوق  
شاعری در دلش جا کرد در بدست حال بر طلب و یابس که میگفت از خلق  
نفی بی آکاشت و یک بخت در روحی بر روی سبید و طلام خود بنظر اهل کمال

کفر انبیه و مو عیضا و مستانه از روی شمشید برای تکمیل این فن لطیف سفر  
واقی بر که است و از صحبت ارباب کمال مصداق بود با تمامت کثرت و مدتی  
پیش ملا کامی بنز واری بر زانو می گشت و از ما هر ان فن نظم کرد و بد

مشتنوی بقصاحت بلاغت موزون نمود از ان

در این صحبت بایران گذار  
باز از یار بر و جاده و جلال

غرمت از غیر خوش آید نه زیار  
باز از یار کست کسب کمال

در این صحبت بایران گذار  
باز از یار بر و جاده و جلال



یار با یار هم جان و تن اند

تن و جان زندگی آموز بود

به کنگر محبت سرکش

فضل سید فضل علی قزوینی شاعری بزرگ

ست که تا تحریر این تذکره در وطن خود بعمر شصتین

که چون من بود آن بت نامه بان دُر

بنامه لیل از یک باغبان عهد ایران

شالم چون که ترسم به بر گلچین گلزارم

فضل سید فضل الدین موسوی شیرازی از اعیان آنجا است

شهید تیغ ترا خونها بر روز جزا

در دلبش عشاق ندانند جلاش

تا ز گوشت بخواری و ملاست رفتم

تا بدست تمنای در خاطر ما

فضل سید فضل مولی خان لکنوی که از حضور محمد اکبر پادشاه ثانی و حبه

منازل از من خطاب یافته از دوستان قاضی اختر بود و در گوالبیار و کلکته

با هم صحبت داشتند و قاضی به صورت نظم و نثر این بیت را

شیرین تو جانان چه هو سهوا دارم

حال شمای فراق اکبر من می پرست

و فلک تشنگی خاکی غیلان سازم

تمام حیران برین زلف پریشان از تو

ای خوش آنوقت هایون که بهم جمع شو

سخت پیوند چو روح و بدن آن

جان ز تن بندگی اندوز بود

دامن از صحبت دوستان درش

فضل سید فضل علی قزوینی شاعری بزرگ

ست که تا تحریر این تذکره در وطن خود بعمر شصتین

که بر بند تنم شب با مشکلی نغان دُر

در آتش من که یک گل دارم صد غزل

کران گل بر زمان بر بلبل صد نشان

فضل سید فضل الدین موسوی شیرازی از اعیان آنجا است

همین بس است که گوئی تنم رسید

بر صید که در خون دل خود نه طبع است

دل و جان را بتو دادیم و سبب

که بسوخت نگران تا بقیامت رفتم

فضل سید فضل مولی خان لکنوی که از حضور محمد اکبر پادشاه ثانی و حبه

منازل از من خطاب یافته از دوستان قاضی اختر بود و در گوالبیار و کلکته

با هم صحبت داشتند و قاضی به صورت نظم و نثر این بیت را

میخورم زخم و در زخم تنم دارم

می توان یافت ز روزم که چه با

تا برین بادیه یک آبله دارم

صبح تا تنم ز من و چاک گریبان از تو

زخم دندان من و سیب نخان

فایده

فایده

فایده

وله از قصیده

خوش موسمست مرده بیاران بگلستان  
خلق خدا را کجای عیش گل شد است  
ای ذات جاوید را بوجد تو عبت با  
بانم ندای توسن خوبت که قوت سیر  
گردم بر شمسیم کینان اگر برد  
مشق فصلی جبراد قانی شاگرد شفائی و ملازم سرکار امام قلیخان حاکم شیراز

بود

خورشید را فشرده بصدد رشت گدا  
ز دست اوده دل و دین با خودم در تنگ  
کسی ندیم تو تا کی نفس طلب و زدود  
خوش آن حدیث که هرگاه بر زبان  
شبی که یار بدن عجب آب میگردد

وله رباعی

تا عشق تو از پای در انداخت مرا  
کمان غم که شنب و زنبه میبودیم  
از خویش بدان گونه بیرون دخت مرا  
صد ره بزم آمد و نشناخت مرا

وله یشتا

یار آمد و آفتی بجایم زد و رفت  
من باده دیدار طلب کردم از تو  
قفل بدر را از نهادم زد و رفت  
او سیلی بزم زد و تا غم زد و رفت  
فصل حمدانی به پیشه بقالی و به پیشه کشتی نمود  
دارم بسینه ناو کی از چشم پر رفت  
پنهان نمیکند نظری هست باشت



ن فصولی بعد ازی از فضلا و مشاهیر و شعرا و شیعین یقیناً است و عمد  
مراد شاه بابشا و روم رونق و فروغ یافته و در زبان عربی و فارسی و ترکی  
و ادین ترتیب دارد و قصه پیل و مجنون بکمال فصاحت در زبان ترکی  
برشته نظم کشیده شعرا و ترک اور افغانی اتراک میخوانند و دومی در سینه  
سرت و سبعین و تسعین است از نقد حیات فشانده

از غنای است شرکانه نمیدانم چرا  
بجویم تنه است از کار خیزد مایه شوق  
بیم دشمنی اسی قریب امین باش  
تو را نه از غم بگذرد و وصل تو از درد  
باز این زار و عزیزم بخواب  
بشوق آن بیت بیا که کند  
از رخسار من که بوی تو بر رخسار من  
بشوق آن بختی که از فلک کاهم کرد  
شده بر رویه آتش تر نقش و نامش را  
بشوق آن که است جو فتیله زل زل  
بشوق آن که شد آتش نیم نمنا که  
بشوق آن که شد آتش نیم نمنا که

اضطراری هست در جانم نمیدانم چرا  
نه سبب کمال حسن میداند فلان  
که مهر او بدلم جایی کین کسنگذار  
با آنکه در فراق تو ارم جان نماده است  
بر این چنین چسبست که مارایه ازین میخواست  
خویش را بر که چو من بیدل و دین میخواست  
آسمان سرش چشمه ز زمین میخواست  
وصل آن یار رخ زهره جبین میخواست  
که گیزد نقش خانم خوبتر کاغذ چو تر باشد  
نخواهد آمدن ناسفته از دریا که هر روز  
بهر سو چشمه خواب روان شب بر سر خاکم  
که باشد ازین شبی شبات دعوت دو کوا

وکر رہا ہے

اینگاه شو و نمی شو. قدرش نیست  
میگردانند از غیرت دست بدست

بالکریست

*Handwritten signature*

مفتی محمد شفیع علی راجہ اور ملا شیخ علی گانے جو دہ

५६

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

برغم من نایب مهربان باری من خوشم باری که یادش میسر از اعتبار  
 فقیه مروز از دانشمندان علم شاعری بود . . . . .  
 میفکن نوبت عشرت بقدر چو سبایی مهیا دارم امروز  
 باستقبال اندوه رفته باشی چو در دل رنج فردا داری امروز  
 ن فکر تیرغیاث الدین منصور دشتکی خلف میر صدر الدین محمد ریاضی  
 و خاله زادۀ میر عمر موسوی خان فطرت ست اول منصور مخلص میکرد بعد از  
 فکر اعتبار کردیمین ست در آفتاب عالم تاب و در نگارستان سخن بخل  
 فکری نوشتن شایه نامشش مشناه فوقانیه را بتجانیه مبدل کرده با بخله وی  
 شاکر دیز را صاحب ست دیوانی مختصر دارد و در عهد شاه جهانی وارد دلی  
 گردید و در سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصب شایان رسید  
 بود در چارموسم جلوه گرا بر ترمینا زمین می نمی بیندستان خشک  
 بگریمیک دوران دل منه گزینشی دار نباشد اعتبار می آفتاب شعله خورشید  
 فدا یا بعد مردن مشرب آل عبا کم کن بقالم آور از دیوان مشربان  
 آزان روشنیته اگر دن ذرا بیدار محفل که معشوقی رنگ و رخسار  
 تر بس با کرده شور عشق خوابان شربت شود و بیایه دیوان مشربان  
 میشود نغمه در لها از رخ نیکو تو طاق بند و خانه آینه را ابروی  
 فکری اردو بادی از اقران ملا وحشی ست  
 اگر نرسد دلت از حال دل خسته با که کشاید گره از کار فرد بستاند  
 خوش آن چشمی که گاهی گوشه چشمه بود صد عاشقی میرز نگاه عشق آلودش  
 فکر که اکبر آبادی موزون طبعی بود باطل باز او . . . . .  
 خواهم بزلف یا رکنم آفتاب نگاه که مکن اسفید چشم شود سیاه



از زلف سوغمره گریزد و دلم بعبود  
مظلوم من همیشه بظالم مرد پناه  
فکرے در ویش گیلانی فکرش در جستجوے رنگین معانیست رباب  
تا از غم هر چه هست بیغم نشوے  
تا خاک ره مردم عالم نشوے  
تا قطع نظر از خودی خود نکند  
این نکته یقین بدان که آدم نشوے  
ن فکرے محمد رضا بیگ صفائی خلف شیخی بیگ است مایه علم سباق  
بود و با حکیم شفقانی معارضه و مناظره داشت و از غلبه عشق آزادانه میریت  
و بر خور و می دل باخته همراش از وطن بدکن رسید و در سنه عشرین و اربع  
از فکر دنیا ی دنی رهایی

اگرم ز شک گلگون شده گون معینا  
توان شدن پشیمان گل شقایق اینها  
انقدر خون لب لب تو دارم در دل  
کز و ز غم نفس آلوده بخون می آید  
و کشتن گاشتم آه از آن می ترسم  
که با مینه تیغ تو غبار سے ترسم  
بچه سر بایه کنم جاس بخاک در او  
من وفادار و وفا قدر ندارد و بر او  
از آن دمان تنگ فکری از زو نوشته  
آرزو هست در جایی که گنج آرزو  
تو بمرانوس غیر و من ز غیرت  
زنگین رفتن تا بوم از کویت می رسم  
فکری سبزواری قدرت و ثروت بر نظم و شر زنگین و عارضه  
نیت غم گر مال به تاثیر سے نکرد  
ن فکری قاضی احمد غفاری اسفراہی در عهد شاه تهماسب با منی در حد  
فرزین قاضی بود از خجست یعنی او را فروزین نوشته اند و در نگارستان سخن  
او را سبزواری نگاشته با آنکه فکری سبزواری غیر این فکری اسفراہی است  
با بکلومی و رموزونی و خوش بیانی و خوش صحبت و خوش خلقی و بزم افروز

فاجعہ

فاجعہ

فاجعہ

فاجعہ

و حاضر جوانی مدوح ارباب زبان است و آخر عمر در مشهد مقدس غلت گزید  
 باندک و طیفه که از حضور سلطان محمد صفوی معین گشت قناعت ورزید و در  
 سنه خمس و سبعین یا تسع و ثمانین و تسعمائیه بخجیر مرگ و تفکار گردید کتاب  
 نگارستان و تاریخ جهان آرا از مولفات اوست

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دردیکه زد دوست مبدد یاد           | صدای به از دو است بار             |
| غم دل چو رسی ایجان نفسی بسازان    | که فراق دیدگان را غم دل درازان    |
| بحریم زیم و صلی که فرشته ره نداد  | کنید آرزو فکاری که ز اهل راز پند  |
| داری قریب مصلحتی ورنه بهر صفت     | با من محبتی که ترا پیش ازین نبود  |
| زین پیش گیر را اثری بود در دلش    | چندان گریستم که در آنهم اثر نماند |
| شاید که شود ساخته کار شب بجران    | ای گریه مدد کار و عالمی سحر باش   |
| آمد ز سفر روشنی چشم فکاست         | ای مدعی از رشک همیا سفر باش       |
| تو پر فریب مرا من که ساده آمده ام | که دل بوعده و صیلت نهاده آمده ام  |

فلسفه رای منوالال از کایشان شهر بریلی را پیور و پدر راجه کندن لال نشی الملوک  
 سلطنت او بود و علوم مستعدادی کافی داشت

آن زلف گر بگیر که جانم گرداوت گسترده بر آن که دگر دامان را  
 ن فانی چغتای ملازم محمد اکبر بادشاه بود که از حرکات ناشایان از نظر شاهی  
 افتاد روزی در دربار شاهی بر زبان راند که شین شعر و شمشیر و شطرنج از  
 من است بادشاه فرمود که فراموش کردی چهارم شین شیطنت هم از  
 تست

بد کس مقصود زیارت یارب  
 چرا مقصود من حاصل نشد یارب  
 ن ختانی شیخ احمد خلای لی نبیره شیخ ابونیرید خلای لے شاگرد میر غیاث الدین

لای

لای

لای



منصور بود

نورده بیارلف سمن سا تو ازیت  
 هر جوانه منم سلسله بریا تو ازیت  
 یطیبه پردانه و در نظر است  
 تو هنوز امی اشمع بی پروا غافل  
 یفتالی بدو دیار می مرد ز شوق  
 میرفته دارم که چون اکنون تحمل میکنی  
 فانی مشه می به پیشیه علانی است  
 از زواید مو عقل از ان بیگانی دارم  
 که در عشق پریر و سر دیوانگی دارم  
 ن ص قنای ملا علی صفی مشه می از سادات رضوی و سخنوران  
 عجمه

اکبر پادشاه بود

شب کنم اندیشه تامل ز تو بگیرم  
 چون صبح شود روشن مهر تو بگیرم  
 بیزان نظر حسن ترا با ما سنجیدم  
 میان این و آن فرق از زمین با آسمان  
 فتنه می میر کمال الدین حسین از خوشحالان برات معاصر سلطان حسین میرزا

نه

مسلمانان ندارد در دامن جزیر کرد  
 که تیری خورده ام کارز کیشتر سلما  
 کوری شوخ و شنگی تلخ گوئی تند و بد  
 بک از بلا با جنگجوی آفت نه  
 ن همه استر ابادی طبع سلیم و فتنه مستقیم دشت از وطن به بند  
 و در دلی میشیه تجارت خست یار نمود و با نجا از جهان گشت به  
 بون طبع ایل و غار از بفا کردن است  
 تیغ بردار که خون نمیه برگردان است  
 همه دشتی تاجر سه موزون طبع بود

بر احوال زار من نگر نیست  
 که بر احوال زار من نگر نیست  
 همه سلطان محمد شاه خدا بنده خلف شاه طهاسب صفوی بود که به دست  
 شاه جمعیل شانی صفوی اورنگ آرای سلطنت ایران شد و بوجه ضعف بصر

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

و مقتولی فرزند خود سلطان حمزه میرزا بمقام سلطنت کمتر متوجه میشد ازین و خلیفان  
سلطنت راه یافت تا آنکه برض اسفند در سنه خمس و اکت بعالم جاودانی شتافت  
چو نقش ابرو او در شراب پیا  
هلال عید بود که شفق در آب پیا  
ز در دمنده نمی بوی شود آگاه  
از بر بخت و سه می که انتخاب  
فهمی طما سپ قلی طرانی از موالیان شاه طما سپ ماضی بود  
زان بسوی گل نمی بینیم که یعقوب  
خاطر از پیردین پر خون میگیرد قرار  
فهمی میرفهمی از ارباب فهم و فرست بود  
جان کجف نزد تو ای سرور آن  
تا بدانی که ز بهر تو بحبان آمده  
فهمی هر موزی از ارباب بزم افروز بود  
کنو که خویشت مائل دل آزاری  
کشد دلم ز تو آزار اگر نیاز است  
متاع ناز تو دارد بجان زبان دشمن  
که غیر من نکند دعوی خریدار  
وله رباعی

بایب در دیکه دل بدان خوش گردد  
سوز کیه سر ابا پی من آتش گردد  
در بونته نخست گدازم چندان  
کیمن قلب ز کما سر به پیش گردد  
فیه و سلطان فیروز شاه دعوی که در ابتدا اسنه نشین حسین و سیمه سر ابا پی  
در ملی شد بداد و پیش تنقید ادا و نو آشریت غرا و اجرا حکام ملت به چنانست  
در سنه ربع و حسین و بیه در ملی کنار دریا بین طرح بنا شهر فیروز آباد خت و ساره  
فیروز شایب حکم او اساس است و بعد فتح نگر کوک نامش محمد آباد نهاد و دیگر از وسیله کتاب  
منتقدین عبده به دستام در چنانه آنجا یافت حکم بترجمه آنها زبان  
عرب و فارسی و ا و از آنجمله دلائل فیروز شاهی است که مورخ  
اعزالدین کتابی بنده را که حاوی حکمت طبیعی و سکون و لغا و ل بود در کتاب برشته نظم شده

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳



دعوت شیخ نصیر الدین چراغ مهری و ملا کمال الدین سامانوی از مشایخ عمده  
 بن شاه فیروز تخت بودند و در سنه تسعین و تسعمایه از تحت سلطنت پرتغاله  
 تابوت استراحت نمود و کلام اوست

نزد آرزو که از بار پیای برسد      تا دل غمزه یک محضه بکامی برسد  
 قیامت محمد فیض خان رازی از مشایخ افغانان آنجا است  
 از تو باشد بزم روشنی پیش آگم کرده است      تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع  
 فیض ملا فیض لاهوری برادر ملا نصیر لاهوری است مردی درویش نهاد  
 منکسر المزاج بود و در سنه سبع و الف از جهان حلت نمود

گر چشم تو نکته دان نبود      مژگان ترا زبان نبود  
 من آینه را نداده بودم      گردو تو در میان نبود  
 فیض شیخ محمد فیض ابداله آبادی فرزند شیخ عبدالباقی است مدتی در کابل  
 و شایه جهان آباد مقیم ماند پس بوطن خود و جاده آخرت پیوست

فیض عمر بیست که مانند رکاب      چشم بر راه سوار می دارم  
 فیض کار و ساز هروی ابن محمد لعبت باز مردی عشق مزاج بود و صحبت بیرون  
 بخوبی اسیر اوقات می نمود

رفیق چشم گر بایم چو آب آن نه خو      چشم سیدارم که آب رفته باز آید بخو  
 فیض مولانا محمد حسن کاشی خواهرزاده مولانا ضیاء الدین کاشی از علماء هند  
 شاه عباس ثانی است تحصیل اکثر علوم از ملا سید را شیرازی نموده و مذاق جانش  
 آشنای جاشنی تصوف بود و در اواسط مائمه حادیه عشر جهان فانی را پیرو و  
 کرده مضمت تفسیر نسفی و مفاتیح ذواتی و حجة البیضاء هموست  
 از آن صحبت بایران کشیده و امانم      که صحبت و گری می کشد گریبانم

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

فیض مولوی شمس الدین حیدر آبادی سرآمد خوش ملاشان انجا و تا زمان بیفت

آفتاب کتاب استغنی فیض زندگانی بود ریاض

کونیک بدی فیض و کجا و شمع دوست در دیده من بنوّه آن ذات کجاست

صد بر مرگش و زندگست گویم همه دوست باز گویم همه دوست

فیض و فیض اللمه کاشی نسب او بر آنکه می پیوند و به تبیین علوم در کاشان نموده

از خجست بکاشی مشهور گردیده است

سگت را بدام تا بنده را جان در بدن که در تعلیم اطوار و فدا و ستاد من باشد

فیضی بر بانوری و وقت لطافت معنوی و صورت بود

نه بیان دل بزود گیر نگردد شسته اند خسروان ملک بتدبیر نگردد شسته اند

حسن و خوبی نه گره و زخم ایر و زدن ملک دولت نه برنجیر نگردد شسته اند

میتوان از دامن تنگ زمان دریا که قلم در و در تصویر نگردد شسته اند

فیض سید حسن شرواز بنش استغنی فیض نکته دانی است

کفایتی توان بآن مه نامرمان رسیده گر بگذری ز خود بخدا میتوان رسید

فیضی میر محمد الدین محمد صفهانی سید صبیح المنصب بود علوم و تقوال و متفکر و مختصر

و داشت و شاه اسماعیل حقوی او را بهنده عمارت نوخت بدست سال

ترک منصب گفته بزیارت ائمه الهیارت یافت و بر رخصه رضویه مشرف شده

بهانجی اقامت گزید و بهشتنال عبادت و طاعت و به رئیس علوم متکلف گردید

و در سنه ثانیین و سیمین استعانه احرام غنیمت منه حی و بر بیان جان است و در

بصره رسیده تا رافع اسرار است نمشش بگرد رسانیدند

بدوراه خست آفتاب بعینه چه به پیش خال و خطت کتاب بعینه چه

عرق بر و میوه کس که دید میگوید جود حقیش آتش به زبان جود بعینه چه



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| دگر نه در دل شب آفتاب بعینه چه  | بین حلقه زلف تو رخ نمایان       |
| دگر نه بادل بر در خواب بعینه چه | بین بزم مستت ز دست بر دما       |
| دل پر آتش و خشم پر آب بعینه چه  | بین شمع آگ ز نسبت در دلست بعینه |

باب الفاف

قابلی سبزواری مرد قابل بود

پیغمبر دهنه عاشق زار سبزه  
 حال زار سبزه دارم و بایر سبزه  
 قابوس امیرمس المعالی اوزنگ نشین سلطنت استر اباد بود و در و بیج حکام  
 مت احمدی صلعم جبهه موفور سبزه دل می نمود در خط نستعلیق دستی داشت که  
 صاحب ابن عباد و حشمت میگفت بد اخط قابوس ام جناب طائوس و این بادشاه  
 بی بیگ و سفاک بود که مردم را با نذک جرمی قتل می نمود و بنا بر آن را کیس و بخت  
 از سلطنت در خلعه و می اتفاق کردند و گرفتارش نموده روانه قلعه خباشک  
 رفتند و خلف او منوچهر را بجایش بخت نشاندند و می در شهر راه از می  
 رفت که مرا چرا از سلطنت برداشتید گفتند از سفاکی تو گفت اگر من چنین بودم  
 همین را کی گفته باشتم که بدین روز سیاهم نشاندند و می در همان قلعه وفات  
 یافت و در استر اباد گنبدی که برای مدفن خود ساخته بود مدفون گردید از بلا  
 انداخت خطی کامل داشت و شعر نیکو میگفت کتاب کمال البلاغه از تصانیف  
 است و شیخ بوعلی سینا را ایامی معدود بوزارت برگزیده بود از کلام او

رباع

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| شش جز در آن زلف تو دارم     | یخ دگر دهنه و خنم تاب و شکن      |
| شش جز دگر در دل من کرده وطن | عشق و غم و درد و الم و رنج و محن |

قابلی  
قابوس

۱۱

قاری شیخ عبدالرسول مردی بود از عبده صننام بصیبت یکی از حفاظ مصنف  
مجید رغبت اسلام در دلش جاگزید و بخدمت نواب عنایت الله خان کشمیری  
رسیده مشرف باسلام گشت و بر چند پدر و اقربانش تطبیع ملوک مانع آمد  
ممنوع نشد و با کتساب دینیات و حفظ قرآن مجید پرداخت

۱۲

۱۳

این بنده نه در شعر و سخن آگاه است  
با حال و نظر زلف بیان کاری است  
ذکرش همه لا اله الا الله است  
دراج محمد رسول الله است  
قاسم دومی از حامیرین شمس الدین نقیر دهلوی است

در باغ بی رخ تو بهاری نمانده است  
در آرزوی وصل تو عمر است چنان  
با عنده لب و گل سرو کاری نمانده است  
گردیده ام چنانکه دیاری نمانده است

قاسم سید قاسم علی لکنو می خلت سید حمید علی ابن سید صفدر علی دند  
سید صفدر علی از احفاد حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره است و در

گنبد نیان در حوالی ملتان آباد کرده اجداد او است سید صفدر علی در کتاب  
جوان بخت شایزاده از دهلوی در لکنو سیده توپن گزید و این سیده ستمی که

مدتی در سرکار انگریزی تحصیل ادبی ماسوره مانده از آتش نیایان قاضی اختر توبه  
با وج کر کشی جویش توشه گریبان است  
پل صیخ برین همه پاریان توج طوفان است

بود نور تجلی جلوه کرد در حضرت اورا  
سواد مرد یک کوی سواد شه جان  
خیال خط نیز کمیت یارب در دل جام

نمی آید صد انا توان تا بلب اول  
که هر نوک زبان سبزه هم پیکان است  
ایسران ترا فریاد هم محبوب سندان است

۱۴

۱۵

قاسم قاسم بیگ ترکمان شاعرین سخندان  
دبدم چشم سیاهت بنگه میکشدم  
تا نگه میکنم آن چشم سیه میکشدم

قاسم کون آبادی خلت میر سید از سادات انجا و ملیه ملا اتفی و هم عصر شاه





دور از آن گل چند باغ برون بشیم  
و محمود راغ لاله در گردن بشیم  
قاسم میر محمد قاسم رایحه کلاش راتا شیر و شیرین است  
لب شیرینش اگر میل مشک خنده کند  
بیار اگر دل شده گشت برو جرمی  
عیسی وقت خود است او در گوش نه کند

قاسم یزدجردی شاعری خوش تلاش بود

غم فیض تو ساقی حل نماید مشکل ما را  
بیک پیانه می دریا می آتش کرد ما را  
مشق قاسم اردستانی از سادات کرام انجاست در وطن کسب علم فضل  
پروخت و در شهر صفهان رحل اقامت انداخت پس مشرب صوفیه صافی  
میل نمود و بغفلت و از وادامن از قارون و بنیه بر چید و در سینه است  
بوسع و ثمانین و تسع مایه طائر خوش هوای شاخ طوبی وصال جانان حقیق  
از آتش پیانه کالبد غمری پرید و یوان و ششوی آیس العار فین و می طووز  
قصوف صبح زود نامه نگار موجود است جای قاسمی و جای قاسم تخلص آورده  
از اینجاست که در شمع انجم تخلص قاسم بدون پانسیست شمرده

میان مجلس نه ان بدیت فردا است  
بیار باده که حال زمانه سپه نوبت  
ز طعن مردم میگانه قاسم چه خبر  
ترا که از غم جانان بخوشیش پروریت  
غم بخورم و هیچ شکایت نمی کنم  
ما را چه غم ز غم که غمت نماند است  
گفته که کیست قاسمی اندر طریق گفت  
بی اختیار است و اختیار است  
بگو مجلس محقق شیا ز آرد  
که ناز را نخرند از کسی که زیباست  
صبا چه گفت بگویش حسن که خندان است  
میان صحن گلستان خروشان است  
دل بشاد و بد هم جان و جان در بانم  
گردلم عید ترا المائق قربان بشه  
قاسم از کوی تو بشنید که صد جان بجز  
این تنایست که در کلاهش از زبان

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳



قیامت منت بران رو نقاب لعن اما  
 شوری از شیوه شیرین تو پید آه  
 من رند خرابات مغنم چه توان کرد  
 ناصح خبری گوید و پیغام و نشانی  
 بر ندب عشق است دل قاسم مسکین  
 است بودیم گلجا بک تو بهشتیم  
 پر توری تو بر چهره زردم هست  
 رویت زلمه پیش رو کاروان شد  
 بتو جان کجا بردی که تو شاه بی نشانی  
 قدح شراب در ده که بر وزگار سپرد  
 شب عید است و من عاشق حکیم قصه در  
 تو خدایت میکنم حق را برای جنت الیما  
 و این که شعر دیگر که در شمع انجمن و دیگر تذکره ما بنا مشمس مرقوم است بیکانه انداز  
 کلامش یافته چند آنکه در دیوانش جستم بنافتم  
 کی سبب آن دقن کسی را بیکان بند  
 ز راه دیده میگردد یارهای دل  
 خوش آن غضب که همان محطه بیکان است  
 قاسم صغفانی مشاعر خوش مقال بود  
 شب می خوردن از فردا معینیش  
 قاسم در پیش تونی در دیوان نظم بستمش خوش نصیبی  
 ایام مجروری خود از ما کن سوال  
 که این شب را عجب بریت در پیش  
 دیوانه را سپهری که از راه چند شد

x

نما

نما

۱۲  
۱۳  
۱۴

این قدر و منزلت که بخود یافت  
از قدر یار پایه قدرش بلند شد  
قاسم کاشی فکرش در دقیقه ملاشی است

گویند منجر شدم و که جابه میدرم  
یک خطه در فراق تو بیا رستم  
قاصد نایبی در نظم و نثر دستگاه قوی است

ساکت انداز را بر میری در گارست  
تا قدم از خویش بیرون نیکند

قاصر حاجی میرزا دارد ملوی و می معادت حج و زیارت عتبات عالیات  
و بر وقت غمیر علیان خواجه سرای سرکار نواب شجاع الدوله بهادر در شکر  
بعیش و عشرت گزرا نه پایان کار عود بوطن خود که در طی است نموده و هانج  
بساط حیات بر چیده

جز بجانان خطاب نیست مرا  
گفته بودی بخواب می آیم  
گرچه زان سو جواب نیست مرا  
چکرم بتو خواب نیست مرا  
فکری از هیچ باب نیست مرا

قاصد سنجان نیش بشاه سنجان می پیوند و از عالم و فضل بهره وانی  
داشت منظران بصیر بر وزن فخرن الاسرار از وی یادگار است و در سینه اند  
و اربعین و تسعانه از تخلص ازین و ازنا پادار گویند وی در عهد و سال بخت  
منجمله مبتلا گشت و از رسوائی و بدنامی برو گذشت آنچه گذشت روزی و جوان  
عادت جوانی بخدمت قاضی رسید و پرسید که این مطلع کیست

ای پر کشته مهر جوانان زره مرو  
موی سفید در پی زلف سیاه  
قاصد بی تا مل گفت که ناظم این مطلع و آن مطلع کی است  
میرانه کشیدم در دره بگانت  
موی سفید کرده بار و بار بگانت

هم از کلام قاضی است

۱۵



در این روز پنجصد و بیست و نهم  
 تو ای شاخ گل غنایان باقی که من فتم  
 بنام قاضی عبدالعزیز قاضی سعد بود و در عهد اکبر بادشاه بهمنه و  
 سیه پنجمین است در آفتاب عالم تاب و در نشسته عشق و صبح گلشن و دوقافه  
 در دهی قاضی راضی است و قاضی مسعود و دیگر قاضی عبدالعزیز و بنام هر یکی  
 اشعار جداگانه نوشته از انجمله بنام قاضی راضی این شعر است  
 ی خوش آن شبها که ناز و مینج با بود  
 چشم او گاهی بخواب زد و که بیدار بود  
 و بنام قاضی عبدالعزیز رباعی است رباعی  
 می معب تر از هر نعم جانگاه فراق  
 سرفتنه بر بلا ناکاه فراق  
 بونید زمرگ در جهان نیست بتر  
 و الله فراق ثم بالله فراق  
 در آفتاب عالم تاب این مفضل و رباعی در ذکر قاضی عبدالعزیز قاضی مسعود  
 رازی آورده گوید هر دو را یکی شمرده و الله عالم حقیقه کمال  
 فاست گیلانی مردی طریقت الطبع بود و از طول قد خود این تخلص اختیار نمود  
 بسیار که نظر برخت میکنم مرغ  
 بسیار هم گذرشته که رویت ندیدم  
 قانع خیوتانی از ارباب لغز بیانی است  
 یک مردی منت کشیدن بخیر شرح  
 و حقیقت سر مردان سپردان است  
 قانع شیخ غلام علی خا بنمائی اله آبادی مردی لطیف الطبع و عمده وضع و غیر  
 شاه خوب الله آبادی بود و در سنه سبع و ثمانین و ماه و اربع برادر بهر عدم  
 خوابیده  
 ناره تا کند رخ آن دلپذیر را  
 عینک زهر و ماه بود چرخ پیرا  
 از منوی او و صفت پیره که منعی از شیرینی است گفته  
 صفت پیره چون رقم سازم  
 باید از نیشکر قلم سازم +

فایده

فایده

فایده

فایده

دست  
دست

دست  
دست

شکر و شیر و پسته و بادام  
پر صفا چون عذار مهر و یان  
پیره هر جا که گشت زینت خون  
بوندی از شرم پیره آب شده  
اندکی پیره خوردی از فرماد  
قانع شیخ محمد مومن کشمیری کلامش را از تبه لیده بر می ست  
آن ترک آل پوشش سوار سمند شد  
قانع میر شیر علی از خوش فکران شهر شهسود بود و صفایین لطیف موزون

شده مخلوط پیره آمد نام  
پر علاوت چو خلق خوشنویان  
لدو انجا چو گوی سه گردان  
هم جلیبی به بیج و تاب شده  
نام شیرین نمائی او را یزد  
یاران عذر کنید که آتش لبه شد

شهر شهسود بود و صفایین لطیف موزون

زیاده میشود اکثر صفاد دل وصل  
بر خاطر روان نرسد دست جا بیات  
باریک تر ز موسی توییست میان  
بر زنده شت شاه جهان در دیار  
قانع شنیده طرز سخن از مشیت

گو ایا این سخن پاک شیشه جلی است  
دریا چگونه به سلسله بر پا شود ز موج  
نایب تر ز حرف تو نیست زبان  
تبع ستم که غمزه صاحبقران تو  
معد آفرین بخامه گوهر فشان تو

قانع خورشانی قانع بر سخن رانی بود

بخم باده نمک مخترب خای کرد

با بل میکرده آخر نمک حرامی کرد

قانع قزوینی طبعش مائل بر نیکینی است

سرم ز باده عشق بی در گرم است

مرا خیزد و در شهر این خبر گرم است

قائم محمد قائم لکنوی عالم مستعد بود و حکمت دار و با سزا دقات می نمود

نظاره را بر رخ او رسیدن جهان

شب بجران جبر غم داغ سودا بوس شد

انیس دل خای مهر و بال و توبس شد



مردی بنیست بیانا تو امروز افتاده قیامت بسرا تو امروز

تقاسمے تیریز سے شاعر نکتہ سنج بود سه

شکر حیران خست چشم گریان مانده ام چشم چون بردارم از رو تو حیران مانده ام

تقاسمے باز درانی از قاتمان مقام نکتہ رانی است

من کیم باغم آشنا شده به بلای تو مبتلا شده به

زخم شمشیر عشق خورد و تو کشته یک نگاه و مرده تو

ش قبلان بیک شاقی بخشی بغاف و بار موحده هست و ناسخ شمع

از سو بیک نکتہ موحده را تحتانیہ ساخته باجمله وی از ایل شاملود و قوی ہے

دشاه ایران بود و در عهد جباگیر سے بدلی آمد ه کاران بنیریت سه

چنان ل بردارم و بسحر غمزه یار ما که نتوان یافتن صاحب در روزگار

ز بد و ریایا فرود شد کسے چرا می از کف فرشته نوشد کسی چرا

وز دیدہ محو غنچه تبسم چه میکنے گوهر زیر پرده فروشد کسے چرا

میرود و نکتے بدیوتا سر مرثگان زبال منکبشه طرعی که دلنکاست

و تفتی در کاروان داریم و ایسے بیم یک ز لیلک جمے گویا درین بازاریست

منکب گر طمع باده ندارد قبلان بردر میکده هر بار چیرا سے آید

گر ترس آب ز خوسے تو میخورد خونی قسم بمصطفی که تو میخورد

بنای صفا دل نشو حاصل اسی من آب ز غر خوردم و نان خلیل هم

وله رباعی

غزل گشت مرا از بهر یاران دیده زین غم شد چون سیل یاران دیده

از دست بمن زنند میریزد اشک مانند درختنای یاران دیده

قبلان کله پز اصفهانی شمع بزم روشن بیک بود سه

ما بیک

ما بیک

ما بیک

ما بیک

مرا از سر موای آن لب میگون نخواهد  
 نخواهم کند دندان لبرش تا خون بخوابد  
 ن قبولی یزدی معاصر ملا جامی است  
 نام قریب بلب جانان من گذشت  
 قدرت شاه قدرت الله عظیم آبادی موطن دلی مولد است در مرشد آباد  
 نواب دلاور جنگ ابن مظفر جنگ بود در نظم فارس وارد و مهارت بود  
 ز فیض خم چشم گر یان ماه  
 گناه سیکه از خلق ناکرده ماند  
 ن قدرت لاله مشتاق راسی در زمره منشیان نواب قاسم علیخان عالیجاه  
 بناظم شگانه منسلک بود صاحب تصانیف مفیده است  
 گر خدا رحم بر احوال غریبان میکرد  
 قدرتی یزدی در عهد اکبر بادشاه به بند آمده بعزت زندگانی نمود و در  
 اکبر آباد باز و آخرت پیمود  
 در بزم خاص بودن چون ماضی است  
 ایوب تیم که از صبر دم زیم  
 ن ص قدر می مشیر از می جان است که در صبح گلشن او را از تاجران شیراز  
 شمرده و در نگارستان سخن دو جایک جا منسوب بشیراز و دیگر جا بدون  
 بجای دگر ذکر کرده و این قدر می در عهد اکبر بادشاه به بند وستان آمده و  
 هنگام عود بوطن جبارش از مخالفت هوا تنباه گردیده  
 چو شمع سوخت سر کاین شعله شوق  
 چندان آن نمیدهد هر چه بخورد که جان  
 هنوز سوز دلم را نتیجه پید نیست  
 داند که چون بر آید و قرین او شود

بناظم

بناظم

بناظم

بناظم

بناظم



قدسی لغزشی در دس نیکو نسا بود

شوق نگذار و کز و یکبارگی دل بکنم  
در نه با این ناتوانی مرد غم دشوار است  
قدست گیلانی حکیمی است که در زمان اکبری به بند و شتان رسیده بکمال فقه  
و نعم لب بر دس

فایده

مشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم  
گو بر و بر سر دعوا سے محبت سزا  
قدس محمد کبیر اله آبادی معروف بسید محمد خان قلع سید علی جعفر محمد  
ابن ابنت شاه محمد جبل اله آبادی است بطبع مله و فکر احمد داشت و قاضی خیر  
رأبادی سلسله دوستی مشحون بود

فایده

نیمه بزرگس مست تو مرا کار نبود  
دل بیمار من دل شده بیمار نبود  
جذرت برده از من دل بر مرد جفا کار  
ستمکاری دل از از نگاری طرفه طرار  
اگر دل خیال تیر تر گشت نمیشد  
چرا بر دم درون سینه من سخیل عمار  
بحر شش روز من تا یکتر شده اثر لب لیا  
نشده آناه یک شب روشنی شش شب  
قدیم میرزا محمد یوسف دهلوی عمرا ده میرزا قطب الدین نائل دهلوی و شاگرد  
عالم فاضل سر خوش بود حیث که در غفوان شباب از یرم جهان حادثات تعال  
نمود

فایده

ای نفس گشت غم عالمی غمناک شد  
خنده ام چون برق چاک سینه فداک شد  
قدسی نوبت نور و نغمه سنج سخن ساز بود

فایده

رفا تو بش و دیده روشن چه کار آید  
روشنی در دیده از دیده ربار آید مرا  
اگر از آن ساعت که ناگه در ره می آید  
مقی بیکه تا دل برقرار آید مرا  
قرائت مشهدی ممتاز از قرآن بود

فایده

رنج بنون بنو عشق دل بر یون شست  
بیکه بیکه مرا هست کجا مجنون شست

فرمان

فرمان

فرمان عبدالرزاق از نوزون عیسان شهر ریسی بود  
 بخت که ز جانان سر سخن دارم  
 ز سوز آتش حیران تنم بیزیرین  
 فرمان علی میرزا فرمان علی بیگ  
 بیگ خان غالب جنگ ست قوش اوز بیگ و وطن پدر و جدش از خاندان  
 شایه بان آباد والدش مدتی بگذشت و الی دکن در شهر حیدرآباد محل تولد  
 انداخت و میرزا فرمان بیگ در همان شهر موجود خود دیده ابویر را منسوب  
 و بآن شهر از ولادت والدش در آن شهر دلی وطن اصلی کشید و بیگ  
 فضائل علمی و عملی معروف گردانید زمانیکه پانزده سالگی رسید به وزون  
 فطری سخن سنجی گرایید مدتی پیش حکیم محمد موسی خان دهلوی برزاقوی  
 نشست و زمانی بخواه ایجا رفقا نمود احمدی اصلش میرزا اسد الله خان  
 دهلوی است ساکت تخلص اختیار نمود و از چمنوایان اظهارد و وانی شریف  
 ربو، اینک در شهر حیدرآباد بزمیت رئیس آنی سرطنه می دارد و در حمله  
 پنجاب و هندوستان از عمر قدیم میگردد بریند نظر خجالتش عباسی ترجمه دارا میرزا  
 باب حسین محمد می بایست لکن حال و حالش بنامه کار بود مسئله نشی سر حیدر  
 مستوفی و قس رسید که کتاب تا باب شصین حجمه طبع در بر کشید ناچار درین  
 موقع مندرج گردید ازین اشعار پی بخوش گفتاری او توان برد  
 افروخته ز آتش دل شمع آه را  
 ز ابد ز اهل میکه و بریز و جیت  
 از ما پیرس به بند اوستان  
 تا نظر کردم بر دیت از گاهم خون چکید  
 در سینه سوخته نفس صیقل  
 از ما کناره گیر که آلوده ایم  
 در باب ازین که کتاب ندارد زبان  
 تا سخن گفته ز خویست از آنچه سخن نخت



جهان ز تیغ صفای تو مهر لب خون  
 بهمان رنجه او نظری بانباشت  
 سوی عاشق که مهر فزانتوان کرد  
 گرزنده دم بهجرتو ای یو فاسخ  
 به بندم شب وصل و چنان قصه کنم  
 جاده پیمان که غم کعبه دل کرده  
 شب سال غفلت گذشت سالک  
 ز بر دوشی نیز قسبال کم  
 نشین تشنه لبی که ز جوششیم  
 در کشوی عشق لب را بسته ایم  
 روز وصل غیر و من اندر دعا  
 ای غیر زریخ فراق و نشاط وصل

بهر کجا که منم پای تا که خون مست  
 رفتم گرا از جای نمید که جادشت  
 میکنی هر چه باغبان یار بتوان کرد  
 مردن با اختیار من سخت بیان نبود  
 راه نایافته مردم سر و یار آید  
 رفته اند از خویشی و هم در خویش کل  
 شبال عمر که در عالم شباب رود  
 تا دم صبح بود اخمین آرامی شمع  
 بر فتنه رسم نالیدن اگر خاتونش  
 از دل گره کشوده بر آواز بسته ایم  
 تا شود امروز او فردای من  
 ویرانی بسوی من و زود میر

فصل بیست و نهم از کثر علوم نفسیه داشت و ده تی در بغداد با کتساب  
 فضل توجه گماشت و در عهد شاه جهان بادشاه بهندوستان درود نمود و  
 کثر بلا و بهند را بقدم سیاحت پیموده بر کباب جاگیر بادشاه کشمیر رسید و آن  
 سرزمین را خوشش کرده بقیه الفاسقین استعایهانی گذرید  
 فتنه بیدار است بر احوال از عین  
 به جمع عاشق را الهی یار بر جای مس

### وله زیبا عی

بکشت دیگر از تو دورم بیند  
 ای دای که سخت ناصب بر من  
 بدین توان مرا بادیدن تو  
 جز آنکه بیا بیند و بگذرم بیند

ایضا

آنانکه زیار بخشین می پرسند  
والله زدشمن به ازین می پرسند  
من خود شکایت از تو لب کشایم  
آمانه زدوستان چنین می پرسند  
قریب راسی چنی لال لکهنوی است  
پسر راسی انوپ چند برادر راجه دیکشن  
دیوان ریست ملک اود طبعه موزون داشت ...

مرا بقبض نفس کار مشکل فبایدست  
چو لاله آتش خاموش در دل فبایدست  
نیای سی فتن و نه جای ماندن هست  
ز آب دیده مرا پای در گل فبایدست  
دل چو باد دست در سخن باشد  
طرفه فلولت در را سخن باشد  
حسن جان و دل بغمزه جانان فروتم  
جنت گران مگر که چه از ان فروتم

قریب میرزا حبیب الله بیگ  
قربانی سخنوری نیکو کلامش بود و در سنه ۱۱۰۰  
و شامین از مائه تا نایع عشر جاده ناگزیر پیوده ریا  
آه از شب تیره غم اندوز فراق  
فرماید ز روزگار جانسوز فراق  
رحم رحمت که بیش ازین نیست  
تاب شب بجز و طاقت روز فراق

قریش کاشی از زمره علمای رطایر بود و بزرگ داندی عمر سپر نمود  
قریش مشهوری دانش ستیغ از فیض سرده بود  
زین خوشدل که یار همیگفت قریب  
این سیه قریش مراد و آب و ...  
توئی که درم کنار منم که صبر ندارم  
بحیرتم که تا چنان شود دل زارم  
قریش مشهوری دانش ستیغ از فیض سرده بود  
کس نخر و بذره جلوه افتاب را

گر تو ز صبح روی خود بر فتنی نقاب  
ساقی اگر ز شکب من زنگ بد شراب  
از دل دیده به شعله بجام میچکد  
ساقی اگر ز شکب من زنگ بد شراب  
قرین سید نثار علی لکهنوی پیشیه عطاری داشت و مشق سخن از میرزا فخر المبین  
سازم نمود

بر من امروز گراز دست تو آید است  
خاطرم جمع از ان است که فردا می



نون دل از طرب عیش اینجهان برداشت

ولی دل از غم میانه نمیتوان برداشت

برای اینکه آید بزم یار فستردین

چه جور که شب از دست پاسبان

بنگام و دواغ آن جفا کار

مراد است ببرد دست بدل بود

تبع و کیف چون بختن آتی بیرون

اول از غمزدگان تو قدیم بر خیزد

قسمت ملا محمد علی استرآبادی در مهند و مستان رسیده بملک دکن قیام در

مستنوی و اهل و عذر از ویادگار است

دری مکن که از سر کویت سفر کنم

بر جاسم ز دست غمت شکوه مکنم

ای بر از غم از دل و دنیا حسن را

چون خانه و فای تو زیر و زبر کنم

قصاب اینریک اصفهانی پیشه جزاری و قصابی داشت و بنظم اشعار هم

همت میگذاشت

دری پیشه کنم بصد اندوه سینه سوز

شب را سحر کنم با میوه که ام روز

کرم با نجات همی و هم میخانه

گردش چشم تو هم ساغر و هم میخانه

هم مسلمان ز تو حاجت طلبه هم کار

طاق ابرو میوه هم کعبه و هم میخانه

و هم شمع و هم گل چه عجب باشد اگر

که دهد دل تو هم بلبل و هم پر دانه

نعل شیرین تو هم فوت بود هم فوت

خال گریه تو هم دام بود هم دام

گفت قصاب تو دیوانه شد یا شغل

ای بقران تو هم عاشق و هم دیوانه

تعمیر امیرالدین عظیم آبادی بطلب علم وارد شهر لکنو گردیده و در شعر و سخن شاکر

میرزا فاخر کین گزیده

رفته غمت ای نگار قباست

داغ تو بیادگار با قباست

نسوس که دست کوششش با

از کار گذشت و کار قباست

قضا فی عبد الرحیم قزوینی مرده موزون طبع و لطیفه گو و تا زمان

فاخر

تالیف آفتاب عالمی ب در وطن خود زنده بود

شرط عشق است که بر دیدن شاه محمود  
از حرم عشق سومی بیکشده صنفان را  
جز بموی تو سر از خاک لحد بر نکشم  
آشیان در چمن خلد نگیرد هرگز  
چاره در دقضائی ستمیده بکن  
پیش از آن لحظه که کارش زده او گذرد

قطبشاه ابوالمظفر محمد قلی قطبشاه خلیف الصدق ابراهیم قطب الملک  
ابن سلطان قلی قطب الملک است سلطان قلی معانته کمال توحید و موالات  
سلطان محمود همیشه با غلامان خاص خودش خود را بر مره غلامان و می در  
نمود چون مردی زیرک و خوش تدبیر بود هنگام خستال عظیم و صلحیت بهمنیه  
تدبیر صائبه بران مملکت تسلط یافت و بست و چهار سال حکومت بالال  
رانه خلعت نافذت که بر شش همیشه قطب الملک بدست غلامی پدر را قتل  
ساییده بر تخت فراروانی نشست و هفت سال نظم و نسق پرور خسته  
شمار شد پس برادر کوچکش ابراهیم قطب الملک اکلیل ریاست بر سر گذارد  
و سی و پنج سال بداری بر داشت بعد از هفت و سی از پنهان فرزندش بن  
محمد قلی قطبشاه بگماه پدرش گشت و تا سی سال حکمرانی اشتغال ورزید  
قریب او اسطمانه یازدهم در گذشت و پسرش ابوالحسن نامشاه بی شش  
نشست و در یک دکن شهر مهاگ نگر بنا کرد و همین قطبشاه است بادشاه  
موزون طبع و سخن سنج بود

تعالی هدیه ناز است این بنامه حنیع نیر  
سن غم مزارم عاشقی کار من است  
که در آینه روی تو دیدم صورت جان  
بادشاه کشور عشقه خدا یار من است



چون محمد قطب شد از عشق میگویم  
عاشقان را از روی اطرز گفتار  
قطب قطب الدین انجذانی در برات تحصیل علوم نموده و با فائده و فایده فزون  
بوده است

فایده

که در صدای نمیده بیم با پی را بخواب  
در بری دیدیم بر سو جلوه گر شد قطب  
قطب قطب الدین تبریزی پدر ملا جمال الدین عتیقی تبریزی است و این دو  
از فضلا کرام و علماء عظام بودند

فایده

نیز ازین دمار که رخ سوی سفر می ارم  
از دل و دیده خود خون جگر می بارم  
قطب این سخن از سوز جگر می آید  
سیم آنست که آتش جبهه انگشتم  
قطب قطب الدین خسرو شاه از اولاد مظفر شاه شیرازی بود  
چون دایره آناه و ششم میدارد  
گفت بطیایچه خوشم میدارد  
خاموش شوم در آتشم میدارد

فایده

فایده

قطب قطب الدین علامه شیرازی از مشاییر اباب فضل و کمال و در حلقه علوم  
و فنون عظیم المثال بود و بر مفتح و کلیات قانون و غیره شرح پاکیزه نوشته  
دوره تاریخ و تحفه شاهی و دی مطرح انظار محققین است خواجه نصیر الدین طوسی  
که بزرگواران شیراز رسیده علامه را بجز و عنفت بشاگردی خود خواند و  
بجای خود ترسیده تن برضاد او آخر سال صحبت هم کوک شد و با هم مطایبه با طعنه  
میداشت روزی محقق طوسی در محضر اباب علم گفت که اگر من در زمان مکاناتی مان  
می بودم به برائی من هم افتی مثل بطایوس و جالینوس میگذاشتند علامه جواب داد  
که من به شما را به بقدر طوس لقب میدادند محقق بخندید و علامه بوزنی طبع گاه  
مستوجب شاد و شاعر میشد از کلام او است

نیز آنکه جان من در تن بود  
زندگی بیدوست جان کردن بود

فنا

فنا

لفظ

لفظ

قلندر خان

قلندر

قلندر

ای مسلمانان بگویم عشق صیبت در بلا و درد خو کردن بود

قطب قطب الدین محمد برادر ملا کمال الدین قصه خوان ست بمصاحبت  
فرزند سلطان حسین میرزا اسیر از داشت

دافکار از غم و دلدار خوش است سینه ریش از ستم یار خوش است

قطب محی شیرازی از عارفان کامل و کاملان و اصل ست در بلاغت نظم و

سناست شراذیب بی مثال بود و مکاتیب وی قابل دیدست از دست

در آن نفس که جدائی قدمیان یا زمین بگردید و ناله زمان برآورد

دراع میگذرد و میرود و زوید و دل بروی چهره زردم مشکاک چون کند

قطب جابذة مردمی صباغ و متع در ویش مزاج بود

شماره روم از کوهی ناید دیدار و گره باز میگردد که شاید بنیم این

قطع سخنور خوش فکر بود و قطع تعلق و بی تکلفی بسر اوقات می نمود

رخم جوهر گزینان ز بخت بفران دار بهار زندگیم روی در خزان

خوش است قطع تعلق ز بهمان قطعی زمانه تیغ جدائی چو در میان

قلندر ارخان ناظم خوش سلیقه بود در باب

از خون جگر فکر بهار کردیم در دامن خویش ناله زار کردیم

پیش علم تیغ تو بستیم و دست در یاب که دست بسته کاری کردیم

قلندر راقی لطیف اصفهانی لطیف الطبع قلندر شرب بود

مفت از کفم بود و ترک تنگ شدم کافر بهشت صورت و دهن و زبان

قلندر در میرزا قلندر کشمیری بدله سیخ لطیفه گو بود

رقم از خود نشنیدم آمدنهای ترا گریه خالی میکنند در دیده ام جبار

ترخ تو کشور حسن از خط غبار گرفت فضا می گلشن کشمیر را بهار گرفت



تو زگر می پیکر آن ماه می کشید  
 کج در پرده پنهان ماند از منع زرب  
 از حیرت دیدار تو دموش نگاهم  
 گردیده ام از گردش چشم تو فلند  
 نزکت بسکه در آغوش دارم بخش از  
 مذاکر گلش را از غبار خطا نمک دارد  
 ترمه در شمشیر است کشیدی از نا

چون میرسد بکامل او آه می کشد  
 بوی گل را باغبان ز بجزینوست کرد  
 چون جوهر آینه فراموشش گاهم  
 عمر سیت که چون سرمه سیه پوشش گاهم  
 شکستن ز تابان تاب بخش از شوخی  
 که میگردد بجز یک گاهی ز بخش از شوخی  
 چشم بدو در که تسخیر صفایان کرد

تعلیم خان شالمو در فن نظم علم شهرت می افراشت  
 چه دل چه مهر و محبت چه دوستی و وفا  
 قمر الدین احمد خان عرف میرزا حاجی لکنوی مخاطب بنواب فتحارالدوله  
 بین الملک صولت جنگ فرزند میرزا فخر الدین احمد خان معروف بمیرزا  
 بمعرفه بشیره زاده نواب سرفرازالدوله میرزا حسن رضا خان سها در بود و  
 بتقریب و مناد مست غازی الدین حمید ربابه شاه ملک او دگر کوشه باستان  
 میسود تا آنکه کار نواب معتمدالدوله اغایر وزارت بالما گرفت و میرزا حاجی بیای  
 حساب آمد و چاره کار خود جز ترک وطن ندیده بکانبور گریخت و مدتی در آنجا  
 بکمدار و مرز بسود و در عهد محمد علی شاه پادشاه لکنو باز بوطن برسید و در  
 ماه ثالث عشر قمر عمرش بنسوف مرگ منخسف گردید شعر اردو اکثر و فارسی  
 کمتر میگفت

دل از کف داده چون مجنون بر  
 ز جله خوش قدان موزون بر آمد  
 تمنای دلم اکنون بر آمد

بگویت هر که رفت از شک بیلی  
 بگاه آتجام شد جانان  
 قمر جان و دلم آتشوخ برده

قائم خان  
 حاجی

قمری سراج الدین بازند را اولاً سراجی مخلص میکرد از شرای عهد سلطان  
 ابوسعید خان مست و با عبید: اکافی و مشاعره و منالمره طلیق للسان  
 خورشید خست چون زیر کوی آید فریاد زن و مرد ز هر سو بی بر آید  
 ای آب روان سر و بر آورده است و می سر و چنان چمن سر پرده است  
 ای غنچه عروس باغ در پرده است ای باد صبا این همه آورده است  
 و له ریای و طلب شراب

ای در مرد چو باز و در کینه عقاب عفا بهموری و طوطی بخت باب  
 و زباده بطنی فرست مر قمری را چون چشم خرد و سس در شبنم چو آب  
 و در قطعه و طلب شراب

مخدوم زمان مذهب الدین ای دست تو داد وجود داده  
 همچون ماه و آفتاب و در یاست روی تو و دست تو کشاده  
 امروز به پیش بند و بهیست کافلاک یکی چو او نزا داده  
 خواهم که شود مسیان مستی همچون زن دشمن تو گاده  
 چون گاده کام مانگم و د الا بیکی بسوس داده

ن قمری قاسم بیگ انشا روزی خوشش گفتار بود هرگاه متزوج شد  
 و خوشش بخیر ابد را اولاً او را قتل نمود و بعد از آن خود را ملک  
 مراست بخت زبونی که بی وفا طلب نمی شود که ترانیز بیوفاست

قبر علیان که منوی خاتم غلام علیان صغی پوری که باهتنامه و مقام  
 نعمت خانه بادشاه اود عز امتیاز داشت شاکر و مولوی عبدالامیر ابط بود  
 ترجمه الف لیله و هفت خوان و وسیله النجاة و صفات حیدریه و گلزار انوار  
 از تالیفات اوست و در او احوال طائفة ثالثه و شر و داع جهان فانی نمود



باصل عمر کفیت جمله خریدار تواند  
 قصاب بر روز گلزار جالت بویست  
 تنها غمزه اش را با بلائی آمد و ننگ آمد  
 ز چیدن گلر خان پر نیان پوشش سبزیست  
 نگر در صلیح و قترگان بر بر خنک است  
 این غمزه و بان سر و خرامان ز که باشد  
 کتاف ز ند بوسه بر آن گردن صاف  
 قفسه کبر نیشاپوری شاعر شیرین مقال  
 پس همیشه مقدس از دوا گزید و بهای داد و بیدار  
 نخن ز غم لبینه زدن پیشه من است  
 قوام قوام الدین قزوینی معاصر شیخ محمد علی حزین بود  
 در دلم صد حرف و تقریرش نمیدانم کجاست  
 زنجیر بیلی متوان روی خود فروخت  
 قوام قوام الدین بازند رانی مدام مصروف تحریر بیانی بود  
 ای سباکل ز قباغ از تو بگو یار کجاست  
 کاستان تو بلبل نفس از رشک نزار  
 قوامی خوافی شاعر صیت قدیم با خوش فکری مدیم ر با  
 نه نونه سنگفت گل درین روزیست  
 بر عمر من حال خود و کار جهان  
 قوام میر عبدالدین رازی که شرف انبیا خطاب داشت  
 خطش ر قوه و بدیم نوشسته  
 که خط بندگی با آن توان داد

فایده

فایده

فایده

فایده

فایده

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

غمناک باش را نمیدانم چگویم  
 قوسیا صفهانی کمان پرزور نظم را بخوبی میکشید  
 از زبان نیزبانی بادهان تنگ با  
 چند پوشتم قوسیا عشق کمان ابرو خوش  
 مشن قوسه تبریزی از ارباب علم و فضل بود که کتاب علوم متداوله در  
 صفهان از آقا حسین خوشناری نمود و در زمانه اکبر بادشاه به هندوستان رسید  
 و بمصاحبت خان عظم مست از گردید  
 کس ندیدیم به بیدار و خوشنید که  
 ن قوسه طوسی پیشه کمانگری داشت از اینجا است که قوسه تخلص گذشت  
 چایکه قوسه نیست صبار گذر آنجا  
 قوسه موزون طبع از مردم بنگاله بود  
 موج آب که از تاج شهبان میگزد  
 ن قوسه که کرانی از سخنوران عهد شاه سلیمان صفوی است مردی متورع بود  
 و در طهارت از کمال و سوسه که در پشت نمازش اکثر بوقت ادا نمی شد و زمانی دراز  
 با صفتان در درنده مبدل می نمود و با آنکه تجرد و آزاد مشربی میگذاشت قیدی  
 تخلص برگزیده و دشمنان مضامین را بدین روش در قید نظم میکشید  
 میخست و خوش سخن اسیران خویش را  
 در قید یک شدن بسکه ازل  
 از آن جنس نژاد شد بلبل از باغ  
 قوسه کونا باد از شاهان نامور و ناظران خوش فکر است  
 بنیز پیش پانها دم سر نمیدانم چه  
 بنیگر گشته ز خود دیگر نمیدانم چه



نه امید با چای سحران و خاک  
شب باد شمع ز ساق تو در بر من شراب  
بیار بهیا چشمه تر نمیدانم چه شد  
من ز را و محبت سسم گردیدن نام  
سو ختم چند آنکه خاکستر نمیدانم چه شد  
نمین ثابن وز تونا حسن بر کین را صید جان  
کمن بر جور میخوای که رنجیدن نمیدانم  
درین صمود او ایرم نخل و زبیدن نمیدانم  
بخبر گرد سر صبا و گردیدن نمیدانم  
که غیر از باد و عشق تو نوشیدن نمیدانم

قیاسے ما و را از انهر می نکتہ سخن است که بلبل اس طالع سلمی در اکبر آباد پیدا  
هنگامه شاعرے گرم دشت سے

صومو طاغتم گوشتہ مینا نہ شد  
قیدی بیخا نمان سوی حرم میشت  
صیحه در ویشیم نعدہ مستانه شد  
ز دستہ راه او جانب بخا نہ شد  
قیصر شامو ہر دمی از رفقای حسین خان ہر دمی و با ملا شکوہی عبادہ مناظرہ  
و مطارحہ سے چمید و ریاسے

قیصر تو اگر مستبزه خوے بوے  
مردم جابت بحشم خود میدادند  
در پیش کسان یا بروے بوے  
چون عینک اگر کج و دوپہ بوے  
قیصر مولوی سید محمد نصرت علی بن سید محمد ناصر الدین ابوالنصو شاعر عجمان  
صاحب سلسلہ سلیم و ذہنیت تقیم و عالم با عمل است و در مباحثہ با علماء انصار سے  
قد شتہارا فرشتہ و کتاب نصرت الاسلام کمال متانت نگاشتنہ غزلی کہ  
برامی و ج این بکرہ فرستادہ بعض شعارش این است

خواہد اگر کہ مشق محبت کند کے  
در و در چشم بایر ز مستی گزیریت  
دل را بہت بہ تیر ملاست کند کے  
تا چند پاس نہ بہت ملت کند کے  
چون کو کمن اگر چہ مشقت کند کے  
نشد و را حاصل نہ و در عشق نیست

دل داده ام چشم و گاه بی نمکینه  
 بامردم زمان چه مردت کند که  
 قیصر گرانم شب بچران شود سراغ  
 یاد بزم هول روز قیامت کند که

باب کفایت

ن کاتب میر علی بروی که ناسخ نگارستان سخن بهشتیاه اورایزد  
 نوشته وی از خوشنویسان عهد سلطان حسین میرزا است و میر علی تبریز  
 خوشنویس که در عهد امیر تیمور گورکانی بود غیر این میر علی در دست  
 اسی گل که چنین در غلت تنگ گرفته کز خون دلت پر منت رنگ گرفته  
 کاستی بدخست از ملائذ ملا محمد بخشی و از ملازمان سلطان حسین میرزا  
 کسبیکه او سر دستار سر و حسن پسند چرا از باغ دگر دشته سمن پسند  
 کاشف میر کاشف علی از خود هر این قصیده ساخت و پالے مضاف صوفی  
 او بود برای کتب علوم عربی و فارسی مدتی در شاهیان آباد قیام داشت و  
 بعد عبور بر مطالبه زمانی در فرخ آباد بس فرمود هر گاه که پیشانش از بصای  
 عاطل گشت در وطن خود از دگرزید و در سنه خمسین از ناته ثالث عشر  
 از نجهان بیرون کشید

شد قیامت آن فرشتی مدیاریم بر  
 و ده که عمر رفته برگشت و گاه بر  
 و در از تو نمیتاپد ای زندگانی  
 خود میتوزند گاهانی اسی و از زندگانی  
 بشورم در آورد و بدلی  
 تو اسی جان شور یگان در کجای  
 کاشف ملاکمال الدین حسین معروف بملای حسین و خط سبزواری کاشف  
 و منقول واقف فروع و اصول مصنف جواهر التفسیر تفسیر حسین و اندر سبلی  
 دیگر کتب مطبوع و معقول است ...

لا  
لا  
لا  
لا  
لا



پیرس حال من که در فراق فوجش  
ز دست درد تو خون شد ز راه دیده من

ملاحظه

بشتم نه سویت نهانی  
که غیر از ساربانش کس نداند  
مین من و تور فریست پنهان  
کسی داند که اشتر میچرانند  
کافرک جلال الدین این ناصر الدین غزنوی مردی لطیف و نزل دوست  
بود در بچو شخصه گفته

ملاحظه

پیش گریبانش دست برد  
پسرش گریبانش در نگر  
بکند چیت چشمها سر  
کافری میرزا محمود در شاعران عصر محسود بود

ملاحظه

زهره عاشقانه ام زربار  
وز چشم ترم همیشه آذر بار  
شش عشق تو چنان بشینم  
کز ابر محبت بمنت در بار  
فانی در عهد سلطان ملک شاه کوم شاعری مینوشت

ملاحظه

بن شوخ سوادان که خلق ستانند  
یارب ز که راوند و بخوبی که بانند  
تکین خط و تیر من سخن و عالیہ بلفند  
سیمین بر وزیرین مکر و موی میانند  
بیزد بعقل و بخرد گریه جو انند  
پیرند و لکن همه چون سرور و انند

ملاحظه

میر محمد کام بخش لکنوی خلعت الرشید میرزا محمد سلیمان شکوه  
از نادر شاه عالم عالی گوهر بادشاه دلی است میرزا محمد سلیمان شکوه در  
نواب سعادت علیخان وزیر الممالک رونق بخش لکنو گردید و وزیر الممالک  
در به قصی و تقسیم و توقیرش کوشید و برای مسافرش مبعفی خطیر مقرر شد

مادامک حیات یا از آن شهر بیرون نکشید و این میرزا محی که کشتن شاه را در دست  
ملک و کن تهاض نمود و در میان فواج جاوید ناگزیر بود قاضی اختر را در محاکمه

نیز بود و در دست عرو و مطارحه با وی شرکت میفرمود

و ده چگونگی که چنان دوریه دوران بگذرد  
چشم گل و نشد و فصل بهار آن بگذشت

نیست بیوجه تر از امر و زبان بر خا  
غالباً به پای زبانیان بگذشت

بعض من دید چو عیسی ز حسرت گفت  
در این عاشق چاره ز دربان بگذشت

شبنم از گریه گل از خنده و بیل جروش  
باز مانند بهر جادو دل آن بگذشت

کمانش از مدد دیده دریا بردوش  
بارها از سر من موجه طوفان بگذشت

کامران بیگانه می از دانش مشکس المراج بود و بر فاقه رفتی قاضی قاضی

خط زندگانی میر بود

سخت جان را بگری نرم کردن  
آب گرد آهین الما باز آهین میشد

کامل بابا بخار جدیدی کامل فن سخن سرالی بود و با

این خط شکسته که قلم و زنجیر است  
چون منبیل تر ز شاخ ریحان نیست

و عجا ز بین که در جهان است  
از خط شکسته نقش شود ساخت

وله از مشهور

چنان ابر بر خاک پیوسته است  
ز دور دل آهوان رسنه است

رطوبت چنان در جگر مانده است  
که خون گرمی از سینه بر تپان است

چگونگی که طغیان باران چه کرد  
که شده آتش زلاله در دست است

رطوبت ز بس مدتش شکسته است  
بط باد و بر تشنه تشنه است

کامل شیخ عصمت اندو آبدی از منصب داران پادشاهی بود  
شوق بهینه و اریب دارم

منصب حیرت آرد می من است

کامران بیگانه

خط شکسته

کامل شیخ



من موانوی غلام کبریا متوطن قصبه نوابیه که در جوانی بندر بومالی واقع  
بودم متداوله از موانوی حیدر علی مسند یومی کشتیاب نمود و شیرین  
مفسر صاحب و جدو حال بود و سالها سیاحت عرب و عجم قدم فرسود  
شرفت حج و زیارات حاصل فرموده و قاضی اختر که بادی ملاقات دست  
در آفتاب عالمساب اور بسیار ستود

سبا بنیظ نفس سیر گریختن را که گل چراغ مزارست عند لیبیان  
کامل قوام الدین عبدالرشید از می در عهد محمد اکبر بادشاه وارد هندوستان  
گردیده تمتع وافی برداشت

حسن در هر جا که منی در این ستمشدا چشم منی سرگرد و زلف منی شان با  
من کامل منشی خد بخش متوطن قصبه مسی حوالی شهر لکهنو از اخفا و بندگی  
غلام الدین مسیومی بود در آفتاب عالمساب است که وی منشی سرکار نواب  
ناصر جنگ والی فرخ آباد و راقم معروف را بادی ملاقات بود و مقابل فیک  
عینت و پاک جوهر بود تخمیناً ده سال خواهد بود که از بهمان قانی فعال نمود و  
در هیچ کاشن نباشته که وی بمهره امیرالانشائی رزیدنسی فرخ آباد کمال فراغ  
ب و ترفیه حال بر میفرمود و در سنه ست و شصت و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین  
ب و جوانی ارتقا نمود و در این بزرگ کامل دنیا محله کب میل از امیته  
کنه و انبیه و ریاض و ابار تعمیر و ترتیب نموده که لی الان سالم و مستند موجود  
ست و صدق سخن آثار پدید است عنایه مجسمه را - و این چند ابیات است  
کلام او است

نیت دل بیکد از دیده گریان را صحن بجز آرزو کوشه زمان مارا  
نیت غریبان نه گذارد من شیدا می را منم قطع کند جابنه رسوائی را

بمیران خرد صمدار سنجیدم قیلا

غینت است ای که سوی غیر مال مستی لکن

نه تنها در چمن سوزد بلندم آفرین گوید

بچشمم کمره گزشت اشک بقرارین

کامل میرزا احمد بیگ خان اصفهانی والدش میرزا افضل با خود شش

آورد و بیاوردی طالع کامل بحضور عالمگیر بادشاه رسیده بشارت تقرب

در تبه امیری و خطاب غانی مشرف گردید و در سنه ثنیتین و ثمانین و اربع

در تنها نیکر منصب قلعه دار می انجامد شت بعالم جاد و دانی مشتافت

اگر تنگ است جابر اهل شهر از ناله زارم

غم زهر دل سفری شد سوی من می

کامله بیگم از نسوان موزون طبع سخن سر بود این رباعی در مرثیه شیخ

فیض قیاضی از دست

فیض مخور این غم که دلش شکلی کرد

میخواست که مرغ روح بیند رخ دوست

کامی قمری در عین جوانی در میند وستان رسیده و کامران شده بطن

باد گردید

همه تن خون شوم ز دیده چکم

کامی میر علاء الدوله خلف میر یحیی فردینی دستگاری در علوه و شت

و در علم تاریخ نظیر خود ندشت و پدرش میر یحیی تاریخ سر آرائی شاه اسماعیل

ماضی صفوی مذہب نا حق گفته و تمسک شاه خیر یافت او را گرفتار نموده

از ان تاریخ استفسار نمود میر عرضه داد که تاریخ بزبان عربی مذہب نا حق گفته

سر ای بار خاطر بود خمیدیم دنیا

بیا بیرون خلوت بدکانی میکشد

قد او هر که بیند بر سپندم آفرین

یستابنارت و او طفل نه سوار من

کامل میرزا احمد بیگ خان اصفهانی والدش میرزا افضل با خود شش

آورد و بیاوردی طالع کامل بحضور عالمگیر بادشاه رسیده بشارت تقرب

در تبه امیری و خطاب غانی مشرف گردید و در سنه ثنیتین و ثمانین و اربع

در تنها نیکر منصب قلعه دار می انجامد شت بعالم جاد و دانی مشتافت

اگر تنگ است جابر اهل شهر از ناله زارم

غم زهر دل سفری شد سوی من می

کامله بیگم از نسوان موزون طبع سخن سر بود این رباعی در مرثیه شیخ

فیض قیاضی از دست

فیض مخور این غم که دلش شکلی کرد

میخواست که مرغ روح بیند رخ دوست

کامی قمری در عین جوانی در میند وستان رسیده و کامران شده بطن

باد گردید

همه تن خون شوم ز دیده چکم

کامی میر علاء الدوله خلف میر یحیی فردینی دستگاری در علوه و شت

و در علم تاریخ نظیر خود ندشت و پدرش میر یحیی تاریخ سر آرائی شاه اسماعیل

ماضی صفوی مذہب نا حق گفته و تمسک شاه خیر یافت او را گرفتار نموده

از ان تاریخ استفسار نمود میر عرضه داد که تاریخ بزبان عربی مذہب نا حق گفته



عود بطریق نواح آن را فارسی خوانده و مزید نام کردند شاه بدین تاویل اورا  
 را نامود و هرگاه که بعد شاه اسماعیل شاه طهماسب و سیم سلطنت ایران بر سر نهاد  
 بجز تمسک دست بقتل خاندان میر و نسب اموال آنها کشتاد میر علاءالدوله یار اور  
 بزرگ خود میر عبد اللطیف ازان محکمه بیرون جست و شتابان بدلی آمده  
 در محل امن نشست و منظور نظرات نفات شاهانه گشت و درسته شنید و شنید  
 و تسکینه در گذشت و مجبور در از رسید حسین خنک سوار ازین خاک می خاک گور انا  
 و تذکره نفایس المآثر در ذکر سخنان معاصر یادگار گذاشت . . .  
 بس دل شکسته ایم ز نامهربانیت  
 بر پریشانت نشانه صد دشمنی بود  
 تا زدم آن چشم بلا انگیز را  
 کردی و دایع و جایی تو در چشم من  
 از بسکه در نظاره آن شست نامم  
 صد غم ز تربت کامی دیده است  
 بر ما ترحم ز طفیل جوانیت  
 کس قبل ما بد لطفت زبانت  
 که نگا به صد قیامت میکند  
 رفتی و صورت تو ز رفت از نظر من  
 نیرت ز دل گذشت و ندارم خبر من  
 دارد هزار خار در دگر در جگر هنوز

### دولت رابع

خوار آنکه ز کوی خود برداش کرد  
 زار آنکه بدست غم ز بونش کرد  
 دایم بدست کشان کشان می آرد  
 آندل که هزار بار خوشش کرد  
 کاسبی دوست محمد منوطن کوشوان که قریب است در نواح پرات همیشه  
 صفائی زندگانی نموده

تا چند بجست و در دیوار تو میم  
 از خانه بیرون آئی که دیدار تو میم  
 بخرام که از هر طرفی سر و قدان را  
 حیران شده قامت و رفتار تو میم  
 در بیان جمله مرغ نامه برانند یا قاصد  
 منم که بیکیه مکتوب خود بر باد میمند

کبیر محمد کبیر خان از سخنوران شهر امپور افغانان بود و با قاضی محمد

مرسلت دشت

آه چنان طلب کنم بوس رخ چو ماه را  
راه نشین خویش را ره ندر می چو سوختن  
از وقت چنان بود راه سلامت دم  
بخی که روی و می از بختی نشان داد  
ستاره همیشه در خیال او همه شب  
بوصفت قد بلندش در فتن خالده من  
ز بخت مفت نهاد آله می که دشنام  
چه گرمی دشت نموز درون جلقومش  
شکسته میشود دیوانه دل چون خطه یوان  
دم چون تیر شد در قفسه شست کمان

کبیر بنوا از گرسنه چشم بجان آید  
بیا که آنقدر بگرد بستی شمشیر  
بسنگ سره ساز از چیز آن تیغ نگر

کتابی منی شاغرازک خیال ملازم عبدالعزیز خان حاکم بخارا بود  
جذب شوقم که باد برزم نازم داده اند  
ریزه انا سر روم مزبان با تیغ شوق

کجج نیریزی مردی آزاد و روش مناج بود سلطان جین میرزا اسپهبد

اولیس او را پیش از اسلام تبریز کرده اند

ما غیمت بشنا جان باز شکریم

ریخته سرمه در گنجه تو بوسه خود  
بهر چه کرده بر جانم راه را  
ساخته آب زیر کا خط تو آب چاه  
ز دو خط صیه سور که دندان در  
کسی که در نظر آن روی ز نشان  
زین بخت تن حکم آسمان دارد

کبیر از و بوس بوس را بجان  
که شد بی آب در گنجه تو آب چاه  
بیاد آرد چون تدبیر تو بیای  
که چشم بر می چشمت نازناز بر کیم  
کن از سوسه بوس لبی کیده نک  
که ز کس شد بد و رشک نشین  
اگر قتل کبیر بکینا بیست شوقش

عشقتم مسکات ناز و نیاز داده اند  
عمر ما در بخت جوهر گدازم داده اند

کجج نیریزی مردی آزاد و روش مناج بود سلطان جین میرزا اسپهبد

اولیس او را پیش از اسلام تبریز کرده اند

ما غیمت بشنا جان باز شکریم



چون شد یقین ماکه توئی اصل برکمان  
در پرده یقین بجان باز نگریم  
مرا تو ز کون و مکان چون منزه است  
تا ابد بکون و مکان باز نگریم  
گرامم میرزا عبداللطیف بناری از شعرا کرام  
مهر کار عبدالعزیز خان بود  
بیم در پرده ظلمت رسیده است  
ورق شام سواد خط بناری است  
ز آفتاب خفت لاله زار شد عالم  
ز سایه خط سبزهت بهار شد عالم  
کرمت شیخ کرمت علی ساکن نظام آباد که قصیده است در حوالی عظم گرده  
اردی بوکالت راجه بنارس قصاص داشت و در ادب مائمه میزدیم بعین جواب  
دنیا می فانی را آنداشت

ترجمی خوی تو یاد آرم و از بستر گرم  
چون سپند از سر آتش نین خرم  
کرمت مولوی کرمت علی خان جوپوری و طش قصبه کجاوون متصل جوپورست  
قاضی اختر اگر چه با اولاد ملقات نبود مگر بسیار شش ستوده  
ذلف سیاهت برمه دوست تیره شبست و آتش موسی  
جانه صبرم در کف عشقت دامن دوست دست زلف  
کرمت نواب کرمت خان شاه جهانپوری از اصفا حافظ حجت خان شهبه  
و معاصران قاضی خست است

نی چرسن تو چه ز دجوش بهاران سحر  
بیزنه غنچه بگل خار بیابان بر سو  
کرم شاه خونساری در ویش شرب صوفی نهیب بود  
شب غم ماه من در دل نبود  
کرم کرم علی بیگ دیوچی موزون طبعی از معززان عهد دولت بهادر شاه  
کجا بود که در منزل نبود  
بادشاه خلفت عالمگیر بادشاه است  
ز فتنه لایزبان مبارکش برگز  
مگر با شمه ان لا اله الا الله

فان

فان

فان

فان

فان

فان

و این ترجمه نیت ارقصیده عربی فرزدق است که در روح امام زین العابدین علیه السلام  
گفته است

۱۵

مَا قَالَ لَا قَطَا لَا فِي تَشْهَدُ لَوْلَا الشَّهَادَةُ لَمْ يَسْمَعْ كَلَامُ

ن کرے در بعض مذکره اور در حرف کاف فارسی آورده مولدش یزدجرد  
و مدت عمر در کاشان بسر نمود و بنظم قدرتی دشت که جواب خمسہ نظامی گاشت  
اشعارش در شمار پنجاد هزار است

شب چور و دم کوبی اور روز بیم  
دل دمی دور نکرد و ز محیط غم تو  
جراغی می برم در خاک از دخت پیش مر  
که بزم کشتگان عشق را بی نور گذارم

وله رباعی

دل میتو بصحرای بسوزن میگردد  
بیرحم چنان شد که شمشیر تم  
وز ابر بهار هم فرون میگردد  
بر فرق شهبان تو خون میگردد  
کریم پیشاوری معاشر قاضی اختر نوبه

۱۶

نازنین مهر و خرامان کسے مے آید  
جامه ناز نیز کرده چو گل خورم و شاد  
از پی چاک گریبان کسے مے آید  
نظر باش که دریاں کسے مے آید  
ای کریمی کن از درد و غمش نه و آه

۱۷

کریمے خواست از فن عروض و قوافی حلقه دانی دشت  
شاید چو لاله صبا داغ دله شوم

۱۸

کسوتی یزدی در عهد شاه عباس باضی بشاعری امام بر آورده زمانیکه شاه  
بر آشفته تخریب شعر اگر بست کسوتی حبارت بکار برده این دو شعر بیا و شاه  
نوشت شاه بخواندن آن از خرابی آنجماعه در گذشت



شاهزاده از پی از شاعران  
بیرون میا که شهره ایام میشود  
ما بگویم تو ایضا چه نموده  
ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی  
کشته میرزا محمد عینیان عظیم آبادی زکی الطبع و بلند اندیشه و مرد تجارت پیشه  
و تا تا یف آفتاب عالم تاب بجز پنج سال و قید حیات بود

زاکت از غرام آن بت طناز میرزد  
ز هر یک جلوه او تا قیامت باز میرزد  
بشکام سخن گفتن بیابگر چسان زاهد  
با حیا می شمع غمزه اش عجا از میرزد  
میشود نگین زخون غنچه دامن نسیم  
چون نگردد ناله بلبل گریبان نسیم  
کشف میر محمد صاحب دهلوی فرزند میر عبد الله مصطفی بود در خوشنویسی مدینه  
داشت مدتی بفقیر و فلاکت مبتلا بود زانیکه منظور نظر القفات شاه جهان بادشاه  
گردید بر تبه امارت رسید روزی شاه از سنین عمرش پرسید جواب داد که  
پنج سال است شاه گفت چگونه جواب داد که عمر جان است که در خدمت حضور گذراند  
و گریه بادشاه را این لطیفه اش خوش آمد در منزلتش افزود و وی تصانیف  
لطیف دارد از این جمله منقلب مرقضوی است

روان کردن کتب خود موافق عرف  
خلاف عرف کنم جان بجانم فرستم  
ن کلامی اصفهانی برادر ملا سلمی است و این برود و بخل و طمع و حرص و  
شهره آفاق بودند خواجه محمد شریعت بجزری در حق اینها گفته

دو چیز است بدتر از تیر حرامی  
سلام کلامی کلام سلامی  
و کلامی در خوبی نظم رسد می تفوق داشت از کلام اوست  
دو شش در آئینه عکس رو خود انداختم  
داشت باروی تو دعوی زرد روش

ن کلامی افضل خان دکنی که در جیل از مردم لار و در یک دکن از امراء  
عالی قدر بود و سخن نگارستان سخن از غلطی همیشه را بصورت تهنه نوشته و

فان

فان

فان

فان

کلامی ملا صدرا الدین لاری که در نگارستان سخن نگارش یافته غالباً همین کلامی  
افضل خان مست که در علم تفسیر و کلام استقداد نام داشت و در دلی رسیده  
از حضور اکبر بادشاه افضل خان خطاب یافت زمانی در مناظره با محمد دوم الملک  
ملا عبد الله سلطان پوری حجت و دلال مرد هشته از دلی بدکن رفت و بهانه‌ی  
سنة سبع و سبعین و تسعاً زبان از کلام سبته بجله خاموشان جا گرفت  
در نظم سخن لای خوش کلامی می سفت

قد تو سایه نیکنه وقت جلوه نماز که سر و ناز بیست نهاد روی نیا

کلامی خوانی شیرین کلامی را بدی نسبت ضانی ست

هر گه با آن قد و رفتار کرده ام در پای سر و گریه بسیار کرده ام

کلامی مردی این چیتان نگاشتری از کلاش مردیت

چیت آن پیکر خمیده چونون روز و شب با الفت شده مقرون

جوهر صالح مصالح ملک نامه آمده زمسنگ بدون

سنگ در برگرفته چون فرهاد هم گرفته چو قامت محسنون

گر کشف نیست سنگ پشت چرت در نه مار است حلقه چون شد چون

عانی ملکیت سیدمان ست حافظ گنج حسانه قارون

زیب نگشت کیتبافتاد زینت دست شاه افریدون

چون با بنجار رسیده گویم صیت خاتم فاضل منسرخ خاتون

ن ص کلامی مصلح الدین لاری از رفقای میرزا حسین اخوان حاکم شسته

همچنین است در آفتاب عالم تاب و در نگارستان سخن نامش مولانا صدرا الدین

نگاشته و در صبح کلاش با تباع نشتر عشق تخلص همین مصلح الدین کامل شیراز

نور شسته

کلامی

کلامی

کلامی



مهرگره باز آرتا بنمونه تست  
درمیکه چشم تو مفت است بخت خفت  
چه سبزه است کزان رو آتشین بر خا  
که دیده سبزه که از آتش نهمین بر خا  
کلبه بیک فشار از مردم با وقار بود ...

نه حال نه ایجاب نتوان دید  
که بی حمایت تو آفتاب نتوان  
کلبه بیک ذوقند در فن تیر اندازی قادر اند از بود بدور جهانگیری در  
درمی آمده کامیاب گردیده ریاس

من که سبتم از قید دود عالم فرست  
عفا صفت بلند سمیت مرد  
شوریده خود سری نمایان کفری  
لبریز محبت سرایا درست  
کلبه کلبه تیریزی از ارباب علم بود در عهد اکبری به بند وارد گردیده  
طفت بر نعم مدعیان بود غالباً  
کامروز انتفات تو در دل اثر داشت

وله ریاس

نسوس که ماه رمضان آمد فست  
وان تو به ده پیر و جوان آمدور  
از بهر صلاح کار ما آمده بود  
از دست فساد ما بجان آمدور

کلبه کلبه علی شیرازی خامه هاش در جاد و طراز است ...  
خواهم که بران منینه نهم سینه خود را  
تا دل بتو گوید غنم دیرینه خود را

کلبه کلبه بذر نه سنج ظریف ابطع بود ...  
قیب بشتی شرمسته بست زبان  
از و باور کن جانان که دارد مصد جان

ش ن ص کلیم تخم نونمال بوستان سیادت نورس گلستان سعادت  
مولوی نوراحسن خان المکنی بابی پنجه نمین پور سرایا پور عایینا نواب المملک  
از جابه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهاد و خلف الصدق مولوی  
سید اولاد حسن قنوجی فرزند ارجمند نواب اولاد علیچان بهادران و خجاست

کلبه بیک فشار از مردم با وقار بود ...

کلبه کلبه تیریزی از ارباب علم بود در عهد اکبری به بند وارد گردیده

کلبه کلبه علی شیرازی خامه هاش در جاد و طراز است ...

کلبه کلبه بذر نه سنج ظریف ابطع بود ...

کلبه کلبه بشتی شرمسته بست زبان

ولادت با سعادت و می بست و یکم یک نیم هزار و دصد و هفتاد و هشت از  
 هجرت و نظیر احسن نام تاریخی لکن روشنگر آئینه نام و شکست حضرت <sup>العلی</sup> و  
 استعداد هر گونه علم و فن و بذات و الاصفاتش و ولایت فرموده و قابلیت  
 انواع فضائل نوع انسانی در جوهر دلش مکرر نموده در اندک مدت بهر دو  
 و نصیبه کافی از علوم معقول و منقول بر داشته و در بذل جهد تحصیل کمالات  
 صوری و معنوی دقیقه فرو نگذاشته درین زمان از جمله فنون توحید سومی تبحر  
 در علوم تفسیر و حدیث افضل شغال بشمارد و احیاناً که بموزونی طبع جودت  
 بنظمه نماید در آن با افتخار الشعر افاضه محمد خان شمشیر شاورت دار  
 اولاً بخلص نور منور مفاطع بود اکنون طور سخنوری را به کلیم روشن ساخته سواد  
 نگار بنده تذکره نگارستان سخن بموسست و کتاب النسخ المقبول من شریع  
 در فقه حدیث طرز مقبول اوست ترمیمه حافل او را شمع انجم و نگارستان سخن  
 و جمیع کاشن کافل است نامه نگار که با یار واجب الانقیادش این نقش لغز  
 بر این گنجینه و به نگارستانش آب و رنگی تازه ریخته شمار بر ترمیمه مختصرش درین مقام  
 واجب دید و اشعار که چند از کلام لطافت زمشش برای ثبت درجی

### چند

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| بست هواز کنار او بدلت موس صال        | نفسه دل گهی فکرم گوی شین خیال او      |
| قد می کشاده گردین بنگاه شرف کن       | که طربشین الهی بکلی است و فضا         |
| بدوست هست که فشان منم هجرت دستان     | نظری بعرب و جنوب و نگهی بشرق شان      |
| منم و دلی همه دیده همه دید زخم رسیده | زنگاه باز دیده که ندیده دیده جلالت او |
| همی بست نیروبال با که شویم برین اکرش | بهوای عالم جستجو همه می بریم بیال او  |
| بوصال پنج فراق تو بفراق پنج وصال تو  | ز دامن شکسته بجهت شکسته نکات طلال او  |



دینی جو شش عشق پریم وقف شود  
پر کی بزن بود اگر طوبی بکاه خیال او  
بر خیال شسته آمدن خود افضل تو بشم  
زده ام سپاد تو یاده که تلاشت زشت لاله  
تو کیم نیک بر دوه دل باز جای او بود  
بشکرت سخی سیدل و نخبستگه مقال او  
کمال کمال الدین تاشکندهی از زمره صوفی که یارست و شنوی شمع و پروانه  
او خیل دگر از سه

فنا

مرغان جمن کعبه صبا  
خوانند ترا با صطلا  
کمال کمال الدین حسین خوارزمی در شتر عشق و صبح گلشن کمال الدین حسین فانی  
منسوب بقاش و در شمع انجمن کمال الدین حسین فانی نگاشته و ظاهر این همه  
تقریف ناسخان است که در آفتاب عالم تاب می نویسد مولدش قصبه قسا از  
توابع گرم سیرست از نخبست گردی او را قسانی و بوجه نشود نما در خوارزم  
کثری خوارزمی نوشته اند و وی از قضات آن دیار و فضلا را مدار بود و  
در سنه ثلث و خمیس و تسعماه از جهان فانی ارتحال نمود شرح شواهد معنی للیبیب  
و شواهد مطول و عاشقیه شرح تجرید و شرح مطالع مولفه او میان علما متداول

فنا

ست

بکش بسوز که عاشق شدن زتر است  
کسی که دل بتو طالعه دهد جزا شست  
بفوت ابد الیبت قوت جان دهد  
لشینه را بچشمه حیوان نشان دهد  
کمال کمال الدین زنجانی از مداحان خواجه شمس الدین و خواجه نصیر الدین بود  
زیر تو جمال تو افستد در آینه  
دل نقش میان معانیه بیند بر آینه  
کمال کمال الدین سخی کلامش از عیبوب بری است  
آن به که کسی نشنود افسانه مارا  
و صیبت در دوان خواب هلاک است  
ای خیل ملا و در شویید از سر هاش  
شاید که به بیند ره کاشانه مارا

فنا

فنا

۱۲۱

شخص کمال قصه خوان کمال الدین حسین شیرازی خلف میزراغیات الدین  
شیرازی در حکمت و شاعری نوامی شهرت می افروشت و در عهد سلطان ابراهیم  
توجه بشارت می گذاشت و در بعضی مقاطع بجای تخلص ابن غیاث می آورد  
گویند در چارسوی مشیر از سفر شکی گسترده نشسته و بعد نشاء و میج المیه جان  
بغزلهای خود مردم را مخطوط کردند و در آن ضمن انواع ادویه فروخته  
و قیمتش را وجه کفایت ساخته

صرف راه توجیه سازم که به از جان باشد  
بجان همان به که نشاء رره جانان باشد  
گفتمش از ره عشق تو پریشانم گفتم  
هر که عاشق بود البته پریشان باشد  
اوله اقصیه

معشوق من که شکم و غیرت هست  
جانش فدای کنم که درین بایه دروست  
در چاکلی جو عقل مجرب مقدس است  
در ناز کی جو روح معطر مست  
ن کمال گیلانی در کجاستان بخمن نامش کمال الدین محمد بن غیاث الدین  
شیرازی مسطور است با آنکه کمال شیرازی دیگر و کمال گیلانی دیگر است و همین  
شعر گیلانی بنامش آورده

بر لب بایم از فغان من بنا کام است  
بر لب آمد جان من تا به لب بایم است  
ن کمال مسطور است در عهد شاه عباس بنی بشارت می نام بر آورد  
و شاه نامه عباسی برشته انکه کشیده و گرازا مساعدت بخت بخشود و بشارت  
رسیده و در سنه عشرین و اربع از پنجهان سفر می گردیده و در کجاستان  
از تصرف ناسخ کمال بدون یا مرقوم شده از کلام او است

ناله ام برد از دلش اندیشه میدار  
آه از آن معبیه که رحم آید بر صبیها  
ز چاک سینه نو و میزدل بان سگ کو  
تمام عمر چنین بود خود و ناله ها



از دل غیر کجایان که حسرت خمیده  
دل به نیزنگ فسون فزیده کسوتی  
نه آنم تا که امین دل سپارده بود شب  
تراز حال دل ای هم نشین چه می پر  
رنجیده خاطر تا بهیم اما تراوش میکند  
شکر لکلو کشمیر در شمع انجمن وید بیضا داشته عشق بهش عافیه عبد الرحیم  
در آفتاب عالم تاب عبد الکبیر مرقوم است استنای علوم منته اوله بود و  
مشق سخن بخت محکم فضل سر خوش می نمود و در کن بار و دوی عالمگیر باد  
رفت و بهانجا در آواخر نامه حادی عشر رخت بسوی دار بقا بست  
برنجیر که عشق اندخت دریا بسوی آفتاب  
گر سر و مرا دید که از دیوانگی بر تن  
لکلو محمد خیر از ان خان لائق جنگ لکنوی ابن بعسم مفتی غلام حضرت  
لکنوی مفتی گنجی بود و بفضائل حمیده و شمائل پسندیده و تصانیف داشت

که خوابست دست یار مرا  
بکلیفت نیم را که هر دم در برم باشی  
که ز کف بردخت یار مرا  
همینخواهم که وقت جان سپردن برم باشی  
که گوشت نو که نمک اران فرستند  
چون بلبل طار که از هزار  
دشمن مانند و دوسته اران فرستند  
بر باد چو بوسی گل هزاران فرستند  
کنیز فاطمه والد شاه سیلان کابلی بود که این شعر خودش نقش نگین نمود  
سر بود که خور و بهمان بد و رانم  
کنیز فاطمه و مادر سلیمان نم

فایده

فایده

فایده

کو تو سب خوشبختی را بین کلاش را از زلال کوثر آبیارستی

برگزاشته مقید مهر و وفا دلت غیر از جفا و جور ندان خوش دلت

کو چاک حکیم حجت الکشمیری از فن عظم بخوبی آگاه بود . . .

تیر جور تو اش ز رفت از دل عمر کو چاک بدین و تیره گذشت

کو کب منشی غلام حسین خان مکنوی خلعت سعادت یار خان از تلمذات

محمد صادق خان اختر بود در صرف و نحو و منطق و موسیقی استاد داشت

و اوقات بنو کر می میگذازانید و در سنه ستین یا ثانی ثانی عشر مرض منجمه و بانی

کو کب حیاتش بهبوط ملامت مایل گردید

پر و گز طائر اوراک شرمسار جانی را ببال سمی نتوان یافتن غمقانشانی

دل پر داغ مارا سوختی از شعله حیران چو آتش زردی آتش و نگیس گلستانی

بتیو شعله گرم تپ بانی که مر است که زنده آب بحر چشم رانی که مر است

دیده و خواب بیا تو شبی بالیدم نرسد دولت بیدار بخوانی که مر است

بخودم ساخته کو کب نگه مست که فارغ از رنج خار است شرابی که مر است

از آن که قدم در ره محبت نه گذارد در قدمی سجده مستانه گذارد

جان دشمن تن گشت و تنم دشمن جان شد چیز که تو میخواستی ای عشق جهان شد

اکنون تو و غیا بستم مشبه که کو کب چشم تر مشب ز جهان گذران شد

دم مرگ است رحمت کن بجا آستانه دم دیگر بخوانی بدور عالم نشان کن

قدش جان من کا نشو و نشسته پس مرد کجاشد کو کب زده دل بجایان مان من

کو کب که موز می از سخنوران خوشش فکر بود این صیقلان مایه اریوست

صیقل آن کو همیرو و پنجهان خوشه سیم را بسته میان

تا نهان است جان او بر جاے چونکه پیدا شود شود و حیان



فایده

فایده

فایده

گو بسارے بلری در زمان ال سلجوق بزم مشاعر می آرست رباعی  
 فی روز وصال راز تو خورمے  
 فی تیره شب هجر ترا بے غمے  
 فی برگره و عده تو محکمے  
 کس مثل تو بیوفانندید آدمے  
 کیف شیرازے جز این شعر نیت شهر لا رشعری دیگر از وی یافته نشد  
 مثنی ز خاک لا ریدر یگر افکنے  
 از هکده مایان همه کون در میو کنند  
 کیکا دوس منصر المعانی خلف قابوس شمس المعانی استر ابادی از ملوک محمود انصاری  
 مستجمع اوصاف کمال بود و در تعظیم و تکریم افاضل و اعظم و قبیله نامرعی میکند  
 کتابی در علم اخلاق برای فرزند خود نگاشته که همه اش پند و نصیحت توان  
 پنداشت در آن کتاب گفته - ای فرزند زبان را خوب گفتن آموخته کن -  
 و در بلا بهیچکس اندرز نمایی - و بنعم مردم شادی کن - و از مردان حق نگوئی دروغ  
 مدار - و بدی بهیچکس مباد موز که بدتر از بد کردن است - و از بخیر می اگر نام و  
 نام بدست آید بخیر و باش - و بی آزارم و بی شرم مباحث و اگر خواهی که بهتر  
 از دیگران باشی فراخ سفره باش و اگر خواهی که قدر تو بر جا باشد قدر دیگران  
 بشناس و از منطوماتش این رباعی است رباعی

تا دور شدی شد ستم ای روی چو ماه  
 اندیشه فروزن صبر که و حال تباہ  
 تن چون و بر چو نیل و رخسار چو کاه  
 انگشت بلب گوش بدر حشیم براه

### باب کاف عجم

فایده

شیرازی میر عبد الرحمن وزارت خان دهلوی پسر امانت خان عالمگیری  
 بود و در سنه رابع و عشرین از مائت ثمانی عشر ازین عالم فانی حلت نمود  
 نسای آرد من تو به سجیبا کردم  
 چه ستم بر قبح و جور مبینا کردم

بارفتن از خود رفته سفر دست نداد  
 میر مجرای جنون حیف که تنها کردم  
 گرد داری پرشاد منشی راجه گرد داری پرشاد خلعت الصدق را می نذر شد  
 سر رشته دارستیهای تحویل فانی سر کار نظام از مشایخ شهر حیدر آباد کن  
 ست و بس فرای عمده سر رشته داری فوج با قاعده متعلق دیوانی آن ریاست  
 ممتاز در مثال و اقران وطن طبع لطیفش با ل جوهر شناسی سخن و ارباب سخن  
 و فرس شرفش متوگات کات هر گونه علم و فن موزونی را با مزاج فقراتش  
 اتحاد جانی و شیرینی را با زبان تصوف بیانش پیوند روحانی و زمین شعاعش  
 شعاردانه مایه لای آبداری کار و در مقاطع نظم فارسی از غزل و مثنوی باقی  
 تخلص می آرد و مرچند اندر حبش در باب بار موعده می شایست و ایراد تخلص و  
 هانجامی بالیست لکن ترجمه و کلاش بنامه پرد از وقتی رسید که به تر دست  
 مطلع آن در بروی پس ماندگان فراز گردید ناچار مجاط نامه میسر لبدر این  
 بجنش جادادم و نگارش حال و مقالش منت تکثیر سواد و باب کات قدر  
 نهادم

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| عالم کشف عالم آب است      | ذکر من ذکر باره ناب است    |
| آفتاب فرق افسران جهان     | زیر تعلیم پای درویش است    |
| بی ستون نیست بر زمین بریا | بر کن گردون عصای درویش است |
| عرضه شش حبت باین وسعت     | صحن دو نفره درویش است      |
| جوش هستی تمام جوش فناست   | شور عالم همه خرویش فناست   |
| جام یا قوت روانم داده     | ساقیا قوت روانم داده       |
| آرزوی قصر منت جوان کف     | زیر بام خود مکانم داده     |
| بهشت جهان است بسکد شکی    | ساقیا جهان گراهم داده      |



دل مصفا کن و تماشا شایین  
شش هفت یکجهت شود باقی

که خود آینه دار خویشی  
یکدیگر دو چار خویشی

وله رباعی

جز نقص هیچ مایه بهبودی نیست  
باز آرد دل خویش که بازار جهان

سودا بکنم غیر زبان سودی نیست  
خواب و خیال و این دورا بودی

ایضاً

باقی نمون تو بمانی بایه  
جز ذات خدا هیچ ندانی بایه

زین هستی و نیستی تحبیه دارم  
باقی فانی هست عین فانی بایه

فایده

مش گنجی تفرقه همیشه زاده شهیدی فانی است و ناسخ شمع انجمن او را نماند

با و نایب نسبت نوشته و وی از ارباب علم و فضل بود و عمر برندی و

نیل و مزاج میگذازانید و با شاه و گدا و غنی و فقر گفتگو بخش طبعی کرده

و کسی از مزاجش آزرده نشد و روزی سلطان حسین میرزا بعروض مرضی بر

نعت روان سواره میرفت گنجی نمودار شد سلطان براه التفات پرسید که

چه حال داری گفت که الحمد لله که بد و پایی روان سیر جهان میکنم و زمانیکه سلطان حسین

میرزا در عالم مستی محمد مومن میرزا را قتل کرد و ازین فعل و ضیاع و شریعت از وی

تغافل شد و گنجی سلطان را بچو کرد و به بیم مکافات از انجا که نیت و بعد و قات

سلطان در سنه تسع مائه بزمان متقالمه و مجادله فرزندان سلطان با سلاطین دیگر

گنجی بمقتول گردیده

بودی او مرا سنگین دلان یزد غوغا

که عاشق پیشه شیرین تر از فرار پید

وله از جو سلطان حسین میرزا

آرد زمانه واقعه کربلا بیاد

کان کافری که مومن دین شهید کرد

انجا زید آمد و کار حسین ساخت  
 اینجا حسین آمد و کار زید کرد  
 من گلشن شیخ سعد الله از اولاد حضرت زبیر بن عوام رضی الله عنه بود و  
 سلام خان وزیر سلاطین کجرات از اجداد اوست نیا گلشن از ملک حرب  
 کجرات رسیده طرح توطن انداختند و جد شیخ از انجا برخاسته در بران  
 اقامت گزید و شیخ بنما می متولد گردید و بعد سن تمیز تحصیل علوم پروراخت  
 و در شهر دہلی رسیده تکمیل تحصیل از حاجی اکرام دہلی نمود و در موسیقی بغایت  
 رسیده که بخسرو ثانی مشہر گردید و دست ارادت بشیخ عبداللہ معروف  
 بشاہ کل تخلص بوخت این شیخ محمد سعید خلف مجد الف ثانی حضرت شیخ  
 احمد سہرورداد و در شاہجہان آباد اقامت گزید و بر ریاضت و مجاہدہ معروف  
 گردید امرار انجا یاد و بعقیدت و ارادت پیش می آمدند و خواجہ ناصر الد  
 خواجہ میر درد مرید و خلیفہ اوست و تخلص گلشن از میرزا بیدل یافتمہ و شعائر  
 از انواع نظم زائد بر یک بیت بشمار آمدہ و شصت و پنج سال زندگانی  
 نموده بروز یکشنبہ بیت و یکم جادی الاولیٰ سنہ احدی داربعین  
 و مانہ و الف غزیت گلشن بہشت نموده

آلہی نشہ درد دل دیوانہ مارا  
 جو زخم از خون ما لبریز کن پیانیہ مارا  
 بدارش رفتہ سجدہ ما کردیم  
 منت پایی ما بس بر سر ما  
 ملک من صہوت کشش صدہ نگین است  
 گر کنہ گلشن تخلص بلبل طبعم است  
 من ابرو کمان سو کہ عالم کشتہ بخیرش  
 چو میل سرمہ جاد چشم دہا میکند بیزش  
 میویشان رو خوب از ملاحت منہ گاہ من  
 چو عمر رفتہ بر گشتن نمیداند گاہ من  
 من گلشن شیخ گلشن علی خلف شیخ عطار انصاری جوینوری در سنہ  
 سیام عشر از مانہ دوازدهم متولد گردیدہ و تا کافیه از میر محمد عسکری جوینوری



خوانده و در سینه تاملت و العین بر لبی رسیده و خدیو میر محمد فضل ثابت بخشین  
 اشتغال ورزید و بعد و نالتش از پیشه شمس اندین فقیر اصلاح میگرفت و بر تفت  
 شیر افکن خان باسطی اوقات میکند راجه و از صحبت علی قلیخان و والد غستانی  
 هم فیضها میر بود و قتی که شیخ محمد علی حنین وارد شاهیجهان آباد شد گلشن مله  
 اختیار نمود آخر کار بوطن معاوت کرده در قصبه باطل بحوالی جوینو رنزدی  
 گشت و در او اخر ماه ثانی عشر ازین عالم گذشت اشعارش قریب پنجاه است  
 یارب عشق کیست اثر در فغان ما  
 نمیدانم شب دور بیا یان کی گذشت  
 در غم بخت گردن میرسانم آه را  
 نیست در عالم نصیب بغیر از سوختن  
 جوسم با قاصد را که از کویت می آید  
 تن بچاره را کی رود و نظاره روش  
 از جوش گر نقشم بر ورق صورت بزند  
 ندانم کز سیر گزار جنون محروم می آیم  
 عاشق نازک مزاجی نیست چون دراز  
 در دست شعر گلشن خواند پیش ما گفت  
 دله زبانه

از خون شکار در می سیر شوند  
 چون دل گیرند زود دگر شوند

دل نگهان چون بی تخمیر شوند  
 آه این چه بلاستم بود که عشاق

ایضا

آمد نظاره نه نو بر با م

شام آن بت طلعت خورشید غلام

و بحسب نظر و ابر و شمس  
 آشوخ بلال بدو من نامه نام  
 انحصار آن نام و خوش مذاق و آن شهره اتفاق آن خدا پرست یگانیزان  
 در شناسائی و دوران آن موعده و حید و آن سفر و فرید آن علم  
 در آن فاضل اجل آن تدوین و سایر کرام و آن اسوه امر و نظام  
 در این عالم و علمت و عفت و سخاوت و شجاعت و متوجرب  
 مستجاب محمد جمال الدین خان صاحب بهادر خلف ارشد منشی و حید الدین  
 بن شیخ محمد بن فرزند شیخ حسام الدین صدیقی که نسب شریفش به محمد  
 بن ابی بکر بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و در آن شهر بزرگوار  
 است و در آن الدین حد شیخ حسام الدین که بکلیه علم و عمل معنی بود از وی و آن  
 در آن قوم سکه زحمت کشیده ترک خان و مان نمود و در قصه کوتاه که بقا  
 در آن و در آن و علی واقع است توطن گزید و نسلاً بعد نسل جناب ساق  
 الدین خان صاحب بهادر در میان قصه سجد و در حال شانزه سم از مائت  
 در آن شهر سنه ای ظهور گردید و در سن بمبا اتفاق و در دشت انجمن  
 در آن و در میان جابر کسب علم و فضل نهادن و بشوق تحصیل فنون و در آن  
 در آن مولوی محمد ملوک علی و ملوی کر شوق بر میان جان بست و برای  
 اکتساب علوم دینی از تفسیر و حدیث بمجالس مولانا محمد سجن و مولوی محمد یعقوب  
 در آن است مولانا شاه عبدالعزیز و ملوی برزوی استفاد و استفاد  
 در آن مراقبه شاه غلام علی خلیفه میرزا منظر جانان و ملوی دل را بنور معرفت  
 با نوره و از حضور حضرت بابرکات مولانا شاه عبدالعزیز و مولانا شاه  
 دین الدین و ملوی فیضها دریافته و همچنین بابر باب کمال بر فن ملک میند و در کن  
 باقی ماند و استفاد و سمیت گماشته و با اوقات با موسی خان موسی و امام



سید و محمد برآیم ذوق و طبعی و دیگر سخن سخنجان و ملی و لکن صحت گرم داشته  
 و عریسی سالگی بناوری قانده تقدیر و سائق توفیق بارگی عزیمت صوب ملک  
 بهوپال رانده مواد این دارالاقبال را بر تو نزول روشن ساخت جناب  
 نوب میکند بر یک صاحب مقوره از لوح جبهش حرف مدعا خوانده علون مرتبت  
 سمو مرتبه دی شناخت و بر عقل و کسایت و فهم و قدرت ادبی بر دو تصاویر  
 در بطن ریاست خود مورث قیام و استحکام بنامی ملکوت و ترقی اقبال دولت  
 خویش شمر و پس بویا فیوت کارشش بالا گرفت تا آنکه در سنه ثلث و ستین  
 و هجین و اعلیٰ بعد رصدا رت عظمی و نیابت کبری جا گرفت از آن روز  
 نیابت و مدار المهای ایالت ملک بهوپال بذات سامی صفاتش بر خود  
 می نازد و حسن نظم و نسق این کشور بوجود فیض آموزش مناظر و مسامع نازد  
 و در می نواز و اعلامی اعلام دین و ملت در قلم و بهوپال بر بذات با برکات  
 و مقصود و اشاعت توانین عدل گستری در عایا پروری دین و الملک  
 بهوپال کاک قدرت سلک و می محصور عادی که از شارق عدلش ظلمت ظلم  
 استم از بیضا مرز بوم مسلوب و معدوم با ذلی که دست بندش بزر باشی  
 به دوزخ بر مرز غم ذوات الامتدینج و الافلاس سحاب مرکوم که یکجه بمجموع  
 ران و یتامی و عجائز و ایامی بنقد جنس سرمایه دار چینی که بشمول حمزش  
 بری طعام یتام واجب الرحم مختلف الاقوام بر شیلان حسانش  
 صباح مسانعمای غیر مترقبه انبار در انبار از وقتیکه حضرت اکبر الملک  
 غم نشانه او را با بسته او فطری بر منصب و الاهی نیابت و حکومت  
 سائیده بویا فیوت بر اصناف علو مرتبت و اقسام سمو مرتبت صعود  
 نشیده در جلیقه قیصریه و ملی از حضور قیصر بند و ستان کلمه معظمه ملکوت

منفه عظمیانشان یافته و بجزایات محاسن ذاتیه و صفاتیّه اشش لوامع الفضل  
 حضرت سلطان المعظم عبدالحمید خان قیصر مملکت روم ادام سلطنته المذکور  
 بر ذات برکت آیاتش یافته نشان عظیم الشان مجیدیه و درجه سوم از  
 حضور خاقان بومی رسیده و فرمان واجب الازمان سلطانیه بنامش  
 صادر گردیده سبحان الله چنین نبالت و جلالت تو اضع و فروتنی  
 شعرا دوست و باچندین شهامت و فحمت عجز و انکسار و شمار او اینچ  
 ست که در درگاهش را از حجاب و توابع عار و در دربارش آفتاب  
 ادانی را بی مانعی و مزاحمی باریخ و عوام و حضور می بخشود و شرف  
 بر جاوه مقاصد می دهند و فارغ از من ذرا کعب و مسائل شفا و طب  
 خود را و نخواه عرصه می دهند و در اقتدای شریعت غرا و تقفای ملت  
 بیضا و اشاعت احکام الهی و امر با و نهی از و انجیان استقامت و در  
 که الی الآن در زمره ارباب دول حشیم فلک عدلیش ندیده و گویش  
 زمانه بدایت نشنیده با انیمه مشاغل حکومت و سیاست و مهام دوله  
 و ریاست از صراط تقیه شرع مبین و می قدمی بیرون نمی دهند و باچندین  
 اکتفا بر وساده امارت و صدارت و ادای انواع عبادات طاعات  
 با فضل ساعات و حسن اوقات تساهل بسیار و خلی نمیدهند همیشه از قدوم  
 خیر از موش در آگه بهویال مساجد و معابد این دیار بغایت ویران و خراب  
 و خرابیها خیلی با آب و تاب بود معائنه چنین تبارش را سوخت و آتش حمیت  
 بطشش افروخت بمبت بازالت این ضلالت کاشت و لوامی نصرت  
 دین تبیین بر آفرشت تا کمال جد و جدش جمله مساجد و معابد قدیم و  
 و بهادر بسیار جدید صورت تعمیر و بنا گرفت و از بانک نماز و صدقه



خمس الاوقات در افضل ساعات و اقامت جمیع و کثرت جماعات بنده آواز  
 پذیرفت و بنا بر گرمی هنگامه موافقه و تذکیر دلپذیرش در قلوب افسرده برپاورد  
 ذوق طاعت و عبادت جوش کرد و روشنی چراغ هدایتش آوارگان با دور  
 فسق و فجور را بشارع خدا پرستی و خدا دانی آورد و با وجود فقدان فرصت  
 از رتق و قنق جماعات ملکی و مالی اشتغال بتدریس معانی کلام ربانی بزدست  
 بمنت خود واجب انگاشت و هزاران از نساء و رجال بقیض تعلیمش السعای  
 علوم دینی برداشت نه تنها به طبع و تقسیم قرآن مجید مترجم بزبان اردو افاد  
 در باب بنده فرمود بل برای تعلق افغانه و اتراک بنیت کسب ثواب انداز  
 تازه ابداع نمود که مصحف شریف را بصرف آلا ف الیوت بزبان پشتو  
 و ترکی مترجم ساخته بنامی ترویج و کمبیش سواد بر طبع آنها در مطابع مسند و مصر  
 قاهره نهاد و هزار و هزار قرآن مترجم باین تراجم بافغانستان و ترکستان  
 در و م و شام برای انقسام ابتغاء المصلحات العرفیه فرستاد و در اختراع  
 چنین حسنات و میرات قصب اسبق از پیشینیان بر درجه از دیگران  
 برپا داده بود بر روی کار آورد از بدو سن کلیف الی پوننا که عشره  
 نایم از عمر شریفش گذشته و ضعف پیری در قوی ساری گشته بغایتی  
 مستعد و آماده صلوة و صوم است خوانه بیدار است بادر نوم که هر زمان  
 گموش بر آواز اذان و حشم بر بلال میماند و ادای نماز پنجگانه با اول  
 الاوقات در خانه خدا با جماعت کثیره کمال شوع و خفوع فرض عین و  
 عین فرض میداند و شهر صیام مخصوصه را بتعظیم گماشته است تقبال نمود  
 بستم است تمام و قیام الملیل و عبادت تمام از انجام میرساند و با جود  
 کمالات سن عبادتی را کبسل و کاپی و تائیر و معویق مقارن نمیکرد و اندک با بخله

زبان قلم از المای شاکل برگزیده اشش معترف بقصود قلم زبان از نشان  
 نفوت پسندیده اشش عاجز و معذور جودت ذهن و مدت طبع و مابندی  
 فکرش در ایجاد مضامین ترکیب و ایراد الفاظ و لفظین ضرب المثل مقتدران  
 نفوذ نظم و شوروی دارد و مست و منشور و منظوم با کیزه اشش با کلام آمد  
 این فن بسیار و بیلو هزاران اشعار سنجیده فارسی و ریخته که در ابته امی حال  
 بمیزان طبع سنجیده و از زبان خامه ریخته سوادشش به بیاض کشیده و  
 محاک عیار فکر کاشش بود و لهای صیر فیان رسته باز از معانی میر بود  
 مضمون آیه وافی بدایه الشعراء یتبعهم الغاوت بر قلب سعادت  
 جلبش کار گرفتار آن سفینه در رخنه رباب داد اکنون بانب نظم  
 اتفاتی ندارد و احیاناً اگر سخن موزون بر زبان می آرد در زمینش جز  
 تخم توحید و تمجید نمی کار و خامه عقیدت عنایه این چند اشعار لطافت شاکل  
 از مقالات او بطریق الموزج می کار دس

|                                                               |                                        |
|---------------------------------------------------------------|----------------------------------------|
| چه ماه نومقابل بود شب جانیکه من بودم                          | قیامت دست بر دل بود شب جانیکه          |
| جبین حسن غضب اکین تبسم ز لب پنهان                             | اوا خود نیم بسمل بود شب جانیکه من بودم |
| بد آغم کلفه از من چه کردی                                     | زدمی اشش بهار من چه کردی               |
| رقیبان را دبی جام لب                                          | مرا دای خمار من چه کردی                |
| نگاهت رشته چاک جگر                                            | بجیب تار تار من چه کردی                |
| وله قطعه تارخ آگه مرتبه جناب نواب شهاب جهان بیکم صاحبیه رمیسه |                                        |
| ملک بهویال لازلت بالعنه والاقبال                              |                                        |
| بادشاه جهان بشا جهان                                          | تخت و تخت سکندری چون                   |
| ملک بهویال ریشه سلطان                                         | فطرتش بود فیض مادر زاد                 |



درج کتاب ریخت سوی شمال  
تا نامه ترا عطفش منبر یاد  
نمنا بخش جمال الدین  
چشمه فیض بی بی ل نهی  
وله تاریخ نشره نواب سلطان جهان بیگم صاحبیه دایم قبا لها  
در ختم ترجمه قرآن شریف

سلطان جهان جو خوانده اول  
قرآن بحقیقت است جنت  
کلمه می قصص شگفته در است  
تاریخ ختم ترجمه گو  
قرآن و معانی بخش و گر مایه  
معنی بخش صبا نمود غفار  
دل از سر سیراوست گلزار  
اعداد صبا بجای خود دار

وله تاریخ جلوس سلطان محمد مراد خان قیصر روم  
بر سر سلطنت آبائی خود

چو سلطان رو به رخسار نشست  
بجای پدر خالقش ملک داد  
خبر داد نافه ز سال جلوس  
مراد آمد هشتاد و سه کی نراد  
وله تاریخ ترجمه کلام الله زبان ترکی  
تفسیر ز ترجمه ترکی  
سلطان حمید را خدا داد  
اعجاز غریب گفته تاریخ  
۱۲۹۳

## باب اللام

این باب لام فاضلی محمد صادق خان اختر در افتاب عالم کتاب بطریقیه  
و لفظ محمود را مخلص دوست عرقار داده بنامی کلام بر طرافت نهاد  
که برای تفنن خاطر ناظرین لطافت گزین ایرادش بلفظ ضرور نیست  
لا ادیری ولا اهلو نیران ملا فراموش بن ملا سموی بن ملا انبیا

ساکن قصه ناپیدا پور مضافت بصورت عدم آباد سلسله نسب این بزرگواران  
 از جانب مادر به شناخته میگردد و فرزندان بیگ خان و از طرف پدر  
 به ملا معده و متخلص به بی نشان که فرزند نواب سرگردان خان میرسد و در  
 بیاضی و سفید و کشتکوه و مجموعه خواهد بود که در آن اشعار این حضرات در  
 و مسطور نباشد و اکثر اشعار ایشان را بنام دیگران میخوانند و اشعار دیگران  
 را از ایشان میدانند سنین عمر این صاحبان بحساب بشمارد و وقت  
 اینها بر لغت صورت موقوف است از کلام حیرت انجام اینهاست  
 در آبرو پیوسته او تیکه سبزی  
 بهار آتش روی تو رشک گلزار  
 جناغ مهر و محبت که بسته با من  
 فریب نسبت اینبار روزگار مخور  
 درد که در دیا رشتا در دیا نیست  
 آبروی خاندان تا که هم بر باد رفت  
 اگر در خانه نشینی زیرون داد خیزد  
 یک قبضه مینا و دو شمشیر و ناز  
 در بلاق تو سیما قلم انار است  
 مرا همیشه باید و ترا فراموش است  
 شکست همیشه زنگ است گره زنگ  
 آنرا که در دیار بود در دیار نیست  
 دختر ز راعی سن صد بار بان رفت  
 و اگر بیرون روی از قمر و وزن تو باز

## وله رباعی

رقم بود اع آن بت شیرین لب  
 گفتم بسفر میروم ای مه شب  
 افکنده و زلفت گردد خسا خودش  
 یعنی که مرد هست قمر در عقرب

## ایضاً

قلیان بکفت تو بهره و میگرد  
 نه در دهن تو نشکر میگرد  
 برگرد درخ تو و دما کو نیست  
 ابرایت که برگرد قمر میگرد

## ایضاً



بر جاست بملوه نوزوان گردید  
شد عشق بلای جان مستون گردید  
شور غلغالی پای ایله آهسته  
وجه خلل و مانع محبتون گردید  
شکستنی دلاوری علی از عالی فکران کشمیر بود و با فیضی فیاضی نسبت تلمذ  
دشت و در اکبر آباد بعزت و ثروت تعیش می نمود و چنانچه در سنه خمس و  
الف مر حله زندگانی پیمود ...

مکر عشق تاثیر قسون ز فسانه میخیزد  
که شب بابر که بنشینم محروم یانه میخیزد  
شکستنی دلاوری و بعضی اورا تبریزی نوشته که در تبریز بدست  
قیام نموده فصاحت لسانی و عذوبت بیانی وی مسلم الشبوت نگه میخوان  
ست و در عهد شاه اسماعیل صفوی بشاعری نام بر آورده شریف تبریزی  
شمار گرداوست و وحشی و مختار کاشی و ضمیری از متبعان او و تبریزی عشق  
صرف پسری مبتلا گشت معشوق با غواهی قیاسان از وی طلب زر نمود  
از صفورت بد پریشان شده قصیده در مدح امیر نجم ثانی موزون کرده  
بخصوص سیه نشاد نمود همین که این سه شعر امیر استماع فرمود

پای تا نغمه آزرده بشمشیر جفا  
از جفا کار جور فلک است بر سر پا  
پای میقوت من با دیو پیاپی عدم  
دست بیقدرت من ساسنه صنیان  
کی من صا و ارباب مروت بی وق  
ز من مغیش و صراف سخن نا بینا  
مر حبه از شعر ثالث رنجید مگر مقتضای عاقبت می توان تبریزی و خلعت  
گران بهادر صله قصیده بوی بخشید لسانی آن همه پیش محبوب نهاد  
و مدتی در صحبت یار دلتواز گزرا نید و در سنه اصد می و اربعین و تسعانه  
بعالم جاودانی خرمسید از دست

تن پاکت که زیر پر پرین است  
و عده لاشریک له چه تن است

مصلحت میند برای کشتن من باز  
 بدو چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل  
 پرستی عاشق از سنگ ملاحت بدین  
 بغل غیر مکتوب تو چون غنچه پرست  
 کرده ام عهد که تا صبح قیامت نهد  
 مصلحت خوب است اما مصلحت شست  
 که در پیشیا ز من فخر مستانه خیزد  
 به بگردست تا بر سر زند و برانه میسازد  
 من تنگ بیک حرف سانی مشتاق  
 از سواد شب گیسو میو بیرون نروم

وله از ترکیب بند

ای فلک ذات تو هر روز زده  
 نه همین خاطر من از تو ملاک دارد  
 صورت حال درین پرده ندیده است  
 از جغای تو تنگم دل سنگین تاک  
 گاه رو به صفتی گاه به پلنگی تاک  
 این چه رنگ است که همیشه گهی سنگین  
 در سر آردش پیوده خیال دارد  
 به یکس نیست وین پرده که جان  
 نه ازین صورت حالت شنیده است  
 نیستی خانه سوراخین همه تنگی تاک  
 ای دل بهن یک رنگ و رنگی تاک  
 بهج رنگی بازین نیست که بی رنگ شو  
 مش لطف آمدنیشا پوری سر آمد شعرا  
 بود و زنده اند و آزادانه بسر اوقات می نمود و در سن کمولت ازینای و  
 معاصی تائب گشته در اسفراش از دگرزید و بطاعت و ریاضت شغول  
 گردید روزی دوستان برای ملاقاتش حاضر آمدند و در خانه بند یافتند  
 هر چند گفتند صدای برنجاست ناچار بی از آنان بر دیوار خانه نشین  
 برآمده اندرون مکان فرود آمد و در را بکشاد که همه ما به درون آمدند  
 که آن محیط لطف الکی بحال استغراق سر سجده گشته است تا در چشم برآه  
 سر بر پشتش ایستادند چون زمان دراز کشید خواستند که از سجده پیش  
 بروند تنش بجان یافتند و کان از لک نشسته و شانامه این رباعی

در این



در مدح بادشاه از دوست باطنی

از جود تو خمیازه ای شده باقر سنگ  
و ز سبیت تو بریزد اندر صفت سنگ  
فیروزه ز کان در ز صدف لعل سنگ  
تیری ز نشان زده دکان پر ز خندنگ  
سق لطف از شعرا سرکار با اینغریز ابوده و گام سیاحت سرزمین میند  
را پیوده ده

ما

شادی در دل زد غم عشق تو نداد  
کاین غلوت عشق است که بار ندارد

وله رباعی

شد عارف و عامی همه عار از من  
بدنامی بت پرست و دیندار از من  
بیتدر سبزه سنگ زار از من  
معاد و دولت اندیز از من

ما

لطف مولوی محمد استیاز الدین ابن شیخ کبیر الدین مسقط الراس او شهر  
بدایون از نسل شیخ احمد غزنوی رحمه الله است که ملا عبید القادر بدایونی  
در منتخب التواریخ زبان خامه بستایش او شاده ولادت لطفی در سنه  
شصت و هفتاد و نه تیر و هم واقع شده خدا پرست سال میلاد او است  
سلامت طبع و استقامت ذهن تصافات دارد شعارش خالی از لطف نیست  
سبیل از کمال حیا نوحی ان شده است  
آمنه از رخ رخشان توحید ان شده است  
بستم بر گشت نیست غنچه و قامت شمشاد  
ای سرای تو شکست چمنستان شده است  
نغمه کاغذ من تخته ریحان شده است  
نغمه کاغذ من تخته ریحان شده است

ما

لطف میر لطف از لطیفه سنجان عمده کبر بادشاه است در علم نجوم مهارتی کامل است  
در هزاران اشعار آئینه محفوظ حافظه اشش بود و بخوشش تقریری و تالیفات  
بر شخص عظیم الشان بود و هنگام شعر خوانی و حرف رانی حد کاتی که از سر بر میزد  
مردم را بجهده بی غمت بسیار انداخت و وی مدتی در گجرات بر فاقه

## نظام الدین احمد سروده است

گلگل از تاب شراب آن روح چون گلزار  
گلزارشان شمرده مان بادا که گل بسیار  
نعلی میرزا لعل یک بدخشان معروف باعلی میرزا خلف شاه قلی  
سلطان بدخشی که از امرار اکبر بادشاه بود و این لعلی نیز از مقبران بارگاه  
اکبری محسن صورت انصاف داشت با شیخ عبدالقادر دایونی مؤلف  
مقتب التواریخ طریقه محبت می نمود پس یک شعر از وی بنظر رسیده است  
برگذاشت چون خاک به شد تم ترسم  
که نگذری من و بگذر بر راه دگر

## باب المسمی

ن مالک قزوین و دزگستان سخن اوراد ملی نوشته از خوشنویسان  
عهد خود بود و در فن موسیقی مهارتی داشت  
تا کی با قریب از بهر آزارم شوی  
کی بود که بر آزارش دنی بازم شو  
مش ما شیری ز می در نقاشی و تصویر می دستش برانی و بنرادی محرم  
و در سخن سازی و نکته پردازی با او دیگری کمتر میرسید و در اکثر علوم و فنون  
بگانه زمانه بود و در ایام شاهزادگی شاه اسماعیل باضی شایسته بودی سری داشت  
زمانیکه شاه و سریر آرای سلطنت گردید روزی مانی را در خلوت طلبید و سبب  
تعشقش با خود پرسید و بر طبق آنهاشش اجازت پا بوس او نهادند  
اقدام مانی بساق پایی بادشاه بوسه زد و نامان مسد میشد بی ادبی و  
رازشش متهم ساخته شد و خاطر نازک شاه را بغیظ و غضب انداخت تا آنکه  
شاه بنا و کد و در سینه محبت گنجینه اش وخت و در زمره شهدا بر جهر  
افروخت و بقول میرزا و از حضور شاه بهیر نجم الدین زرگر وکیل السلطنه می



فلش گشت و دوی خوری را با ان مامور نمود و درستان مانی بصورت خبر  
 وافر بامید نجاتش ناسه روز ازین مسفاکی باز داشتند روز چهارم و میکه روز  
 بیابک بنا وک سینه گذار کارش تمام کرد حکم شاهی بعضو قصه شش شرف  
 صد و رفت و تدبیر احباب سپهر قضا گمرا دید قبرش در گورستان  
 سرخاب تبریز است و بوقت مرگ غزلی برشته نظم کشیده که این چند بیت  
 ازان است

در ابطلم کشته طریق داد این بود  
 روز خشم گنم داد و دهننت گیم  
 سری جدا شده اتن بخاک راه قناد  
 شنیده سخن غیر در حق سانی  
 بکلی که دپی می چشم مست انجا  
 خاشاک که زیر تر گس جاد و قناد  
 با من سخن نگفته دل از من سیر و فرست  
 بگردن آمدی از خانه من چون بیت  
 تیرت من خبر بدل چاک میند از  
 مانی جفای با یکشیده ن طریقی است  
 به دیدم تی فستاده را از تو دینم  
 چون نشینم با تو شکایه مرا از جوت  
 ان ماسه فکشد می پیشیه بالیش کاسه گری بر روی سینه از می پیدا  
 رده بختور حسن میرزا خلف سلخارن بین میرزا سید و بغیر حقون تمام  
 کردید و در سینه ثلث و عشر من و نسما به بحسن خود از دست اوز بکان

ز با د شاهی حسن توام مراد این  
 که انکه داد غمش خاک من بیا این  
 سمند ناز تو هر جا که پانها و این بود  
 مرا کجا بیو ای دوست عمار این بود  
 اگر فرشته بود میر و دزد دست انجا  
 مانده نانه است کز آن قناد است  
 شیرین لب که دل کسان بی سخن مرد  
 چگونه زنده ماند بر که او را جان برود  
 زنها ز سخن بشنود بر خاک میند از  
 مادر جهان برای من کار آمد می  
 بخود چون آمد و رفته تو از خود درستم  
 با تو میزبانم نه بشینم جدا از خشتن

### نصرت ناگوار قتل چشیده

ز بستر بحسن و صورت چو تو ایسر باشد  
چو بستر که جو حینت ز تو خو تر نباشد  
سر کویت که پر یوش همه گل کتم ز کیه  
که چو گل بود برود در منبت گذر نباشد  
منم آنکه سنگ بر سر خورم و تنالم از تو  
که نهال عاشقی را به ازین شمر نباشد  
شب عیش و نشاط را بگذرشته لمان  
چو شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد  
تو قدم نهی بجا که نه نهی کجیم مان  
بگذر که قدر مردم برت انتقد ز نباشد

مشی ما هر شیخ محمد علی اکبر آبادی پدیشس از زمره مجده اصنام هندو  
سرکار میرزا محمد زمان ایرانی بود و ما هر با پدر خود بخدمت میرزا حاضر شد  
میرزا آثار رشده از نامه اش خوانده به سلام دعوت نمود و بتنی خوش  
اعزاز بخشید و بشیخ محمد علی سعه ساخت و وی تحصیل علوم ضروریه پرداخت  
و بشوق شاعری از خدمت قدسی و کلیم فیضی بارداشت و بعد وفات میرزا  
ملازمت شاهزاده داراشکوه برگزیده و بمریدان مخاطب گردید و پس از بر  
کار و بار شاهزاده رفاقت داشتند خان عالمگیری اختیار نمود آخر غلبه یافتند  
و ازادی از همه ما قطع اقلق کرده به اس کشیدند آنکه در سنه تسع و ثمانین  
الف راهی ملک بت گردید و در افتاب عالم تاب نوشت که بر دست میرزا  
جعفر معالی مسلمان شد و با وی با بران رفت و پس از وی رفیق ملا شفیعی  
گشت و همراه علی مردان خان بهندوستان نمود و محمد فضل میرزا

### از تلانده او بود

از بتان سده منع گریه عاشق بجا  
هر کجا باشد نمک بنده راه آب را  
بغزم سیر حو اسوار گلگون ست  
چند که ز شمشیر او جبه خو نیست  
زاهد ماگر حریف با ده و ساغر شو  
زهد سر و خشکش از یک جبه گرم تر



تغوی کر عالم افسن او اگر در مختار  
خمش لطفها دارد که توان گفتش  
که یک نفرین او با صد عامیست  
دم اگر از افرین میزد و چاه میخورد  
خون صید صبح عید گیسو تنگ تر گیسو  
عزرا اینام چشم مست خویش تران گیسو  
وله در شرح یکی از مخدرات سلطان

باز او صفات کردگار است  
که خود پنهان و فیض آشکار است  
وله در غنث از مستنوی

چو آورد پیش ازین عیسی  
برده را دو باره در دنیا  
ز بهر آن جهان کرم  
عیسی آورد دوباره در عالم  
ن ماهر کشمیر بزبان اکبری  
که اگر آبادی سر برود و زید بیضا و نگارستان  
ماهر سیاهی نسبت مرقوم است

از سر کویت و دل بادیده تر میرود  
شعله در جان ناله بر خاک بر سر میرود  
و شرح در دل گرشنای لب کتم  
خون جیب دیده تا دامن محشر میرود  
ن مائل میرزا قطب الدین برادر میرزا الطاهر الدین طالع دلوئی از منصبه ان  
نمده عالمگیر بادشاه و تلامذه میرزا فطرت بود از علم عربی و حسن خط بهره کافی  
داشت گویند بعد از وفات شیخ ناصر علی سهروردی از منصب بادشاه  
ن برداشته و مانع را کاشانه جنون گردانید و بقول صاحب نشتر عشق میفرمود  
صیام سینه شان و ماه و الف مائل ارتحال ازین سرای فانی گردید و در  
قالب عالمیات تابان و فالتش جبل الحیثه مشواه نوشته که عددش هزار  
و صد و بیست و هفت و الهی الاصح

نم بود بال سابر فرق عنوانها  
که از بر شاه میتی شد بلند قبال دیوانها  
نمده با بر تاج شاهی را  
که چون به در تراز دیده ام صبا کلاهی

ن

ن

ن

باک طینت راز دنیا دور در کار است  
 بزم با بزم رنگ محنت می شود  
 گراما باز رو قش و لبر س کند  
 یک مصرع است کامل او در بیا حسن  
 بدست آورده ام دامن یار

میوان چون آب گوی بر آب بر که شد  
 شیشه با چون عنب گریخته می شود  
 آینه را بهار گل جمع کند  
 کو مصرع دیگر که با و مصرع کند  
 که از سر رنگ دارد جامه و اس

۱۱۱

شیخ مسیب تلامی پیرزا کاظم مخاطب بردان علیخان لکنوی ابن محمد علیخان  
 خلف میر کرم علیخان مشهور در وطن برکنده بخراسان توطن نمود  
 دور آخر عهد مباد در شاه خلف مالگیر بادشاه بهندوستان رسیده در  
 متشیان شاهی داخل و بخطاب خانی ممتاز گردید بعد وفاتش میرزا محمد علیخان  
 دست توکل بر من نواب سعادت خان برهان الملک و بعدش بذیل  
 خلف ارشدیش نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ زوه در اکثر معاک  
 مصد کارهای نمایان گشت و بتوجه نواب مدوح منصب پنجزاری و خطاب  
 بهما در یافتن از طرف نواب بصوبه داری اله آباد و سر فراز گشت و بدو  
 نواب رخت به نگاره کشیده رفاقت نواب جعفر علیخان و قاسم علیخان مالی  
 برگزیده در سنه ست و سبعین و آیه و ایت رملت نمود و در عظیم آباد  
 شاه ارزانی مدفون گردید و مرزا نعیمیان مبتلا در سنه اربع و اربعین و آیه و  
 الف در شهر لکنو متولد شد و کتاب فن شاعری و علم صرف و نحو و فقه  
 بجهت مولانا محمد و جیه نظام آبادی نمود و شوق خط و تعلیق از میرزا محمد حسن  
 دلموی کرده در خوشنویسی دستگاری بهم رسانید و از لکنو برخاسته تا  
 عظیم آباد رسید و در همانجا دواخرایه ثانی عشر نفس و اسپین کشیده و یونش  
 قریب چهارتر بیت دارد و مذکره که نظم معانی نام تاریخی اوست از دست



بیتینغ باری تاز کن غمخواری مارا  
 فلک بیدر دو عالم دشمن ست باری  
 ردی از کفغان نبرد عشق یوسف ابصر  
 اگر کنم گستاخی و نام تو آید مری زبان  
 شب وصل ست و کارم شد همه بدعا  
 بفرماید که این دل شیشه ابر سخت  
 تو هر قدم چو غنچه گریبان شوند چاک  
 گرفته آیم بوس عالم بالا میگرد  
 تحت بد را بین که از ذوق شهادت خون  
 است آفران ز جور گلستان گاه  
 هنوز ست در شش هفت شور محشر  
 ماه باشد سنگ فرش ناز او  
 شکست ینا دلم سنگین بلی میخواره

درین از تشنگی باز ست زخم کار می نا  
 بکن جسم امی اصل آسان نادمه ار مارا  
 امی ز نجا آفرین این حسن تدبیر ترا  
 شویم از آب حیات دل برمان جوشش  
 بجز مرکب قریب دل فیه خواهم ز خدا  
 که قیامت پی تعظیم و می از جا برخت  
 می مال مبتلا که ز بلبل فغان خوشست  
 علم عاشقی امروز که بر پا میگرد  
 افتد رجوع شد که سدره راه قائل میشود  
 جان برار بلبل لالان بکا بهار  
 شبی در فراق تو نالیده بودم  
 چادر هستاب پا انداز او  
 انگنه بر سو پاره صد پاره شد پاره  
 ن تمییز رای کانی سهای اربادی طبع زکین و فکر می تمییز دارد و در خلقت  
 و دوت و تهذیب ظاهری بیعیل است و بصحبت ارباب سخن و اهل کمال او  
 گرامی بسری برودنی بیدر جلیله صدر الجود و در نجا از سر کار انگریزی می فرزند  
 بود و بخطاب بهادری متمیز از کمون بوطیقه بلا مشط خدمت که آنرا نشن  
 خوانند قناعت گزیده دلش بدرویشی و درویش آن میانی تمام دارد از دست

رباع

دلها مخراش در صفا همه باش  
 ترک همه گیر و آشنای همه باش

خود را متراش و خاک پای همه باش  
 با خلق نیا میخستن از بجزردی ست

ناله

گر بر خاه خلق کوشی مرده  
در جوشش غضب گر نخر و شنی مرده

مرده بود پوشش خفتان در جنگ  
عیب دگران اگر پوشی مرده

مش مستین میرزا عبد الرضا صفهائی که سیکه پیش عید الزاق نوشته خانه اش  
براه جمل رفته سلسله لبیش پاک شتر غمی میرسد پدرش شیخ عبد العزیز

در صفهان توطن گزید و عبد الرضا جانجا سر جبر صله ظهور کشید بعد تحصیل علوم

و فنون مدنی بامیر نجات و در گریختن و ان عالی در جات بزم آرامی خوشکلام بود

و در عهد محمد شاه پادشاه بدلی رسیده بامیر محمد فضل ثابت بشاعر و مناظره

در پیوست و از انجا خست بکشتو کشید و بلا زمت نواب بران المملک و

بعدش بلا زمت وزیر الممالک نواب ابوالنصور خان سر فرار گردید و در انجا

تأمل نموده پنج لپه آورد که ارباب طرافت آنها را نموده متین میگفتند و در

زمان نواب شجاع الدوله بهادر نواب قاسم علیخان عالی جا به متین را بهر شاه

طلب فرمود و بعد بر همه حکومت عالیجا و رفاقت محمد قلیخان ناظم له آباد اختیار

نمود و دلش از بد و دشواری بحد اشناشی و قد اطلعه بود بنا بران بدست

سید محمد عارف نعمته اللهی لکنوسی در سلسله قادریه دست به بیعت داد و در

سنه خمس و سبعین از مائه تا نه عشر به از جا و دانی فعلی کرد و در اکثر اشعار

مشتبع شیخ محمد علی حنین بود و شیخ تحسین کلاشش مینمود و در فن ممالک

مهارت داشت و یونسش قریب دو اذنه هزار بیت است

جز حدیث عشق حرفی نیست دیوان

شاخ ط را میکند فواره خون دهن

سر برودن آریم چون سیل از گریبان

سوره یوسف بود سر تا سر قرآن

ابر اگر برد از آب از دیده گریان

گرد بسته دشت بردار و گران



شمع خاموشیم اما روی گری گشتین  
 ربه کاری چه نقصان خاطر آگاه را  
 جان عیسی میدهد می پاکبازان گشتین  
 از پشت حور و کوشید دست تو از تپین  
 بی تو خون دل من بر سر مژگان گشت  
 صورت در دوزخ عالم چه میسر میسر  
 چشم غمخور تو گرساقتی مجلس پشه  
 چو دریا که از موج نسیم مضطرب گردد  
 بفرم گلشن شب برق بیتانه می آید  
 غرض مستانه در بیخانه ام از پا فکند  
 لبش تاب بکس ماندونی توان میتو  
 متین دل شده از خود نمیتواند رفت  
 نری و طبل و سر و گل و پروانه و شمع  
 پشت چشم عرق آلوده او برد دلم  
 زیاده فاده را در جود دست اگر گیری

تا شود بر خلق روشن آتش نهان ما  
 در لباس میره عیبی نیست بیت همه  
 میتوان روح تقدس لغت این قزاقی را  
 نوشته امن و شرارت بی روی مآده را  
 چشم و اکردن من زخم نمایان من است  
 در شبیه خامه نقاش شیون میکش  
 پنبه شیشه می از گل زر کس پشه  
 کشیدم ز جگر آبی و بر هم خورد جوالم  
 خسته هست پند از خاک تشیان من  
 چشم اندازم که گیرد باز مینا دست من  
 زمین فرار دارد چو آسمان بیستو  
 بکنج غم شده از بسکه توان بیستو  
 گردن فروخته بر یک تماشای کس  
 روغن از پرده بادا و امند پیرست  
 توانی زین عصبانیت کردن موم

### وله رباعی

پرسان پرسان پشت مجنون آمد  
 لب زبیا و خیمه بیرون آمد

دل از ره درسم عقل بیرون آمد  
 از پرده زلف شده نمایان رخ یار

### ایضا

در سایه حیت الهی بنشین  
 بخود شود بر کجا که خواهی بنشین

بگذار طلب بخت شای بنشین  
 خلوت نبود گوشت نشین تنها

نهیان المصلحان و مصلحان و مصلحان

متش محمد خواجه محمد الدین ابوسعید بغدادی معروف بشیخ شهید این شیخ نزد  
 ابن المودیه خلعت ابوالفتح بغدادی و نزد بعضی نسبت وی بسوی بغداد قریه  
 و نواحی خوارزم غیر شهر بغداد است و وی در علم طب و علوم ظاهریه و باطنیه کمال  
 صورت و سیرت سرآمد اهل زمان بود در ایام شباب برای کسب کمال بخدمت  
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره رسید شیخ بخدمت متوضا مشغول شد خدمت  
 والده خواجه بخدمت شیخ عرضه داشت که محمد الدین مرد نازک است اگر ارشاد  
 شود برای خدمت متوضا ده غلام ترک بخدمت فرستم فرزندم را ازین خدمت  
 معاف فرمائی و بکار دیگر یا مورخانی شیخ جواب داد که تو در علم طب مهارت  
 داری اگر بفرزند تو تب عارض شود و او بعلام ترک خورانی فرزند تو صحت  
 تواند یافت آخر بایشاد و تلقین شیخ بمرتبه ولایت رسید و از واصلان کمال  
 گردید روزی خواجه محمد الدین بحالت غلبه سکر گفت که من بقیه بطکنار و ریاض  
 و شیخ نجم الدین مرغی بود بزال تربیت خودم گرفت من از بقیه بیرون آمده بربان  
 و شیخ برکناره ماند شیخ بنور باطن دریافت و بر زبان راند که در دریا میگردی  
 بستماع کلام شیخ بر خود لرزید و معذرتها نمود شیخ عذرش قبول کرد و فرمود  
 که دین و ایمان بسلامت بری لکن در دریا میروی و در سر تو سرم و سرمه داران  
 ملک و سر خلق برود در میان نزدیکی مدعیان سلطان محمد خوارزم شاه معروف  
 داشتند که خواجه بامادر شاه که برای ستماع و عطش آمد و رفت داشت حاج  
 کرده است شاه ازین سخن بهم برآمد و تحقیقش نپرداخته خواجه را در دریا انداخت  
 و کان ذلک شصت و سه سال و شصت و سه سال بستماع این واقعه حالت شیخ متغیر  
 شد سر بسجده گشت و بعد بیری برداشت و گفت که بدرگاه خدا و عاگردم که در  
 خونهای فرزندم ملک از سلطان بستاند و عایم مقبول افتاد سلطان بشنیدن



این خبر مضطرب پشیمان باز رو افرو تیغ و کفن بخدمت شیخ دوید و عندا کرد که هم  
 تیغ و سر برای قصاص و هم زر برای دیت حاضرست معذرتش بیایه اجابت بسیم  
 و بایوس گشت بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج کرد و در آن هنگامه شاه  
 و وزیر و شیخ و خلق کثیر علف تیغ میدریغ گشت و این واقعه در سال ششصد  
 و سیصد بود این رباعیات از کلام آن ذوالمجدبت رباع  
 چرخ دمه و مهر دهناسی تو اند  
 سر و گل و لاله در تماشای تو اند  
 ادواح مقدسان علوی شب و روز  
 بجای خوانان لوح سودا س تو اند  
 و له ایضا

شمع سنج خوب تو پروانه منم  
 دل خویش غم تو گشت بیکانه منم  
 زنجیر سزای تو برگردن تست  
 برگردن بنده نه که دیوانه منم  
 ن مجید مجد الدین خوانی از شعر ایرای تخت محمد اکبر بادشاه است و کتاب بنده نخل  
 بزنگ گلستان شیخ سعدی از دست رباع  
 همچون بخیال روی لیل در ثقت  
 در دشت همیشه بهر لیل میگشت  
 بیایشت همیشه بهر بانسش لیل  
 لیل میگشت تا ز بانسش میگشت  
 سن مجید خواجه مجد الدین بکر یزدی و بیاعت امتداد قیامش در شیراز بعضی  
 او را شیرازی نوشته و در رفوگری بطولی داشت بنا بر آن بکر شهرت یافت  
 معاصر شیخ سعدی است و نسبش کسیری نوشیروان میرمه در اکثر علوم عموا و در علم  
 ادب و فن شعر خصوصاً از مستعدان روزگار بود و خوشنویس سریع القلم بحدی که  
 حسب قریایش خواجه بیاد الدین ابن صاحب دیوان کتاب سلجوق نامه در  
 یک روز نوشت و از حضور آتابک سعد بن ابوبکر زنگی خطاب ملک اشعرائی  
 قاریس بومی عطا گردیده و بعد انتقال آتابک سعد از خجستان وی نقل به صفا

نمود و در ظل حمایت خواجه شمس الدین صاحب دیوان ملاکو خان بود تا آنکه در سنه  
 ست و ثمانین و ستائمه جاده ناگزیر پیوید گویند زلش که ساکن خورده بود از  
 یزد با صفهان نزدش رسید باریان مرده رسانیدند که احمد سعد خاتون بخا  
 فرود آمد جواب داد که این چه مرده است مرده آن بود که خانه بخاتون فرود  
 آمدی خاتون این سخن شنیده بخواجه گفت که آیا پیش از من لیلی و بهار  
 نبوده خواجه گفت که بل پیش از من البته بود مگر پیش از تو نبوده  
 چو عکس رو تو بر آسمان انداخت  
 زمانه را بد و خوشید در گمان انداخت  
 جهان ز جنت تاریکی شب ایمن شد  
 چو آفتاب خست سایه بر جهان انداخت  
 رواندار که با این همه مسیه مرا  
 زد و در تو بحسرت نظاره باید کرد  
 و له قطع

سوگند میخورم بهشت و نقای حور  
 یعنی بطلعت رخ خوشیه بیکت  
 سوگند میخورم به نیم ریاض خلده  
 یعنی بنگست سر زلفت معنیرت  
 سوگند میخورم به بنگ زره گذار  
 یعنی بناوک سر مرثگان لاغرت  
 سوگند میخورم به دل آمن و محب  
 یعنی بسختی دل برجم کافرت  
 گاه در جهان بخت نیاید صد قرن  
 یک بنده طبع ترا از مجده بکرت  
 و بهر باب

افکنده مرا گردش در از کویت  
 جایکه صبا نیار و انجا بویت  
 فی رویت و دیدنم میسر گردد  
 نه روی کسی که دیده باشی رویت  
 ایضا

افسانه شهر قصه مشکلیست  
 دیوانه و بر این دل بیاصل است  
 برانگند رحم اگر غم غم تست  
 و ز تو نشود سیر اگر دل دل است



ایضا

خوشید رخت چون ز سر کوی بر آید  
فراید زن و مرد ز هر سو بر آید  
مردارش خود بوی تو از زن بر د مهر  
زن گزنگرد سویتو از شوی بر آید

ایضا

بی رویه دول بیت چکار آید ازو  
چندان گیریم که کوه به باگرد و گل  
بسی مجلس از مردم هرات بود ادلا غریبه تخلص خستیار نموده هرگاه بصاحب  
دست و دست مجلس سلطان حسین میرزا شرف باریقت مجلس تخلص کرده  
بر زمان گردی ز کوی دوست مسکنه  
ن مجید میرزا عبد المجید درویش تبریزی در آفتاب عالتاب شوشتری  
و مدلس از طالقان و نشو و نما می در صفهان و بوجه کثرت قیام در شوشتر  
و تبریز بدان منتسبند و بعضی از باب مذکره همین یک کس را سه باب نسبت  
که تبریزی و شوشتری و طالقانی باشد آورده و همین شهباه در صبح گلشن  
و جادو نسبت که طالقانی و شوشتری باشد مذکور شده و می در عهد محمد شاه  
با در شاه به بند وستان آمده طاعت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ خفیا  
نوده و بعد رحلت نواب بوطن خود عود کرده در خط شفیعا دستی داشت و بر  
از طبیعت مجبول بود از جعفر زکوب در مناظر و مطایبه سبقت میر بود و در  
شهر صفهان سنه خمس و پنجاه و هفت جا می ناگوار مرگ پیود کسی در وصف  
خوشنویسی گفته ریاض

ای گشته مثل خوشنویسی نخست  
مفتاح خزائن همه خامه تست  
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد  
نموشته کشتی شکسته را چون تو در

فایده

طالع

و از کلام او این چند بیت است

شد بیکره گدازنده بر آبی آن جفا  
که از بر سو گیرد و ادخوا دامن او را  
صد چاک در دل ای پسر ارم ز خورشید  
در دل مرا چاک دگر زان چاک پیر  
چشم تشنگی کن نظروان عارض چون گلنگر  
نام می و ساغر می بر حرف گل و گلشن دین  
صیقل مجید می بیوفای گزین فکندیش از جفا  
بر صید فدا ده ز با تیغ ای شکار فکندیش

بش محسب میوزان مجیر الدین بلیقانی از علماء ارباب غنبت کیش است نسبت نموده  
با فضل الدین خاقانی داشت و در عهد قزل ارسلان عالم شاعری می افروخت  
از اقربان طایفه فارسانی بوده و امیر خسرو دهلوی بر خاقانی او را ترجیح داده  
و می اولاهیات دیوانی اصفهان از حضور آماک قزل ارسلان مامور بود  
آخر بمنصب والای وزارت عروج نموده بعد زمانی از قزل ارسلان مجید  
بجانب سلطان طغرل سلجوقی رسید و قزل ارسلان بجایش اثیر الدین محمد  
اختگی و جمال الدین شعری را بر روی کار آورد و مجیر برین ماجر مطلع شد  
شکسته خاطر گشت و قطعه در عذر خواهی بقزل ارسلان نوشت شاه از سر  
قصود او گذشته طلب فرمود و مورد تفقدات قدیمانه نموده بدیوانی اصفهان  
بازش فرستاد و این بار اصفهانیان از وی بوجه کفایت شعاریش متنفذ  
شدند و می در حق ایشان این رباعی موزون کرد

گفتم ز صفایان ماز و جان خیزد  
علی است مروت که ازین کان خیزد  
یکی و ایستم که اهل اینجا کورند  
با این همه سرمه که ز صفایان خیزد  
آقاصی و ادانی شهر اینجا که بعد او تشبستند و شعرا را موشل کمال الدین  
اسمعیل و جمال الدین عبد الرزاق و شرف الدین شفقزاده و غیر هم با حاجی شنبه  
زبان کشادند و مجموعه آن همه پیشش فرستادند ازین رو غبار تقاریر بیان



بیمه که ترقی گرفت تا آنکه در سینه ثمان دستین و خمسانه جفا کیشان سیه کا  
 داد و ایشان شقاوت شعله در آتشی طریقی حمام بر سرش ریخته شهیدش  
 ساختند و صد هزار دینار دیت مقتول بخیرینه سلطانی و اصل نمود و از بیمه موافقت  
 قتلش دل پر دستند از کلام مجیر عالی مقام است

زمن چون خواستی جان را چه قدر  
 گفته سایه از تو بر آورم  
 بگو فکرم دید بگو تو فتاده  
 گفتیم که دو چشم خوش داشت که بهشت  
 یارب آن قامت چمن سرخرمان گیر  
 میگویی که دلم زان تو نیست  
 بغم شاد شوی میده انم  
 روشش گفته که مجیر آن نیست

تو بشین که در میان میتوانی  
 سایه از خاک کی توان برداشت  
 گفتا که بگوئی که بدین حال فکندت  
 مستانه خرمند مبادا که کشندت  
 یارب آن عارض آن لب پریشان بگیر  
 مشنو کان هزبان میگویم  
 غم دل با تو از آن میگویم  
 این بگستاخی از آن میگویم

### وله رباعی

تا دل بگفت تو را یگان فتادست  
 جز با اجلم صلح نخواهد دادون  
 صد گونه مرا بجان زبان فتاد  
 زینسان که غم تو در میان فتاد

### ایضا

از آن روز که چشم من بر دیت بگرفت  
 بشتاب بیتی دل نمیدانند خست  
 نگذشت شبی که در غمت چمن بگرفت  
 در باب که جان میتو نمیدانند بگرفت  
 ن محبستی مصاری بار موحده بعد حاد مملو و در نگارستان سخن محنت  
 بنون بعد خانوشته بای حال دمی در شهر دلی لطایف علم شتغال داشت  
 اکبر بادشاه او را بدین تخلص نوشت و بقضای مهرند برداشت و دمی بهمانجا

بفکر موی میانیت دل کسان گم شه  
 دل شکسته ما هم در آن میان گم شه  
 محبت هم بهایش ابوالحسن و زنده دومی شیخ عباس رفعت ابن عمنه لیب  
 خوشنوا می نگار بیان و معانی شیخ احمد مرحوم شروانی مستطیر اسرار  
 دار الاقبال بهو پال ست سیزدهم شعبان سنه تسع و سبعین و یاتین و هفت  
 از مشیمه بطون در آغوش ظهور جا گرفته و بهستند اذاتی و تعلیم میری دین  
 سن و سال سواد می روشن کرده بموزونی ارثی طبعش باطن سخن پرداز  
 ست و زبانش بدین انداز بسامعه نوازی

باز مکتوبی بان طاقت را خواهم نوشت  
 شرح بی آرامی خود جا بجا خواهم نوشت  
 آنچه بر دل رفته از بیدادان پیمان گسل  
 گریسم گارش غورم بوی غا خواهم نوشت  
 سینده ام از معنی یگانه لبریز ست باز  
 نامه شب بان نا آشنا خواهم نوشت  
 بستگی های دلم را کس نمیداند علاج  
 مشکل خود را بان مشکلا خواهم نوشت  
 مصرع گردی که بر خیزد ز خاک مقدس  
 بر بیا من دید جایی تو یا خواهم نوشت  
 دلبر یگانه خورا چاره در یگانگی ست  
 محترم خود را کنون نا آشنا خواهم نوشت  
 هر که دل از نور مهر او منور ساخته  
 پیش می خورشید رنگ روانه نوشته  
 بقدر او گر نماید در گاهستان همسر  
 سرور ابشکافد از منشا شهر فاخته  
 نازک بچرخ کرد یکسر عالم دل را تباہ  
 چون بلا کو دفعه بر ملک کشور فاخته  
 کشته ام در بزم مهر و یان عزیز محترم  
 بر سرم تا چتر مهر آن سیمبر افراخته  
 محترم ابوالقاسم خلف اکبر و ارشد شیخ عباس رفعت ست که لمی خط و امات  
 ترتیب حروف تخلص برادر کمتر سن درین صفحه برو می تفوق جست چشم و اگر نوشت  
 بتماشای عالم مشهور در شهر بهو پال سوم محرم سنه ست و سبعین از نامه ثالث



حسن تربیت والد ماجد خودش بکمال تهذیب و شایستگی مذهب و مودت  
نمود بر طریقه تحصیل علوم قدیم میگذازد و خودش نویسی و حسن خط دستی دارد  
خوش وضع و سنجیده طبع است و بموزونی موروثی در فارسی دارد و نظم  
بشماره توانست می پردازد و با صلاح والد خودش آویزه گوش مستمعان  
می سازد اگر برین و تیره زمانه در زرش پذیرد البته کارش بالا گیرد

لکن نخورم می که مرا خوف حساب  
دل مضطرب آه بلب بد پر است  
در جهان نام خدا محترمش است  
صحبت زنده دلان منتقم است  
با دگر نامهران لغت بجان خودم کرد  
با غمت الفتی با دیگران خودم کرد  
دل بقید طره آن دستان خودم کرد  
عشق با زبان کار قدر دان خودم کرد  
این بنداری که باز اینجا مکنان اینم کرد  
خاک پایت را درون دیدگان اینم کرد

بریند که ایام گل و عهد شباب است  
ز آفت بهران تو ای کان ملات  
هر که در چشم تیان محترم است  
این سخن بر دل من منقوش است  
تو عشقت است نامهران خودم کرد  
نفت گرفت با با جفا جو گو مباش  
نقد خوان نیست هر جاد لیری خودم کرد  
قد عشق با اگر پیش تو نبود نیست غم  
ز کوبت این زمان خست قامت کشیم  
گر بای دوستی محکم کنی با محترمش

وله تاریخ مجلس جناب عصمت قباب نواب شاه جهان بیگم صاحب  
نیمه غمگین ملک بهو یال او اما بعد بالغد الاقبال مقرب نشره  
ختم ترجمه قرآن مجید

بگیت باد با حشمت منحل  
بوجه حسن و سعادت بعد  
فرو زنده چو یاقوت و زبرجد

خوش شاه جهان بیگم می  
بقرآن با معانی ختم فرمود  
محبت جشن رحمت بخش و نمود

محرور

ن

ن

ن

با یون و گرانے جشن نشتره  
 بنار بخشش ابو تقاسم رقم زرد  
 ن محزون در محمد حسین تبریزی فرزند غیاث الدین تبریزی بود ز دوست  
 بخری ری زما می شوخ بی پروا  
 چنان از حرف بد گوید گمان گزاید  
 که بر گرسو محنت خانه رفتند نمی آید  
 ن محسن از خاک پاک مشیر از بود و بهمن درستان آمده همین حیثیت نشسته  
 شده است دیده خربین ز غایت شریف  
 سوار حواطفال از درستان آمده  
 از محمود گریه توانم کوی یار فرت  
 گرد از جاکی تواند خاست چون باری  
 ن محسن کاشی نمیشیر زاده ملا ضیاء الدین است و در علوم عقلیه و نقلیه  
 کامل داشت و بر جاده سخن روش قدما میرفت شعاریش ده هزار بیت  
 است  
 از ان صحبت یاران کشیده ام  
 که صحبت و گری می کشد گریه  
 محسود و تخلص مولوی سید ابوسعید محمد عبدالواحد ابن مولوی سید ابوخی  
 عبدالغفار معروف بمولوی جواد الدین رئیس قصبه کاشی متعلق بکاشان  
 در علوم عقلیه و نقلیه محسود اتمال و اقران است و زبان عربی و فارسی دارد و  
 اشعار پاکیزه میگوید و در اشعار اردو و سنخیر که شعر لبال تولد او است تخلص  
 می آرد و در زنگنه غفوان شهاب خیرام دارد و او را شری است  
 سیم بشیم جانفرا و مشنوی است سیم بدیت شق القمر  
 امی بزمن و زمان نور تو جلوه نما  
 بود تو اسی ذوالمنن مرهم خسته ل  
 عاشق شوریده بر جا با حریفان بدست  
 گز جانان درویش شور و فغان  
 از دل من نیست مگر تنگتر  
 گو و منت گشت بستنگ مسر



محمد آملی اگر چه صوفی مشرب و در ویش و جمع بود لکن در شست و شوی و کرم  
 و لادن طبع در عهد محمد اکبر بادشاه بهند رسید و از امراء شایقی منتفع  
 و به دشت گجرات را خوش کرده و در آنجا اقامت گزید و در سنه شمس ۹۵۴  
 زاتیر از بهم که بتقریب به محض تقربان فرماں جهانگیر بادشاه از لاهور بطلبش در  
 خوت رسید و وی از آنجا روانه لاهور گردید و در میان راه به درآختن کشیده  
 به دست رفته و اما محمد صوفی تاج و قات دوست مجموعه از کلام خود و انتخاب  
 و دین استاذ و ماسبق ترتیب داده بهش بخش تخته نهاد و دطرز قدس پند  
 بطریق آن در مسکک نظم کرد و می نمود و با س ع

سوزنده لبان انکارم ساخته اند ایاز که ام گوهرم ساخته اند  
 بر کز زخم هیچ مقصد گوئی بمطالع تیر لبی پر م ساخته اند  
 در قباب عالم تاب آورده که محمد جل عالمی بهند رسیده ناکام گشت

و این مطلع از دست  
 ت ریش حضرت قاجار میگذاشت چون بر رخسار پدید آمد چون ریش افتاد  
 غالباً وی غیر محمد آملی باشد

ن محمد حافظ طبیب حافظ کلام الله بود و در قرأت قرآن مجید مهارت  
 و یزدشت و شعرا را بحال خوش منجی اند و کلام آسانده بکثرت محفوظ حافظه اش  
 بود و شاید در آفتاب عالمی همین را به میرزا تعبیر نموده ...  
 و این شوق را نامزم که از بهر علایق  
 بین بود و در دلم که پیش من تیر بتم  
 ن محمد کس که سبزواری معروف با میر محمد داماد میسر شمس الدین علی که از مشایخ  
 سادات سبزواری بود و میر محمد در مسکک امراء شاه طما سب مسکک و

کمال عظافت و تعاست اتصاف دشت آخر کار در این از ثلث دنیا می داند

بر پشت اندام قدم بر سجاد طاعت عبادت که شست

اول عشق است از سرست نداشت <sup>صن</sup> صبر  
مرغ دامن قباوه بکیندی نخواهد داند  
گل نمیشد گفته شود در حریم باغ  
نعلیم کلر فان بجای اینقدر بست  
ترسم که کمی زایل و نازنده نماید  
در شستن این طائفه دستی که تودار

ن محمود تبریزه ابن ملک مظف الدین ست ...

وقت نیامد هنوز کار و دست در کتاف  
عمر با خبر رسید تا بکے این مظار  
عمر و جوانی جو باد میگردد و رنگ  
فرست ایام عشق فوت کمن نهی

محمود و تخلص جناب عی معطی منشی مولوی محمد محمود علی الحاج خلف الرشید  
جدی الامجد مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی اداه المدنی جوار رحمت و

برادر علای جناب والدی الما جدست زبانی که در عهد و دسنة شین از مائت  
ثالث عشر جدی المظلم بر منصب صدر الصدور ضلع راجمندری در ضلع

ملک مدراس منصوب بود در میان شهر بابت خواجه علیم المد خان رئیس آن  
بلده که نسب و بوطه شایسته نعمه المدولی قدس سره بحضرت خامس آل عبا

علیهم السلام می پیوند و تزوج فرمودند و از بطن آن عقیقه چهار پسر بوجود آمد  
این محمود السجایا دوم از آن چهارست که غره اول الربیعین سنه اصدی دین

و مائتین و اکت در شهر راجمندری مهد آرامی ظهور گشت و بعد سن تمیز بتعالی  
ذاتی و قابلیت فخری بهر علمی که توجیه کرده در اندک فرصت تکمیل تحصیلش فرمود

اکثر علوم از جناب والد ماجد خود آموخته و بعضی از آن از علماء و دیگران گرفت  
و علم انگیزی از استادان آن فن حاصل کرده باستجماع و تفکّر کامل در کمال

کوششیده ممتاز از اقربان و انزاب گردیده پس قدم بر جاوه کتتاب علم بطن



نیز در شهر توسه رسیده بدست شاه الکیش خلیفه حضرت شاه سلیمان آمد  
سرو دست به جمعیت داده صلاح و تقوی شعار خود ساخته و بر جمال زهد و  
دل باخته مدتی در سرکار نظام حیدر آباد با انصرام کار و بار عهده سترگ شریف  
نیزه آخر کار نظر بناویش تنفیذ احکام مخالف شریعت غرابا بستند ال ایوه  
ایه من لم یحکم بما انزل الله الا ینه دست از ان کار بر نشاند از ان

زمان در شهر حیدر آباد با ایل و عیال پادشاه از او کشیده و از صحبت  
میکند و امر اتحجب گزیده و بحال دوق و شوق بر باد و سفر حجاز پاکه داشت  
و بعد کسب شرف حج و زیارات بعضی مصالح عود بحیدر آباد مناسب پنداشت  
در انشا و شرف و نشاند نظم طبع و سا و فکری عرش پیدا دارد . . .

دوست که مطلوب ل این سوز در دل  
آن جفا جو از من بیدل چنین غل  
سنگ است اجزای جسمش نیست سنگین  
عالمی بر صورت نادیده اش مال  
این بان نظاره اش پرده محفل  
آدم جزو ضعیف این بار را حال  
پس میان بحر خوف و امن بر تامل  
بهر گنج که مخاطب سوای او باشد  
که یار باشد و من بهشم و سبوا  
بدست خنجر و با بر سر کلو باشد  
که قصه من و تو در چهار سو باشد  
تو مثل من بدست ناک و کلام باشد

که عشق است آسان فتنش شکل  
من بیدارش است و آرام خود را باستم  
سرش آتش خاک و باد و آتش بوده  
پاره از رویش نیتا و ندیدش کن  
نیش از چاشمش بروی عاشقان  
نور در رخس آسان بار امانت بزد  
وسط در هر جزیه تر گفته اند امل خرد  
تایان مراد و ق گفتگو باشد  
خبر این بیکره و در نیت مقصوم  
شماره عیب جو قاتل قاتل من آید  
از عشق تو رسوائی افقه خرم  
ز دل ناک و عطا صحابه نشانی

ز سوز و داغ دل عاشقان چه خبر  
 کجی بدر محبت تو مستی داشت  
 اسی خوش نگاه آهوی صحرای کینست  
 در بند صید خاطر شیدا ی کینست  
 از کعبین که سر زده وز چه گلشن  
 ز کین گل بهار تناس کینست  
 دلمار بود و بکس نشناخت  
 باری بگو که دلبر رعنا ی کینست  
 محمود سلطان محمود بن ابولحسن سلطان محمد شاه خلف سلطان نظام شاه  
 بهمنی فراتر و اسی ملک کن بود که بعد و دوازده سال حسن تدبیر نظام الملک  
 بحر می و قوام الملک و ملک قاسم بر سر سلطنت جلوس نمود و در عهد خود  
 ترک و هند را بر روی کار آورد و از بے اندامیهای اینا فساد ی عظیم در ملک  
 راه یافت و میان امر او از اکیں مقابل و واقع شد با اینهمه تاسی و مفتی سال  
 سلطنت راند از علم و فضل بهره دانی داشت و بموزونی طبع و در فکر سخن  
 می ماند

در بحر غم قنارم و موج بے عد  
 تا چند دست و پا زخم یا علی مدد  
 ن محوی میر محمد در ترقیب خان ست از زمان محمد بایون بادشاه تا عهد محمد  
 بادشاه مثنی ملک هندوستان بود و در سنه شانین و قسما بهش از  
 احیا محو و خاک گردید این غزل از بحرین از دست

اسی رخ زیبای تو رشک سمن  
 قامت رعنا ی تو سر د چین  
 رسته دندان تو در دندان  
 رسته دندان تو در دندان  
 ز کس قنار تو عین فتن  
 ز کس قنار تو عین فتن  
 غمزه خوریز تو ناک و کنگن  
 غمزه خوریز تو ناک و کنگن  
 سبزه نوخیز تو بر یا سمن  
 سبزه نوخیز تو بر یا سمن  
 اسی بیت شکیر دل سیمین بدن  
 اسی بیت شکیر دل سیمین بدن



ندامی بدخسته از وطن بماند رسید و غلام سرکار میرزا عزیز کو که گردید و  
 و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه کوس رحیل از بختان کوفت شد  
 و ناصدقنه برپا زان قد و بال است میگویند از آن بالا بسیار دیدم رفت میگو  
 پیش مدحوش رسید مبارک خان شیرازی بقول صاحب آفتاب عالمیاب و  
 در شتر عشق و شمع نجمن او را اصفهانی شمرده و بعضی او را از امیر زادگان  
 عزیزه نوشته پدرش از اولاد سید مبارک رئیس ملک عرب و مادرش از  
 اخلاف امام قلیخان حاکم شیراز بودند

بر کجاده هوش پایی عشق آمد در میان  
 از پدر فرزند را بیکانه میدادیم  
 آگاه بد آنکه چه حسرت ز تو بردیم  
 دوزخ چو زود و دل با سر در آید  
 بی گریه دعا را با بابت گذر می ست  
 این قافله خبر و شب باران نتواند  
 تیشه از فرما و دانه چون بجای نگیرد  
 قطره خونی ز ما هم بردم شمشیر ماند  
 در دمار اکس عالم چاره نتوانست کرد  
 خواب امید بیکه ما دیدیم بے تعبیر ماند  
 تیر جرمه که ماند از آن لب بمن رسید  
 کان رفته رفته نوشته می شود

مذاق مولانا محمد دلدار علی شاه ابن حافظ محمد نثار علی موطن و سکنش شهر بابو  
 و اتصال نسب آبائی او محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و نسب اعمانی و  
 حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه است ظهورش از عالم بطون در سنه خمس  
 ثلثین و اربعین و الف واقع شده معرفت کردگار داده تاریخ میلاد او است  
 تحصیل علم عقلیه بجهت مولوی فضل حق خیر آبادی که از متفردان علم معقول بود  
 نمود و علوم نقلیه را با کتساب از علماء دیگر بران افزود و فن سخنوری از خود  
 محمد ابراهیم ذوق دلیوی آموخت و سرایه علم باطن بطریقیه بر همه سلاسل طریقت  
 از سید شاه فضل غوث بزیلوی ادیبی اندوخت کثر اشعار اردو و کمتر اشعار

فارسی موزون می نماید و جادوه درستی چنین میسازد

دل ذوق شراستب دارد جانم موسس کتاب دارد  
گویم رسول قاصد شش را کز جانب او کتاب دارد  
وابسته دل است زان برزخیت این خمیه عجب طناب دارد  
ناظر از شش این طراز بزم شصت و دو سال در وطن خود پادشاه است  
دارد و تعلیم و تلقین و ارشاد منبج حق لایقین بریدین و طالبین توجیه میگرد  
اکثر بر نایان موزون طبع آن دیار و نوخیزان شائق نظم اشعار بر تلمذش  
می نازند و کلام خود را با همتاس مربوط می سازند از جمله تلامذه ارشدش  
مولوی علی امجد حسین متخلص با مبدی خلف الصدق مولوی فضل حسین صدیقی  
الشب بدایونی الموطن است که اینک در مرحله سال چهلیم از عمر قدم گذاشته  
درین نزدیکی دیوانی مختصر از تناسج طبعش از نظر گذشته اندراج ترجمه داشته  
اکنون بجله که باب المالف است درین تذکره نامکن بود که نام باب الغین المعجمه  
بعد از طبع سوادش روشش گشت ناچار ذکرش بذیل او ستادش طراز  
نگارش است این چند شعر از دیوانش مشته نمونه از خرد است  
گویند میان انجمنها از بس سخنی من سخنها  
چنانکه چشم تو ایشوخ هست در چنین نه دیده زگرستی چشم آموست  
نیست از بهر دل عاشق بیمار علاج بجز گل روی و نبات سخن یا علاج  
ای طیبیان نظر لطیف بر احوال و از کسبندی با میکشد از در علاج  
نقش خاطر نقشه دلدار شد لوحه دل تحت گلزار شد  
بده ساقی زمی با یکی شیشه دوم سا به شیشه شیشه جنت چه ساغر ساغر  
بدو چشم تو حیران یکی آمو دوم زگرستی چه آمو آمو دوشی چه زگرستی زگرستی



نباشد چو تو شدی این یزد بهمان  
برای نگه آن آورد بر سر یک نظر مجید  
آه فیه با بحال زار من  
در بواسی وصال آن کار و

بیک غمزه ربودی بایه صبر قرار من  
و بال جان من شدی حج و بال صبر من  
روح من جان من تنگار من  
شد خزان موسم بهار من

ن ماسقے اصغرانی در عهد شاه عباس ماضی یکته تاز عرصه زندگی پشت  
پهوانی بود در فن موسیقی مهارتی داشت و بحر فیه گریاس فروشی همت میگذاشت  
بواسی شعر و سخن بلند پرواز بهامیکرد و از گلستان طبع رنگین گلهای  
مغنیان تازه می آورد و در سینه سبغ و ثمانین و تسعمائے مذاقش زیر  
آب حیات تلخ گردیده

در نظار مقدم آن شهنشوار حسن  
بسیر میروم و بمره من آن ماه است  
کی که خود را نجم از لعل تو پنهان دار  
گر ندارد سر را بوس خدنگ تو چرا  
فغان از میستون در ماتم فراموشی آید  
گر شیمت پر دسویغم گاهی میتوان کرد  
تو حیاتم را بخوای برت انجمنان میرم

چشمه براه اند زهر سوز کاب را  
خطری نیست درین راه خدا همراست  
همه تن خون شد و سرگر بیان دارد  
دل خون گشته من صوت پیکان دارد  
بلی روز جدائی سنگ و فریاد می آید  
مرا هم عمت بار برگ گاهی میتوان کرد  
که خضر شود و پشیمان ز حیات جاودان

وله رباعی

تا چند بیاد تو هم آغوش شوم  
نرسد که رستند ایام فراق

تا که بخیا لے ز تو خاموش شوم  
یکبار ز خاطر فراموش شوم

مذنب مولوی حافظ علی احمد المکنی بابی کبر ابن الحجاج حافظ علی احمد المکنی  
علی ولی الله ربونی از فسل محبوبین ابی بکر صدیق رضی الله عنه است در سال

و یکم از مائت و پنجاه و شش در شهر بدایون منور بصبار آبا می ظهور و مفرح ضما را هفت  
 روز گردیده نیر اعظم تباریخ و لادشش مشغرت بعد سن تمیز با کتساب هر گونه  
 علوم و فنون شبها بر روز آورده و از برکت صحبت اساتذہ نیر مانی لیسیر  
 برکت در سیه عبور کرده و استناد حدیث از سید شاه آل رسول که سلسله  
 رویش مولانا شاه عبدالغریز دلموی قدس سره میرسد نموده و در حلقه ارادت  
 مولانا محمد دلداری علی شاه مذاق بدایونی در آمده فیضها را بوده تا ترتیب این  
 نسخه در وطن خود تحصیل علم باطن سمیت میکار و بدین و در ریس علم ظاهر  
 اشتغال دارد و بموزونی نظری بعضی حیان اشعار عربی و فارسی دارد و بهجت  
 می کار و در فارسی چنین میگوید

بر زبان بار بار می آید      مژده ایدل که یار می آید  
 جبهه مشکین که کرد واکز می      بومی مشک تار می آید  
 من ن مرادی استر ابادی از سادات عالی درجات بود بحالت خلافت  
 از وطن به بند وستان آمد و درین بوستان بعد اکبری بمراود خود رسید و در  
 سنه تسع و سبعین و تسعمایه کمر غنیمت حرمین شریفین بست و بعد طی چند مرتبه  
 مصداق ثم میر که الموت گشت

فامد مسکین ز کوی دوست ایدل      گوش بر حال لم آن سنگدل گویند  
 معامیت آن خطاقت جانهاست      مباد آفتی لب که خوب آوری و نش  
 کفر ز نفس که بود مایه ایسا نم ازو      ناسلما نم اگر روی بگردانم ازو  
 سی بود از کسمان که در عهد محمد اکبر بادشاه وارد هندوستان  
 گردید و در نگارستان سخن اورا سیوستانی نگاشته و در صبح بکاشن  
 و آفتاب عالم تاب سمنا

دای

مفتی



ای از رخ تو مارا صد عشق و کامرانی  
در عیش و کامرانی صد سال زنده مانی

چون مر قضا قلی بیگ همان خلف میرزا فرهاد بیگ اصفهانی بخوید ارباب  
شاه عباس باطنی است که در صبح گلشن مذکور شده

نه بین سوخت غم عشق تو مشتاقان  
سوخت رشک گل و بوم تان

ن مر قضا قلی خان اصفهانی خلف الرشید حسن خان شاملو حاکم هرات  
دی در شجاعت و سخاوت و خوشنویسی و سخن سنجی و در فضایل از اقرا  
غرامتیار داشت و از حضور شاه سلیمان صفوی بکومت قم سرفراز بود

همیشه دولت وصل ترا طلبگارم  
که بخیر برسی با خبر چکار مرا

ایچنان منتظرم در ره شوق  
که اگر زود تر آئی دیرست

من نیکویم سمندر با شش پای پروانه  
چون بفکر سوختن افتاده مردانه

از خود بریدم و بوم پوندرونداد  
نه از فراق خون شد تو فراق دید

بمستی نه حرفی نه حکایتی مبادا  
برمت غبار شتم ز صبا شنیده

زبان بریده و نامحسوس شنیده  
ز زبان بریده و نامحسوس شنیده

تو بلای خان با نه از کجا رسیدی  
ن مر و من میر محمد با شتم شهیدی

در آفتاب عالم تاب نوشته که در شهر هرات بلامنت علی قلینان شاملو  
در آفتاب عالم تاب نوشته که در شهر هرات بلامنت علی قلینان شاملو

بسر برد و هم با او شربت شهادت چشیده  
بسر برد و هم با او شربت شهادت چشیده

بزد و قتل من امروز تماشایی است  
باز سویم نکه و سوسه فراموشی است

بمستغنی و من بر سر پیش امروز  
در میان من و او باز تماشایی است

آمی باید که بیجالت نباشد هیچکس  
گر خسته ان نباشد چشم گریان هم خوش

بسیه زخم غمت را نشان نمی باشد  
زبان شکوه ما را بیان نمی باشد

ما

ما

ما

دلم تا کی تکایه های بجران را نگه دارد  
 خدیشنا چشمی که چون آمد و رفت پیش راه او  
 چو نام دیده که آه سوزان را نگه دارد  
 بدستی بخیر و بدستی گریبان را نگه دارد  
 نشایه منصب پر دانی را مرد انگس  
 که پیش شمع جان افروز خود جان انگس  
 مش مروتی خواجه حسین مروتی که ذکرش درین کتاب و در نگارستان سخن  
 در باب عای مملکت گذشت و در نگارستان غیر این مروتی مروتی دیگر این  
 علی نام آورد و خواجه محمد حسین مرو پاکیزه گفتار بود جامی بحسین و جامی برو  
 تخلص شده بدین اشتباه بعضی او را دو جا ذکر کرده و دو شاعر شمرده

### بذوق

باز کن بیت خود طره مشکنا  
 سبیل لغت کشتو از لغت سبیلنا  
 شانه لغت شب کن بخیه آفتاب  
 مردم شمیت بود از چشم مردم خواب  
 از صفای چهره ات بر خلق روشن شد کسیت  
 جو قریب ز نیش خلق و طعن غیر  
 شب از جوهر گریه که خوابم نمی برد  
 آردمان تو ندایم کاسه  
 عمر بافته که صبا زدن سر کو  
 شانه لغت شب کن بخیه آفتاب  
 مردم شمیت بود از چشم مردم خواب  
 تاپ ماه عاقبت خوشی عالم تاب  
 چندین هزار خار ملامت بر آید  
 در حیرت که بهر چه آیم نمی برد  
 هیچ اگر نسبت بد و دشمنان  
 نرسانید بما پیغام است

مست نواب امیر الاسلام خان خلعت نواب قدرت اسلام خان این  
 نواب ظهور الاسلام خان معروف بن نواب ظهور الحق مرحوم قنوجی لویا بود  
 که سلسله نسبش بنواب بدر الاسلام خان برادر نواب امیر الهند و الای  
 محمد علیخان بهادر قنوجی کویا موسی والی ولایت کرناٹک میرسد جناب والی  
 دامت ظلم که باومی رابط اتحاد و محبت علاوه قریب بعید داشت اکثر  
 بفرقت طبع وجودت زمین و ذکر مکارم اوصاف و محاسن اخلاق می ستایند





سینه تاول همه پر داغ تنگ کرد  
 ای فلک با قوچه کردیم که با ناکر  
 می برد دل ز جنون و حشمت پنجه کس  
 نه نگشت بفرنگان پر می تیر کس  
 نامه اش بسکه بسیر بر بنم از کثرت شوق  
 خط پیشانی من شد خط تقدیر کس  
 مسرور مولوی محمد عین الدین ابن مولوی غلام سرور صدیقی المنصب متوطن  
 قصبه ریتیک مضاف بدار الحفاقه دہلی ست جدا علی دمی قاضی قیام الدین  
 که بقضاء ملک یمن نوای حکومت می افروشت از فقرات دوران دل از دار الحفاقه  
 برکنده بسیتان رسید و مدتی در آن بلده اقامت گزید پس بکشتن آب  
 وانه رفت ملک هند کشید و مقام قلعه قصبه ریتیک را پسندید و با نجا  
 پای توطن افشرد و در میان قصبه عمر عزیز بعبادت معبود حقیقی بسر برد و بمسجد  
 صدیقان قلعه ریتیک از نسل پیر بزرگ اند و این مولوی عین الدین در سن  
 امدی و ستین و اربعین و الف مین نظاره عالم سموت کشاده و از بدو  
 شعور بر باره تحصیل فضائل علمی و عملی پانها ده علوم ادب و فقه بخدمت مولوی  
 حافظ الدین اکمل ابن مولوی امام الدین ریتکی آموخته و سرایه با علوم  
 دینی از حضرات علماء و دیگر آموخته و در سنه سابع و ثمانین از آباء سیر و هم  
 دست طلب معاش بذیل جوهر شناسی جناب رئیس معظمه ملک بهو مال دہلی  
 ذوالجمال باقر و الاقبال آویخته و صبار غن قدر دانی حضرت و الیه عالیہ رنگ  
 عمده نهانہ واری و تحصیل اری بدان ناموش رنجیتہ اینک تحصیل اری  
 در ملک بهو مال مسرور است و برادر بزرگش منشی صلاح الدین با شہنام نو جد  
 ہمین دار الاقبال از حضور رئیس معظمه امور باجبلہ مولوی ممدوح بلعی لطیف  
 و ذہنی شریف دارد و از مینان فکر لائے آید اری بار و در مقاطع شعرا فارس  
 بخلص مسرور مستمعان را مسرورے سازد و در ذوق غزلیات اردو بخلص نمکین

۱۱



معموم را از غم می پروازد

نیکو گردم بکرم منیم اگر خند آن گل  
خنده لبها شیرین بایدمی آید مرا  
بیهوشم از گس از چشم سیاه خوں میچکد  
چشم منست سره آگین بایدمی آید مرا  
بفرایب سیر حسن غنچه باد لنگیم  
کان دمان ننگ گلچین بایدمی آید مرا  
مهری کردن خوں غنچه مشت بل را  
تصور کرده شور عشق خود آواز قلقل  
بدان سلسل مقله باسی رفت او بگر  
از بر من چو دریا بر خاست  
از دلم آه و ناله با بر خاست  
رفت در باغ آن گل خنده آن  
غنچه از شکوفه با بر خاست

بر چند در گلشن روم چون غنچه کی خند آن شوم

کز بهر تفریح دلم باغ و فضای دیگرست

سرور بر مال جهان غره مشو چون کودکان

کامروز از آن تست آن فردا برادر دیگرست

گر طبع تو مال زر نیست

پخته در آتش عشقت دل برین

غیت غیر از شکبار کار من

بر بستون خانه بزم شد و این

چشم خون گشت چشم زار من

این دل نالانست موسیقار من

ن مسعود و خواجیه مسعود قلمی در اصل از قوم ترکمان است و در سرکه سلطان

ایقوب بادشاه عراق از امرای عظیم ایشان و در عهد سلطان حسین میرزا

در اوقات توطن گزید و قانع فرمانروایش برشته نظم کشید بهر شنوی بوفی

آن دروعل بین در چشم

بیتم خام که از شعله خشم ترسم

رفت تا از پیش چشمه بایر من

رفت تا از کلیه ام دلداری من

تا نگاه از سوی من بر تپه

تا چه بستم از غم خون و میناک را

ن مسعود و خواجیه مسعود قلمی در اصل از قوم ترکمان است و در سرکه سلطان

ایقوب بادشاه عراق از امرای عظیم ایشان و در عهد سلطان حسین میرزا

در اوقات توطن گزید و قانع فرمانروایش برشته نظم کشید بهر شنوی بوفی

را بختی موزون کرده و سنا طرکه تیغ و قلم و شمس و قمر بطافت و رقالب طبع آورده  
 و در سینه نسجین و ثنائیه بشهر خراسان رخت از یخچان برده  
 مشتاقم و دورم غم عجب کجاست  
 بدور ز کس تو من خوشی لاله چه باشد  
 معین است که مستی یک پیله چه باشد  
 کجاست قابل مانع غمت دل چه کس  
 ن میسحا شیخ سعدی مولدش قصبه کرانه در حوالی شهر یابی پست است از بی  
 بیایستی شهرت دارد قصه رام و سیتا که در زبان هندی خالص بود و زبان فارسی  
 نظم نموده و با ملاشید افخمپوری کمال اتحاد داشت چنانکه در معنی گفته  
 در من کوشید انما اندر حقیقت  
 در بزم عاشقان جو بر آرم زبینه آه  
 من بشید انما نم و ماند بمن شید امن  
 چون میرمی که دو کند دورم فلکند  
 که پوست کنده منحن میکند ادا من  
 چون صورت تصویر که باشد بخون  
 دله از مستثنوی رام و سیتا

کتم من سرفدا نام سیتا  
 گزینان زمین شده ناگهان پاک  
 چه بکینا سر چه زده تا سر چه سی تا  
 در آید همچو جان در قالب خاک  
 عشق مشتاق میرسد علی از عباس آباد صفهان منت و در شعر اوتاب  
 شیوا بیان شیرین زبان بکمال به تعلیق و آزادی بسته نمود و آقا محمد  
 در فیض سبزی فروشش و میرزا صبح از شاگردان او بودند و از معتقدات  
 دوست که بر بقا عزو اجبت است که در غزل بعدی مشیر از می و در قصیده  
 با نوری و در بزم و رزم بفر دوسی و نظامی و در قطعه با بن هین و در رباعی  
 بفرمایم اقصای نماید و زنه جابره خطایاید و دوسی در سینه نسجین و مانع و لغت

نما

نما



مشتاق تقای فیق، علی کردید

فغان زدیرم کعبه زاهد که برد ز کف دل من اینجا  
 بیانه مطرب بشود ساقی خمیده ساغر گر میسینا  
 همین بهشتاق ز آرزویت مدام گیرد سراغ گوشت

تمام عالم بحسب جوت کعبه مومن بدیر تر سا

این سخنماست از این آینه خیال مرا

لبلی از چینی در قفس افتاد است

گفت مستی تقای عسی قیادت

کشته تیغ تو بر خاک بسی قیادت

چشم بود آن چشمه که آبش همه خون

آن جام لبالب که شرابش همه خون

غافل که ازین خانه بآن خانه رهی

گشت طالع ده ماه تو بیادم آمد

دل از کف هر که هست گیسو

دسته که بر آرد دست کپه و

میاد او بر در بیکس بر میان بند

از فراق توجیه کسا که بد من کردم

گر کنی از پرده زلف را می حسنم

چند کنم سجده ز دور ای حسنم

اما چونیکو بیاوم تو از من بالاک

نبود بدین خوبی رفته می ندانم یا بر

بیت گویم از خویش چه طو مشتاق

بان بقیه نم از کوی کسی قیادت

رسم دید بر نیال گاهت بخود

نی بین صفت زبید تو و خون مشتاق

بهر بود آن گل که گل آبش همه خون

باز تو ساغر کشی و من کشم از رشک

دانه نم از دل سراغ حرم دوست

شاد شد زلف سیاه تو بیادم آمد

زبون ساغر می بدست گیر و

از میکره دست می فروش دست

شاید از در نیخانه هر در کاسان بند

ازین خویش ز خون قره گار شش کرد

بیت شکنی پیشه کند بت تریش

بر میان گرد تو و من ترا

ازد کوبم که هست که زهره گاه می شتری

بشود ز غصه و گر باشد لبخی میند

## دله ریاست

گل روی بت عشق و فریادش بود دست  
خاک که درین چمن بر دمی گزیم  
نرگس چشم پالانوشی بود دست  
پای و سر و چشم و گوش بود دست  
ایضا

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم  
بودیم بخواب در شبستان دم  
و آگاه نهان چو در نایاب شدیم  
بیدار شدیم و باز در خواست شدیم  
من مشرب به اصلش از قیامش در صفهان ازین رو بعضی ادراکی  
و بعضی اصفهانی نگاشته دی از شعر احمد شاه عباس صفوی است  
ترک خور بر که باشد قتل مردم کشتن او  
آفتاب فتاده مضمونی است در پیش  
من مشرقی اصلش از مرد مولدش بخارا جامع فضائل و حاوی کمالات  
بود و در ملازمان عبدالمد خان او زینک انسلک داشت و بعد اکبر می داشت  
هندوستان آمده منقعه المرام بوطن برگشت و پانجا در گذشت به جو خیل  
و بعضی این مشفق و مشفق کاشی را که در نگارستان جداگانه مذکور است یک

## دانه

تا ز غم خاک زدم جیش کیمیا را  
بردم اشخ گل تازه برنگ گری  
عشق نمود بمن کوچه رسوائی را  
از که آموخته این همه رعنائی را  
مشفق از قدم بایر مرد جاویدگر  
که قبولی نمود بنده مر جانی را  
بر سببیکه دو ابرو ترا سجده برم  
چو دعا که بجز آب نکردم شب  
گر گشتنم مراد تو ای سر و قامت  
امر و کرش که وعده فردا قیامت  
برگ خود نخواهم مرد یاران  
اگر ترک مستکار من منیت  
بلائی دعا می تو در دیده باشد  
بعالم کس این بلا دیده باشد



چو باروی زیبا در آفتاب نشین  
بوصف قدرت مشفق برید گوید  
زیستی داشت قصه تن من چشمه شادین  
ما شوق شدم اسیر شدم مبتلا شدم  
پیشمان شوم بر که کل صید بهشت  
بمیزان او را کس بنجید و باشد  
قدش بر خاست بهر قدر وقت نهاد  
تا آن روزی روی تو کردم چاشم  
وله در وجودش

آغا چه سلیکه باشد شهید عشق  
در خلوت صمیمه درین ره آغا چه را  
در کار زهد و طاعت او جا حیرت  
کشفی که رونمود بین کشف محویت  
وله رباعی در بحر

ای دختر ملا که چو منم نه تابی  
تا مکنس تو از دریچه در آب افتی  
گوهر نبود مثل تو در نایابی  
می بیند و جلق میزد مرغابی  
ن مصور کاشی و اباد آقا قاضی نقاش بصلاحیت و خاکساری انصاف  
داشت و در مصوری و نقاشی گمانه زمانه بود

اگر چو شیر سراپی خویش نیکی کنم  
مردم نگذار که مور رخبه کنم  
سید مصیب شاه قلام قطب الدین ابن الحاج شاه محمد فاخر زائر اباد  
نور محرم سنه ثمان و ثمانین و ماه و اربعه پانصد و شصت و شصت و تحویل معلوم  
و نقلیه نیکیست مولوی برکت الداله آبادی و ملا کمال الدین لکنوی منور و بحر  
سیده شرف حج و زیارت دریافت و بعد مراجعت از طایفه طایفه و رکنه معظمه  
آخر زمی القعه سنه سبع و ثمانین و ماه و اربعه بر من سال بعد چهل و نه سال  
این مصیبت که انتقال نمود مشنوی بستان تحقیق و زمان و قلبه در ساله شاک  
حج از وی یادگار است قاضی نقضاة محمد نجم الدین خان مخدوم کاکوروی تایید  
و نقاش کمال حودت و لطافت از آیه کریمه و من یخرج من بیته مهلبا

الی الله ورسوله ثم یدر که الموت فقد وقع اجره علی الله برادر  
 بین طریق که چون عدد و لفظ من از اعداد بیتنه خارج شود که صد و بیست و  
 هفت باقی ماند و اعداد الی الله ورسوله که چهار صد و چهار ده است باب  
 وی هجرت کند و جمله هفت و چهل و یک شود پس عدد و لفظ موت که چهار صد  
 و چهل و شش است او را در یاد تا مجموع هزار و یک صد و هشتاد و هفت شود.

و این چند شعر از کلام مصیب است

شب فراق بیادیت ز دیده ترا  
 که ام چشمه که طوفان بگذر بر ما  
 تخمه بر این گلگون قبای دیدوست  
 از خیالت دید ام سر در گریبان غم  
 نذار دگمه رحبت چون پست در دریا  
 با میان نظر دیدیم دیوان ملاسه را  
 سیو بدوش نریم بت یگانہ ریا  
 بر زبان فرست مشی نام گلستان تارا  
 شبها بگو می یار گذر میکنیم ماه  
 مریم و هنوز بر لب ماه  
 در حلقه حلقه خود صد دل نگار دارد  
 گاه در تنگه گاهی بزم سیر کند  
 در دانش گفت ایام و بزم زلف او  
 مضطرب نشی کنور سین از کایتیان گسود بود و عمری بعد تحصیل کرد در سرکار  
 اگر نری بسر نمود طبع بلند و ذوقی ارجمند داشت و قلمه غلام محمدانی مصحفی را  
 سر مایه قفا خرمی اکاش

آرزوی جان مضطرب در دل غمناک  
 دانم ما بر نیاید از زمین در خاک ماند  
 ن مضمون میر محمد هاشم عظیم آبادی اولامشر به تخلص میکرد بمیر عبد الحلیل



مهرانی ای دی داشت و از شاگردان میر معزموسوی خان فطرت بود چنانچه خود

میگوید

شریف منست نعیم فلاطون یکشم  
چون و همیشه بیانه چه میسنه دارد  
موسویان چو بود صاحب ادنا و  
چمن و نسبت میخانه چه میسنه دارد  
موسوی شرح کن ای شانه چه میسنه دارد  
که بود زینت من جابیه عریان بدنه  
غیر روانه نباشد در گرسنه و خفته  
منکه کفنی شده ام از می شیرین سخته  
چون دماغم رسد از باده گلگون مضمون

ان مطلع میر محمد علی و در آفتاب عالم تاب نامش محمد امین نوشته از سادات  
سلام آباد منتهر معبد بزرگ عبده صنام ست و بوجه کثرت قیامش در بکر آباد  
بکر آباد می هم شهرت دارد

بزرگس که بمنشین باشد  
گر بخود باشد آفرین باشد  
بعد با ما و خای آن باغبیه  
شرط انصاف اینچنین باشد

ن مظهر میرزا غلام علی دهلوی والدش از ملک ایران در عهد عالمگیر میبود  
سیده بزرگه منصبه داران شاهی فداک گشت و در شهر شاه جهان آباد از  
جهان گذشت و میرزا هاجی نشو و نما یافته عمری مشق سخن نمود و دیوانه  
نعیم فراهم کرد و میرزا را با میرزا جاجانان مظهر بر تخلص مناقشه نیمه میرزا  
غلام علی میگفت که تخلص من مقدم است که من عشره نامنه عمرزا در نوشته ام  
و دی در عشره خامسه قدم گذارسته و میرزا جاجانان میفرمود که تخلص من از  
شماره مولانا می روم قدس سره است جاییکه فرموده عجبان جاجانان  
مظهر الدشت

خون منظر عبه جا گل کرد ست

طفل باکی می شناسه دل با دیده را

خاک را لاله هوار را شفق ست

انقدر دانند که اینجا آب انجا آتش

مشن منطهری کشمیری از وطن بایران رسیده و بلا رفت شاه عباس

بغنی عزت و استیاز حاصل نموده و بعد زمانی معاودت کرده بیارگاه کر

بادشاه باریاب ملازمت گردید و بخدمت میربحری باورگشت و در سنه

سبع عشر و اربع باطحات در نوشت

سیر بر جبهت درویم منظر

مرا گوئی بخود پروازی گردمت گرم

ده چه خونها که توان در دل نومیه کرد

دل اغمت پرست بروستین مزن

آتش بجای خون جبهه زخم منظر

ن معجز نظام خان از قانعنه کابل بود و در زبان فارسی مهارت کامل داشت

زمانیکه عالمگیر بادشاه عبداللطیف خان تنها همیشه زاده میرزا ایلال اسیر

شهرستانی را بدبوانی کابل فرستاد معجز صحبتش گرم کرده اصلاح سخن از و

نیگانت و کت سرانی و ایهام پروازی تنها از تنها آموخته طرز میرزا ایلال اسیر

وزلالی خست یا نموده و در آخر عمر نزد ال بصارت مبتلا گشت و شایسته

بسالستین و بایه و ایت از نخبان در گذشت

جز اینکه دوش گریه تو گردیدیم

آمد خبر زیار و دل باز دست رفت

غیبت ست که باخویش سخن گردد

ترا جلازستم گفته ایم و میرسنج

چه کرده ایم که چندین رمیده از ما

یاران توان شنید بقاصد جواب

کسیکه با جو تو بیانه شنیده است

و گر بگو که ترا بیوفا چه می نامند



ز نامه و نامش است در خزان

بر که کل زیر کف پای تو نیست

رومی که دید باز که خود را ندید دل

آن روز که سوار گردید

ز دست پستی تو حمت است بند و

خوشی که شناخت که از خود میزد

ما

ن معتر سیه مغرالدین نزدی همچنین است در شتر عشق و نگارستان سخن و در

آفتاب عالم تاب و در از سادات کاشان و معتر نزدی غیر آن قرار داد و بجهله

دی از شغرا و عهد شاه عباس ماضی بود و در اکثر فنون مثل خوشنویسی ساز و نواز

استگامی داشت و در آخر و در اکبری بهمند و ستان و اردکشت و در زلزلان

با نگیر ملازم سرکار شازاد و پوز گردید و در سنه خمس و ثلثین و اکت است

محل بقول رسیده و در آفتاب عالم تاب است که بجال عسرت و افلاس میگذراند

آخر برانویس عاشر عشق شده با طاعتش میشه آن پر مشغول شده

نقل ذراع دست افکار کرد است

پرزگزی که بدست خود نگار کرد است

ما

ن معتر سیه نیشاپوری مردی سپاهی بود و در سمرقند و خراسان که کتاب

مرد فضل نمود و در صفهان منظور انظار ملک شاه سلجوقی گردید و بر تبه امارت

نصب و کالت سلطنت رسید و از جمله چهار شاعران است که بیرون است و در

ن شاعری دیگر نرسیده و عنصری در دولت غازیان و در وکی در سلطنت

غازیان و معتر سیه در زمان سلجوقیان و شیخ فیضی در ورمی و مال اندین و کعبه

شاه هند و ستان سمرقندی عروضی گفته که بسی فضل و علم را سمیت

شتم بر مثل امیر معمری در عقل و طرافت طبع و وسعت اخلاق ندیده و در

ن از سنور سلطان مغرالدین سنجه سلجوقی یافته و وفاتش در سنه ثلثین

ن قریب و واقع شده و با نچه مشهور است که تیر سلطان سنجه از بدست خطا

ن می رسیده و مرغ و خوش برید نزد ارباب تحقیق اصلی ندارد که تصنیف

مکتب روایت مرک او از سه خط است و مطلع آن قصیده این است  
 منت خدا را که بفضل خدایگان  
 این بند یگانه نشد کشته یگان

۵

چند قیز بدل بردن من آمده  
 آبی آفتاب بیا ای خلیج زاده  
 تو بیسم ساده دار در زیر شکوه  
 آبی از بر من دور مانا خبرت نیست  
 ز عشاق آفاق خبر من که دارد  
 شتاب صیبت با تشنگی گرفتن آمده  
 هم ترک با هر دو هم ماه حور زاده  
 من لعل سوده دارم بر رویم ساد  
 کز موی جو مو شدم از ناله جونا ل  
 تنه چون میانی دس لے چون دانه

وله از تصدیه مناظره تیغ و تسلیم  
 امن دیون بدید آمد ز لطف دگا  
 تیغ گفته فخر من است کاندیشان  
 کلک گفته آمد اندیشان من نون و قلم  
 تیغ گفته نور من نور سهر آمد دست  
 کلک گفته استم آن نقاش کز نقش من  
 من معلوم محمد حسین بیگ تبریزی بجدت ذہن و رسائی فکر انصاف داشت  
 و بد در شایعمان بادشاه بهند وستان رسید و رفیق جعفر خان صوبدار

کشیر گردید

نور معلوم تکیه بیکست  
 از آن معلوم اسیر نو خطا نم  
 که می بر ز مادل و گه میده به با  
 بخت از نا تو اس کے بلب جان میر  
 تا کی توان شکستن خاطر احباب  
 که لطف ساده رویان نشیند است  
 گویا میان با و تو سوز نمیشود  
 پیر سگد و گاه هم با بتر گان میر



تجارت از نه لغزش شسته جان در فعل دارد  
خطش از بی سواد به کلمات بیدار  
در عشق تو خود بینی من بی سببی نیست  
آینه بکفت از رخ زیبای تو دارم  
من معنی حاجی حیدر علی کشمیری ناطقی خوش سواد جامع صلاح و سداد  
بود

از اشارت کند و لسنه شود  
ایرودی تو کلیه در گفتگوی است  
بزمک با ختم چمن و عفران شدم  
آئینه بهار نمای خستگان شدم  
من معنی میرزا ابو الفیض و طوی شاگرد در شبید میرزا عبدالقادر بیدار بود  
جان من از غمت بر من چنان خواهد که  
جان زن نور از نظر در زرد و خواهد که  
جرت من گرفت نیست چون زنگار  
خون ما بیچارگان در زیر پا خواهد که

من معنی حضرت خواجه معین الدین حسن بنجری حشتمی حمیری غلبه الصدف  
خواجه غیاث الدین بلخی سنجری است تولد آنحضرت در شهر بلخ و نشو و نما در آنجا  
بود و بعد وفات والد ماجد خود خانه و آثانه را فروخته بشوق تحصیل علم  
و فضل سوی سمرقند و بخارا رفت کشید و بعد کمیل آن جانب عراق توجیه فرمود  
در نواحی نشا پور بقصبه بدن بخدمت شیخ عثمان پرونی حاضر شد و بیعت از او  
نمود مدت بست سال عابد خواب شیخ نگاه میداشت و بعد عبادات و  
ریاضات شانه نعمت خلافت یافت و بولایت هندوستان مامور گردید  
در آنجا ایامی چهره را به شرف در و دارزانی فرموده بهنگامیکه راسی پتورا  
در حمیر بود حضرت خواجه هم در آنجا رسید و مشغول از کار و شغال شد روزی  
ای پتورا مرکب اید مسلمانانی از خدام آنحضرت گردید و گوشتش بر شفاعت  
خواجه نهاد و در حق خواجه بجا ادبها نمود خواجه فرمود که پتورا را ازنده گرفته  
است دیگری دادیم بسی بر نیاید که سلطان مغرالدین سام از غزنین بر سر

ما

ما

ما

تهورات شکر کشید و بعد مجادله و مقاتله او را زنده اسیر نمود و از برکت قدم خود  
 پنج کفر متناصل گشت و اصول اسلام در زمین هند ریشه دوانید و سادس حب  
 سنه ثلث و ثلثین و ستمانه بعمر خود و نُهت سال بحوار رحمت ایزدی رسید  
 و بر حسین نورالکین نقش حبیب الودعات فی حب الله از عالم غیب مرقوم گرد  
 مزار فاضل الانوارش در شهر اجیرست نیز در تبرک به دیوانی مختصر از ملاحظه  
 آن قدوه عرفا کرام و اسوه اولیا عظام پیش نظرست و این چند شعرا  
 از آن مختصر که در روی جای معین و جانی معین تخلص میفرمایند  
 ربود جان و دلم را جمال نام خدا  
 ولا بخلقه زندان برم عشق در آ  
 نقاشی خود را آواز میان بر  
 هر که روز یکدم برداشت اندر راه  
 آفتاب اوج غرت خنده بر خاک پیش  
 بر دو انداخت بر فراز سیه  
 این چه نورست که بر کون مکان تابان  
 آه سوزنده که از جان غم آلود گشت  
 مستم از چاشنی آن سخن تلخ که دوش  
 در ره عشق تو ام در دو عمر است  
 اگر مطیعان طاعت بر دست نه  
 که فصل با آمد که عالم سبز و خورشید  
 دل پیغم می خودی لعل کین است اور  
 مژگانی که در ایام سوخو خویش کشید  
 توخت نشسته لبان زلال نام خدا  
 که جرعه ز شراب بقا دهند مرا  
 دگر بین که جمال که میشود پیدا  
 عاقبت ره برد سوخو غم شکرگاه ما  
 هر که بر رویش نشیند گردی از دگاه  
 هر که اسی کونند رخ بساط شاه ما  
 نور عشق است که از مطلع جان تافته  
 آتشی بود که از نه فلک شش و دو گشت  
 از سرنه بران قند می آید و گشت  
 میونس خلوت دل آه سحرگاه است  
 اسی معین بدنه راه تو یک است  
 گرد وصل نکا آمد که دل به پیش عهد شد  
 چو دل نمکین عشق آمد ز غمها جمله غیم شد  
 دست در گردن من کرده مرا پیش کشید



از هر دین عشق کل ناز و مسیه  
 آردن بصر دل دارم کی شای که گر گاهی  
 راه کشتای که دل میل بیلا دارد  
 من اگر خود نروم او کشدم جانب خود  
 که بخود خواند و گاهی ز خودم میراند  
 اندر آینه جان عکس جان دیدم  
 می دانم من ای ساقی که چون نوشتم می با  
 صفات ذات چو از هم جدا نمی بینم  
 روح با معنی بر ادب ادا دانی  
 از خود بیکانه گشتم آشنای با هم  
 بلبلان را فحوکل بودن به از گویای من  
 آتش دوزخ ترسان و اعطای که  
 کل می بین در دیده خاک راه است  
 روح قدسی سجده آرد پیش آن جلال  
 که بچشم عاشقان مینی جمال خویش  
 من زان رندم که از می سرگران هم شد  
 من بیکم که منم گویش احوال خویش  
 بنفشه میبد ای گلندار بر رخ تو  
 نه چو خورد جام صفای خاک ریز و جود  
 عاشق و یوانه در یک چشم بیخاسته  
 ز فیاعلق توان داشت بصد بند

ز راه سر دیکه معنی ز دل خویش کشید  
 ز دل بیرون نند غمیه مجر و نه گنج  
 پرده بر گیر که جان غم تماشا دارد  
 هم از آن سلسله عشق که با ما دارد  
 آه ازین غمزه که با عاشق شبیه دارد  
 همچو خورشید که در آب زلال دیدم  
 ز بوی می چنان مستم که سر از پندارم  
 بهر چه می گرم جز خدا نمی بینم  
 بجز متابعت مصطفی نمی بینم  
 تازه آری کی گذشتم روشنائی می  
 عشق را برگه نو در مینوای با هم  
 هفت دوزخ راتق سوز جدا کی با هم  
 گرد این ره را خواص قیائی با هم  
 گزینان بی خاک از رو آدم در شرم  
 همچو من شفته گردی در خیال خوشتن  
 گزینان لب بر لب مست آن زبان است  
 من چه دانستم که آنکه بی زبان است  
 خسته با گل و نوها بر رخ تو  
 زان حق شراب عشق را بر خاک آدم  
 زان می که یک پیانه بر عرش عظم نجسته  
 مرغیکه ز دام سر زلفت تو پریده

ایکه اندر عین پیدای نهانی کیست  
 بمعنی گفت بر سوتایکی خوابی دیو  
 اگر ز مستی خود چشم دل فراز کنی  
 من و زبشتاک کی ز بیم دماغ تر کن  
 ز چشم دل معنی حسن دینی پرده بین  
 هر چه اکنون بر معنی میرود معذور دار  
 معین را دل ز باغم شکست اما چه غم دار  
 بیای با دشکین دم که بوی ارادار  
 گو آن ماه زیبارا چو ماهی میطیم بنویس  
 دلم خون شد بگیمون تو سوی پناز  
 اگر دولت به یار معین صلح شد

هر چه در فهم و گمان آید نهانی کیست  
 هم ز خود جو هر چه خواند بدانی کیست  
 نخست دیده بدیدار دوست باز  
 ز منی که زهد و تقوی همه را باب دار  
 حال ذات در آینه آثار می بین  
 که شراب عشق در کاشش فراوان  
 که این خانه دیران شد که درو گنج نهاد  
 دمی بگذر بجزو حال دو آجان مادر  
 ز آب چشمه حیوان مرانا که جدا دار  
 که زیر زخم مویت دل صند بیلادار  
 و گرنه این طمع خام است از خوابان و فغان

### وله رباعی

عاشق سهره نم فکر رخ دوست کند  
 معشوق کرشمه که نیکو بست کند  
 با جرم و گنه کینه و اولطف و عطا  
 هر کس جزیر که لائق دوست کند  
 ن مغرب محمد شیرین قدوه علماء عظام و زبده عرفا و عالی مقام است  
 وطنش نائن از اعمال نارس بود و در سیاحت سری بدیا مغرب کشید  
 بخلقه ارادت میبخش اسمعیل سیب درآمد و خرقه خلافت بردست یکی از مشایخ  
 سلسله شیخ اکبر محی الدین بن عربی قدس سره پوشید و در عهد شاه رخ پیر  
 ابن امیر تمور و تبریز اقامت گزید و بانجام شصت سالگی در سنه تسع و ثمان  
 آفتاب عمرش مغرب مات فروشت کمال خجسته معاصری بود و ابیات  
 دیوانش مطرح نظر را و لوالا بصارت پنجاه و یکمیش در شمار است

۱۲۱



بهر سر رسو مهر و کاری دگر داد  
 تو نهانیستی بیا چشم شوخ آن دلبر  
 دل همه دیده شد دیده همه دل گردید  
 آبی دارم که در وی غمم بکنجد  
 یار من بر ساعتی آید بازار دگر  
 کس تو دیگر بوشد جلوه دیگر کند  
 می رسد و طلب آب جوی او طلب  
 ز حلقه ووشش مردور دل بایر معنوی  
 چو نیت چشم دل تا جمال او بینم

شمس با هر دسواد بازار دگر داد  
 که چشمش چو این تو در هر گوشه بیا کرد  
 نام او دل دیده همه حاصل گردید  
 چه با غم که شاد است هم بکنجد  
 تا بود حسن و جمالش را هر دگر  
 منظر دیگر نماید بهر اظهار دگر  
 بحر شواگر که آب خورد ز جوی او  
 گفتم که کیست گفت که در بازار کن  
 نگر بصورت خود تا مثال او بینم

### دله ریاحی

من است و خراب و پرست آمده ام  
 آن ظن نبری که باز گردم پیشیار

مدهوش ز باد است آمده ام  
 هم مست زوم از آنکه مست آمده ام

### ایضاً

بهر تو دیدیم ز ذرات که نشستم  
 چون جمله جهان مظهر آیات وجود اند

زین جمله صفات از آن ذات که نشستم  
 اند طلب از مظهر آیات که نشستم

ن مغنی وجه الدین خان حیدر آباد در افتاب کتاب در باب میم مع  
 الغین المعجمه و در نگارستان سخن بعین مملو نوشته مگر ناخوش نظر نکته رس  
 بجهت این مغنی وجه الدین خان شاکر شمس الدین فیض بود و در مضامین نظم از شاکر  
 و اقوان قصص اسبق می بود

تیغ بدست میباید ترک سیاحت  
 چون نکشاد آن کار دست گشت

مرنه ناز میکش ز گس می رست  
 رفت عنایت پیار از کف این چرخ گشت

۱۰۰

این است که عمارت دل شناخته این  
این است که از عارض افروخته خویش  
این لطف که صدف بر انداخته این  
آتش بدای جان من انداخته این

مفتون شیخ نمون علی ابن شیخ ذوالفقار علی کاکورومی بر نظم  
و ترغار سے قدرت کما مینمی داشت و از شاگردان شیخ غلام مینا  
ساحر کاکورومی بود و در سر کار انگریزی بوکالت عدالت دیوانی بعینش  
زندگانی نموده

با جنون باز آتشا کردم دل بوانه  
رشته زار ز بربش ایان رستم  
از پیر تر با گیسوی تو در سر استن  
برون غلطه چو شک چشم من گو شود پیدا  
آتش سوداگر آتش زوم من  
بر سه زان شکستم سحر صدفانه را  
دست مشاطه رفوزد چاک زخم شانه

عجب نبود که وقت دج عشاق جگر خونت  
صد آشیون درد از لب خنجر شود پیدا  
فقد گر عکس داغم بر زمین خسته شود پیدا

عیان سازد کمی مصنوع رنگ بلوه صانع  
محال است اینکه از آینه آب کنند شود پیدا

باید بر که زلف سوز نهان آید  
بدنم نزع پی خیاره در دم مفتون  
بهار آمد حین از رنگ گل در بر قباد  
خیالم مردم از لعل لب فسم می بندد  
بر نوک زبان است شر در دهن آتش  
مفتون بره و آد غیبت چو گداز شتم  
نفس گرم ز دل شعله نشان می آید  
مرگ هم بر سه من گریه کنان آید  
جنونم دست و دست با گریبان آید  
مگر بوسیدن لبها شیرین مدعا دارد  
آتش نفسیم حکیم از سخن آتش  
زود در دل من یار سواد وطن آتش



نقش بر لوح دل صورت دلبر دارم  
 من درین آنه تصویر بکنم رودارم  
 بنام خط آمرزش عصیان نکشته  
 ستر از سجده که خاک درت بردارم  
 گویا برده دیدم جلوه خسار زیبا  
 که در عیان چشم قطره دارد جوش دریا  
 نشسته است بدل بسکه یاد رو که  
 درین جمن بکشایم که بسوی که  
 فضل کل کمتر خوشتر من مستون  
 که در گنج نفس زنده ام موب که  
 من مغفیه ملا مغفیه بخشایم بود و در ابتدا می عهد ملاکیر باشا  
 برلی رسید و در شهر ملتان در سنه تسعین و اربعه بر زمین آرمید مسیه  
 محمد فضل سرخوش تاریخ و فاش چنین برشته نظم کشید ...  
 در ده ملا مغفیه در ملتان +  
 این سخن چون بگوشش خوش خود  
 کشید آه و سال نارخیش  
 گفت ملا مغفیه بنی مرد  
 و از کلام مغفیه مغفیان است

چشمش ادشهرت و زکونامی مرا  
 کرد صاحب اعتبار این مهر ادا مرا  
 خار طمع از چک نیست مرا  
 مرغ تصویرم و اگر کس بگویند مرا  
 گوئی بروی بادیه و امی کشیده اند  
 داند بسکه چشم بر بهت غزالها  
 بود ز بهلوی بینا مدام عشرت با  
 زیت خانه صبا بود مرغ اسیر  
 بان چشم سیه نسبت ندارد  
 زمینده است زخم بالایی ابرویش  
 بسکه پر شد ز سره چشمانش  
 کلمه در پیرهن نه گنج  
 شاید ز رحم بر بالین من رسد  
 از صاحب اعتبار این مهر ادا مرا  
 مرغ تصویرم و اگر کس بگویند مرا  
 داند بسکه چشم بر بهت غزالها  
 بطمی است ببالم مای دولت ما  
 از گرفتاری طلوع و غروب کز است  
 ز سره تا با و یک میل راه است  
 مانند مصر عکیه پشت کمان بود  
 شد گنگ سنگ سره تر گانش  
 از هم آغوشی گریانش  
 خود را بهانه ساخته بیارم

۱۰۱

پس هر یکن شاهی آن کل اندام  
تو حشم بر پیش چو کل بادام  
ن مقبول از سادت تم بود و در عهد سلطان حسین با یقرا در مراتب  
گزیده بچنین ست در آفتاب عالمتاب و در شتر عشق و نایب افکار نوش  
که سترش از عشق سرشته بودند و از بد و شعور عشق خود بر زبان آورده گو  
بر زن می ماند نایب بطعن و تشنیه ملاست گران ترک وطن نمود و بکاشان  
رفت و اینجا هم همان طریقه پیش گرفت آخر عمر توفیق الهی رفیق او گشت  
که ازین بلای بیدرمان بتوبه و انابت برگشت و همانجا در سنه اربع و  
عشرین و تسعمائیه درگذشت

بر دم مصورت در گرم دل رود ز دست  
عاشق شدن چو شست به صورت که  
کشیه تیغ و ندانم که از جفا بکشد  
نهاده ام سر تسلیم تا خدا چه کند  
آوازه افکنم که بمن بازگشته  
تا بشنود قریب ز عالم بدر رود  
بجز آنکه جانگدازی ز تو من نیست دم  
بر دای غم از دل من که ترا هم از مودم  
مقبول نظر رفیقان بهانه است  
میدانم از برای چه اینجا ساد  
ساقی بد و شیمت آلوده خمارم  
صافی اگر نباشد در جام ریز لای  
یعنی علمت آخر مقبول جان بر شاد  
نی روی تنها سی نه چشم خونهای  
ن مقصود کاشی و طشش قریه خورده متعلق کاشان ست و می برادر با  
خورده کاشی بود و همراه غیبات الدین منصور بچ و زیارات مشرف شد  
و زمانیکه در محشم کاشی قصیده به قلم تصبیه شاه طاهر دکنی انشا نمود این  
مقصود در همان زمین قصیده به جوی محشم موزون نمود که مطلعش این  
دارم از وضع جهان شکوه و از دینک  
که کمد ازاده چه آکبه زند بر تو شکست  
پس برگاه در سنه بیست و شانین و تسعمائیه در شهر یزد شبی و زردان بطبع مال مقصود

مقصود



بستر خوابش گشته در مختلیم بدین مصراع تاریخ و فاشش تمام محو است و غنایم

با طعنه دیدی بجان او چه کرد و کلام مقصود این است

از آن لب یک سخن کج حرف یک شنایم

زان دم بخورم بیا و ساده گوین

زیکم با تو بودن دل تسلی کی شود برگز

چند گویی که بیا و دل خود باز نشان

شب وصل است مگو گیر شوای مرغ سحر

ن مقصود و ملا مقصود فردینی پسر ملا فضل الله فضل است این پدر و پسر و عمه

اکبر ابد شاه بهند و نشان آمد و اقامت اکبر آباد اختیار کرد و سبانی در سینه

سبع و سبعین و تسع مائه و فات یافت

در عالم و فاسک کو میورام است

ن مقصود و دوست شاه معروف بمقصود و در پیش تیر گراز مردم بخارا بود

معنی از میرات دانسته اند از اقسام شعر میل رباعی بیشتر است رباعی

بشق کسی قصاص کردم خود را

چون از تو و فاندیدم ای عمر عزیز

ن مقیما شیرازی برادر ملا منصف طهرانی است پیشینه خیاطی را و به عاشق ساخته

بود بسودای افکار شعر و سخن بنویسند مقیم کاخ و افشش گریه و بصر

عاشق کشیده

نقشوی تو درین آئین از یادم رفت

بسه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

ناسازی زمانه بفریاد مار سبید

وله رباعی

مقصود

مقصود

مقصود

یک چند بقیه تنگ و نام مستادوم

بنا مان طشت بقیه از نام مستادوم

مش مقیم حسن بیگ از امیان شکر او علی است که موافقی قریب ماندران باشد

دی از جانب پدر بهار تو ترکان و از طرف مادر از اقربای جهان شاه بود

و با نواب پیرام خان خانانان قرابتی داشت ازین راه در سینه ثمان و تسعین

و تسعانه وارد شدند بقیه عمر همین جالب برده

قرار مرگ با خود داده رفتم از سر کویت

مردم سهل است رسم بعد مرگم روزگار

بخونت تشنه می بینم دلانا مهرانی را

دارم از زلف تو منتها که ز بهر مشکون

بر سر کوی تو جمعیت بخارم خست

اسی فلک گردیده آبار قیام کینه در

آیدل چرا از تنگ نیرم که پیش یار

دوق یک خط وصال تو بان می اورد

اگر چه شرم از درد بجران جان نمی ماند

فلک غمزه صید افکنی کردم که در خاطر

باند غمی متوجه مهر و وفاست تو

گیرم که حرف قاصد با همه فریب است

ناخوانده آمده است مقیم بزم تو

تر سر راه تو می آیم بعد حست و دل

بنا کامی جو خواگشتن ای خجست پوز

چندی بزبان خاص عام محنت استادوم

هشتم جو نبود خود ز نام مستادوم

مش مقیم حسن بیگ از امیان شکر او علی است که موافقی قریب ماندران باشد

دی از جانب پدر بهار تو ترکان و از طرف مادر از اقربای جهان شاه بود

و با نواب پیرام خان خانانان قرابتی داشت ازین راه در سینه ثمان و تسعین

و تسعانه وارد شدند بقیه عمر همین جالب برده

بحسرت مرده هر کس که بینی یاد کن مارا

مشووه جمعی بیاموز دستم کار مرا

که دشمن کرده از بهر او با خود جهانی را

در غم عشق تو پیش از مردم نامم گرفت

داغد ای فلک تفرقه انگیز گماست

وز نه خصم با غیری بخور من دشواریست

امر و ز غیر رحم بحال تو کرده است

که کس تا بقیامت بگر آن نشینه

باین شادوم که باری محنت بجران ماند

شبه تیغ او را حسرت در مان نمی ماند

خوادم نظاره کردن اگر مرگ امان ده

این بکه دل زمانی صید وار کرد

طعنتش مزین که بس بود و خجاستش

چو تو میدا میشوی از دور نهان شو

شبه غمزه صید افکنی مردم کما هم کن



فانی

شیخ مکین میرزا محمد فاخر دهلوی که بنویسند در فقه عبد الرحیم اطنافه از  
 وطن خود همراه نواب علی مردانخان در دهلوی رسیده اقامت گزید و پس از  
 سه آقا عبد الکرم با خود داشت آنرا با دفتر قاسم کاهی که خدا ساخت و  
 آقا عبد الکرم بر فاقه علی ابراهیم خان ابن علی وردیخان ناظم صوبه کشمیر  
 و از وی آقا محمد شرف پدر میرزا فاخر در کشمیر بوجود آمد بنا بر آن بعضی اصل میرزا  
 از کشمیر نوشته اند و میرزا فاخر مکین که مولدش در اختلاف دهلوی است بعد شد  
 و تحصیل علم ادب از صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه شوق نظم  
 سرش قباد اولایجه دست فتوت حسین خان کشمیری زانوی تلمذیه نمود بعد  
 از آن در زمزمه ملائکه آقا عطیہ اکبر اصفهانی داخل گشت و مدتی در وطن  
 هنگامه سخن سنجی افروخت و بعد خرابی دهلوی بتوالی ورود احمد شاه ابدالی  
 رفت به لکهنو کشید و تاسی سال مکان شیخ مغزالدین خان از شیخ زادگان لکهنو  
 بقیه انعام شمر و نوبتی برای ملاقات شیخ محمد علی خیرین بنارس رفته باز نمود  
 به لکهنو نمود و بهین مجالست و یکم محرم سنه هادی و عشرین از مائت سیزدهم  
 در باغ رامی جنی لال زیر زمین مکین گردید در زمانیکه سواد اله آباد مخیم جاہ و حلال  
 شاه عالم بادشاه دهلوی تخلص بافتاب بود شاه با صنایع محامد اوصاف میرزا  
 فاخر مکین استماع کلامش بر کمال میرزا در فن شاعری مطلع گردید و چند غزل خود  
 بفرمان طلب ارسال داشت و میرزا حسب طلب بمقتور رسیده باریاب  
 در بارشاهی گردید و باغ از اجازت نشست در حضورشاهی معزز گشته این

رباعی بدین معنی عرض رسانید رباعی

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| در خدمت شاه عالم و عالمیان | نشست اگر مکین فرن طعنه بران |
| تا چارفتد ز خاک راسه سایه  | بر خاک پیش آفتاب تابان      |

## د از غزلیات دوست

بشو آورد شو عشق من آخر جان را  
 باز شکم میلان بر دوده داماشه را  
 چشم بدو در محبت است رسا دیدم  
 زینجا گرمه یوسف بود مفتش نمیکرد  
 از من که بان طفل پر زاده بگوید  
 خونین جگر عرضم پیام همه خون  
 چه عجز است یارب باز دلی غافل را  
 دل گاه کافرو جان چشم جادوی بد  
 هلاک قاتل خویشم که وقت کشتن من  
 بیو نهاله و فریاد فریاد آمد  
 سبستان نبود اینکه در آید نظر  
 سر و دنا که دل بود شب جایکه من بودم  
 رقیبان گوش بر آواز او در ناز و من  
 قیامت یار و یار غیر از بودن من  
 فغان بر لب پیش در دل قاتل در بر من  
 کمین تیغ او در جواب از خطرات من  
 دل شایسته یار است میگویم  
 صبح رسیده آه بوشم که ام را  
 بازم اسیر آن بت بیگانه خون  
 طهر شاعری بود فکرش معقول و کلامش  
 قبول مگر نام و نسبش بهیول و این

در لب چسبیده بر هم زوز زمین آسمانی  
 خون رشوق تو بوش آمده طوفانی را  
 بجگر و زری خور سوزن قره کانی را  
 بیازار که گرد آن بنای مردوزن  
 در کوه تماشاست که دیوانه رسیده است  
 چون خامه شخمس کلام همه خون  
 زره تیز نگاه آن کمان ابرو بگرداند  
 تن که مشت استخوان است آن سنگ گوشت  
 بخاک پاک شهیدان خود تیسیم کرد  
 ناله در ناله و فریاد بفریاد آمد  
 از دم گرم زمین سوخت گشتان کسیر  
 بهر سو نفس مل بود شب جایکه من بودم  
 سخن گفتن به شکل بود شب جایکه من بودم  
 زشت صبح غافل بود شب جایکه من بودم  
 بلا بانی تو نازل بود شب جایکه من بودم  
 میرس از من به غفل بود شب جایکه من بودم  
 جان اگر باقی است کاری میکنم  
 در انهم انجین و گریه با هم غمین  
 ای آشنا برای خدا ذکر و من  
 طهر شاعری بود فکرش معقول و کلامش  
 قبول مگر نام و نسبش بهیول و این



## از وی منقول

نوب خود ز آه جگر میکنیم  
پیام دل بدوست شتر میکنیم  
آتش خرمین مه و پر دین در فلک  
آهی که شب بیا و سحر میکنیم  
درم سودا و خال و خط یار و نظر  
از فیض عشق و رس و گری میکنیم

۱۲۱

شش ملهمی تبریزی از شعر اردو و در شاه عباسی است پیر باغ خان و الی  
تبریز از لطیفه گوئی و بذله سنجی او مخطوط بوده همواره در محبت خود او را جایز  
و محنورش غلامان خوش حال علان مثال حاضر می ماندند و ملهمی که مردی  
حسن پرست بود با وجود مقلعت از تماشای حسن و جمال ایشان نظر باز نمیکرد  
پیر خان مذکور برای وی کلاه های بزرگ از چرم ساخت و دم حضوری ملهمی  
به تش آن کلاه بر سر وی نهاندی که نظر سویی دیگری انداختن نتوانستی ملهمی  
زین کلاه بنگاه آینه از تبریز گرخت و در شیراز بخدمت امام قلیخان  
پیامی رسید و غرض قبول یافت و همانجا در سنه تسع و اربعین و الف بعلم

## عقبه شتافت

نظاره را آلفت مکن ای چشم پرستان  
شاید بوصل او برسی کار عالم است  
تحت روزگار ز خود میو خاکی  
بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت  
ای ز خدمت چشم ترم نپاسودند  
نشست گزین دامن استنین بر خاکی  
تشان بگریه آینه کینه و اکند  
تا دامن مژه بنم آشنا کنند  
تشنه گان بوی تواند رسیدیم باغ  
در حیب جا گل همه باد صبا کنند  
نوریده خاطر افان دل بیار خویش را  
در فصل گل بنا که بلبل و ذاکت کنند  
نخل چه کشی یا ز من زار شکسته  
خوش باش که در پانزد و چهار شکسته  
غم و خیال غم که گرازا پای در افستم  
بر خاستنم نیت چو دیوار شکسته

بردوش من خسته کن دست حائل عاقل نکته بدیوار شکسته  
 ن ممتاز شیرازی از سادات بود و در هند وستان رسیده بشهر عظیم آباد  
 اقامت اختیار نمود و در سنه خمس و اربعین بعد الالف جاویده آخرت پیر  
 چون همسکین بنیامت دل فسرده با کی توان افرخت از پر تو چراغ ده  
 چون دعای شجاعت آخر بجا میرسم مرغ قدس من با یکم بودیال و یرم  
 ص ممتاز ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق  
 لکنوی است و با جناب مستطاب معالی آفتاب نواب امیرالملک وانا  
 مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر نسبت دامادی و خویش  
 دارد اصلش از قصبه منته و به فاصله پنج کرده غربی شهر لڑه ناک پور  
 و آنچه در صبح گلشن موطن جدش فقیور سهو مثبت شده کاتش حکم سهو  
 و نیان معذور با جمله جدوی مولوی سید فتح علی دل از وطن برگنده در  
 بیت السلطنة لکنو طوح توطن رفیت و همان دارالملک سقوط الراسست از  
 و والد آن سرما به اغرازت دیکه در گلگشت خیابان عمر شانزده ساگی حمید  
 بنامشای گلزار نصرت بهادر الاقبال بهو یال بسان صبا در رسید و بیاد  
 طالع بیدار سال نهم از عمر گرامی خود چهارم آخره اربعین سنه نود و پنجم  
 آتیه سیزدهم با دختر فرزند اختر جناب نواب صاحب بهادر مرصد رالده کرکچال  
 اعزاز و اکرام و تزک و احتشام متزوج گشت و بعدو مناصب و مراتب از  
 انازل و اقرا ن در گذشت ایدون باستجماع محاسن بنی نوع از همسران گوئی  
 سبقت برد و با حقوای فضائل علمی و عملی از همسران ممتازش باید شمرد و حیانا  
 طبع موزونش بدو غیر مضایمین در خشان مساحت نماید و خانه جاد و طرازش  
 بنکارش نکات منظومه می گراید ترجمه حافل او را صبح گلشن کافل است و لعل



غزلی ناز که برای درج دین مذکره لطفت فرموده اینک سرور انزای قلوب

ارباب مجالس و محافل

قال سنت زن و سرایه ایمان دریاب  
کن جگر خون چو خنایای حسینان دریاب  
نور ایمان ز رخ شاد مست باد  
بجنون ساز گرت دست بلیلی رسد  
شانه گوید بزبانها و دندان هر جایک  
رسم این شهر اگر بستن مرسم نبود  
ان عرق یزی آن عارض روشن بنگ  
چشم بریم نرند طالب دیدار کسی  
ره روحا که سودا ایمان  
بس بلندست مقام سرکوش ممتاز  
کوش جان کن تھی از پند غفلت ممتاز  
بند عشق جناب بهوش شومست

راه حق از روش شاه رسولان دریاب  
یامه سرمد بشو ز گس ایمان دریاب  
چشم بکشا و مر این نور نمایان دریاب  
ترسی اگر بحین عار مغیبلان دریاب  
که همه چاک شو کمال چچان دریاب  
زخمهای دل را به نمک آن دریاب  
احترافشانی خورشید خشان دریاب  
جوهر آئینه از دیده حیران دریاب  
در که حضرت صدیق حسن خان دریاب  
شو که ای ره او شو کشتان دریاب

فیض گرد قدم عمر گر یزان دریاب  
کافر عشق سمن شوره ایمان دریاب

ن ممتاز مولوی احسان الله خلیفہ شیخ عظمۃ الله متوطن قصبہ او نام مضبوط  
دار الحکومتہ لکھنؤ در علوم ادبیہ از ممتازان بود مشنوی بحر مواج و شرمنا بحال طاعت  
و فصاحت در سلک نظم و شعر کشیده و در لکھنؤ و انظر فہش کثر موز و نام از  
وی استفادہ نموده و در اوسط مائتہ ثالث عشر ہجری بمصد و سہ سال بوصول  
در جوار رحمت حق ممتاز گردید

تا جگر خون کنے تو بچون را  
خداوند اسر و برگ فصاحت و زبانم را  
سر و دایہ چشمہ خون را  
برنگ نک کل زمین کن اوراق باقیم

بیامتا از نامی قلم ده لغت بیرون که در گوش رنما گیرند بایران دستاورد  
 این ممنون تاج بیگ درید بیضا نگاشته که وی قوم افغان ساکن شهر مسوت  
 دونه توبت در بگرام دارد شده بغیر خانه منزل گزیده آشنائی گرم ساخته  
 چندان سواد داشت اما سلیقه اش در دادی شعر بسیار مناسب افتاده  
 اشعار بسیار گفته درین ایام مسموع شده که این خاکدان برخلل را و اگر نوشته  
 و در آفتاب عالم تاب نوشته که موقوفه است مشهور بموشمس آباد و  
 در دلی بس برود و در شتر عشق آورده که این ممنون منتوطن موشمس آباد  
 است سواهی موشمس آباد که مکانی است دیگر و رحلت او در سنه هزار و صد  
 و پنجاه واقع شد و در کارستان سخن هم و طتش موشمس آباد مرقوم است  
 لکن صیغ قول مولف نشتر عشق است و کلاش غیر بیان سه شعرش که در زیر  
 و کارستان سخن است جامی بنظر نرسیده از انجمله است ...  
 گو که رشت بود کفر با سلمان که از دورنگ بود خوشنما سیکان

مش مست میرالدین دهلوی از اولاد سید ناصرالدین که فراریش  
 در قصه سونی است و نسبش چهارده واسطه سید خلیل الدین غفیری  
 وزیر سلطان مظفر میرسد مولد میرقصه سونی است و محل نشود نامی او شهر  
 و باعث قرابت در خاندان جناب شاه ولی الله قدس سره تربیت یافته  
 و تفسیر و حدیث بخیرت مولانا شاه عبید العزیز دهلوی خوانده و دست چیت  
 حضرت مولانا فخرالدین دهلوی داد و در تصوف استعدادی بهم رسانیده  
 و در سنه احدى و تسعین از مائت ثانی عشر از دلی بشهر لکنور رسید و اینجا خود  
 را در زمی تشیع و انموده قصائد مدح نواب آصف الدوله والی مکه او  
 وحید ربیگ خان نائب الیه و راجه کمیت رای دیوان ایشاد نموده صلا



افر بوده پس ملک بنگاله را اندو قصیده ستایشی نواب رئیس مرشد آجا  
 به حضورش خواند و بجای نزه فراخور حال مباحی گشت و در شبه کلکته به سحر گون  
 بنجل آنجا زبان کشادوسی خطاب ملک الشعرائی او را بجای نزه داد آخر  
 بحیدرآباد و کن کمر کشید و مدحت ساری نواب نظام الملک آصفیاء گردید  
 و مبلغ ده هزار روپیه عیله یافت و بعد امتحان کمال استعدادهش مبر خطاب  
 ملک الشعرائی بنگین زمره دایه عزت انداخت و از آنجا صوب شهر کلکتو  
 و محبت کرد و راجه ملکیت را می کفل مصارفش و نه خود گرفت بعد زمانه  
 بوجه در کلکته رسید و به آنجا در سته ثامن از مائه ثلث عشر بر محل و نه سال  
 بانه عنصری گذشت و در کرلای آنجا پیوند زمین گردید و قصانیت و  
 بحر الکمال مقابل سحر حلال و شکرستان و چیتان مقابل گلستان و بوتان  
 و قصه سیر و رانجام است و چیتان میگوید . . . . .

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دین عمره بنوے گفته ام               | بائین و طرز نوے گفته ام            |
| چو اشعار من در عهد میر سه           | شمار قصائد بقصد میر سه             |
| بود شعر من در غزل سه هزار           | ز پانصد رباعی گرفته شمار           |
| برد عشق تو هر چه بود مرا            | باید اکنون زمین ر بود مرا          |
| پس مردن بخاکم آمدی از مهر بانها     | بقربان سر من میگد باد از دکانها    |
| چون در یکویت نیست عیال و نه هم آنجا | ز دل خار بینی نیست تا پهلونهم آنجا |
| زان آتش تو امر غم که از تاب نیست    | بحوب گل زخم آتش بسوزم خانه خود را  |
| و سه سنت چه بد است شیرین بود        | که گلو تا بجگر سوخت مرا            |
| از سوز سینه خاکستر دل دیوانه را     | سوخت آخر آتش این خانه عمارت را     |
| ز بس اگر یخون شد بد بختی قرین مارا  | برنگ ملک ترش بخت خون در این        |

دوشم گشت سرمان نزد خود گشتان  
 بر سر جولان گشت منست چه میراست این  
 نفقن از اول شب تا غنقن بستم  
 بعد عمری که بمنت شب وصلی رود  
 بگفتش که منورست زنده منت تو  
 نه باطلی نه باسروته باشمش میماند  
 سخن لغت تو منت بزبان می آرد  
 چو خانه خالی و معشوق مست از بو  
 منت بآن پسر چه بود که نفقن  
 تیغ کرد به حواله قاصد  
 بر دایمی جنون با تو کاری ندارم  
 در غمت بکیرا توان شده ام  
 می شمارد سبک قیاب مرا  
 دوش آمد بر سر من تیغ برکت آن کجا  
 بسر سود آید آن آتش بهیلو خارا دیدم  
 چه می بود اگر یکبار میگفتی مردوشین  
 دلت نیست لغت با دل من  
 چه می رست که بر شب در کنارم  
 آینه افت که داد که حیرانم غنمین  
 میفتد از ضعف صد جان با عاشق میر  
 سروبی است اگر دم زند از موزو

هیچ از دستم بجز جاک گریبان برنجاست  
 خشک شد در دیده اشک سینه فغان  
 روید این سوز از نهفتن بستم  
 حرمت یکبار ز لعل تو شنفقن بستم  
 بنمده گفت که گنجایش هنوزی است  
 قدموزون او با مصرعه اوست میماند  
 جمله در کتب او بحث مطول باشد  
 توان گزیت بر آن کس یکبار بود  
 خواند بشوق و باز نهد در کتاب خط  
 گشته شوخی جواب تو ام  
 که در دامن حبیب تاری ندارم  
 سایه موی آن میان شده ام  
 ظاهر بر دولت گران شده ام  
 گفت منت میکنی گفتم که منت میکنی  
 ز بهلول بی عاقبت ازار دادیم  
 باین سید سوت وقت نقن برآید  
 دل من و ادل من و اول من  
 قیامت میکند بر پا دل من  
 ز لغت که شانه زد که پشت نم آید  
 ناتوان باشد نگاه گر گس بیایم  
 کز ازل رست شد این جامه بالایی



گفتنش منت که بخت نغافل ز دقت  
عاشق زار کسی وانه و تشنه می که

منت آن سلسله زلف به ختم آمد  
برو یونگی من شده دست او پر

ن میثور حاجی محمد شریف صفهانی پدرش بجز قنادی و مدامت و

میزدوی ترک آن پیشه نموده صنعت شیرین گفتاری و شکری که بر گزیه

و پنج و زیارات مستعد گردید و در عهد شاه سلیمان صفوی کباب قضا

بر میثور میانش خط محو کشیده

سبت یکدم آب و گراز تیغ تو دشت  
بر لبش نه بر زخم که انگشت ز دم

ن میثوری که خاص فشی ادهم قزوینی است که منصب اشرار با کاه شاه اسماعیل

ماضی سرفرازی دشت و قزلباشان او باش بر سن او پیر و در سن

شلمین و تسعانه شهیدش کردند

سنة گرد موبت صدر برده بر رو سما  
کرده نعل موبت صدر خنده بر پشت

ن منصفت صفهانی هاشم غیاث و صفهانش مولد و نیشابور و بهند قدم

آور و مدتی بلا منت امرار و غمتیا بر بدیسی خدمت میرزا ارستم صفوی

رفت و در بارش لازم گرفت آخر بس ز هر خورد و جان سپرد

در بیت که لب بغنان ریش نکریم  
بیگانه دلی را بغم خویش نکریم

ما را بخت نبود کار که برگز  
جز میک ز عفو تو بودیش نکریم

ن منصور از میرزایان و اعیان بلده رات منت و سخن خوش ترانت

سنا و میزند در نوهار جلوه شن بلبل  
که از سر و سنی خالی کنده قمری خیابان را

شهید رسم دیار محبت تم که درو  
سر بریده زنده بوسه دست قاتل را

از صفیرم خوش شینان چین و انگش اند  
و ای بر غم که مدام و نفس شاد را

آمد بنا زد و بد که از خویش نیت ام  
برو من کلاب تبسم گفت اند دقت

ما

ما

ما

ما

وصل و حیران بذاق من غمناک گیت  
تا بگویت خاک گشتم آسمان با من بست  
رسید بایه دل بسته بجان منصور  
برجستان و قالیش نشسته بودم زاده  
تا محبت گیت شت من شد عس و دیا  
بمژگان و دختی زخم دلم از من مشو غافل  
ای زده پرستان بکذا رید قد را  
تجی دو ساله دو هزار ساله غم ست  
عالمی را از صغیر بجای برق زخم من زدم

ما تخی را بکریان گل و خاشاک گیت  
خاک من تا سر به ساشد صفهان با من بست  
دگر برامی چه روزت بکاره آید  
بخنده گفت که بنشین خدا مراد دین  
برخاستن زیبا خم شب شکون نبود  
که هم کاریت زخم و هم رفوی نازکی دار  
گل ساقی و تکلیف هوا تو به شکن شد  
ازین معاطله منصور خسته را چه خبر  
آتش در هر کجا افتاد من دامن زدم

منصور حافظ مصلح الدین اکبر آبادی در اردو و فارسی سخن درست میگوید  
مشق نظم اردو و سجدت اسد الله خان غالب نموده و طرز شعر فارسی از  
ادستاد مولوی محمد حسن بگرامی یاد گرفته از دست

مریم زنگار را در باغ خرم  
ن متعم خاک از قدم شیر از بود و در بند رسیده به از اخلات اکبر آبادی  
اقامت نموده و در عهد شاه آوزنگ زیب قدم بر جاده عدم گذشت  
و منتهی در وصف اکبر آبادی کار گذشت

ما نمیدانیم گویا از گرفتار آن گیت  
خدا از افش چشم بدت نگه دارد  
ن متوجه شدم شصت که در آفتاب عالم تاب بدون یابی نسبت  
نوشته و در مکتب شصت کلمه اقوال است نزد بعضی کلمه کاف فارسی و  
تشبه به لام است که وی کلمه ای بسیار از مستتران و گاه و آن و گو سفندان



بشت و نزد برخی که بشم کاف تا ز می بشت کوتاه چه انگشت گرفت شربت بجان  
 کوتاه داشت و بعضی منقبت کلاه گفته که شصت قسم کلاه برای خود ساخته  
 بود با جمله می از مردم بخت است و شاگرد ابو الفرج بخیری و معاصر منصرف  
 در عهد سلطان محمود سبکتگین بودند

همی گزود و صبا پیرامن گل  
 همی دوز و دلم پیرامن گل  
 چو اکر نیست عاشق بر تن گل  
 چرا بند و گهر بردا من گل  
 برینان گشته بتان معدن گل  
 غنچه مرغ خبر بردا من گل  
 جهان روشن روان از دیدن گل  
 دلستان خوشا از چیدن گل

مالا

ش منیر ملا ابوالبرکات لاهوری خلف ملا عبد المجید ملتان در مخنوران  
 هند صاحب استعدادی شگفتی کمتر خاسته زمین نظمش تا بسمان رسیده  
 و کرسی شورش با کرسی ملک برابر گردیده در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان  
 به شاه و میرانشان سرکار سیف خان صوبه دار آله آباد و منشآت  
 از مالش با نثار غیر شهرت دارد پس از سیف خان بریده بخت غنچه  
 نظم جو نور رسیده و چندی رفاهت آصف بنگاله گزیده مدت عمر مرقه کمال  
 و فارغ البال گذرانیده و هفتم حب سبته اربع و خمین و هفت در شهر اکبر  
 بخت بد را آخرت کشیده و بختش بلا به بخت نقل گردیده و مشغولی رفزد با  
 و نور و صفاد آب و رنگ و ساز و برگ و در و الم و رساله کارنامه سراج  
 و شرح قصائد عرفی بر کمالش در فن نظم و شعر شهود عدول اند میرزا ابلا الاطیاب  
 کمالش را فراهم کرده و دیباچه لطیفش بجز تحریر آورده و ملا را طوطی آسنی  
 هند شمرده این چند ابیات از کلام منیر است

بکلی بکشد از هم طره جانانه را  
 بعد ازین بر چوب باید دست نشانه را

ای ز نگین چهره ات گل در کنار آینه  
چون شود با آینه آن ماه بکار رود  
ز رنگی کرد آن گل رشک گلشن خانه ما  
چون حباب از هوا می عشق تنم  
پای چوبین راه یار یک فتن گل  
جگر آرام هنگام وصالش  
خط زلف خنجر خیال چشم به  
بنای گفت که در دید دل زبسته تو  
راز داری پرستان نغمه پرد از شکر  
هر جا سخن ز عارض جان بر آید  
از نیل نیست خال لب جانفرای تو

موسم حسرت بود فصل بهار آینه را  
میکنند عکس خشت آینه دار آینه را  
که می پرسند از بلبل ره که شانه ما  
نیمه اشک و نیمه آه است  
شانه جیر اتم حسان از تار آن گیسو که  
شب خورشید آتش زیر پا داشت  
خانمان من بچاه سیه چون تو  
حیال است و گرنه جواب آید  
بادبان کشتی مایه سازست  
ز نگین حکایت ز گلستان بر آید  
نیلوفر می ز چشمه جویان بر آید

### دله ز باغی

روزی که سموم حشر افزون گردد  
باد وز خیال چنان بدو می سویم

وز آتش مهر چهره گلگون گردد  
کز رشک دل بشتیان خون گردد

### ایضا

حیرت زده حکمت صانع شدم  
عمریت که کرده ام ز نان طمع

دل را ز خیال خام مانع شده ام  
چون تیغ باب رشک قانع شده

### دله از شنوی رمزد ایام و تعریف بهار سه

چمن تا تازه روئی بسته میان  
بهر صبح خیزان باده آشام  
بنوعی گشته نازک چهره گل

زمین از آب گوهر شسته دامن  
بخون تو بهر شسته چهره محام  
که باز در رنگ از پرد از بلبل



منه صفت شنب

شبه از دود و لهه آتش زیده  
شبه که ظلمتش خورشید از دور  
شبه تاریکی او میل و میل  
چنان تاریک گشته چشم مردم  
ز بس تاریکی آن گشته حائل  
نموال معروف بخراسان خان خراسانی از ملائکه ملاجلال الدین روا  
بود اصلتش از خطه لارستان ازینجا بعضی اورا لاری گماشته و ناسخ بعضی  
از ابیات موری غلط کرده و درید میضا آورده که وی و یوان حافظ و بیست  
نظم بر غزل و دیگر اشعارش تمام از یاد داشت و هندیستان و دیگر اقالیم را  
بقدم سیاحت سپرده و جز این مطلع شعری از اشعارش احدی از مؤلفین  
تذکره های موجوده نیاورده

دنا هرگز منه از کوی دیگر مقدم برین  
که باشد کشته صید که آید از هر پر  
صل موجد در آفتاب عالمتاب و صبح گلشن آنرا بلگرامی و مجهول الاسم  
و نسب گماشته و درین وقت چنان تحقیق پیوسته که وی از موزون طبعان  
شهر بایون بود نامش و ابالدین ابن ملا قطب الدین بدایونی که سلسله  
نسبتش بعبد الرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه می پیوندد و طبعی سنجیده  
و فکری برگزیده داشت بسلاست الفاظ و لطافت معنای دلسامی ارباب  
ذوق می ربود و صفات آنست که سرآمد شعرا بدایون بود مدتی گذشته  
که جاده نیست پیمود  
موجد از میکده امروز بانی برخواست  
یکف دست نکار و یکف بینای

حاج

حاج

مولوی تخلص مولوی محمد علی حسنی است مدتی تحصیل علوم ظاهری جهار بلخ  
نموده گوی سبقت از علماء دیار خود ر بوده و اضلاع پشاور و لاهور و سند  
و هند را بقدر وسایعت پیورده و بعد از ابد و متورخ بوده که سی و شش سال  
بوضو و عشا نماز طبع ادا فرموده مگر با اینهمه کثرت کار ندیده بخیر است مرتفع  
سیاد و قطبیت حضرت شاه سلیمان چشتی توسوی قدس سره رسیده  
رقعه بیعتش بر قبه عقیدت کشیده و حرقة خلافتش پوشیده از مقابین  
بارگاه الهی گردیده و با شاره مرشد در موضع مکمل که کنر دریای سند  
ست اقامت گزید و تصفیه و تجلیه باطن و ظاهر و تعلیم و تلقین طلبه علوم  
و معنوی اشتغال و رزید و بست و نهم ماه رمضان سنه ثلث و خمیس  
از مائة ثلث عشر در همان مقام رحمت از روی پیوست او را دیوان اشعار  
مملو از مقام و معارف است این ابیات از آن است

|                                                                  |                                           |
|------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| غزل خواند و دشن مطرب عشق                                         | مولوی مست زان ترانه هنوز                  |
| شهمید تیر آن ترکم که از ابرو کمان دارد                           | خدا نگ از شست آن خور و کم از کمان         |
| ز چشم مست بیایم چه پیافرو و آخر                                  | بهر سولیش که می نیمه زان کشتگان دارد      |
| حدیث حسن یوسف است که با دهنده خوش                                | زینهارا بر سر از وی که صد شرح و بیان دارد |
| خوش آن عاشق که از جانان رخ فرود آید                              | ز بار خویش حیرانم نه این دارد نه آن دارد  |
| سبا با آن طیب عشق حال و لوی برگو                                 | که بس عمر است این بیامبر رشتان دارد       |
| مش مومن مومن حسین خان یزدی از علمای بانام و نشان و از ارشد تلامذ |                                           |
| فانصل میر طایب است صاحب حال و درویش خصال بود و شغل تدریس و تعلیم |                                           |
| صرف اوقات می نمود و در سنه عاشق از مائة حادی عشر ندای ارجعی شنود |                                           |
| از اقسام نظم رباعی بیشتر توجه داشت را                            |                                           |



در بر بنای خور می نمند مست  
نور بخورم و نمیزنم و مگو س

همه بایست باوین منظم است  
قلعه من از غنای میته رحمت

ایضا

بشیرم خون بیا و یاران باز د  
از بر زواری دل من خیزد

زان گونه که ابرو ز بهاران باز د  
چو سیه شتر بجای بهاران باز د

ایضا

دشک کل صبح بر چینه شب بجر  
ببر از دل و آرام ز جانم برخاست

جز شک تار و تینه شب بجر  
یارب که برو ز من نشینه شب بجر

ایضا

بجز تو بلا می ست که بنا د این رسم  
و تنی شب غم صبح آینه تی میشت

از صفو روزگار کم باد این رسم  
در عهد فراق تو بر قفا د این رسم

ایضا

جمع شعر بر غم خود شیر به  
یک مغی بگانه نیارند بچنگ

رو باه نه بوقت نخیم به  
هستند گان آشنای گیر به

ایضا

ای عشق چه دلسا که پریشان کرد  
نه شاه گدازشتی مسلم نه گدا

سید که هزار خانه و پیران کرد  
پستی و بلند می همه یکسان کرد

مانج

مش مومن میر محمد مومن استر آبادی همیشه زاده میر فخر الدین سماک و در  
فضل و کمال طاق و با و ستاد می سلطان حیدر پیر ز اشهره آفاق بود و در زمان  
شاه اسماعیل صفوی از وطن بکاک و کن رسید و منظور نظر عاطفت ابراهیم  
قطب شاه گردید و بعد وفات قطب شاه خلف ارشدش محمد علی شاه بدو اعزاز

و احترامش میگوشتیه تا آنکه در سنده اربع و تلمبین و اعلیٰ کنج لحد رخت ایمان

### کشیده

عاشق آن قدرت کجا دارد که گردد گرد  
شب با تو بود مدعی اما ز وصل تو  
کنشکار تو خاطر جمع دارد از گنا خود  
کردنمسی بدلت خانه مبارک باشد  
بهوای سرگرمی که تو میدانی و من  
گره بامی دلم جز آه آتش باز نکشاید  
ز صد لشکر ندیدم آن خراگر غمش دیدم  
بهر رضا خاطر مشکل پسند تو  
خدا را بگذری بزرگتر مومن کز آن کین  
معنی یگانگی لفظ آتش نارابنده ایم  
دو گشتان جهان نیست گیاهی یگانه  
هر که آمد نظری کرد و خبر بد از شد

مانمید نیم عاشق بلبل و پروانه را  
چندان نداشت ذوق که دل از خیال  
که شایان از گزینی نیست از گزینا خود  
شمع من منصب پروانه مبارک باشد  
شب بیرون آمدن از خانه مبارک باشد  
کسی را بچو من یارب گره از گزند کش  
آنی کاروان عشق جامی مبارک باشد  
مومن رضا بنا خوشی روزگار داد  
بوقت جان پیرن خسرت بسیار فمید  
از لب جان بخش او حرف و قارابند  
منکه غارم گل دستار بر و یو ارم  
گوئی آینه آویخته باز ارم

مهر میرزا عاتم علی بیگ اکبر آبادی از مشایخ شعر از زبان اردو دست نسبت  
تمذ بشیخ امام بخش ناسخ لکهنوی دارد و درین زمانه بشهر اکبر آباد خلقی او را  
اوستاد مسلم الثبوت این فن می شمارد هر چند توجه جانب اشعار فارسی  
کتر می نماید مگر هر آنچه میگوید سنجیده سراید قبل از آنکه سواد این نگارین به  
بعد از طبع روشن گردد و خوشبخت حیات مهر بست و هشتم شعبان سنه  
و تسعین و اتمین و الف و با قول نهاد

ز یک سو تو گل و ز یک طرف پیغام یار  
من آن دیوانه ام کز مرد و سونم یار



ما

من مهران میرعبید القادر فخری اوزنگ آبادی اصلش از سادات نقویان  
 است و سلسله نسبش بابام علی نقی سلام الله علیه و علی آباءه انکارم میر  
 بداعلی می از پیشاپور به بندوستان رسید و در قصبه کنتور از اعمال و ارباب  
 کانتو توطن گزید و والدش مولوی سید شریف الدین خان دل از وطن گزید  
 در شهر اوزنگ آباد دکن طرح اقامت ریخت و دست بدامن حاکم انجا  
 آویخت پس بعد از قضا و بلده روضه غرافه قصاص فیت و میرعبید القادر مهران  
 به انجا در سته شملت و اربعین و ماه و الف همه آرامی شهر گشت و بعد از  
 علوم رسمیه سودای شاعری در سرش افتاد پس زانوی تلمذ بخدمت حسان  
 میر غلام علی آزاد بگرامی آمد و او استاد مهران و او را بهر ان تخلص فرمود  
 و فیض تربیت آزاد جهان بر نظم عربی و فارسی قدرت یافت که بر هر گونه  
 اشعارش نور قبول یافت هفت نسخه از تالیفات ادست از انجمله دیوان  
 اشعارش پنجاه بیت که پیش خواهد بود و در علم تفسیر و حدیث بدرجه قصوی  
 توجه گماشت و بیعت ارادت بواسطه والد ماجد خود و نیز ملا واسطه حضرت  
 اقدس خال مقدس خود مولانا فخر الدین دهلوی قدس سره داشت و حقیقه  
 خلافت خاندان چیست هم بواسطه و بلا واسطه از انجناب یافت و این رو  
 گاهی تخلص فخری مقاطع را می آید است و خرقة خلافت طریقه انیقه قادریه  
 بدست شاه فخر الدین اوزنگ آبادی پوشیده و زمانی در مجاہدات و  
 ایضات کوشیده و بعد وفات والد خودش قضا و بلده روضه بومی  
 جمع کرد و از توجه بکومت ظاهر تشتی بباطن راه یافت ناچار آخر ماه دوازدهم  
 بحریه خیر آبادی باوزنگ آباد گفتم بشهر مدراس رخت کشید نواب امیر المهند

والایا جاده محمد علی خان بهادر والی آن مرز بوم تعددش را به قیمت شمرده بحال عقیدت  
 اعزاز و احترامش فرمود و مراعات شایسته و سلوک بایسته بدوی در نقایش  
 نمود و بی جمعیت ظاهر و باطن با نجا رصل اقامت آذخنت و یقیه انفاش مستعبار  
 در ذکر و فکر و تصفیه ظاهر و باطن مصروف ساخت و در سنه اربع زمامت شالست  
 در جوار رحمت رحیم غفار منزل گزید و در خانقاه خود واقع محله میلاد و از محلات شهر  
 مدبر اس مدفون گشت یزار و یتیم که به از کلام او است  
 صبا ایستد پانه گر گذرد کوی اوست  
 بر زمان نیم عتاب آلود چشم بایرا  
 بخود اندیشه میکردم قیامت شود  
 خاطر بزم شد در خواب هم گاهی دوچار  
 قاصد از ظواهر پیمایش دل باشا کن  
 عرض عالم چه ضرورت زبانی صیحه  
 معالج دل بایز تر کس بایست  
 دوستان شب میرود حرفی از آن  
 وصف خسا کسی کرد نفس گذار شد  
 گر حق پرستی آن بت جلا و خاکند  
 کلمه می ماده قمری بر می بود از طوق  
 دریای او بر آیه می آتی ای حنا  
 نیتدار که خطا گل کرد از پیرامن عارض  
 ندانم حیرت چشم که مشب بود از بوشم  
 بهر زنگی فیزی میید هم دل را چه می پرست  
 بید ما غیهاست لازم مردم بایرا  
 فغان از دل برون آمد که بکشد  
 عمر من چون یکتا خون در پیرانی کرد  
 خنده در لب چرخ بگردن و است  
 کافه نامه بخون جگر فشانیت شد است  
 کجا امید بهی خود طبیعت بیاست  
 خشک شد منقزم علباش از گل شکوفه  
 نگفت خرد و دل آید ز نامه تو بکست به  
 از خون ناحق من بیدل و صو کند  
 چگونه عشق ز نامرد و جگر آید  
 همشته ایم دست خود از خونها بوش  
 غبار زانو آن دست زود و در من عارض  
 که شد چون دیده تصویر دیدنها فراموش  
 گهی با به سر گرم گهی با گریه در جوشم



شاق چراغی نبود مشت غبارم  
چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم  
بینم از سیر باغم ستمت دارم بلند  
کشته رفتار یارم ستم شیدا می سرو  
چون طفل نادانی که با انگی در آویزد  
دل من با گرسوی آن دگر کند باز  
شهادت نامه دیگر ازین بهتر نمیدانم  
بجای نامه فاصده را سپردم بیرون

مالا

ن مهر کس میرسد علی ابن میر سعاد جیل عالی از سخنوران زبردست  
بوده و بنام دست سلطان حسین معنوی غرض اختصاص داشته و خطاب اشعار  
یافته ازین روش را بر پای تخت سلطانی بر رخسار بردند سلطان بر معنی مطلع  
شده برای انعام خصام روز سرد یوان عام مهربی امتحان حکم داد تا بدیده  
خیزی موزون نماید و در چند ساعت شنوی آینه بدن نابود صفت مرا محبوب  
در سلاک نظم کشید و بنظر شاهی گذرانیده حاسدان را سر ای غرق عرق تشویر  
ناخت گاهی مهر و گاهی سید تخلص میکرد و بعضی اشعار بطریق نزل فارسی را تغییر  
کرده و غزلها بر دوشش کلمه مردم عرب زبان فارسی گفته این دوبیت از انجمله  
ست

فی لیل شو خورد تو مع الغیر شراب  
شد رو تو آتش جگر است کباب  
ای قول عیب بغل است نامه  
فی عشق تو دلمه شدی خانه خراب  
خواهم که شبی تو باشی و من  
بیا یکم که بجز خدا نباشد  
بر تو سه که از دو لبم یار میده  
عمر دوباره است که یکبار میدید  
در فراق او مهر فرض کن که شبهار  
میتوان بر در آورد روز را که میکند

مالا

ش مهر کس هر دین نام و تخلص زنی از قوم جلایر زوجه کریم خان وکیل السلطنت  
ایران است و این زن را در شمع انجمن از مصاحبات نور جهان بیگم شمرده و در قضا  
است که وی بوجه پیری و ضعف شوهر خود با شاه رخ میرزا پنهان سری داشته

چون شوهرش برین ماجرا آگاه شد او را مجبور نمود وی از مجلس این دوستان  
بشوهر خود نوشت بریاعی

شده کنده نهان سر و سیمین تن را  
افسوس که برکنده نباید کردن

زین دلقه شبیون ست مردوزن  
پاییکه دوشاخه بود صد گردن

ولها ایضاً

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست  
گوئی همه چیز دارم از مال و متال

بندی ز دل رسیده یکشاید نیست  
آرمی همه هست آنچه می باید نیست

ایضاً

شوی زن فوجوان اگر پیر بود  
آرمی مثل ست اینکه زمان نیگویند

چون پیر بود همیشه دلگیر بود  
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

ایضاً

گفتم که مرا از نظر انداخته  
گفتم که ترا شناختم بمیره

گفتم که بمهر دگر ان ساخت  
گفتم که مرا هنوز نشناخته

ایضاً

برگز کام ز خفت و خوابم ندی  
من تشنه لب تو خضر و قلم گوئی

شب با تو سخن گفتم خوابم ندی  
از بهر خدایچه شد که آبم ندی

ولها از غزلهای او

طفل مشکم مدام در نظر است  
میرود یار و مدد سع از پی

چه توان کرد یار که جگر است  
خوب و زشت زمانه در گذر است

آن حال غمزه بین که کارم برود  
قصاب وای مردم خشم بجای که

دل میبرد از آنکه بوجه نکو زده  
شرکان قناره کرده و دلها برود



در کوزه آب پیش لبش در چلی چلی است  
در نه ز دست دست چادر کوزه

عشاق بر لب همه دیوانه گشته اند  
نما او گرد لب شکوه زده

فاما

هر که می غیر می براتی ست زن خواجه عبده نوز حکیم عهد شاه رخ

بود و با گوهر شاه حکیم صاحببت و خدیویت و شک

ببخشید که آن از خاک برین حاصل شود  
ز اهدار مسواک ساز دست لایعقل شود

فاما

ن مستی بفتح میم یکسر آن و سکون ما و فتح میمن همه مرکب از سه با بفتح

بسته ماه یا با کسر میمن بزرگ دستی مخففت سینه و در افتاب عالم تاب

بشش منجه خاتم نگاشته می از زمان شهر گنج است و بعضی نیشاپور

و بعضی بدخشان دانسته اند در موزونی طبیعت و قد و قامت و مناسب

اعضا و لفظ و معنی و حسن صورت و محبت سر آمد نسوان و سرخیل بولیا

زمان بود و سلطان بنجر سلجوقی و نزد بعضی با بر باد شنا و ذریعته حسن

جمال و شیفته غنچه و دلالت آن بدایعه اجمال گردیده بنا بران بجنوری پس

خاص سلطانی اجازت عام داشت و در آن بزم باشد او او با مثل میراحمد

و غیره طریقه مطارحه و معارفه می پیچ روزی سلطان میهنه گفت عم

چیت پنهان زیر دامن می بین بدان + هستی جواب داد نقش سم

آهومی چین ست بر برگ سمن + از اقسام شعر بر با می میل میشه داشت

رباعی

نصاب چنانکه عادت است مرا  
افکن در گشت و گفت این نوبت

سر باز بند می نهد بر پا ییم +  
دم میدم تا بکشد پوست مرا

ایضا

افسوس که طراف گشت خار گرفت  
زارغ آمد و لاله را بخت گرفت

سیماب ز نخلان تو آورد داد  
شجر فرب لب لعل تو ز کار گرفت

ایضاً

شبها که بنام تو خفتم همه رفت  
در ناکه بنوک غمزه سقتم همه رفت  
آرام دل و مونس جانم بود  
رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

ایضاً

قصه حکیم که اشتیاق تو چه کرد  
با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد  
چون رفت دراز تو شبنمی می باید  
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

ایضاً

بر شب غمت تازه عذرا بینم  
در دیدن حاجی می خوابم  
و آنکه که چون ز گس تو خوابم برد  
آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

ایضاً

من عهد تو سخت سست نیستم  
بشکستن آن درست میباید  
بر دشمنی ای دوست که با من کرد  
آخر کردی سخت میباید

ایضاً

در دام غم تو خسته نیستم چون  
وز جور تو دل شکسته نیستم چون  
بر خاستگان جور تو بسیارند  
لکن بوفان شسته نیستم چون

میر میان شاه میر لاهوری از لد باب علم و کمال و اصحاب و جد حال  
و علماء کرام و عرفا را عالمی تمام بود مولدش قصیده سیوستان مضاف ملک  
سندست شاه جهان بادشاه بادی کمال عقاد و داشت

چون تنهایم بمنفسم باید کس است  
چون بمنفس کسی شوم تنها ایم  
میکش میر احمد حسین دهلوی ابن میر کریمت حسین از سادات دهلوی و ملاناه

۱۱

۱۲



سارالمدخان غالب بود طبع معنی باب داشت و قدم بر طریقه او نهادند  
 میگذاشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده بود <sup>سی</sup>  
 ی آنکه در شبها غم اندر دل من گنجد  
 خون است اینجا موج زن و نه گنجد از  
 زرد و جابو می تو آویخته بر روی تو  
 ای بسته گیسوی تو هم زنده و هم شتر  
 راج شوق تار سپار و از عا نظری  
 در ملک عشقت تار و پود و آن نیکوتر

### باب التون

پیش نامه آقا محمد حسین برادر آقا محمد اسماعیل غافل منشی سرکار عالمگیر بادشاه  
 مدتش از اند جان و مولد خودش در شهر دلی است از علوم سمعی و دلی  
 برداشته و خط تعلیق و شکسته و نسخ نیکو می نوشت و در نظم و شریط  
 رسادشت و بزمان سلطنت عالمگیر بادشاه ملازم دارالانشا و شاهی بود  
 بعد از آن بتولیت فرار فاضل الانوار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی  
 موگشت و از دکن بدر السلطنت دلی رسیده بفرارغ بال میگذازانید و در  
 عهد فرخ سیر بادشاه شهید منصب مفتصدی دیوانی گواهی اعراز یافت  
 سپس دیوانی میربحری بنگاله آبرو حاصل نمود و در سنه ساهس و عشرين  
 از ماته و دوازدهم کشته جسمش از اطاعت مرگ غرق دریای فنا گردید  
 دل طلبیدم بل شدن از یاد مرگ  
 عفو قل شدم و پر زدن از یاد مرگ  
 در وقت سجود گشت گریبان گیرم  
 تا بر من نام ز فو پیرین از یاد مرگ  
 آمد بی بلبوه دل برق آب کن  
 از زین فرو نیامده یاد در رکاب کن  
 که خواب برو تو و اشود چشمم  
 خدا کند که خواب آشت شود چشمم  
 فتنه نسبت بخشم می رستش منید هم  
 نیم مستش دیده ام ساغر بختش

خار خار دارم از شوق گل رو کے  
جیب پر خوشناب لہ امان لخت جگر  
ز دبدل ناخن ہنسا ابرو کے  
ہدیہ ما داریم از بہر سنگ کوی کے  
تا کی چون شعلہ بر خود چیم از خوی کے  
ولہ رباعی

ای آنکہ بمن ہمدم و ہمساز نہ  
تا چند بفکر گشتنم خواہی گشت  
من جملہ نیازم و توجہ نماز  
سیلاب نیم تو کیمیا ساز  
ن نامہ در اکلیت بیک صنعت زرگری دستی داشت و در نگارستان سخن  
اور اینردمی و در آفتاب عالم تاب صفہانی نوشتہ رباعی

ہشدار کر زین جهان دون خواہی رفت  
آخر بطیانچہ مغنی اجل  
چون آمدہ بہن کہ چون خواہی رفت  
زین دائرہ چون صدر بر خون ایست  
مثنی نامہ گیلانی بچنین ست در نگارستان سخن و شمع انجمن و آفتاب عالم تاب  
و بیاعت بودن اصلش از لایمجان بعضی اورا لایمچی نوشتہ اند و وی  
در ہند رسیدہ رفیق ملا نظیری گردید و بعد وفات ملا نظیری با صفہان رفت  
و بہانجا در اوسط مائتہ حادی عشر در خاک نغمگاہ مارون حفت

کشتی مرا و کشتہ شد از رشک عالم  
دل ست طلب عشق از بنا کعبہ و در  
ہر خون کہ میکنی تو بعد خون برابر  
خمیرایہ دوکان شیشہ گر شک است  
بد من ہشیان بلبل از گلار می آید  
بہر یک بت سجدہ یک شہر کافر میکنم  
کف خاک کی بہت آرامی صبا و چیم بلبل کن  
رقم از خاطر خلقی کہ تو از یاد روی  
بر فرد دوست با صد مدعی سر میکنم  
گلشن میروان شاخ گل می سوزم از غیر  
نام من ہر کہ برداشت بدنامی تست

ن نامہ سچ ملا عباس از قبیلہ اتراک بود



دوستی با بر که کردم دستم نمی آورد با  
دانه را در کعبه گشت و پنجانه ستر  
مش تا صبح میزرا عزت و طمش عباس آباد و صفهان همچنین است و اوقات طاقت  
و در شمع انجمن هاشم میزرا عرب تبریزی بعین و راهم ملتین و بارموده بجای  
بعین جمله و زای نجره و تار مشناته فوقانیه مرقوم شده با جمله دی از شمس  
فیض لبسیان شیرین زبان است میزرا صاحب تبریزی او را ستوده و یوا  
مختصر از دی یادگار است

بهار عمر که گشت و زمین گلی شکفت  
درین حدیقه بموسم گشته اند مرا  
بر دمارا بموسم خام زره در پیر  
راه گم گشت به نزد کلبی منزل مارا  
مرا که رفت پریشان یار در نظر است  
نگه با بموی سبیل چیده می ماند  
از منع با ده محاسب شهر را چه سود  
خوابد مگر که قیمت می را اگران کند  
آیم ز قفالش جو بدست آینه گیرد  
شاید که بدین جلایه گاهش بمن فست  
در وجود حق پرستان نو میگرد غذا  
مرد صاحب دل اگر خون بخورد دل شود  
من تو بر دوفا کستر نشینم مقید رفوت  
تو در گاش کنی فریاد من در گاش می تر

وله رباعی

با علمت اگر عمل برابر گردد  
کام دو جهان ترا بیسر گردد  
مغرور برین مشوک خواند می در  
زان روز حذر کن که در قی بر گردد

وله اضیاء

از عشق رسید کار هر کس بنظام  
بی گش عشق است موسما به تمام  
در دل عشقت به که بود در عقل  
در خانه چیدان به که هستاب تمام  
تا ما صحرای عالم صوفی مشرب بود و عهده قضا را بخار از جانب الغر  
داشت آخر کار از منصب قضا استعفی شده ترک و تبحر به تیا به نمود در زمان

سفر بیت الله که از شش بشهر بغداد رفتاد در اینجا بستماع شهره سخنوری سلمان  
 سادجی مشتاق تقالیش بود و تقالیش روزی کنار دجله سلمان را یافت که بایران  
 مشغول سیر طغیان آب بود و ناصردر رسید و سلام کرد سلمان گفت کیستی جواب  
 داد که مردی شاعر غریبم سلمان بطریق امتحان این مصرع بر زبان آورد و عم  
 و جمله را اسال رفعا رجب مستانه است و ناصری البدهیه جواب داد  
 پای در زنجیر و گفت بر لب گردیو آنه است سلمان خیل خوشوقت گشته  
 بحال خلق و همان نوازی پیش آمد و بحضور سلطان ادیس مدوح خود و شش  
 زبان مدح و بی کشاد سلطان ناصرا طلبیده شمول عوطف خسروانه ست  
 و صاحب نشتر عشق همین یک کس را دو کس شمرده و دو جا ذکر کرده یکجا اورا  
 از دور و ایشان و جای دیگر قاضی اردوی عبدالعزیز خان شمرده این چند شعر از

### کلام ناصرت

ما را هموس صحبت جان پرور است  
 در غرض از بافته مستی نه خمار است  
 در مدرسه کس را نرسد دعوت و حیه  
 منز لکه مردان موحده سر دار است  
 تا صرا اگر از دور دنیا لب می نیست  
 بهجور زیارت و پریشان زیارت  
 دل مجروح را پروای من نیست  
 شهید عشق محتاج کفن نیست  
 خون می رود ز آله پائی اشک من  
 از لب که گرم در طلب او دیده است  
 قدمی چو سرور خیمچو ارغوان دار  
 چه عثماد کند کس بوقده است لعل  
 ن ناصر خواجه ناصر الدین ابن خواجه قطب الدین خراسی و دزگارستان سخن  
 ناصر نزدی آورد که و می اصل از سادات ترمذ بود و بعین شباب و دور  
 اکبر بادشاه به بند وستان آمده برفاقت خان زمان سید تانی صاحب طبل



نگرید و مژگانم بیادوت خان مذکور بر سر پیش بقبل رسید ...  
 مع علی و آل علی بر زبان هست گویا زبان برای همین در دهان است  
 ناصر شیخ محمد ناصر بخشی بعد وفات پدر خود در ورنه در شاه از نجف  
 شرف با صفتان نقل کرد و از اینجا چند بار به حج و زیارات شرف و سعادت  
 حاصل نمود

همی گریم بزم او چو شمع داد همی خندد چه سازم چون کنم تا من بگریم او نمی خندد  
 پیش ناصر نظام الدوله نواب ناصر جنگ والی حیدر آباد و کن خلفت الصدق  
 نواب نظام الملک آنصفا هست ذات مجمع صفاتش نبوت جلیله و صفات  
 بزرگه نبوت بود زمانیکه آن امیر صاحب تدبیر بعد ارتحال پدر و الا قدر رسد  
 یالت ملک و کن رازیب و زینت بخشید فرمان مطاع احمد شاه بادشاه  
 علی متضمن طلبش شرف نفاذ یافت دی با آنکه سکه حکومتش در ملک کن  
 حاضر خواه نه شسته بود و از روی کمال نصیب و با مقتدا و هزار سوار و یک لک  
 پیده و توپخانه شایان تا دریای مزید رسید بود که شقه شاهی ناسخ حکم  
 نمی شرف و در دنجشیده سدر راه نهضت آنطرف گردید و در میان ایام  
 زبغی و طغیان بدست محی الدین خان مظفر جنگ همیشه زاده خودش  
 بملکومت رایجور از جانب نواب نظام الملک جدا داری خود ما مور بود  
 قارع صاخ گشت که درین وقت دی با غوامی حسین دوست خان قوم نواب  
 قادی و وقت غنیمت شمرده جماعه نصاری قوم فرانسیمس حکام بهو بگیری را  
 خود یار کرده بر سر نواب سراج الدوله انور الدین خان بهادر شهنشاه جنگ  
 گویا موسی که از جانب نواب نظام الملک نظامت صوبه ارکات داشت  
 بنه ریخته جنگ در پیوست و نواب انور الدین خان در آن معرکه شانه زدیم

شعبان سنه شصتین و ستمین و ماه و الف جرعه شهادت حشید و بهر بیت  
 محی الدین خان بران صوبه قابض متصرف گردید نواب نظام الدوله بجز دست  
 این خبر در عین طغیان باران برای اطمینان نائره فتنه و فساد بهر بیت محی الدین خان  
 با عساکر بکران بطریق الیغار خود را بسواد پیو پجری رسانید و بعد ملائمت  
 قشون و کشتش و کوشش بسیار بهر بیت محی الدین خان رازنده اسیر فرمود  
 و افواج فرانسیس راه قرار پیود و قلعه شهر چنجی را بدست آورد و در آن  
 تحصن گزید و نواب نظام الدوله به نیت استیصال ریشه فساد فرانسیس  
 از شدت موسم بیکال باکی نکرد و از ارکات گذشته به انطرف راند و محی  
 عظیمه بر پا گردید و افغانه ملائمت فوج نواب که سر کرده آنها بهمت خان بود  
 بطمع ملک و مال پنهان با قوم فرانسیس و بهر بیت محی الدین خان در ستاند  
 و فرانسیس را بر شبنون رنما شده باولی نعمت خود نزد و غایتستند  
 و خود بهمت خان و رفقاییش در عین گیر و دار بند و قهای متوان از بجانب  
 نواب سر دادند و تیرهای تفنگ این اثر را بسینه نواب نامدار رسیده  
 کارش با تمام رسانیدند و سر مو قرش را بریده بر سر نیزه برداشته بدین روش  
 ناهنجار محی لغان را از قتل نواب مطلع گردانیدند و این واقعه بمقدم محرم  
 سنه اربع و ستمین از ماه ثانی عشر واقع شد پس ملازمان و دلخواهانش  
 بدست آورده با جسدش در تابوتی کرده باوزنگ آباد آوردند و بهلوی  
 قبر والد بزرگوارش در جوار مزار فیض بارشاه برهان الدین غریب قدس سره  
 به خاکش برداشتند و این ناصر جنگ شهید بمیان که صدر ایوان فرمانروائی  
 و کشور کشائی را بحسن نظام و اساق فرین ساخت در زمین قلم و سخن سر  
 و نکته پیرائی نیز بفرصت طبع دیوان خوش نظمی انداخت و منصب شایسته



همانش حسان السند میر غلام علی ازاد بلذامی را فخر است و یوانی صنیم محموس  
 انواع نظم دارد و جای نامیده و جایی آفتاب تخلص می آرد تاریخ و فاکش  
 منشی بکمی نر این شفیق و در کتاب دین گفت

نواب عدلگستر عالیجناب رفت  
 در بغداد هم ز ماه محرم شهید شد  
 و از شمعہ لمعات آن آفتاب سار شہادت است

زنگ زردم مگر از حالت دل گوید  
 دیدن آن جان جان آئینه را  
 پیش آن آئینه و نایب نفس سیر  
 داد عمر عابدان آئینه را

چه قدر با نمود و بسوزی  
 اینین صیاد بالادست و عالم کجاست  
 داغ عشق تو قدر دوان من است  
 بسقن خورشید بر قرآک کار نیست  
 آتشی در فغان لاله زار فدا دشت

یکند سحر در علاج و دم  
 دور باید کرد از خاطر غبار شکوه  
 ز کس یار گریه بیمار است  
 صفحہ آئینه دل در خور زنگار است  
 از چینه شکسته نگر دو صد بلند  
 گردن نخیر با از دور میگردد بلند

ن ناصری و زنگارستان سخن بیاد نسبت و نامش خواجہ ابونصر نوشته  
 از شتر عشق و تذکرہ های دیگر ناصری و نسبت از شیخ ادا های  
 خط مہنہ گفته و بعضی او ابرار شیخ ابوسعید ابوالخیر و بعضی از اولاد شیخ  
 شمرده و در شعرا گاہی تخلص و گاہی تمام نام می آرد

گفت کہ بہ حلقہ مشکین قمری شد  
 ماند شب قدر مبارک سحری شد  
 از ان چون شعلہ نشینم می صد بار خرم  
 اندر طاقش آتش غم چون شود تیرم

فان

ن

ن ناطق طائرمان از مرد تمپایه بود و پناه سالان کما بیش در صفهان  
میعلی افعال لیس برز و در زمان سلطنت شاه عباس ثانی جان شیرین

بقابلض الارواح سپردست

تا لعل نباشد گردن مینا گیر <sup>خوردن</sup> باده بی معغوق خوردن غن حسرت

فرصت غنیمت حریفان درین چمن <sup>خوردن</sup> فرد است همچو گل همه مریاد فتنه ایم

ن ناطق شاه قارقاقمی ناطقی خوش بیان بود از وطن ملک سند دارد گردید

و انجا باد اختر طاحی دل بسته اوراد عقد از دواج کشید و اولادی بهم رسانید

و بدستگیری علامه میر عبد الجلیل بگرامی و سقته پیدا کرد و خت بدلی کشید

و بیاریابی در بار فرخ سیر باد شاه مایه مبامات انداخت و بنظم کارنامه

شاهی مامور گشت و این شعر در مدح علامه محمد زح از دست

چو توئی نبوده شایسته بقدر و معانی <sup>بهر</sup> بتو میچسبند نماند تو بهیچکس

ن ناطقم خواجه محمد صادق معروف بصا و قاتریری برادر بزرگ محمد

رضابیک مروارید فروش است مرد با استعداد بود و مدتی در بیت الله

شرعیات عتکاف نمود و بهانجا در سنه ست و شصتین و اربع سینه مشتل بر

اشعار شعر شیرین مقال با تراجم مختصره آنها برای شاه عباس ماضی

مرتب نمود و تاریخ آن مجموعه نظم برگزیده یافته و از غیر البلاد موسمی هندستان

مشتافه و مشنوی فیروز و شهباز موسی مشهور است

چو شمع داغ تو آنا که بر جگر سوزند همیشه لب خندان و چشم تر سوزند

مرد کنیم بهم در که ختن من و دل چو آن دو شمع که پهلوی یکدیگر سوزند

خرامان چون شوی سوختن شوق دید بهار از رنگت بواز گل زیر پرده ناز

ملاعم کو که مشی با تو زخم جانی حینه بدعا و کشم از لعل تو و بشنای حینه

ن

ن



نماطم نظم ماشیر از می معمار خوش گفتاری بود او تا سالم تخلص میکرد  
 بعد از آن نماطم برگزید و نماطم نزدی را با دی بر سر تخلص مناجاتی واقع شد  
 و تجویز سخن شناسان قطع نزاع بر آن محول گشت که غزلی طرح کنند و هر یک  
 زین بر دو نماطم غزل طرح نشان داده پیش از باب انصاف بخوانند هر که  
 خوشتر گوید تخلص از او باشد و نماطم شیرازی برین طرح غزل انداخت که تخم  
 قدرت نماطم نزدی در آن زمین آب و رنگ سر سبز نیافت و نظما گوی  
 مدعا از آن میان در ربود از کلام با نظم نماطم شیرازی است

درین منبر از پاک ضمیر آن تراود  
 که قسمت در از لب یانشین است

نماطم میرزا فرخ حسین بروی از ارشد تلامذه ملا فیضی انصاری  
 بروی است و بتقریب عباس قلیخان شالمو که از جانب شاه سلیمان صفوی  
 بیکر بگی اصفهان بود اختصاص داشت و با اشاره اشش ثنوی یوسف زلیخا  
 بکمال لطافت و دقت الفاظ و معانی در چهار سال موزون نموده مخرج  
 اسانده سخن گردیده و در سلطنت شاه جهان پادشاه صاحبقران  
 وارد شدند و نشان شده بهلا نیت شاهزاده محمد شجاع سرفرازی یافت  
 زمانیکه محمد شجاع از مقابلۀ برادر خود عالمگیر پادشاه بر زمینیت برداشته از صو  
 عا کر ظفر با اثر عالمگیری مغفود بجز و معدوم الاثر گشت نماطم بروی در جهانگیر  
 و آنکه از و اگر بد و بد بس و قیام اشتغال و زید و دهم محرم سنه شصتین او  
 شان و ستین و الهت رفت ازین دارنا پدید بیرون کشید

ای دلیل فرجه حسن تو میرانی ما  
 دارت سجده درگاه تو پیشانی ما  
 زنج تو غوطه بخور شید داده محفل را  
 شید کرده گاه تو ز بر قاتل را  
 کرب زخم شیدان خشک اندامت  
 جوهر تمیغ تو در زنجیر دارد آب را

نماطم

نماطم

ریز و مصیبت از دور و دیو در روزگار  
 ناظم زبان نکرد اگر بنده تو شد  
 نمیکنه علم قصد زبان و میگوید  
 مرا اثر منده دارد مهر پنهانی صیاد  
 یاد رخسار تو چون در دل میل گردد  
 اشک ریزان که ز بار غم درختان  
 بتو دارم جسم لاغر در پی تا بم چو شمع  
 خامر میگذشت شب تاب آرزو دارم  
 در سواد تیره غم دل بجوش آمد مرا  
 در شهادت که عشاق چنان صبر کنم  
 که خواهد برد پیغام کم بولش که بختیغها

تعمیر این خرابی ز کرد و فرار کیست  
 خود را فروختن بتو یوسف خریدن  
 که در زمانه ز حسرت کشان همین است  
 که از دامنش اگر صد بار برگردم و اگر  
 نفس از گریه بلبل سید گل گردد  
 غلغله سیل بفریانی صحرا بخشند  
 تا بگو از گریه خود گردم چو شمع  
 چو بام کاظمی چشم بردست بودم  
 باده نامم بنیض آبادینا میرانم  
 تنگ برشته سیاه غزا میگوم  
 بسالی میرود شکم ز قمر گمانی بزرگان

وله از شنوی در توصیف زلیخا

دو چشمش چشمه ناز و کرشمه  
 خدا در چشمه ناز است آفریده  
 لطیف اندام پای بازی و تر  
 خلیه می گریه و مرگان بلبل

ز قمرگان ماهیان پر گرد چشمه  
 جز اینجا چشمه در ماهی که دیده  
 چه دست پشت بادام منشته  
 رسید تاباقش روغن گل

وله در صفت پیر زال

کهن زالی عصایش دستیار  
 زده شود غمش بر شکم شاخ  
 دوا بر موج شیر و دود خورده

شب نمود و گز و ون بود و آیه  
 ز نخدان سینه اش را کرده شاخ  
 دلب یک نیمه نازنج فشرده

نما کام از خانوادگی سادات عالیہ رعایت بخار بود و نام قلیان کام

نما



بخارا اور اعزاز و محترم میداشت رباب است

در ساعده عیش مانده صافست و نه در

از میکه ام خست بدر باید برد

کوی طاقت آنکه بار هر سفله کشم

ن نامه ملا فضل طهرانی مشق سخن از ملا امید می طهرانی نموده و مدت عمر

بخدمت استاد فیضهار بوده

چه کرده ام که چنینم نگاه باید داشت

چرا همیشه غمینم نگاه باید داشت

نه آه در تو اثر میکند نه زاری من

چه سود پیش تو فرماید و بقراری من

نتیجه عجب داد امید داری من

امید از تو مقرر بنا امید شد

ش ن نامه میر محمد معصوم خان بکری همچنین است درید بیضا و نشر

و شمع انجمن و کارستان سخن در آفتاب مالکتاب تخلصش حاجی بحیم

سیر نوشته با بجه اصا ش از سادات عظام شهر ترندست والدش میر سید صفا

از وطن دل برکنده در شهر بکرات است گزید و میر محمد معصوم خان همین جاست

کردید مردی در ویش مزاج و خوش خلق لطیف الطبع سخن و اشجع و متدین

و متقی بود و بعد تحصیل علوم رسمیه و علم طب و مهارت شعر و سخن در ذیلی رسیده

بزمراه امراء اکبر بادشاه نظام یافت و در سنه دو از دهم از حضور شاهی

بسفارت ایران مامور گشت و مورد تفضلات شاه عباس ماضی گردیده

همراه موکب شاهی به تبریز رفت و هنگام مراجعت در اصفهان با حکیم شفقانی

و محمد رضا فکری و نقی او مدتی در مشاعرات همطرح ماند و بعد در و دهنده

از آوازی سفارت او پسندیده محمد اکبر شاه بادشاه افتاد و بحضور

شاهی قبول عظیم یافت و در عهد جهانگیر بادشاه نیز مطرح از نظار لغات

خسروانی بوده و در سنه تسع عشر و اعلیٰ حضرت حاصل کرده و وطن رفت

۲۱۰

۲۱۰

و همان سال در آنجا بجوار رحمت ایزدی پوست سبز بوده نامی صاحب  
ملک سخن تاریخ وفات دوست و فرارش با عمارات رفیع و شهر هیکل  
الی الان عین و اثری دارد و از موفاتش تاریخ معصومی در بیان مالک  
سلاطین سند و طبیب و مستنود دیوان یادگار است و قصید هفت بیت  
حضرت مرقصوی گفته است

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| حفظش اگر حصار کند در جهانیا | جز مرگ کس برون نزد داور اجل  |
| دستش اگر عنان ابد باریس کشد | افتد هزار مرط و سپس تراز ازل |
| گر بر ضمیر او گذرد صورت غضب | از بیم محو پدید بلزد تن اجل  |

وله از غزلیات

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| شب بختا مه رویتو تار و ز            | چشمم چو در خانه دیران شد باز     |
| در دلم صد بیل شک بر لبم فدا         | عشق را نازم که پید آب پنهان لبش  |
| دل کام خود از لعل لب یار طلب کرد    | در خند شد و خنده اش آرایش لب کرد |
| چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال | بموشح حال گویم زبان بیزبان       |

وله رباعی

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در عشق بنان مشق جنون باید کرد  | جان را افراق ز منمن باید کرد  |
| چون شیشه تمام پر ز خون باید شد | انگاه دل از دید زخون باید کرد |

وله ایضا

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| هر سال که گل بوستان می آید | شادی نشاط در جهان نمی آید    |
| بر صفا گل ز میوفائی حرف    | ثبت است که بلبل فغان نمی آید |

ایضا

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| در مذہب با بجمه کیان می باشد | نور دائر کفر با بیان می باشد |
|------------------------------|------------------------------|



اینست طریق عشق جانانه ما  
 زمار کردن و مسلمان می باش  
 نامه پیش و بی مال از صرف پیشگان شهر لکنوست و دیرین آواش  
 کور کپور در کرب و جوه معاش صرف اوقات می نماید طبع رنگین و فکر متین

چو گو که با خود آرم آن طفل پر پرور  
 زند او بر سر من سنگ و من بیم رخ او  
 ز آید قد حی زن که در پیر معان را  
 بیعانه او بای عقل همه دان را  
 ز آید کشته شمشیر ابروی که شده  
 بجاروب قره زو بند خوابان تریت  
 ن تشار سید شار علی در طوی این سید عبد الله در نظم محبت طبع و دور  
 حسن بنط به تیز و سستی مشهورست و اصلاح سخن از امام بخش خان

میکرفت

ایران وادی که فتم کر نشا نمیداند  
 صبا خود کنیت غنقا اشیا نمیداند  
 داغها بر سینه دارم لاله زار کیستم  
 خون دل از چشم میرزیم بهار کیستم  
 ن نشار میرزا لطف الله در طوی غنقا طیب به نصرت خان جد کلاش  
 از ملک ایران بدلی نقل نموده توطن گزید و میرزا همین جا متولد گردید و اولاً  
 بهارست سلطان رفیع ایشان تلف الصدق شاه عالم بهادر شاه سرفراز می  
 یافت و بعد واقعه سلطان داخل ملازمان فرخ سیر بادشاه گردید پس  
 موتمن الدوله محمد سحاق خان بهادر و علی قوری خان محمد شاهی سرمایه مباحث  
 اند و خست مشق سنن از عبد الطیف خان تنها بشیره زاده میرزا جلال  
 اسیر نموده و در مروت و محبت و خلق و تحمل گایه زمانه بوده حتی که ظریفان  
 بزم سخن در حضورش بعضی شعرا و را معناه فی بطن اشاعر میگفتند بحال بر  
 بین بر جبین نه افکنده و شنیده را ناشنیده و امی نمود در سنه تسع و بیست

و نامه و اهل جهان فانی را گذشت و دیوانی صمیم از دس باقی مانده  
 هست بیکسرم خوش کند نقش قرار  
 رفته از دامن صحرای بیرون  
 و آد خاکستر مارا بر باد  
 شور در گنبد گردون انگند  
 گریه ام نریز خوشتم مهر برو  
 مهر در دوزخ نهان بود نمیدانستم  
 بیکار بماند اتم تا چه آرد بهرم  
 حرف خط یار می نویسم  
 تصنیف خواجه حسن و عشق مست  
 نثر نامه رسد تو فدی در جنا باد توطن  
 اشت شاعری چرب زبان شیرین  
 بیان بود شخوی سر و قدم و از وی یادگارست  
 در سنه ثمان و ستین و

تسماء تاریخ رحلتش ازین دارنا پدید آید

اندک است غنا او عشاق اول خوانند  
 گر بقیه حسن است غنا کند چون کند  
 آو بود آنکه میبید ام نخواهی آمدن  
 بسکه شتاق تو ام بی نظیر نمی بیند  
 ترک من است ناست بیدارش کن  
 نقشه گر یک محطه در خواست بیدارش کن  
 اسی دل نبال چون تمام ز یاد دید  
 نعم میگردید هرگز گزارد من  
 منعت کسی نمیکند آزار دید  
 گرز من می یافت خونین دل تر  
 شش نجات میرعبال معنای غایت محمد مومن حسنه از سادات کوه  
 کیلو بیست و نه و شش و سیاق و سباق کمال قدرت داشت و منوی کاشته  
 او غنای حدیث است کشتی گیران مشهورست در عهد شاه سلیمان صفوی از



میرنشیان سرکارشاهی بود و در زمان سلطان حسین میرزا صفوی بداروغگی  
 کتب خانه شاهی میا می گشت بر دیوانش که قریب ده هزار بیت دارد میرزا  
 طاهر و حیدر یار چه پاکیزه نوشته و میرنجات در موزون طبعی و ببال سخن و  
 لطیفه گوئی عدیل خود مذاشت روزی وی بتقریبی در محفل میرزا طاهر و حیدر  
 حاضر بود شام هنگامی که فرزندان میرزا و دران مجلس آمدند میرزا پرسید که کجا  
 بودید که دیر رسیدید عرض دادند که لب بام بدیدن عطار و چشم داشتیم  
 چون معمول مردم ایران است که میانه عطار دهنده بامه و آویکنند میرزا بطریقه  
 خوش طبعی از آنها پرسید که بعد دیدنش بنده ای قبا کشادید گفتند بل پس  
 گفت که بنده قبان هم داد کردید میرنجات جواب داد که در دم مشاهد که مشتری  
 آنرا خواهند کشاد این لطیفه حاضران بخنده و راقاوند این چند اشعار از کلام  
 میرنجات است سه

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| شوخی بیداد کرده ایم ترا        | ستم ایجاد کرده ایم ترا        |
| کوه و صحرا پرست از اوست        | آنقدر یاد کرده ایم ترا        |
| ببخشست سو من کرد سو خویش را    | خود نوش کرد شربت بیار خویش را |
| تا کی بیاد روی تو ای شمع انجمن | روشن کنم ز آه شب تا خویش را   |

لبش بکار یک و ششام دارد روز و شب بامن

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| آه از قره شوخ تو بی نام و نشان شد  | منی انداز شوخی قدر این فتنه مکر را |
| در جهان روشنند لی غیر از شب و شبست | ابر و کجبت چله نشین کرد کمان را    |
| دآغ غم را بجان حسد دیدم            | سو خوش غمنا دی جز شربت نیست        |
| نشسته زخم مست کرد مرا              | باز دیوانه بر سر سود است           |
|                                    | قبضه خنجرش مگر میناست              |

ترک همه را کرده بمن ساخته عسرت  
 نفس خوش توانم زدن الاروز  
 بی تو کز نشوند اهل رول مال خیر  
 آبی زهد مدتی است که نرسیده تو ام  
 بدل از حسرت مرگان تو خنجر زده ام  
 اگر گویم ناک عمل لبست را  
 از نگاه تو ناز را نازم  
 می کشد عالمی بایا  
 ز خم زود بر رقیب و مردی  
 هر که بر سرت بگو رحم بگوید می کند  
 دل که از شوق تو در المومنین عشق بود  
 گنمت سخت عظیمت بستم تو نجات  
 در بوسه خورشید است آذانی که تو دار  
 میتوان نیست که کار همه را خواهی ساخت  
 آنقدر باش که از گریه دلم جمع شود  
 حدیث مهر و محبت نگفته ام جا

قربان شومست باید تو بسیار از دست  
 که غبار فلک از روی زمین برخیزد  
 باد چون تند شود نخل نمر میسوزد  
 گر عاشقی امان بدیده بده تو ام  
 چون بسو تو در می نیست باین زده ام  
 ترا بگویم که کرده باشم  
 از دل خود نیاز را نازم  
 نمک کار ساز را نازم  
 قلع انداز را نازم  
 بر جگر نجات زن تیغ جفا که بچشم  
 این زمان از داغ حرمان تو غمشان  
 وسعت هست حق را تو چه میدانش  
 کس را نبود عیش نهانی که تو دار  
 طره بنیاخته مشب بظری آبی  
 گرد بجویی این خسته جگر می آبی  
 که التیبه دین و دین آبا بی

ن نجاتی عبد العلی مشهد می سمین است درید بیضا و نشتر عشق و گارتان  
 و در آفتاب عالمتاب نوشته نجاتی طوسی هاشم ملا علی بود و وی در جوی گوی  
 هارقی دشت ازین درد دیگر کلاش بومی و نشینی نهشت  
 پیوسته نگو نیست نظر بر رخ ماه  
 ن نجاتی تا از شعر از زمان شاه عباس ثانی است

خانی

نجاتی



لایه نمودن کنار بیستون سر میزنند دست خون آلود فرما دست پر میزنند

نخ می از سادات یزدی است در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه  
بهمنه وستان آمده مدتی درینجا بسر نمود پایان عمر بوطن عود کرد

بند بر پا دست بر سر شعله بر جان میروم خوش بایستی تمام از کوی جانان میروم  
ننجیب نامیرزا نجیب از مردم شیراز بود

باد و سبیت دوستی غیر محال است بیکس شود آنکس که ترا دوست داشته باشد  
در کنار لاله رخسار آن گلشن را در مرد تا قیامت رشک بر احوال بنم میروم

ننجیب ملا نجیب الدین جریاد قانی در عراق بعد کمال اسمعیل لفظی شاعر  
کشیده و یکسب اکثر فضائل نوع انسانی کوشیده و عمر عزیز بحد سلایق

سلا بقیه صرف نموده و معاصر مجری بلیقانی بوده در قصیده گوئی دستی  
داشت قصیده اش در ردیف دست پسندیده سخن شناسان است

بلوکه رنگ چرا کرده بدستان دست بخون گیت که آلوده بدنیسان است  
مرا به من صلت چو سیت دست کشیده ام ز تو در استین جبران است

جمل رو ترا نفیست دهن گیر و گرنه می بری از آفتابان دست  
شب بی بد من وصل تو در بدستان است

رسید روز جویش شب بوزدم تو غم مخور که بان قد درستان است  
منوچهر از رخ ز رشک تو میکشد بال

ننجیب کاشی در شمع انجمن دو جا ذکر کرده یک جا همین قدر نوشته که  
نجیب کاشانی هاشم نور ایزازی میگوید و جای دیگر آورده نجیب الدین

محمد کاشی الی آخر اقبال و در شتر عشق و آفتاب عالمتاب گاشته که نجیب  
کاشی هاشم ملا نورانی پیشه پزازی بسر میبرد سوای آن دیگر نجیب کاشی  
که پیشه پزازی میکرد درین مردود ذکره و در بدینجام مذکور نیست و شعر دیگر

در شمع آهنگ بنام این مرد و نجیب و قوم ست و زنده گره با بطن کلام نجیب ملا  
نور البضیاء در آمده از اینجا پدید است که مردی کیست و این ملا نور از حرقه بزاز  
آبائی رانزک کرده زرقی شاعری تلبیس گردید و از وطن با صفهان خیمه  
و با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک صحبتی گرم کرده بذریعہ اشش محضو سلطان  
صفوی رسید و غرقبول یافته مخاطب خطاب ملک اشعرا گشت و باقی  
صفاهان از خیال وطن در گذشت

ز نام و درمه و خورشیدین و زانه می بزم  
گیرم بیار نامه نویسم بر بند کمریت  
نی ناله مانده در دل و بی آه در کمر  
خوارم میکشد تا ساقی از بخانه می آید  
نیمشب ببار کباب و در سوختن جان  
هر عاشقی کرد کله شب یاد میکند  
در بند آن نیم که به شام می آید  
در دیده معنی فزونی شوخ بتاغم  
آوار گیم منزل مقصود دارند ارد  
دارم تی بخلیوه دل سنگ آب کن  
داغی بپست خود نه عاشق تمام سوز  
یکت عده نیامده راز و روز وصل گوی  
ست از قریب کرک از بخوبی آه

نخعیف منشی عبد الحمید خان ابن حاجی غلام محبت بنی خان ابن حکیم غلام  
خان از اعیان افغانه دارالاقبال بهوایل ست بدش درین ریاست



بتا هر که سیصد و پنجاه روپيه ممتاز و بسيور غال بعض قرايت معزز بود  
و خيف در سینه شصت و پنجم از مائة سيزدهم با بعر صده ظهور گذشت و بعد  
سپن تمیز با کتساب علوم ضروری محبت گذشت و سعادت حج و زیارت  
حرمین شریفین حاصل نمود و سالها و غانا بوطن خود فرمود درین زمان  
سلک ملازمان ریاست بهو پال اسلاک دارد و با طبع موزون و فکر سیا  
شاعری را اسهل فنون می شمارد و بعد بیت بیانی و ملاوت لسانی از سجا  
طبیعت قند پارسی بدین لطافت می بارود

نشسته بیدت نقش بر کرسی آرد  
که پشت پازدی و عرش سا کردی شایر  
من بودم فراق و گریه و بیداری شبها  
دل و بی تابی و صند که جاگاه و بارها  
در پیر میخانه شودی نوش و زندی کن  
که خوشتر است درد و دران همین شرب  
ایده عارض گلگون قبا می در چمن رقم  
گر فتمه دهن گل را چو بو از سیرین رقم  
چه برسی با جرای من بدوق آن لب شیرین  
بزم خوشه از غم زنجبان چون گو کهن رقم  
بیاد آمد نگاه نماز چشم فتنه پرداز  
رسیده ای مهر بان بر سر و قتم که من رقم  
فرا داشت شمع شعله آو مشر افشان  
نخف آبرون زین ظلمت آباد کن رقم  
نخلی از مردم بخار است لازم بارگاه امام قلین فرمانروای بخار بود

و بعد واقعه اش به بلخ نقل نمود و هانجا بند جامه زندگي کشود  
مرا سر آبله از خون دل منم نخلی  
چو تمست است که بر نخلی از عنوان  
ن تدائی از شعر او عشر شاه عباسی است مستقط الراس او نیشاپور بوده  
و بعد کیسل فنون کامل در یزد و قوطن نمود و ازین است که بعضی او را یزدی  
و بعضی نیشاپوری نوشته است

و ندان و لب و د و با هم دارند دام عیش پنهان

ما

ما

من بعد کمین کفر است را با شده که بکیر مشق بدندان  
 ندیم سید محمد عسکری خان خلعت ارشید سید محمد ماه این سید علامه شاهی  
 و له امیر الامرا سید محمود علیخان بهادر متوطن کره مانک پور از اعمال ملک  
 او دست نسب شرفش بواسطه قاضی سید بهادر الدین رضوی که فرار متبرک  
 در بلده کرده موجود است بحضرت امام رقا علیه التجه و التنا میرسد اجداد  
 ندیم از حضور سلاطین هند و نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک و در  
 بعد ه نامی جلیل معزز و ممتاز بودند و ندیم صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم  
 بنظم شوال سنه ست و اربعین از مائتة ثالث عشر بزم شهنشاه آهسته و بعه  
 سن تمیز کتاب فضائل ضروریه علیه بخدمت مولوی عنایت حسین <sup>طین</sup> سید  
 قصبه دیوه و مولوی حکیم سید فخر الدین الہ آبادی نموده و شوق شعر و سخن  
 بصحبت شاه علامه عظیم تخلص افضل نمیر شاه اجل الہ آبادی کرده و در  
 انگر نیز بی بعد ه نامی بزرگ و کار نامی سترگ مثل تحصیل داری و کشته شدن  
 بمک او در فر از مانده و بعد حصول منشن که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت  
 بر طبق طلب جناب معالی نواب شاه جهان بیگم صاحبه ریس معطره  
 ملک بهوایل او اہما اللہ بالغر والاقبال درین دارالاقبال پائے کشتور  
 و بنیابت نائب ارہستہ محمد جمال الدین خان صاحب بہادر در دارالمہام  
 غر خفصا صفتہ اشعار زبان اردو و جیل لطیف و پاکیزہ موزون میفرماید  
 و گاہ گاہ بنظم درمی ہم زبان میکشاید درین عمدہ نصفت عمدہ قطعہ جمد حضور  
 رئیسہ معطرہ و جناب نواب امیر الملک بہادر و امیر قبالہا و توصیف ایوان  
 مذرت نشان جدید و تاج بنامی آن مکان عظیم شان با مرد و احباب ازمان  
 تاسیس بنیان پذیرفته و برنی قطعات تاج آن منظومہ مورخان دوران



در باب شین بیل ترجمه بناب مکه رفیع المکان حواله زبان خامه گشته پشته  
 نظم کشیده برای ضیافت طمع ناظران نکته دان زیب رقم گرفته  
 روان شوکت جهان شکوه شاه جهان  
 سیکه تا ابدت جابه خسر و بخشید  
 توانی بجابه سلیمان بقدر رسکند  
 ز ذات پاک تو علم و هنر قیام گرفت  
 ز اهل شرک بعد تو صد لکه زد و نیت  
 همت تو بود چون امانت داور  
 شایش تو بود محب جمیل والا جابه  
 مقدمه سیکه بود اعتبار کینا  
 نگنده چه عجب طرح تازه ایوان  
 باغ ایمن کسر اگر در پیشیه  
 بنای شاه جهان ست تاج گنج بهند  
 شنه بلند عمارت زهی مکان رفیع  
 بیل فی شیرازیم که یک شعرش  
 زهی صفای عمارت که در تماشا پیش  
 شمع تو متشعشع بود چو قیه نور  
 فقه شب قدرت یا حبس لوه طور  
 زان حدیث که از نجات نارسا گویم  
 ز بیمه کرم تشنه میر و مهربان  
 زوشه لی رقی یا فقیه و خورشیدیم

سخن مدح شریف تو بادست عمل  
 مرا بسکات طاعت کشید روز ازل  
 بروزگار اغزو میر و یار احبیل  
 چنانکه هستی معلول از وجود علل  
 برای لات و منات و ستر انس و سبل  
 شای تست ل زنگ خورده محفل  
 جدا جدا نظر آید بدیده احوال  
 مجد و یک بود افتخار اهل ملل  
 با اتفاق چنین اوج مسلم و عمل  
 تصور دار نباشم به نزد اهل دول  
 بنای شاه جهان بیگم ست تاج محل  
 نه شتری ست باین اوج نزول خل  
 بوصف قصر تو اینجا ششم به محل  
 بدیده باز نه گرد نگه ز تاج محل  
 تجلی تجلی ست صورت مشعل  
 دیاستاره خشنده از فلک شل  
 ز عاطفت نگه اری دین محل محل  
 کسان بگوثر شیرین من و ادم خل  
 بر غزار فان لم یصبه مار فطس

بحضرت سخنی مختصر بنسخه  
 وارسد که بجان و دولت ما گویم  
 بنامی دوو نه عمر مسود و دولت تو  
 چون این مکان بکند تستان عمارت  
 ندیم مصرع تاریخ خواند چربسته  
 من تر گسی ابوالمکارم اهری و امیر ملی شیر اورا ستر قند و بعضی پرو  
 و بعضی قزوینی نوشته در سخنان زمان سلطان حسین میرزا معد و دست  
 مختص برات بود و با ملاطی بطارحه و مناظره بسر بر د نوبتی و می در بر می نو  
 اتفاقا ملاطی هم در آنجا آمد و بر صدر مجلس نشست تر گسی گفت که طلال از  
 اسمای زندگان ست نزلت خود ایشانس طلالی جواب داد که تر گسی از  
 نامهای کینه گران ست جای که همت زیر من می باید تر گسی گفت که مگر تر را ندید  
 طلالی گفت که از نری تو پشاید که کس با خود داری پس جوابی سر انجام  
 کردن نتوانست خفتی برداشت و خان آرزو او را مردی نوشته و می از  
 برات بقند ما را آمد و جانشی بعمر شصت سالگی در سنه ثمان و شصت و تسع ماه  
 در گذشت

از سید برقیسبان و سید از با  
 از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق  
 سرشته ساخت آهوی شمت غزله  
 جان فدای غم که نگذار دمی تنهام را  
 خبر از گریه خونین جگر می نیست ترا  
 لگو که دمه یار و غناب یار بست  
 ما چپه تسم و چه کردیم و چه دیدیم از ما  
 پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما  
 پزمرده کرد آتش رویتو لاله را  
 هر کجایی او نشینم میکنه پیدام را  
 جگرم خون شد و زمین خبری نیست ترا  
 همه نکوست و در دهن طار بدست



نه درون تسلیم نه کسی از شوق  
بسته کرشمه چو آن نازنین برون آمد  
در حد کن از آن شیخ جنگجو امروز  
آنگاه ایدل فکر در بید واهی من گشته

چو بار از سر کین تیغ امتحان برداشت  
هزار نامه زبان مزین برون آمد  
که تیغ در گشت و چین بزمین برون آمد  
از برای خود چه کردی گزیری من

مش نزار سکه قهر ستانی از عکاسی عصر و صبح  
شیخ در قستان گذر کرد و می چندی بمها نزاری و در بخونی شیخ مصروف ماند  
نویسه نزاری از فرقه اسامی علییه بود منسوب به نزار این ابو نعیم معن ابن طاهر سیاهیلی  
و فرقه دیگر اسامی علییه مستعلویه است منتسب به سلطان احمد مستعلی ابن دومی ابو نعیم  
مغزنه کور و کتاب دستور نامه در اداب معاشرت از تالیفات همین نزاری است  
در سنه اصدی و عشرین و سبعمائه بصعوبت مرض الموت زار و نزار گشت به  
خاک برابر گردید

من می بینم بوجاهت چه سود  
نیمتی که به آن وعده میکنند الحق  
تلق در دلم مرگ میکنند چسبم  
بناشتی حرام بود عشق و عاشق  
کردم ز عشق زیر و زرخانان دل  
چو دید یار مرا گفست حق بجانب است  
آری اینهمه کوتاهی و استی  
آزاد کرده چشمان پر خمار تو را  
نزار بار اگر بنگی و بردار  
خیال رهبر است از تو خود نمی آید

دولت مساعت کند بی نصیب را  
فراق یار عزیز مست و سخت دشواریست  
که سخت جانم و جان دادن نصیبیست  
کو ترک هر دو کون بگیرد بر دوست  
تا هیچکس اگر نه نشیند بجای دوست  
برو که بد تو ملائمت نمیشود آنم کرد  
چنان سر روی کجا گنج در آغوش  
بهم بر آید که زلفت تابدار توام  
چنان نزاری برگشته روزگار توام  
که با خیال تو صد گونه ناز و دارم

آرد و گر عزم سفر میکنم  
 بر گره از خون جگر میکنم  
 نیت است زکاتیت بخشیت زکات  
 میان این دو کشور تو کجا مقام دار  
 بخشه سفید نبود دستت نمک نداد  
 تو سفیدی و بغایت نمک تمام دار  
 اگر بر خون من محضر نویسی  
 ز هر عضو من برون آید گواسب  
 ن تر هست میرزا انجیم از کشته سخنان دهان است  
 صبا بایکه بردارد نقاب روی پیکار  
 پر پروانه دست شمع گردد در تماشا شکار  
 من نیستم شاه محمد صالح متوطن قصبه تنانیر از سادات عالی درجات صوفی  
 صافی مشرب و درویش پاکیزه نهیب بود طبعی با سوز و گداز داشت که اثرش از  
 اشعارش تراوش میکند و هنگام خواندن اشعار اشک از چشم می تراوید در عهد  
 جهانگیر بادشاه از بطون بشنور رسیده و بعد سن شعور فقر و درویشی میل نموده  
 و از انواع لباس پوششش نه برگزیده و کیمیه کبناره تنانیر با کمال زهت و صفا  
 ترتیب داده و با نجای طاعت و ریاضت مشغول میباید و بعد می استغفار بر مرزایش  
 مستولی بود که شاهزاده و اشکوه غلت شاه جهان بادشاه هر چند طلب فرمود  
 انگشت اجابت بر دیده قبول نگذاشت و میرزا صاحب زبان معاودت بوطن  
 در منزل ادر رسیده و چند روز همانشش بوده از صحبتش حظی وافر برداشته و نیز  
 طغفران حسن ناظم کشمیر مدوح میرزا صاحب نسبت عقیدت راسخه با وی داشته  
 ازین رو اکثر کشمیریان اقامت کرد و در زبان هندی با کما هم کبت و در هر اموزش  
 می نمود و دران زبان مخلص نسبتی بیافارسی بجای تازی بوده دیوان فارسی  
 او پانزده هزار بیت دارد و فاشش در اوسط مائت حادثی واقع شده  
 هم در دل زوید صبر و هم دل دیوانه را  
 چون فی دل بدون آید عقل را اول ربو  
 دزد ما با خانه میدزد و متلع خانه را  
 دزد و انا میکشد اول حیاغ خانه را

نیت

نیت



بیت را که از آتش گل داده اند  
 در زار سر زلفت تو در زار است  
 ز بیم و بود حرفی در دل که با تو گویم  
 نمود و عده قلم و چشم و لکن  
 کس جانب من ندارد بگناه  
 هارفت و ز دیوانگی نه استم  
 نمی باقی و ما بهتاب باقیست  
 ز بسکه لاله رسته ز خاک فرار او  
 قیمت عاشقی چه می پرست  
 بسته با مینوایان کافران غلیم  
 یغم دوست یا غنم دشمن  
 دل مار میخورد که باغ است  
 بسته کشتوب آتاز زمین بکنده ایم  
 نقش فسرده از کاروان دامانده ام  
 قامت او سایه راسر و خرامان میکند  
 ز سر زلف سیاهش خون دلها میکند  
 نیست گوید در سر من سر نوشت دوست  
 قاپردانه کار آسان نیست  
 پرخوان را بخوانید امی عزیزان  
 آل تمنای وصل او دارد  
 ال گرفت و زبده معا ملکه

بر سر زخم تو ببل میخور و خون مرا  
 از کجا این مار گیر آموخت فسون مرا  
 در خاک رفت با مار از نهانی ما  
 چه عباد تو این کرد قولستان را  
 دل و دیده هم نسبتی سو می است  
 که ام باغ و که این چنین که ام گل است  
 مارا تو صد حساب باقیست  
 بر زبنت شهید تو جای چراغ نیست  
 عاشقی صد زیان و یک سود است  
 گر کی را بت میسر میشود ز تاربت  
 هیچکس در زمانه بغیر نمیت  
 نیمه خون و نیمه داغ است  
 همچو مرغ نیم بسمل خود بخود بر میزند  
 هر آن فتنه و خاکستر نشینم کرده اند  
 نقش پای او زمین را گل بدامان میکند  
 شام گوئی گریه بر حال غریبان میکند  
 آشنای خودم و بگانه پیدا می شود  
 ببلان فکر سوختن کمینید  
 پرزادان مرا دیوانه کردند  
 چه بلا مشکل آرزو دارند  
 پیشم انداخت کین ز قودانند

بجهان هم در اجدان نشد  
 کس نه است گل چه خود دارد  
 شود تحسین دست و خنجر است  
 زخم بازخم گفتگو دارد  
 نسبت دل بردمست برست  
 لاله از داغ آبرو دارد  
 در صیدگاه چشم سیاه نشسته ایم  
 امید و آرزو گاهی نشسته ایم  
 یاره دل بر جگر بخت جا برود دل  
 پارماراد و خیمه امان پریشان  
 اگر باری شود بخت تو بر خاک من آتی  
 آن دست که بر خیمه و در کو میو آید  
 میگذارم دل بآن کو چون بغیرت میرا  
 بعد من تا پند روزی گرم دارد این  
 گریه در دل با منو این دایمی او  
 نسبت قاتل با من خوبی نمی باشد بین  
 در راههای سهل نهادی زرخ کم  
 در سیاهید در دل با منو این دایمی او  
 هست گفتم زرخ برقع فکنده می  
 تو اگر داغ داری دایم سببی کج  
 ن نسیم شاملو بود اقی بیک استر آبادی از ملازمان حسین قلی خان  
 برات بود و در معما گویی و قصه خوانی مهارتی داشت رباعی  
 بآن گل تازه رو قسیمان نسیم  
 گویند که اختلاط کم کن نسیم  
 ایشان خمی برای خود میگویند  
 گل نسیم اختلاطی است قدیم  
 نسیم از سادات و الا قدر شیراز صوفی مشرب مستغرق بحار توحید  
 بود و کلمات خلاف ظاهر از زبانش سر بر میزد بنا بر آن بفتوا می ملایان نسیم  
 در سینه سبع و ثلثین و ثمان نامه بردار کشیدند و مسلوخ نمودند میرزا غنی گیلانی  
 باین شعر بر نمعنی اشاره کرده  
 نسیم چون وزید از جانب دست  
 نسیم را برون آورد از دست



و این چند بیات از کلام نسیمی است

ماه نو چون دیدم ابروی تو آمد بیا  
وصفت باغ خلد میکردند بر من زاهدان  
میزد انقاسی نسیمی و من ز انقاسی هیچ  
گر سعادتی نظری بر من زار اندازد  
من که چشمم که شوم شسته تیغش گراو  
با طین صیانی ندارد و شو پیشینه پوش  
چند میگویی پوش از روی خوابانیده را  
زادت ز دست و در میان خفته است  
بر کل از غنچه تر نقطه سودا زده  
تیرک چشم سیست بر که بر مینه داند  
پای بر دیده ما گریه نهادی بخیا  
تا شد از فعل لبست روح فراق طاهر  
گر کنی قیام جان رو بگویی باری  
زلف او حشر جانهاست لاسعی کین  
ای نسیم ز خند او دولت منصور **طاهر**

چون فطر کردم گل روی تو ام آمد بیا  
جنت آباد سر کویتو ام آمد بیا  
گفته میان بخش و بخویتو ام آمد بیا  
بر سرم سایه سر و قد یار اندازد  
از گرم سایه برین صید نزار اندازد  
دست زن در دامن درویشان جوی  
بچشم شرم از رو خوابت بیهوش  
رو بسوی خود کن ای لاله من با جود  
آتش اندر جگر لاله ممس را زده  
که بسی راه دل عاشق سودا زده  
با خیر شو که قدم بر سر دریا زده  
طعن بر لب جان بخش سیحان  
در بری عمر بسر در غم باری باری  
که در آن معلقه در آئی بشمار می باری  
عاشق ارکشته شود بر سر دربار

ما

فشاط منشی درگاه پرشاد قومه کایته مردی موزون طبع و لطیف المزاج و نکته  
بود منشی فد حسین غریق که ذکرش در باب نین معجزه گذشت با او آشنائی داشت  
در عاشق بنامه نگار نوشته که وی او را وکیل محکم منصفی قصبه دانی و طنیق  
بود بعد از آن از سر کار انگریزی بجهیلداری تهاذیر سپس برشته دار  
کاشنری انباله سر فرازی یافت و سی سال گذشته که عالم فانی را گذشت

جوش ابران نگر و لطف ابرار ادریاب  
 در وطن پاش و غم جان غریبان مجبور  
 همه تن کاهش جانیم بجان تو قسم  
 شاعران نسبت خسارت تو دادند  
 چاره حکم قصاص جز برضایت و اگر  
 از سر آینه گذر بیدل حیران پاش  
 ساعتی پیش نشاط آوز غم فارغ شو  
 ن تشافی مولانا علی احمد مهر کن دهلوی خلف مولانا حسین نقشی مهر کن بفتاح  
 علی و قنول سپاهری متلبس بود با دستادنی نورالدین محمد حبیب گنجه بادشا  
 سرفرازی داشت و در عهد محمد اکبر بادشاه در نشیان شاهی کار میکرد و بعد  
 جهانگیری علی سبیل التدریج بر مناصب علیا عروج نمود و میان او و فیضی قیاس  
 مطارحه و مناظره میبازید و در فن مهر کنی وی و پدرش نادر کار بود و در دوا  
 وفات مولانا علی احمد نوشته اند که فوتی در حضور جهانگیری بادشاه قوالان سر

ن  
ل

هر قوم راست را اینست و قبله گاه  
 بادشاه از مولانا پرسید که حقیقت این شعر چیست مولانا عرض داد که روزی  
 شیخ نظام الدین اونیاق قدس سره کلاه کج بر سر نهاد و لب دریایی چمن  
 غسل نمود و طریق عبادت ایشان جالی مشغول بود و بطرف امیر خسرو دهلوی  
 خطاب کرد ای مصرع خواند عمر هر قوم راست بر اهی دینی و قبله گاهی - این  
 همانم نظر بجانب کلاه انتخاب انداخته بر زبان آورد عمر من قبله راست کردم  
 بر سمت کج گاهی - به استماع کلام مولانا علی احمد بعض حاضرین عجب و شاهی معروضه



که دیده و حالی که باستماع سماع بعضی شایع طایفه میگویند به زرق و مجلس است  
گفت ما شا که چنین باشد بل درین حالت جانها داده اند و مقتضای خبر  
این حال متکشف نشود هر چند مقال و در بیان مجلس سماع حالتی از همین شعر  
بر رویا طاری شده آری بر کشیده و با قلی علی بن رسید و این حادثه بقول اثر  
در سنه خمس و عشرين و بقوله ثمان عشر و بقوله عشرين و اربعه واقع شد

## از دست

دوست آن ست کو معائب است  
بجو آینه ز و پرو گویند

که چون شانه با هر از زبان  
پس سر رفته سو بمو گوید

مش نصیب مشهوره بابا نصیب و طنش بلده گیلان بود و در تبریز بجلو آورد

بشتعال می نمود آخر بوسیله بابا نقانی بدر بار سلطان یعقوب رسائی و غیره

یافت و در سنه اربعین یا اربع و اربعین و اربع بیان شیرین بجان آفرین

سپرد و در شمع انجمن سو آدر حرف فون دو جانز کور شده

از خطت آغاز شد سو دای بی بیان

هم ز طوبی بگذر و یارب بخش تا که را

کسی نماند که گشته نشد ز جو لاش

باختیار نصیب میبرد و زمین در

تصد مرده زنده گشته بر نیم گام است

ند تو پیش یار نصیب که بر برد

عشاق در مقام وفا جان فد کنند

در بلوه کاه حسن بیان گر رسید

دور کن که ترک تو گویم که بت پرست

هرگز با عفت از مسلمان نمیشود

خوش آنکه در دنیا ده ناله بیا خود  
زنده در عشق چنان بود نصیب  
بخرام که صد حین برودید  
هر سو که عرق فشان خرامی  
بر لاله بود بسیار خون  
که شست آن ناله گل خونی که پیش منم  
دل پیش تو دیدم به سوسوی دگر آغوش  
عالمی گشته شد و چشم تراناز جان  
شودش عشاق نیست فروزان  
در قیامت گرد بر آرد زنگنه  
تا به بیند چشم مردم بر رخ زیبای تو  
جمع تیره لزل که مبادای وی از بزم

دستی که بر سر میزند در گردن بیاورد  
عشق آن روز نگر اینمه دشوار نبود  
سرود گل نستر برودید  
گل برودید و سمن برودید  
که گفتی بیت کو کهن  
دین بر آب حسرت ماند زن رو عقیق  
تا خلق گویند بسویت نگر آنم  
صد قیامت شد حسن تو در آن زمان  
حسن اگر نیست از بهر تو خون خواند  
و من پاک تو صد جا لاله گون خواند  
خاک در چشم دای سیر و خاک پای تو  
خلق بسره که که از انجمن آلی

نقصیر اهدانی از ارباب فنائیل عهد شاه عباسی فی بوده و کسب علم از شیخ  
بهارالدین عانی نموده و در فن ریاضی علم کیتی می افراشت و غیبت قلبی بطوف  
داشت و در عهدان متولی مرقده امامزاده سمیل علی بود و بر سر سلطنت شرف  
بحسن نظام ممکن می نمود و به تبحر تعلیم نظم علم فکری افراشت و فاش با طفت  
عبادت شهرت دارد و به تبار و یک بیت از اشعار خودش تخاب زده و به تبحر  
ترتیب داده بود و ملاحظه با ملاحظه اش فقرات شریف بعض فقرات ملاحظه  
شمرده سال وفات انجیر آتشین و افسست و تاسخ آفتاب و تاسخ  
و فاش لفظ سی را بسته غلط کرده و تاسخ و فاش کسی تعجیه خوب گفته  
تاسخ وفات از خود میجو بستم

بیا



از نوشتن اینها می فکیر این چنان شعرت است

می میرم آه و غم و درد چه میاید  
آرد پا زین آتش آن سبز مهر صانع  
آرم و دل که عیش و طرب کرد و غم خیزد  
چشم کل اشکی که بدایان چمن کرد  
هر چه بود ایام ز سبزه خط تو  
زیب بیدار پرده غوغا بوالهوس تو  
سینه خط او صبح من شبام کشید  
چین چمن همه مرغان محنت آزادند  
در غنچه لب که زبوی گل شکفته و ما غم  
نبون کرده بفرزند می آتش که مدام  
آب و حیات مردم میرید راه  
نه می زنود دل خویش طربا که کنم  
بوی بوسه جبین ز سبزه مفلس شد  
چو نور می پری در دیده سکران

نفسیر ابو جعفر خواجہ نصیر الدین ابن حسن طوسی از حکمای نامدار و از علوم  
تجربیه بخانه روزگار و از تلامذہ مولانا صدر الدین خسری طبعیه همین بار شاگرد  
شیخ ابو علی ابن سینا بود و بنا دست بلا که خان انتصاب داشت مولد شمس  
المرحوم جی در می آن و فی سینه سبع و تسعین و شصت و یک طوسی و طبعش ازین دار  
بوی در سینه سبعین و شصت و یک بعد افتاد و دو سال و بقولی افتاد و دفت سال  
بعد از او بود و در کمالین زیر زمین آسوده معذنی آتش از تجربه و زبده و

فایده

۶۹

محصل و شرح اشارات و افلاق نامری و معیار الاشعار و غیر آن مشهور است

مشوش اگر بنگرے کمل را ز بهر وجه معیشت بنافقه محتاج

دل و دماغ اگر چه رئیس مضامین بعد و ملتی انداز برای ما محتاج

نصیر محمد نصیر محاطب بنواب نصیر الاسلام خان خلعت ارشد نواب

روشن اسلام خان ابن نواب غلور الاسلام خان معروف بنواب غلور محقق

از روسا و محکمات و جیان قصبه گوپا موسی اعمال سرکار خیر آباد و مضامین بدو حکومت

لکهنوت و دهه منفرسته فاس و عشرین از مائه ثالث عشر از نهائیه بطون

پیر و عده شهود گذشت و تفصیل نمقی از علوم از عم کرم خود مولوی حافظ نور الاسلام

و مولوی قدرت احمد و مولوی حافظ مظفر علی بن برادر افضل العلما مولوی محمد

ارتضا علی بن گوپا موسی خود پس رخت از وطن بیرون کشیده در شهر لکهنو محالقه

در سن مولوی محمد سمیع مراد آبادی با گرم کرد و بد کاد و فطری و مدت جلی در

اندک مدت از امثال و اتراب قصب اسبق ربود و بمشق نظم فارسی پیش میزنا

کمال محمد خان ناطق کراتی و شروری بخدمت آقا علی اکبر شیرازی زانوی نلمذت نمود

و بنه من رسا و فکر فلک پیما جاده این فنون را بروشنی حسن پیود میل معیش

بجانب لغت خیر البشر علیه و علی آله من الصلوٰه مالا تخصی و لا تمنعه بیشترت دین

زمان بوطن بالوف از می صل چند مواضع زمینداری آیاتی با شرح یال و

ترغیبه حال اوقات عزیز در یاد الهی میگذازند و تقالی بر کتی در عشرت بخشید فائز

مقاصد عظمی گردانند

فغان در دودل در دودل بایر کرده ایم چو لبیل شور و فصل مبار کرده ایم

نم هر چه را غن که مددی ازین بر مو بعشق آتین رو شراری کرده ایم

بیاد چشم نموت شیرین اداستم شراب گر کسین خوشگوار می کرده ایم



مردان هم زلفت ازین نمانایم هم از خوشی  
 بجور و پروا رستم بیاور زلفت در دوا  
 نصیر از جستجوی دل بدو زلفت خوبان  
 این دل سرد از فروغ شمع وونی روشن  
 دل بیک جلوه فروغ رخ جانانم سوخت  
 رخ ز من نافه در پهلوی غیار شست  
 سوزش داغ درون در مینه تن تشن و  
 آبر تازه بهارم چو بستان گذرد  
 جانب صومعه یارم چو خرامان گذرد  
 قیمت لعل بیابان ز ایشان شکند  
 تدوین ز پرده آن شوخ خیر بادا  
 می جان جان بیا لبها باده رنگت  
 دل بر داغ در سر کار زلف یار مقصد  
 بر زبیکه احسن پر آشوبت رود در  
 بیا احسن قنار تو ای سرو خرامانم  
 ز فروغ عارض او بدلم قنار آتش  
 بود علاج درد دل من سوا ای سوزش  
 بختن اگر چه خاکم مگر اینکه خالق من  
 تنم از ان چنستان بخزان بلبل  
 بدست چمن حنوت ای بهار عرب  
 شکست رنگ گل دلاله از ترانه او

ز چاک سینه مرقد کنار می کرده ام پیدا  
 برای خود گر لیل و شب گذراده ام پیدا  
 حسنه انتخاب روزگار می کرده پیدا  
 هست آب آتشین در کوزه بر فی ما  
 غانه غلوطی از شمع فروزانم سوخت  
 اندل از رستم مشیه بدنیانم سوخت  
 جامه ام که چراغ ته و اما نم سوخت  
 بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد  
 زاهد از دین گذرد و شیخ ز ایمان گذرد  
 بر زبانم چو سخن ارب جانان گذرد  
 کاشب چاقیاست بر شیخ و شایسته  
 خون از دل برشته مثل کباب ریزد  
 بین این طرزه طراوسی که پیش یار مقصد  
 چه عای آدمی انجاد رود یار مقصد  
 میان باغ قمری ککبات کسار مقصد  
 چکنم که مهر تابان بخرا به داد آتش  
 بنده ای طبیب برو عوض ضما و آتش  
 پی هست یاز جادول من نهاد آتش  
 که یافتن نتواند از ان نشان بلبل  
 زند ترانه بشیر از و صفهان بلبل  
 مگر حسن تو سرود دستان بلبل

در دن سینه بهشت محمد است مرا  
 رنگ جان را بتارک کل عنبر نشان بستم  
 گل پرده اع دل را از هوایش تازه سیدم  
 بنظم افشمن تعلیم خیاب ناطق کمران  
 ترقی از دست را چو سی پیمان شکن گفتم  
 اسی که در دین جان قد عتافی تو  
 خانه تعزیه و جمع همه روشن کرد  
 مقرر نموده مستانه بهرح تو نصیر  
 زود کند که اسی دل من مبتلای تو  
 تو آن حسن است ایستادم هم صا  
 اسی که در دین تو قدم قدرت خدا

کل است داغ غم تو دل تپان بلبل  
 نصیحت را کجا دستی که بکشتا پنهان  
 در بستان سرخویش بر رو خزان بستم  
 زبان بکشتادم و رنگ بان صفتان بستم  
 وقار اعمد از نو با نصیر بسته جان بستم  
 غیرت باغ جان ز روی دلارائی تو  
 نیز عارض تو کوکب سیمائی تو  
 تا کشید دست می نایت مسینائی تو  
 نور خدا عیان ز رخ پر ضیای تو  
 چشم و دمان و بینی و زلف و دمانی تو  
 چون بوی غنچه در آب معطرهای تو

مستم نصیر مستانه بهرح تو نصیر

سینه سینه مستانه بهرح تو نصیر  
 سینه سینه مستانه بهرح تو نصیر  
 سینه سینه مستانه بهرح تو نصیر

نصیر مستانه بهرح تو نصیر  
 نصیر مستانه بهرح تو نصیر  
 نصیر مستانه بهرح تو نصیر

نصیر مستانه بهرح تو نصیر  
 نصیر مستانه بهرح تو نصیر  
 نصیر مستانه بهرح تو نصیر

۱۱۰



شش نظام امیر نظام الدین دست غیب شیرازی و دست غیب قبلیکه ایست از  
 سادات شیرازی و دوی از شعرای زمان شاه عباس باقی بود و در غنفلان مشرب  
 عمر سی یا چهل سال در سنه تسع و عشرين و یا تسع و ثلثین و الهت بعالم جاودانه  
 علت نموده و در عافیه شیرازی بچار فرار خواجه عافیه شیرازی مدفون گردید  
 و بقیه که نیاز داشت بجای عافیه آوردند متولی پدرش در آن مقام جانشید ادبیه  
 رد و کرد که امر برتقا اول از دیوان خواجه قرار گرفت این مطلع برآمده  
 اوراق منظر چشم من آتش بایست  
 که مدام و فرو و آ که خانه خانه است  
 دیوانش سه هزار بیت کما بیش است این چند بیت از آن است  
 بر کن در کار غیر آن غمزه خوبتر بر را  
 اگر فلک بهم بر آغوش نماید دوست  
 بر کی قاصد آمد نامه یار از غل بیرون  
 آنقدر لب من دست بهر خاموشی  
 چرم من نهی بر رویه داسغ  
 سیل شکست قره چشم تر بار خا  
 چون نظام از تو تناسی شهادت میکرد  
 از شب فراق نباشد چنین دراز  
 دل بخزد خرم آن زلفت سیه توان داشت  
 بر چه چشم من است آنچه زلفش مانند  
 گفته از دست بیند از دل ز نظام  
 تن من بگویم نصیب بجز بجزان شود  
 که بر بدن رسد ره ویرانه ام  
 میزند بر گزکس بر سنگ تیغ تیز را  
 باغبان بر چوب بند گلشن فو خیز را  
 که پنداری کشد از بینه خود مستخوانی را  
 دیگر بر خود آن دست از حیا مگذشت  
 که در روزم گل و در شب چراغ است  
 باز این ابرسیه تاب دریا بر جفت  
 خضر ابرم ز بونس دست تمنای جفت  
 گویا بجای کوب من آفتاب خست  
 چشم خرد در ره انشوخ برده نتوان داشت  
 در محبت که از محبت سیه نتوان داشت  
 گفت آتش بر دست که نتوان داشت  
 آنچه با من در دلش باشد نصیب آن شود  
 بر آن پرسد که دیگر بار از آن کج گذرد

ما بجا

مردم نشاء از گشتن دل اندوگمین خود  
 من آن بخت از کجا آورم که رود در کاوالم  
 بدستم دامناییدست ترسم باغبان  
 از بس نظام محتما شام یار بود  
 دست است و ابروان بدو شش  
 یاد و تیو گرفتاریم آسان سازد  
 بعد ریم گشته و یک نطیبه که مباد  
 بعد ازین سینه کند چاک نظام از غم  
 مشو از رده گردستی بر ایت اورد  
 بان ریزه کاغذ که فتنه از مقراض  
 دوش در زبست نگاری از خدایم  
 غیر را جابر سر کوی ملامت شد نظام  
 نظام را از تو برحم هر که دید جدا

۱۲

من شبهای تار و گشت کوی نازین  
 مگر پستان او ششم نقش جبین خود  
 که پنهان کرده شاخ گل در استین خود  
 تیر از شش کشیدم و او را خبر نشد  
 زان چشم یار میل بهر سو نمی کند  
 بردلم کینج نفس محو کاستان ساز  
 اضطراب منش از کرده پشیمان ساز  
 دستش آن نیست که بایک گریبان ساز  
 که در عهد تو دل در دست جان استین دارم  
 تن ضعیف برون افتد از گریبانم  
 خوش غریب افتاده بودیم آشنا میجوایم  
 شد نصیب دیگران چیزیکه با منجوایم  
 بخنده گفت و فغان نه یانه و در شد  
 من نظام امیر نظام الدین که بود جاتمه کتر ابادی در زمان خود بنی سنجی و نکته را  
 سر از آویخته و در ارکین ملکات سلطان کاش خان بنجاولت و شجاعت گوی  
 شجاعت از پنهان برده و فیروزه کوه با مواضع توابع و هو حقش از حضور سلطان  
 التماس داشت و در خصوصیت و تقرب سلطان خود را ایستادگی می اگاشت بکلمه  
 بروی دلیر و جیابک و آزموده کار بود و از ترک تازگوشش و کوشش مردانه اش  
 فتوحات عظیمه با و ایارد دولت قاهره و نمود بکیه بعضی ندمار سلطان برو حسد  
 می بردند بنامی و سمایت قراح سلطان از وی بهم بر آوردند تا آنکه شاه فرمان داد  
 که سرش از تن بردارند و آن سر را به شور و شر را بمغفور سلطان اندامید با جارا



مطلع گردید و بعضی زرمی و افترخانان ایران آوردند و از ایشان بی رها و شایسته  
 رسانیدند و بحیثی نظر حکم مجید و کار و جرم و پیشتر از آنکه در آن دوران که  
 مصروفت بشن بزرگ شایسته بود و بیست و ششم و اربعه می گفت او خود خواست که میر  
 و موران قتلش را بسیار رسانند و امیر در آن سر که شاه را راغنی ساخته خود را  
 باین محکمه و از اند پس قدم حیات پیش گذاشته بجنور سلطان رسید و این  
 باعی بدیهه گذرانده و در مراحم خسروانی گردید و امیرین قتلش که باندیشه قتلش  
 بجنب سلطان می سوختند بجزارت توقف بایه مبادت رضای خداوند بخت  
 فخره و انعامات و افزون داشتند رباعی نیست رباعی

من خاک تو در چشم خرد می آرم      مذر تنه یکی نه ده نه صد می آرم  
 بر خواسته بدست کس نتوان داد      می آیم و برگردن خود می آرم

نظام مولانا نظام استرآبادی بنظم و نسق طبع رسالیش سرزمین سخن را سرسبزی  
 آبادی از غلار شعر آورده امان سرور انبیا و الهیت صفیا علیهم السلام را  
 بود عمر در برات بستر خود و همانجا در سنه احدی و عشرين و تسعماء از نظم نظام عصر  
 دست کشید و بیزیر خاک خوابید در شمع انجمن این مولانا نظام دامیر نظام الدین  
 بود جائه استرآبادی را یکی شمرده از اینجا است که رباعی میر و ابیات مولانا نظام  
 نظام الدین استرآبادی آورده و قصه بر غصه امیر و سال وفات مولانا در ترجمه  
 گذشته و صاحب خزانه عامره و دیگر ابیات تذکره مولانا را غیر امیر انکا شسته  
 به اجم و شمار یکان یکان جدا گانه قلم برداشته این چند شمار از قصائد او است  
 که زلفت شبها ما خبر دارد      که بچو صبح نهان دلغ بر جگر دارد  
 چرخ قناره بخت اکیم کن آن شک      امید هست که ما را از خاک بردارد  
 هم بود غم و لغت اسیر لغت را      که دوست بسری در شکر دارد

فنا

درین مقام زیست و بلند چرخ  
 بست آرمه زانکه نیست کمر  
 کند مشاهد غیب آنکه محل صبر  
 نبود باده کشتان را غم آینه دل  
 بر کسی را بخود از ازل جان باز است  
 ز پیری حیات از الم غار حبس  
 جبران را به نقاب زنگنه آن عظیم  
 آنس که در زلال بقا فیض جان نهاد  
 نیز ترا که آرزوی جان بود دلم  
 تا پیش آن زمان نزد لاف غنچه را  
 نور از حسین بایر فروزد مگر که او  
 باد صبا غنچه را ساخت دمان پر زرد

ز آفتاب زحل جابلند تر دارد  
 ز خامه کوبیکت بگشت صد مهر دارد  
 ز خاک پایی رسول نکو سیر دارد  
 غمنا صافی آینه صهبا دارند  
 گوشه گیر که این طائفه سودا دارند  
 چاره جویان همه گر سوزن عینسی دارند  
 که شفیعی چو شمشیر مسند بطمح دارند  
 فیض حیات مالمب رستان نهاد  
 ره داد بی توقفت و منت بجان نهاد  
 بنگر که برگ دست میا بردمان نهاد  
 رنگاک مرقد شش عشرت اشیان نهاد  
 گفت مگر دست خسرو صد بقران نهاد  
 مولانا نظم مستر ابادی دختر می داشت  
 او غنچه موزونه الطبع که بعد از جمال مولانا ازین دار فنا بخودش نصب تک بر نهاده  
 این قطعه در رشته نظم کشیده بمقتور والی القند فرستاد قطعه

سرفراز از انظام سحر کلام  
 از چهره ماند و تمسک اوبی سنگ  
 در زمان حیات چون بکشید  
 دزد خاک نیز آن بهیست

داشت در جان و دل محبت تو  
 عجبم آید از مرد و ست تو  
 منت دیگران به دولت تو  
 که بود زیر بار منت تو

نظامی شیخ محمد نظام الدین ابن شیخ محمد کریم الله متوطن قصبه دباکی از اعمال  
 بلند شهرت و فد حسین غریق که ذکرش گذشت برادر کوچک او ست در علوم عمیق



و فارسی و دستکاری وافی داشت و در علم نجوم سر بعلک می فرستاد و به زوق  
 و سنجیدگی طبع و تکمیل استعداد داشت و دانشای نظم و شعر و ریاضی و اوست  
 اش و اقزان بود مدتی بکار دست سرکار انگریزی بسر برد و در حالت شیب  
 ترک آن گفته برای اشتغال بعبادت و ریاضت و ریختن اندوخته فشرود  
 نظم دیوان فارسی و اردو و دشنوی سرود مستانه و در شعر غنائی قیود و  
 تحفه المراس از قصاید خودش گذاشت و بهر مفاصل سال است و یکم شعبان  
 سنه ثمان و ثمانین از ماه ثمانت عشر نظام خشیمی شمس است و اگر شکش این  
 سینی سر است

زوق تا قبله روی تو نمود دست مرا  
 تا شود دست بمن آن بت بیکانه  
 ای بشوق تو بنام که بزم عشاق  
 آنکهار وصل بمن آن بت گفته است  
 نیست بجایگاه او ز به گاشن ای صبا  
 است برو خاک من سنبیل دود آه من  
 پرده در دراز عشق می فتد آه چون کنم  
 در خیالش بحسن سینه فکر آمده ام  
 بهر دردیوزده صبا پدر پیرستان  
 بد نور و زیم و جانب مرغان نفس  
 گر ندارم چو سناغ و صبا در سر  
 بهر گجایی گرم محو تماشای تو ارم  
 هست رنگا منیرنگ نظامی سختم

طاق ابروینو محراب سجود دست مرا  
 روز و شب ورد زبان ارم و دست مرا  
 آبر و گریه شوق تو فرو دست مرا  
 بر سر رخت خواب من میسازد دست مرا  
 چون قد و روان زمین سر و گل و بهار  
 غیر شر از آله ام گل بسیر فراز نیست  
 ضبط فغان اگر کنم گریه خیمت نیست  
 می کشم ناله که بدر دوزخ آمده ام  
 جام در دست و سبک بکنار آمده ام  
 از بی مزده ایام بهار آمده ام  
 سو میخانه ندانم چه کار آمده ام  
 حیرتم هست که در آینه زار آمده ام  
 لیکه باد و رقم و سحر ز کار آمده ام

لغت

فی فطمی تبریزی از وطن به بندوستان رسید و مقبول طبع محمد اکبر بادشاه گز  
 مگر مردی ساده لوح بود و روزی بادشاه بمقامی متفکر در بعضی مهات سلطنت  
 قیام داشت فطمی قرار سید عرضه داد که درین زمان اشعار تازه گفته ام اگر اجازت  
 شود بخوانم بادشاه برآشفقت و گفت که چه درجه کول هستی اشعار حسین بنیاسی  
 که بدایع بهتر از گشت نمی شنوم بهر خرافات تو کی گوش نهم دی این سخن شاه  
 بهیچ متاثر نگردد

بجام بر نیام ری رخساره دیدم  
 نشسته در میان آب تشبیه دیده  
 چنان خواهم نوشتن صورت حوالی  
 که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر آید  
 من فطیب مشهوری شاعری نظیر بود در سینه ثالث از مائت یار و هم از وطن  
 احرام حج و زیارات بست و بعد اکتساب این سعادت بعزیمیت هند در چهارست  
 و بتبای بهماز مصائب بیکر کشیده در بیجا پور رسید و در زمره منشیان شاه  
 مسلک گردید تا آن زمان نظیری تخلص داشت ملا نظیری نیشاپوری از وی دوست  
 تبدیل تخلص خود وی بیاس خاطرش بای نسبت از تخلص خود ساقط کرد ملا نظیر  
 ده هزار روپیهر بوی بخشید گویا کجرفت که ده مدد دارد و عوض ده هزار از وی خبر  
 معموره عشق است که بر بر طرف او  
 دو چشمم در فراق آتش نشان است  
 بصحبت گل و بلبل از ن خوش است  
 در وطن هست همه چیز همین غربت است  
 و دایع تشبیهان نمی مرغ جان مرد و زود  
 چند ضایع کرده هر کس بنده گوئی من شده  
 من فطیب میرزا محمد حسین نیشاپوری طبعش از جنبه و فکرش لطیف و نیکاط بود  
 چندانکه نظر کار کند خانه خراب است  
 بگو چون درد و چشمم گرفت است  
 که آن بر روز ملاقات دوستان مانده  
 یکبارم آه غریبی بوطن نتوان برود  
 صدرا خانه که زودن ز پر و از تو می آید  
 زانکه از آب یار یکان دلم آهمن شده  
 حریف



مضامین تصوف نظیری مرتبت در عهد جلالت الدین محمد اکبر پادشاه بهمن درشتان  
 رسیده و یافتند نواب عبدالحمید خان خانانان گزیده روزی بجهتور خانکمانان  
 زبانش گزشت که لک رویه مقدر می باشد خانانان حکم کرد که لک رویه پیش  
 وی انبار کردند بمبائنه امشش گفت که احمد مدبرین دولت نواب لک رویه  
 دیدم نواب همه امشش بوی بخشید بعد از آن بحرین شریفین رفت و سپس کسب  
 سعادت حج و زیارت در گجرات رسیده و توطن گزیده و بیست و شش ساله  
 کتاب عربیت نمود و از مولانا حسین جوهری استفاد و مکتب تفسیر و حدیث کرد و تیر  
 صحبت امر گفته یا گوشه از واکشید و در سنه ثلث و عشرين و الف پونزین  
 گردید دیوانش که قریب هزار شعر دارد و یادگار اوست

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عمدت نخواهر یافتن تا شکتم بر مهر را<br/>         آب از شرار سنگ خور و گلستان<br/>         بر زمین مشهور افراز دستون دار<br/>         در سینه شکستم پروبال نفس را<br/>         چون دانه در آغوش بکنجید زمین را<br/>         کنون از ناله مس خواب آید پیمانش را<br/>         در کمان از بسکه دزدیدم شکستم تیر را<br/>         بقدر روز و ممش طول دادی بر زمان را<br/>         که اعجاز فغانی کرد گویایی زبانی را<br/>         چند مردم در نه اقم خوشگوار نیست<br/>         صد چراغ مرده برگرد مزارفت دهان<br/>         تیر ناخوش و خوش میکنی بلا اینجا</p> | <p>ترک شراب شادم بپا کرد دست اطمینان<br/>         پروانه ایم شعله بود آشیان ما<br/>         ز فداک تا به سببی رشته زار ما<br/>         تا به دم بر بیده پرواز نگر در<br/>         از شوق شهیدان مریم سر کوشش<br/>         از یکد و گاهی ناله ام از بسکه نالیدم<br/>         ز بزمش در دل نهفتم آه پرتا شیر را<br/>         کجا بود می که شب سوختی آزرده جارا<br/>         سوگن کن من امر در تا غوغا بشهر فته<br/>         خسته دل تر میشوم تا مختلتر نوشم دوا<br/>         قصه مرده و غم بجام سوخت اکنون بجز را<br/>         معرفت مسافر دور می نه خطا اینی است</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

تفرق تا توحش بر کجا که می نگارم  
 شمع بی شعله بی پروانه فرستاد آشوب  
 تر یکمیه مرا کار با دل فشانده است  
 بگی گور غریزان شهر سیر کن  
 با شش سجد و میحسانه کنم  
 یک بیت ساده و یک خم باده  
 گردن تاک ببارس نبرند  
 تو پخی تابش ناز و عشوه صاف  
 این پیش خلی بکلسان اند سپاه  
 گیرم بمسکت کند انکار کشتنم  
 چون بگذرد نظیری خونین کفن بشر  
 زخم پاکم باب زندگی شود و من  
 قاصد دل از رده ترا از آله وارد  
 محال است اینکه بر دامن گاه من گذر افتد  
 بهوش سیر من کن که نشاهدان مستند  
 جهان و عیش همان حروف کاف و میخ  
 نگار گاهی نظیری میکند آرمگاه اینجا  
 از بکه دل نماند چون مرزم حایل کرده اند  
 خلق را در نفس موت و میا نصرت  
 سومی و حشمت زدگان بس پایت کرد  
 غم که بر لب میاسم افسرده ز تو بگشت رفت

کرشمه و من دل میکشد که جانیست  
 گر با نامه روان کرد عتابی نوشت  
 بکعبه تنگده مرغ غافل نیست دست  
 بهین نقشش الما چه بطل فسادست  
 کعبه با در و پرستان نیست  
 بیک و شبانان زیستان نیست  
 سر و سر مستانه مستان نیست  
 رز و رز که و خضعت تا شام نیست  
 این قلم که کج شده طرفت نمیست  
 آن عمره حریف سیاست کوه نیست  
 خلقی فغان گشتند که این دوزخ است  
 بر که تیر او خورد و من می نماند گشت  
 می آید نذران کوه رفتن گاه دارد  
 غزالی را که از پی بند کند انداز می  
 قرا به بر سر این بشارت شکستند  
 در حیم فغان که میستان هستند  
 خون از سایه دیو این و برانه میخیزد  
 میکی از اضطراب چشم بسمل کرده اند  
 در زلال زندگی ز بر طایل کرده اند  
 که بسمل ز کناش لطیف بدین نزد  
 آفت جرات چو انعم دشت بر سر کشند



زان شب که کرد یار نگار پی بسو دل  
 ای بفرش سنبل گاه برود گیاه فتم  
 پشته نیم عطر سنبل آشفته ایم  
 مسلمان زادگان تا کی دل و جان بخش  
 بان نگردد ارم گاه بی نهایت از تو  
 نایب و محرم را گذر فی معبر و رحمت مغر  
 آفت آن آمد که خرگه با گل سوزش  
 ساز و برگ بوس اغوش کنارت داد  
 بوی بسته ضمیمه نغمه تار پست پندار  
 نغمه سا این در ویش قلندر قمری مردی موزون طبع و چرب گفتار بود و تو

دیگر بسوی خویش نریز بسو دل  
 نسیم ناتوانم تا کی خمیر ز کجاست  
 در سیه کایم کجاست ز کس است بایم  
 بعد ازین حواطم تر سازاده ایمان  
 بکدام امید واری کنم شکایت از تو  
 آخر و زین ویرانه دل تنها چنان جا کرد  
 لعبت صبی گزینی جام مغفوری نبی  
 پیش ازین چون فی نمی باید دم از دوری  
 دلم از هیچ میر غید دل بایست پندار

ما

بهند وستان آمده بوطن برگشت

ز ملکون شد آن خسا گندم کون تماشان  
 آبی که میتواز دل غمت ک میکاشم  
 نغمه نسیم خیاط قزوینی چنین است در آفتاب عالم تاب و در نگارستان سخن

تصور میکنی طاموس در کشمیر میگردد  
 سر و بریده است که بر خاک میکاشم  
 نغمه نسیم خیاط قزوینی چنین است در آفتاب عالم تاب و در نگارستان سخن

ما

نغمه نسیم خیاط قزوینی چنین است

در محبت سر حرف گاه و امتوان کرد  
 پشت بر راه روم از سر کویتورین  
 حکمت قاضی ظهور احسن خان خلف الصدق منشی نجل حسین خان از محمد دوم زاد  
 و متوطنان تصبه کاکوری متعلق لکنه مضافت بصوبه اختر نگار و دست در ایام  
 صبا صریحی بر تو تمثال وجودش و زیدوزانیکه لبس تمیز رسید و زنگار  
 باقد حسین خان عم اعظم خود خوش بوده هر چند چاره اطاعتش میبوده اما

صد سخن لب و کجاست و امتوان کرد  
 زانکه در هر قدمی رو بقیافا امتوان کرد  
 حکمت قاضی ظهور احسن خان خلف الصدق منشی نجل حسین خان از محمد دوم زاد  
 و متوطنان تصبه کاکوری متعلق لکنه مضافت بصوبه اختر نگار و دست در ایام  
 صبا صریحی بر تو تمثال وجودش و زیدوزانیکه لبس تمیز رسید و زنگار  
 باقد حسین خان عم اعظم خود خوش بوده هر چند چاره اطاعتش میبوده اما

ما

تکوه من بکون الغمر صنه مسامحت دی در ترک آباکی نه پسندید و بر و شتر  
 با طاکوشی پیش حکام فرنگ دورا محبوب الارث قرار داده بدمهای خود رسیدند بایا  
 نکوت دل از وطن آباکی برکنده بخانه خال خوش خصال خویش قاضی عبیدعلی در  
 قضیه ای پیش اقامت گزید و یاد دختر نیک اخترش متزوج گردید و از اینجا بقای  
 ظهور اکسین مشهور گشت و همین مستقیم و فکری سلیم و بانام نگار فرست و طبعی قییم  
 و محبت قلبی صمیم و در و اصلاح سخن از او ستادای مولوی محمد حسن حسن  
 میگردد در ابتدا ای شوق سخن سخن خود را بخلص فرقت شهرت داد و اینک نکوت  
 دل پسندش قشاد و هنگام تحریر این کلمات در صفت نوزدهم از یزید سنین علم  
 جاگزین است و این چند ترانه از رشید آن نو آئین است

|                                                                           |                                          |
|---------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------|
| گر باد صبا از کوی آن میسی رسید اینجا                                      | که روح تازه تر در قالب گلها میساید اینجا |
| دل ما کعبه و تجانه کجا میداند                                             | ما طلبکار بتاییم حتما امید اند           |
| ز داغ سینه بترنگم که این ظالم بسوزد                                       | ز آتش سحان زار و بیابان میسوزد           |
| دارم ز تیغ زلفت او صد زخم خنده آن بخت                                     | بر زخم زشتک خشن خنده نه پنهان در بخت     |
| جنون هستی که در دشتی رسیدن از دوا                                         | به یار یزید نو رسیده دیدن آرت و دارم     |
| چه پروا اگر نگویید حال زار من کسی با تو                                   | که از حال دل دلداد گان هر دم خبر دارم    |
| جبرئیل برگردن تجاروات باشد عیبت                                           | که پیش محل خود ناله مجنون در آوارم       |
| گشته بی وجه صد عاشق بیک تیغ نکلام                                         | ز قتل بکینان گوچه خود کربلدارم           |
| ننگا سهره میر محمد یوسف بهبهانی از معاصرین میرزا صاحب تبریزی است و نجاش   |                                          |
| نسخ نگارستان سخن لفظ یوسف را که همشته نامش میرزا محمد گماشته و جز این شعر |                                          |
| از وی بنظر نرسیده است                                                     |                                          |

پایان پس بچشم مردم نفس صد بار می آید چه منتها که از نام نو بر کام و زبان دارم



۱۰۱

مشق نصاب مخلص جناب مستطاب معالی القاب نواب امیر المملکت الایمان  
 سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر شومرد والا گوهر حضور فاضل النور نواب  
 شهبان بگیم صاحبہ رئیسہ معظمہ و والیہ عالیہ ملک بہوپال ادا ملہ العبد بالغزو  
 الاقبال ممدوحین احقر الانام بل محمودین جملہ خاص و عام ست بتاریخ نوز و ہجرت مبارک  
 سنہ ثمان و ربعمین و مائتین و الف از ہجرت خاتم النبوة جناب نواب در شہر قونج  
 وطن آبائی خود از کمن کمن برسند شہود نشسته و سلسلہ نسب آنحضرت تبویط  
 اسوہ مقربان بارگاہ باری مخدوم جہانگیر گشت سیدہ جلال الدین بخار  
 قدس سرہ بجناب امام ہمام زین العابدین ابن سید الشہداء امام حسین علی  
 مرتضیٰ علیہم السلام پیوستہ و بعد سن شعور از کمال استعداد ذوقی باندک مدت  
 بر علوم محفول و منتقول عبور نموده و باغشمار نوع انسانی کما فیہی احتوا فرمودہ  
 در عالم تفسیر کوس لمن المملکی خوانندہ و در فن حدیث غلغلہ بیس کشلی در چار و انگ  
 جہان انداختہ نظیرش در ظلمتکہ مہمند وستان بروشنی چراغ نتوان یافت  
 بل در افتخار ایم سبعہ عالمی پیچہ مملکتش نتواند بر یافت بیک بخار زخار علومش  
 خواص تلامذہ فہون در نمی یابد و شرح محامد و مناقبش و فائز بر نیاید اقتضای حکام  
 شریعت طریقیہ ائیمہ اوست و بتجلیش شرب مذہب کتاب و سنت دینی  
 دانش از شراب تحقیق و تدقیق ساربت در ہمہ دانی مجدداتہ ثالث از الف تا  
 در جہان نیانی و حکمرانی درین عمدہ شریعتہ صاحب قرانی سنت شہرہ عدیم ابدی  
 و ابشام و روم زعمہ و آوازہ فاقد المثنی و می خاور و باختر را فرار گرفته ہنگام  
 می دلد و متغائلہ شاہ ریس باقیصر روم برسال بلغی خطیر برای تمدد حال و تفقد  
 بال مجرمان و غیال و اطفال مبارزان عساکر اسلام بہت گماشتہ و کتا بہائی  
 موکفہ خود مثل تفسیر فتح البیان و غیر آن ہدیہ بحضور قیصری ارسال داشتہ ازین

که بدرک بذل و نوال و علم و فضل و کمالش حضرت سلطان معظم و مخدوم عبید محمد  
 قیصر دوم غلام ملک و سلطنت الملک القیوم بجز امتیازش بین الاقران و الامثال  
 دل نهاده و درین زمان بیمنت نشان فرمان مالیشان با تمغه مجید می که نشان  
 کمال عظمت و جلالت نشان ست پناهم میباش از دار السلطنت قسطنطنیه <sup>الاقبال</sup>  
 بهوپال فرستاده و صدر اعظم و دستور معظم آن سلطنت کبری سیه  
 خیرالدین باشا و زکریا تیلوف و اتحادش نهاد و یاد ای کتاب اقوام المسالک  
 فی احوال الممالک با نامه محبت علامه ابواب مراسلت کشاد و بشارت نزول  
 این آیة مکرمت و درود چنین نشان محبت شعراء بزم حضور و موزون طبعان  
 نزدیک و دور اشعار تنبیت و تاینج موزون نمودند و حبیب و دامان بزرگوار  
 جو آنرا نمودند از انجمله چند قطعات بدیه انظار خوش ملاشان <sup>لکهنوی</sup> کما بدین  
 قطعہ ریخته طبع بلاغت مرآت منشئ شیو پرده مان مهاراجه  
 جگپال شاہ قب لکهنوی

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| صد شکر رب نیر اعظم که مهر او   | پر نور کرد نیر اقبال و برتر |
| نواب نامدار که باشد امیر ملک   | وقت سعید یافته تنگای قیصر   |
| نقب بخواند از بی تاریخ این دعا | باشد زیاده فرو شکوه سکندر   |
| قطعه سنج سنج عالی فکر          | شیخ محمد عباس رفعت بهوپال   |
| عطا کرد سلطان عبید الحمید      | سر شهریاران گیت حنا         |
| فرو زند تمغای جاہ و شرم        | ز راه عنایات بے انتا        |
| بنواب جمجاہ عالی جناب          | که نامش بزرگ ست نام خدا     |
| ز صدیق و اسم امام حسن          | مرکب بخوانند اهل ذکا        |
| تاریخ این تحفه خسرو            | نشان فتوحات آمد ندا         |



و آله قطعه دیگر متضمن تاریخ عیسوی

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نواب فلک تبه صدیق حسن بنان      | یا قوت درخشته اکلیل سیادت       |
| در درجو خوشبید نظیرش نتوان یافت | درویش و در علم و کمالات سماعت   |
| سلطان سلاطین زمانه ملک الروم    | بخشید بوی تهنه مجید می رعنا میت |
| زین مزده دل اهل صفا گشت طربناک  | زین آب رخ اهل و فایاقت طراوت    |
| تاریخ و رودش بدل آمد که نویسم   | از جودت فطری خود و عین ذکاوت    |
| عیسای زینک گفت برفت که تو نویسی | بی تمیبه و تخرجه تمنای مهابت    |

قطعه ریخته طبع ذکاوت مترل مولوی غلام الدین بسمل حلال آباد

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| سلطان و لاسیت که آن را  | تقدیس نمود خالق المنور   |
| یسر عبد الحمید شاهی     | خود قیصر و باج خواه فقور |
| بفرست نشان مجدد اکرام   | هم کرد خطاب حسن منشور    |
| از هر کسی که وصفت او را | گلبانک زند بشاخ عصفور    |
| صدیق حسن امیر امرا      | والا جاست فیض نذکور      |
| نظمش همه روکش جواهر     | نشرش همه آب در منشور     |
| بسمل بخمال آنکه گردد    | تاریخ نشان شاه مسطور     |
| از شرق طبیعتش بر آورد   | متناز نشان و لمعه نور    |

قطعه طبع از گداز شکر مضامین معقول منشی مقبول احمد مقبول رامپور

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| کلاه شیشه زیب تارک بود | کلمه نواب و الا خطاب    |
| نشان شرف مبارک بود     | کنم نذر تاریخ تمنای روم |

و نامه نگار ششگفته گفتار چنین گفت

فرستاد قیصر نشان مجید سے  
بنواب در بجا بهمتاس سے دارا  
صبا یافت تاریخ برگزیده شش  
بفرمود بنواب منست خدا را  
وزمانیکه در بر قیصر یہ کہ در سنہ ثلث و تسعین ازمانہ سینہ و ہم در سواد و ہ  
شعہ شد ہ بود حکم ہندہ شکک توپ بسلامی دو اسے برای حضرت نواب  
از جانب ملکہ معصومہ در تمام مملکت انگریزی غنائی یافت نجم الدولہ شیخ عبد  
خان بہادر ہستم محکمہ مراقبہ این قطعہ تاریخ ہشتہ نظم کشید سے  
امیر الملک والا جاہ نواب  
چو در دربار دہلی رنگاں فرود  
گورنر گمشد افزو د از سلا سے  
ہر چند ترجمہ مستوعیہ انجناب در اکثر موفاتش مثل اتحات الفلک و شمع  
و غیر ان مذکور است و برخی کلام فیض نفا مش و شمع انجمن و نگارستان فن  
و صبح گلشن مطور لکن از آنکہ ترتیب این کتاب و تالیف این ابواب با مطاش  
و حکم لازم الاتباع اوست زمین این رسالہ و ترجمہ این مقالہ باندہ کے از  
احوال فرخی قال و اشعار می چند از مقال برکت اشتمال شعر از مذاق آن کمال  
ارباب ذوق و حال حوالہ زبان خامہ رستی گال نمودم و صفحہ این صحیفہ پیش  
نہایت و نگار تازہ آموزم سے

نہ ختم کنند بادہ سنت بیاد  
خورشید بر فروخت چراغ مراد  
حاشا کہ از قیاس حسابی توان گرفت  
بر سنت و کتاب بود اعتقاد  
سنت فیض دانش خود عام کردہ ایم  
حیث است اہل را ندادند داد  
امی سنت نبی ز تو چشم عنایت  
کز علم راست نشد اعتقاد  
شکل مبداء من و سنت بود محال  
شیر و شکر بیار و بدین بیاد



در پیش سنت نبوی گشت فعل  
 بپایان گل عقیده بدست میزنند  
 شد بر گزیده هر که فلاح حایت  
 ما اهل بیت پاک جناب نبوتیم  
 در طی راه عشق و محبت خوشتر است  
 ثواب پاک سوختن را این آن

وله

نبوت است اور روشن است فعل  
 هزار عبادت تقلید بر زمین آمد

وله

حدیث یاد بود مطلب بهینه ما  
 نگنجد ایم بجز حدیث کشتی دل

وله

مهر بجا به تقلید زمین لباس را  
 از راه و رسم عزیزان بجان جگر  
 نشان تیر علامت اگر شود ثواب

وله

حدیث دوست که روشنگر و انوار است  
 فیض عالم سنن از دو کون آزاد  
 به روشنی که مقلد رود و تعجب را  
 درین زمان که جهانی بی طوفان است

پیر خیمه کعبه است کبر و غنا و ما  
 گذار است بلیه ما است و ما  
 گره بلمه مشم دره شود در جلا و ما  
 باشد مدد و وسیله این زیاده و ما  
 سنت رفیق و کتاب است از ما  
 از جلوه حدیث تقدس از ما

بر دوام قسم روشنی منزل ما  
 بلند گشت است چو تیغ قاتل ما

بنیاد دست نه منی در آگینه ما  
 خیال دست چونوح است در غیبه ما

بحال خود بگذر اسی قدر شناس ما  
 بگو می یار گذارید بی بر اس ما  
 خوشم بیکه غمشت کرده روشناس ما

گزین فغان من و بهترین بیان من است  
 خط حدیث ز غما خط فغان من است  
 سمندر فکرت صائب بریران من است  
 بیان حق بزبان که فشان من است

درین غزل نبال نگاه کن قواب      که بهترین نوابای داستان من است

وله

آه اندیشه سنت بطلبکاری دل      فرستش باد که دارد مهر غمخواری دل  
یک طرف سنت خشنده دیگر سوخت      طوفان تویشین نیست بی کاری دل  
نه کتا بیکه درین نمکده مونس گردد      نه مدتی که نشینه بی تولد از می دل  
نزد آه برخ شاد سنت قواب      لعل احمد بکا داده خوشایندی دل

ایضاً

سنت از عشق بر دم کرد دگر زار دل      زلفش آشفست دگر بر گرفتاری دل  
بجا بر قطره خون شعله بر آید زور دل      بشنازد اگر دواغ ستمکاری دل  
تیرش از سینه چرا دیر برون می آید      غیر ازین نیست که دارد مهر غمخواری دل  
بهر دل برون من چون نمره اش صفت بند      جز بگرگیت که آید بظرفداری دل  
گشته تیغ ادای تو توان گر دین      گاه دلدرد دل کا قبل از باری دل  
نموان شرح راه آورده محبت کردن      غم دل خوار دل ماتم دل زاری دل  
صد خفا بنیم و هرگز نگویم ترک و فدا      بس زبون گشته ام از دست ستاری دل  
غضبت نمائیم چشم بدرون می آئی      مشکل افتاد ز دست تو نمکدار دل  
ایکه شمشیر خفا در کمر غمزه است      چشم کشتا و نظر کن بیکر داری دل  
یک طرف کوه الم بار محبت کیسو      سوت دشوار تر رفت اگر انبار دل  
بقوامی حسدیت محبت خامم      نگه گرم کند کاش مددکاری دل  
نشود ناله زار دل نواب کنون      یاد آن عهد که بودت سرخواری دل

وله رباعی

گریه شدم جوشش شبایم دادند      یعنی زخم حدیث آیم دادند



در روز سیاه شد ز خرد بانی نیست در روز سیاه افتابم دادند

بدرقه تار و پود و دگر بوی که در روز سیاه افتابم دادند

بدرقه که تفریع حزین میباشند با شکوه قلبی قرین میباشند

نواب گزیده سمن غیر بیشتر گزیده شجاعت او ضمیمه میباشند

ایضا

در زامی خطا که رسوایی در کشش در بزم حدیث آفتابی در کشش

در رس خرد اگر تینک آمده با من نشین بیا کنای در کشش

ایضا

چند بنرم فقه داران فرستم چند می بدر خرد که داران فرستم

بدرقه همه اندیشه و بیاسار نیست ناچار بگوئی دین شعاران فرستم

نوائی امیر نظام الدین علی شیر از اترک بود و خاندان سلاطین حقیقتا و هم که سلاطین

زیاد بود و در اختوای فضائل حمیده و قنون پسندیده کمتر کسی مثلش ازین دارگاه

داشت زمانیکه سلطان حسین میرزا دهمین خلافت بر سرگشته است امیر در مادر ارلهر

متاب علوم اشتغال داشت سلطان او را بجا جعفرین زبان طلب فرمود و دهمین

او خود را دیده و باندک مدت بمنصب شترک وزارت سرفراز نمود و دومی بعد

انی مزاج سلطان را از خود منحرف یافته از وزارت کناره گزیده بار دیگر سلطان

در اقبال تقیسات بر وزارت مجبور ساخت چارنا چار جز مشیت این عهده

بزرگ چاره کار ندید و در قدر دانی ارباب علم و فضل و جوهر شناسی هنروران

بپیه و حریفه و تربیت اینها انقدر توجه فرمود که از ملکا و شعرا و مصوران و بنایان

مهمانان و زرگران و دیگر محترفه چند هزار کس از اطراف و اکناف عالم در هر

بجای آمد و بود و دست و الا نهست مدام بکارهای خیرات و مبرات میگذشت و دوازده

برادر ساجد و مدرس و ابرو و اتها را از نو یادگار مانده و در ذکاوت طبع و در  
 راسی و حدیث ذهن و بلندی فکر گویانه روزگار بود در غزلهای فارسی فانی و در نظم  
 ترکی توانی تخلص دارد از آنست که در نگارستان دو جا مذکور شده و دومی در  
 جمادی الاولی سته است و تسعانه بانه فنا در بر کشید دیوان فارسی و چهار دیوان  
 ترکی و منشآت ترکی و نظم ابجوا هر دسایم المحبته و مجازات نفائس و غرائب اشعرا  
 و نواهد الشیاط و رساله معما و غیر ذلک بکلی است و بیست و سه کتاب از تالیفات است  
 و بنجدهست مولانا عبد الرحمن میامی عقیدت و محبت بدرجه کمال داشت زمانیکه مولانا  
 سفر حج فرمود امیر این رباعی موزون کرده بنجدهش رسانید

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی      دز پر تو نور عالم آرا باشی  
 بشاد گردی که تو ز ایشان بری      آباد دیکر که تو انجا باشی

و وقتیکه مولانا از سفر حج معاودت کرد امیر این رباعی بستانقبال مولانا فرستاد

رباعی

انفاده ای فلک مسیخ نام      زین بر دو کد ام خوبتر کرد خرام  
 خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح      یا ماه جانا تاب من از جانب شام  
 اگر در رفتی کیبار ذوق لعل جان را      بعمر خود نخوردی حفر و گرا آب حیوان  
 بسلی رمی و نفس میبرد و مینالید ز بار      کای دیر نع ایام عمرم در گرفتاری گذر  
 نیست این دل که من زار بباکش دارم      ز تو در سینه خود پاره آتش دارم  
 خیال طاعت شب میکنم بر وز بس      چو شب رسید بود از خودم خیال  
 دلم بدست تو فرست در کعب طفله      که فی کشته نه گذاردن ساز و شال

ن فورس لما رشید مع وف بر شید از موزونان قزوین سخنوری نگین بود در  
 عهد عادل شاه دکن بکاک دکن ورود نمود و ملازم سده شاه نواز خان رکن دکن

۱۲۱



سلطنت عا و شاه گشت و تمتع وانی بر داشت و جمع دیوان شعرا خود پیر و خسته بود

که مجلس در رسیدن و به شعارش پیشانی زد

مرد کسی است که داعی است بر دلش با دین و یار همین دل است

نمق و و چیز میراث ماند چون چشم تمام باش و خاکستر مباد رسیده

خوش آن سوختن گزینی خود پاک بر خیزم سبک تنی نسبی گیرم و از خاک بر خیزم

ن نورس زامش محمد حسین و وطنش ماوندست و بهمنجست میرزا صاحب تبریزی

فیضه یار بوده

از میستی شکستی سوختی از روی فکندی جواریت پیت فردای قیامت خوانان

ان نور می اندانی نبیره ملا حسین شاه بود و باغزالی مشهدی شاعره و مطارعه داشت

ترند که نویسان می کارند که می مرد ظریف الطبع بود و داندانش از غایت

در از می و بزرگی از بهایش مرآمده داندانش را به بیست کرده بودند ازین رو

خود را به ندانی لقب نمود و در آفتاب عالمناپ گفته که داندان قصیده ایست از

توابع خراسان و جزاین و بیت از وی منقول نشده

بیتتی است که بعد از وفات من بیان کنند لوح هزارم نه مرد و داندانم

غن بگویم کنم پیش حلقی کاین و لبم بیکد گزید گریب رس جانم

ن نور می قاضی نورالدین محمد مشوطن اندمان از اعمال عبقمان بود از شعرا بهر مور

در شد ملائذ خواهی افضل ترک صفاتی و از معاصران تقی او حدی است و فصل

بود بختت بهر فخر الدین ساک نموده و در عهد شاه طماسپ با نامت مرغیان

بن محمد خان گلو ممتاز مانده و در سته الفت طائر خوش بهوای ملک عدم پرور

بال نشانده

نور کربخای تو کرم کلمه را که غمزه تو بتاراج داد حوصله را

خاک کویت همه در دیر کشته نادگری  
 شعله ز آتش دوزخ نفوذ شمع بهشت  
 گفتی چرا ادا می دهی کشت آن ترک کافر را  
 جای زخم ست بمن کز جنون عشق  
 در آشنائی تو بسر رفت عمر ما  
 بطفلی میکنم طهار عشق خود که کز حریف  
 بگورستان گرانم سپارد ابر پس مردن  
 بآسی رکان میسند این ظلم و کشتن ما را  
 حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را  
 غیر آن ماه کنعان را کسی دلسته نافرود  
 بیم ست سر پا مرا ز آتش دوزخ  
 بنیم چو کسی سو تو دزدم سر بر آتش  
 چنان که ز در آید اهل نام رایسته  
 خدای انفسی باش تا سخن گویم  
 نیم جا بر یک بنگرستان من  
 بکینه خوش بدرود دلم زود میرسد  
 باز آید لاله که می باشی که با میست

ولک ریاض

نه نشیند ز غم عشق تو بر خاک انجا  
 نتوان بود اگر بادل غمناک انجا  
 اندک شکستی در شتم کم کرده بودم خوش را  
 میخواهم از تو آنچه در آب و گل توست  
 بیکانه چنانکه مگر زو زاول نیست  
 نهانی با خد خوش گویم در حجاب فتنه  
 مسلمانی مبارک از یملوی من در غدا  
 بستم شیر که از دی بو خون دیگری آید  
 آونخته از گوشت بهشت نفسی چن  
 قسوف عشق بیاید که چشم کاروان بند  
 جز سینه که آن داغ تناسی تو دارد  
 تا ذوق تماشا تو دزدم زنگاهش  
 فغان از بلبلان بر فاست چن بچن  
 که بهر عرض تمنا دیده آمده ام  
 با خیزد که مفلس شد بد ارانی بکن  
 چون جاکلی که تازه رسد در و لای  
 در کجایی چند روز شد که پیرانیست

تعجیل بخون من مفرمای  
 از راه رسید که بیایای

اسی عشق نه کافر و نجشای  
 اسی غم همه وقت میتوان کشت مرا

عشق توست ملا محمد رضا نجوستانی شهیدی از اولاد حاجی محمد نجوستانی بود و از



عموم رزمیه بهره داشت و در دوراگیری بهندوستان رسیده بکار بست شایسته  
 انبیال غزات مختصا نیت و بعد وفات شاهزاده دامن دولت خانجا نان  
 رفت تا آنکه در سنه شصت و هفت در برهان پور از پنجان رفت سوادیوان  
 و ساقی نامه شت نوی دارد سبی بسوز و گداز که در شهر لاهور یا اکبر آباد حسب  
 شاهزاده دانیال در قضیه سستی شدن معنی سوختن زن هندوی باغش شور  
 خودش بوجیه کمال عشق حسب رسم و رواج ملک هند و نه بازماند نش از آن  
 وجود همانست اکبری و تطبیع با نواع از و نعیم و نیوی برشته نظم کشیده

### ازادست

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| دست قمر شکاف تو کرد آیین بشین     | از انفعال مجبزه دست کلیم را         |
| شکن دلم که رایحه در دلب نوی       | کس از پروان شیشه نبود کلاب را       |
| خنده تقصین میکنم کل را و دل شاد   | در مسکویم فلاطون را و بجم یادست     |
| آسان را کاش قهیری کند معمار عشق   | تا بداند خانه نوعی چرا آما بدست     |
| در حجر تو دل مطرب با تندرگانست    | ایام خزان مرغ چین مرثیه خوانست      |
| آردی تو بنیم مزه ام پاک کن از شک  | کز گریه نگاهم جو نفس در تنه است     |
| هم آن خرافه بشین بلبل که موسم گل  | ز پیله غم زده پرسم که راه باغ کجاست |
| ما شوق جز خانه خرابی افن نیست     | خشمست بخود هر که بجان دشمن نیست     |
| کل با چین منفس غار چو دیدم        | بر خاطر از رده بلبل جگر م سوخت      |
| چون مر اسن خیال تو در اغوش آید    | طنل شکم تماشای برودوش آید           |
| خار باده ام از توبه گر پشیمان کرد | خوشم که توبه من ترخ باده از زان کرد |
| نافع تجلی نشود طالب دیدار         | پروانه مهتاب تسلی توان کرد          |
| وصت ندارد خدیه شو قمر که در نیت   | خونی حله ز ناخن و غاری بیارود       |

می آمد آن شکست پر از جلوگاه و کبر  
 بهتر طینت رخ از گلبنی چیدم گلی  
 هجوم غیرت آمد دیده از دیدار بندم  
 نفس میوزم و بر مردم دل شکست پیام  
 وجد و منع باده ای صوفی چه کافر هستی

چشم میا بر پشت پا جزو لغافل و لغبل  
 در دم حسرت بلبل نجاک انداخته  
 ره نظاره دیگر از تماشا زار می بندم  
 جگر میایم و بر سینه افکار است بندم  
 دشمن من بودن و در آگ استان رستم

دله از مستوی سوز و گداز

جمال نماز را سپید ایه نو کرد  
 ز شوق سوختن در آتش دوست  
 لبان سرخ و چشم از سر به خونریز  
 بیایش شعله چون گل برکت دست  
 محیطش گشت آتش با فوسل

عبارت را تبسم به سر و کرد  
 نمیکند همچون شعله در یو است  
 چه با قوتی است انداخته  
 ز خون شعله بر پیشانی است  
 تن او شمع و آتش گشت

ن گوید میرزا محمد حسین صفهانی خواهرزاده میر شتاق بود از زمان برید  
 رسید و بهما نجا توطن گزید و در سنه سبع و شصتین و هفت را بهی ملک بقا  
 بود درگاه عشق این روگردان از وجود اینجا

سر زلفت بگردون سودا کس میوه سودا

ندارد خواب از بیدار بیداریم تنه مانده

خوش آن شبها که آرامش من می غنود

چنان در کعبه ام چید بومی زلف مشکینش

اگر آید کس در روز و اند شب که بود اینجا

گزارشادمانه در دلم هرگز نه افتد

بغیر از کاروان غم نمی آید فرود اینجا



دیده از خالقه طرنت نه ایست آمد بمحبت

گره از خاطر محزون او آخر کشود آخرب

من نویدمی خواجه عیدی بیاب صفی فی و یوحه کثرت تقیاسش در شیر از بعضی او را

شیرازی است اند از محران دختر شاه طماس صفوی است در حساب سیاق

پنهان مهارت است که محاسبان شاق از وی بر سر حساب بودند و بعد غزل از آن

عهد بکتابت اوقات میگذازانید به تتبع خمسة نظامی پنج ششوی دارد از انجمله

ششوی بام همیشه چنین سر آید

دانش را سخن چون حدیث است

چگونه میمن در و بی سخن است

نویسوی بر اندیش کمر نام

چگونه میگویند بودش بر اندام

بیا فکند و گیسوی سخن

بلیه تار یک با شمع را پای

نمیزد نور چو بر دیده بیا لم دستش

شمع این خانه سرگشت خوابسته است

مش نهانی قاینه هاشم فیه خام از نسوان شاعرات است بحسن و جمال مدون

و بقصاحت و بلاغت موصوف بودند

نچو من برخ خوبان نظر پاک انداز

هر کجا دیدم آلوده بود خاک انداز

ن نهانی ز سترگی از امر از بانام و نشان بود بخوبی و نکوفی شهرت داشت

و بعد حبت و الله شاهیلان در حلقه عرت قدم میگذاشت و بعضی ارباب تذکره

این ابیات بنامش ثبت نموده است

در مذہب ما توبه زمینخانه حرام است

زبد و دروغ و سیئه صد و اند حرام است

آباد و فردشان غم ایام حرام است

با درویشان دولت بهرام حرام است

دشمن است بعاشق که بنوشد می تجرید

باز از خود بین می گفتم حرام است

آند ان نظر جلوه دنیا می کنند

جز آرزوی ساعره و نه بانی کنند

ن نیاز می آمدنمافی نواب احمد میرزا قاضی سید و قاضی از احقاد سلطان احمد  
 نبدقه سلطان صفوی است در سینه رسا و فکری فلک فرسا داشت  
 مادر از ان شکسته سنگات ماستیم  
 بقدر من بر انگیزند ای کاش آن بجا جورا  
 جویک کرشمه زینجا و شسته دل مارا  
 فغان که مرغ دلم عید طفل نادانی است  
 دل بر دو که بقدر جان بست  
 از نیت میفر و شش کیشود  
 فغان زین دل که در دم در فغان است  
 مرا بست آشیان در گمشدن اما  
 گشتان خوش خمین کوشش در ریغا  
 میان ماه ماه و ماه گر دون  
 پری پنهان ز مردم آنچنان نیست  
 بخند امی گل که گل خنده بر در باغ  
 کجا با وی توانم جمعستان شده  
 بیا که آمدنت با نیت شفای من است  
 اسی ناله شام بجز بفراید سس مرا  
 تو اسی بزم اگر دهنده ذوق غم جان  
 مارا حواله شده غم و درد تو در ازل  
 و له رباعی  
 از آتش عشق سوخت چون بیکر ما  
 ماکل بود فاد مهر شده و لبر ما



که زنده بر آتش مالک و قنیکه بیاورفت خاک ترا

نیکلی نین الدین سعید بن علی علاج مولدش شهر نیشابور و شایسته دارالاماره  
مهمان ست مردمی دانشمند و اقبال اندیش بود و یکمکه سخن خوب میسر سپید  
اولا پیشه ملاجی داشت بعد از آن عبت تجارت و سیاحت گماشت و مدتی  
بمصاحبت میرزا اشرف جهان مانده و با مولانا انسانی حرف میطرچی و بمنزله  
رانده و تنوی دارد و سسی بزرگه لاسراره به تبع مخزن اسرار و در شهر معانی  
شریف سنه الف بعمر صد سال بلا سبق مرضی در عین سجده نماز بحق و اصل گشت

تقی او مدعی تاریخ و فاش چنین نوشت رباعی  
نیکه بوده ز جمله نیکان جهان  
تاریخ شدش ز بعد مردن نیکان  
از کلام نیکلی نیک فرجام نیست

خوش آن زمان که بامید دستگیرها  
با آنکه درین شک جگر گوشه ما بود  
آرازد سنه هجرت بشوخی سر و دست  
با و آن بیا بجز آن کس که شمع را از دینیت  
من و کوشش همیشه میر از ره ناصح  
چاکلیست که مردم رسد از حبیب بدن  
با افشا نیهای خاک پای یارم آرزوست  
بعد مردن ما اگر میل سر خاکم کند  
عشق او چون شمع میوزد و ز ستر ما  
یار هر جا که رود میرود از پی نیکه  
بیانش افتم و گیرم بهسانه پیرها  
چون پرده درمی کرد فتاد از نظرها  
چاکلیست در گریبان تا دامن قیامت  
سرگزشت خود بخود میگفت ناکه در گذشت  
بنوا از رانی اگر خوشتر ازین جانی است  
در عشق بچیز که مراد ستریست  
و که که بجان دارم و در دل میارم آرزوست  
لاکه نه کم ما و شرح دل چاکم کند  
غالب میخواند از آلودگی پاکم کند  
کس ندیدست که صید از بی صیاد رود

جان و هم ز شکاک قیامت زبانی  
چو مرغ غنیم بسمل ماهی رفتن نیست نیکی را  
نمکات عشق تو رسوای جهانی میجوست  
مستوبسنگ دیهائی خولش تن مغرور  
گفتی که در نثار ره ناسی کنی  
می پرسم که نیکی بیدل چه می کنی  
چو نیز در بر سرم شمشیر کن پروا نمیکردم  
چنان عشق تو در چشم خالق خواشتم  
و آه من ز به آموزی دشمن کشش از من  
شدم عشق تو رسوای عالمی در هنوز  
منم آن صیقل از زخم نمانده در ام

بر روز پرستش من بیار میبکشد  
جان در خاک خون افتد اگر عین بار خیزد  
سالها گرد جهان گشت و مرا پیرا کرد  
که تیر آه من باز سنگ خارا میگذرد  
جاییکه سرشار کنم زر چه می کنم  
خاک از غم فراق تو بر سر چه می کنم  
نبود می اگر خوش منظور سر بالا نمیکردم  
که هر که جانب من دید شرمسار شد  
دست من و دامن تو در من بکشش آه من  
ز سادگی غم دل میکنم نهان از تویم  
بنوم بلب آفت جانے در پی

وله رباعی

ای دوست عهد جمعی از سیمبران  
از دیدن او دست بریدن بخار و  
گشتند چو بر یوسف کنعان نگران  
وز دیدن تو طمع بریدن زبان

### باب الواو

واجبیم تخلف مشی و اجبر علی بن اصرارش از موی قریب دارالاماره کما یست  
در دوازده سالگی از وطن بر جاده سیر و سیاحت قدم گذاشت و هر جا که رفت  
و عالم علمی دریافت نمیشدش بر زبان نومی استنداده و استغافه نشست و از هر  
گوشه توشه و از هر خرمین خوشه پرست و مدتی در کربلا و مدتی اقامت افکنده مشی  
فد حسین خان غایت میفرماید که آنجا که عمرش نشست سال رسیده در نواح شهر کربلا

۱۹۰



زیرده دانش جامع صفات است در شب مهارت کامل دارد و به استغناء می نرزد  
از قیام است و نامیب آزاد است کتاب طالع العلوم و مجمع الفنون و زو رسی از  
تصنیفات اوست و از دست

نخستین دین به نوجوانی که مرانی را  
بسیار سی ساقی موش به پیما با و ده گلگون  
همه از کتاب تقدیر میدان انجیم پیش آمد  
مشو و اجد زهر خود و می غافل جو پیش آمد  
که پیران بایدمی نرزد ایام جوانی را  
که و انگویم بستی غاش سرین نرانی را  
غم و رنج و الم وصل و فراق و شادمانی  
که یک ساعت نباشد عجب بزرگوار

و امشغومی

خداوند اعیان شرمسارم  
همه عمرم بسر شد در غلامان  
نورم سر بجزیب انفعال است  
ز فکر این و آن بیکانه گردان  
بزر خود ز بانم را نگم دار  
شادمان بیکه نعم المرسلیین است  
نبوت از وجود او سرافراز  
لله ان رومی هست از رویم  
نگم دار می محبتش آبر و یم +

ن و احمد بجای همیشه نقلی انصافانی از سادات و الادرجات و علماء جمیع  
صفیات بود و به نوجوانی شادمانی شادمانی کمال دین است و نامیب انصافانی  
ن و احمد بجای همیشه نقلی انصافانی از سادات و الادرجات و علماء جمیع  
صفیات بود و به نوجوانی شادمانی شادمانی کمال دین است و نامیب انصافانی

ن و احمد بجای همیشه نقلی انصافانی از سادات و الادرجات و علماء جمیع

ن و احمد بجای همیشه نقلی انصافانی از سادات و الادرجات و علماء جمیع  
صفیات بود و به نوجوانی شادمانی شادمانی کمال دین است و نامیب انصافانی  
ن و احمد بجای همیشه نقلی انصافانی از سادات و الادرجات و علماء جمیع  
صفیات بود و به نوجوانی شادمانی شادمانی کمال دین است و نامیب انصافانی

نوح و احمد طارح حبیب علی تبریزی در علم و فضل سرآمد اقران بود و شاه عباس  
 ثانی اعزاز و اکرامش بکمال اعتقاد می نمود و در شهر اصفهان در سینه سنانین بخت  
 بزرگ خاک آسود در پاس

و احد که بگویی دوست منزل دارد  
 غم نیست اگر غم تو در دل دارد  
 پیوسته بتجربیدن مشغول است  
 بجایه همیشه دست در گل دارد  
 پیش و ارد محمد شفیع خلعت محمد شریف طهرانی است اجدادش از خدام آستان  
 مزار امام زاده عبده العظیم بودند هنگامیکه عالمگیر بادشاه ملا سلیم طهرانی را  
 طلب فرمود محمد شفیع که شاگرد ارشدش بود همراه ملا تهرانی به بند و گشتان رسید  
 و در بند رسورت از ملا بدائی گزید و از انجا بحیدر آباد و بعد فرمانروائی عبدالعزیز  
 قطبشاه آمده قیام کرد بعد از آن در دلی وارد شده بملایمان بهادرشاه  
 خلعت عالمگیر بادشاه انسلامک یافت آخر کار بر دنیا می دلی پشت پزده  
 خرقه ترک و تخرید کیشیه تیغ چاقا مشتمل بر قانع سلاطین هند و مشنوی  
 گلستان نیرنگ از دست رباعی

چون نور نبی گشت جدا از بچون  
 روشن گردید نه طالع گردون  
 کل کرد نور منطفی نور علی  
 چون عطر که از گلاب آید بیرون

### در مشنوی

جهان ناپیت ویران مستین  
 ز خون عزیزان چمن طرح کمن  
 درین پرخطر گاه ماتم سدا  
 ازین درد آواز ازان در بر آ  
 ندارد بنا به کمن اعمت بار  
 کمن تا تو اسف در انجا قدا  
 ده دل با بین عشوه گزینهار  
 باقیال دنیا کمن اعمت بار  
 یکی رانده خشت در زیر سر  
 گذارد بفرق و گرتاج زر



بر صبح خورشید تابان شود  
و لکن بهر شام نهبان شود  
کرمه هر شام گردد عیان  
و لکن بهر صبح گردد نهبان  
و در بیستون هر نفس نغمه زن  
که شیرین کجا رفت و کجاست  
ن و ارسنه نام قلی بیگ از ایل کلینی بود نوبتی به بند رسید و بعد بنزد  
بفرج بوطین عود نمود و بدست برگاه شاه عباس شاهان سرایه مبارک آمد  
در ده دادم که می آئی و از شادی مرا  
هم حیات رفته آمد هم غم آینه رفت

وله رباعی

دل گفته که ایدال احوال تو چیست  
دل دیده پر آب کرد و خواب گریست  
فنا که چگونه باشد احوال کسی  
کو را براد و گیر می باید رست  
مش و حسب قند ماری چنین است در شمع انجمن و درید بیهوش شده که در آب  
رفت بمعنی دانه است و در آفتاب و آفتاب و در آب و در آب و در آب  
آورده و گفته که بخش ملا محمد و در آب و در آب و در آب  
در لایحان لب بر دهن

در کام ابل ذائقه شیرین نه شسته  
تا نشکند لب و غسل شان خوش  
تا نه اند که این محضر نسوا کی گمیت  
که با بقا و سستی در پیش است  
میرفت و زهر آله چشم بقفا داشت  
بقیه عقل میرد کسی که محب بنون است  
و و بار سوخته در زیر طاق گردون  
بیل از گل گل که کرد که خاموش شد  
من و اصف مولوی سید حسین شاه بخاری المولد کشمیری الاصل بود از وطن





روی خود را میسوزد چون قاروئی میسوزد  
 شمع من شست لم و کوی تو که گشته است  
 تاکی از غواهی غول قتل سرگردانم  
 همچو بلبل نامی و صفت پیش تو گلی  
 تار را من کرد و دام تعلیم غرق خون شد  
 خیال آن پرورد در دهم کرد جا  
 در میان عشق بازان نیست ای که مرا  
 همیشه کارانی دست می باشد  
 بهر علم جنون و صفت از روز زایل

خاک میگردم چه باید خاک کوئی میکنم  
 خورشید اینجا که اورا جستجوئی میکنم  
 خوشتر از بستانه بخیر مونس میکنم  
 بشنود و بشنود کس گفتگوئی میکنم  
 سرور آزاد بودن بیدار همچون شبنم  
 جان ز بقدر می شد است اما در میراث  
 چشم من با کرد حاصل منسوب همچون شد  
 نیست آسان عشق باز حسن گنه گون شد  
 میکنم تشنگی می آید پس در همچون شد

ما

ن و اصلی یعنی اورا مروی و بعضی کابلی نوشته اند عارف کامل و مجذوب  
 و اصل بود آنچه از لغت و جنس با و میرسد بجا جان میرسانید و بسو راجع مور  
 و از میر خیت و بدستان اطفال میوه تقسیم میکرد و در سینه شان و مستین و تسبیح  
 از بجا آن خست بر لب درید و پنهان از ملا فاطمی آورده که نوبتی ملا جانی را در شهری  
 ملا و اصلی توار و اتفاق افتاد و بر سرش با هم محاوره و مقاوله در میان آمدند  
 پیش تا کم مروی گفته نمود که گوهری گران بهای من ملا و اصلی دزدیده است  
 تا که ملا و اصلی را طلبیده با مضار آن گوهر امر فرمود وی انکار کرد حاکم امر ریشش  
 نکات ب تجویز نمود اکابر شهر برین قصه و قوت یافته حاکم را برین ظرافت مطلع ساختند  
 ملا و اصلی را ازین قصه پیو به را میدهند از کلام او است

بسان شعله سبزی که در آتش برود  
 من و اصح آقا زمان اصفهانی این کمال پهلوان این پهلوان تا سم که این مرد دور  
 عمر شاه عباس رضی الله تعالی عنهما سرفرازی داشتند و آقا زمان پهلوان

ما

بغیر و درویشی داشت و آزادانه زندگانی می نمود . . . . .  
 دل چو شد افسرده از وضع جهان هیچ  
 روزگارم بنویس چون سبها بیماری گذشت  
 و در شایسته دولت کند فرمان  
 آتی دو عالم گشته تیغ حیا پر داز تو  
 از شکست رنگ خود آواز پیت بشنوم  
 ن و اقصت خواجه محمد تقی ابن خواجه محمد و در دلهوی مدتی بر فاقست خانگی بن  
 سر برده و در ابتدا می سلطنت شاه جهان بادشاه بامینی ملک بنکاله سردار  
 یافت و بعد زمانی در دلی بحضور شاه می رسید به عزت و احترام میگذرانید  
 در بنای

۱۱

در محاسن و دست زهر و چایه کمی است  
 در مسجد و در حق پرستی غرض  
 ن و اقصت ملا نصیر خلیلی پایه اشش در علوم نظریه عالی بود و بویه تدبیر  
 از باب تسنن در وطن از خویش و بیگانه آزارها کشید و بپار و در عهد شاه سلیمان  
 صفوی جانب روم نقل نمود و اقامت آن ملک پسندید و هجای عالم عدم  
 و در روش کلام بر طریقه نظامی مخومی سلوک می نمود

۱۲

دل جهان روز پدر را من کشید ابرو داشت  
 بوی خون افسس باد صبا می آید  
 شب بیشتر بزم تنودی و ماه نو  
 صد شیوه نایخته زایا هم بر آید  
 کت که بفرزندیم این عشق جگر خا بر داشت  
 گفت خاکی گمرا از بادیه با بر داشت  
 بالید انقدر که یک شب تمام شد  
 تا کار من سوخته خام بر آید  
 منت بگذاهی ندید ز راه و گمرا نه





ازاد جواد بفریادشان رسید و جواد خود را با و طمان خود مارسانیه  
 حاکم در لاهور بسال ثنتین و ثمانین و مائه و اعلت ازین عالم احرام طواف بیت المعمور  
 بست سپس واقفت بوقفه و از ده سال در سنه خمس و تسعین از مائه و از دهم  
 بموقف فقا قیام نمود و وی معذرت حرمان خود را سعادت حضور می حرمین بفرست  
 در کتابت اسمی یکی از دوستان خودش بدین عبارت ادا می نماید بلا حطه قوت  
 خود از سفر حجاز و زیارات اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم و این  
 شعر او است تا حسب حال خود یا قتمه

گرچه جان مبتولیب نزدیک است دور بودن با دب ترکیب است  
 هر چند اکثر عوام و برخی از خواص تا زیاده طعنه بر توسعیت این قاصر میزنند که در  
 محل حرمان فرو مانده لکن او افهم سید اند که سر رشته ادب نگار هشتم و خود را انانیت  
 محض دانسته از دور جواهر اشک نیاز ندارد و آستان مقدس کردم فقط دیوان  
 واقفت که اینک پیش نظر است پنجاه بیت کما بیش دارد با اشاره فیض اشاره  
 بناب معلی اعتبار نواب والا جابه امیر المکمل بمقدم قباله بندی از اشعارش بنجاب  
 زده برای تنزه انظار نظار می نگار د

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| خوش گمان بسکه شوخ قناده تر گمان شما  | پیشدستی میکنند بر چشم قتان شما    |
| بدل ریخون لبان خم خندان ریستن        | جان من هست اختراع در دمنده ان شما |
| آب گردید دل و از نظر افتاد مرا       | نوبت گریه بخون جگر افتاد مرا      |
| غنچه ماند این دل و بنگام جوانی بگذشت | گل شد نه با بهار دگر افتاد مرا    |
| تا شود مالع من از سفر داشت جنون      | در قدم آبله با چشم تر افتاد مرا   |
| بتان ز بسکه بدل خانه کرده اند مرا    | بر بکعبه که بتخانه کرده اند مرا   |
| کجا روم بکج گویم که خورد سانی چند    | خراب بازی طفلانه کرده اند مرا     |



زنده گشت شبم جگر بیکه زاری ما  
 آه بر لبم زاری گریه می آید مرا  
 زیره را یک قطره نبود آب روان در دست  
 شوق ز نظر گشت شت ما را  
 چون ابر بهار غم در وقت  
 ز شگفتها چه می پرسی من و گلبه را  
 دو کز می که دیدم در کمانت دوست  
 در نفس بسیر نه شادیم ما  
 بر سحر از یاد با لاسه کس  
 از ذوق مهنوایان بلبل ما در نفس  
 در روز و در آن بایر گشت ما را  
 غم گویند این گزشتن بیان میشود  
 بیان ده شل و خون کشد لعل خندان  
 سر و ارگی چون من نذارم چاکس و رفت  
 زید و ثابت قدم بر جاده سودا مرا  
 زینت و روش فصل خزان داریم ما  
 سر و گل ندارم نیست گزشتن قفیت  
 صد فلک بیکه خورد از این بیان عقد دل  
 از غم سازی بگریه چه غم داریم ما  
 گریه و تحت شمع سان ما را بود آب حیات  
 بار از حد گذرانید خود آراستے را

ابل رسیده تابان بنگساری ما  
 یک دل و صد زخم کاری گریه می آید مرا  
 بر تو ای ابر بهاری گریه می آید مرا  
 تیرس ز جگر گشت ما را  
 با دیدن تو تر گشت ما را  
 خنده می آید بجا لم غمچه تصویر را  
 گر بچشم جستن آرد آهوی تصویر را  
 از فراموشان صیادیم ما  
 در دعای سر و شمشادیم ما  
 از نظر انداخت همچون اشک آب دانه  
 جیای مرگ در نه زنده گانی میکشد ما را  
 بپریا و ایام جوانی میکشد ما را  
 بر آرد خیمه رنگین او از رخ مر جان را  
 که پانی غمته ام در خواب بیند بیا بان را  
 بر نذر دیک نفس زنجیر سر از پا مرا  
 خنده زین رو بر بهار زعفران داریم ما  
 سلام من بنگای صبا تری و بلبل را  
 گوازه نیست حسان ابل تو کل را  
 سیم و زر مانند زکس و قلم داریم ما  
 زندگی داریم تا در دیدنم داریم ما  
 تا سر سیمه کند چشم تماشا کس را

میتوز در دیده من خانه نشین گردیدست  
 دیده بس کن ز اشک سینه تا نیر  
 سبز کردم ز گریه امون را  
 ز شاخسار شبنم دست تا فغان مرا  
 ز بی سعادتی من بهالپس از مردن  
 چسان کنون و هم از دست امان جنون  
 بود در زندان غم کیم بمشیون مرا  
 داد از یک جرعه ام وقت زنده خود جا  
 بسکه در هر سورت آزار است دامنگیر ما  
 خسته عشقم دیسوزد دل غمگین ما  
 دوش و افسوس من دافیم در زمرت  
 دل ز دستم لبستان غمت گم گوی  
 تهمت مثنی است چون ز گس من کام را  
 سخت مشتاقم بخوش چشمان گشای صبا  
 گفتی که وقت از چه شدی غرق در سر  
 دل در قفای او ز برم رفته رفته رفت  
 سر رشته حیات ز کف پیش او چو شمع  
 خواستم که کوچه دیدار نمی بیرونم  
 دل پرین لبت او سوختن شب بگردد  
 چه فراخ است عیشش جابمه تو  
 اشکات بیم تو ام آلبه دل شده است

ضعف روداده ز بس قوت بین  
 بعد ازین آبرو مرز مرا  
 ساختم شاد و روح مجنون را  
 چو کعبه طوف کند بلبل آشیان مرا  
 ر بود از گسب کویتو استخوان را  
 گریبان میدیدم منکه درد من سوارین  
 حق بسیار است از زنجیر برگردن مرا  
 بنده پیر منافعم کو خرید از من مرا  
 بستر بپاگرد و غمخوار تصویر ما  
 نیست غیر از شمع یک و دیسوزد لپ  
 کس نجیبانید سر جز شمع و تحسین  
 اسی چرخ است بکفت از رنگ خازود ما  
 سنا می و دوران بستم داده بجا ما  
 دید و بوس از من ز گس و بادام را  
 دارم وطن ز بیم تو ای شعله رود آب  
 خون جگر و چشمم زرم رفته رفته رفت  
 در گریه ای بے اثرم رفته رفته رفت  
 تا قدم بداشتم زنجیر نابین گرفت  
 تیره روزی من که در راه خط افتاده  
 که ترا تنگ در کنار گرفت  
 آه از دست تو بدیدم چه مشکل شده است



خویش و یگانه بحال من بیار گزیت  
تیر تو بسینه جاگیر است  
نقرست اکیر خاک آدم  
آنی نزد بر آتش دل دیده ای دروغ  
نه بین در سرم غمش تو سودا است  
بان عزیزست لکن چه کنم گر ندیم  
گر بقدر حسرت دل دیده مایه گزیت  
ندیم کس خریدار محبت  
بعالم دادم و زنجیری نبود  
بیا بلبل که تمام لیم با هم  
مزان چشم از آن ابرو خراست  
پیشل موسی پش عشق چه پنهانم سوخت  
نفسم سوخت ولی ذوق دیدن باست  
در قدم من بی منع سفر  
تا هست دانه عشق با نرسیده محبت  
من زینم بکشتن خود خط بر دهن میا  
چشمه دابر و خط و خال تو مرا خواست  
آل تشغل عشق بزار نمیدانم که محبت  
نفس غمی و آن کرد از نایبای گریه ام  
نوبهار آمد و شوی ز گلستان برن  
چاره دزد تو و وقت چه توان کرد و تو

هر که آمد بسرم شمع صفت زار گزیت  
پیکان تو سخت دلپذیر است  
این نسخه مجرب فقیر است  
در مردم زمانه مروت نماند است  
که هر کوفه ترا سلسله دریا می هست  
هر دم از جانب دره تو قافا خاست  
ابر از کم باگی بر حال دریا می گزیت  
ز دم آتش بیازد محبت  
که من بودم گرفتار محبت  
مرا هم بوی فاجانه هست  
بهر جا مسجد و میخانه هست  
بیخبر ماند دل و آتش غم جانم سوخت  
یا هم از کار شد و سعی رسیدن باست  
آینه چشمه تر قفا ده است  
سامان دیگ از نی این سر چه محبت  
در قتل من نوشتن محضر چه حاجت  
بجالت که حال تو مرا خواست  
بر که شد این کاره بیکاری نمیدانم که هست  
گو میا این خفته بیدار نمیدانم که هست  
دل جو بلبل ز برقمست و غزلخوان برست  
که طلیب از سر بالین تو گریان برست

اگر کند نقل حدیثی زونایش قاصد  
 ناقص از حال من دیوانه بودن خوبست  
 مرا اگر همه یک استخوان ز تن قیامت  
 قفس شست شد از طغیانی سیاه دم  
 کل من قاصده جامه دریدن آموخت  
 و امن هیچ هنر چون نقادش درست  
 بر در بارگاه محضه است عشق  
 دلم افسرده شد ز صحبت او  
 چشم بدور که میوز و خوش میرقصه  
 پروا یکی شمع زخت که ز نظر نیست  
 چنانکه تیر بود جانب کمان محتاج  
 ز دل پهلوتی کردم که هفت رانیش  
 خلعت بر طرف بسیار دیدم اهل عالم را  
 مگر خواب گرفتن شور عشق کوه و صحرا را  
 زو صاش افتد ز شاد است و غمنازه آمد  
 چو گویان دوسه ترفی من ارشاد کنید  
 عشق فغان سوخت بزم کفر و دین روشن  
 روزم گم محنت دانه درنج و درد غم  
 تشنه تیغم نخورم آب بهار را  
 واقف قدر عشق بیا موز بیا موز  
 آبی شمع ارادت بتو آمیزیت چه سازم

نشنوم گفته او قول پیمبر خوبست  
 آشنایم کو دکان بیکانه بودن خوبست  
 چو شمع از تن بجز تو سوختن باقیست  
 هنوز در دل من حسرت چمن باقیست  
 بلبس از من روش مالک کشیدن آموخت  
 دست ناقص من جامه دریدن آموخت  
 کمترین چو بزار منصور است  
 زانکه سر و خشک کافور است  
 آتش کبیت که در جان سپند فگار است  
 قمری شدن سر و قدت طوق بشریت  
 بازدی تو بودی از محبت ان محتاج  
 بی کس که شد دیوانه صحبت انیش  
 چه جای دوستی کس عدو انیش  
 که در خوابم شبی همچون شبی فراموشی  
 که انجای عید از بهر مبارکبادی آید  
 ترسم افسرده شود آتش من با بکینید  
 ز یک آتش چراغ کعبه و تنانه میوز  
 در پی تابوت من آه و فغان برداشتن  
 ترسم بزم فراموشی داشته باشد  
 خوبست که آدم هنری داشته باشد  
 من معتقد بر معنی نام چه توان کرد



روز ماری ته که بخت بدست خیز  
خط قلم بر دق و تریب باد و خواهم کشید  
در کتب باب بلور پستانه تواند  
تو که یک چشم در دوزخ و راج  
زیرین محبان کس در دنیا نمید  
باشد با خبر عیب از همسایه که  
نشادی یگر یزد خاطر هم با غم تمیز  
غم دل در لیس دارد ندارد  
جواب خواند منع است  
از دست خسته مهر زائل  
خوش آمد که یکبار او پهلوی دل  
زیر بر این قفس دکان نکند  
و این عشق و لب بسیار بسته نمی  
آید نو بخت تو چنان نشکند گو  
آید و بخانه ویران ساخته  
چون چرخ منم آن میل غمش  
جوی گریه چرخان کو مشغول پس  
غریب بیل من از غافل مسیاد  
روز ازل که گشت غمت آشنا می  
چون سپید پیش تو ای مختلف  
چند که با من است این دل

نفس بکسوی نریز این وطن یاد مرور  
عاقبت آن ز کس کافر مستطاع میشود  
نجاتها غریب گردش پمانه تواند  
ز کس شکسته را بطلایم تو آن خرد  
بنان در دید میگرد که مرگانه نمید  
گریه با غم بغارت رفت و امان نمید  
دل و حسی است با بیکانه و محرم نمید  
ترجم کافر غم دار و دانه دارد  
باز دل گوهر است دارد ندارد  
چو خورشید غم با منی نشیند  
برای دلاسان دل آسان نشیند  
مرد و شوی و من شمع آید  
اگر ماند شبی ماند شبی گیر نمی  
طوفان کل شدت و هوا موج بیند  
دشمن گز و مستلانی منور  
که می کنم ز گل صرف دیبای نفس  
سره گشته هست بی پایان گوشتو پیر  
ز اشک ساخته آماده آید آن خوش  
ای مبتلای غم شد و غم بتلای دل  
نه نام کنم مد عا  
آماده رفیق است این دل

واقعت که ز دل شکایت  
 بسکه رفت از پی تو صد جا دل  
 گرید وقت سینه پلاک من مست  
 خانه ابر چشم شب با امید و صلیت  
 چون شمع با یکمیه و تخته نه سوختیم  
 در خواب دست من بیا نش رسیده بود  
 گر رسم روزی به بخوار که میخواهد دم  
 ز حرف واضح و مبرور سید ن نمیدانم  
 حدیث شوخی چشمت شنیده آمد و ام  
 امروز من عجب پر زور خورده ام  
 در دو خط نامه مرادوق بالمش  
 رغبت مرا بشاید دنیا سنی شود  
 من کجی کو هر یکدانه به امن دارم  
 در دل و دیده و تاسی و ازم  
 گویا زود گریده شاد و  
 تا به بشه و گاه و بصر اگر لیتم  
 آشت شمع بود نه صیبه نار فیت من  
 یارب چه چشمه است محبت که تا از  
 در آغاز محبت از جفا می دانستان مرا  
 اگر دل بر سر خاکم بریز می غنچه میگردد  
 بجای گریه مردم را بجا لم خنده و می آید

آخر جگر من ست این دل  
 کو بکوشد خراب و رسوا دل  
 بعد ازین آنگه بدیدم بر پا دل  
 ندی آه شدم از دور و دیوار خجل  
 هر جا بدیغ حسرت جانانه سوختیم  
 و گشت چشم هیچ ندیدم گر لیتم  
 و انکم از گریه طوباری که میخواهد دم  
 بزرگ شعله از هر باد لرزیدن نمیدانم  
 برای آنکه به بینم بدیده آمد و ام  
 گویا ز کاسه سیر منصور خورده ام  
 پر گشت دل ازین شکر مور خورده ام  
 صد بار پیش گر چه سقندر خورده ام  
 بیکسم اشک یتیمان به امن دارم  
 دشت از گریه پر سنی دارم  
 غیر مرده است با سنی دارم  
 هر جا که در دگفت جفا گریتم  
 یعنی در آرزوی تو تنها گریتم  
 یک قطره آب خوردم و دریا گریتم  
 و فاد از نکر دای دای عمرم نوجوانم  
 ز بس دلنگشت یا دمان دستانم  
 که بهر شب دای منو خورده عفران مرا



از شمع آتش بس بر پروانه بر پروانه می آید  
 ز دست رفت گل و زخم خار هم پشته  
 بر جاکه وصف آن بت کافر نوشته ایم  
 نقاب دل که خانه ناموس و تنگ خست  
 مریم منیر خانه ما گور باشد دست  
 سر کرده ایم نه گره بیکه کشان +  
 ز دست عزیزان وطن بیکه ارم  
 که از جور تو بنیاد کنم یا نکتم  
 اسی قدیمان قفس تازه اسیر آمده ام  
 دشمن گذر قناد بهامون گریستم  
 هست هیچ آن کردگر معلوم  
 آن دهن صیت نقطه مو موم  
 بر دسرایه ابر از چشم گر یا نیکه من ارم  
 روشن چراغ عشق ترس شده که چو شمع  
 ز آفرینست نامح کاینچنین دیوانه عشقم  
 آرا گل رشته نایت چو طبل  
 بر کجا داغی هست سوز دور هوا سینه ام  
 در دلم هست که نالم سحر بهتر ازین  
 رفتم از خویش و بدلد ار رسیدم و رفت  
 کجا میرد ای بر زده دامن بنشین  
 آنک صحبت هر قوم چشیدن دارد

من آتش بجای ناخوانده کی در محسن رفتم  
 نماند هیچ کجف یادگار چه چشم +  
 بیابک دست و شوخ دستگر نوشته ایم  
 رسوا خراب و خود سروا بر نوشته ایم  
 تاریخ مرگ و مرثیه بر در نوشته ایم  
 از جمله نام تیغ تو بر سر نوشته ایم  
 وطن گریخت ست من میگذازم  
 ظالم از دست تو فریاد کنم یا کم  
 ناله در خانه صیاد کنم یا نکتم  
 یاد آمد از زمانه مجنون گریستم  
 کردم از دقت نظر معلوم  
 بتا مل شد ایتقد معلوم  
 که ابر لاله و گل هست حسا نیکه من ارم  
 داغم دلیکه دست بر هم نمیده نم  
 نمی آه بطف خواب بی فسانه عشقم  
 ما از سر شاخی که پریدیم پریدیم  
 بر کجا در ویت ناله از برای سینه ام  
 تا کند در دل جانان اثری بهتر ازین  
 در همه عمر نکردم سفر بهتر ازین  
 دارم از دست تو صد چاک گریبان نشین  
 ذوق پیدا کن و با کبر و سلمان نشین

پروانه زده بشمع و طلمت سیاه برد  
 شد و چو باله صدر برگ سر سبز رخ  
 اندر بر جان می تقطیم تو بر خاکستند  
 پیکان یار گرچه شکست استخوان من  
 حیقت بدلی نفسی شب چمن چمن  
 زاهد گرد پیش دین دشمن است  
 آنرا که با وصال تو ایشمع خو گرفت  
 سود خود شیرد غیر زبان من و تو  
 من تو داشت تو عاشق شوخ و گری  
 چنانا می شود با صفت سبزه کرا باشد  
 سر و آمد اسلام قد تو  
 و من و برک طریقت درین باغ  
 بصفت و تیر ز کرد ملو لم  
 من تشربین را یکشتمی غنچه  
 ترانده شد مرا تیران موزون اراد  
 ز آب شنبه صفت میوه بهشت  
 اسی دیدم یکبارش که چو سیم است دیده  
 گشته تا پید از آن خسار گلگون آبله  
 میخاکس آبله با من در دل نبود  
 قیامت سادگی برو عداود دل چیه بندی  
 چنانکه شازلف خدا داد و سه روز

تیر یک روز و خیرت در غم چمن  
 برای داغ جگر باید نقد زنا من  
 سگ زان گذری اسی با و کجاست از آن  
 نکشاد تیر آه دل خست جان من  
 مانند آن غریب که گوید وطن وطن  
 در حق بی بیکدمه آنرا یزدان یزدان  
 از دیده خون رود شب بھر آن گن گن  
 صفت است که آید بیان من و تو  
 تا چه از عشق رسد بر دل و جان من و تو  
 سر شوریده هزار نو دل دیوانه در ملو  
 چه بلند است مقام مست تو  
 اسی غنچه ترانست ترانست من  
 اسی شمع ترا اگر اسی هست من  
 بکس این شمع را چون سحر من و تو  
 سخن از طبع من سر میزند سنجید غنچه  
 رحم است بر تو سیب زندان ندیده  
 در پهلویش دل است چو ندان ندیده  
 دانه یا قوت را کرد دست دل خون آبله  
 کو کمن در دست و در دست مجنون  
 که دیار است میگوید ترا حرفی مرا  
 در بند نگه دار بل و دو سه روز



شاید که رود بی سبی در تو ای دل  
 میرم ز غم چون غیر کند با بحفاشش  
 مراست دشیدا تو کردی تو کردی  
 فراموشی تو دادی تو دادی  
 بکنم گراندم تن بحفا سے پیر  
 از خدا خواستی ای کاش جوان درین  
 کردی پیری نگذار که قدم بر دارم  
 من مستم و رند لا اوباس  
 زان لب پیا از بس ساز و برگ شکر نشانی  
 شب قناده میگفت سر بیا می دیوار

موقوف توان است دور و دور  
 آن زمان که در دل او بکند ک  
 بهر کوچه رسوا تو کردی تو کردی  
 مراد شد پیا تو کردی تو کردی  
 که ز سر داشتند فی نیست بک پیر  
 آنکه در باره من کرد دعا پیر  
 میردم یک سو مرگ بیا پیر  
 تا صبح تو کن دماغ فاس  
 کند بانی شکر دم فی قلبان نواخوان  
 خواب گر نمی آید مرگ را چه شد بار

رباعی

تاهست زول اثر قنایم هست  
 هیچ این بند و بند سودی نه  
 در دور کمانداری چشم مست  
 آن شوکت بگو که من از چه گناه  
 بدول که بروز کار من میوزد  
 آن سوختنی منم که تا گرم شد هست

تا هست فطر دوق تماشا هم هست  
 بگذار که تا سرست سودا هم هست  
 پیکان خورد دست غلطی اردست  
 شرمند یک تیر نیم ارشست  
 بر جان گناه کار من میوزد  
 دوزخ در انتظار من میوزد

رباعی دو حرفی

بدر غنیمت است بیشین بیشین  
 بن یکدوش که ما و تو یکجا ایم

اسی با غنیمت است بیشین بیشین  
 بسیار غنیمت است بیشین بیشین

رباعی

و

و آفت غلط است اینک خدا دانی تو بد حال ز حسرت گویا سنی تو  
دل محبوبان و بر زبان نام خدا حیران تو ام عجب مسلمانان تو  
ن و آفتی خواب علی مشهور می برادر زاده حاجی محمد جان قدسی و در مشهور متقدم  
ام نماز جمعی بود در بعضی مذکره با خواب علی بدون تخلص مذکور است و بعضی مذکره  
نویسان و آفتی را یک شاعر خواب علی را شاعر دیگر تصور دیده دو باز کرده اند

س

نیزم دوشش نه اورا خیال رفتن بود بهمانه جویش از بهر رفتن من بود

وله رباعی

و

این پیش نمازیم نه از روی ریت حق میدانم که از ریاستی است  
ایک خوشم افتاده که در وقت پشتم بخلایق است و رویم بخت  
مشق والا ابوطیب خان از سادات عالیه رجات شهر مدراس است نسبش  
بیت و هفت واسطه بحضرت سید الشهدا علیه السلام می پیوندد در سنه تسعین  
از مائده و از دهم بقعه به رحمت آباد حوالی مدراس متولد گردیده و اکتساب علوم و شوق  
حسن خط و خوبی نظم و شعر را و دیگر ذیل و مدراس از اساتذۀ زمان خود نموده و  
در مدراس نزد ابن العمود سید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ ایامی است  
گزیده و در سلاک ملازمان نواب سراج الامرا عظیم جابه بهادر منسلک بوده و  
تا حدود سنه ثمان و خمسین و اتمین و اتم در خیابان زندگانی گلاشت می نمود  
مذاعت او بود اسم العبد عنوان ما  
سرایا به گمان بیرحم و ظالم دلبری دارم  
خاک بر سر کرده میگردد لبان گرد باد  
بسیج کافر بمجسم نکشید است عذاب  
بست بیت ابرو او مطلع دیوان  
که چون کرد از مهر خاکم گذر بر چیده امان  
بچو والا از در او هرزه گردی برنج  
انچه از شعله عشق تو دران زار کشید



من و الا میر نصیر الدین حسین بخشی مخاطب با سلام خان جد میر محمد فضل است  
 ایادی ست منظور نظرات مالکیه بادشاه بود اولاً سمیت خان مخاطب شد  
 بنامیکه در جنگ حسونت شکست با بادشاه تهودات نمایان از وی بطور رسیده  
 سلام خان لبانی گردید و در سال چهارم از جلوس مالکیه بمنصب چهار هزار می و  
 صوبه داری کشمیر غرضاً مقصود فیت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجاه هزار می و صوبه  
 اکبر آباد سرزاد فرشت و یک ماه بخار و نسق همت صوبه پرداخته در سته اربع و سیمین  
 دلفن بجوار حرم ایزدی پوست که این مصراع غنی کشمیری بتایخ و فالتش مشعرت  
 عمده سلام خان و الا جابه و در اکبر آباد پهلوی قبر میر نعمان قدس سره غنی اخفت  
 بیتو شام غم روز ما شب بخون میزند  
 دست پیما کن ای محراب که شب غمیش  
 مردم چشم دگر یغوطه در خون میزند  
 لشکر آه من اند دل خمیه بریدن میزند  
 ن و اله ملا محمد در دیش از مردم هرات بود و شوق سخن از ملا فصیحی نصاری می نمود  
 و در عهد شاه جهان بادشاه از راه دریای شور بهندوستان رسیده در ملک  
 بنگاه توطن گزید و میرزا عبدالقادر بیدل در سیاحت دیار بنگ یاوی صحبتها

داشتند و در چارغ خضر خود بد کشتش پرداخته

دست آورده ام در تو هم پر جوانی را  
 که سوی مصر از کنگان فرستد کاروانی را  
 ز راه دیر و جاکیش فیت و دل آینه  
 و گرنه نماند غریزی درین دیار مرا  
 دارم دل شکسته که در بند می کنند  
 سبزان خراب خانه پرور و کار را  
 نبایست خملانات نقد کاش آفرینند  
 نگاه ثانی در کار کردی آفرینش را  
 جهان آرد و با میتود خون غرقه شد بمن  
 همین دست دستانی از تو خون آلود میگردد  
 این قیامت من که چون فکر جواب شد  
 و حساب کشتگان خود شمار من نکرد  
 طبیعت محسب با جاد و بها کشید آخر  
 که صد غم کرده خالی از زنی و شیار می آید

یک زخم رسا قسمت یک سینه مفتاح  
مبارک زلفی بار فستن از خود  
از ان ترسم که فردای قیامت  
خوانده شد نامه اعمال قیامت بگذر  
از دل بدیده زنجی و زوید و جانب دل  
زخم را از دو فتن با نیت مطلب شده  
چاک ست بندهب اسیران  
پراهم دوستیها هر که فی منت قدمش  
دو حرف متعل اند تمام نامه نبود  
گفت واکه کیت میدا بگو کفره که فی  
طرفه آمد شد خاصیت میان من و دوست  
مش و اله میرزا محمد یوسف بیگ

در بس شبها و گلهایش امروز غلو بود  
سبب گر آمد تهای تو باشد  
همین امروز و فردا است تو بشت  
نامه ما بر او رهن جواب است بنور  
باز آمدن منزل خیر و سفر مبارک  
در بروی آتش نایبهای دردمیستم  
تایخ قوله گر میباید  
بهر کامیکه بردارد زمین چشمی از دیا  
کنا تیکه رسید از دیار مجوس  
ایچنین باید جواب آنچنان پرسیده  
او بیاد آمدنی کرد و من از خود نشسته  
را در زیر ظاهرو حید در اصفهان آفت

داشت رمانی

تا در نگاری نه سرو مانده است نه بیه  
و بهتان فلک خرمین غم بار  
ش و الهی از جرگه سادات که مشهور بود و در طرز شاعری بیشتر نیست و نویسن  
وقضی نورمی اصفا تاقی اقتضای نمودن مزاج عاشقانه و طبیعت پر سوز و گداز داشت  
و در عواید غنی علم کیانی می افروخت و با مردمی از طائفه شالمونزد عشق میبخت  
اقربای طویل برین ماجرا اطلاع یافته خواستند که شمع حیاتش را خاموش سازند  
لکن هرگاه برود دست یافتند از قتلش در گذشتند و بر قطع گوش و بینی او کفنا  
کردند از بس که میلان بهجو داشت و دل بسا مردم را بسهام الهی میروح کرده بود



نمایند، جبر از اجزای جو تصور بیده خیس خوشنود شده دیوانی قریب شوق  
بیت، ارد از خوست نک بهیامی دوست

یصید بسکه شوق در دل کینه مانده  
در تنگید و جهان کتب عشق تو از دست  
روز دیده که یادم ز پیر کنعان است  
خیال تو کردم که در دل تشنگ  
بیتون بنگامش ز حیا که گام گرفت  
ز مقام فلک صیه افتد کردم  
بیت، آریب پر افسون خیا بد  
به تنگ از خم پاک کردن چه حاصل  
بیتن میبیدم خود را چون خوشخواری آید  
بیت مهر با دوستی یاری و قادیار  
نمونه غیرست و با من سعد غایت میکند  
چاک پیر این دوست که کل تهمت بود  
خوشا که ز گوی و الهی بر خیر و بیرون  
بیتن بسکه کشیدم خندنگ جور ترا  
مهر و محبت تو جفا پیشه چه دلانی  
جهان گشتم ضعیف از غم که زیر پایم  
دلت زین شیم کشا و الهی سیرش بین  
بیتال مردم دور از بر تو + +  
نمنا می نه احساس نه لطف

شده ز کینت که بیرون همه از سینه  
بجود و وصل تو بر دست خسته و آیدینه  
که روی ده ست ندیده ز چشم فغان  
بمنور نامه که گرامه نینسیان است  
کجا غال حرم با کسی بدام گرفت  
که تیغ ناله من زنگ در نیام گرفت  
ز کنج لبست خنده بیرون نیاید  
علاجی بکن کردم خون نیاید +  
نک آید ز من گریه که ز این کور می آید  
ز من غافل مشو که ز من هزاران کور می آید  
یار بین لطفست بر رفع خجالت میکند  
خنده بر سستی تدبیر ز لحت میگوید  
چو پای بیرون نم با پاسبان گوی که گذار  
بجای آیه پیکان بر آمد از دستم  
رو داغ بجای نه و خون در جگر می کن  
اگر با دشمنان گنگ کلنت بر من زنده بر من  
راه دور میرود اندیشه زادی بکن  
اگر مردم لبست با ناسر تو  
چرا مانده که در کشور تو

نیخواهم که هر سو با من بی خبر دل گری  
که ترسم آشنائی را به منی و جمل گرفت  
تو را دل دادم و نمودم که وفا یکدل شو با من  
چه دهم که دل بستاند و آخر و دل کرد  
ن و لطف از خوش فکران شهر هرات بود و بعد سلطان حسین میرزا با یقرا  
در معارک شعر احوالان می نمودند

۱۶۱

نی قیمت است پیش لب لعل یا لعل  
با دافدا می لعل لبش صد هزار لعل  
مش و ایل میرزا نجات قلبی بیک بعضی او را رشتنی و بعضی اصغها فی شمرده  
و در شمع انجمن است که از اهل نعت یاری بود و در آفتاب عالم نوبت است که  
ما در شش کنیز ناموس العالمین ملک الهنا بگیم صبیبه شاه عباس ماضی بود که در آخر  
خط آزادی حاصل نمودند

۱۶۲

ز امتحان تو فرسود جان بگلش ما +  
از لطافت میتوان چون شمع در فانوس  
ندانم از که امین جنبش ترکان با کم کرد  
هر بوسه او تشنه بوس در گرم کرد  
پیر زین کل ریزه مقراض قبا نیست  
تا که امین بنوا امشب بکام دل سپه  
کردم دل و جان برد و نشانش که مباد  
تیری شود از ابروی شوخش دو کمانه

۱۶۳

ن و امیر میرزا حسن و بعضی ناسخین حسن بزیادت الف غلط کرده منشاد  
منها و کمسب کمالا تشش شهر اصغهان و دوران شاه عباس فرمانروای ایران است  
منصب وزارت یزد و بدتش مسلم بود و نظم و نسق تعلیم و تاریخ گوئی بکمال بط  
و نابط می نمود شاهزاده میرزا ابراهیم او هم و طلب استخانت این رباعی بومی نوشت  
و امیر زکشا کشم را فی خوب است  
از هم تجلی رسانی خوب است



گر کجی و گر عیبی و گر ایراد آید  
ما را سنگ و بند و هر چه خواست

و هرب در جواب این ربان گشت رباست

خورشید سپهر عظمت میخوایم  
بمنز تمام عالمیت میخوایم  
شاهی و زور و پیشش غلبه  
من ابراهیم ادمیت میخوایم  
در وصل تنگ میخورم و در فراق خون  
افکنده و شعلی بعذاب ابد مرا  
تا دل یوانه در عشق افهمیده است  
شورشی دارد که پنداری خدا را دیده است  
نه در عرب سرزومی و خانه در عجم است  
بی ستش مردم بهر سبب است  
استخوان بندی ما را غم اواز هم رنجیت  
در دیر و کعبه ساغر تحقیق میکشیم  
یکش در دون بخاکم همچو نقاشی که او  
با دیا تو بد ریوی سرش که چو رسیده  
هنگام جوهر ابروی سرکش تو شوم  
نی من بسیر کشن امروز رفته بود  
مار دیوانه عشق است که جانش خون  
اشک چشم تو گردید زیس خنده  
خنده کردم و چون گل بجو لنت رفتم  
قبایناز کی زکام یا سمن پوشی

وله رباعی

در فصل کلی که گل ز میخانه دند  
خارخوس غم مرا از کاشانه دند  
از آله دیدیم و در سنبیل آه  
که چون سبزه که از تبسم دانه دند

۱۱۱

ن و حدت بیکرم عبدالله پناش از گیلان و نشو و نما در فرم ازین است که بعضی  
 در آبیانی و بعضی قبیله گشتند در اکثر علوم مهارت داشتند و در غیب خاص گرفت  
 بعد از آن و حدت اختیار کرد و در انصیده است در مبارکباد و او زنگ آرائی شاه  
 سیدان صفوی که از هر عصره اش تاریخ جلوس بر می آید شاید مصلحت خواست میانه  
 که ترک وطن پرخت و بهمن رسید و در ملک دگر قیام گزید و چشمه کو کند گفت  
 کل کنش از شاخ بود قطع شوق  
 کعبه که گشت کند و شود بخت غارت  
 گرد و باد امن این دشت میگوید  
 نامه روایتی که گرد و باد دشت  
 چشم تو ندانم از حال دل  
 کاه که می میشود بی پروا گویند  
 در شنای تو بجای رسید کار  
 آری بوی گل به جا بسته ام ترا  
 خورشید آنست که نشانی رخسار  
 دلم ز نیم شیرت شکر خند است بهار

وله رباعی

انعام من بجات گاشن اهل نجات  
 از مهر علی و سلمه خورد آبیاری است  
 و ارشد ز گل محمدی غنچه گل  
 بر چهره آل او هزاران صفاست  
 ن و حدت شیخ عبدالاحد معروف بپناه گل سهروردی بلوی بن شیخ محمد  
 سمیع بن محمد و الفت ثانی شیخ احمد سهروردی جامع طب و لغت و شریعت و فقه  
 معرفت و تحقیق بود و باده فقر و توکل و طاعت ذکر می میمود و در آن کهنه کوله

۱۱۲



فیروز شاه عمر غریز بسر نموده و در سینه است و غشترین و ماه و انت از بیجا است

فرمود

در آبودت و باز چیه دوتی بگذار  
درون کعبه ام از بختین بی از بیت  
بزرگاب و شش حال خوش انداز  
برنگاب این صاحب کعبه پر داز

وله رباعی

تا چشم تو برفت نه گری ساخته است  
قد تو بشوخی ظلم افراخته است  
با گری باز تو اسی آفت جان  
خورشید قیامت علم انداخته است

ایضا

آن تیغ که زندگی از و در خلل است  
آتش فلک خیز من طول امل است  
همیشه خون خلق و هم موج بلاست  
هم دست قضا و هم زبان اجل است  
من و حشت تنها میری در آفتاب عالم تاب  
آتش غلام نبی و در شمع انجمن شیخ  
عبده اند آورده وی معاصر میرزا عبده القادر  
بیدل بود و در نظم و تر تیع کلامش

فرمود

بام نمی بست ز نرگس گرفته است  
چشمه کشاکش که می طلبد بوستان شراب  
پیام و عمل بی فایده بقبر ماسوی من آید  
بر آ خواب خود فرستی فسانه بنجوم  
تو اسی رم آفرین از حلقه چشم تماشائی  
برنگی کرده و حشت که در یادم نمی آید

ن و حشت میر جمال الدین محمد طباطبائی شهرستانی و در نجارستان سخن و در مصفا  
اورا از دستمانی نوشته و وی در بند وستان آمده وانی وافر فرایم کرده و

خود برد

نیستی زاده ابلیس بخوت منگر  
این گفت خاک ملائک بسجود آمده  
از جهان رنگ بویاب میاید کدشت  
زین خس و فاشاک چون سیلاب میاید کدشت

دامن آرمی در شب بختیبه کشیده  
از دو جانب بمچول زین آب باید که بخت  
برای ناکه تا در قفس باز است  
بخاطر آنچه نیاید خیال پرداز است  
حیار با نفع گنجینه ویدار میسازد  
بد و بد خویش از بوی گل دیوار میسازد  
بهمین خویان بدی ز خو نزدیک  
آب آینه ناشسته بزر و بزر و  
کی ز خاطر میرو و عیش سرگوشه مرا  
در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام  
ن و حشت میز را امام قلی برادر خلیل خان بختیاری باقی شهر خلیل آباد است و این  
حشت در صید مضامین وحشی او ستاده

ای غم دوست چنان با تو توان برد  
که نه در حوصله گنجی و نه از یاد روی

نوله رباعی

حشت گره از خاطر خود دانسته  
تا دیده برای دوست بینا کنی  
آز و قبول در گره دوست نشو  
کز و قبول حشاق پروا کنی

ش ن و حش جوشقانی در شمع انجمن بعضی تذکره ما و را کاشی نگاشته از آنکه  
بخدمت ما محترم کاشی تمذ دشت و در سینه نموده و نه جبری در شهر شیراز  
با ابوتراب بیگ فرقی محبت و اتحاد بهر سینه و بعد زمانی در هندوستان رسید  
شهر گلکنده را خوش کرد و بهمانجا در سینه منتین او ثلث عشر و الف روشش از قید  
تن و حشت گزیده سخن سخن طرزی خالص اردو و حش مضامین برجسته را چنین  
بقیه نظم است آرد

همیشه خوی تو با کائنات در جنگ است  
کسی نیافته تقریب صلح و جنگ ترا  
بقربان لب لعل فسون پروا از او گروم  
که پنهان کرده در آتش با فسون آملون  
مرانی او گمی در خاک غلط اند گمی در خون  
کسی یارب بدست آرزو ندید گریبان  
بصده خود ارگشده سوگشش حسیم نگار مرا  
کجا شد غیره اکنون به بیند اعتبار بهم را



پس از مرگم همه خوننا بکسرت چو شند زخم  
 مرا فکنده زلف کسرت در ظلمت آباد  
 یک لحظه گریه گز نکنم کور میشوم  
 اگر صدره مرا در آتش دوزخ بسوزان  
 چنان در عهد زلف بنامی کفر محکمه  
 چنان ناسور شد در عشق اود غم که گریه  
 ز بیدادیکه بر فرادفت از غیرت خسرو  
 اینچنان گشته ام از ضعف که می فشتم  
 موای عشق نه سر بود چندان که پس مرد  
 سر ترکان دما دم شکست آتشبار می بندم  
 شکست آفرید با کفر صمد جایش است ایام

نه بند و مرگم از گریه چشمم نه غبارم را  
 که نبود صبح در پی تا بدشبهای تا دم  
 گویا چراغ چشمه من از آب روشنست  
 دل کافر نهادم از میان زنا نکشاید  
 که کس روز جزا هم از میان زنا نکشاید  
 ز دایع لاله با تو بتم حشر خون آید  
 هنوز فغان گوشش امل در دایستون آید  
 خاک کویتو بادا و صبا بر سر خویش  
 کفن بر تن دریدم از خون و بی کفن فتم  
 دما عمار محبت شعله را بر خار می بندم  
 ز بس که زلف افزا بر زنا بر می بندم

مش و حشره مولانا کمال الدین از شعرا و برگزیده نافع مصافات بکرمان و از ارشد  
 و زده شرف الدین علی یزدی و از دوستان ملا محمد شمس کاشی و از سخنوران با نام  
 شن دوران شاه عباس ماضی بود و از وطن گنجینه اقامت شهر یزد اختیار کرد  
 نجیب است که یزدی شهرت یافته و بر انواع نظم بطریقه سهل متنع قدیم و شسته  
 شوی فراد و شیرین و ناظر و منظور و فله بین از منظوماتش مقبول طابع سخن  
 است و ترکیب بند او خاص و عام را و در زبان و فالتش مرض جمی محرکه در سینه  
 ندی و تسعین و بقولی احدى و ستین و تسعائة اتفاق افتاده و در شتر عشق  
 از ریاض شعر آورد که از دست محبوب خود بقتل رسیده و در حالت اختفای  
 غزلی گفته که چند شعرش این است

ما

بشبهای گردا دم تب غم بیشتر شب  
 وصیت میکنم بشید از من با خبر شب

مکر و من نشان مکر ظاهر شد که می نمیم  
 میباشید ای رفیقان شب بگزین غافل  
 مکن دور غدا را از سر بالینیم ای بدم  
 بر قول مدعی بخش می فتنه گر مرا  
 من سر زخم لب گناک تو سنا غزنی بغیر  
 آنکه گاه کبریا بگزیند ز بخت ما  
 قصه می خورون شبها می گذشت ما تنها  
 غم میفرست ای کدبانده از ه میفرست  
 ما می هنوز نیست بدوق و بار عشق  
 یکبار نام ما بعلط بر زبان نراند  
 بر پاره کاغذی دوسه حرفی توان کشید  
 دلمای سحر گویند میدارد اثر آری  
 آلوداع ای مکر که مار می برد و غوغا عشق  
 آن بایز شوم کرده سر صلیح اگر ندشت  
 نمی وصل نیست و شمی بخمار جو کن  
 روم شبهه و گردل دهم بسیار دیگر  
 آتش بجای زان رخ افروخته دارم  
 باین کوشش که در خیر آن خود که میگردم  
 صد دشتنه بر جان میخورم ز خویش نهان  
 چها با جان خود دور از رخ جان خود کردم  
 طبع نیست در باغی ندارد در دمجوری

رفیقان را نهانی استین بر چشم تر است  
 که از بزم شما خواهیم بردن درد سر است  
 که من خود را نمی یابم چو شبها می و گر شب  
 گرمیکشی بکشی گمنا ه و گر مرا  
 این نرزش میانه عشاق بس مرا  
 فخر بجای برگ بر آرد درخت ما  
 بان حریفان تو میگویند پیش از آفتاب  
 یکدل درون سینه ما خود زیادت  
 هر چند ظلم است و ستم هست و داد  
 ما را شکایت از قلم شکبارت است  
 دست نام و بر چه هست غرض ما و کار  
 اثر منباید ادا ما کی شب عاشق سحر دار  
 بر سر راهی که بر کس رفت انجا سر ندید  
 از دور استادن و خندیدن از چه بود  
 که شراب نا امید می غم درد سر ندارد  
 هوای یار دیگر دارم و دیار دیگر  
 این گرمیخ از جگر سوخته دارم  
 اگر وحشی غزالی بود او را رام میکردم  
 جان گریه برین میکند من خنده بر جان  
 مگر دشمن کند اینها که من با جان خود  
 غلط میگفت خود آتش شوم در جان خود



ز سر گشت آید به اش ز سر گشت  
 ز حرف گرم دشتی تشتی در سینه فگنم  
 چون زوری پای کشیدیم کشیدیم  
 از نیت کبوتر که چو بر خاست نشیند  
 کین کین لب بار ابلکوه باز کین  
 ز چهره و ذوق از آتشایها می او  
 و تو مهر دو مهر اخیلم اسی مرغ چین  
 من و از دور تماشا می گشتان کس  
 وحشی از شوق تو جان داد تو باشی ز  
 ز برای خاطر اغیار خوارم میکنی  
 از فی ایم بسوی نیت از شر من بیت  
 روز کاری آنچه بر من کرد استغنا تو  
 زبانی حال من گریان شوی بی نقیبا  
 غنچه تبر کارت میکنم وحشی منال

بهر کس شرح و زویر گریان خود کردم  
 دو چهار روز سینه بر این خود کردم  
 امید ز هر کس که بریدم بریدیم  
 از گوشه با سینه که پریدیم پریدیم  
 زبان کونه مار بخود دور از کون  
 افتاد از من کشید خرد ایما او  
 تو ز گل در ناله من از بوی قیامت او  
 بنسب شده خورشید زبانتان  
 زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی  
 من چه کردم کاینچنین بی اشتب ز مکنی  
 زانکه مردم پیش جسی شرمسارم میکنی  
 ز گویم گریه با بر روزگارم میکنی  
 ای که منع از گریه است اختیارم میکنی  
 رفت کار از دست کی تدبیر کارم میکنی

### دله رباعی

زخواست فلک که تلکامم باشد  
 ز کرده می طرب بجایم باشد  
 سپرد بشننه فراق نو مرا  
 تا او بعقوبت تمامم باشد

۱۰

پیش و حید میرا محمد طاهر قزوینی در شرط بازی و نظم پردازی و حید اعظم بود  
 اولاد و قرة نوب ن شاه عباس ثانی منساک گشت و با میرزا آقایی وزیر بطی  
 پیدا کرد و بتکفل امور جزوی و کلی او شد و بمرعاش و مزاج اعتمادالد و ظنیه  
 سلطان و غلو بهر ساند و توقایع نویسی شاه عباس ثانی مامور گردید و بتدريج

بمنصب دالای وزارت شاه سلیمان صفوی و خطاب نواب عمادالدوله  
 سرفرازی یافت هرگاه عمرش بصدم سال رسید و فتوری عظیم در قومی راه یافت  
 از آن منزلت عظمی مستغنی شده و امن از لوث دنیا بر افشاند و بقبته حکومت مشغول  
 عبادت الهی ماند و در سنه هجری ۱۰۴۰ ثانی عشر مرکب زندگانی از چهار دیوار  
 عنایه مریدان و دومی با ملا محمد باقر مجلسی اکثر اوقات طریق مطایبهت میبرد و بیایم  
 روزی از ملا پرسید که ماده اشتقاق باقر چیست ملا گفت بقدر حمید گفت  
 همان جان بود که بند مهربانیه فضلش مثل طایه است با بحمله وحید خیالی پرگوست در  
 نشتر عشق شعار دیونش نود هزار و در شمع انجمن سی هزار شمرده ...  
 چنان رنگت آهین آتش نهان شود  
 عصمت ناز ترا نام که در دل گذرد  
 ز بس دارد دل شوریده پاشش کنی را  
 اگر کند روی تو روشن شب بیدار  
 عقل بر است گران همچو نصیحتگر ما  
 بسکه بر آتش رخسار تو حیران گردید  
 مست گشتیم چه افروخت جمالت بجا  
 در گرفت دست بر آه طلب دوست  
 کسی با خویشش نونس چون تواند فتن  
 شرح حال اسیران سیت غیر از سجده  
 دل نیست که گفت مجموعیت میشودم آتش  
 کار و بخشیدن جرم است کارین خطا  
 ز بسکه حرف عطایت به نیکو گفته

زنی گریه در دو عالم را بهم جان شوپا  
 تا برون از خانه چشم نسازد خواب را  
 بیت دوست هم از جان میخواهد جدایی  
 مهر در دیده کشد سر نه شبهای مرا  
 پنبه دل غم از مغز تو دور بر سر  
 دو در چون لاله گره شد بدل مجسمه  
 گردش رنگ بروی تو بود ساغر ما  
 شعله از گری پرور از زبان پر ما  
 طپشهای دلم از صید خالی کرد صحرای  
 میتوان پیش از کشودن خواند که در  
 بیرون زده ام خمیه ز خود میردم شب  
 صد گفته کردم باین جرات که حکم شایسته  
 ز بکس بید خطا نه زندگانه من است



بزم دوست هم از وصل دوست محروم  
 سنا من تبت بر اشق فغان سیکه بشنه  
 بزم خنده و چشم از نظاره بیکارست  
 بزور بگلشن که بیت نمیتواند رفت  
 شده صحن قیامت فائده طرز خمرش  
 بگلشن که رخ دوست نقاب نشود  
 همین گل غمش نیاک بر اعضا دارد  
 اگر غم کند هم ای و علم شود روز  
 دیده گر از خون گرم دل چنین تر میشود  
 قطره گرم سرشکم گر بدریا بگذرد  
 چه بلانی تو که از شوق خرم سیه تو  
 گفتند حریفان سخن از پاکی زاده  
 بخیل بود که در بس ابد خواهد ماند  
 جان یافتم ز خواندن بر لفظ نامه اش  
 از جان گذشته ایم و بقاتل رسیده ایم  
 من مردم و با نیت فغان دل زارم  
 بیا در گل گشت و می از خوشیستن رفتن  
 ندیدن ناله نشنیدن نه پرسیدن نامه تو  
 سفای آب تفته را ماند چو باید عمت با  
 دوست مد وقت شارت بسکه بی قیمت نمود  
 می برد دل را ز کف اختیار را بیاخی تو

جناب پادشاه و پادشاه در این غمست  
 دختر کس در جبه افتاد غمت شکرست  
 وجود ناقص من از برای ازارست  
 چو سایه سیر من انجی پای دیوارست  
 با آنکه بلای از بلای زمین است  
 ز شرم غنچه گل شیشه کباب شود  
 سینه باغ هم از سر و الفت ما دارد  
 طبع دل آنقدر که بزم جان دور اندازد  
 پنجه شرکان من بال سمنه میشود  
 فلس بر اندام ما می چشم مجر میشود  
 باد چون رگ بتن خاک طپیدن گیر  
 گفتیم که خشک است چرا پاک نباشد  
 قطره آب در آرزو که گوهر میشود  
 گردم با گردش آن دست خانه اش  
 خرمین پیاده داده بجاصل رسیده ایم  
 چون کوه صد اغم شد از سنگ مزارم  
 گم نم شد که از زندان بگلشن چمن رفت  
 دل از من غم من بی بی ای من گناه کن  
 بتواند سوخت نتواند چراغ افروختن  
 ماند چون تنی اله از شرم تو بر لب جان کن  
 آن تبسم کردن و دزدیده دیدنهای تو

رست بر خض و تو از عشق و کرد و نخواه  
 بنامای سیه زامی شت نام  
 رخ بر افروخته باد و پیش زده  
 و امی در آب آینه از عکس خواهیستن  
 گر چون خست گلی ز کاستان بر آمد  
 گریخ او قتل کس دشتی سر  
 چو یگی می بچم باده نوشی میکان

بار آوردید آمد بر کرد و تر پاست  
 بین خط است و قال و چشم و ابرو  
 باز در خمین صد سوخته آتش زده  
 انگنده مباد گرفتار خود شو  
 عیانها بجای ناله زمرغان بر آمد  
 بر دهم هزار سر ز کربان بر آمد  
 چرا می محتسب کی بار سنا غرر امیکیر

ن و صفی بنی و از شهر اهرات و اکثری از سخنوران اصفهان شمرده

ن

ه

دل تشنه لب سوی تومی آورم اور  
 سونت و صغی ز تاب آتش بجر  
 و در افتاب عتاب این شعشانی بنام و علی اصفهانی و درویشی و صغی و علی و قوم  
 مش و قنایر از شرف الدین علی قلی که با قنایر بیگ شهرت داشت نسب در  
 و سی میرزا محمد ششم یعنی قلی و نسب مادر می بمانا عبد الرزاق فیاض میر  
 بطولت طیش نادر شاه از وطن گر خیمه در عهد محمد شاه بادشاه به بند رسید هنوز  
 مایه گر نه که بود که بود و موکب نادری در دلی رم خورده بجای ز رفت و بعد  
 در حینت و در شاه ایران بهر از شرف الدین علی از که معطره به بند عود کرده  
 در دلی و کک و بقیه عمر بفراتش بال گذرانید و درسته هزار و دو صد بساط زندگی

بر عیا که دلم آب خرد می برم اورا  
 هیچ عاشق زیار و و سبب  
 و در افتاب عتاب این شعشانی بنام و علی اصفهانی و درویشی و صغی و علی و قوم  
 مش و قنایر از شرف الدین علی قلی که با قنایر بیگ شهرت داشت نسب در  
 و سی میرزا محمد ششم یعنی قلی و نسب مادر می بمانا عبد الرزاق فیاض میر  
 بطولت طیش نادر شاه از وطن گر خیمه در عهد محمد شاه بادشاه به بند رسید هنوز  
 مایه گر نه که بود که بود و موکب نادری در دلی رم خورده بجای ز رفت و بعد  
 در حینت و در شاه ایران بهر از شرف الدین علی از که معطره به بند عود کرده  
 در دلی و کک و بقیه عمر بفراتش بال گذرانید و درسته هزار و دو صد بساط زندگی

ن

در نور وید

بند بندم چو ناله انگار  
 پیرامه بود بر سر محرم

گر شوی بمن غمیده تو دمساز شب  
 بهیروی روزگار نگذاشت



بیتقدیری چه باشد حال آن صبیحه میار  
نشو نگین وفا با غیر که عهد وفا بند  
آن بیوفای سنگدل آن دلبهران کسل  
تو چه دانی الم چشم برالمانت را

بجز اینک مینا لید کرد از دام از او  
تو خود دیدی وفا می بود و دست چه بد  
خون وفا میریزد و گوید وفا در ستین  
نه نشینی چو وفا بر سر راهی گاهی

شش و قاف روی در شتر عشق و شمع انجمن نوشته که از برات وطن خود براه دریا  
شور در عهد شایر بهمانی به بنگاله رسیده وارد بهند شد و در آفتاب عالم تاب  
آورده و فغانی بیار نسبت هر دی شاگرد ملا فصیحی هر دی بود و در زمان اکبر  
بادشاه از وطن بهند آمده و اکبر آباد قیام میده است و در آخر با صفهان رفته  
فوت شد

ز گشتش در خواب ناز و بی تو بعل او  
صغیان را قناعت بادشاهیت  
زبان چرب بهر مصیبت در کام  
رخ من زرد و شکم سرخ و آهیم شین

غنچه شکفته بسیار است در گلزار ما  
همای پر زین مرغ سر آیدست  
بوقت دل شکستن مومیاست  
بلی هر کس زیار خود جدا افتد چنین

شش و فغانی سلطان اسماعیل عادل شاه قلع سلطان یوسف عادل شاه دکن  
بادشاهی متعنت بشجاعت و کرم و سخاوت و علم و عدالت و علم و غرور و شرف و  
علم و فضل و نوازی و دیگر صفات شامانه بود بعد وفات پدر خود در سن صبا  
بر سر سلطنت جلوس نموده و بسن رشد و تمیز رسیده و در نظم و نسق مملکت  
تعمیم و تادیب مفسدان و ترفیه رعایا و آبادی ملک و انقیاد بوجه حسن  
معروف گشته و در طریق عفو و اغماض بر ایم زبردستان ضرب المثل بوده و  
در اکثر صناعات مثل تیرگری و مصوری و خاتم بندی و بد طولی داشت و در فن سنجی  
دقت سریانی و شعر فنی و شعر گوئی علم بی همتائی می افراشت شاعر و هم صنف سحر

احدی و اربعین و قسماً از محنت تحت قدم بخت تا بوت گذشت ...  
 دل زلفش حکایت دارد  
 از شب غم شکایت دارد  
 تا که آزار اهل دل طبله  
 بیوفائی نهایت دارد  
 خون دل میخورم ز غصه بید  
 بار قیاسان عناایت دارد  
 اسی و فائی منال از ستمش  
 که ستم نیز غایت دارد

وله رباعی

تا حسن تو شد بد را بای مشهور  
 در راه و فاس تو سر من شد نما  
 در عشق منم و بنو انی مشهور  
 زان رو شد و نامم بوفائی مشهور

ایضاً

چون پیر شدی ز صبح خیزان میبک  
 چون رفت ترا فقه جوانی از کت  
 از صحبت ناهل گر یزان میباش  
 چو بسته زویده اشک یزان میباش  
 ن و فائی ملا حسین مشهدی مردی عاشق مزاج بود و خیالات نازک موزون  
 می نمود این و فائی و فائی شیرازی که همنام و هم تخلص اند نزد بعضی کیست  
 و برخی جدا گانه شمرده و ازین دو بیت اول بنام مشهدی و ثانی بنام شیرازی  
 نوشته اند

بنام

چو دیدم هم غلام غریبانان خود را  
 پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است  
 پر از خوناب حسرت ساختم باینه خود  
 اسی خاک بر سر من و بر دستبار من  
 ن و فائی ناهش ابراهیم میرزا خلع سلیمان میرزا از اعدا و امیر تیمور گورگانی بود  
 و بمملکت بخشان که گوشه باستان می سود تا ریخ و لادشش نخل مهید پدر و سال فخر  
 کو نخل مهید پدر نوشته اند و شاعری و مرثیه وی این رباعی گفته را با سه  
 اسی لعل بخشان ز بدخشان رفت  
 مانند خورشید درخشان رفتی

بنام



در هر چو خاتم سلیمان بود  
افسوس که از دست بیدار

و از کلام و خانی است

من و اندیشه این مشوه گران حیرانم  
چو ستونی شود در دجله گیتی تن برون  
نعم جان مستطیند از من جان نیست  
و دایمی این مرض ایچیکه من نمیدانم

نایاب

ن و قاری میرزا غازی خلف میرزا جانی فسر زند میرزا محمد باقر  
این میرزا عیسی ترخان که صاحب سکه و خطبه ملک ششم بود میرزا محمد باقی زمام  
انتیاریان ملک بقیعه افتد از خود بالاستقلال دشت زمانیکه میرزا جانی  
بجای پدر بر تخت موروثی نشست عبدالرحیم خان خانان حسب فرمان  
اکبر بادشاه بتسویه ملک ششم پرداخت و میرزا جانی را با خود دربارگاه اکبری  
حاضر ساخت و مدتی بعد حصول دولت ملازمت داخل امرای شاهی شد و  
ملک ششم بجایگزینش مقرر گشت و بلازمت محمد اکبر بادشاه شریک بزم و رزم  
میلان تا آنکه بعد فتح آسیر در برهانپور سنه شان و الف در گذشت پسرش میرزا  
غازی و قاری بنظم ملک سند از حضور اکبری مامور گشت و در عهد جهانگیری  
زائد از سابق مورد قضاات شاهی گردید و صوبه دار می قندار نظامت ششم  
و سند برافزود پنج سال بنظم و نسق قندار پرداخت و در سنه اصدی و عشرین  
و الف یکی از غلامانش عبداللطیف نام او را مسموم کرد و ملاک ساخت طالب  
اکلی و در شریز دجرومی در سایه ماطفت او زندگی می نمودند امیری قدر دان  
و جوهر شناس هنروران بود و نکته های لطیف موزون می نمود  
شاخ جنون و عشق توام سبز شد هنوز  
این آیه است گل به ازین خواهد هم شکفت

وله رباعی

عشاق چه طرح سوخته اند از اند  
خود را در صد فتور می اندازند

تاریخ

گر غنچه دل شکفته گردد بید و ست  
 همچون گل شمع دوری اندازند  
 عشق و قوس تیریزی از معاصران تقی او مدی در خوش خیالی و شیرین متغالی  
 مستازمین الاقران بود و از غایت صلاح و تقوی بار و بکشی کر بایستی  
 نمود و به نجات رساند احدی دشمنین و لغت یزین منزل گزید  
 از کوئی خویشم رانده و من تازه عاشق چون کنم

دشوار باشد ضبط خود بسیار نو پر مهر را  
 چشمش از دزدیده دیدنهاست صیدم  
 همچو صیاد که زیزد اندک اندک دانه را  
 نمیلنم که از بخت تاندا غلبه  
 که تیره ختم و کاری نمیتوانم ساخت  
 در دیار که توئی بودم اینجا کافیت  
 آرزوهای دیگر غایت بی نصابت  
 منشی عشق ترا به شیری از دنیالست  
 در قیامت هم گرفتار تو فارغ نالست  
 کیحرف نمیکفت که حسد از نمیکرد  
 بی عربه مشب سخن آغاز نمیکرد  
 که در عذر که امین جرم تنفاری  
 و قوعی ننگ کفر و رد ایمانم نمیدانم  
 سر که گردم و ناز که ام به دارم  
 که ز اهل طلس او گشت بحث و محرم  
 در غیاب من نگاه است آن جواب بول  
 بزرگ چشم سویم دید و لب است سخن گفتن  
 غم شده فاش و متوانم که چشم از رو او بپوشم  
 اگر می آید از دست کوشی بچنانم  
 سرت گردم نمیکویم که با خود بهر باز کن  
 دلست چون باکی گفتم که رسوای جهانم  
 و قوعی با تو از بیلتا قتی من در دل گفتم  
 خون دلم بملکت ناز کرده  
 برگاه رسم سرکشی آغاز کرده  
 لب بسته و تکیه بر آباز کرده  
 خاموش از جای و سراپا حکایت  
 عشق و قوس میر محمد شریعت از سادات اسحاق آباد نیشاپور بود و طبعش  
 بلکه مال به نبش مضامین و قوعی افتاده این تخلص اختیار نمود و بنا به سخن و دور

تاریخ



سلسل افغان دشت و خط شکسته درست می گذاشت و در دره غمجه بباد شاه  
دار و بند وستان گردید و بلا نرسد شهاب الدین احمد خان بمقصود خود رسید  
و بعد وفاقش دست توکل به امان نواب خانخانان زد تا آنکه در سنه ثانی از نامه  
یازدهم بشهر لاهور واقع شد و گشت و گشت روزی نواب خانخانان در صدد این  
رباعی تکیه بر محمودی بوی بخشیده ریاست

|                                   |                                        |
|-----------------------------------|----------------------------------------|
| ای بزم ترا و رد می ساغر خورشید    | و می میشتن شبست کشیده در بر خورشید     |
| گر فضا که خاک است تانت نشد        | چون طلعت شب شد که در خورشید            |
| تو دق شمع غمت گشت چون معلوم خضر   | جام بقا بر لب چشمه حیوان شکست          |
| عاشق نمیدارد و افشار از بار خود   | ایدل کمن رسوا مرا از نامه نامی زان خود |
| میسوزم از درد نهان ای گریه یار کن | تا آب بر آتش زخم از چشم طوفان بار خود  |
| شب فراق تو صد گونه ماتم مست مرا   | درین میان آه و فغان که پردانه خود      |
| تا کیم سر از گریبان بلا بر کرده   | خاک بقدر می بدست خویش بر کرده          |

وله رباعی

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| خوبی که در سینه تقصیر نکرد     | در گشتن اندیشه نقد بر نکرد    |
| آن نامه که از سنگ بر آورد فغان | فریاد که در دل تو تا شیر نکرد |

ایضا

|                                                                 |                                   |
|-----------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| ختم بر سال رهنمون بایست                                         | یا در دلم ازین فزون بایست         |
| بشهر غمت اگر چه طوفان آفت                                       | آلوده باشکست بخون بایست           |
| ن و قوتی مستیالراس می برات بود و اقامت به خشان اختیار نمود و در |                                   |
| عمد اکبر بادشاه بهین رسید و در شعر او نامو میبرد و گردیده       |                                   |
| از بهر خاک دست گردد و بر باد رود                                | نیست ممکن که خیال زخمت از یاد رود |

فانی

مش و سله میرزا محمد ولی از فصیحای قصیده دشت بیاض من اعمال قاین از توابع  
 خراسان و از شعرا زمانه مور محمد شاه طما سپ صفوی بود و با محمد قلی بیلی دوستی  
 افغنی و حسین شنائی و محشم کاشی مشاعرات و مطارحات داشت و مدتی در  
 قزوین و سیستان بسر برده و مقبول هنر مند ان آند بار مانده و در فتره  
 خراسان با تمام رفیق بفرمان تیم خان سلطان اوزبکیه در سنه تسع و تسعین  
 و تسعمه قتل رسیده گویند تیم خان بدین میله حکم بقتلش داد که مبادا همچو من  
 گوید و در زمانه یادگار ماند شخصی بشفا عتقش برخواست و عرضه داد که کد امم بچو  
 بدتراز قتل بگینا هی خواهد بود بدین جرم شفیع بچاره هم مقبول گردیده  
 بجزر گشته یازده سال را بروز حشر  
 مردم بکسیده مد و آن غمزه غماز را  
 دل براه طلبت گرم عنان می بایت  
 زود گفتم غم دل پیش تو زان خواشدم  
 بهمنای تو ترک دو جهان کرد و لے  
 ز جان چه بهره برم بجز یار اگر اینست  
 بشهر مکیدل آسوده کس نخواهد دید  
 بگذارید تا بگریه خون  
 من بجزیر و در پی دل مشوه گریست  
 او شاد که جان داد نم از غم شد نزدیک  
 یکچند دل انجبت فریب عجب خورد  
 آهست زده ام کرد عشق دگری کاش  
 عمر نیست که جز گوی بلا سکون من نیست

ترسم ز انفعال نه بیند بسوی ما  
 بر یک شکار او ستاد کن چشم شکار اند  
 دیده شو قم ازین بنگران می بایت  
 بخود می کردم تا غریبان می بایت  
 مهربانی تو هم در خور آن می بایت  
 چرا غم نمک شکار اگر اینست  
 فریب غمزه مردم شکار اگر نیست  
 دیده تنها برای دیدن نیست  
 دل بی تیشی نیست مریبان خبری  
 من خوش که ز حال دلم او را خبری  
 چند آهست ترا با من سکین نظری است  
 پسند که غیر از تو بهالم دگری است  
 دست بسته نیست که در دامن نیست



از دوستیت بهر دلم نیست که در  
 بیخوده مذاب دل من کرد و ندانست  
 چه هستی ست ندانم که رو لبها آورد  
 بروم از غم بجز تو و نرسیده  
 و کی دارم که غیر از مهر و زید نماند  
 و لم از غصه در خون اوز حال من نمی رسد  
 سبب ناله چه پر سی زولی قاعد است  
 صد پیش غصه در یگر و از دلم هنوز  
 ای بوالعوس از عشق من دم که ترا چاک  
 آلت ننگ سوالم نکشاید بسخن  
 این شام بجز بود و دل چون نرسید  
 یک روزه وصل است صابر بهر شکر  
 و سخن بود بغیری چه بر آتش دیدم  
 هر کس که بصر اسی خون دید مرا گفت  
 گویی که مرا بر تن ازین راه گذارست  
 کشم چنان گویم بکس حکایت تو  
 ز بسکه در دل من محبت آمیزست  
 بیکانه پر درخت دل بوفاسه تو  
 کتب یاز در مقام و قاصی که بوده  
 امروز در غریب تر شب زردی نماند  
 از آتش در میان بوده و دل

یک دوست تدارم که جان من نیست  
 کان جان که اجل سلبه در تن من نیست  
 که بود ساقی و این باور از کجا آورد  
 که نتوان تو این طاقت از کجا آورد  
 همه عمر از تو بجهیدست و بجهیدن نمیدانم  
 طبعیم شیوه بیمار پرسیدن نمیدانم  
 که ز ما نزد کان باعث مشیون است  
 ذوق کرشمه نامی تو بیرون نمی رود  
 بر جامه قنارست و مرا بر جگر هست  
 من باین شاد که در خاک جوابت مگر  
 خاکت بسر که روز شد و زنده هنوز  
 هرگز باین خمار شرابی ندیده ام  
 شد خجل گفت که احوال قوی پرسیدم  
 مجنون ز عدم آمده یا کو کمن است این  
 اسی دیده مشویش که بجای گفتن است این  
 که نامیه ندانم از غایت تو +  
 بطر ز شکر او میشود شکایت تو  
 اسی و اسی بر کس یک بود آتش تو  
 امروز غدر خواه جفا که بوده  
 آتش قریب نماند که بود تو  
 میکنی زمین و آیه بر آست که بوده

۱۱

۱۱

۱۱

است را نتوان کرد و نه

مرا به بیم که میخواند است کرد

آنی که مرا بکام دشمن کردی

بخت که بر جان دشمنان همه رحم است

مبادا مهر بان من نباشی

مرا در محبت که این شیوه را نمیدان

آخر چه بین سوخته خرمین کردی

گر با همه آن کنی که با من کردی

ن و سکه به زانوئی یکی خفت عاقبتی و او در قلی شامو در کارستان سخن

در راه و سی و در آفتاب عالم تاب اصفهانی نگاشته در نظم و نثر و شکار و قوس

درشت و قی مستوفی ملک سیستان بود و شاهرمانه شاه عباس شاه

چهل مرتبت از منظومات اوست و کیفیت محاربه علیجاه و ذوالفقار خان هم

برشته نظم کشید و در آن میگوید

بروز مصافقت و بهنگام کار

مردی خصم و سراسی و وطن

بخت و بدبخت و بکند و بسوخت

چوبست از پی کین کمر و ذوالفقار

ز رویم بدخواه فرزند وزن

گرفت و بداد و خرید و فروخت

ن و سکه به زانوئی یکی خفت عاقبتی و او در قلی شامو در کارستان سخن

سر کارش زاده و میرزا شکوه نهند و بدبخت و مصیبت ملا شاه بخشی پاشنی نقد

در ریشی چشیده ترک و تچه به بیدارش مستوفی گشت و دفعه ترک خدمت

نقد و سراسی و بر خود درست کرد شاهزاده از بخت بیدار گردید و برگرد

این شرح می رسیده این رباعی بطریق معذرت در برشته نظم کشید و با

بشعور و علی و فی و نیا ایشاه

بر چند چو در می نمایم لکن

مش و سست می ز اطلال سپ قلی بیگ نقد ماری از برگونه علم و فضل نصیب داشت

و مردی خوش طبع و خوش فکر و خوش ساین بود او امام و خیالات و توفیق و نظری بود



ازین بود و همی محض گزیده شود و نامی او در هندوستان ست و بعد جهانیه بادشاه  
دیوانی شهر سورت بر و مسلم بود و در سنه ثلث و طشین و اکت در احمد آباد  
گجرات این سرای موموم را بدو نمود و ده

زینماهی تو دل را فکر من نیست  
که سامان رفته را رایی و وطن نیست  
بیمو حجب چشم مشکبارم گریه ای  
چو یادت میکنم بیفتیایم گریه ای

### باب الحار

ن یافت سیده احمد از سلسله جلیله سادات حسینه اصفهان و در نظم و شراز  
مستعدان و با حاجی لطف بیگ آفر و میرزا صبور و محمد عاشق خیاط و سیه  
مشتاق و میرزا طوفان و مطرح و بعد استان بود و میرزا سیده محمد از بخون  
در فتح علی شاه فرزند همین سیده احمد یافت ست و اکت در آخر ماه ثانی عشر  
از نهمان به عالم جاودان مشتافت

کاشن کویت بهشت خرم ست اما دین  
کز هجوم زان یک بلبل درین گلزار است  
تا نو نیم نین بوس در دلبز خوشش  
بچرخ خوش سید رساندیم کرد و ان خوش  
دانی که دلبز باد و چون کرد و من چون  
او از جفا غل کرد و من از دید و بیرون کرد  
چو بلبل زین چمن ناله و آه و فغان فغم  
ز بس ناهربانی دیدم اسی ناهربان فغم  
چو بلبل می گل زین کز گلشن کویت چنان فغم  
بدل صد خار غار عشق گل انگلستان فغم  
ز یادان وطن دل کندم و از اصفهان فغم  
ز یادان گل بنجار جز مهر و وفا اما

وله رباعی

اگر بکام خویشم ننگه  
از نو نکی بکام خویشم ننگه

۱۰۱

۱۰۲

ترسم بغلط بود و باشد دل من  
 بنده که دل من ست پیشم فکته  
 باز می و بکنج فرستم فردگر  
 ایضا و ز درد فراق چهره ام زرد نگردد  
 از مرگ و دوا می و خود می طلبم  
 بیمار نگردد و انگرد و زرد نگردد  
 نمانقت میرزا عبداللہ معروف بکلا باقت قزوینی  
 در دورا کسی زکریان نمانده است  
 چو طفل شک نیاید کس از عدم وجود  
 گویند بخوابستند که مارا که گهتند  
 کتم هر گه و عایشش آنچنان از رویه بگذرد  
 که وقت آمدن از جور حریخ پرشت  
 بهر بی که گوید کس تخلص میشود و حسب  
 که خواهد در دامن تنگ و دشنام گذارد  
 ستم باشد که کس فرزند خود را نمکداند  
 بهر بی که گوید کس تخلص میشود و حسب  
 ز که ام در دماقت من خسته دل نیالم  
 شش باقت میرزا ابوعلی نبیره میرزا ابراهیم ایما در زمانه شاهی محمد شاه بادشاه  
 همراه پدر خود بجایست صبا از اصفهان به بند وستان رسید و در سن تیز نبوت  
 میر محمد افضل ثابت الہ آبادی و میر شمس الدین فقیر دلوئی استعدادی و نظم  
 و شعر بهرسانید و مدتی بکلا نیست نواب شجاع الدولہ صفدر جنگ و بعد وفاتش  
 بر فاققت میر محمد نعیم خان بغیرت و حرمت گذرانید و آخر امانت ثانی عشرت ادا اول  
 امانت ثانی عشرت بعمر شت و سیال و در شهر کهنه زیر زمین منزل گزید  
 دیر آمد و زود از برم آن جان جهان  
 و آرام از هر بن مو و دیده گریانی چید  
 آرد من که لب معجز آفرین تو بود  
 افسوس چنین آمد صد صیبت چنان  
 نظر بر تیغ قاتل بود شب جاییکه منم  
 دل و جان میر و دام و زبط و فاجعه  
 نماند پیش تو یار از زبان گویای  
 هزار حریخ زند حریخ تا ز بهر تو بود  
 نگر در دیده بسمل بود شب جاییکه منم  
 چو بوی گل همه کوششیم تا چه فرماید  
 ز دل قرار و زتن جان زودید و بینا  
 چو گویت که چارفت در غم تو مرا



این

شاه تاتاری مولانا عبدالعزیز همیشه زاده و شاه کرد مولانا عبدالرحمن بنی است  
 و جیه و قوی اچته و بلند بالا و از ارباب ریاضت و قناعت بود و در هر عصر جامه  
 ترتیب داده در آن باندک زراعت قد گذشته کمال فباط خاطر میکند رانید و برده  
 برات می آمد سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر بغایت تعلیم و ادب داشت سیکو شینه  
 و شاه اسماعیل صفوی هم اعزاز و اگر امش میفرمود و در سنه سبع و عشرين و قسم  
 بهر قریب صد سال از تافت غیب ندای اجمعی شنید و در ربع خود قبول کرد  
 زمانی که قصد تتبع خدمت نظامی کرد از مولانا عبدالرحمن جامی استشاره نمود و اولاً به  
 یسلی و مجنون مامور گشت و از مولانا جامی شعر افتتاح آن درخواست مولانا فرمود  
 این نامه که خامه کرد بنیاد توفیق قبول روزیش باد  
 و جامی مولانا رنگ اجابت بست پس مفت منظر و تمیوز نامه و دیگر کتب پر شده  
 نظم کشیده همه را با تمام رسانید بعد از آن حسب الامر شاه اسماعیل نظم فتوحات شاه  
 اشتغال داشت و بست هزار بیت گفته باشد که پیام اجل در رسید و زبان از بیان  
 کمفوت گردید گویند نوبتی شاه اسماعیل صفوی از مولانا جامی مکدر گشته حکم داد تا کتب  
 نظم و دواوین جامی از هر جا بست آورد و نقطه بهیم تر از مشیده بالایش گذارند که  
 خامی شود و همچنان بعمل می آمد تا تاتاری بستماع این خبر قطعه موزون کرده بحضرت شاه  
 فرستاد شاه بخواند نقش منفعل شده و بتینج حکم خود پرداخت قطعه این است  
 جیرته دارم ز ادراک شه کشورش آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است  
 کز برای خاطر جمع بوند تا تر اشش نقطه جامی زرشیده است و خامی کرده است  
 خوش آن زبان که خطت کرد آن عذار میان من تو و عشق باغبان بنود  
 و له از فتوحات شاهی در مدح شاه

بر و ختم شد منصب سرور  
 چو بر حدش آئین پیغمبر

مثل در زمانه یفرزانه گنگی  
 سرشته ز مردی و مردانگی  
 چه مردی که بر کس نه مشمشوند  
 از وزن نیامد و گریز و جود  
 نماند بر قوی بزرگواران بر قوی  
 اکثر او را خود بشیر از میگذرانید  
 بتیایم کشیده جبار قفای او  
 افتاده ام و سایه به نبال فتاب  
 دل را بدیده می ننگند اضطراب شک  
 چون کشته که بوج بگرد ایش ننگند  
 نماند می استر ابادی از شیخ ادای نجاست  
 در شعر متبع میرتی میکرد روزی یکی از  
 اشعار خود پیش حیرتی خواند حیرتی گفت که این مضمون من است جواب داد که از شما  
 بهتر بسته ام می گفت که اگر دستار مرا از من خوبتر بندی از آن تو تواند شد  
 منم گوشه غم در فراق پایش  
 قرار داده بهجران و بیقرار نشسته  
 می ماند می امیر محمد می در شمع بخیم آورده که از شعر ارکاشان است و در آفتاب  
 و بهیج گاشان او را یزد جرد می نگاشته اصل این است که ولادتش در یزد جرد و  
 نشو و نما را و در کاشان بوده و می که عمر عزیز بعشق بازی و لهو و لعب بسر  
 پس توفیق توبه یافته در عهد شاه طهماسب ثانی اول بخدمت اعتبار ایران  
 با موگشت بعد از آن بتولیت آستانه امام رضا علیه السلام سرفرازی یافت  
 در طاعت و عبادت بسر برده و در سنه خمسین و تسعمائه بدر آخرت مشافت  
 در جنب حرمش چه نمای گناه خلق  
 یک مشت خاک گل نهند آب بجزا  
 بمقتضی تیغ کیمین بردارد اول قتل بود کن  
 بخنده گفت در عاشق کشتی که در خوا  
 نماند ششم از سادات موسوی ابرقوه بود . . .  
 میمیرم در غمت بگم کن که جان من  
 بی خصلت نگاه تو بیرون می رود  
 بیدار می ز پیشم راند خود کامی که من ام  
 کجا یابم برش ره چنین نامی من ام  
 چه حاجت در د خود گفتن بزنا صد چه بدم  
 که از خجلت نخواه گفت پنیاییکه من ام



ما

بقی ما ششم قند ماری برادرزاده طاشاه محمد انسی بود اولاً بسی و بعد از آن وانی  
در آخر ما ششم شخص خستیار نمود در مهندستان بر فاقست بیرامخان خانخانان  
همین محبت و فراغت اوقات میگذاشت تا آنکه در سنه سبعین یا سبع و شصت  
در سنه در لاهور یا اکبر آباد بکنج حد گوشه گزید و در منتخب التواریخ آورده که بر این  
بن غزل از ما ششم و شصت هزار تن که خرید ما ششم عرضه دارد که شصت که ست یعنی کم  
نه دارد و خانخانان چهل هزار دیگر بران افزود و دلک کمال نمود غزل این ست

در کیمیم خان دل از دست داده  
و ز دست دل براه قدم از پافتاده  
بے اختیار سر به بیابان نهاده  
گم چون قیل بادل آتش فداوه  
هرگز گفته ایم سکه یا ز یادوه  
که زند بر جگر ریش کس مریم را  
بپای بر گلی نشینم و از دیده خون پریم  
ز شک دانه دانه و سیدم غم خون پریم  
مر شک اغوانی بر فزای اغوان پریم  
عز می دار ما ششم دمیدم بی تعلیل میگویش

ما

بقی ما ششمی بخاری شیخ الاسلام نجار و خلعت خواجه عصمت الدین بخاری و غیره خواجه  
در ساعت روزی در بزم عبدالرحمان اوزبک والی بخارا حاضر بود که جماعه مجتهدان  
در سید ندغان فرمود که فرشته های آسمان بهمین صورت باشند ما ششمی بریده

بر زبان راند

ما

فرشته صورت چندی که مانع نمی نایند  
فرشته اند و لکن فرشته ایی خدا  
ن ما ششمی سید شاه جهانگیرانی نسب ابائی اولش اباقاسم انوار و نسب ابی  
شاه نعمت الله و میر معاصر مولانا جامی بود و از صحبت مولانا استغاثه شافعی

بسیار نمود و در سنه ست و اربعین و تسعماه در راه کج و کران از جو قطن الطریق

طریق عدم میوه دشمنی منظر الآثار روی گوی مختزن اسرار است . . .

خوب رویان چه کسانند دلارامی چند دام بدنامی و آشوب کونامی چند

و ده که پیمان ما پر شد و در پیکر نه بکشیدیم ز دست صحنه جامی چند

بر چند کتم چاک ز تیغ ستم او بیرون زد و از دل صد چاک غمی چند

ایچنین کز استنابت میروم ناداده جان شهر مییدارم که نام زنگانی مییدم

مشک ما شمع میزن نظام الدین کاشی از خوش گفتاران عهد شاه طهماسب ماضی است

و با کلامی و سلامی حریت مشاعرات و مناظرات بوده و مدتی با صفهان گذراند

و در سنه اصدی و تسعین و تسعماه بحضور سلطان محمد صوفی باریانته و بخطاب

ملک الشعرا ممتاز گشته و در نواحی سمنان از سر جان در گذر گشته . . .

ایام خوش آن بود که سبب تعلق دیوانه دلی داشت آن هم دگر میشت

چنان از جام وصلت مست گشتم که هیچ از مست خویشم خبر نیست

نظر کن در دل خود تا بدانی که آه سینه من بے اثر نیست

ن ججری در گنجستان سخن از مردم انجمن و در آفتاب عالم تاب از مردم

فرقانه نوشته با بجه دی ناطمی خوش اندیشه بود و در علم عروض و فیه دستکار

### داشت

میروی میرو و از پے دل بجای صل من انجمن رومند من کز تو نماند دل من

مش ججری میر ابو القاسم ابن آقا محمد صادق در آفتاب عالم تاب و شمع انجمن

دور اقمی و در گنجستان سخن تفرشی و بعضی او را اصعبا نوشته و حبش آنگه خوش

از سر زمین قم و حاصلش از تفرش و انتشار و کسب علم و هنر و می شهر صفهان بود

در ساختن شمیر بطول داشت و در خط رشت جلا و اجل تیغ ملاک بر سرش گذشت



کسی نایب و فاداری زنده بود که خود  
که خود را بهر او خواندند او را از بر خود  
با وجود آنکه دل بر کند و امزان شاخ گل  
بر کجای می بینم او را تا غارم میشود  
بچه و بجوی تو میکند و فاش نشسته  
این همه خواند بدل اهل و فاش توان کرد

### وله رباعی

وصل تو بکام عمه دیدن شکل  
و ز دیدن تو طمع بریدن مشکل  
گفتی که بمیرم تا بو عالم بسته  
مردن آسان و لے رسیدن مشکل

### ایضا

ایدوست اگر با تو نشینم میرم  
در از تو مفارقت گزینم میرم  
انقصه چنانم که رخ خوب ترا  
بنیم میرم و گرنه بنیم میرم  
ن جبری خواجہ محمد شریف رازی که از اقربای مولانا امیدی رازی است  
و از امار معتبر ایران و در عهد شاه طهماسب ماضی وزیر صفهان بود میرزا غیاث  
اعتماد الدوله والد نور جهان بیگم و وزیر نورالدین محمد جابگیر بادشاہ غفلت الرشید  
همین خواجہ محمد شریف است امیر لکمی لطیف الطبع و ظریف المزاج و خوش فکر و شیرین  
مقال بود دیوانش تخمیناً پنجاه بیت دارد و سال وفاتش رابع و ثمانین از مائت  
عاشرت فوتی سدی و کلامی بر دو برادر قصائد حدیثش گفته بختش گذرانیدند  
و روزانه بتوقع صلاه بختش حاضر میشدند و بسلام و کلام می پیوستند روزی بچری  
بطریق ظرافت بدیهه بر روی شان خوانده

نایب

و چیز است بدتر از تیر حمله  
سلام سلاسه کلام کلامه  
آنکه ز عالم آن مه نامهربان نشد  
تا آنکه تیر آه من از آسمان گذشت  
با من نیست هیچکدامی غنچه دهن نیست  
گوید دهن تنگ ترا با سخن نیست  
زیح می بینی که با من بچری از من چه کرد  
محنت شبها غم بار و ز کار من چه کرد

دیدم اور ایک نظری عبیدیم قرا  
 مراد کوی رسوائی سرایست  
 گزرت هست بیاران وفا دار سر  
 ن بد آیت میرزا هدایت حسین نانی و در آفتاب عالم تاب شیرازی شمرده باد  
 در وقت دوست ناصبورم چکنم  
 بر زره کائنات راه است بدست  
 ن بد آیت معروف بنواجیه هدایت اندر رازی مشرف اصطلیل شاه عباس و  
 شاه طهماسب با منی بود روزی شاه عباس با منی برای نظم قطعه فی معنی یروزن  
 سکندر نامه نشانی بوی حکم میداد می میگویی که یک قطعه چه معنی دارد خسته صنعت  
 زریق نظم توانم نمود شاه یرین ادعای او و عده عطای یک عباسی عوض برست  
 و بصورت بودن مبتی با معنی و عیبی کنند یک دندان بدل چنین شعر میفرماید  
 و بدایت بجز مدتی خسته مملکت را بساک نظم کشیده بخشنود شاه میگذازند و بکفیر تمام  
 که در تمام خسته با معنی برآمده سه دندانش کند میشود و باز اربقیه اشعار عباسیه  
 بشمار ذخیره می نماید این چند شعر از سکن رنامه مملکت دوست ...  
 اگر عاتق بنجیه بر مو وزن  
 بجز پنجه بر فعل آ هو وزن  
 بر غم لک ترکنا ز س کمن  
 بزمناک مانجه باز س کمن  
 که فعل از تبسم مر با شود  
 بصیرت سیا کمنه علوا شود  
 ده از هفت پیکر ممل  
 شاش بر مدعای گوز کمن  
 رخنه در هر جوال دوز کمن +  
 دم بخیر طوم زند و پیل وزن  
 سائبان بر سه خلیل وزن  
 ده از شیرین خسرو لغو



منه چون میل سرمد پاختن ش  
بیابان وقت گل دروازه دارد  
کن چون سرمد افان هر گشته را فاش  
کلبه بوریا اندازد دارد  
مصلحت محبت نزد بان است  
مش پدر ایت میرزا هدایت خلف شیخ الاسلام مشهد مقدس است و در ششمین  
اوله اتقاضی مشهد نوشته است

ما  
از

ما  
از

ما  
از

ز سایه ستر نفش زمین برنجیر است  
ن هر لایه ملاهاتی از مردم هرات بود و در ارباب سخن معهود است  
نسل تبار و موسوم گشت گفتن است  
مش بلا که بهدانی پدرش بخیا طی معیشت می نمود و خیاط ازل با وجود  
جاک از سواد نوشت و خواند خامه چست و درست موزونی بر قامت طبعش  
دوخته بود و شمر مضامین و نقاشین می بست و از بی سواد می هر چه میگفت از دیگران  
می نویسانید مدتی بنجد مست سلطان حسین میرزا صفوی ابن بهرام میرزا ابن شاه  
احمیل رضی بفرغ بال بسر برد و هنگام جلوس شاه اسماعیل ثانی بر سر سلطنت  
تمنیت گذرانید و دروازه تومان صلح یافت و در در محمد اکبر بادشاه دارد  
بند وستان گردید و حسین جاشربت ناگوار خاک چشید  
شود از دیگران چشم و دهن برین فشان  
زلفت تو خواب از من بتیاسی برد  
جاک می چون کند تریب تو از دل  
پیر دل برد و بی بردن جان مست نمود  
بختب از سر آن کوی جاک نرد  
شمع گریان و من بلندیده تر شک فشان

ب

ن

ب

ن

ب

ن

ب

نه ز غم بود شب بجز تو بیدار ما  
 مرا یافتی ای غم نکردی بای کس برگز  
 چشم بر بگذر خواب عدم دهمشتم  
 درین غمی نه گویا میکشیدی انتظار  
 هلاک طور تو گرد و هلاک همه را  
 دمان بکفنگوی شوق و توان دم زدن با او

مرا یارب چه شد من هم زبانی دهمشتم رو  
 ن هلاک شیرازی از قوم ترک بود و در شیراز کسب کمال نمود و هجرت  
 خاک آسوده

شده عاشق و معشوق تو زار ترست  
 تو گرفتار من و او از تو گرفتار ترست  
 بر چه داری ز کوی تو فزون دار از  
 اینقدر هست که او از تو وفادار ترست  
 ن بهام خواجه بهام الدین تبریزی از اقربای علامه قطب الدین شیرازی و تلمذ  
 خواجه نصیر الدین طوسی است در علم و فضل و دولت و ثروت از امثال و اقوان عز  
 امتیاز داشت و بدامن دولت خواجه شمس الدین دیوان تمسک نموده به ترقیات  
 گوناگون رسیده بعیش و عشرت میگذرانید نقل است که شیخ سعدی شیرازی  
 در زمان سیاحت به تبریز رسیده و با جمیع شهر حسن و جمال فرزند خواجه  
 بهام مشتاق مشاهده آن پری تمثال گردید و زوی گندم شیخ بهامی افتاد که انجا  
 خواجه بهام پسر خود موجود بود و شیخ را مردی بی یافتن فرزند را پس پشت خود  
 چاودا و از شیخ پرسید که مردم بپا شیخ گفت از شیرازم خواجه گفت شیرازیان در تبریز  
 از سگان بیشترند شیخ جواب داد که بخلاف شهر که آنجا تبریزیان از سگ کمترند  
 خواجه بحودت طبیعت شیخ رسیده پرسید که خرفه تو چیست شیخ فرمود شاعرم  
 خواجه گفت در شیراز اشعار بهام چیز می شنید که شیخ این بیت حسب حال میزد  
 راند



در میان من و مستوق تمام است حجاب . وقت آنست که انهم میان بر خیزد  
 خواجه یفر است در نیست که شیخ سعدی شیراز است هماندم تبلیم و اخترانش کوشید  
 و چند روز همان خودش گردانید و این شعر خواجه بر عقلت شیخ ولایت دارد  
 تمام را سخن و لغزب و شیرین است . ولی چه سود که بیچاره نیست شیراز  
 آورده اند که خواجه تمام روز می مجلسی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داده  
 خواجه مارون ملقب خورشید الدین صاحب دیوان را تکلیف قدم دران بزم نمود  
 و میگفت خواجه مارون رونق محفل افزود و تمام غزلی که گفته بود به طرب را بخواندش در  
 حضور می امر کرد و چند شعر از آن غزل نیست  
 خانه امرو بهشت است که خندان اینجا  
 مست اگر نقل طلب کرد باز از مرو  
 شکر از مصره تیریز میارید و گو  
 بدغم محتسب و شخته و غوغا کا مرد  
 شتاب ساربان که مرا پای در گل است  
 مار انجبال دوست بفرا دی میرسد  
 بلبلان را باد نوروزی بشارت میدهد  
 رفتی و آرزوی تو از جان نمیرود  
 پس از سالی بخواست دیدن نام دوست  
 هنوزم هست و دیدار تو در چشم  
 چون خیال تو پیش نظر من نرود  
 سحر با عند یسے گل همگفت  
 جو پیش از کاین فریاد از نیست  
 وقت پرودن میان است که جانان اینجا  
 مغز بادام تر و پسته خندان اینجا  
 بحدش لب شیرین شکرستان اینجا  
 خواجه مارون پسر صاحب دیوان اینجا  
 در گردنم ز ملقنه نقش سلاسل است  
 و زه فراق صحبت او ز مر قاتل است  
 کز ره یک ساله گل سوی گلستان اینجا  
 نقش ز پیش دیده گریان نمیرود  
 مبادا بر گز این خوابم فراموش  
 هنوزم هست گفتار تو در گوشت  
 شرم دارم که شکایت کنم از تناس  
 چو دیدی روی من ز لاله چرخ  
 که در سالی می همان با سست

مش بایون ابوالفتح نصیرالدین محمد بایون بادشاه خلف ارشد ظهیرالدین محمد بابر  
 بادشاه فرزند ارجمند عمر شیخ مسعود اقره العین ابوسعید میرزا ولد امجد سلطان  
 محمد میرزا ابن امیر تمیور کورکان صاحبقران ست و والد بایون بانو بیگم زاولا  
 شیخ احمد جام بود چهاردهم ذیقعد سنه ثانی عشر از مائت عاشق که زادک الله تعالی  
 قدر از یادت یک عدد از ان شهرت از مهد بطن باغوش شود رسید و  
 بعد وفات بادشاه در سال سبع و ثلثین و تسعایه بعمر ست و چهار یا پنج سالگی  
 در شهر اکبر آباد و میهم مملکت هندوستان بر سر گذشت و یازده سال سلطنت  
 بالاستقلال نمود آخر کار بمقابله شیرخان بن حسن خان افغان نریت فاش  
 برداشته تا عراق عجم غسان کما در از کما پوز باز نکشید و در ان عدد رسید و غر  
 شوال سنه نصد و پنجاه محبت نامه بنام شاه طماسپ ماضی صفوی نوشت  
 که معنون این ابایت بود

|                                      |                                        |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| خبر و امر بسیت تا عنقای عالی تمام    | قله قاف قناعت را شمع کرده است          |
| روزگار سفله گندم نمایی جو فروش       | طوطی طبع مرا قانع بار زن کرده است      |
| دشمنم شیر نیست ای پشت بر من کرده بود | این زمان از نامحطی مدتی من کرده است    |
| اتماس از شاه اندوهم که با من آن کند  | آنچه با سلمان علی در دشت هندی کرده است |

و شاه ایران پناه جو ابیکه نوشت باین شعر مصد رفود

|                                                                               |                             |
|-------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| بهای اوج سعادت بدام ما افت                                                    | اگر ترا گذرے بر مقام ما افت |
| و فرامین شاهی در تمام ممالک ایران نافذ گردید که حکام دولات و عطا و کبر و شهر  |                             |
| مد یار باستقبال و ادای مراسم تعظیم و کریم و هماننداری شاهانه دقیقه فرو نگذار  |                             |
| و حسب الامر در بر منزل و مقام محل می آمد چنانچه در منزل بزم میرزانی صاحب رفاق |                             |
| که خواننده بار به صدا و شادی تکبیرا بود این غزل شاهی بزم واری در مقام         |                             |



خواند

مبارک منزلے کان خاندان امانی پشید  
 بایون کشوری کان غرضه شاهی پشید  
 زینج و رحمت گیتے مرخان دل مشغولم  
 که این جهان کامی خیال کامی پشید  
 بایون بادشاه را و بعد و حال در گرفت و قضا طاری شد و انعام شامانه  
 بوسی ارزانی داشت و پشید تیغ بیدان و تنزه فرارات متبرکه که بزرگان قوت  
 تا آنکه در ماه جمادی الاولی سنه اصدی و حسین و قسما در در سلطنت ایران  
 رسید و شاه ظلماسپ تا سلطانیه بستاند و بایش برآمد و در مرقب اغراز و  
 احترام و در کسم و بجوئی از غمزدانی و میقتنه نامری نگذاشت و هر چه از ساز و سالن  
 تحمل خسروانی می بایست می نمود و بزم جشن شامانه مرتب فرمود و بایون بادشا  
 قطعه الماس بی بها بادوست و پنجاه لعل صمدی الماسال برسم ارغوان پیشکش کرد  
 و مدت چهار سال بجال بفرمود و فراغ بال بسر برد و کن را می بطلب پیدا نشد و در  
 در شکرت و غمزه به تردد و صید انگلی گرد و قبا بر بپوشید و بایون نشست شاه ظلماسپ  
 بشاد به انحال بگوشه روانی از دست خود پاک ساخت بایون بادشا محفل

عرق مدعا یافته این شعر بر زبان راند

سرشک از خشم پاک کردن چه حاصل  
 علاجی بکن کرد و لم خون نیاید  
 شاه باستماع آن متاثر گشته باعدا و سپاه کینه خواه و آلات و ادوات حرب  
 برداشت و عساکر ظفر تاثر بسر کردگی امراد مملکت کیش با بایون معین  
 ساخت بایون بادشا هنگام نهضت از دیوان حافظ شیرازی علیه الرحمه تعادل  
 یافت و در این شعر برآمد

هست از مرغ بایون طلب سایه او  
 زانکه باز باغ و زغن دولت شهیر نمود  
 پس بایون بادشا باقول جشاه ایران پناه کابل و قندهار و بدخشان را غم نمود

سند و تخت و دو متو به تنگی بند و ستان گشت و دار السلطنة  
بلی و بحیب و غیب و قیصر و تخت و در ماه بر تخت فرمازد وانی بتمکن  
ماند و در ماه بیت روز سه شنبه است و مستحب است که شام هنگام برپایم کتابخانه  
برآمد و وقت خود آمدن بر زمین بود که کسی مؤذن مغرب شنید تعظیماً  
ماند و نشست بعد از آن همی که برخواست از صفای رتبه پایش لغزید  
و بجای بندناشد و بر زمین رسید ازین صدمه اکثر اعضا و عظام کوفت و  
مکسر گشت و روز هفتم آن که پانزدهم ربیع الاول بود بمر حیل و نه سال جهان  
فانی را پدر و نمود و در کیلو کهری دلی مدنون گردید و مقبره اش محمد کبر  
بادشاه بصرف پنج لکه روپیه تعمیر کرده الی الآن بخوبی و لطافت زیارتگاه محس  
و عام و مدفن اکثر اولاد سلاطین دلی است ملا قاسم کاهی و تاریخ و فاش

گفتند که فیض عاص او بر عام هستاد  
اساس عمرش از انجاست  
بیایان نماز شام هستاد  
خلل در کار خاص و عام هستاد  
همایون بادشاه از با هم هستاد

داغ عشق تو بر حبسین من است  
 تا که گشته هر چه خاک بر در تو  
 در یاد دلیم و دلیر که ما معدن دست  
 آیین نه سزاست که در باغ قد افروزه است



ای دل کمن خن طراب در پیش قریب  
جان خور گوی با بیج طریب  
کار که تر آبان جفا کار نیست  
بس تخته شکست و بس از غیب  
دویشنا

ای آنکه جفا می تو بد عالم علم است  
روزی که ستم نه بنیم از تو ستم است  
بر غم که رسد از ستم هیچ بدل  
مارا چو غم عشق تو باشد چه غم است

ما با یون

مش بهایون امیر بایون بودندش اسفراین و عملش از سادات رفیع الدرجات  
سفر کردند از نیوی بعضی او را اسفراسنی و بعضی سمرقندی نوشته و بخلصش قبول  
بهایون و بتولی امیر است از علم و فضل نصیبه وافی و اندیشمین بیانی و بذکره سخن  
بهره کافی داشت و دلش از آب و گل محبت سرشته بود از وطن بهرات آمد و  
بعد زمانی از اینجا به تبریز رفت و بر یکی از ملازمان سلطان یعقوب ولی بیاب  
نام که چشم و آبرو داشت دل بست و مدتی با میده معانته جمالش گذرگاهش بسکین  
ساخت ولی بیگ برین مایه مطلع شده روزی بر سر دقتش رسید و آتش  
عشق را ملتهب کرده باز از دلش بخیگر گردید آخر الامر کار بیچاره امیر بجنون کشید  
سلطان یعقوب که مرئی از باب فضل و کمال بود بهستماع فضیلت امیر و بر در جنون  
زدنش حکم بجایس و مداواش نماند فرود و بعد صحت بحضور خود طلبید و قوم و قوا  
و قتل و کجاست از بیزان امتحان سنجیده بحضوری دربار قرمان داد و بخسرو  
کو بیگ مخاطب ساخت مدتی بحضور سلطان گذرانید و بعد وفات سلطان بخت  
معشوقی خود ولی بیگ بمقام ارکام منزل گزید و در سنه ثانی از مائت عاشقین بر  
زمین آرمید قبرش در ارکام است و این دو مطلع و می بران مر قوم سه  
بیا بر سر مدارو زی که مردم در وفا تو که ترسم زنده گردم باز قسم دلم با تو

من و خیال عجز و چشم گریانی  
 گرفته کوه صفت گوشه بیایستی  
 و او را دیوانی هست لطیف مسر  
 بلوا مع خیال این چند ابیات از آن است  
 بعد فسانه شب خواب زم پاسبانش  
 روم آنکه بکام دل میوسم آتش را  
 پس از مردن عجب بنو که همچون باز جان  
 سگ بلی اگر روزی بویید آتش را  
 بودی کاکش در شام حیران دل سر آیه  
 چو مرغی کوشب گم کرده باشد آتش را  
 که جولان بندگان از آن سر یکشد بالا  
 چنانم سوخت داغ او که گردید آتش خوان پیدا  
 دوش از درد دل کرد گریبان صد پاک  
 آنکه هر روز مرا پاک گریبان میدخت  
 نشستم تا که در خون ز شک لاله گون خود  
 تو چون دشمن شد من هم کمرستم خون خود  
 نهاده چون باریون سر زانو غمست بها  
 که از خوی تو ناله گاه از بخت زبون خود  
 تا به پندار شهیدان غمت بردند جان  
 بجوید اندر حسرت آن دست و خبر مانده ام  
 تا غمت باز شناسد بجهان دگر  
 قصد جان کرد مرا یک نهت حل  
 اگر خواهی کشید ای دشمن از سینه بیکانم  
 بر بزم چو کرد از بفرار دستان من  
 چون تیرزدی از پی تیرت نظری کن  
 دانت غنچه چشمت گس درخ لاله میرانم  
 چو مهر رویه منم کوشود هم از من میتو  
 بلبل باغ و چند بویرانه ساخته  
 ز چشم من اگر ناگه بروی خویش من بین  
 عجب گرازه در حسن دیگر سوی من  
 هر کس بقدر محبت خود خانه ساخته  
 عجب گرازه در حسن دیگر سوی من



ما

ما

پیش پادشاهان محمد بن یونس همدانی خلعت ملاشکوهی همدانی مردی لطیفه گو و بزرگه سنج  
 و خوش اعتلاط بود و بلطف صحبت دل از باب مجلس میر بود و با سع  
 ای آنکه ترا کمی ز فکر بیش است هر دم بخیاں دگر ت در بیش است  
 بیابانی و خوش حادثه ما در راه است در خوابی و خوش واقعه ما در پیش است  
 پیش همت محمد عاشق همدانی بود از قوم که تران شهر گور که پور که از ابتدا  
 شمر طبعش باکی باسلام افتاده و هرگاه به شرف اسلام شرف گردید نیز به شرف  
 بنت عالمگیر پادشاه او را در سلک ملازمان خود داخل فرموده بعد چند روز  
 از آن نوکری دل برکنده زمانی بهرزه دو بهیا بسر برد پس مدتی برفاقت خواجه محمد  
 عادل فوجدار بهار نمود و آمد طبعش بسبکه جودت و دینش مدت داشت و عظم  
 قبیح شیخ ناصر علی سرزند می اختیار نمود چون همت خان بهادر خلعت خانجهان  
 بهادر کو که عالمگیر پادشاه که از جانب شیخ ناصر علی غیاری بخاطر داشت بصورت  
 اله آباد سفر از می نیست محمد عاشق همت را ملازم گرفته تربیت او همت گماشت  
 تا باشد که شیخ ناصر علی از وسایلی گیرد لکن از آنجا که قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است  
 همت در غرضه سخن چند آنکه بر سپه علی دوید مگر بگردش نرسید و درین زمین برز  
 از قوم بهیاری که متون نام داشت و اله و شبیه اگر دید و در فراق او غمناک که  
 در شمار او مذکور شود موزون کرده بنجه همت همت خان بهادر فرستاد و خان  
 همت نشان بهتلمع تقطعش را شفته گفت که این مرد که مقتدر مقرر مسلمان  
 قرار داده است و همت هم بطرف کرده از شهر بدر نمودن چار راه بنگاه پیش گرفت  
 و مدتی در بهمان ملک سرگردان بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه فوجین عود کرده  
 دل به مرگ نهاده

کشد بیابانی دل در فلاح حق بقراران را  
 غمان در کف نباشد چون پیش سوار

شکست نیشته مانده صبح در کردارد  
 از بس بغیر گریه نباشد بیان ما  
 در انتظار او نگه خون شده و یکید  
 کی جدا حسن از خیال عاشق و دلگشاید  
 نمیکرد و حاصل دست من در گردن  
 کجای نگاه گرم دارد آن رخ نازک  
 دو بالاشد زاندا از حرشش گرمی شود  
 ز محبت خان بهادر بنقد چشم و قیام

که خوشبیه قیامت کل کند جانتر  
 از دیده همچو شمع بر آید زبان  
 چشم جدا زد دست گلوی بریده است  
 آتش بود آن پرمی تا شیشه نازک بود  
 رنگ جانم شود گر شیشه پیراهن من  
 نفس زدیده و بخند و سحر و جادو  
 قیامت میکند بر آتش دل و من  
 سانه دست کوتاه مراد گردن من

۷۸۷

ش بهمت میرزا بهمت در شمع انجمن دید بیضا نوشت که از منور ان سیتان  
 و در شمع عشق آورده که میرزا بهمت برادر زاده ابوالفتح و ملک حمزه قاضی  
 از ملک زاده مای سیتان بود و در بیضا این شعر بنامش آورده است  
 زندگی در خواب غفلت همچو باد است که  
 چشم تا و اگر دانه آغاز و انجام است که  
 و در آفتاب عالم تاب گفته بهمت میرزا از شاهزادگان ملک خیر و ز بود نبش  
 بمشید میرسد و تا آخر سلسله سلاطین صفویه تا گوشت سیتان در خاندانش  
 بود و جدش و عمه جهانگیر بادشاه دارد و من و سیتان شده ویرین ملک  
 اختیار کرد از کلام دوست

گر روی در یاد رفت از خویش تو ای کین  
 آخر برآمد از لب لعل تو که ما  
 پاس سخن سلاج بود آرمیده را  
 ساعز دست ساقی نو خط کشیده کی  
 بهار زنگار چون گلگل از شراب شود

در سفر قصر می نمیباشد نماز شام را  
 کند این چمن قیام از خط مشکین بنام  
 تیغ کشیده و دان نفس کشیده  
 این ماه نو بصحبت دیدار و دیدن  
 نه عکس آینه گلزار آفتاب شود



نام

صحن محبت میر میسی فاطمه محبت خان این میر نصیر الدین حسین فاضل  
 به سلام خان بدشتی و عم میر محمد فضل شاد است که آبادی ست شاه او رنگ میر  
 او را بنام صوبه فیروز سائیده و از اراکین مملکت گردانیده اولاً بهمدت بدشتی  
 سوم غرضش افزود بعد زمانی بدشتی دوم نموده در سال پانزدهمین جلوس و بعد از آن  
 اکبر آباد اعزاز بدشتی بعد از آن دار و نه غرضی به ساخت و در سال نوزدهم جلوس  
 به سواد آرا که آباد و غطای یک یک روپیه نقد میرزا بدشتی و در سنه است  
 و چهارم منصب جلیل امیرالامرائی ارتقا کرد و در هرست قلعه جمیر پور به مقوم  
 گشت محبت مراد داشت و نظم و ثمر مستعدانه می نگاشت و بقدر توانی از باب  
 علم و فن و اصحاب به شعر و سخن تو به میگل گشت و صحبت کجلا و از من را از نعمات  
 می نگاشت محمد با بر از مدحت گران همین محبت خان است چنانکه شیخ ناصر علی از  
 شاعران سیف خان و امام اسلام خان و این محبت خان در سنه ثانی و تسعین  
 و الف دلی ازین در وفاتی برداشت و قدم بر خاوه ناگزیر بر ما و پیر گزاشت سه  
 بجز خاوه که مجنون داشت در فل بیابانی حبسون خار سه ندارد

باب پادشاه تخته تانیه

نام

شش پادشاهی پادشاه شیره از می در عهد سلطان حسین میرزا بصنعت مذموب  
 در هر ات اشتغال داشت بعضی ارباب تذکره در تخلص و نام او در مقابلت افتاده  
 یکجا بار و دیگر جای می آورده اند و در شتر عشق گفته که پیران از راه مزاج  
 او را آخته میگفتند

گفته در آن گوش مرا نشنید بگر کرد  
 بشنید ازین گوش و از آن گوش کرد  
 وله رباعی

۱۳۱

تا از تو جدا شدم دلم تنگین است  
 چون شمع مرا گریه و سوز آئین است  
 میسوزم و میگدازم و میسبیم  
 آن که از تو جدا شود سزایش نیست  
 نایب مولوی انور علی وطنش قصبه آره در ضلع شاه آباد است عالم بابل  
 و بنده سنج و بدیهه گویابی بدل بود علم صرف و نحو از برادران خود مولوی  
 کریمت علی و مولوی احمد علی خوانده و کتب دیگر معلوم در سبیه پیش مولوی محمد  
 عباس علی بن قاضی القضاات گذرانده در معصومی و لغزه پردازی و سازنواز  
 دستی بوجبی داشت مگر بعد تکمیل تحصیل علوم از آن همه دل و دست برداشت  
 و با قارعه الت ضلع شاه آباد از طرف سرکار آنگریزی مامور بود و بحال زنده  
 و تقوی اوقات بسر می نمود بمغز سخن خوب میرسید و مکنه مای لطیفه سخنی  
 تاریخت فلک خاک غریبی بسرا  
 اختر شرم سبب تو تا چنده  
 خالی است از کعبه و تخته یقین است  
 از صاف لان پر من قیمت همی است  
 نشان عیش تو ای سر و گلبدن پید  
 نمیدانم چه آید از سخن گوی تو می آید  
 هر که دیده است زلف پیا نشین  
 قدر برافروشتی و فتنه گرمی پید  
 قدر جو شید محمود آمده در باغ وجود  
 مشتق آتش بدلم تا بجای رسید  
 گوش فلطه بکلاوت چو در آلی سخن  
 من تقیم لا محمود میزد جودی در هندی وستان آمد و بعد سیر گشت بهمنان

۱۳۲



برگشت و در آفتاب عالم تاب آورده که قیامش محمود و یلوان مشهور می‌مرد  
 و لیر بود آخر دست دار و نیکو شهید مقدس شده شد انتی غالباً هر دو یکی است  
 من نیم گنجین برویم در بسند باغبان  
 می‌شنیم گوشه کما و از بلبل بشنوم  
 بخاک ره نموده استخوان جسم غمناکم  
 با مید که بر دارد سگ کویتو از خاکم  
 شنن تیکه یحیی خان اوز یک سبز واری در شمع انجمن است که وی منشی است  
 مرد بود و در آفتاب عالم تاب آورده که از جانب شاه عباس باغی ماکم شیراز  
 بود پس ازین منصب دست بر فشانده پانزده سال مجاورت بیت العرش شریف  
 برگزیده در سینه خمس و عشرین اولهین و اعلی در جرکه اموات جا گرفت  
 کمن سوزن اسی شمع مجلس سوز خود نیست  
 که این کتش مراد بر جان ترا در سیر می‌گیرد  
 بخال مرگم و بسوزم اقبال آن قاصد  
 که خواهد کردن از ذوق نو میرد شاد  
 ش تیکه شیخ محمد یحیی اله آبادی معروف بشاه خوب المبر بادریزاده  
 داماد شاه محمد فضل اله آبادی است از سیاهان بحر طریقت و غوامان دریا  
 قیقت بود ولادت با سعادتش مقدم محرم سته ثمانین و اعلی و انتقالش  
 ازین دارا باید بر یازدهم جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و ماه و اعلی واقع  
 شده و بقدر رضی مادر و تاریخ وفات است و مرارش در اله آباد مملو می‌تبر شاه محمد  
 فضل است و کتاب مآخذ الاعتقاد و الکلام لمفیه ذکره الاممحاب خلاصه  
 و او کار اسل سل از مصنفات اوست مولانا محمد نصیح جوپوری که از اعظم علماء و  
 اکابر کماله اند بار بود میفرمود که اگر شاه خوب اله آبادی و مادر شاه قمران  
 ایران بر جنت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم متقدم با زبان می‌بودند خدا  
 تعالی در مصیبت مجید ذکر فضل و کمال آن شاه کمالات دست نگاه و عظمی این شاه  
 ستم نیا و البتة نازل میفرمود

تا ز خود نکند و در آن شوخ بی پروا  
بسکه در قید و دگسوب توام  
من و بایر هم آغوشیها  
از تماشای رخت مست شدن  
ز یک در روگردان بچو محیی آتماشای

دیدم غم دیدم کردید ست چون دریا مرا  
بر میدان توان داد مرا  
ذوق تنهای که در گوشیه  
از گم از غمیه فراموشیها  
پسندم بیت آن عاشق که گاه ایجا گاه

مشتی که قاضی میرتجی لایحی برادرزاده قاضی عبدالمدینی لایحی عالم و  
فاضل صوفی مشرب فقیر مذہب از طبقه نوربخشیه بود و منصب قضائی میبان  
می پرداخت بدلی و اردگشته بکتب داری با و شاهی سرفرازی یافت و بعد از آن  
از هند بکاشان رسید و طرح توطن انداخت و در سنه ثانی یا ثالث خمسين  
مائة فاشره ازین عالم درگذشت

انیت بین آتش جان و دلم نیست  
گفتی که بگو مشکل خود تا کیشایم  
ای همفسان میباید هم امروز نشانی  
بجلوه همه عالم در خاطر اب آرد  
مجنون چو خویش را همه لیل خیال آرد  
ز دورم بایر دید و گفت کان بجای نیست  
چلویم تا چه بر جان من از ناز تو می آید  
بگو کیر و کج جویم ترا مردم ازین حسرت  
کیم و مقدر دارم که کنی شکایت ازین  
من اگر گناهکارم ز تو چشم آن ندانم

مقصود و مراد دل بجا معلوم این است  
گفتن نتوانم کبے مشکلم این است  
فردا که نهان شسته شوم قائم نیست  
هزار بلوئه و کیدال چگونه تاب آرد  
از غیرت همین کبسی آشنات  
که سخت تهمان و خیران است بیارانه  
تو خودی مبنی آن کز چشم غماز تو می آید  
بهر جانب که درم گوش آواز تو می آید  
نجل که بر زبانست که زد کایت ازین  
که بجرم باز گیری نظر عنایت ازین

مشتی که کاشی وطن آبار کرامش شیراز است و الداد در کاشان آقامت

لایحی



گزید و یحیی از همین سرزمین سرگزشید و در دوشنبه جهان بادشاه بدین رسید  
 شاهزاده محمد را از شکوه زبان کشت و به ساتم شاه شیره نانش بر دهن افتاد و بد  
 بوطالب کلید و جی محمد جهان قهرسی و دیگر سخن سخنان از زبان بزم مشاعره گرم داشت  
 و نه از دمی به تنه دست نه تسخیر خمسین و لعل بجایزه تاریخ تعمیر قلعه ارک شاه جهان  
 که بصورت شخصیت لاک رویه در سینه هزار و پنجاه و ششت دلب شده و مصرعه  
 ماده تاریخ نیست عم شد شاه جهان اباد از شاه جهان آباد - محمد اشرفی از حضور  
 بادشاهی یافت و بنظم شاه جهان نامه مامور گردید و دستمائی از ان موزون کرد که در

### این بیت بود

سر را چو تان بگفت سنگمه بود که بر شیشه نه فلک سنگ بود  
 محمد علی با بر ترغافیه اعتراض کرد و می گفت که من مغل هستم فرقی در سنگ با لکسر  
 بندی و سنگ با نفع فارسی نه انتم آخر این خبر بادشاه رسید و از نظم آن ممنوع  
 گردید پیش از آنکه نالی زندگانی می نمود تا آنکه در سینه اربع و ستید و دلت در دلی  
 جهان بی ثبات را پدید آورد و این مصرع ماده تاریخ وفات دوست مصرعه  
 احیا سخن هر در یحیی جان داد - و بر سنگ مزارش این بیت منقوس است  
 ای که از دشواری راه فنا ترسی ترس بسکه آسان است این ره بنیوان بیدار  
 و مویافت آفتاب عالم تاب را هشت شبای عظیم واقع شده که یحیی لایحی و یحیی کاشی را  
 متنی شمرده و تفرقه در روش سخن برد و نگارده میگوید که یحیی لایحی از دلی کاشان رفته  
 از دست گزیده ازین حیت و بعضی تذکره کاشی نامزد شده است این چند ابیات  
 از کلام یحیی کاشی است

حرف توئی مرد ز دل ذوق می شبانه را لب بکشد باز کن قفل شرابخانه را  
 باد ما را یکو می بایر نبه و خاک بر فرق خاک سارے ما

سرمد زانما غنای را در چشمش به فتم  
 افتد از رشک نالیده که آواز گرفت  
 غمزد به بست به بنال گما  
 آخر صحبت مستان جنگ است  
 غافل دادیم دل به بست  
 مار اید و ترا فدا موش

### وله رباعی

از باغ بنیان فکاده در دام عذاب  
 دوم ز پے گندم و من بهر شراب  
 مرغان بهشتیم عجب نبود اگر  
 آواز پے دانه رفت و من از پی آب  
 تیغی مولانا یحیی از علما رکبا و فضلا زمانه دار احمد آباد گجرات بود و سلطان  
 ناصرالدین احمد شاه فرزند وای گجرات اورا بمصب جلیل افتای اندام منصوب  
 فرمود طبعی موزون داشت و در بعض اوقات اشعار لطیفه می نگاشت این قطعه  
 تاریخ بنامی مسجد جامع شهر احمد آباد که از عمارات نامور آن بوده است از منظومات

### اوست

فرخ این بقعه که چون کعبه بنا عجب است  
 کعبه آسا علم دولت و دین عرب است  
 در جهان دار سلطان زمان احمد شاه  
 شهر یکه شهنشاه جانش نفیست  
 منبع علم و ادب هست یکی بانی آن  
 که دف و کرم و گشتش اندر حسب است  
 زبده آل است منخر اولاد علی  
 سید عالم ابو بکر حسین زست  
 بعد احمد مرتب شده تاریخ بهاس  
 بهشت صد مفتحه و دغره ماه رحبت  
 پیش یعقوب سلطان یعقوب ترکمان خلعت امیر حسن بیگ ترکمان ابن علی  
 پسر قرا عثمان بود غمی دست و ممتی چست داشت درسته ثلث و ثمانین و  
 شمانه و را از با بجان بنادوت اختیار نمود و برادر بزرگ خود سلطان خلیل را هنرم  
 و بلاک ساخته بر او رنگ فرمان روانی نشست و بسا مصار و بلاد ایران را  
 مسخر نمود و از باب شعر و سخن را خلیل در دست داشتی و هر جا شاء می شیرین مقام



شنید می طلبش عبت گماشتی نصیب و نفعانی از وی بجای رسیده و در همین  
 تربتش ذله مار بوده و وفات سلطان در سنه ست و تسعین و ثمانه بوده  
 کسیکه بارخ خوب تو عالمی دارد ز بادشاهی عالم فراختی دارد  
 نفعیامیرزا ابوالحسن جندی و جندقی تصبه است از توابع نزد جرد بسافت و دواز  
 در سنگ از نهادند و وجه تخلصش بنیاد و آفتاب عالم تاب چنین گماشته  
 که نوبتی اثبات البیت او بنیاد و آراج رفت از آن روز تخلص بنیاد گشت و از بل  
 وطن خود غبار خاطر داشت این شعرش بر آن شعرست

بنیاد خرمین و تو و محسنون و بگوین  
 زربنجد بیشتر اجر شب بجران را  
 دل اگر سرگشته از خط تو بسپار زلفت  
 عیب بنیاد کن اردمه شیشه شنیده  
 اگر باینم نیاید بر مزار آمد مرا  
 عشق و عقل ست نه بازیجه کجا بر تابد  
 سفر کعبه کنم تا بخرا بات رسم  
 نگاه کن که نیزی دی چو باد بهستم  
 حرام گشت بنیاد بهشت رو تو رو  
 که دل گنبدم آدم فریب رو کو بستم

نفعیامیرزا قاضی عبداللایحی عم قاضی یحیی لایحی عالمی بود صاحب عالی  
 و ذوق و قاضی از اهل وجد و شوق کشته مردم با وی عفت می داشتند وی  
 با وجود استغراق در تصوف و درویشی با نضام عمده قضای لایحیان پرداخت

مهر پرور دم بکیارم ز میهری مسوز  
 اندک اندک باش تا خوبستم گامی

فانچ

فانچ

ای خوش آن تسمانه با فسانه می پنداشت  
بر آن بختان پیدی ز سون عیب جویان

در دال میگفتم و فسانه می پنداشت  
که بنود و بانو گوئی همه عمرم شناسی

شکست کیتا احمد یار خان و بلوخی خلعت اله یار خان از قوم برلاس احمد ادش  
در عهد سلاطین تیموریه و از دهمته گزیده و در قصه خوشاب از احوال لاهور و طون  
گزیدند و آن یار خان بکومت لاهور و دهمته و طمان سرفروزی یافت و آنجا  
بموجوداری غنیمت قناعت کرد و احمد یار خان کیتا پاپان دور عالمگیری بنیامت  
مستوفیانه منسوب و بصفات پسندیده متنه مت بود و بر اقسام نظم عروض و  
بزمش نوی خصوصاً قدرت کامل داشت و اکثر خطوط کمال خوبی و جودت مینوشت  
بنگاه تماماتی با علامه سید عبید اللیل بلگرامی و دیگر قرآن مجید نوشته خود بعد از  
دریاداده بود و در سنه سبع و اربعین و ماه ولایت راه ناگزیر بر پا و پیر اختیار نمود  
و آن در خوشاب و خوشاب مدفون گردید مشنوی گلدسته حسن و جهان آشوب  
و غیر آن از وی یادگار است گویند که در لاهور محمد عاقل کیتا لاهوری را با احمد یار خان  
یکتا بر سر تخلص نزاعی واقع شد و فصل قضیه بران قرار گرفت که غزلی طرح کنند  
بر که خوبتر گوید تخلص از و باشد پس روزی مجتبی جمعی از صاحب طبعان سخن شناس مرد  
حاضر آمدند و احمد یار خان کیتا زبان بغلی خوشادشور حسین و آفرین از هر گوشه بلند  
شد محمد عاقل کیتا کلام خود و در رتبه کلاشش با فیه من سکوت بردمان زد احمد یار خان  
مخفیه بنوشت به بخوانم مهره این فن سجل گردانید آفرین لاهوری بران محضر  
این بیت نوشت

برین مسنی گواهم آفرین ما که احمد یار خان یکتاست کیتا  
و دیگری این مصرع نگاشت غم گوهر کیتاست احمد یار خان - و همچنین دیگران هم  
لطیفه ثابت کردند و غزل طسرح این است



تا خطش طرح جهانگیر کاوسی بخت  
 بامیدی که شود جبهه گران سرور و نام  
 سر مه آلود نگار که بسپا دم آید  
 بر در بنگه از ناله زار من تو سس  
 شمع از رشک خورشید بگلان من بخت  
 چه پرسی از سر و سامان من عزت چنان کار  
 از بسکه سراب از غم عشق تو در غم من  
 زده چشم سیاهت از قیامت بخت  
 نیکتا محمد شرف از کتبه سنجان کشته مرتبت  
 ای مصلح عمر طینی نمود و در اوسط مائت ثانی  
 ز غیر زده بود دل و دوا پیش  
 بود شب شوری نه اندام ناله دل بودت  
 شهر شوب همین زر گسز آستان تو نیست  
 تخت و شوارست دل از جلالت بودت  
 بود و زبیه ز گل دشت تاب این بلبل  
 کی ترک سجده تو بت و در کجاست  
 از کجاست نگاه کن آشنایان مشو

شد زینک چرخ بهر روز سیاحت  
 ناک شد جنبه و در راه قدم و سیاحت  
 که سر شکست شفق از زده ام و سیاحت  
 همه تن شک شد و در بر تو سیاحت  
 جامی شکست من خاکستر طوسی بخت  
 سینه پریشان روزگار من بخت  
 چون کافه آتش زده یک شد و بخت  
 یک جهان بیخانه حل کرده در پیانه  
 شکر خدا که خاطر مرا نکاه داشت  
 یا صدای بان مرغ نوب بل بوده است  
 فتنه نیست که زیر سرش کان تو بت  
 ساقی از گنجی بر زم تو پا بزم در حنا ست  
 سیخ پنا شده گردید کباب این بلبل  
 کاری که کافری کند من چپ را کنم  
 ای چشم من نبرد و میگانه و امشو

ملک

ملک

ص کیدل شیخ محمد انور مراد آبادی والدش شیخ محمد جان بزبان حکومت نواب  
 نظام الملک آصفیاه قمر الدین خان بهادر در فتح جنگ در مراد آباد بدو علی محکم  
 محکم آصفیای سرفرازی یافت و رفقه رفقه آفتاب نیابت دیوانی از انق خوشنود  
 نواب بروی تافت و این محمد انور کیدل هم از خوانان آسان نواب متوفی شده

دارو نعلی باو چنان بر سعاد و طیفه خوری شست و کم خدمت چست بست  
 مذاق شیرین زبانی و تمکین بیای و سخن دانی و نکته رانی داشت و در تهذیب اخلاق  
 و محبت و مردت بیکدلی و کجوتی عالم کتبی می افروشت و در ملک دکن بمیانست  
 آستانه نواب ممدوح با کمال فراغ بال و ترفیه حال گذرانید و از انجا در رکاب نواب  
 بعد محمد شاه و پادشاه در دلی رسید و همین جا در سال هادی و همین از ماه  
 دوازدهم در ارت مرگ حشید

رومی تو هر که دید مصحف شریف گفت  
 هر کس شنید ذلک لا ریب به گفت  
 عابد ز کعبه گفت سخن عادت از خوش  
 قربان او شویم که وجه وجه گفت  
 نیمیست تا نسخ بکمرستان سخن بیان بدون یار نسبت نوشته بهش امیرین  
 از اجله علما و زمان و اعزّه فضلا در دوران بود تاریخ میست منتظم و قانع سلطان  
 محمود غزنوی تصنیف اوست اصالتش از ترکستان است و بقدر دانی علما را الدین محمد  
 وزیر سلطان خراسان و خراسان بکامرانی زندگانی نمود ...  
 در هیچ خانه بیتو دل در دناک من  
 آهی نه زد که آتش از خانه بر نخت  
 تیر گشت از عارضش راه دوخته بر خاک  
 خیره شد از قه او سر و سهی در بوستان  
 هزار بار میسین فریب او خورد  
 چرا بو عده و صالتش امید داشت  
 سن میسین خلیفه عبدالرزاق متوطن شاه آباد که قصبه است در ملک او  
 آباد کرده نواب دلیر خان برادر کوچک نواب بهادر خان معمر شهر شاه جهان پور  
 و این میسین در فارسی استقدادی نیکو داشت و کتاب ثمره الفوا و منظر الانوار  
 سرایابی عشوق و منظر الالاسر و سرایابی عاشق و شریح بعض کتب درسیه فارسی  
 نویسنده نوشته به معالایه عومنی را میسر است شاه جهان پوری است در افتاب عالم کتاب  
 آورد که روزی میسین به سر گفت که غزلی برای اصلاح بنی است او ستاد خود میسین

لا

لا



محمد نادر یکمین فرستادم اوستا حسن بطلعتش کرد

طرز حسن است و طرزه زیبایی است که فرشته کند سجود او را  
 چه خوب اصلاح کرد و سخن این چه حسن است و این چه زیبایی است به مسرت گفت  
 اصلاح بیهوده را از گفته شما فسخ نیست اگر چنین تغییر داری ابلغ بودی به  
 الله الحمد چه حسن و زیبایی است - با آنکه اصلاح مسرت در حقیقت لطفی و ا  
 بیست و ششم نصیحت پوشیده و بیوجه از در غیب و از آن روز با و می بر سر  
 مناظره بود و حق آنست که مسرت از میمنه خوش فکر ترست از خوش فکر بهیا

میمنه است

خسته که در دنیا لید است جانفش لها  
 بعد مرگ از خاک هم خیزد و فغانش لها  
 ای حلقه زلف تو پر حیات دلها  
 چون شانه گیسوی تو کاشانه دلها  
 رخ نه آن میسر من نقاب گذشت  
 خسی شعله گدازی با هفتاب گذشت  
 زبان بجز بیابان نمیرسد گوئی  
 ستاره سینه خاک و دود میشت گذشت  
 بیا که حرف شکایت میان ما دوست  
 که دیده دقته پیر مینه را آب گذشت  
 دلش حال میمنه چو انیس گرد  
 فی از قدش گرد زمین بود که بر خاک  
 بر همزن صد بزم همین است که شست  
 مش میبست میر میمنه سمنانی در در سلطنت شاه طماپ صفوی بشاعر  
 نام بر آورده و بشمشیر فروشی عمر بسر برده و در سینه امدی دشمنین و تسماه خاک

گوشش خورد

ما افکوردیم که در شعله فروز  
 آتش سیراغ آمده از خار خوش  
 آتش بنشانیم که در کیش محبت  
 آتش بجان سنت کنون از قفس

مصیبتش طیان نه بهر خاصه ز بند است  
 خویشم کرده و دلم عیش چه شادیست  
 هزار باره اگر دل بقیع بار شود  
 تیرین پیش، بقیع می آتشین مزن  
 مشکن دل را که خیال لبست در دست  
 ن یوسف تا خوانساری و در آفتاب عالمتاب یوسف بخت باع تو  
 مردی شکسته حال تو که از همتا کج معیشت و نامرادی بسر برد در زمان پیری بخت  
 میگفت که تمام عمر من تمنای یکبار رفتن در حمام برای غسل گذشت و گاهی میسه  
 نگاشت و تا پول را سکه زده اند من روی پول ندیده ام -

باز تو هیچ پایه کم نیست  
 اسی چرخ گرد میا بگردیم  
 ن یوسف خواب یوسف از مردم جو یار که محله ایست در بخارا میره خواب  
 محله یار ساد معاصر میرزا صائب بود -

دست چون از همه در اندی کاشیدیم  
 پای در گل چو فرو رفت بر قمار شدیم  
 از همه دل جو بریدیم با و پیوستیم  
 چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم  
 بلبه گردید و برگرد مسرت پروا کرد  
 در چمن بگل که چید می و بد آن غشی

ن یوسف در ویش از آواز نشان خطه لار بود و در آفتاب عالمتاب او را  
 جرجانی نوشته -

یکش بر خطه تیغ و قصه جانم میکنی  
 قصه جانم میکنی یا امتحانم میکنی

بن یوسف سلطان عادل شاه در شمع انجمن آورده که از اولاد سلاطین روم  
 ال عثمان بود در بیجا پور مدتی کوس سلطنت نوشته و در آفتاب عالم است که غلام خود  
 محمود گرجستانی است که محمود شاه بهمنی از و خرید و کسب خدمات غرت و آهستیان



بهر سائیده و بعد اقرار صلح سلطنت بهمنیه بر پی پوز سلطان گشته بم بستانان زد و رفت  
سال کامرانی کرده و خانه محاسن در کشید

پانزدهمین با تو نکردیم خیل  
پیش و گران بهر چه کردی گله ما  
محمد یوسف بیگ این شاه بیگ خان کابل است اگر چه مولد یوسف  
کابل است کهن در زند و شان بطل عاطفت اشرف خان میر شاهی تربیت یافته و جبر  
قابل بر آمده و در لیان شباب سینه تا مع و خمین از مایه عاشقانه از کنعان فانی مصر  
جاودانی مشتاقانه اشرف خان که زینجامی کمال جانش بود مدینه عظیمه برداشته  
و ماده تاریخ و فاشش حسین یافت قطعه

محمد یوسف آن مصر لاحت  
برفت از دهر اشک از دیده ریزان  
پای تاریخ او گفته عزیز  
بجاشد یوسف مصر عزیزان  
در آفتاب مالتاب و صبح گاشم و کارستان سخن همین چند بیت بنامش در قوم  
است

خوش آنکه جامی خویش به نیام ساخته  
در پای خم بسا غر و پیمان ساخته  
نکس که دوش به دوستی بچشم یار  
مست از آن دوز گس مستانه ساخته  
گفتم که جابیده من کن بناز گفت  
در رگه ابر سیل کس خانه ساخته

شاهان ص یوسف مولائی و والدی مولوی محمد یوسف علی المکنی بابی الحامه  
بن مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن مولانا محمد فضل علی الحاج مولوی و مولد این  
بزرگان قندهار گویا مؤمنان بسرا خیر آباد از تعلقات صوبه اختر نگر او دست  
و نسب نشان با میر المومنین عثمان بن عثمان رضی الله عنه میر سه جناب مولانا مولوی  
محمد یعقوب علی که در ماه رمضان سنه سیاه از مایه سیزدهم با نصارت شهبان شهبود  
بر خیزند در سن بست ساگی بقاء قرابت و توسل ابدا کرام با نواب میر المند

و در آنجا عینی ز سب و زالی ملک کرنا ملک از وطن بشهر مدراس رخت کشید  
 و با نوجوانان است افضل احمد مولوی محمد ارتضای علیخان بهادر اقصی بقضاة گویا  
 تحصیل بخوش نمود و مولوی نواب علی خیر آبادی مصنف و سید انور تحصیل بخوش نمود و مولوی  
 حسن علی بابلی کتاب علوم معقول و منقول و فروع و اصول نمودند و بقدر در آن  
 حکام نگارش بهارج علیه قضا و قضاء و صدور صدور سی ارتقا فرمودند و بعد ده سال  
 رخصت یک سال گرفته رونق افزای وطن هم گردیده بودند و در عشره سادسه  
 از ماه ثلث عشر سعادت حج و زیارات مشرف شدند و بعد عود از حرمین به شهر  
 با قضاة کمال زید و ورع که از بدو حسن رشد مستولی طبع بود تبرک لما نیت سرکار  
 انگریزی پرداخته تا دام الحیوة در شهر راجهند سی از اعمال ملک مدراس که با نیت  
 قاضی آن شهر تزوج کرده بودند عزلت و از خواستیار نمودند در علم اصول و فروع  
 فقه مدیل خود نهشتند تا ماه جناب شان در ملک مدراس بسیار اند و اوقات  
 آنحضرت در شهر راجهند سی از اغرة نامدار بستم ماه رمضان سنه ثلث و ثمانین  
 و یائین و اربع بعز قضا و دوشش سال بجا رحمت ایزدی پیوستند و اوقات  
 این دارنا پدیدار رستند و مولوی محمد یوسف علی والد نامه نگار بستم و چهارم  
 شعبان سنه ثمان و عشرین از ماه سیر و هم در قصبه گویا بپای بعرضه وجود گذشتند  
 و بعمر ده سالگی با والد ماجد خود سفر مدراس گزیدند و کتب صرف و نحو و معانی  
 بیان و منطق و حکمت بقبض تربیت شان مستحضر نمودند و بعمر سبب سالگی عود به وطن  
 احمد و یزه توطن شهر لکنو گزیدند و تکمیل تحصیل علوم باقیه از اصول و فروع و تفسیر و  
 حدیث بخیرت مولوی محمد قدرت علی لکنوی که با بکر العلوم ملکات العلما مولانا عبد  
 لکنوی نسبت داد و سی و تکمیل داشتند پرداخته به بیت طریقه چشیمه بردست  
 قدو به عمر فار کراتم و اسوه کماله مولانا الحاج حافظ محمد علی خیر آبادی المعرف



بجا فظ محرم علی قدس سره فرمود و پیش از آنکه دست و سبک شود و استناد نمودند و گویا  
 در آن بدست و قدری به عتاب خود و شتمانی و هشتندی تا آنکه قاضی قاضی بزرگ قدس سره در دست  
 بخت و شمایین و انانیت و شرف و اقبال و پادشاهی کشید و نواب سکندر  
 بیگم صاحب مرحومه بخود عزیزی و صفاتی شان رسیده زمام همه که نظامت  
 این محکمت بقبضه اقتدارشان سپردند و مدتی با نظام و اقساق این مقام سر  
 بسر بودند و همین با مصالح مسته و دیگر کتب احادیث و تراجم و سایر کتب  
 شریعت مولانا مولوی عبدالقیوم خلعت مولوی عبدالحی مرحوم و داماد مولانا  
 محمد اسحق ابن البنت مولانا شاه عبدالعزیز و مولوی قدس سره گذرانده و بسند  
 جمله کتب احادیث حاصل کردند و اجازت طریقه قادریه از حضرت ایشان فراگرفتند  
 و بالفعل درین شهر بهوپال بنظم و نسق مهات کبیه و جزئیة سرکار نواب سلطان جهان  
 بیگم صاحبہ ولیة العہد این ریاست قیام دارند شرح تصدیق و بدو مسمی بجواب فرید  
 فی شرح التفسیر و شرح نظم الفرائض که نام تاریخی آن فتاوی المیراث است و  
 دو قه المیزان و منطق و محبت نامه در فن محبت از تصانیف حضرت ایشان است  
 و شعرا و جناب مدوح از غزلیات و رباعی و قصاید و ششزوی و تواریخ بسیار است  
 از ان جمله و غزل که درین نزدیکی مشاعره حضور فیض علو نواب امیر المملکات الایام  
 مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقبال هم از زبان خامسین  
 طراز تراویده و یک تصدیقه بدیعه که در زبان سابق مدح نواب اعظم جا به امیر  
 دانست که در این موزون فرموده و اخبار است نگارش می یابد

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بار و محبت از در و بام بلبلان   | روید صدای قلند خاک شادمان      |
| از غنچه در او سرشته نهادمان     | در من فشانده خلق زگر و عنادمان |
| سودای فرات تا بسیر ما گرفته جان | شد رنگ و بوی پرغشش و نهادمان   |

گشتیم تا مرید جوانی بقتل سپید  
 بر ذره است مشرق خورشید حسن او  
 ز انسان فرو گرفته جانش که بر غیر  
 طویم و پاک سوخته برق بکلیش +  
 ز مهر بر روی و شب تا زلفت او  
 کوشش فروختن بهشت برین خطا  
 هستیم در دیار جنون مالک رقاب  
 هستیم گرمی دورتر از سجده کشت  
 خوردن غم وصال تو حسن المعاش  
 قایم نموده از غم صد خرم گناه  
 کی از سودا و به میسر شدی نجات  
 در و مدت است یوسف و صدیق

گر دید چرخ کهنه مرید مرا و ما  
 کورست چشم منکر این محنت او  
 نگه داشته است با بقضای فواد ما  
 غلمان و حور سر کشنده از رما و ما  
 چون لیل القمر شده روشن سودا  
 غلغله بود مثله این چشم او  
 فراد و قیس و دوق و نعل از عباد او  
 در زبان گبر و مسلمان ست او  
 جان بدین شوق نوزاد و لب او  
 بر حرق برق رحمت تو اعتماد او  
 سوی سپید گرز سپید بر او  
 باشد خد اگواه برین تحس او

## وله

یاد عهدی که نه غم بود نه غمخواری دل  
 عامل تیر خنی عادی اعلام سبیل  
 خانه خود ز تو آبر بسته بر دخت غیر  
 مدتی بود که با خاک برابر میگشت  
 میگذشت خست اینجایم بایر که در آن  
 گشته همچون شده از قید و عالم زاد  
 عرش عظمی هم کعبه و بیت المعمور  
 شیون خفته غم ز فرشته بر مظهر

فی غشتم خبری نه ز گرفتاری دل  
 کیست در عالم مکان بگردنباری دل  
 میتوان گشت بگردن شوکتاری دل  
 بگر جویت ز سیدی بهواداری دل  
 جوشد از کوچه و بازار خریداری دل  
 درخشان شک ناله دوست پشیاری دل  
 چون نیمه دوست بود فرض پشیاری دل  
 ز کاش صو برافین بود زاری دل



از دم مویش عشق تو چنانم بهیوش  
دعوی یکی دامن دل اسی شمع غلط  
هست انداختن بخیه بروی غیرت  
فتوئی از دل طلب ای مفتی و قاضی مطلب  
خواه نا خواه غلام و نفرش میگردد  
چون میی نقشم لب بعبادت نکشود  
یوسف آمد سر بالین چو بغضوار دل

که ندانم چه بود صحت و بیمار دل  
که گواه است سوید البیه کار محال  
دو ختن چشم بر اغیار پئے یاری دل  
بحر علم و گران نیست بز غار س دل  
خوار در چشم عزیزان کندم حوار دل  
مردم از کلفت بی لطفی بیمار دل  
جان فدا کرد ز اینجی سر بیمار دل

ای که چون شوق زلفت را برین شوق وصل  
شکوه از دشمن ندارم دوست از یارم قلند  
دوست گردیوانه ام دسته دامن در کشید  
از شب و بخور و روز و در دشمنم تار کینز  
عرق است از طوفان اشک من زمین  
از دم هر دم برستان میکند گشت هوا  
اضطرابیم ز بحر اضطرابم موجب  
ز قف قفیم نجوم آسمان گشتی شرار  
خوش صفرای عزان از رنگ زرد چهره ام  
شربت باغ جنون از تخمند سیاه می من  
عرقم ز شرف و فساد خون گریه  
روح مجنون بر جنونم آفریند میکند  
جنونم روح بلی جان شیرین میند

قصیده  
کاش چوین دلم وصالش هم پذیرد خصال  
دوستان دشتی خدارا در نه گشتم با حال  
سایه از شهر امیر یار چو بار بار و مجال  
شرح ظلمت های لیم بر باد قیل و قال  
از لیب قشین آیم فلک در شتعال  
آه گرم من بنابستان در پس کمال  
پیش شیم ابر در ارادت قین و فعال  
آفتاب از دامن سحر من در آغوش و حال  
بر رخ فصل بهار از شک مرغم رنگ آلال  
دشت دشت زهرت آباد از دل و شتال  
ناله مادر خانه زنجیر مراد و ادب حال  
جان فرادم بشاگردی تو ستاده سوال  
جان شیرین دشت هم میکنند مدی خیال

[illegible]





۵۰  
 در پیشانی عید ایالت رالمال  
 و کز شارق عدلش در اید و دیال  
 در سبستان غنچه گل کاسه نمان زاده  
 از کم تریاق او و غمگنان و دستان  
 یک سوز و آتش غلبش جهان را در  
 از غنچه اگر چه او روزگار اندام مغیظ  
 به که رخ گرداند از درگاه او بس الماب  
 دوستش بیت الشرف سهم الحادۃ طاعت  
 حضرت نواب لاجا عالمی منزلت  
 آن عظیم الجاه که ز جنت نامش  
 لغت آن سان که لفظ عین باشد شتر  
 ال عقل کامل علم و عمل عفو و عطا  
 دوست ازین عین عین عین آید و نظر  
 بین ظاهر او که ز نور سوادش روشن است  
 یک نورش را از و در نظر حسن طفر  
 یک ز غنچه پیش زمریت آن بایست  
 نیمه از آن مخزن منج و عطا  
 است در شان محبت سیم مهر و کرمست  
 بید او شعر حرارت زان پیدند جلوه گر  
 سومی لغت میکند ایما لغت و زبانه  
 که ختم نام شد راجع بدین مضمون بود

۵۰  
 شیره غلام است غنچه اسوادشیم و دیال  
 ز شبتان بهش ز جود او پیر ال  
 مرهم لطفش حراجات جهان اندام  
 توره نار جلال او پناه و دیال  
 میشود و روزبان بود که اگر دیال  
 واکه رود در بارگاهش آورد نعم الممال  
 اخته خوش شمن و در موبوط است و دیال  
 کافقاب باه او است از نقص و ال  
 حدس صاب میکند سوی صفاش تقال  
 عین شش نیز او صاب سیرت ال  
 غنچه عیش و علو و غم و عشق و دیال  
 گو بود در کوری چشم عدو بین ال کمال  
 غنچه ظل الکلی آن سایه حق نیز و ال  
 طفره مظالم از آن پیدایشیم به کمال  
 چشم بریست و دشمن باس آورد خیال  
 از زنی لمعان رو مجد او گردید خال  
 در حق منیض بود و مرض ال الممال  
 مخلص او روحی شش و غنچه شکل مبال  
 دوستانش از آن اعدا اصل گیرند خال  
 ختم شد بروی بدست اندرین حال موال

در پیشانی عید ایالت رالمال  
 و کز شارق عدلش در اید و دیال  
 در سبستان غنچه گل کاسه نمان زاده  
 از کم تریاق او و غمگنان و دستان  
 یک سوز و آتش غلبش جهان را در  
 از غنچه اگر چه او روزگار اندام مغیظ  
 به که رخ گرداند از درگاه او بس الماب  
 دوستش بیت الشرف سهم الحادۃ طاعت  
 حضرت نواب لاجا عالمی منزلت  
 آن عظیم الجاه که ز جنت نامش  
 لغت آن سان که لفظ عین باشد شتر  
 ال عقل کامل علم و عمل عفو و عطا  
 دوست ازین عین عین عین آید و نظر  
 بین ظاهر او که ز نور سوادش روشن است  
 یک نورش را از و در نظر حسن طفر  
 یک ز غنچه پیش زمریت آن بایست  
 نیمه از آن مخزن منج و عطا  
 است در شان محبت سیم مهر و کرمست  
 بید او شعر حرارت زان پیدند جلوه گر  
 سومی لغت میکند ایما لغت و زبانه  
 که ختم نام شد راجع بدین مضمون بود  
 در پیشانی عید ایالت رالمال  
 و کز شارق عدلش در اید و دیال  
 در سبستان غنچه گل کاسه نمان زاده  
 از کم تریاق او و غمگنان و دستان  
 یک سوز و آتش غلبش جهان را در  
 از غنچه اگر چه او روزگار اندام مغیظ  
 به که رخ گرداند از درگاه او بس الماب  
 دوستش بیت الشرف سهم الحادۃ طاعت  
 حضرت نواب لاجا عالمی منزلت  
 آن عظیم الجاه که ز جنت نامش  
 لغت آن سان که لفظ عین باشد شتر  
 ال عقل کامل علم و عمل عفو و عطا  
 دوست ازین عین عین عین آید و نظر  
 بین ظاهر او که ز نور سوادش روشن است  
 یک نورش را از و در نظر حسن طفر  
 یک ز غنچه پیش زمریت آن بایست  
 نیمه از آن مخزن منج و عطا  
 است در شان محبت سیم مهر و کرمست  
 بید او شعر حرارت زان پیدند جلوه گر  
 سومی لغت میکند ایما لغت و زبانه  
 که ختم نام شد راجع بدین مضمون بود







هر چه علمش مقدار اهل باشد و لے  
 آن احاطه را رواج از بهیت دیندیش  
 می بخم نفع شکم بهر بود و در دست  
 کذب گرد قلاب و جمع الفواد و گوش  
 تا بی ترویج همه شریعت بی فشر و  
 آن شیوع شرع و عدم شرک طفل شیر خوا  
 عفو او در دفع جرم و بران کاری کند  
 می نهد بر غیر حایک در عفو قطعا  
 بکینه مضبوط است عاقل از کتاب جواد  
 یافت تا از بهیت لیش استنار و راج  
 و بزرگوار ای کس که چه در این است  
 مدد چوین در کائنات و خوا پا جوین  
 بلع او کیسان شمار و بشت و دست  
 مار و شست قطره از آن و شش آبی است  
 از نور بشت ای کس که سبب باب حاش  
 ستم نال و شیار و غشش و خطیر را  
 سز و کوهی از و میل فقیض حکم شرع  
 کرده عاقل منصب عقل او اماره را  
 خاطر خاطر شود و گرفتش در جبین فسق  
 در دنی کو طرح بر همین و عشرت نمکند  
 علویان را شوق ترش بر دوازده این

عالم دین را از عمل بخشیده زمین کمال  
 شد نیایی در محاشش یار و ارفاق  
 در نعم دنیا بحر صدر صراحی را استمال  
 مایه صمیم و زبان با از مواد اغتفال  
 در پیوسته صورت منکر و پست مال  
 خود بخود گردد و نفور از شیر فصل  
 کان رجا مصلیان است از غفور بهیال  
 در حق انباز آما عقل پندارد محال  
 معنی و محیی معتدل مضمون ز دیوان ال  
 عالمی فارغ شد از اندیشه اهل و عیال  
 شد جهان لکن ز کیفیت فیض ماست مال  
 همچنین در شرق و غرب در جنوب و شمال  
 همشش کشت پیوه دانه بذل و نیاز و مال  
 نیست در دوزخ و گشت و فرشت و مال  
 مایه می عصر از روی زمین سازد فرال  
 و ز شمارش بشد پیش او غیر حلال  
 هست بارش شریعت از دهر و مال  
 شد معقولش چون نظم نه در فعال  
 منعدهم گردد و شوق در دهر و فساق و مال  
 از جهان رنج و الم نبندد رخت و مال  
 کز برای بار بای هر کی در احتیال

کرمه علمش مقدارن ابل باشد و لے  
آن احواله را رواج از بهت دیندیش  
می بخم نفع شکم به سبب و در دست  
کذب گرد غلبه و جمع الفواد و گوش  
تائی ترویج به شریعت به فقه و  
شروع شروع و در شریعت طفل شیر خوا  
عفو او در دفع جرم و بران کاری کند  
می نهد بر غیر حساب که در عفو قطعا  
بکینه مضبوط است عاقل از کتاب جواد  
یافت تا از بهت مالیش استنار و راج  
میزد و از این بهر چه در این است  
سده چوین در کائنات و خوا بهر دست  
بلع او کیسان شمارد بشدت و محض  
مار که شت قطره از زبان و شش آبی است  
از فور و شش به شش سبب باب حاج  
ستم قائل شیار و عفتش مظهر را  
سند و کوه بی از و بیل فیض حکم شروع  
کرد تا عاقل منصب عقل او اماره را  
خاطر خاطر شود که عفتش در زمین فسق  
در دنی کو طرح بر زمین و عتست افکنده  
علویان را شوق برش بر و از جادین

علم دین را از عمل بخشید زمین کمال  
شد نیای و محاشش آیه و از تفصیل  
در نم مینا بحر صدر صراحی راستمال  
بایه مضم و زبان ما از مواد عفت مال  
در میوه صورت منکر و گریست مال  
خود بخود گرد و نفور از شیر و فصل مال  
کان رجا مصلیان است از غفور بهمال  
در حق اناناز آما عقل پیدا در محال  
معن و محی مبتدل مضمون ز دیوان ال  
عالمی فارغ شد از اندیشه ابل و عیال  
شد جهان لکن کیفیت فیض شش مال  
بچینس در شرق و غرب در جنوب و شمال  
همشش کشتیوه دانه بذل و نیاز و مال  
فیت در و کف و شش و شش مال  
بایامی عصر از روی زمین سازه مرال  
و شش مال شد پیش او غیر علال  
بست بار شش شریعت از و در مال  
شد معقول شش چون نظمند و فعال  
منعده مگرد و شقی در و مرفساق فحال  
از جهان رنج و الم بند خست ارجال  
کز برای باری هر کی در امتیال



در این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار

داشته در آن خوشی و لذت رود  
 شاید شغل اندازد بهر شایسته  
 فکر است برین که در دست ملوک  
 بر تاج و تخت ایوان قدرش و شمع  
 متنوع گشتی علومش ظهورش از فلک  
 نعمت قصرش اثر دارد که گود در عرش غور  
 اعدا اند عزم او غرضی که از ملک کن  
 نسبت بر سرین و مغفورش کند در پیروز  
 و صفت گلویش دل نبوی است اینجا  
 آن سبک تازی که از مد نظر غائب شود  
 در غایت محویش ز غمهای بر کردیش  
 کس پیشش برده نه عیب و نه کم  
 خوش کنند او را برای نعل آن ابرش  
 گفتند از دل دیده که چنین مرگ گفت  
 در رگ و بی عشق را بخان سار شده  
 در عشق خفا دل او صورش  
 چشم او گمان چه ساقی غار عاشقی است  
 جمله ذرات جهان بی تابش در نظر  
 ذات او ظل خدا و صفات او ظل رسول  
 جامع او صفات طلیعت جو خالق آفرید  
 از نورش عروج اوج یسوی بی بود

در این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار  
 از این کتاب که در این روزگار



اشعار درین مقام دای گوش دارند و سوی برید  
 سقف کرسی سبایت لکبر امعراج ازو  
 در مد حساب نسا بش از و تا بولیش  
 فی همین از مهر مجیدش هست ظاهرستین  
 هست روح جرات نفس شجاعت شمع او  
 سلوت او لرزه اندازتن رویین تنان  
 حمله او در فشار قهر اندازد اگر  
 طفل بی پروست رستم پیش دست و پنجه  
 کوه در میزان نیرویش و در جنگ کاه  
 کی تواند دیو با سر سیمه او دست برد  
 ابروی مرگ دشمن آب تیغش در نبرد  
 بسکه بر جان اعدا چشم دوزد کیمیت کم  
 کر بصر چشم لغت و کند سوی غزال  
 در بیان لغتش گر شنای محسره  
 جنس لغت یافت از ترویج او چند آن  
 است ز آثار روح ایالات او دام  
 آن روش کرد از بهت محو آثار ضلال  
 گر بگردان بد است را کند گرم نظم  
 در نمای گره صد ساله را راه رشت  
 می نماید شکست سکات صحاب الیمین  
 شد زار شاد و شاد و ای سستی چند آن  
 ایالت و لما انشدت فی ذاک المقام

لکرا و نامها که است اهل سوال  
 مجده بشه فصلی مستقیم الانفصال  
 تافت بل در عالم ازمان علی و کمال  
 هیتشش بشه پلاک و مرگ خصم بگال  
 صولت او در صف هی انسا ساز جا  
 در سلامت کوچه بگرزد عدو از مور جان  
 می شمارد جرات او ز آل را کمتر ز آل  
 پیش او کیسان بود بر کندن بنین جان  
 میکند و اثر دن زمین را پنجه اوی کلان  
 بال مرغ روح بد خویش بود بال بنال  
 دست نه ز گرس شده در کیشش از ما نصا  
 رم ز آه و رم کند تا نظر گرد و عقاب  
 کلک را سازم کند تیغ و تش عتقال  
 میکند در سر که دایم غرض اخل فتسال  
 عاشق و معشوق را در خانه خاتم وصال  
 مزا اثر عین نه نی از طریق اعتراف  
 پاک سوز و غم مرغ رب شکو کطفال  
 میگرزد در دمسال راه از و ضلال  
 چون رسد نور به از وی با محال  
 میغ کجرفا سوی راستی کشفال  
 ایها المصنی الی ما نهت فی هذا المجال

این فصل از این کتاب است  
 در این مقام دای گوش دارند و سوی برید  
 در مد حساب نسا بش از و تا بولیش  
 فی همین از مهر مجیدش هست ظاهرستین  
 هست روح جرات نفس شجاعت شمع او  
 سلوت او لرزه اندازتن رویین تنان  
 حمله او در فشار قهر اندازد اگر  
 طفل بی پروست رستم پیش دست و پنجه  
 کوه در میزان نیرویش و در جنگ کاه  
 کی تواند دیو با سر سیمه او دست برد  
 ابروی مرگ دشمن آب تیغش در نبرد  
 بسکه بر جان اعدا چشم دوزد کیمیت کم  
 کر بصر چشم لغت و کند سوی غزال  
 در بیان لغتش گر شنای محسره  
 جنس لغت یافت از ترویج او چند آن  
 است ز آثار روح ایالات او دام  
 آن روش کرد از بهت محو آثار ضلال  
 گر بگردان بد است را کند گرم نظم  
 در نمای گره صد ساله را راه رشت  
 می نماید شکست سکات صحاب الیمین  
 شد زار شاد و شاد و ای سستی چند آن  
 ایالت و لما انشدت فی ذاک المقام  
 لکرا و نامها که است اهل سوال  
 مجده بشه فصلی مستقیم الانفصال  
 تافت بل در عالم ازمان علی و کمال  
 هیتشش بشه پلاک و مرگ خصم بگال  
 صولت او در صف هی انسا ساز جا  
 در سلامت کوچه بگرزد عدو از مور جان  
 می شمارد جرات او ز آل را کمتر ز آل  
 پیش او کیسان بود بر کندن بنین جان  
 میکند و اثر دن زمین را پنجه اوی کلان  
 بال مرغ روح بد خویش بود بال بنال  
 دست نه ز گرس شده در کیشش از ما نصا  
 رم ز آه و رم کند تا نظر گرد و عقاب  
 کلک را سازم کند تیغ و تش عتقال  
 میکند در سر که دایم غرض اخل فتسال  
 عاشق و معشوق را در خانه خاتم وصال  
 مزا اثر عین نه نی از طریق اعتراف  
 پاک سوز و غم مرغ رب شکو کطفال  
 میگرزد در دمسال راه از و ضلال  
 چون رسد نور به از وی با محال  
 میغ کجرفا سوی راستی کشفال  
 ایها المصنی الی ما نهت فی هذا المجال



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

1865

مجمع بطول و طویل کبریا  
مجمع بطول است که سنان  
نیز در مجمع





غنچه نکهت کاشکار آمد دل طبل شود باغبان امر و زکل بسیار بیدر و اندیشه  
 احمد مدد میرالاسباب و سمل الصواب و الصلوة و السلام علی رسول الله  
 الی مناجیح الصدق و الصواب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب که این کتاب است  
 نصاب است و نهم شهر ربیع الاقل سنه سادس و تسعین از مائه ثلث عشر و در  
 بهو پال بعد معالمت محمد خباب ملکه لکنی صفات و ربیکه عالیله رحایت موسسه  
 اساس ملک دولت مرصعه بنامی دین دولت سرآمد و البیت ذوات العلمت  
 و الجلال عدیه النظیر و فرمازد بیان ربانته احوال جناب شاه جهان بیگم صاحب  
 کردن آفت اندامی نیست و انوار اعظم طبقه اعلاهی ستاره بنده و الیه متعالیه ملکوت  
 بهو پال رقاب الله تعالی فی مدارج کمال احوال و المال بانجام رسید و گاه در خانه  
 از گنجای پوی عرصه صفحات قرطاس آرمید لکن سواد و بیاض این مسوده روشنائی  
 حسن ختام و قبول قلوب خاصم عام زمانی یا بد که انوار انظار فیض بابر سروری برتابد  
 که بوجود تقدس شهودش دوران بر ذات خود می نازد و آسمان برین دور خود  
 دل و جان می باز و دین از تنیش بر خویش بالیده و ذریب از تنه هیش غنچه  
 اعتبار بر رویالیده دولت از تداول اید می او در پوست کین کین گنج و قبال  
 بتقبیل پیش حشمت و شوکت را با خود کی می سنجی علم تحقیق بر افراخته دوست  
 و رایت تقلید از نظر انداخته او کسی در امر کی مدعی تحقیق شود از مقاله ان اوست  
 و تحقیق که بدون تقلیدش بود محل صد گونه گفتگوست در چار سوی عالم بحیث دین  
 و در کمال شتاع علم و فضل را اگر می باز و در شش حجت ریاست با صابت تدبیر  
 و لایزال و زدنست راسی میرا و حسن نظم و نسق از علی و به اکمال ثبات و قیام مجید  
 مائه ثلث عشر بر وجه معلوم نمودش منحصراً کما حقانی زمانی بر ذات مستجمع صفات  
 مقتصر از باب علم و فضل از بهار علومش قطره ریاده اصحاب علم و طبل را در دربار



عظمت بارش نظر برین تیشنا بهیاری تو جوش اشجار بهیشت و مسنت در آید  
 قلوب قریب و بعید ریشه و در نیره و تیره تنجه اش افشش رنگ و ریشه نهان نملالت  
 و بدعت از ساحت صد و نزدیک و دور مستاصل گردانید به لطف شمشیرش  
 در چشم کینه نو زان زایر خونبار صاعقه الموت و تصفیر تریش در گوش عداوت که تیان  
 از یک ابل جانگزا صد و صوت با سحاب طمس و امان و یرین آوان جزا و سیت  
 و تاحی آثار فتنه و فساد غیرش دیگری نیست طبعش بر شبیه ارکان عدل و احسان  
 مجبول تویشش باستیصال میان ظلم و طغیان شغول قطع

آنکه عدل شامل او در حد یک اثره  
 کردش گردون بدورش زان بود غزال  
 بهر سامان عطار بیشارش در جهان  
 گشت تا دست گهر بارش بهایشنا  
 جوش دریای نحایش غرقه افلاک را  
 بست عهدش روز باز از کمال عقل و بل  
 قطره را در بانج و احسان بی پایان او

یعنی و او در دانش پروردگار اسی فضیلت پیر امیر المؤمنین امام المسلمین متبذل علم  
 علم معدن سیادت و نجابت مخزن عظمت و شہامت مرکز دایره عدالت و سخاوت  
 و فتوت و تهور جناب نواب امیر الملک و الامام سید محمد صدیق حسن خان صاحب  
 بها در لایزال عار مجالی معارج الکمال و آدام صاعدا اقصی مدارج الجلال و الاتقبال  
 البقی و آله و اصحابه خیر الاصحاب و الال علیهم الصلوٰۃ و السلام من الله  
 ذی الغرة و الجلال فلنختم الکلام بتایخ و نختتم اقطر

چو کردید فارغ ز بان قلم ز افسانه دوستان سخن

این پنج کتاب مشتمل بر ازل و اقصا

شنیدم بهین بوستان سخن

۵۱۰ ۵۱۹ ۵۱۰

۱۲۹۹ هـ

قطعه یازدهم ختم تالیف این تذکره و کتبش ارباب سخن مسیحی بروز  
روشن بکیمید و خامه باغبان علامه سخن سنج ذکاوت محسنی  
ابو القاسم محسن خلف الصدوق ادیب ذوق فطرت  
سینج محسنی است این ابد بق آثار عالی قیام الساعت

ذات ملک قدره طارم شوکت  
صدیق حسن خان بهادر که نظیرش  
چون یوسف صبیح بود ذات حبیبش  
برسند ارشاد و دم و عطیعت  
در علم و شوکانی و در فضل و چار  
در مکر و در مهر و در نوش و شیر  
از حکم مطاعش خلف اشد یوسف  
نوشت چه خوش تذکره رشاک گلستان  
از بهر فیاض ازل سال تماش

خورشید درخشان سما نجم مروت  
کس نیست بجود و کرم و محبت و عزت  
در خلق کریمانه و در صورت و سیرت  
بر تخت امارت چو سکنه رفعت  
در مجد بود سید و هم پرست  
هم حسن و هم محسن و سرور و رفعت  
خوش فکر صباخانه مهاباتی و جرات  
از جود ذاتی و ز اشراق طبیعت  
القاب علم گشت که منشور سرت

۱۲۹۹ هـ

قطعه یازدهم ختم تالیف این تذکره بزم سخن مسیحی بروز روشن از  
خوش فکر بیای عالم طبیعت لبند فکرت  
ادامه مقدمه قیام علی مدارج رتبه اکمال و کمال الرتبه ...



|                                                                                                                                      |                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از ضیاء و کاه طبع صبا<br>سال نویز طلعتش شهرت                                                                                         | روزی روشن چو روشنی مذرت<br>سوزان نور روز روشن گفت                                                              |
| قطعه تایخ اتمام تالیف این تذکره روز روشن از تاج طبع<br>عالی نهاد برادر محمد امجد علی متخلص بازاد سکه الله رب العباد                  |                                                                                                                |
| چو طبع صباست شکر نیز معنی<br>یکب از دلم شمر حیرتی و فحله                                                                             | که شیرین از این است کام و دهنها<br>سخنهای شیرین و شیرین سخنها<br>۹۶ ۱۳ ۹۶ ۱۳                                   |
| قطعه تایخ اتمام روز روشن طبع از سخن سنج لطیفه الکریم منشی عبدالعزیز<br>بهویا متخلص به عزیز رفاه الله عزیز علی مدارج العزیز و التیمیز |                                                                                                                |
| چون صبا این مدلیقه را پیراست<br>مصرعه بهر سال خواست عزیز<br>تا که از گلستان سینه ریش<br>نغمه زن بشد بمصرعه تایخ                      | که بود روشن بر بار چمن<br>تا زده و تر برنگ شاخ چمن<br>عندلیب دل فواگر من<br>گلشن دلپسند اهل سخن<br>۹۶ ۱۴ ۹۶ ۱۴ |
| وله قطعه دیگر                                                                                                                        |                                                                                                                |
| از طلیه ترتیب بطرز دلکش<br>بنوشت عزیز مصرعه تارخیش                                                                                   | بر بخت شد این نگار معنی لطیف<br>خندیه گل بهار معنی لطیف<br>۹۶ ۱۴ ۹۶ ۱۴                                         |
| قطعه تایخ تالیف روز روشن از ثمرات شجره فکر سخنور طبع<br>کریم مولوی محمد عین الدین متخلص بمسروا کریمه الله کریمه ابو نور              |                                                                                                                |
| آن زمزمه برد از گلستان فصاحت                                                                                                         | ستماع انواع کلمات رناتیب                                                                                       |

|                                             |                                     |
|---------------------------------------------|-------------------------------------|
| بر ملک تخلص نصیب گشته مظفر                  | با علم در فن و عمده شدش طبع مصباح   |
| خوش تذکرة تالیف نموده هست که در             | الفاظ لطیف است و مضامین عجب         |
| اشعار پسندیده و سنجیده و نایاب              | کرده است در آن جمیع زیر حاضر و غایب |
| وصف سخن اهل سخن هست سراپا                   | توصیف سخن آمده تارخ مناسب           |
| قطعات تارخ تالیف تذکرة روز روشن در ملک تخلص |                                     |

کشیه سحر بیان کامل مولوی منشی غلام الدین بسمل حفظه الله الهاد  
عن شرور المعوی و افضل

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| مظفر حسین آن سنی المناقب      | که فردست در طرز دین و دانش |
| هویدا شده از حکمتش روز روشن   | همانا که جام جهان بین دانش |
| شگفته بهر صفت پر بهارش        | ز اشعار رنگین بساتین دانش  |
| بکن سیر این بوستان تاداعت     | معطر شود از ریاحین دانش    |
| چون خود شعر ملک بود زان سن او | بر آورد بسمل مضامین دانش   |

۱۲۹۶

وله قطعه تارخ دیگر

|                                                               |                             |
|---------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| چون مظفر حال قال نکته سخنان عجم                               | بکمال لطف روشن تر روشن گفت  |
| بملا الدین بسمل تالقی تارخ آن                                 | یادگار شاعران سخن افروز گفت |
| قطعه تارخ تمام طبع روز روشن زینت خانه جاد و طراز مکرر الاخوان |                             |

مولوی محمد امجد گوپا مولوی تخلص شهرت ممتاز

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ای صبا بشگفت از تو غنچه  | آفرین بر طبع زینت زاس تو |
| بهر سال طبع آن شهرت گرفت | یادگار شاعران تازه گو +  |

۱۲۹۶



قطعه یاریخ انصرا م طبع روز روشن از تاج طبع رسان می طبع از انوار

منشی محمد امجد علی آزاد سلمه الله الدیان

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| چو شکفت این غنچه یاریخ و فکر | معطر شد از گنجه تشنه خجسته |
| بر آورد آزاد و تاج طبع       | ز بوسه گل بوستان سخن       |

وله یاریخ طبع

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| زیب تریب عال اهل سخن | داد فکر صبا حسن تمیز |
| گفت تاج طبع آن آزاد  | یادگار سخنوران       |

قطعه یاریخ انجام طبع سنجیده طبع بزم آرامی شیرین بیایه

منشی جمیل احمد متخلص جمیل سهولت

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز بنده گوش کنه وصف روز روشن  | بلطف معنی و الفاظ بیتال آمد |
| چو حسن زینت و زیبای سواد طبع | ز فرط شوق تاج و خیال آمد    |
| غنم طبع رستان فکر مضمون را   | بهار حسن معانی شکفت سال آمد |

قطعه یاریخ طبع از تقو و قریحه نقاد صیرفی بازار موزون مولوی

عس احمد مکنی بابو بکر متخلص نذب بدایه

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| ز شرق طبع صبح روز روشن   | دمیه و عالمی در نور شد غرق |
| بسال طبع او بافت بمن گفت | بگو نذب معنی لعل برق       |

وله قطعه دیگر

|                    |                        |
|--------------------|------------------------|
| محمد مطهر حسین صبا | طر ازید نقشه همیشه بها |
|--------------------|------------------------|

بطبع و چنین سال طبعش گذشت که محبوب عالم ضیاء النبی

مثنوی محتوی تاریخ طبع این تذکره از منظومات حافظ غلام احمد

متخلص لغز و غمی خلعت شیخ غلام منصور صوبه اربلازم ریاست بهمنیال

متوطن الورتجاره و نویسنده مولوی نجف علی خان

بحمد الله که از اطفال چون

سخنند آن خرد پرور صبا تمام

کتاب دلنشین تالیف کرده

از احوال سخن سخنجان سخن راند

کتاب به سخن ستر نهانی

فصاحت خیر لفظش جمله نگین

پای مرغ نظر هر سطر دست

ز بس آراست روی نظم رنگین

بموز و نغمه همه ابیات آید

قبول خاطر بر نکته بین باد

مؤلف را بعلم و فضل یزدان

فروغ سال طبع آن رقم زن

درین وقت خوش و سال پایان

سر لیت نکته پردازان پیام

غلط گفتیم خود او تصنیف کرده

بجا بیکه تفصیلاتش توان خواند

پراز دُرهای دریای معانی

بصنعت های گوناگون مضامین

نقط چون دانه افشاند تمامست

ورق را کرد از رنگ نگارین

پرستان نزاکت سرو آزاد

سوادش چون سواد نشین بود

چنان سازد که گردد فرد و روان

کلید عقل در بس روز روشن

وله تاریخ دیگر

سخن تذکره روز روشن بود

منظفر حسین ابن یوسف علی

باکین و بحسب یکسر نوشت

که بر صفحه اش رشک گاشن بود

چهره پر پر لعل لوزی

روان تازه کن چو سوا بهشت



|                                                                |                        |
|----------------------------------------------------------------|------------------------|
| پے سال طبعش من بے مبر                                          | نہا دم چو برز انوی فکر |
| بفرمود بافت بلفظ سلیس                                          | فروغ تو کنز مظهر نویس  |
| قطعات تاریخ طبع پر شہ نظم کشیدہ طبع موزون سید                  |                        |
| محمد نور احسن متخلص باشہر خلعت حکیم سید حسن محمد الباقی العالم |                        |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| برنگی روز روشن طبع گردید  | کہ طبع اہل معنی را عنیاداد |
| چو بستم سال طبعش بافت غیب | میرید انیر اعظم نداداد     |
| چو کامل کشت طبع روز روشن  | آمین خوش واسلوب احسن       |
| پے تاریخ طبعش گفت اشہ     | چہ زیبا مہر نور روز روشن   |

### خاتمہ الطبع

از تاج طبع ارجیند و فکر بلند عالی مناصب المناقب شمع شہستان علوی چراغ دودمان  
 مصطفوی علی النصر علی حسن خان صاحب در شرف القواء و مقرر الاولاد منہم و ز سپہر علوی و کلا  
 و رسالت ماہ شب فروز سمو ایلالت و نبالت جناب علی القاب قیاب امیر المملکت الاجاہ سید  
 محمد عبدین حسن خان صاحب در عظم اللہ اعظم شہ شانہ و نوافض علی کور برہ و شہ  
 عشقہ مضطر ہم ساختہ دیدن دارد  
 قلم پے لب آوردہ شنیدن دارد  
 سلیم سخن آفریدہ خدای بہتاست و خدای بہتہ آفرینندہ سخن نیرنگ نیاچہ زیباست  
 بین آفریدہ آفرینندہ رستود و دامن شان آفریدہ کارشیش را بقبار این نیاک  
 البون پس از ان رومی پیچہ و رومی جہت باہر رنگ و بومی پیچہ دیدہ ران  
 رشتہ کہ مکتوبہ در ماندگان پردہ منت و بیچارہ بیچارگان در ساعتی کاہر کس نباشد و ہر  
 کسی را بین کار رستہ نباشد و این کار کار آن جوان مردان آمدہ کہ رحم و کرم مشیہ دارند  
 و بہار و کار سازی اندیشہ دارند و چنین کسان کم بودہ اند اگر بودہ اند تو سید ارمی







حبه انقرو در لپه بر و انقرو لپه بی طایفه سجده و طبع سر سنج و گنجینه خزینة فکر  
 که گنج جوهری ابر الفاط و معانی نقاشی و نظم و شعر خزان کلمه را فی سواد قرآن  
 و الامثال منشی گنج منوهر لال متوطن دارالاقبال بهو پال سیر خوشی صهیای  
 شیوایی در جوش و خروش و در زمرة سخنوران مست از تجلّص خوش  
 بخششی است تائید فیض کاشانه عفت قباب عصمت جناب ولیعهد  
 ریاست بهو پال جناب سلطان جهان بیگم صایا بقا ما الله بجمال ان

بوی زلفی بر بیان صبا رغبت اند طرفه شوری بدماغ دل مار غیبت اند  
 خوش اگر نه از دل در ذاک پر شمع ترسم که دل آسوده بیا زارد و اگر خاموش نشینم جنون که  
 کی گزارد آری بلبل شنید منشی شوریده سر را که هوای گل در سر گرفته از خرد شنید آن نگار  
 و پروانه پاکباز سوخته جل که سودای شمع به سودا در گرفته جز بسوختن شکیبائی نپذیرد  
 مرا که بلبل منشی پروانه جل که آفریده اند تا نامه رسانند هم نیاسایم و تا که باب شد کوه  
 خویشتم نکردم با خود نیایم دل آسوده گو که پوز شمع پذیرد و بر من از جا برده در دوازده  
 رفته آزار بر نگمید و

مذر این بنده پذیرای دل و خوشش با بر غبار است ز آئینه فراموشش با  
 و این محنت و دولت ساقیست فسخ جرم من پردگی خلق خطا پوشش با  
 بآیین روزگار که ما در انیم بر در و مندان سخن بس فرخ آمده که ریش درون ایشان را مری  
 کرد و در ایثار بکارشان حامی کرد و همان پیش ازین کس نیستی که ایشان می گفتمند و از  
 کجا بیند و بدو گنج که ام نوای دلکشایند آمد و زانگاه آمد که در کوچه گلرغان سخن گذرد و از



و داستان سوز و گداز و از دنیا ز عشق معانی از بردارند زهی بخت که بدنامی پرده  
 از روی نشان برگرفت و غمی طالع که از فروغ فرو آید می چراغ دولت نشان در گرفت  
 خوش ز مژگان تو خوشنودم رگ از فشته پست  
 شکر ز بخت چون تو هم کامم از شکر پست  
 شیرین است بذریت کام از زهر شرم  
 عیش ز بکس است از خون جگر سنا زهر پست  
 ای مردگان زند و بنام و ای زندگان فرخنده فرجام انصاف بالای طاعت از پست  
 این کوئی که بر بای شرافت زبان کام شکستن نه سپاسی است و از شکر تیر بر نعمت  
 سیرگی لب و دمان بستن نه حق ناشناسی است خود برگوید ازین بر ترا حسانی چه باشد  
 بهم خوردن فکاک و برهم زدن زمین نام تان در سرگنای نرود و جیفی بر شما از نا کامی  
 نرود

داغ دارد گرم خونت از جگر نازی کیش  
 تازه رو گردیده از چشم تر نازی کیش  
 کادو کادو کادو کادو کادو کادو  
 هر گد دل گوید از فشته نازی کیش  
 نام خدا بسی خوبیدین کار ریخته شده تا نقش مراد بر انگیزه شد تخت ارم نشان  
 نمودن و خرفیان باد و پیارا و ران آواز کردند چون جابر ایشان شکی کرد و روی نشان  
 ناکامی آتش گیتی کرد و گریه و زاری از کار پنهان و صبح گلشن در چیده و باران  
 ابر سرش خنده سنا و میاد روی آن در یکستان سخن در چیده نه همان سر خوش عشرت  
 و میربان دل آسوده و همانان با میربان در شکر گذاری و میربان با ایشان زبان بوی بوی  
 بکشود

خورشید که نقل سازم به کامی پرستش  
 جانی کشم بپایش جامی کشم پرستش  
 برگریه شور ریزد از فعل نو شمنه ش  
 بر تو به سایه افنده از لطف پرستش  
 پس از آنکه آن بزم میوه ناز نامه شکست و رونق آن هنگامه شکست و دیگر در ماند و کرد  
 بدم گرم و رخ زرد و شناسل که جامی ایشان درین فردوسی گلشن سبز و در آن کام نشان





در این غنچه  
در این غنچه  
در این غنچه

نه اندازد زبان و نه بستاند زان برکت آمد و آمدی آن بزرگی که فرهاد یعقوب  
را پسر می بود و دوست فرزند و اما این روزانه یوسف را پسریت صبا می کشانید  
و اما چشمه بدو در آن کشت کسی که چنین نو چشمه شرم و چرخش باشد و فرخاطالع  
که چنین پورما به پیش و فرخش باشد

زان غنچه بین که بر سر نهاده منت بتاج بر سر نهاده  
آغوش جان در بر و مویت محضت کل در شکنج زلف منت نهاده  
چشمه بار و شستن که دیده بر خورشید باز و ایم و دل باشد که یادش کار بسازد ایچم بار  
و اگر چه صبا نه بدهد بر آن نیست نو خاسته آبروی فراز مندی را اما هیست ناگفته  
آمد از شوقش بین که در چنین سخنوری سزا سر صبا دار که گشته و هنوز میوای دیگر در سر  
و چاشنی دوشش که از میخانه معانی خم خم با ده ناب زده و هنوز نشسته جگر این  
تازه بهارستان عشق و محبت که دلما را رخسار حق و پرین کرده خنده گلهایش از  
جنبش لب فیض صباست و صبا آسائند رکات لیش مغزیه فرو زبان و رحمت خود  
دلماست

صبا از منزل سلمی سلام آوردستان زلفش نه مشکین ختام آوردستان  
نسیم نو بهار آمد پیشان طره چون بل صبحی گر کس مخمور جام آوردستان  
با این همه جوش از بیم پری بین که پدر بزرگوار صبا دست کار صبا شیرین کار کرده و از شکر کار  
و شرف نگری حسن گفتارش را یکی برار کرده اگر چه این نو آیین نامه را از نیکه سخن  
سبحان سیر روز را روز روشن پیش آمده روز روشن نام کردند و اریس  
فرخنده گی فرخنده فرجام کردند باری چون نیک در نگری و شرف بکعبه کار بر  
آکار می که سر و دانه سیر آهنگی عشق است و تماشاگاه نیرنگی عشق گرفتاری دل را کیتا  
آموزگر است و خونباری دل را دونه خجری زاد و بوم عشق ستم زاد است و ازگر

محببت اذرت با در عرصه شورش دل تمییدن ست و نوش آذر سوز دل حکیدن  
 آناه جوشی را آشوبگاه هیبت و گرا به کده اشکی و آهی آفت غایت جوش محبت ست  
 و آهی هو که در خروش محبت شکست دانه انگور دله از ان هوید او بوی کباب  
 سوخته از ان پیداس

ای نمک حسن قشور نمک ان عشق زلف خم اند خمت سلسله منیان عشق  
 ناز تو یک سو نمکند پرده انکار را میچکد از دهنست خون شهید ان عشق  
 تو ای سخن بر روی فرخ اختر این شگرف خیالان پرس و جو کار رفته سپند توان  
 و دیده نا توان بین دو فتن که سکندر آسمیوان آرزو کرد و نیت یافت و این گروه  
 بنیوت سر خیمه خضری دریافت اسکندر را در زیت با و دان ریستن روزی  
 نشه و پیمان ارمان با خوشیتن برد و این سپید نمیان را پس از جان دادن  
 باز جان یافتن و آنکه پیوسته بودن دست بهم داد و بخوست این شادوست  
 رو براه آورد آمی صبا شاد زی این کار جز از تو نیاید و آمی صبا و پیرمان این کار  
 غیر از تو نکشاید بش که در برابر این نکو کی مینی و گل مراد از نهال آرزو چینی  
 وقت آن آمد که خرگه با گل سوری زنی لعبت پیمانی گزینی با م غفوری زنی  
 دستها و گردن چون طل میانی کنه یوسنا بر ساعد چون شمع کا فوری زنی  
 زمین پس آنگاه و ما میکنم دست از سخن سیراننگان کنم الهی تا صبا هواد ارگل  
 و غنچه در گمشن باشد و خورشید روشن گرد و روشن باشد بهارستان زندگان  
 صبا تازه و غرم باد و نامه روز روشن او فروغ بخش دیده پر غم باد فقط +  
 و لاویز تقریط طاعت حلیط طرازیده خامه سحر طراز لطافت حلیط مطر  
 طرازستان جاد و بیانی نگارنده نقش و نگارستان الفاظ و معانی  
 جسم فصاحت را جان کاتبه بر اعت را روح و روان عین الانسان



و انسان بعین مثنوی خدایین و جود طرز اینی تخلص بغریق جعل الله له

### التوفیق خیر رفیق

یار رب به ادای جان تو از سبب  
وز صدقه شایه حجاز سبب  
این نامه که خامه کرد بنیاد  
تو قیام قبول روز لیش باد  
ای نامه و زبان سرت گروم که از خدمت تو فیض فراوان گرد آوردم تا هم  
به تذکره سخن سخنجان داخل شد و این گنایم بنام آوران شامل شد قطره نایب  
را آبروی دریا بهر سبب و غار خشک هم رنگ گل نایب ادا گردید غریق آب از سر  
که نشسته ناکامی سر بساط مل مراد نهاد تو غذا می سین فرو رفته دریای کم نصیب  
را بکنار هر روزی آباد و حبه آینه کرده که مردگان را در بزم زندگان رسانید  
و زندگان را بحیات جاوید متمتع گردانید و حروف دل آرایش سیاهی  
بشماره جوان است و بیاض اوراق جانقرایش روشنی چشم گیوان از آینه  
سخن رنگ کمنگی می زواید و شادمان ساقی دیرینه را بزنگ عروسان نوحه  
بجای طلیه طلیه می آید و انایان عصر را به ادای رنگین دیوانگی سپرد  
بر فرزانه و هر چه در پیشش با بود و نمی جنون عشق می نهد زهی بیاض و کاش که  
از زنگ برودند است و غمی نسخه غمز واکه بیار ان افسرد و خاطری را در شفا  
ست آینه نسخه جدید نه تذکره جابرین است بلکه جزو آخرین همان تذکره اولین  
که آفتاب سیه فضل و کمال مسکی از یک جا و جلال مسند نشین امارت دنیا و دین  
فرمانروای جهان عالم و یقین عنوان صیغه لسن و فصاحت سر دفتر حریه نجر  
و بلاغت قبله فصیحی بل قلم قدوه بنامی عرب و عجم عالم بعمل و اوربی بدل فضل  
الفضل رئیس الاغتیا نواب والا جا امیر الملک مولوی سید محمد صدیق حسن

صاحب بجا در زوج ثریا اوج حباب آسمان قباب کیوان پیاه جریس بارگاه ترسیه  
عالیه اکبر خطاب شاه جهان القاب والیه ریاست دارالاقبال هوپال دام قبالها-  
شمع انجمن آزار نام کرده اند چه شمع انجمن که شمع انجمن دانش و منش است و چراغ  
دود و روشندان آفرینش

برکت از دستگفته باغ افروخته تر و شجر اسغ  
لفظش چو طراوت معانی معنیش چو آب زندگانی  
عبد اہت مولانا ممدوح که سرزمین تصنیفات علوم عرب و عجم زیر نگین در شت  
کوی سبقت از افاضل روزگار برده و گفته های اشرافیش در اسطحافین زانک  
اصلاح سترو پیشتر ازین ستوده تذکره های اکابر اکامان علم نصیبت و مد  
شریف رقم نموده و طلبای اخبار مبارک این بزرگان را از تراجم و حالات فرخی  
سمات مفسرین اخبار و محدثین ابرار من کل الوجوه آگاه فرموده اکنون محض نصیبت  
ارباب فن سخن توجہ خاطر سوی این طبقہ هم گماشت و از جنبہ فیض استعداد خدا دار  
مترودان بیه ای نکته سخنی را متعطل نگذاشت و قلم برداشته تذکره شعرا بطریق ایجا  
لطافت انداز بر نگاشت و بر فقره اشش با نواع بلاغت انباشت بعد از ان  
همین چو رودان مناقب جناب ویشان مولوی سید نور الحسن خان صاحب مباد  
کلیه ادام احمد دوله و اقباله ضمیمه آن شمع انجمن سرایان نگین تذکره نگارستان سخن  
که کارنامه فراست و فرنگ در رکش نگارخانه اثر رنگ است بحال مختار و پ  
نایف فرموده و شکستگی استخوان فن سخن را بمو میای همت بلند و فطرت ارجمند  
درست و هموار نموده سپس طباشیر صبح گلشن از چمنستان همین دو دمان عالیشان  
دمیده که تیرگی اندیشه حدوث مرمر زوال از جلو که بهار بخیزانش رنگ رنگ  
بر بد لطفم



دین دیرینه نیرستان نیکو  
 بهارش امین است از گشت و نیکو  
 چه فرد در دین چه دیکه و چه مرداد  
 بهر موسم فضائیش حنبت آباد  
 بیل بوستان زبان دانی و طوطی شکرستان شیرین بیانی گل سرسبد مجید و اعتقاد  
 شکوفه نکمت آمو دچمن والا پاکبیا آسترن زار علوم متدواله رشید سیم سیه  
 علی حسن خان صاحب سلیم مد قباة فرزند صغیر امیر کبیر محترم الیه زکات فیضش ریخته  
 گویا عبیر زنگین مضامین شکفته به پرویزین چشم غنادل خیمه ایک متهم آن هرسته مذکره که  
 گنج شایگان سخنوری و باد اور و هنر پروری و بازوی نکته سنجی را جو شش موسوم به  
 سانی روز روشن است این نامه نامی و صیغه گرامی را قره باصره شرافت و سعادت  
 و مردم دیدگاه گیاره و شادان طراز آستین دانش گزیده و کلمه گریبان لیاقت  
 پسندیده گوهر درج خردمندی آخر ترج سر بلند می بین نیکو نهادی بهای آستان  
 فرخ تراوی بر خوردار کار عزیز از جان والا شان سعید دارین مولوی محمد مظهر حسین  
 تخلص نصیب الله تعالی فرزند ارشد جامع اوصاف بعید کاشت نکات معقول و  
 منقول آگاه رموز فروع و اصول بحر داج معانی و سپیده معارف شیه ابیانی محسن  
 سخن سخنان روزگار مطاع موزون طبعان عالی و قاریوسف کنعان محاسن اخلاق عزیز  
 معرکرم شفاق صاحب صفات حمیده متعدد حسنات برگزیده آموزگار آموزگار  
 قافله سالار قافله سالاران شریعت شعار طریقت و تماریق پرور آشنایان و از محرم راز  
 نیاز محمد می و کرمی مولوی محمد یوسف علی صاحب ابوالحاکم تخلص به یوسف داماد  
 آری را با وصف دوری بسیار برین منت بی شمار ساخته اند و بنوازش قدردانها  
 نونان نون سزایا فخرت بقلم پیار رقم رقم میفرمایند و کلفت جا گرفته خواطر غریبان  
 و بار شوق شعر گوئی را بسی همیله در قعد و نبیله خویش چنانکه باید می زد انید خداوندگار  
 تا صد و سی سال با عزت و قبال زنده دارد و مقاصد دلی ایشان از شیشه خفا بجلوه گاه ظهور

آرد اکنون این چهار نیکو کردیم و مجموعی که جمیع جمیع مذکره بوده است  
 که تا سفت و انبساط چهار کوهان موزونی بشناسانند و نظر فغان نو آمدگان و دور قیام  
 که اگر ایشان زیبای گشتی نیافته بود تمامه محو کماله نموده پس این چهار صفت  
 را با همی جریسته منظومات تحقیق خواندن موزون می نماید که ببل روح غمخیزم و غم  
 ریزمین و کنارش نغمه است می سراید یا چار خشج نهاد و شیوا بیانی گفتن است  
 می آید که بر حیات و ثبات ذات معانی سر به سر دلالت بین می نماید این چهار  
 مربع نشینان چهار بخش تقابلت را باعث آسایش جان است و سه و بیان می  
 نقش را سبب افزایش روح و روان یا چارست بهر تشبیه و عاشقان در روز  
 است یا چار مصرع و اغریب و و برده خط پشت لب نوجوانان پری خسار یا میوه یا  
 مغریت که بر خور دانش ال و اناغ را قوت می بخشد و یک یک حرف پر نورش مانند  
 ستاره چرخ چارمین میبد خشد گویا چارست جهان معانی آرائی است که برتشر حیات  
 عالم نفوق دارد و عروج مابینش استیج است که رفعت سبقت شده و است برمی  
 انکار و و بر عنصر است که هفت یکا خوش گویا چارمین است که برتشر میوه و نخل  
 میجا بر فلک چارم و اعجاز و سر و پیش میبد است و نامت است بخش تصورات روشن  
 بر زمین برتشرش با میوه و آسمان برتشرش و نور و سامری رنگا رنگا نورده و روانه  
 عبارتشش آب چشمه و وینیل برده و آید بر چار و و قوت حواس خمس و افزایش و  
 مرقع عقول عشره و از زمین می نماید و قوت است اعجازها که بر چار میبد و اهبان است  
 قاطبه روبرویشش سوخ و متقابل معور و قانق بارگیشش الکل تحت بر آفتابش مسوخت  
 چهار ترک کلاه و سر و نخی رنگه سرفی است یا چار آینه منظران تمامه چار و توانی و جنبه  
 نقشش معموده ربع مسکون خراب است و بمقابله ششمین خیالانش آفتاب علت ب  
 بمنزله آفتاب بر حصه این چهار غایت افزای بخش نفع است و هر نقطه بی هایشش رویش



بز ششمین یک گنج مخفی در کف آرزویش سخن رواست و با او در همه بیهوش  
 بر باد و آن زن آوزن قدرشایگان به پله گرانماییش خفیف و بروی رنگین کاشی  
 موسم بهاران فصل خفیف آشته عشق برای جگرگادی صاحب دلان است و فتنه  
 بخردی برای برمان و حجت عاتقات سبحان و سرچه مجموعه عالی آمده که بر تراجم و احوال  
 موزنان کلمه آهین عالی آمده از نام و کلام سخن پرستان مالامال است و آینه  
 صورت نای ازک خیالان ماضی و حال سرخوش به نشسته شوقش مخمور است و عاشق  
 به عشق زیبایش غمخیز و در غمخیز و آله دغستل از و برویش گردست و گرمی با  
 جمیع انفاس رسیده تنها جان صاحب حیات الشعرا رشید اشد که محمد موفی را  
 بر زمین شوق دیدنش میباشند تکفل تنقیه خزانه عامه و نصارت نه و آزاد و انانیت  
 بیضا است ازین رو ز روح مولانا می آزاد و صدای حسنت و مرصع است  
 حاکم و بوری تا نامش شنیده بر نام تحفه انجاس خط نسخ کشیده بگریه متناس  
 ریختن مردم دید خود را جلای تازه بخشیده خلاصه الاشعار و هفت اقلیم است  
 و نتایج افکار سخن سرایان بود و قدیم تصحیح صادق و بروی ضیایش شامه غریبان  
 و بهارستان عبدالرزاق از نظر افتاده عند لبان و جنب نو بهارش بهار گستان  
 سرست پر زنده است و زمانه گرم بازاری آتش که آفران فرود در برابر کار همیشه  
 بهار و مشایین نگینش همیشه بهار و خلاص رنگ بر و شکسته و برداشش سفینه خیر  
 بسته به مدطم امواج نار و اوجی خود نگر گشته آینه هج نشناس متفرج بسائین با  
 نکره های قدما و متاخرین پای لنگ خویش شتافته مگر این چنین شمیم روح افزا  
 از میچکی از انما بشام جان این میچیدان راه نیافته بسکه استعدا و من میچ است  
 و خاطر شکسته چ در پیج آهنگ ستودن این آهنگ پر آهنگ نمودن از خطبه  
 امکان من ناشناسی مقامات زمزمه سخنی بیرون است و شمار خوبهای این

فهرست نادره سرانیدگان و مور از دهن و قیاس این عاجز و بیچاره افزون تر  
 آنست که باطنها را بجز گرایم و زبان معذرت کشایم یعنی من مسکین بی مایه را پیش  
 دولتمندان چه اہمیت بارتویدست نادر را در بازار جوهریان چه کارگر کار با و الا  
 عالی و قار دارم و از خود می گری خداوندان نعمت امیدوارم که در یوزہ گرا  
 از در زانند و ریزه چین را از مادہ فیض گریسته نگردانند یعنی بر کالای ناریک  
 گاہ معارت نہ گمانند و از بگونگی اوج و ضعیف سخن بختی بیان نیارند هر چند کہ  
 کلام قابل مک چون طعام بی نمک بدیه آورده ام لیکن از فعالیت بیچی خود سر  
 بر میان خجالت فرو برد و ام محب نیست کہ از نظر والا نظر ان انداختہ نشود  
 و حیص بعض در ناہمواری نظم و شعر نزود و تشبیہ کریمہ این دو در آب تشکدہ پارس  
 سپارند و خمس و خاشاک را در دهن دریا گدازند زیادہ طول کلام موجب  
 ابرام است و فائزہ نشر برود و سلام اکنون لب بظلم تاریخ میکشایم و نمہ نواہنگ  
 می سراییم الہی از پنہ پیرا کی سخن مشتناسان بی نصیب مساد و پنہ برندگان والا انما  
 را دولت دو جهان روزی شود ادا میں رب العیا

### مشتوی

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| ای یوسف مصر نکتہ دانے       | ای محسن شاعران عالم     |
| ای منبع لطف های شایان       | ای عالم منطلق و معانی   |
| ای اختر برج خوش صفاتے       | سر چشمہ منت نمایان +    |
| ای نوگل گستان احشاق         | ای گوہر درج پاکذراتے    |
| ای منظر جود و فیض و اکرام + | ای بلبل بوستان اشفاق    |
| ای مردم دیدہ سعادت          | ای مصدر استنسان و انعام |
|                             | ای قوت منیش رشاوت       |



اسی شیر آسمان حقیق  
 اسی جلوہ فراہی طور انصاف  
 اسی مطلق مہر و زور روشن  
 اسی مہر بن گوہر معانی  
 اسی نکتہ شناس تکتہ آرا  
 گل شد ز عنایت تو خار م  
 من قابل ابن شہرت نبودم  
 دزد کرد نام من نوشت  
 این تذکرہ پطرس نیرنگ  
 بر فقرہ دوست غنیہ گل +  
 آئینہ حسن بے زوال است  
 بتیش کہ بد صفت غدو خال است  
 ہر مصرعہ دوست خیر عشق  
 ترک کرد ز عطر و جیب و امن  
 این نامہ کہ رکش بہارست  
 بر شعر بلند سر و آزا دہ  
 حرفت کہ خندہ گل تر  
 مجموعہ صد بہار و گلشن  
 ہی ہی چہ نگار شہت نوخیز  
 از تنگ نگار سحرنازیت  
 منشور نوید خوش ادائیست

اسے شمع ہی اوج چرخ ترقیق  
 اسے ذات تو جامع صد اوصاف  
 لطف تو بہار صبح گلشن  
 نقد و نقود خوش بیانی  
 جواختہ ز لطف مارا  
 شکر تو چه رنگ بر گزارم  
 از لطیف تو سر بخرم سودم  
 قدرت ز بونہم نوشتہ  
 سازیت پر از ہزار آہنگ  
 درشت گرفتہ جان بلبل  
 حیرت وہ مرات انجیالست  
 آسایش جان پر طالست  
 گویا کہ جواب نشتر عشق  
 مانند نسیم صبح گلشن  
 غیرت و حسن کعبدارست  
 بل داغ نہ ہزار شمشاد  
 سطرست کہ شاخ سنبیل تر  
 آرامش فطرت مشوش  
 بر ریش دل آمدہ نمک ریز  
 آہنگ ستار میان نوازست  
 توقیع و قیاس در پائیست

۴  
نوشتن صاحب غایت  
که بجز او هر روزین  
نمی بینم نوشتن  
که بعضی اهل لغت نوشتن  
که بسرا او نوشته اند  
و بفتح و از بعضی نوشته اند  
نوشته اند

چون کرد عسیر بقدرت سال توفیق سخن نوشت فی الحال

وله قطعه تاریخ در سن عیسوی

ز مهر طبع صبار و در روشن فرخ  
سن سیع تنویر آن بگوشش ندا  
بچشم دیده در آن جلوه ظهور نمود  
میخند کرد شمع انجمن فروز

تقریب طلاوت آئینه از نوامای طوطی شیرین بیان شکر زینت گیر  
عمره فصاحت بلند پرواز جو بلاغت عالی طبیعت والا قطره شبنم

محمد عباس فصاحت فلف الصدق شهره آفاق مجمع محاسن اخلاق  
ما ز قصباب السبق خوش بیانی فائز ذروه کمال بیان و معانی شیخ  
احمد شروانی بقی الله الباقی ما العالم الغا

در مصر بلاغت منم امروز که شامم  
از راه تو اضع بودنت سادگی من  
در ملک فصاحت زکریای الهی  
بر خطه یمن دگر می تیم اسی وای  
در چشم زدن رحمت عمری بسر آمد  
ما شمار آمد امروز مرآة الخیال از رخشانی تذکره انوری غمیران بدین بیباست واز  
فروغ شمع انجمن شعرا کارستان سخن آفتاب عالمتاب نما بسمان الله لطفت  
نسیم صبح گلشن و فنود روز روشن حیات آفرینست و خزانة عامه دلمه مهور از



جواهر زوایا سخن های بی بها این همه نور و زین و عالم افروزی که گفته اند زمین قدر و  
نواب امیر الملک والایا هست و این بیهیست و شکفتگی طبیعت که بر زبان  
آورد و دولت فیض ساقی آن است پناه که از برای مستطیلین نخل را فتنش  
دولت و اقبال یاور است و شام و بام سرات و نیشاپور و قلم و خطه بهوای  
جلوگر بدورانش سپهران نو غیر فارغ التحصیل و بوجه نشر علمش در ایام  
نشو و نما بر غلیل و جلیل من هم ایام آغاز جوانی خود یاد و سیادش بی سسته  
شیون و فراویا میکنم

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| شب و روز حاصل طرب بوده است     | شباب شب بام عجب بوده است  |
| قد و رشتنه کامل جو شب بوده است | خطابش کرد خشم عالمه و ار  |
| کلامم جو آب عجب بوده است       | رجوش جواست و شادان و      |
| سخنهای دلکش لب بوده است        | بهر زیم رشک بر زار مسمن   |
| مرا شوق علم ادب بوده است       | چو فروغی و سحر و انوار    |
| یومرات چمن و طلب ده است        | ضمیرم ز حشاشه جمع من      |
| بوالغافل دوران تقب بوده است    | بخسرا کمالان بنده و محسوس |

آن همی فیت در شبها رقص و سبب اللیل و تجلی النهار آمد از سخن نگهدار سخن  
گفتنی بر زبان اگر چه چشم بویست مدح سخندان فی قره العین کلیم طور معانی  
آمنی ز کاه می نوکات مظهر حسین صبا که دیگرگاه بر خوردار باد و خدایش بسیار  
زند و در ادبی از نو نهالان حقیقه باغنت است و ثمر پیش در پس شجره امت  
چشم بدور که درین چهارده سالگی چون ماه و دو هفته بسر حد کمال پانها و دیده  
بدین نور که صبا در صبا و ادش و از بانی در چارسوی عالم سخن و را از بدیدار  
چشم دالدا جبرش مولوی محمد یوسف علی المعی روشش مادر که حلفت الرشید

و بکفتارش حال نکته همان سخن رس شادمان که لاله شب عید ست و برین سال  
 فال که از جود و نوال خدیو مصر اقبال کلاه کشور جاوه و جلال قدر افرای ارباب کمال  
 نواب شاه جهان بیگم صاحب زبیده وصال لیده عامه بهوای غیرت صفا و شیا  
 در کشتن قاهره و ارموا زست خانه یوسفی بنگامه برداشت و نواکین تذکره  
 بنگاهشت مترامر و دشمن سواد لبان سر و از او هر مصره جریسته اسش  
 برابر و بوال و بر فقره نورسته اسش همسر بواب اجماع سواد دستور سرش چون  
 سواد و دیده پری رخا از سرمه صفائی کیل و بر نور و بیاض من مر فاش  
 چهره ماه و شان بی عدیل بزرگک تنگه بمر

روز و دشمن تذکره نوشت حسین  
 محسن اهل سخن بعینی شب خوش  
 قضا فرخ روش از آسمان متفکرن  
 سال ایفش ندازد اعتبار شاعران

نقش تقریظ که بر دو کارش شره تار از ابا زینا رجناب برادر صاحب رسامیه نقاش  
 عالی و دومان و الاتبار کلمای فصاحت را هزار گز از بلاغت را بیا رالانج المجد  
 مولوی محمد امجد تخلص شهرت شهره شهر و دیار و دار العلم گوپا نورادیا حفظه الله عن

### طوارق لیل و نهار

صبا آفرین صبح کاش جانفرازی سخن را نیایش که غنچه آفتاب عالم تاب روز و دشمن  
 نسیم طبع هنر و دران شکفا نیده و نسیم بخشش شمع سخن نظام گستر می راستنایش که طبیعت  
 روشنان مضامین و کاش فضایی فلک زکریه رسان کوستان سخن گردانیده چار دیوار  
 گزافه اشیا به چشاند که شمع خوش سحر جواب بیاس سحر ساخته و بشمع دل افزون نیست از  
 مغز نازک و نمان خوش که میوم که خسته و نیر غلظه آسمان رسالت اصدقه که در شمس شست  
 از شرفستان حلل او و بر کمال سپهر دیت رتبیات که و بعضی تا بی ست از مطیع کمال او  
 چار بر که وجود یارش نصارت افزای بکشتان ایشاد و شکوفه های صبا کلمای



بتانش باز و زاده امانا بعد از فرقه کبیریت سرور افرازی سامعه باد که  
 روز روشن بنج نور می را سحر دمید و شاد به منبر ریوری را بنجه فلک صبا پرده از عارض  
 آید که کیه بسیار روان افرازی قالی صباحت الفاظ و مدح و تهنیتی با گردان بهارستان  
 باعث کشته و کشته است آسمان فوج ادب بیضا و کان علوم منبر را در کیتا اغروا رنده برادر مود  
 منظر حسین صبا که حضرت غنا مولانا نو کوه بویست عجب که در آستانه نواب سلطان جهان  
 صاحب لیه العبد است بهوای از و دگر آرزو روشن و دور و ان می التورین از نهال جودش  
 روکش با چمن جنتان باز که خیالی نسیم فکر بلندش بگشتان گشتان بگشت بومش جنتان  
 خوش مقامی بحر غر فطرت ارجیندش به سوسو صبا آرزو در جوش ممانا غنا گلی است در بهارستان  
 طلب لسانی و خوشنوا بلبل است از شاخا شیوایی نشیه موخاست مریخ و در ستان سر اتحاد برگی دود  
 که آرزویم خوشتر از آن را که دوستی از بهارستان خوان حقیقی شنیده و کشتن نشتش و حجاب لم  
 با بینی جلوه ریخته که چشم تصور نمایم بالاتر از آن مقام ندیده ...  
 بهار گلشن شمعون جان افرا این است  
 بیان صین سخن صبر از دل و دله  
 درین چمن گل و بو را برین روش پینه  
 اگر ز نام و نشانش پر سپیم گویم  
 فرار دل شدگان را میرس از شهرت  
 و در هستیه که موجب چهره افروز این شاد مناصیت آری به گاه جگر گوشه های معدن سحر  
 نور دیده با بحر معانی مذکره کجاستان سخن و صبح گلشن شمعون از کجا کار جان بخش منشا بین کهن  
 بتنه شورشید و آن نسیم باد افروز می نزار و ز نور و در بویا و طله در انجمن بلور کسوت لطیف  
 یوت پید در اخلاص است پیران صفت را آفرینش و با غمت متفکران فصاحت کوه در ج نجات نرج  
 سیادت جهان سلطان کشور عدل سلطان جهان شمس دولت عین انسان انسان بعضی قریه

سید لکونین کلین بوستان اہبت و اقبال ریجان گلستان گننت و ابلال -  
روح سخا جان عطا سید الامرا انجم العلماء عامی شریعت آچی بہمت نواب سید قطاب  
امیر الملک و الاما باہ سید محمد صدیق حسن خان صاحب مہار و لالہت شمس  
اقبالہ طالعہ بر آن آوردش کہ جوہری لبتہ عنصر صورت اعتدال نیز برد و میوہ  
جز بہار سطرقتس و جوہر گیر دلاجرم این نوزاد جلیوہ روز روشن گرفت و بہت  
نام بطبع صدیقی دار الاقبال ہو پال در عمدہ معدلت مہد سرکار دومی قتلہ ار  
عصمت آب محنت قباب جناب نواب شاہجہان بیگم صاحبہ کردن آت  
اندیشہ ریس دلاور عظم طبقہ اعلامی ستارہ مہند دامن آقا لہا بجلیہ طبع  
در پیش پذیرفت اللہ نور بمطالعہا عیون الناظرین و جود بعمار ستہا  
اذکھاز الطالبین ایلین

تقریر لطیف و تحریر لطیف و تقریر و روز روشن ذکرہ روشنگران  
انجمن سخن آراستہ خانہ جاد و طراز و پیر کیستہ ملک سحر بردار و طلیق اللسان  
اعجاز بیان جناب میرزا عبد العظوف محمد تقی کمال الدین المتخلص بسجرا بن میرزا  
خسرو خان متوطن بیت السلطنت قزوین ارم نشان کہ نسب عالیشان بہار و اسطہ  
تا کریم خان زنہ منقشہ میشود بست و پنجم اول الربیع سنہ اربع و ستین از ماہ ثانی  
عشر و قزوین بہجت قرین رونق بخش جلوه گاہ شہود گردیدہ و در شہر طہران  
علوم آلیہ بخدمت میرزا ابوالحسن خان حکمی متخلص بجلوہ و فنون دینیہ بحضور سید  
محمد باقر سجاسی کتاب نمودہ و کمر خدمت نظم و نثر بحضرت والد ماجد خود برسیا  
بہد و جہد بستہ و بحمل قو مضاعف علم بدیع و عروص و قوافی در مجلس میرزا محمد تقی خان  
سہرسان الملک مولف نسخ التواریخ بزرگنویسی تلمذ نشستہ و خط شکستہ را بہ  
میرزا ہاشم خوشنویس قزوینی از احفاد درویش عبد الحمید درست کردہ و مشق خط



شفیع پیش میرزا محمد رضا خوشنویس همیشه زاده میرزا عبدالحجی اوشیشخ الاسلام  
 بعد از خطاطان معاصر مقرب اسبق بوده با کلمه در جمله فنون سرآمد اقران و مثال  
 و در هر علم و هنر فقیه المثال باب سیم روز روشن به ذکر جمیلش از ان سنادها  
 نیافت که لغت از حال و قالش تا زمان ختم آن درین سرزمین یافت اکنون که  
 هنگام تمام طبع این تذکره است بنفس نفیس درین دارالاقبال به یاری نزول فرموده  
 و چشم بر روز روشن گشوده بدین تقریط دلاویز آب و زنگمش افزوده اولوالعبا  
 که نظم و نثرش را با نظار خاطر خوانند سپرد بمبلغ استغناء او شای تواند برود

### تقریط

سپاس بکیران توانا خداوندی را بر است که تا او نخواهد صیاد ده گل شکفته و باد کوی  
 شمس و تاب و آبر بهاری پامی در چمن گذارد و مصرع بر بسته طلال زیب پیش طاق ابر  
 ز رنگارنگ گلک دوازگردد و حسن مطلع ماه و مهر بر روشن و آب و تاب این نلی سپهر  
 یغزاید که جوشش ریشه و گردش نشه بیکم اذیت دستایش بی پایان مبدعی را رواست  
 که صنایع بدائع نامحسوسش را در قبول بردوش عقل اندخت و بیامین ترکیب کاف  
 و نون که مستجمع جمیع فنون و مستلزم انواع نعم میباشند لباس کرمت را پیرایه وجود  
 موجودات ساخت یعنی بنام حکیم که بجلالت باطن پیکر این طلسم خنکوی را اندر کسوت  
 تن تجمیز و تزئین داد و بقدرت فاضله کامله دیباچه جمال کمال را نشیمن سیمرغ بلند  
 عقل و تاشگاه طوطی سخندان جان کرد جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و لا اله غیره  
 پس بر دیده که بر حمال این نام گم رود بر دوخته باد و هر دل که نه در محبت آن قرار گیرد و سوخته  
 و درود و نیات نامتناهی بر روان پاک فرستاده الهی خاتم پیغمبران و مطلع انوار خدا  
 رحمن و مشیر اراده مجبوره اجزاء عالم امکان سر دفتر اهل دانش و نبی و علت غائی  
 تمام آفرینش الموعود

احمد مرسل شربت کائنات علمت غایت همه ممکنات  
که ذات قدسش به تعلیم و شوق سخنوری پایه سخن را از تری پیرایه رسانیده و سخن را  
تجید و تمسین بان من البیان لیسر نمود و سخنوران را بکلام معجز نظم الشعراء  
اصراء الکلام ستوده و در حق ذات بابرکات خویش انا الفصح العربی العجم  
و موده و برآل کرام و اصحاب عظام و الا مقام او باد اما العبد کما الفته اند که زیاده  
شرف موقوف بر یاد حق ادب است پس در کسی را که ادب پیش شرافت پیش است  
نعم ما قال

کَرَّابُ مَنْ شِئْتُ وَ اَكْتَسَبْتُ اَدَبًا  
اِذَا الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا اِذَا

بنا علیه شرافت بعقل و ادب است نه باصل و نسب و فضیلت ادب و کمال است بجهت  
و جمال و ادبیت بعلم و ادب است نه بر خوت و اثواب چه خوش فرموده اند  
لِكُلِّ شَيْءٍ زِينَةٌ فِي الْوَرْدِ  
قَدْ كَثُرَتْ الْمَرْءُ بِأَدَابِهِ

چون سنجیدیم آن در عهد ریاست رُئیس مغمظه غلبه زنده اونا و آدم رئیس و لا و عظم  
طبقه اعلای ستاره مهند نواب کامیاب قمر رکاب خورشید انتخاب شاه جهان  
یکم صاحب دام اقبالها بدار الاقبال بهوایل وارد شده از حسن تربیت و قدر دان  
مینفع غنت و اقبال سر خشیه شوکت و اجلال مورد آمانی و آمال مقصد مرکب و فضال  
مهر سیر عطمت و استقلال و بدر آسمان ادب و کمال غارت معارف ذات  
بیشال نور اجلال سایه انوار لایزال آفتاب سپهر معالی حضرت نواب مستطاب  
فلک جناب قمر رکاب عالم معالم ایزد منان امیر الملک نواب و الا جابه سیه  
محمد صدیق حسن خان بهادر دامت دولته و شوکت الی آخر الزمان +



سیدنا نسب تو اب صدیق حسن  
 زینت آرامی سر غرت و قیال و جاده  
 آنکه باشد آستانش جود و حسان آن  
 جود او بیکسیت بی پایان که باشد اند  
 قه او در آب بگذارد خواص سوختن  
 برق شمشیرش بر بارش بروز کارزار  
 مرز خرمش آب دریا ساکن آید همچو کوه  
 بی خدایش دوستان یکی تمنای شبت  
 دشمنان بر جان خمش و فتنه در روز و شب  
 در سپهر عاقرین خورشید خشان گشته زنگ  
 این سپهر غرور و تکبر را در خشان گوشت  
 بر سر آب افته اگر یک قطره از کفش  
 بر زمین چون پاکد از آسمان از روی  
 دوستانش شاد و خرم دشمنانش در جهنم

خان غالب قدر عیسی و اورما که ترکان  
 آنکه اندر رود بر آنکه کام بخش و کامیاب  
 آنکه اندر آستانش نذل و خلیش اسباب  
 اگر در دایره گنبد گردان لبان کجیاب  
 مهر او در بار بگذارد مذاق شه نام  
 خرمین عید و راسوز از یکله التیاب  
 مرز غمیش کوه صحرای آید همچو آب  
 باولایش دشمنان را کنی تقاضای عذاب  
 پایی بگذارد اگر بر حلقه چشم رکاب  
 داده بر برای جهان آراش خود رتاب  
 در مثل یک همچو ماه دیگری چون آفتاب  
 سعد هزاران چشمه های عذب جوشد از لب  
 بر زبان جاری کند بایستی گشت بر آب  
 همچو بیخ نیمه تن در خاک و برگردن طناب

خود و کباران دیار جنت آثار را بحالات صوری و معنوی آرسته و معلوم او بیه و خلا  
 حسنه و اوصاف ستحسنة پر پرسته دیدم تهر کوچه و بر زنی که عبور میکردم صوت ملاوت  
 حافظان و صدای مباحثه محدثان و مفسران و آواز تحقیق غوامض مسائل منطق و  
 حکمت و کلام و معانی و بیان می شنیدم هم اینهمه آوازها از شش بود که ذات لکوت  
 صفاتش زبده اعظم علمای راشدین و مخنیه فضلا و متقدمین و متاخرین مستجمع  
 صفات تحقیق و مدققت تمام نکات و آرای مکارم اخلاق و استعداد انتشار عدل و داد

باد صاف سینه آراسته و بشیونات جدالت و کارگاری پیراسته است حق با حق  
 چنین میری نظیر معالی سحر پر روشن ضمیر را از چشم زخم زمانه معنون و محفوظ  
 فرماید و سایه آسمان پاییه او را بر سر عموم اهل کمال برقرار و مستند ام مدار و محمل و محضی  
 از می فل اوراق کتاب تذکرة الشعراء الموصوف بر روز روشن از خامه اعجاز طراز  
 یوسف مصرع از تو نهال بوستان جوانی و گل بهستان کامرانی مظهر حسین صاحب  
 عیاف فرزند ارجنده عزیز کما کما زان حادث آثار کرمست شعرا مبولوی ابوالکاسم محمد  
 یوسف علی صاحب کما مدار است تائید ولایت العبد ابدا به ملاحظه نمود که کتاب از غزلی  
 و نسیج اهل کمال عیار و شعر از مالیمند از نقد بین و متاخرین و از آن تذکره بطور نوشت  
 و طرز لکشتن جمع فرموده و تحقیقت بدین بیان نموده از دیدن آن مجموعه بدین  
 روشن بدین مجموعه کما کما است از در ولای مالانال و تذکره است  
 مملو از جواهر مثال عبارت نکاتش خارج از حیطه تصور و خیال و کلمات درین  
 معجزه نویسنده زلال است و اکارا کما کما حیرت حورای جان و اطوار سطریش  
 تازه کشتن سیاهی نماند و سلامت عبارت شکرش رشک فصاحت بیان  
 است که منشوره شکرش شکر می فائق در مذاق جان چکاند و مسطوره کما کما است  
 را میعارف ادب و عرفا و اهل کمال نشانده و مسطوره دل آفرین چون در شکرش کما کما  
 اهل دل ان من الشعر حکمة خواند و نفحات خیالات شکرش بیان ارباب خرد و  
 و نفخت خیه من روحی دانند سخنوران شیرین زبانی که درین مجموعه جمع نموده  
 همه از باد که وضعت مست و شاعران معجز میانی را که درین تذکره ذکر فرموده همه  
 مست نموده است همه کما کما از میدان سخن و مستادان فن و کما کما من خوشین  
 بوده اند چشم بد و در گنجی آورده که بی بهران را نشاید و در گنجی برده که جز بهر مست  
 عالی نیست از کسی رخ نماید بجا این مجموعه گزین نوایمن رشک کما کما حسین و در



بر از نوع حسین ست

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سور سینه یوسف عزیز مصر جمال<br/>بروز روشن موسوم فی نظیر جمال<br/>که گشته صاحب انش منبتی الامال<br/>فرزده بر جمال کمال از خط و خال<br/>نوشته انچه عبارات جمله سحر طلال<br/>باش زدنش و ادراک گشته الامال<br/>بیمج کس نکند سبقت جواب سوال<br/>که آن وجود بدو جامع کمال و جمال<br/>ز جویمار طراوت ترسته بیمج نهال<br/>سیاه و قمر و مظهر شده است ناف خال<br/>الاکل بهیشت بعزت و قبال</p> | <p>ترجی مظهر حسین آفتاب روح کمال<br/>نوشته تذکره در سجااست شعرا<br/>تبارک الدارین فهم و فضل و علم و ادب<br/>کشیده انچه خطوط و نهاده انچه نقطه<br/>نموده انچه اشارات جلگه و لکش<br/>کل ریاض فصاحت که از غایت حق<br/>بین جمال و فریه حیا مسافر الله<br/>خدا وجود وی از چشمه بدست آمد<br/>چون قد و قامت و بجوی او بیمج حین<br/>ز شک فکایه موسی هنرین و پیش<br/>زیر سایه اجلال باب نامور شش</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

نوشته از لی تاریخ آن که در حسب ت  
گرفته چار که از یک هزار و سیصد سال

دلمه قطعه تاریخ طبع

|                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که با خوشه تابان میزند در روشنی بیلو<br/>فی تاریخ طبیش گفت سنجر اختر نیکو<br/>قصیده طراویده خامه سحر طراز میزرا کمال الدین محمد فی سنجر در مدح<br/>اوزنگ راقی غفقت ایالت و همیم بر اعصمت و نبالت طالب یاست را<br/>بان وحید حکومت روان در عدل و حسان کیتای زمان و در بذل و مہنا</p> | <p>نقابی الدارین مجموعه شده مطبع نین منو<br/>ز مطبع شهر برون طبع مطبع عامه آمد<br/>قصیده طراویده خامه سحر طراز میزرا کمال الدین محمد فی سنجر در مدح<br/>اوزنگ راقی غفقت ایالت و همیم بر اعصمت و نبالت طالب یاست را<br/>بان وحید حکومت روان در عدل و حسان کیتای زمان و در بذل و مہنا</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بهیستای دوران در نظم و نسق ملک دولت دین ملت فائق راقران و مهتال چنان  
والا خطای نواب جهان بیک صامیه کردن آن بزرگوار و عظم طبقه عکاسان  
والیه عالیست ولایت بهو بال لایت صاعده صاعده العظمیه و الجلال

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دوشینه شامگاه در آن کار من<br>گفتم که خیز غار من از پای دل نسیم<br>گفتم که چیت آنچه لبش نام کرده<br>گفتم که بسته بچه پای دل مرا<br>گفتم که بایه دل و رویت چه نسبت<br>گفتم چو روی تو بود ماه در فلک<br>گفتم چو غایت خست نبود گل بوستان<br>گفتم بطرف کان تو یک شهر مستلا<br>گفتم ز خست برگ سمن کرده ام قیاس<br>گفتم لبست محقق یمن کرده ام خیال<br>گفتم قوت چو مهر و خست ماه چارده<br>گفتم که زلف کان تو ماه است کرد ماه<br>گفتم جهان رفتنه چشمست خراب شه<br>گفتم که بیک صفت ترکان پیت | مست خرابی خوی زده آن شوخ سیمتن<br>گفتم بچشم آری ز آهنگ خار کن<br>گفتم که درج سستی دست دانه در عدن<br>گفتم زلفت پر گره و جبهه پر شکن<br>گفتم که کی دشمن بود و دیگره دشمن<br>گفتم چو موی من نبود شک و خست<br>گفتم چو قاتل منم بود سر و در چین<br>گفتم زلف کان تو یک یک مفتتن<br>گفتم ز شک دید که پیرایه بر سمن<br>گفتم بود عقیق سمنگو سه در یمن<br>گفتم که نه بر آید هرگز سارون<br>گفتم که جو زهر شده بین خوشه یرن<br>گفتم که پاس عدل کند دفع آن فتن<br>گفتم نهیب حضرت نواب صفت شکن |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

شاه جهان بیک ملک عزت و جلال

یعنی حنه ایگان زمان داور زمن

|                                                                |                                                               |
|----------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| گفتم شخصت شخص جهان پیمان ملک<br>گفتم که لازم است مها گویش بدیج | گفتم ریه که بود جان این چین<br>گفتم که واجب است مرا نکوست دهن |
|----------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|

بدرستی که این شعر را در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب  
در این کتاب در این کتاب



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گفتم تبارک الله از آن خلقت بگو<br/>گفتم که خسته اش شده و پلایان تیرگی<br/>گفتم علامت شوکت او جان بگفت<br/>گفتم که بر آن کشته گیس و زیبا گام<br/>گفتم ز قهر اوست تن خصم در مین<br/>گفتم که مهر اوست فروز قهر اوست کم<br/>گفتم ز بس مروت چون معین زانده<br/>گفتم ز عدل اوست مهر کو گفت گو<br/>گفتم سجود او شده معروف خاص<br/>گفتم ز عدلش گرگ شود و یار کوفت<br/>گفتم صلا بگونه زند بزل چون کین<br/>گفتم غریب را بدیش سعادتی است<br/>گفتم که بیکو شش پیوسته شادمان</p> | <p>گفتا تبارک الله از آن سیرت حسن<br/>گفتا که بسته اش شده شیران بل تن<br/>گفتا سیر صولت او روح تهنیت<br/>گفتا که صد لطیفه گوید یک سخن<br/>گفتا بهر اوست دل دوست مرهم<br/>گفتا که محبت اوست جوان را اکن<br/>گفتا ز بس قنوت چون سیف بوزن<br/>گفتا ز نبل اوست بهر گوشه سخن<br/>گفتا با طرب من شده مشهور مرد<br/>گفتا بکاک چکل شایین مگر و کن<br/>گفتا که ز یکبیل خیشه که بمن<br/>گفتا خوش آنکه باغ شمعش بود و لمن<br/>گفتا که به کاشش عواره در من</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

نقش بر این دیوار  
است از این دیوار  
نقش

و این قصیده پسندیده در منیت غیر الفطر است ۹۴ هجری بحیات طایب است  
تلاک کاتب میر المکات الالباب مولانا ابی محمد صدیق خان صاحب بیاد و گزیده

همان سخن مستخرج علم و هنر است

|                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                       |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بشارت منیت عید ای بت ولد<br/>الاحب منی کارا سر کران بر دوش<br/>بقوتی خرد آن وارو که مانده جسم<br/>شعیده ام که فلاطون خم نشین<br/>مرد ز دست مستی که از کمان سپهر</p> | <p>ز تارک حم می تاج خشت را برد<br/>کشیده تا کی بید ز دست میر و حم<br/>کی حم می دفع خمار از چشم آمد<br/>سرو ده خشت که در آیهان سپهر<br/>ز نیند ناوک میداد و دل مشی</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بگوشت و پوست سر و تنم سرود و دوستی که بود  
 هزار شکر که جانت رست از غم و هر  
 ده ز دست کنون صحبت مرا و ایم  
 بگوشت و چینی با چپ سانه پرست  
 رستی که کرده عمل در مزاج او داده  
 عرق گرفته گل غوغاش ز صدمت سے  
 بین بصرین چمن گشته رشک باغ امیر  
 سرود و بیا از باغ میرسد در گوش  
 زبان باغ گشوده است سوسن آزاد  
 ستوده حضرت توانا با مور و صابون  
 بود و عدم عدلش تشاره و شش سبزه  
 که گزالتش آتش شتر از ده سپهر  
 همان مدارا میرا که باز هست تو  
 توئی که دولت و قبال روز و شب آید  
 با طفت شاه بود افتخار میران را  
 ز نوک رمح تو خون عدو یکد انسان  
 ز ضرب تیغ تو فستند بر دلمان خون  
 ز خاک دشت فشانی بچشم حرج ترین  
 بر روی کید گرفتند غرقه اندر خون  
 در باغ که سقیم میخت کوه بر کس  
 مسکن گاه پراثر در کنی گاه بنرد

از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند  
 از نه ای که در تیره چهره می بیند

نشسته دختر ز مهر بانه ام محبت  
 چنانکه پور می از تنگ مرد او تیار  
 بویژه از کف به پارگان گل خسار  
 شراب نوش پس گاه بوس لب پر  
 گرفته دامن جگرش هنوز خواب خمار  
 بسان تراله که آید بصفه گلستان  
 منته ز دست می آید بویژه در گلزار  
 که گل نهاده بستر جگر خسرو می آید  
 چو من بزم امیر من مدیحه گداز  
 امیر ملک فلک رتبه کان حله و وقار  
 بر قاست بحر عطایش سپهران از کنا  
 جده جند کوه کعبه حرج و خورشید  
 نموده طائر اندک را چو صحرای بکار  
 می بد که میمون رفعت تو گداز  
 توئی که بر تو کند فخر شاه و ملک و یار  
 که بر زده اش سوزان بقعه از دم بار  
 چو ست باده گلگون بخت و گداز  
 بباد پاک بپیر گشوی تو سوار  
 بر دوزخ زم تو گردان بسان دانه نار  
 ز بیم تیغ تو آید سپهر بر زخم  
 بر آفتاب کنی یزید را بنوبت باز



بر دوزم شوی چهره بچو پیل مان  
 نمی کشی که پشته دشت را چون کوه  
 زخون خشم کنی سرخ و امن گردون  
 توان شریف و عزیز می که از غایت حق  
 ز فطرت تو زیت منصف و جلی  
 بود چو خلق لطیف تو عنبر سارا  
 ز نوک ریح جهان سوزست تابنده  
 چنانند از ابدات اقدس گزیده  
 ز پاس عدل تواند جهان معادله  
 جهان نیاگر پاک بر سپهر  
 دلی بداد دل من خست می نری  
 تنم چو سایه موسی است و دل چو دیده مو  
 زیل حادثه طوفانی است کشتی مرغ  
 خزان رسیده بگلزار مرغ بسته بر دم  
 جان غمی که کسش ره بخویش تن ندیده  
 غم معاش و جفا می سپهر و طعن حسود  
 بحق ذات خدا یک جمله موجودات  
 بصانعی که بر آرد ز کاهگاه فلک  
 بذات پاک خدا یک در سپهر برین  
 بداور که برویاند از بسط زمین  
 بقادر که بگسترده از شیت خویش

چو شیر بر سینه کاید دست نهنگ  
 ز لعل ماه کنی پاره و راه چون ماه  
 ز خاک دشت رخ آفتاب ساز می تار  
 جهان نیز تو دودن است و در دشت  
 نیز نیست تو گردن صحرای کبار  
 بود چو لطف بدیع تو نو شموار  
 بهاره فتح و ظفر بچو نور از رخ نثار  
 نام خلق جهان را بدوزم و در  
 غزال را کنه شیر نری بیم شکار  
 چو کوه باز باست ز ترس از قنار  
 که روزگار ز جاتم بدون کشیده و ما  
 ز جور حیح و جفا می سپهر شبیه کار  
 چنانکه جان سپرد در بار زو می کنار  
 ندیده ام همه عمر خویش روی بهار  
 ز روی مهر کن بشود آسیر و دوچار  
 ر بوده از دل من طاقت و سبب قرا  
 ز روی صدق خدایش را کنند قرا  
 نجوم شتاب خورشند ماه در شب تا  
 قرار داده نجوم ثوابت و سیار  
 هزار نوع رایجین ز نبط بهار  
 بساط خیر و شر و قهر و مهر و لیل و نهار

بحق عقل نخستین و علت اولی  
 بقدر کعبه اسلام قبله گاه امام  
 بقرب و منزلت عترت رسول عرب  
 بصدق حضرت صدیق دزد بکار و  
 بنعمت توکز و کشوری بود منقسم  
 که از تیزه گردون و از کشتش هر  
 رسیده بر لب من جانم از جفای فلک  
 بکاف مندمی سرور آیتانم  
 ز جور چرخ برانوهاده ام سرخیش  
 بدین امید که روزی از لطف پاک خدا  
 جفا کشیدم عمری بر اسی کسب کمال  
 ولی چه سود که نجات من از تیزه چرخ  
 جهان پناه امیر اتوداد من بستان  
 اگر بامی سعادت بدام من نیست  
 رسد بدست من ارشاه باز محنت  
 بداد غصه و غم سینه اگر آصف مهر  
 چاره ناکه جهان را چو صبح آید  
 لباس عزت بادا بهاره ات در بر

بذات پاک قدادند و احد قهار  
 بحق سید ابرار احمد مختار  
 بحق جمله اصحاب پاک خرد و کبار  
 بنور حضرت عثمان وحید رکزار  
 بسطوت توکز او عالمی است در دنیا  
 ز زندگانی خود در جهان شدم سیر  
 نماند در تن من تاق طاقت و رقبت  
 چاره بود و ام از درد و غصه زار و نگر  
 ز درد و غمت و اندوه همچو بوتیار  
 شگونم هنرم شاخ دولت آرد با  
 بدین گمان که شوم از کمال برخوردار  
 ز خواب غفلت بر گزیده شود بیدار  
 ز چرخ ز آینه بدست تو نیست این دشوار  
 تر از آن طرب از دل کشم چو موسیقار  
 تو کشم ز دل از اشتیاق بر بیاور  
 سیح وارد جهان ترا زیبا گفت  
 شعاع چشمه خورشید کینه دور  
 عود و دولت بادا همیشه ات بخت

و این قصیده به کزیده نیز بستانش جناب علی نقاب نواب امیر الممالک  
 والا جابه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر از نتائج طبع  
 بهمن سنه پنجاه و سه



صبح که سخت مشبه بنگ بکون رنگ  
چو عیان شد ز افق موکک سلطان خشن  
بار دیگر گل سوری بچمن جسلو نمود  
گل برافروخته رخ سر و برافروخته  
تاج بنهاد و چو کی ز کس شملابر سر  
تازه گلها شده در باغ شکفته نصیب  
لبستان کرد و پدید ابر ز شادی بچمن  
لبستانی همگی حیرت کماک مانی  
بچه خندان همه قصاص همه جایکت هست  
همه مطبوع و نظربین و همه محبوب و طریفت  
راغ پر لاله من آخرت جانان لیش  
تا که آمد زوران حیرت حوران شبت  
آب حیونش نهفته بد و لعل میگون  
سنبل غالیه پوشش همه چین و حسله  
گفتم ای بنیو سترتم از رویه جو مو  
کریه من بدل سنگ تو تا شیر نکرد  
آب منین دل که تو داری بکام نم بود  
فصل من مهر بود شیوه تو باشد کین  
تا برید از قوم اگر دشمن این و هر شیخ  
بی حال تو مرا کافغان ست و خروش  
آخرا می عربه جو صیبت گناه هم برگو

خسرو و دم برآمد بر مرد اورنگ  
کرد از بیمه نیت سپه سرور رنگ  
نغمه زد و بلبل ششید اینزاران رنگ  
سایه کرد و نو افروخته نوخته چنگ  
جایم گرفته جویم لاله حمر اور چنگ  
همگی لون بلون و همگی رنگ رنگ  
شاید آن کرده عیان باد سحر که زانگ  
شایدانی همگی غیرت نقش از رنگ  
همه غنا همه زیبا همه شوخ و همه سنگ  
همه ساغر کشش و سر خوش همگی ست و رنگ  
باغ پر غنچه من از وقت دبر و لنگ  
تا که آمد به آن غیرت خوابان رنگ  
ماه تابانش نموده بد و لعل شکر  
ز کس عربه جویش همه سحر و تیر رنگ  
گفتم ای جویو لب لبم از ناله چنگ  
آرمی آرمی چکن قطره باران سنگ  
به بر این دل سنگین تو آهنگ سنگ  
شغل من صلیع بود پیش تو با من چنگ  
تاکست از تو مرا کادش این مردور  
میدو حال تو مرا شغل غریب ست و غرنگ  
که زیاری من جو صیبت من و رنگ

بچه خندان همه قصاص همه جایکت هست

نیمه در از این صفت

بچه خندان همه قصاص همه جایکت هست





در جبهه ای که شیب تیره بود  
در قالی که شود خیره خور از برق مسام  
در فتنه لرزه گردون زمینا هوی سوا  
خیز از کشتن کینه فرقه و در زاغ کمان  
گر بی حرب شوی جانب میدان عاصم  
لشکر فتح ز پسرایت نصرت آید پیش  
موکب خصم شود منهرم از سلطوت تو  
تن حساد کنی از دشمن شیر تبار  
مختصر کن سخن احوال تو کسب بجز بدعا  
تا که افسانه بود و آینه بلی و قیس  
با دور کام و در و دان تو همواره شکر

وید و مور براری ز هزاران فرشتگ  
در جبهه ای که شود تیره مه از دو و تفتنگ  
در رسد رفته بهامون ز کاپوی کرنگ  
گذر از جوشن کجوقه کند باز فتنه گ  
گر بی جنگ کنی جانب هیچا آهنگ  
خود رومی بسند و دشمنه هندی جنگ  
بطریق می که شود رنگ گریزان ز لنگ  
سرا صد اد کنی از ختم قرآک اوانگ  
رو بدرگاه خدا کن که بود قافیه تنگ  
تا بود نام و نشانه از صنم خانه گنگ  
با دور جام سودا ان تو میو پسته تنگ

در جبهه ای که شیب تیره بود  
در قالی که شود خیره خور از برق مسام

در جبهه ای که شیب تیره بود  
در قالی که شود خیره خور از برق مسام

وله از غریبات

سجده آرد چون بر من آن رخ نیکوی  
گر نمانی لشکار آتیغ آن ابرو سی را

عابد شبنم دارا رنگرد آن روی را  
بهر جان فشانی عشاق فی سامان بخت

لعل سنج غریز هست ای سحر بال گفت  
غیر از گل نباشد بلبل خوش گو می را

درم بد نام خواهد تا چه شود از نام خویشا  
که میگویم دعایت از سر دشنام خویشا  
که آخر نیکی آموختی از دست نام خویشا

چون کام سپند دوست دادا کام خویش  
بیاد اشک عاگفتن بدست نامی عزیزم کن  
مرا از امتحان کشتی دیزین بر خود همی ناماز

دیگر

گفت این لعل کند کار مسیحانی را

وید و آل لب آن دبیر تر سائے را

از که مژگان تو آموخت صفت آرائی را  
ساکن در مغان شد دل دیوانه من

که بود از دل من صبر و تکلیف آرائی را  
دیدم طلعت آن شوخ کلیف آرائی را

سحر آن روز که شد شمره عشقت آری  
دوخت بر قامت خود جانه رسوائی را

فدا چه مید کرم از ذات کریم است  
بکشای در بیکده ای پیر خرابات  
یاران همه سر در قدم سپید گردید  
گر کفر نماید همه قولش به پند میرید

ما را از گنه کاری امروز چه بیم است  
بر من که دلم تنگ تر از قلعه میم است  
کز یک نفس جای کن بر عظم ریم است  
کاین واقعه چون واقعه خضر و کلیم است

وله

این خرقه صد پاره در دوستی نیست  
ای شیخ برو مسئله عشق بیاموز

چون زهد در او است چرا خوشی نیست  
هر چند که این مسئله آموختنی نیست

وله

منه یا بگل اسی دلد ایر پیکر از آن رسم  
شد کشته ریشه از ستم چشم مست تو  
نگذدی برق از رخ آشکارا حسن ز بانه  
چه صبح است او با جلگی شکوه کوناگون  
زلف خوشتن ز دشتان تا دامن مجشر  
خود او شد مویه گر اندر وجود و تن عیان  
بجز فضل او تا خویش را کرد است نایم  
چنان بخت هجران تو هم آغوشم  
ز آمد از خود پرستی در گذر روانه من

خلد از بگل برای ناز کتر ز گل خارت  
این چشم مست نیست بلای میم است  
نهان بود انیمه در کتم عدم از لطف پیدا  
ز هر شکوه بر زنگی ز بزرگی بود پشته  
پریشان خاطر می از آن لبت یکبار  
خود ادا نموده چو خورشید ز خمار  
بمحمد اندر سیف جنتش با بود الا که  
که یافضل تو یکبار به شد فراموشم  
تا ز خود فانی گشتم خویش را نشناختم





|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| از همه شیا بودید انام عثمان غنی است | کن سه چند زن شش در حقیقت شش است |
| بازده زاده کن و بر جد شش قسمت نما   | ضرب کرد باقی در شصت یک فردی است |

یعنی از همه شیا بودید انام حضرت عثمان غنی رضی الله عنه بودید او طاهر است  
 بدین پنج که اعداد و حروف شش از نمته آن راسته چند کنی و مبلغ آن را در شش ضرب  
 نمائی و بدین حاصل ضرب باز ده بیفزائی و مجموع را بر هجده قسمت فرمائی پس هر قدر  
 که از قسمت باقی ماند که قسمت صحیح آن ممکن نباشد آنرا در شصت ضرب کرد  
 بر حاصل ضرب یک عدد زیاده نمائی چنانچه اعداد و اشیاء علی را که یک عدد  
 از است سه چند کردی سیصد و سی گردید آنرا در شش ضرب نمودی و باز ده  
 بروی افزودی جمیع یک هزار و نه صد و نو و یک شد آنرا بر هجده قسمت فرمود  
 باز ده باقی ماند آنرا شصت ضرب کرده یک بر آن زاده کردی مجموع ششصد و  
 شصت و یک حاصل آمد که همان اعداد و اشیاء عثمان است

وله زاد و متولد بقا عدد دیگر

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| از همه شیا بودید انام عثمان غنی است | کن و غما عفت یکش از ده زن         |
| یک بیای بر فرا و جمله را در شصت زن  | بعد از آن بر حاصل ضربش کلی افزودی |

قطعه تاریخ تنبیه عبید الفطرند ز نظر سر کار دولتمدار کردن افت اطمینان  
 میسر و لا و غلام طنبیه اغلائی ستاره هندی اب شاهیان گیم صاحب  
 رئیس ملک بهو پال دم اقبالها که را نیده شاعر شیرین بیان منشی محمد  
 صاحب حسین متخلص بصیر متوطن سهرسوان

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ماه عید طرب افزود مبارک باشد    | کوکب طالع فیروز مبارک باشد      |
| تا جهان است بخانه جهان شاد جهان | دائما سال و مه و روز مبارک باشد |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| بمعدونه که جان سوز مبارک باشد   | بمواخواب بود لغز عشق ریزی         |
| جاء و اقبال شب و روز مبارک باشد | شان و شوکت سحر و شام بجا یون باشد |
| شد می عید دل افروز مبارک باشد   | لغز تاج پیر از غزل گفت بسیار      |

تقدیم به تهنیت عید الفطر پیشکش نواب نادر فلک احمد نواب  
میر المملک و الاچاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب دردم قیام

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| می چون مشغله پاک گریبان چسبید      | موسس پیرین خاریابان تا چسبید       |
| سکه دیوانه وارفته ادای خویش        | باشد مملکت لغت زنه ان چسبید        |
| بیش پسندم نبود توبه درین فصل بسیار | این صلاحتی است زیاده که بیان چسبید |
| دوش زخم مرا شور تبسم کافی است      | بشغوم نمند زلف می نگار آن چسبید    |
| یوم آورده زول گرمی شوق غریب        | شکوهر سرورید می عزیزان چسبید       |
| مفتاد بدست فلک فتنه در             | دل به بندم بخیاں مملکتان چسبید     |
| تا که کنم از مهر و محبت دشمن       | شوم از کار دل خویش ایشان چسبید     |
| فلک کینه جمعیت فاطمه که            | نم از جور تو جوان زلف بریشان چسبید |
| ده عشق به سیاه فاکم زده اند        | باشم از ترک می الوده عصیان چسبید   |
| بیزد چه بشکم دل خونابه شربت        | شوم الوده کل آید ز گلستان چسبید    |
| نوه پیکر مقصود مکتب دارد           | شکل امینه باند دل حبیبان چسبید     |
| من بین که به غلو مکرده شوخی است    | و عطا این صفت جنت رضوان چسبید      |
| بر قافله صد ستم آشوبی در هر        | باشد از جور فلک این دل لان چسبید   |
| بشن عید ست صبا مدح سحر زیبا        | باشد از و لو که شوق غرنخوان چسبید  |

چشم پوشی و خموشی ز مناسبات کج  
 ای ز جوش کرشم قطره بود دریا  
 اگر بغیضش نکند ابر بهاری شاداب  
 قرعه مهر فلک بر سر نامش زدوست  
 سجده ریزد بدش حریح چو ارباب  
 مرجع بذل و عطا چرخ خطایش کرد  
 فیض او داد به بی برگی و قلم خست  
 بدخوشش او شور صلا می عاست  
 کفر باشد به نظیرش صفت عاتم ط  
 گرم مهرت بمن جلوه لطفت کرشم  
 بخت بخت مرادم بجنورش آورد  
 چشم دارم نظر لطفت از آن مهر نگاه  
 نامیدی از جهان خست بعدش بخت  
 ای صبا زنبه نگهدار و ادب گذار  
 به عاقبتم کنم مدح جناب مندوح  
 خوش بگو ای که تو باشی بجهان فرموش

غفلت از دست صدیق حسن خان  
 پیش اولاد زندایدش یاران  
 دعوی حسن کند گل گستان  
 دل عالم نشود تابع فرمان  
 نبود بارگشت قبله دوران  
 عالمی زان نشود بنده احسان  
 کنم از خون جگر دعوت همان  
 غوغایش نفس کند منت دربان  
 حزن را نم من از آن دشمن بیان  
 سرد مری کشم از فصل نستان  
 بشم از رنج و الم دست و گریبان  
 بیه و دوزم بسریای چو حیران  
 رود و بیدار من بر زده دامان  
 دعوی ظلم مشهور همه دانان  
 مشکل تمام و چو پند شستی آسان  
 جوئی از بلع دگر دست نشان

قطعه گذر زبیده منش محمد شکر حسین ابن شعی محمد صابر حسین صبا

ای خوش طالع تو نور جمال معیه  
 از سر عجز و پست اگر باد بگاه نیاز

شد فزون از کرمت عیبه جلالت  
 بی تسلیم تو خم گشت بلال معیه

قطعه سنجیده انخار الشعرا حافظ محمد خان شهید و مکتب عمیده طرودعا  
 دولت بدست بنده کمان نواب لاجا امیر الملک بهادر و امیر قصب الام



ای عجب روزگار نهاد ایسر اله کس  
 مقنون ماه و سال تو ایام خورشید  
 خوبی تو مجمع نقاشی رخسار  
 دایم عبارت است از صبح نقاش تو  
 بر دفع روزگار تو صورتگر همیشه  
 تو شکل عیش و صوابت عیش طراز عیش  
 دولت پیش عید و این پیش عید همیشه  
 برینج در جهت است در اوضاع و نحو  
 ساعات تست فتنه صبح و مساعیش  
 این بهار مست زمان تست  
 فتنه و فاسی او بزمان تو کمال است  
 در عید خصم و عید تو با همه تفاوت است  
 شان تعلی تو بهار ریاض و دین  
 بر خیزد و بکلاه برین کرم نشین  
 صورت طراز گلشن مکان نگار است  
 دیگر جو کل بر تو خندید صبح عیش  
 از در شا هواری شایسته تو  
 در روز عید ساغر مدح تو می کشم  
 مدح ترا بحرف دعا مختص کرم  
 باشی بعد کرم مت و محبت شاه

بشکفته باد بوی تو تو بهار عید  
 آشنایی زمانه تو روزگار عید  
 روی تو مایه سبب عجب عید  
 تا کی نزدیک شکش آفتاب عید  
 بر نقش نگذار تو آینه دار عید  
 تو نقش عید و بیکر عید و نگار عید  
 فرخ بین عید و مبارک یار عید  
 روز و شب یک است بود در شمار عید  
 اوقات تست لبه لیل و نهار عید  
 من روی خویش دیدم گشته دو چار عید  
 صدره متقانه گرفت عید عید  
 آن جبر عید باشد و این اختیار عید  
 عرض تحمل تو مستعار و قمار عید  
 عید است راهوار و توئی شهسوار عید  
 پرداز موج رنگ گل شاخار عید  
 باز آب رفته آمده در جو بار عید  
 آورده است بر در عالی نثار عید  
 آنم که من بعید شکستم خمار عید  
 ای استان جابه تو جایی تو عید  
 عیدم شاه کرم و حکمت عید

خاتمه الطبع تذکره روز روشن

سبحه و طهر و تسبیح و تحمید علی مختص بر سرالازل حق عیشیه  
صافیا عن الکدر سر رشته دارد و جمع نیکار مطیع صدیقی مادام محفوظ  
عن العاصیه و الآفة بحفظ الحافظ الحقیقی

ستایش او ای بهیال که در سبک نجات و نعت سید سرور گمانات منقح موجود است  
که ذریعه رستگاری است خرد و کیاست در مرد و عاری نه آن بحر بیکتار را کنار نه  
این ریگ بی شمار را شماره و تیره دفتر پایان پذیرفت و نقشی بر کرسی نشست الهی  
چایکه منگامه آرامی انا افصح العرب و اعجم خویش را به ما عرفناک حق منقح است و  
من که پیشه تا درین دایمی قدم گز ارم

جز حسرت حمد تو چه آید ز سخنها جز حلقه خسیازه چه خیب بوز دهنها  
چایکه قتل کل همه حیرانی است چه جامی نکرت نسائی لب فردب تن به که سلسله سخن  
در ازو گوی نعمت سرور می را که رایده که در سامت وجود سایه اش در نظره آید  
اگر بیند گوید و اگر نه بیند چه گوید بنگ آن میران که آینه خسار همه بسینان را دیده  
واسع اشتغاف کشاد و دامن یحال آن گنگ برویت خواب پریشان از بیانش کل لبت  
انصاف آنکه در آتش مستغنی از ستایشش و توصیف است و صفاتش بجل  
حسن منزله از تعریف

ای ختم رسل قرب تو معلوم شد دیر آمده ز راه دور آمده  
پا از انداز و بیرون نهادن بسرافتادن ست صواب دید برو و برآل و صحاب کرام  
فرستادن صلی الله علیه و آله و صحابه معین زان سپس احقر اصغر علی صغیر و امی  
و پیش ساینده شماران عالی و قارلب بعرض عامی کشاید سحر و خیابان بختیار  
نونهال چنپسان آمداری جامع اوصاف بی انتها در آفران و امثال بی انتها مولا  
مظفر حسین صبا فرزند ارمیت و نعمت اسرار حق و جلی ابوالکلام مولوی محمد یونس



صاحب دایم قدره و منزه کاهه در هستان نوبت ایشان جناب نواب سلطان خان  
 بیکم صاحب دلیه عهد دایم دولت با اقبالها که به اعمیه فطرت کمال و مبتدیان  
 طبیعت فیض سان در محفوظان جوانی از پیران کاروان نام برآورده و نوبت بقدرت  
 از کمن مشتاقان برده تمیز بر تیز جناب نصیبت تائب خسرو اقامت سخن و رنگت  
 قلم و علم و فن کتبی می بین حضرت مولوی حکیم محمد حسن بگراقی تخلص به حسن کلامه جوان  
 شعرا و متقدمین و متاخرین را در عهد عدالت محمد جناب نواب امیر الملک و الا جان  
 سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دایم الامد تلمذ و برکات شوی و الا جوهر قدر  
 فیض سان نواب شاه جهان بیکم صاحبی کردن آفت اند یار پس دلاور اعظم طبقه اعلا  
 ستاره بند و رکیه معطره بهوای دایم اقبالها و شمتها در سینه دوازده صد و نود  
 و شش هجری قدسی بجد بلخ فراهم آورد و با هم روز روشن موسوم کرد و تعلیم  
 جا و در قلم سپرد پس ازین با اشارات بناب نواب صاحب فیض سان ممدوح در سینه  
 دوازده صد و نود و هفت هجری قدسی در مطبع صدیقی بکمریزی خانه جواهر نگار  
 نشی محمد حسن علی خوشنویس و منشی سید عبدالکریم مصباح سنگ سرای از بوی طبعه  
 یافت و حسن ششام گمانه زمان زبده نیکو سرانجامان مولوی محمد عبد المجید خان جنت  
 مطاب ریاست بهوای و ستمه نطبع برابر و کشتید سبحان الله قسطاسی است که اگر شک  
 عارض گردد و آن گویم نجاست و سطورش را اگر سلسله زلفت عنبرین مویان گویم سزا  
 بین سطور همچو ابروی محبوبان کشاده نه تنگ کرسی افاط و کج کلامی حروف غیرت  
 از تنگ چین و نه تنگه نه تنگ از سواد خط و روشنائی آن عالم را منحور و روشن  
 و بر فقره شرم و معراج نظمش در کلماتش نمائی تعالی الله این مطبع طبع عالم معبود  
 و پسندیده غلغله خویش با طرقت جهان رسیده کلیت که در روانی کار و خانه  
 میکند و شکایت که در عفا می بایند میکند می بپوشد و میریزد بر حق نقاش نیز در نموده

نقوش کاتب قدرت صورت گیر و نقش آن کنفش البحر و سب یا همی آن از شب بیدار  
 مانشا المذکبات هم با همی در آب و رنگ از عقیق بدین بل روشن تر از آفتاب  
 روز روشن حرق خورشید صاحت هم آغوش و لفظ لغزش به بلاغت و دشتاد  
 شعری که باید با قصد ازین نسخه بر می آید و ترکنا به شعر اطرقت مناشا می نماید  
 اگر از من است خواهی لطفت زندگانی را مایه و یادگار شعر را سر مایه از الفاظ و معانی  
 رنگ بهار در جوش و بلبل طبع ارباب ذوق و خوق تمنایش بینا بنات و گلش  
 در خروش سخن شناسان دل بسته مشا به حسن و جمال آن و نکته رسان در سودا  
 خریداریش بقدر روح و روان آید تا روز روشن ست صبا باد و تا صباست  
 روز روشن اکنون تاریخ تالیف این روز روشن و تاریخ طبع عرضه میدهم

### قطعه تاریخ تالیف

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| روز روشن چون صبا تالیف کرد | یادگار نکته سنان محرم   |
| خانه اصغر حسن تالیف آن     | بوستان فرحت افزا از قلم |

### قطعه تاریخ طبع

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| روز روشن چون سواد طبع یافت | از ضیاء اش نه محبوب آمده    |
| بے سر اندیشه اصغر سال طبع  | فی البدیهه گفت در غروب آمده |

و دیگر قطعه تاریخ تالیف روز روشن از مولوی علیرالدین بسمل  
 اید المذکباته الکامل

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| زهی محبوب و لمار روز روشن  | دو ابراش رنگ ساغر مل         |
| مراحمی در بلبل در دست جایش | زند هر شعر او آواز قلمتل +   |
| شده در گل زمین شغفه پیدا   | هزاران نقش از ریجان و سنبل   |
| سخنما عزیزان خوش آید رنگ   | نیاز و ناز از سب بلبل و گل + |



|                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بکجین نغمه : اس غنہ لسیان<br>نغان اہل ذوق و اہل شوق ست<br>مظفر این مولانا سے یوسف<br>نظم این گہرا چون پرداخت<br>ازوشہ شاعران را نام روشن<br>چو سہل یا فتنش سرای عشق<br>سببش مصرعی از گاشن را از | بسر وستان بود کو کوی معلول<br>بیان حال ارباب تو کل<br>کہ در ہر علم و فن دارد تو غل<br>خرد بستودش از حسن تغزل<br>زمینہ وسند تا شیراز و کابل<br>نمودہ بہر تار بخشش تا مل<br>نغان بابل و بیاب کے گل |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

دیگر قطعہ تاریخ تالیف روز روشن از خوش فکر میاں مولوی  
عین الدین مسرور صانہ الدین الشہرور و مکارہ الدہور

|                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| رفع المکان و برفع الزمان<br>مظفر بہ سلیم نظم ست و نثر<br>بمصر زبان آوری سے یوسف<br>دم اولیم زیامن کمال<br>کتابے بدیعی مرتب نمود<br>بمانا کہ از حسن خط و سطور<br>بہر صفو اشعار سنجیدہ اشش<br>از ان نام اور روز روشن شدہ<br>تاریخ تالیف مسرور گفت | فیصح اللسان و بیغ البیان<br>بمک سخن گتری کا مران<br>عریز ز لہجہ سے علم بیدار<br>صبا کی بگزار قلب و جان<br>کہ ہر صفو اشش روکش بوستان<br>کشید و خطی بر خط مہوشان<br>بصحن چمن ملبیان نغمہ خوان<br>کہ روشن ازوشہ زمین و زمان<br>یرافوار از روز روشن بیان |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ولہ ایضاً

گلماسی مضامین لطیفہ شگفت  
تکلمہ شدہ اشعار نفیسہ دلگفت

از فیض مصباحی گلشن زمین و آسمان  
تاریخ خاتم آن گویش مسرور

وله تاریخ ختم طبع روز روشن

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| روز روشن لبان مهر نیر | تافت از مطبع جناب رئیس   |
| دل مسرور سال طبعش گفت | عجب اشعار و منشین و نفیس |

قطعه تاریخ تالیف روز روشن از خوش بیا فی سید حبیل احمد  
مخلص حبیل سسوانی

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خوش رقم کرده کلام غیب کلام صبا  | هست چیده یادگار شاعران مایه     |
| سال تالیفش منبیین روشنش از حبیل | روز روشن جلوه گاه طالع صبح بهار |

تاریخ طبع تذکره روز روشن از تاریخ افکار بهار پیر الفاظ  
و معانی منشی مسنید صابر حسین مخلص سسوانی

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| منتخب و محسب و نادر تذکره  | کرد تالیف صبا را جلوه گر  |
| دیدار مشتاق محو سیر دوست   | بیتوانش گفت تسخیر نظم     |
| نظم او روشن نگار داشت      | نثر او شد سر نه چشم صبر   |
| جلوه اش آمد تماشای نگاه    | حسن او شد نور چشم دیده ور |
| نسخه و دستگی میخواندش      | فکارت هر کامل و ابله منور |
| اسی صبا خوش گفته تاریخ طبع | روز روشن جلوه روحی صبر    |

تاریخ طبع روز روشن از منجم طبع سلیم شیخ محمد ابراهیم مقدمین  
به نغمه ریشت گردنشی قدا علی فارغ مہتم دارانضرب دارالانتقال به بڑال

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| بلبلان شعر این نسخه از الفاظ خوش    | سوی باغ معنی رنگین صلازلع اند     |
| سرور مصرع بر بسته بحسن انتخاب       | به غنمای نظر شاخ نشیمن آند        |
| فصحت او راق از اشعار زنگارنگ و نغمه | جمله غنچه خاطر ان را صحن گلشن آند |



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| روشنی خط فوٹ بلوہ شمع مداد          | از پٹی مصباح دانش نور و روشن اند   |
| برنگات نظم و نثر دلکش و موثر و نیست | بل صبا غنچه کشتای کشته برفن آمده   |
| حاصل از رشک عبارت گرسوز و در        | زانکه خامه روشن ز شاخ نخل امین آمد |
| گفت بافت باغ فوری از پتی تا         | جاده افروز معانی روز روشن آمد      |

قطعه تاریخ تمام طبع روز روشن از جناب مهین برادر والاشان  
مولوی محمد حامد علی بیدل سر رشته دار استانه جناب یثیہ

ریاست بهوپال دام قبائل

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| جدا نموده نکته سنج صبا | همه از و غنچه ای طبع شکفت |
| بقلم حال شاعران بسید   | اشکارا نمود حال نهفت      |
| سال انجم طبع بیدل      | ز بهت افزای طبع روشن گفت  |

مسک تمام توقیع قبول کرهت لازم

فریخته غرور و عظمت بار مولف و مولف و سیمه شرف و افتخار  
مصطفی و مصطفی از آثار روشن گلک عاجز ساک من نشین  
چار پالش حکمت و خلافت و عفت و عدل استرحت گرین  
و ساده سیادت و ریاست و شجاعت و بذل مرکز دایره فضل و  
کمال دایره مرکز جاه و جلال موسس اساس ایالت و نبالت  
مشید بنیان دین و دولت رافع الویہ شریعت غرات صاحب علام

ملت بیضا و نسیم و حمید فرید امیر مکرّم فی الطیر و ندید نواب  
 قنک جناب قمر کتاب امیر الملک والایاها مولانا سید محمد  
 صدیق حسن خان صاحب بهادر لال متقیان بالستة والکتاب  
 و متقیان بالصدق والحواب که بعینه از مسود و خط دست خاتون  
 برکت خواص روشنائی تمبیس می پذیرد تا سواد پایان روز روشن

### روشنی از سرگسب و

تذکره روز روشن که بعد از شیراز به بند می شست انجمن و کارستان سخن و سرچ  
 بنظر نگین و اندیشه نو آیین جامع هنر و فن پیش نشانست که از ایدان سخن  
 بهار آرای کاشی شیوا بیانی آید چمن معنی و سببانی نشی مولای مظهر حسین  
 گرامی فرزندان عارف معارف مستند بی تاج معارج کمره پوری یگان روکار  
 یکتای دیار و امصار غریب معصوم کبک که در یزید بیانی آید و دانشندان  
 زمانه خیر سگال بر خورشید و یگان خونی نشانست که کاتب خدا اندیش جناب  
 ابوالکلام مولوی محمد جوهر علی صاحب تمام در تعلی و معانی و الو  
 مدارج الی الله و مع جمیعیت افروخت و تیر فی خواطر ابوالنوار جلوه افروزی  
 شمار آمد از میان در بود و پیر آید فی همی و بر کرد و تیر فسخه یا معنی کاشی  
 و شکفت نامه روح پروردار است که پیچکی را از شمار گذرشته و حال با ناز  
 تتبع و استقرا فرود گذشت که نشان کی بجای این که نامه معانی کاشانه است



من و پروانه و بلبل همه یکی هستند چشم بد و دور که جفت پریشان فی چند  
 اگر دست پر سی لیکن تمام است و آنما ز سخن را سر بسته انجی م اندیشه ظریفان  
 شیرین گفتار و فکارت نظم طرازان نازده کار و در یافت مقصد جمعیتش با  
 سر اسبکی دوشا و دوش است و آنکار حریفان نگین ناز کار و سخنوران سحر کار  
 هنگام گلگشت از بارشعار این گلزار همیشه بهار بهار با گوناگون معانی تازه و می  
 بی اندازه هم آغوش اگر خزانه عامه گفته رجوع بر کار آمده نظمش خوانند سیر  
 و اگر کان سبته الابرار آید می افکار ارباب موزون خاطرش دانند مینوشت  
 مرا که هیچ و حسابم و از پیرانه سالی خاطر در بزم اهل سخن پیر کباب خامه فرسائی در  
 کشف جلوه خیال بلاغتش با نغمه می پیش نیست و بالانخوانی و بلند پرواز  
 در شمار حسن ترتیب و تمیز بخش جزا رسائی فکر کونه اندیشش نکته نغمه می در کیسه نه  
 جذبه دوستی این نامه نگار و کشتش الفت پیر و الا که این ناطق نشا چار و ناچار  
 برگزاشش این دوسه حرف دل افکار آورد و زبان عامه را که از اثر مندی کرد  
 و با بلیتگی گفتار همه سکوت بر لب خویش داشت شناسی این فریادی حرف  
 و صبرت ساقی قطع

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|
| روز روشن نگار رشک بکجا                                                                                                                                                                                                                                                                                          | که سوادش خوش از بیاض حمن |
| بقبول خدای فیض رسا                                                                                                                                                                                                                                                                                              | با دمقبول روزگار سخن     |
| تمویر                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                          |
| بدانکه همگی شعرا در مرتبه این تذکره تفصیل فهرست ابواب ندیده دو هزار و چهار<br>صد و یازده اند و بحدف یک شاعر که مکرر مذکور شده دو هزار و چهار صد و ده<br>باقی میمانند و آن شاعر امیر نظام الدین استرآبادی است که در باب شبنم مجله<br>بتخلص شاه کبود جامه امیر نضرة الدین و در باب فون بتخلص نظام امیر نظام الدین |                          |

مطور شده و برین تکرار بعد طبع کتاب تبصره واقع شده که کار محو و اثبات حکم  
و اصلاح از دست فریفته

فهرست ابواب این کتاب باقی او شعر او مراب از سی و یک باب

| صفحه | تفصیل ابواب           | شماره | صفحه | تفصیل ابواب           | شماره |
|------|-----------------------|-------|------|-----------------------|-------|
| ۵    | باب الالف             | ۳۱۴   | ۲۰۱  | باب ضاد معجمه         | ۱۹    |
| ۸۶   | باب باء معجمه         | ۱۲۴   | ۲۰۵  | باب طاء معجمه         | ۵۰    |
| ۱۱۹  | باب باء معجمه         | ۱۶    | ۲۱۴  | باب ظاء معجمه         | ۱۳    |
| ۳۳۳  | باب ثاء مستثناة فوقیه | ۶۰    | ۲۱۹  | باب عین معجمه         | ۲۷۲   |
| ۳۳۴  | باب ثاء مشدده         | ۱     | ۲۲۰  | باب غین معجمه         | ۳۵    |
| ۱۳۹  | باب جیم تانی          | ۹۵    | ۲۶۰  | باب الفاء             | ۱۵۱   |
| ۱۶۰  | باب جیم معجمه         | ۷     | ۵۳۳  | باب القاف             | ۸۶    |
| ۱۶۱  | باب حاء معجمه         | ۱۲۴   | ۵۶۶  | باب کاف تانی          | ۶۳    |
| ۱۶۲  | باب خاء معجمه         | ۷۶    | ۵۱۳  | باب کاف معجمه         | ۶     |
| ۲۰۸  | باب دال معجمه         | ۵۵    | ۵۵۳  | باب الهمزة            | ۸     |
| ۲۲۶  | باب ذال معجمه         | ۱۸    | ۵۶۸  | باب المیم             | ۱۰۲   |
| ۲۳۱  | باب راء معجمه         | ۱۳۳   | ۶۶۹  | باب النون             | ۷۰    |
| ۲۶۶  | باب زاء معجمه         | ۳۶    | ۷۲۸  | باب الواو             | ۲۲    |
| ۲۶۶  | باب سین معجمه         | ۱۲۲   | ۷۶۹  | باب الهاء             | ۲۸    |
| ۳۱۶  | باب شین معجمه         | ۱۵۴   | ۷۸۴  | باب باء مستثناة تحتیه | ۲۵    |
| ۳۴۲  | باب عداد معجمه        | ۱۰۱   | ۹۳۵  | میزان                 |       |
|      | میزان                 | ۱۳۴۲  |      | میزان                 | ۲۲۱   |



## خاتمه روز روشنی

نکات کلامی جواهر سلک نوتها مال صدیق شیرین زبانی قبا و کلاشن  
شیواییانی منشی سید علی حسین متخلص بصیاقرة العین منشی سید خوشید حسین  
خلف الصدق سید ابن حسن خان که ارشد منشی سید نیاز حسن خان بلگرامی

روز روشنی منتهی شد فصول خواب و بیداری در خیال و صفت او بسیار بیتا به منور  
حمد المجلد کلامه تذکره لاولی الا بصهار و اودع الی واطن القدسیه خزان  
الاسرار و فصل علی سیدنا صاحب الحجة و الکتاب و فصل الخطاب  
اما بعد این نذر روز روشنی که شمس با سحر است و چنانکه باید بحلیه صفات محله  
بنا، با طافت سخن و فصاحت بیان دیده و دل را از مهتی می نبشته که تماشای همین  
بمقابله اش بزرگ است و روح و روان را تفریح و نشاط می دهد که کلامت ارم  
در یک لطفش بزرگ است مؤلف این نگارستان معنی نکته سیخ سخن گستره و قیقه  
والا نظر مولوی محمد مظفر حسین صاحب مسانفت الصدق عارف معارف تحقیق  
عارج معارج تدقیق عنوان صحیفه علم و فضل خاتمه نسیم عقل و نقل یوسف مصر  
معانی مقرر یوسف خوش بانی کاشف سر فغنی و علی مولوی محمد یوسف علی صاحب  
سر آمد ریسان گوپا مؤلفان بصوبه اود و مدارها م خاص جناب نواب سلطان جهان  
بکیم صاحب ولایت القدر ریاست بهوایل که بسلاست عبارات بحر معانی روان کرده و  
برنگینی شعار اسرار نکات و دقائق معنی سخن عیان کرده حق است که بیان پیش  
بر عمل بدیشان چشمک میزند و کلام و نشینش حرف غلط فحش از صفحه خاطر نماند  
حاکم میکند سخن شناس داند که سخنش را چه پایست و نکته رس فهمد که فکرش را از جوار  
مضامین چقدر رسد و آلفاظ اند یا قطعات جواهر بر روی هم نهاده فقرات اند  
یا سلک بی لالی آید که بطرز حسن ترتیب داده اگر غایت بود غایت که

و او سخن موعی میدهد که همه عود و میند لیس بر آتش پرسی می نهاد و تحریر سلسل او  
 زلف غنچه بر مویان را از رشک پریشان میکند و تقریر فی نظیر آن دامن  
 خیال سامعان را از لالی تری میکند بسکه مجاوره سخن گفته قدر دان داند که در  
 سفته زبانش آینه فصاحت است و بیانش خزینه بلاغت است و فقرات زبانی  
 از تکلف گفته بشم و در بانی سبزه ان مضامین و در تقریر فقرات زبانی  
 زبانی است که در فشان و زبان خامه است که جز گفتار شیرین بر زبان نراند و در  
 تالیف در زنا رکلم بریده زبان و در مرصع مولف سخن گاه ناطقه ام کل اللسان

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| خامه در دست او یار مبینا  | بر زبانش داد آب بستا   |
| طبع او معده نه که بر لعشش | نی بها آمد از کمال بها |
| بلبان معانی ز رنگین       | نغمه پرد از گلشن انشا  |
| غیرت بوستان بود طمش       | نثر او رشک نثره علیا   |
| صفحه مملوست از لاله تر    | تا در افشان شدت کلمات  |
| اسی ضیا از ضیا و هر لفظش  | آشت بر حرف گوهر یکیتا  |

اکنون که فرصت تنگ و پایانی تمام شد است و شمر شوال پایان رسیده  
 و کتاب حلیه طبع در بر کشید و نامه شکسته و بر قطعه تالیف  
 ختم سخن میکنم

قطعه نایح

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| روز روشن چون قزق از خاک صبا        | جان ارباب سخن شد از ضیا نشین     |
| فکر تا ز غیش ضیا بیک و نا که مانده | گفت اعلیٰ بی بها موزون کلام لینه |

تمت التذکره فمن شاء اتخذها تبصره



# صحت نامه تذکره روز روشن

| صفت | سطر | غلط        | صفت        | سطر | غلط | صفت          | سطر          |
|-----|-----|------------|------------|-----|-----|--------------|--------------|
| ۲   | ۴   | مید        | مید        | ۱۶  | ۱۰  | مید          | ۱۰           |
| ۱۱  | ۱۱  | بنغات      | بنغات      | ۱۸  | ۶   | دورست        | دورست        |
| ۱۲  | ۱۳  | بیست       | بیست       | ۱۹  | ۸   | باد آینا     | باد آینا     |
| ۳   | ۸   | امر        | امر        | ۱۱  | ۱۱  | باد آینا     | باد آینا     |
| ۱۱  | ۱۶  | مشابیه     | مشابیه     | ۱۳  | ۱۳  | پازره        | پازره        |
| ۴   | ۸   | سر         | سر         | ۲۰  | ۱۱  | چنانم        | چنانم        |
| ۴   | ۱   | توانگر     | توانگر     | ۲۳  | ۶   | انجا         | انجا         |
| ۱۱  | ۱۸  | دارالحکومت | دارالحکومت | ۲۵  | ۲   | کها          | کها          |
| ۱۱  | ۲۱  | المبارک    | المبارک    | ۱۱  | ۹   | سر           | سر           |
| ۹   | ۱۸  | پنهان      | پنهان      | ۱۱  | ۱۱  | یکان         | یکان         |
| ۱۱  | ۱۰  | بابغه      | بابغه      | ۱۱  | ۱۱  | از حضرت تبرش | از حضرت تبرش |
| ۱۱  | ۱۵  | را آموی    | را آموی    | ۱۲  | ۱۲  | انخیر        | انخیر        |
| ۱۱  | ۲۰  | دے         | دے         | ۲۴  | ۱   | جهانجوی      | جهانجوی      |
| ۱۲  | ۴   | سبادرس     | سبادرس     | ۲۸  | ۴   | بغرتقم       | بغرتقم       |
| ۱۳  | ۸   | انجا       | انجا       | ۳۲  | ۲۰  | پاسبان       | پاسبان       |
| ۱۴  | ۱۴  | اذبکان     | اذبکان     | ۳۴  | ۱۹  | س            | س            |
| ۱۱  | ۱۱  | اذبکی      | اذبکی      | ۳۶  | ۶   | کنند         | کنند         |
| ۱۵  | ۱۴  | نموده      | نموده      | ۳۷  | ۹   | جمع          | جمع          |
| ۱۶  | ۱۹  | زردیه      | زردیه      | ۴۰  | ۲   | را           | را           |

| صفحہ | سطر | غلط         | صحیح        | صفحہ | سطر | غلط          | صحیح             |
|------|-----|-------------|-------------|------|-----|--------------|------------------|
| ۴۲   | ۶   | ارشد می     | ن ارشدے     | ۶۶   | ۳   | ماشوق جالانہ | عشوق یا جانانہ   |
| ۴۴   | ۱۸  | رفتہ        | حوادث رفتہ  | ۶۸   | ۱۳  | ایہ          | آہ               |
| ۴۶   | ۳   | بند می      | بند         | ۷۰   | ۱۵  | سیوک         | شیوک             |
| ۴۸   | ۱۴  | شہوار       | شہسوار      | ۷۴   | ۲۱  | انصاف        | ش ص انصاف        |
| ۵۰   | ۹   | نامور       | نامور       | ۸۰   | ۳   | می نگارند    | می نگارند ازو    |
| ۷۰   | ۱۵  | ے           | ے           |      |     |              | حاصل نہ مشیبتہ   |
| ۷۱   | ۲۱  | الدین       | الدین دیکو  |      |     |              | زبان سیریا است   |
| ۷۳   | ۸   | شیخ نیرین   | شیخ عیون    |      |     |              | چون زمین نشین    |
| ۷۶   | ۸   | اعظم        | ص اعظم      |      |     |              | روز و شب کجی     |
| ۷۸   | ۵   | بند         | بند         |      |     |              | تو چنگی آن دین   |
| ۷۹   | ۱۵  | تہات        | تہاب        |      |     |              | سخن را از صعد    |
| ۸۴   | ۳   | پہا         | پہا         |      |     |              | تا بہ لب شتر     |
| ۹۳   | ۲۱  | من یرولم کہ | نیار کہ خون |      |     |              | از تیر و         |
|      |     | خون شد      | شد و لم     |      |     |              | نسازد غم بہ بیتا |
| ۹۵   | ۱   | یا مام      | یا مام      |      |     |              | محبت شد بہ       |
| ۹۷   | ۱۷  | کور         | کور         |      |     |              | کران باشد برین   |
| ۹۸   | ۶   | جز          | چون         |      |     |              | مردن زندگانی     |
| ۷۰   | ۱۱  | غلام        | غلام امام   | ۸۳   | ۶   | خسہ نیم      | خسہ نیم          |
| ۷۱   | ۲   | امانی       | ن امانی     | ۷۲   | ۱۲  | من           | تن               |
| ۷۲   | ۷   | امنی        | ص امنی      | ۷۳   | ۱۴  | مستنصر       | المستنصر         |



| صفحه | سطر | غلط      | صحیح     | صفحه | سطر | غلط       | صحیح      |
|------|-----|----------|----------|------|-----|-----------|-----------|
| ۱۳۸  | ۴   | مایه     | مایه     | ۱۶۰  | ۱۵  | گرد       | گرد       |
| ۱۳۹  | ۳   | بجاورت   | و بجاورت | ۱۶۱  | ۵   | جزاد      | در زاد    |
| ۱۴۰  | ۱۱  | دات      | دوات     | ۱۶۳  | ۱۵  | منارش     | منامش     |
| "    | ۲۰  | ساند     | سانید    | ۱۶۹  | ۱۱  | دم        | و دم      |
| ۱۴۲  | ۱۵  | اشکت پرا | اشکت پرا | ۱۷۰  | ۴   | شده       | شده       |
| ۱۴۳  | ۱۹  | جنوب     | شش جزو   | "    | ۸   | نموده     | نمود      |
| ۱۵۱  | ۸   | رو       | ور       | ۱۷۱  | ۴   | بان       | لبان      |
| ۱۵۲  | ۱۴  | ندیدر    | ندید     | "    | ۵   | حشمتی     | شن حشمتی  |
| "    | ۱۵  | نیکوئی   | نیکوئی   | "    | ۱۹  | سیم       | سیم       |
| ۱۵۹  | ۲   | شیراز    | شیراز    | ۱۷۲  | ۱۹  | مطلع      | د منغ     |
| "    | ۱۱  | دلجو     | دلجو     | "    | ۲۱  | بمقیقه    | بمقیقه    |
| ۱۶۱  | ۵   | رگزار    | رگزار    | ۱۷۳  | ۱۳  | ازدومی    | ازدومی    |
| "    | ۱۹  | نش       | نش       | ۱۷۴  | ۲۰  | تخلص      | تخلص      |
| "    | ۲۰  | ازدوست   | ازدوست   | ۱۸۵  | ۱   | بود       | اود       |
| ۱۶۳  | ۱۸  | خوائی    | خوائی    | "    | ۱۳  | شیراز     | شیراز     |
| ۱۶۵  | ۹   | مباب     | ص باب    | ۱۸۶  | ۲۱  | دکلیج     | دکلیج     |
| "    | ۱۹  | آورده    | آورد     | ۱۸۷  | ۲   | پر        | پر        |
| ۱۶۷  | ۵   | استرا با | استرا با | ۱۹۰  | ۱۱  | کلمات     | کلمات     |
| "    | ۵   | جراود    | جراود    | "    | ۱۹  | نیشین     | نیشین     |
| "    | ۱۴  | زرد      | زرد      | ۱۹۴  | ۱۶  | سمن - زرد | سمن - زرد |

| صفحہ | سطر | غلط      | صحیح     | صفحہ | سطر | غلط       | صحیح      |
|------|-----|----------|----------|------|-----|-----------|-----------|
| ۱۹۰  | ۲۱  | ہست      | ہست      | ۲۲۳  | ۱۷  | ماندہ     | ماندہ     |
| ۱۹۶  | ۳   | تبریز    | تبریز    | ۲۲۵  | ۶   | ترتیب     | ترتیب     |
| ۱۹۸  | ۳   | پردہ شبت | پردہ شبت | ۲۲۷  | ۸   | دشمنان    | دشمنان    |
| ۱۹۹  | ۲   | خسرو     | خسرو     | ۲۲۸  | ۱۵  | کردہ      | کرد       |
| ۲۰۰  | ۲   | جعفر     | جعفر     | ۲۳۰  | ۱۸  | ببام      | ببام      |
| ۲۰۳  | ۶   | آنے      | آنے      | ۲۳۱  | ۱۷  | خاک       | خاک       |
| "    | ۲۱  | منورہ    | منورہ    | ۲۳۳  | ۱۹  | ن         | ن         |
| ۲۰۶  | ۱۶  | بلی      | بلی      | ۲۳۶  | ۱۷  | پٹیا لوسی | پٹیا لوسی |
| ۲۰۷  | ۱۲  | خیالے    | خیالے    | ۲۳۹  | ۸   | مانڈا     | مانڈا     |
| ۲۰۸  | ۱۲  | علیہ     | علیہ     | ۲۴۰  | ۱۲  | عزرائیل   | عزرائیل   |
| ۲۰۹  | ۱۱  | کیمینہ   | کیمینہ   | ۲۴۲  | ۱۶  | ترستے     | ترستے     |
| ۲۱۰  | ۱۰  | بہیم     | بہیم     | ۲۴۳  | ۱۷  | جائے      | جائے      |
| ۲۱۱  | ۷   | حش       | حش       | "    | ۲۱  | می خورم   | می خورم   |
| ۲۱۳  | ۸   | پر       | پر       | ۲۵۴  | ۱۶  | مرعی      | مرعی      |
| "    | ۱۱  | رباے     | رباے     | "    | ۱۷  | جسیم      | جسیم      |
| ۲۲۰  | ۱۷  | روزانی   | روزانی   | ۲۵۶  | ۵   | ضابین     | ضابین     |
| ۲۲۱  | ۲۰  | دولندان  | دولندان  | ۲۵۸  | ۹   | شجاع      | شجاع      |
| ۲۲۲  | ۳   | بنیانید  | بنیانید  | "    | ۱۱  | اکینہ     | اکینہ     |
| "    | ۴   | پیشینہ   | پیشینہ   | ۲۵۹  | ۱   | دنگلی     | دنگلی     |
| "    | ۱۵  | تنگو     | تنگو     | ۲۶۲  | ۱۳  | ارنوارنے  | ارنوارنے  |



| صفحہ | سطر | غلط              | صحیح             | صفحہ | سطر | غلط          | صحیح         |
|------|-----|------------------|------------------|------|-----|--------------|--------------|
| ۲۹۶  | ۱۲  | محمد             | میر محمد         | ۲۹۷  | ۱۰  | سایلم بن ابن | سایلم بن ابن |
| "    | ۲۰  | شیشین            | شیشین            | ۲۹۸  | ۱۹  | نیت          | نیت          |
| ۲۹۹  | ۴   | است              | ست               | ۳۰۰  | ۱   | رار می       | زار می       |
| "    | ۵   | وانگہ            | وانگہ            | ۳۰۱  | ۷   | بجر          | و بجر        |
| ۳۰۲  | ۱۰  | لانہ             | نالہ             | ۳۰۳  | ۶   | خوارثارت     | خوارثارت     |
| ۳۰۳  | ۷   | خانہ             | خانہ             | ۳۰۴  | ۱۲  | غیرت         | غیرت         |
| ۳۰۴  | ۳   | بر آورم          | در آورم          | ۳۰۵  | ۱۸  | نقضار        | نقضار        |
| ۳۰۵  | ۱۱  | منیہ بنی         | منیہ بنی         | ۳۰۶  | ۶   | پردہ         | پردہ         |
| "    | ۱۵  | داشت             | گداشت            | ۳۰۷  | ۶   | انوار        | انوار        |
| ۳۰۸  | ۱۳  | نشہ - سر نشہ سیر | نشہ - سر نشہ سیر | ۳۰۹  | ۲۱  | دور عمد      | دور عمد      |
| ۳۰۹  | ۱۳  | کتور             | کتور             | ۳۱۰  | ۲   | گری          | گری          |
| ۳۱۰  | ۱۹  | ن                | شن               | ۳۱۱  | ۶   | دز           | واز          |
| ۳۱۱  | ۷   | انشہ             | انشہ             | ۳۱۲  | ۶   | سیر          | سیر          |
| "    | ۸   | گوفت             | گوفت             | ۳۱۳  | ۷   | خوض آن       | خوض آن       |
| ۳۱۲  | ۱   | ن                | شن               | ۳۱۴  | ۱۷  | روزی         | روزی         |
| ۳۱۳  | ۱۰  | گردیان           | گردیدن           | ۳۱۵  | ۹   | زده          | شدہ          |
| ۳۱۴  | ۹   | ہست ہست          | نیت نیت          | ۳۱۶  | ۴   | وبائی        | وبائی        |
| ۳۱۵  | ۱   | جمہد             | چمیدہ            | ۳۱۷  | ۱۸  | تاریجگوئے    | تاریجگوئے    |
| ۳۱۶  | ۵   | درمن             | درمن             | ۳۱۸  | ۴   | چشم نیم      | چشم نیم      |
| "    | ۱۷  | مازندران         | مازندران         | ۳۱۹  | ۱۱  | صلاح         | صلاح         |

| صفحہ | سطر | غلط      | صحیح        | صفحہ | سطر | غلط       | صحیح        |
|------|-----|----------|-------------|------|-----|-----------|-------------|
| ۳۵۳  | ۱۱  | تیر و ز  | تیر و دے    | ۳۹۱  | ۲   | روشن      | روشن        |
| ۳۵۴  | ۱۵  | از انجید | کہ از انجید | ۳۹۲  | ۵   | مبوس      | شاه عباس    |
| ۳۵۹  | ۴   | رسم      | رایم        | "    | ۱۸  | صفیر کی   | ن صفیرن     |
| ۳۶۵  | ۲   | البنتہ   | انقصہ       | "    | ۲۰  | اما       | خاعت ملا    |
| "    | ۳   | ضفت      | فلعت        | ۳۹۳  | ۹   | خروجی     | اخر ابع     |
| ۳۶۸  | ۱۳  | بگذر     | گذر         | ۳۹۴  | ۱۵  | قصیدہ     | قصیدہ       |
| ۳۶۱  | ۳   | ن        | شن          | ۳۹۶  | ۱   | حسین      | خمسین       |
| ۳۶۵  | ۲۸  | جز       | نجز         | ۳۹۵  | ۱۳  | دل - پیرس | سج - پیرس   |
| "    | ۱۰  | درانی    | درانی       | ۴۰۰  | ۲۰  | بر        | با          |
| ۳۶۶  | ۱۳  | نظرتے    | نظرتے       | ۴۰۱  | ۴   | کرمن      | کہ من       |
| ۳۶۹  | ۱۷  | ست       | است         | ۴۰۰  | ۱۳  | نشیم      | نشیم        |
| ۳۸۱  | ۲۱  | مین      | ہمین        | "    | ۱۳  | قمی       | مغموے       |
| ۳۹۲  | ۱۴  | تقے      | تقوتے       | "    | ۲۰  | در عمدہ   | بود در عمدہ |
| ۳۸۳  | ۵   | سرزد     | سرزد        | ۴۰۸  | ۱   | یشیمانے   | یشیمانے     |
| "    | ۱۶  | گومی     | کومی        | "    | ۳۳  | پند       | چند         |
| "    | ۱۹  | برانو    | برانو       | ۴۱۳  | ۳   | درجت      | در جنب      |
| ۳۸۴  | ۲۰  | کمان     | گمان        | ۴۱۷  | ۱۰  | طاہر      | طہنت        |
| ۳۸۷  | ۸   | وہ       | در          | "    | ۱۴  | مدین      | تدین        |
| ۳۸۹  | ۱۳  | ارتیجانی | ارتیجانیہ   | ۴۲۰  | ۲۱  | افسانہ    | افسانہ      |
| ۳۹۰  | ۷   | فرد      | مرد         | ۴۲۱  | ۲   | کہ تو     | تو کہ       |



| صفحه | سطر | علاط         | صحیح         | صفحه | سطر | علاط    | صحیح          |
|------|-----|--------------|--------------|------|-----|---------|---------------|
| ۴۲۱  | ۵   | شاعره        | مشاعره       | ۴۴۵  | ۱   | عقیقه   | عقیقه         |
| ۴۲۳  | ۶   | برآمد        | برآید        | "    | شبه | عقیقه   | عقیقه         |
| "    | ۱۰  | نگمست        | نگمست        | ۴۴۷  | ۱۶  | دست     | داشت          |
| ۴۲۴  | ۳   | آن و         | آن مو        | ۴۴۸  | ۱   | آرکیه   | آری که        |
| ۴۲۶  | ۹   | سینه - آب    | سینه - آب    | "    | ۷   | رویایا  | رویایا        |
| ۴۲۸  | ۲   | شکل          | مشکل         | "    | "   | بخویان  | بخویان        |
| "    | ۷   | گویتو        | گوئی تو      | "    | ۲۱  | بلای    | بلای          |
| ۴۲۹  | ۱   | نشاط         | نشاط         | ۴۴۹  | ۱   | در رنگ  | در رنگ        |
| "    | ۱۵  | افتاد        | افتادو       | "    | ۲   | میکمست  | میکمست        |
| ۴۳۱  | ۲   | و خطبه       | و سکه و خطبه | ۴۵۰  | ۶   | تا نیه  | تا نیه        |
| "    | ۹   | بر حلف       | بخاف         | ۴۵۱  | ۹   | خواب    | بنت الماخ     |
| "    | ۴   | آرائی        | آرامی        | ۴۵۲  | ۱   | تخلص    | تخلص          |
| ۴۳۳  | ۹   | محبت         | محبت         | ۴۵۶  | ۱۷  | مشغولی  | مشغولی        |
| ۴۳۴  | ۳۱  | دیار         | دیار و       | "    | ۲۱  | دوستان  | دوستان        |
| ۴۳۶  | ۳   | فنا می       | فنا می       | ۴۵۷  | ۱۸  | دل با   | دلبر          |
| ۴۳۷  | ۲۱  | نشین         | نشین         | ۴۵۸  | ۱۴  | گردام   | گردانم        |
| ۴۴۱  | ۹   | جزم          | جزم          | "    | ۱۷  | نسب     | نسبش          |
| ۴۴۲  | ۲   | انکاست       | انکاست       | "    | ۲۰  | در      | وز            |
| ۴۴۳  | ۷   | بهر آنکه پشت | بهر آنکه پشت | "    | ۲۱  | شاهزاده | شاه و شاهزاده |
| "    | ۱۴  | محمد         | محمدی        | ۴۵۹  | ۱۶  | برده    | برده و        |

| تلفظ | تلفظ | تلفظ    | تلفظ    | تلفظ | تلفظ | تلفظ | تلفظ         |
|------|------|---------|---------|------|------|------|--------------|
| ۴۶۰  | ۵    | دوبخام  | دوبخام  | ۴۶۰  | ۳۴   | ۱۳   | سمن          |
| ۴۶۱  | ۱۸   | متخیر   | متخیر   | ۴۶۱  | ۴۴   | ۸    | خاف          |
| ۴۶۱  | ۲۰   | شیخ     | شیخ     | ۴۶۱  | ۱۸   | ۱۸   | بحام         |
| ۴۶۲  | ۷    | دینیا   | دینیا   | ۴۶۲  | ۴۵   | ۴    | افزوده       |
| ۴۶۳  | ۲۱   | منیر    | منیر    | ۴۶۳  | ۵    | ۵    | پایه         |
| ۴۶۳  | ۱    | بدوز    | بدوز    | ۴۶۳  | ۶    | ۶    | از           |
| ۴۶۴  | ۱۶   | اعلا    | اعلا    | ۴۶۴  | ۴۵   | ۸    | عاشق - خوراک |
| ۴۶۵  | ۲۰   | نور     | نور     | ۴۶۵  | ۱۱   | ۱۱   | قیضه         |
| ۴۶۵  | ۱۳   | فرد آرد | فرد آرد | ۴۶۵  | ۱۹   | ۱۹   | است          |
| ۴۶۶  | ۱    | انگندش  | انگندش  | ۴۶۶  | ۲۱   | ۲۱   | لی طرا       |
| ۴۶۷  | ۲    | بیشوزد  | بیشوزد  | ۴۶۷  | ۵    | ۵    | است - است    |
| ۴۶۸  | ۱۳   | قصای    | قصای    | ۴۶۸  | ۱۸   | ۱۸   | فصلع مغرب    |
| ۴۶۹  | ۵    | نوائی   | نوائی   | ۴۶۹  | ۲    | ۲    | مان          |
| ۴۷۰  | ۳    | ن       | ن       | ۴۷۰  | ۱۶   | ۱۶   | دار          |
| ۴۷۱  | ۱۵   | نایم    | نایم    | ۴۷۱  | ۴    | ۴    | فشرده        |
| ۴۷۲  | ۱۷   | دسیم    | دسیم    | ۴۷۲  | ۱۴   | ۱۴   | در           |
| ۴۷۳  | ۱۹   | سته     | سته     | ۴۷۳  | ۱۵   | ۱۵   | مشت          |
| ۴۷۴  | ۲۱   | صبیه    | صبیه    | ۴۷۴  | ۱۷   | ۱۷   | بینی         |
| ۴۷۵  | ۶    | ابرو    | ابرو    | ۴۷۵  | ۱۹   | ۱۹   | جان          |
| ۴۷۶  | ۵    | خوشناری | خوشناری | ۴۷۶  | ۳    | ۳    | موکب         |



| صفحہ | سطر | غلط       | صحیح      | صفحہ | سطر | غلط     | صحیح     |
|------|-----|-----------|-----------|------|-----|---------|----------|
| ۴۸۲  | ۵   | راز       | از        | ۵۰۲  | ۵   | یہ      | بر       |
| ۴۸۳  | ۲   | دلم       | والم      | ۵۰۳  | ۲۰  | ار      | وز       |
| ۴۸۴  | ۹   | بدوزو     | بدزدو     | ۵۰۵  | ۷   | نقائے   | نقائب    |
| ۴۸۵  | ۱۷  | رغم۔ فعال | رغم۔ فعال | ۵۰۷  | ۹   | حقہ     | جقہ      |
| ۴۸۶  | ۷   | پاسے      | پائے      | ۵۰۸  | ۹   | فتویٰ   | نص فتویٰ |
| ۴۸۷  | ۱   | تاسنے     | تاسنے     | ۵۰۹  | ۱۵  | موطن    | توطن     |
| ۴۸۸  | ۲   | محمد سے   | عبدی      | ۵۱۰  | ۱۸  | زارے    | زارے     |
| ۴۸۹  | ۱۱  | سوشتری    | شوشتری    | ۵۱۱  | ۱۵  | بیبار   | بیبارے   |
| ۴۹۰  | ۱۳  | بحراسان   | بحراسان   | ۵۱۳  | ۹   | کوبشید  | میکوبشید |
| ۴۹۱  | ۱۱  | گل دارد   | گل دارد   | ۵۱۴  | ۱۱  | رار     | راز      |
| ۴۹۲  | ۱۴  | بیدادی    | بیدرو     | ۵۱۵  | ۱۳  | فانتہ   | فانتہ    |
| ۴۹۳  | ۱۹  | این       | امی       | ۵۱۶  | ۱۹  | ص       | ش ص      |
| ۴۹۴  | ۱۶  | کاذرونی   | کاذرونی   | ۵۱۷  | ۱۵  | قراتے   | فواتے    |
| ۴۹۵  | ۳   | دیدہ      | دیدہ      | ۵۱۸  | ۱۸  | بادرے   | ماورے    |
| ۴۹۶  | ۴   | نگمت      | نگمت      | ۵۱۹  | ۱۴  | وطائبان | طائبان   |
| ۴۹۷  | ۱۰  | آتش       | آش        | ۵۲۰  | ۵   | کشہ     | کشہ      |
| ۴۹۸  | ۲۰  | بواصدا    | بواصدا    | ۵۲۱  | ۹   | بکھے    | پکھے     |
| ۴۹۹  | ۵   | بہامی     | بہامی     | ۵۲۲  | ۳۱  | نیرنگ   | نیردے    |
| ۵۰۰  | ۱   | کہ        | کہ        | ۵۲۳  | ۷   | ودو     | ودو      |
| ۵۰۱  | ۳   | غیرتے     | غیرتے     | ۵۲۴  | ۱۰  | گمت     | گمت      |

| صفت | فعل | صفت        | فعل        | صفت | فعل |
|-----|-----|------------|------------|-----|-----|
| ۵۲۳ | ۱۹  | فجند       | فجند       | ۵۵۲ | ۱۱  |
| "   | ۲۰  | بود        | بود        | ۵۵۵ | ۱۱  |
| ۵۲۵ | ۲   | خانمان     | خانمان     | ۵۵۸ | ۱۴  |
| "   | ۱۶  | بار        | بار        | ۵۵۹ | ۵   |
| ۵۲۶ | ۱۳  | وزدست      | وزدست      | "   | ۹   |
| "   | ۲۱  | طس         | طس         | ۵۶۱ | ۱۳  |
| ۵۲۱ | ۵   | ولها       | ولها       | "   | ۱۶  |
| ۵۳۲ | ۱۴  | بدست       | بدست       | ۵۶۱ | ۸   |
| ۵۳۸ | ۱۴  | علوم مقبول | علوم مقبول | ۵۶۳ | ۱۶  |
| "   | ۲۱  | دشاکر      | دشاکر      | "   | ۱۴  |
| ۵۳۹ | ۱۱  | میرزا      | میرزا      | ۵۶۴ | ۱۳  |
| "   | "   | دشتی       | دشتی       | "   | ۱۴  |
| ۵۴۱ | ۱۱  | فیض        | فیض        | ۵۶۸ | ۱۳  |
| "   | ۱۶  | بود        | بود        | "   | ۱۸  |
| ۵۴۴ | ۱۶  | نکینم      | نکینم      | ۵۶۹ | ۶   |
| ۵۴۶ | ۹   | دینه       | دینه       | ۵۷۱ | ۲   |
| "   | ۲۱  | حاشیه چشم  | حاشیه چشم  | "   | ۶   |
| ۵۴۹ | ۲   | ص قاضی     | ص قاضی     | ۵۷۳ | ۱۳  |
| "   | ۲۱  | جای        | جای        | "   | ۱۴  |
| ۵۵۰ | ۱۹  | بکینب      | بکینب      | ۵۷۴ | ۵   |



| مستحقه | سطر | غلط       | تصحیح    | مصرفه | سطر | غلط              | تصحیح            |
|--------|-----|-----------|----------|-------|-----|------------------|------------------|
| ۵۷۹    | ۱۲  | ناقه      | ناقه دار | ۶۱۰   | ۱۳  | قول              | قول              |
| ۵۷۷    | ۱   | مفت       | مفت      | ۶۱۱   | ۹   | برادر م          | برادر م          |
| "      | ۷   | صفت       | منشی     | ۶۱۲   | ۹   | نوشت             | نوشت             |
| ۵۷۹    | ۷   | کمال کمال | شکل کمال | "     | ۱۰  | آن               | آن               |
| "      | ۲۱  | ر         | سر       | ۶۱۳   | ۹   | بروش             | بروش             |
| ۵۸۰    | ۱   | حبیبین    | حبیبین   | "     | ۱۹  | باد              | باد              |
| ۵۸۲    | ۱   | کوثر می   | کوثر می  | ۶۱۵   | ۱۶  | استاذ            | استاذ            |
| ۵۸۳    | ۳   | خانسانی   | خانسانی  | ۶۱۶   | ۱۰  | آواه             | آواه             |
| ۵۸۷    | ۵   | معاوت     | معاودت   | ۶۱۸   | ۷   | بحری             | بحری             |
| ۵۹۰    | ۱۱  | اواهی     | نواهی    | ۶۲۲   | ۱۹  | مرآتیه           | مرآتیه           |
| ۵۹۱    | ۲   | تذکیر     | تذکیر    | ۶۲۷   | ۳   | مبغرایه          | مبغرایه          |
| ۵۹۲    | ۹   | باب       | باب      | "     | ۵   | گردن             | گردن             |
| ۵۹۵    | ۱۲  | از        | وسی از   | "     | ۲۱  | بیش              | بیش              |
| ۵۹۷    | ۹   | مهاد      | مفتاد    | ۶۲۹   | ۷   | است              | است              |
| ۵۹۸    | ۱۳  | میجر      | میجر     |       |     | در تمام این مقال | در تمام این مقال |
| ۵۹۹    | ۵   | تبریر     | تبریر    |       |     | الغیظ لفظات      | الغیظ لفظات      |
| "      | ۱۷  | افتاده    | افتادم   | ۶۳۲   | ۳   | مبغضه            | مبغضه            |
| ۶۰۵    | ۵   | حون       | خون      | ۶۳۵   | ۳   | بزدی             | بزدی             |
| ۶۰۹    | ۱۰  | ن         | نص       | "     | ۱۰  | نوا              | نوا              |
| "      | ۱۷  | مبغیت     | وطیبت    | ۶۳۶   | ۱۹  | است              | است              |



| صفحہ | سطر | غلط     | صحیح    | صفحہ | سطر | غلط      | صحیح     |
|------|-----|---------|---------|------|-----|----------|----------|
| ۶۴۰  | ۸   | بمحر    | بمحر    | ۶۴۲  | ۶   | دیوانہ   | دیوانہ   |
| ۶۴۲  | ۴   | ستش     | ششش     | ۶۴۳  | ۳   | تلاقی    | تلاقی    |
| "    | ۱۳  | بہانہ   | بہانہ   | "    | "   | فقیق     | فقیق     |
| ۶۴۴  | "   | سینہ دم | سینہ دم | ۶۴۶  | ۱۹  | مگر حق   | مگر حق   |
| ۶۴۸  | ۶   | است     | است     | ۶۴۷  | ۸   | است      | است      |
| ۶۵۳  | ۲۱  | بد بخت  | بخت بد  | "    | ۹   | فصیح     | فصیح     |
| ۶۵۶  | ۱۵  | نمودہ   | نمود    | "    | ۱۲  | پیار سال | پیار سال |
| "    | ۱۰  | منوچہر  | منوچہر  | ۶۴۹  | ۱۹  | آداے     | آداے     |
| ۶۵۹  | ۱۰  | بر غزل  | بر غزل  | ۶۵۲  | ۱   | صغیم     | صغیم     |
| ۶۶۰  | ۳   | بقدم    | بقدم    | "    | ۲   | بکیم     | بکیم     |
| "    | ۱۹  | فاسل    | فاسل    | ۶۵۳  | ۳   | بذل      | بذل      |
| ۶۶۳  | ۲۱  | خیرا    | خیر     | ۶۵۶  | ۱۲  | شرہ      | شرہ      |
| ۶۶۴  | ۴   | ابع     | ابع     | ۶۵۷  | ۶   | بعدو     | بعدو     |
| "    | ۱۵  | نگمت    | نگمت    | ۶۹۲  | ۱۶  | ظفر      | ظفر      |
| "    | ۲۱  | بالہ    | بالہ    | ۶۹۳  | ۱۱  | مہت      | مہت      |
| ۶۶۷  | ۳   | ہراتی   | ہراتی   | ۶۹۵  | ۷   | صوفے     | صوفے     |
| ۶۶۹  | ۱   | باب     | باب     | "    | ۱۳  | فرا می   | فرا می   |
| "    | ۱۸  | بیخوردے | بیخوردے | "    | ۱۹  | دبا کے   | دبا کے   |
| ۶۷۱  | ۹   | است     | است     | ۶۹۶  | ۱۲  | نادرہ    | نادرہ    |
| "    | ۱۳  | نشیم    | نشیم    | ۶۹۸  | ۱۱  | بینہ     | بینہ     |





| صفحہ | سطر  | غلط           | صحیح       | صفحہ | سطر | غلط        | صحیح       |
|------|------|---------------|------------|------|-----|------------|------------|
| ۷۷۷  | ۱۶   | در امن برین   | برین و امن | ۱۱   | ۱۵  | بمنزل      | بمنزل      |
| ۷۷۸  | ۱۸   | در رد         | بدزدو      | ۱۱   | ۱۷  | سواد - ار  | وادوی - ان |
| ۷۸۲  | ۵    | زمین          | زمین       | ۸۰۵  | ۱۳  | دوست       | دوست       |
| ۷۸۵  | ۲۱   | بیتا بے       | بیتا بے    | ۸۰۶  | ۵   | مزاج       | مزاج       |
| ۷۸۶  | ۱۱   | ار            | در         | ۱۱   | ۶   | چار        | چار        |
| ۷۸۷  | ۱۸   | اور           | اورا       | ۱۱   | ۸   | کریم       | کریم       |
| ۷۸۸  | ۱۶   | است           | ست         | ۱۱   | ۱۱  | در دید     | در دید     |
| ۷۹۲  | ۱۲   | بقعہ          | بقعہ       | ۸۰۸  | ۱۴  | گوپال      | گوپال      |
| ۷۹۳  | ۱۱   | دارمش         | درمش       | ۱۱   | ۱۵  | عشقباب     | عشق باب    |
| ۷۹۵  | ۱۹-۲ | محکمہ - محکمہ | محکمہ      | ۸۰۹  | ۲   | حد         | حد         |
| ۷۹۷  | ۱    | فاخر          | فاخر       | ۱۱   | ۱۱  | کیتقم      | کیتقم      |
| ۷۹۹  | ۴    | ص             | ص          | ۱۱   | ۱۴  | مصال       | مصال       |
| ۸۰۰  | ۱۶   | المحامد       | المحامد    | ۱۱   | ۱۵  | رواح       | رواح       |
| ۸۰۱  | ۲۰   | چشبیہ         | چشبیہ      | ۸۱۱  | ۱۳  | دعا        | دعا        |
| ۸۰۲  | ۱    | نمائے         | نمائے      | ۸۱۲  | ۹   | فی         | فی         |
| ۸۰۳  | ۱۰   | گشتیم         | گشتیم      | ۱۱   | ۱۸  | ذکاراد     | ذکاراد     |
| ۸۰۴  | ۱۲   | دیجورو        | دیجورو     | ۸۱۳  | ۴   | نوزان      | نوزان      |
| ۸۰۵  | ۱۷   | زنگ           | زنگ        | ۱۱   | ۷   | قطبہ       | قطبہ       |
| ۸۰۶  | ۱    | آوارہ         | آوارہ      | ۸۱۶  | ۱   | وعدہ       | وعدہ       |
| ۸۰۷  | ۶    | تیز           | تیز        | ۸۲۰  | ۱   | نامہ - عدل | نامہ - عدل |





| صفحه | سطر | نقطه     | صحیح     | صفحه | سطر | نقطه          | صحیح          |
|------|-----|----------|----------|------|-----|---------------|---------------|
| ۸۲۳  | ۷   | کرم      | چرم کرم  | ۸۲۳  | ۱۹  | طرا           | طرا           |
| ۸۲۷  | ۱۵  | فرزانه   | فرزانه   | ۸۲۴  | ۱   | بهیمتای       | بهیمتای       |
| ۸۲۹  | ۱۰  | آستان    | آشیان    | "    | ۶   | سه            | در            |
| ۸۳۱  | ۸   | موفی     | عوفی     | "    | ۷   | بسته          | بسته          |
| ۸۳۲  | ۱۹  | مو       | نو       | "    | ۱۱  | مقتن          | مقتن          |
| ۸۳۶  | ۱۰  | روشن     | روشن     | ۸۳۵  | ۸   | گوشه          | گوشه          |
| "    | ۱۸  | بیاض     | بیاض     | ۸۳۶  | ۳   | رست           | رست           |
| ۸۳۷  | ۳   | بارگردان | بارگردان | "    | ۹   | کشودست        | کشودست        |
| "    | ۱۰  | که       | که مشام  | ۸۳۷  | ۷   | خار           | خوار          |
| ۸۳۹  | ۷   | فا       | فا       | ۸۳۹  | ۱   | شده رنگ       | شده رنگ       |
| "    | ۱۰  | غما      | شمشا     | ۸۴۰  | ۱۴  | رنگ           | رنگ           |
| "    | ۱۳  | عقل      | عقول     | "    | ۱۵  | آیمه - دیوانه | آیمه - دیوانه |
| ۸۴۰  | ۵   | نفته     | گفته     | "    | ۲۰  | خور - رنگت    | خور - رنگت    |
| ۸۴۱  | ۱۱  | منتاب    | منتاب    | "    | ۲۱  | قامت          | قامت          |
| "    | ۱۳  | دیگر     | دیگری    | ۸۴۱  | ۵   | پے            | پے            |
| ۸۴۲  | ۳   | مصنون    | مصنون    | "    | ۱۷  | شور           | شور           |
| "    | ۱۵  | شانه     | کشاند    | ۸۴۲  | ۱۷  | چلیپا         | چلیپا         |
| ۸۴۳  | ۱   | هراز     | هراز     | "    | ۲۰  | فصل           | فصل           |
| "    | ۴   | سبارک    | تبارک    | ۸۴۸  | ۹   | صلا           | صدا           |
| "    | ۱۱  | شده پست  | شد پست   | "    | ۱۳  | مهر           | مهر           |

که در این کتاب  
نویسند





| صوفی | سطر | فلط       | صیغ       | صوفی | سطر     | فلط     | صیغ     |
|------|-----|-----------|-----------|------|---------|---------|---------|
| ۸۵۵  | ۲۰  | بشد       | باشی      | ۸۶۲  | ۱۹      | سوامی   | سوی     |
| ۸۸۶  | ۱۵  | کنم       | کن        | ۸۶۳  | ۴       | اقباله  | اقباله  |
| ۸۵۴  | ۱   | الملک     | ملک       | ۸۶۴  | ۵       | تبیس    | تبیس    |
| ۸۶۰  | ۶   | مینا بانه | مینا بانه | ۲۰   | استقرار | استقرار | استقرار |
| ۸۶۱  | ۱۰  | برین      | برین      | ۸۶۵  | ۴       | کان     | دکان    |
| "    | ۱۱  | "         | "         | "    | ۱۰      | نکته    | نکته    |
| "    | ۱۸  | "         | "         | ۸۶۴  | ۱۴      | نگینیش  | نگینیش  |

قطعه تاریخ فراغ طبع روز روشن از خوش فکر بیامی مثنوی خدا  
فراغ طلای کامل عیار سخن را در قالب نازک خیالی صانع ناظم مثال  
و مورخ بهیال هستم دار الضرب ریاست بهو پال الیه الحمد لمبا علی کمال

تافت به با کمال نور و ضیا  
گفت دریاب فارغا ز صبا  
۹۴ ۱۲

روز روشن ز مطلع مطبع  
سال طبعش بطبع ز نو طبعم

